(۱۲)

# قال الله الجميل اولیائی تحت قبائی

۱۲۹۰ھ

الحمد لله والمنة که این تذکرهٔ کاملین مجموعهٔ احوال واصلین مسمی به

# انوار العارفین

تالیف بندهٔ درگاه رب المشرقین حافظ محمد حسین صاحب مرادآبادی

در مطبع [illegible] باهتمام مولوی محمد [illegible] منیر طبع شد

# فہرست کتاب انوار العارفین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مجید و مدحت بی حد نثار بارگاه عظمت پناه آفریدگاری است که ندای اِنّی جاعلٌ فی الارض
خلیفة در جماعت ملائکه در داده و جواهر معارف صفات در گنجینه سینه نوع انسان
ودیعت نهاده و کمند فکر از نارسائی بام ادراک کنه ذاتش در پیچ و تاب است و کشتی فهم در دریای
بیکران صفاتش غرقه گرداب اضطراب و رواحل عقول بشری را به سواحل دریای جلالتش
گذری نیست و قوافل ادراک ملکی را در مراحل بادیه عظمتش از خود خبری نی تشنه کامان
ساحل معرفت کشتی شکسته امواج بحر جلال اویند و رهروان منزل طریقت گم گشته بادیه
شوق جمال او جلّ جلاله و عمّ نواله و صلوات نامحدود و تحیات نامعدود نثار آستانه قدسی پیشگاه
وجود فائض الجود مقتدای جماعت انبیا پیشوای طایفه اصفیا حضرت رسالت پناه شهنشاه
تختگاه لی مع الله که ذات با برکات محمد صفاتش بسم الله دیوان ظهور است و تجلی افزای
کتابخانه نور اولین نقطه دایره مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تنزیل آیه و ...
هدایه کل یوم هو فی شأن رباعی چون خواست احد جلوه کثرت ز حجاب * بی شبهه
گشاد از بهر خطاب * احمد شد و کن گفت و عیان شد کثرت * این است حقیقت محمد دریاب *

ودرود وسلام بر جمله صحابه کرام خصوصاً خلفاء راشدین خیر البشر بعد الانبیاء بالتحقیق ناصر الدین المبین امیر
المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه و اشرف الناس بشرف توفیق العمل بالسنة والکتاب
رأس المجاهدین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و رئیس الخلق ببذل الاموال فی سبیل الله القوی
المستعان امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و افضل العالم مجد الولایة الکبری صاحب الامانة
الاسرار العلی اسد الله الغالب یعسوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بر باقیات
عشره مبشره و تابعین و تبع تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد میگوید فقیر
حقیر کثیر التقصیر محمد حسین کمترین مسترشدان قدوة السالکین زبدة العارفین مولائی و مرشدی
حضرت مولوی سید ثابت علی حسینی چشتی صابری قدس سره حنفی که چون ذکر صفات اکابر مورث
انواع حسنات است و تذکره حالات بزرگان سبب گوناگون برکات و سالکان این طریق محمود
در این روش محمود کیش هر آرزومندان میباشند که بر کیفیت سلاسل هر توجه و خانواده های مختلفه و
اذکار و اسرار عارفین و اوراد و اذکار سالکین اطلاع یافته در عالم شوق ریاضات و عبادات
به پیروی آنها خویشتن را به منزل مقصود رسانند و نفوس خودها را متحلی بحلیهٔ اخلاق جمیله و محامد
جلیله گردانند فاما از آنکه آثار و اخبار مقصوده خانواده های چشتیه و قادریه و نقشبندیه در کتب
متقدمین و متاخرین متفرق مذکور است ناگزیر طالبان را در التقاط و مطالعه اش از جاهای متعدده
و مقامات مختلفه انزجار خاطر رسیده و حافظه را به نگهداشت این مآرب و مقاصد دشواریها
پیش می آید بنابرین گاه گاه بخاطر این حقیر خطور میکرد که اگر مجلدی مشتمل بر حالات و مطالب ضروریه
ترتیب یابد و مشتاقان را از انتشار نظر و دقت تفحص مستغنی گرداند و جمعیت خاطر رساند بوکه
ابر جزیل بیچاره کار این گنهگار رسیده آبی بگلوی تمنای این تشنه کام نجات چکاند و قطره بر
روی آرزوی این از خویش رفته بادیه ناکامی فشاند حمداً لله که درین روزها بامداد ارواح طیبه
حضرات بزرگان سلاسل معتبر که خامه بدست آشنا شده ناخن همت گره کشای صد جستجو و تگاپو
کتب کثیره این فن شریف مثل کشف المحجوب علی بن عثمان جلالی رح و تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار

رحمه الله و نفحات مولانا جامی رح و رشحات علی بن حسین واعظ مرید خواجه احرار رح و مکتوبات قطب
عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی و اسمعیل بن صفی الحنفی رح و مقاصد العارفین شاه عضد الدین امروهی
چشتی رح و زبدة المقامات و نسمات القدس خواجه محمد هاشم مرید خواجه نعمان خلیفه شیخ احمد مجدد
الف ثانی رح و مرآت الاسرار عبد الرحمن علوی الچشتی رح و سیر العارفین جمالی فضل الله دهلوی رح و
اقتباس الانوار مولوی محمد اکرم براسی مرید شیخ سوندهاوی خلیفه شیخ داود گنگوهی رح و اخبار
الاخیار و رساله احوال ائمه اهلبیت و مدارج النبوة شیخ عبد الحق محدث دهلوی رح و قول جمیل و انتباه
شاه ولی الله محدث دهلوی رح و رساله کشف الاسرار در مقالات شیخ ابراهیم مرادآبادی تلمیذ سیف محمود
بن عالم مرید وی رح و تذکره حاجی رفیع الدین خان فاروقی مرادآبادی رح و سنابل میر عبد الواحد
بلگرامی رح و رساله مقامات مظهریه شاه غلام علی رح و مکتوبات مرزا مظهر جانجانان رح و رساله
مولوی عبد الغنی سلمه الله ولد شاه ابو سعید صاحب رحمة الله علیه و رساله مولوی محمد مظهر سلمه الله
تعالی ولد شاه احمد سعید صاحب رحمة الله علیه فراهم آوردم و مقاصد ضروریه و مطالب لابدیه بالیقات
مفصله الصدر التقاط کردم و نیز بعضی از مسائل متفق علیه نیز از صراط المستقیم سید احمد صاحب رح
برچیدم و درج این اوراق گردانیدم هرچند اصل مقصود راقم ذکر مقاصد و اوراد و اذکار و اشغال
و افکار و معاملات سلاسل ثلثه مذکوره بالا بود فاما از آنجا که در کتب مشروحه صدر حالات مشائخ سلاسل
دیگر هم مثل خانواده کازرونیه و سهروردیه و فردوسیه و اویسیه و نوریه و خضرویه و شطاریه و بخاریه
و انصاریه و عیدروسیه و قلندریه و غیرهم مرقوم یافتم نه پسندیدم که بعضی از آن نموده آید گزیده
پاره از آن هم افزودم و هم ذکر بزرگانیکه در شهر مرادآباد مدفون اند ضمیمه آن ساختم و بیان حالات بزرگان
که آنها را دیده یا احوال آنها از ثقات شنیده ام نانوشته نگذاشتم و از خانواده های طوسیان و زیدان
و طیفوریان که ذکر آنها درین کتب مجتمعه ندیدم از نوشتنش پهلو دزدیده خامه را از شرح حال آنها بر کران
کشیدم و نام این کتاب بامید ظهور برکات و قبول توقع بحضرت فائض الانوار بمناسبت اسم متبرک فرزند
زاده خود مولوی انوار الحق سلمه الله تعالی **انوار العارفین** نهادم از پیشگاه رب العلی امید

آندارم که سیر این اوراق ارباب شوق را لذتی فراوان بخشد و صحابهٔ ذوق را از مطالعهٔ کتب
مستغرق برای حصول مقصود دستی گرداند و این نامه سیاه مدابتصدق ارواح طیبهٔ عالیه وارثیا
معطا فرموده خاتمه بخیر سازد و خاطر را از هواجس نفسانی و خواهشهای دنیاوی بپردازد بمحمد
واله الامجاد و چون آغاز این تالیف بسال یکهزار و دو صد و هشتاد و شش هجری در عهد دولت سایهٔ
مرحمت یزدانی ظل رافت سبحانی عدالت‌گستر رعیت‌پرور جهان جسم جاه و جلال جوان بخت و جوان
دولت جوان سال **جناب نواب محمد کلب علیخان بهادر** مسند آرای حکومت ریاست
مصطفی آباد عرف رامپور حفظه الله عن المفاسد والشرور مرید خاص ارادتمند با اختصاص عارف معارف
طریق خداشناسی کاشف مستار حقیقت هراسی پیکر روان تفرید و تجرید حضرت مولانا عبدالرشید صاحب
قدس الله سره العزیز صورت انجام پذیرفته و شاهد این آرزو از کتم ضمیر بمنصهٔ قرطاس جلوهٔ ظهور گرفته
واجب آمد که شمهٔ از ملخص کیفیت ابتدای این ریاست عالی زیب صفحهٔ بیان نموده آید تا بینندگان
و شنوندگان بشناسند که ظهور چنین افادات عامه حسنات تامه از اثر نیت حق طویت چنین حاکم
مروج اسلام است و خلائق مدارج معرفت و حق‌شناسی به ساعیگری این مروج دین مبین در جاهم
اما بعد فاشرع فی المقصود المرام مخفی نماند که جناب نواب علی محمد خان بهادر غفرالله له ابوالآبای این شهریار
ریاست مدار اند که مدة العمر بکمال سطوت و شوکت جمی غفیر از افغانان شجاعت آثار و رعایای ملک
کتهیر را مسخر و مطیع خویش فرموده بوضعی او نظم مملکت و فضل و شجاعت میداوند که در حسب هیبت و
مردانگی آن معلی جناب سرکشان عهد بازدمی کشادند همت فراوان داشتند و هم جلادت و جانسپاری
افراشتند باغیان در عهد دولت آن سرور در جبال و صحاری آواره گشته رخت بی‌خانمانی بردوش
بربستند مخالفان بدفرجام بکارفرمائی تیغ زمرد فام آن فریدون احتشام جام اجل بکام کشیدند
چون پیمانهٔ حیات نواب موصوف الالقاب رشید پر و خلف او عبدالله خان بهادر و خلف ابن فیض الله خان بهادر
بسبب فرزندان آن غفران مآب بتقضیات اتفاقیه که شرحش در کتابهای تاریخ مرقوم است بهمرکابی احمد شاه
ابدالی بکابل رفته باشد مراجعت نکرده بودند بنابران سرداران قوم افغان با این عقیدتمند

غاشیهٔ اطاعت جناب نواب محمد سعد الله خان بهادر ولد نواب آن غفران مآب بر دوش کشیده و بامتثال
امر شمر نقش آن والامرتبه را بر صدر ریاست نشاندند و حلقهٔ بگوش فرمانش گشتند آن الامداد متصف
بصفات جلیلهٔ شجاعت و همت و دانش بوده کارهای ریاست بوجه مستحسن سرانجام داده سالی چند
مسند آرا ماندند پس ازان که جناب نواب محمد عبد الله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر از ولایت
کابل باز گشتند بعسکر اقبال نزول فرمودند و انقسام مهمات ملکی در میان اخلاف نواب غفران مآب
واقع شد جناب نواب سعد الله خان بهادر مدتی با کامرانی زیسته در عین عنفوان شباب بحکم قضا داعی اجل را
لبیک گفت و جناب نواب فیض الله خان بهادر بر مسند کرامت مرجع اعیان دولت شده و سادهٔ
فرمان فرمائی را بجلوس خود آرامش و رونق افزودند که اهل لشکر و همه افاغنه یکسر دست بسته کمر طوع انقیاد
ایشان بر میان جان بستند و گردنکشان وقت بدام تسخیر و فرمان پذیری اسیر گشته خیال سرتابی از
سر بدر کردند پیرایهٔ حال این رئیس عزیز الوجود بکمال ورع و تقوی آراسته بود و قامت حالش بمتابعت
شریعت نبوی پیراسته طرح بنای شهر مصطفی آباد عرف رامپور ریختهٔ ذات فائض البرکات همان عالیجناب است
که در حیات خود معمورش فرموده علما و فقرا و شرفا را دران جا دادند و بساط امن و عافیت را وسعتی
نمایان بخشیدند هر گاه آن مغفرت دستگاه را دل از سیر این دار فانی سیر شد و عنان کمیت عزیمت بسوی
دار البقا معطوف گردانیدند خلف اکبر ایشان جناب نواب محمد علیخان بهادر قدم بر مسند ریاست گذاشته آغاز به
سطوت و رعب و بر افغانان اندختند که تخم عداوت ایشان در دلها کاشته شد بالآخر همان تخم سر
بنمو کشیده این بار آورد که از دست کسان شربت فنا چشیدند و برادر کوچک ایشان جناب نواب غلام محمد
خان بهادر که پایهٔ سروری در فطرت داشتند بنهایت جگرداری و شجاعت بر صدر ریاست جا گزیدند افغانان
برتری پایهٔ دانش آن عالیمرتبه در پلهٔ انصاف سنجیده گرد ایشان جمع گردیدند چون جناب نواب غلام محمد خان
بهادر را شوق زیارت حرمین شریفین بدامن کشید جناب نواب احمد علیخان بهادر خلف نواب محمد علیخان بهادر
مقتول بر مسند ریاست جا گرفتند اکثر بسیر و شکار بسر بردند و نعمت حیات سپردند چون پسری که
در خور دایرهٔ ریاست باشد نگذاشتند بعد وقوع قضیهٔ ارتحال شان جناب نواب محمد سعید خان بهادر خلف ارشد

جناب نواب غلام محمد خان بهادر حاجی حرمین شریفین مسند آرای دولتکدهٔ ریاست و جلالت نور افزای
بیت الشرف اقبال از زوال گشته بسبب کمال ذکاوت طبع و اصابت رای حسن انتظام ریاست را بجائی
رسانیدند که این شهر در امن و عافیت ضرب المثل اقالیم و ممالک گشت بشامگی دست انتظام آنحضرت
ممدوح الاوصاف عروس ریاست بهفت کمال شده جلوه آرای بزم رونق و زیب گردید شان و شوکت
حکومت از کهنگی بنوی رسید در سال یکهزار و دو صد و هشتاد و یک هجری که این جاگردان از وجود سراپا جود
خالی گشت جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر خلف اکبر سریر حکومت را بجلوس فرخ و سر بلند گردانید لیکن ذات
ایشان مجمع صفات کریمه و اخلاق عمیمه بود از حسن اخلاق و تسخیر قلوب برایا و محبوبی طبائع رعایا و پرداخت
حال رفقا فخر آبای کرام و اجداد عظام گشتند الحق اگر پای این رئیس با وقار در میان نمیبود و دستگاه همه
آشوب غدر بیهیج گاه نشاید خباثت نفوس بد معاشان و بد عمالی کوته اندیشان شهر و اهالی شهر
همه یکسر برباد و تباه میشد اصابت رای رزین و رحمت این خطهٔ فردوس نشان بهانا کار عجابه نمود و عقود
جواهر مهمات را بناخن فکر صائب خود از هم کشود هنوز از سالهای عمر ایشان مانه ممتد نگذشته بود که حوران
جنان بشوق لقای ایشان آغوش کشاده بودند از فردوس صیلی تعالی در داده ند در سال یکهزار و دو صد
و هشتاد و یک هجری بسم پاکش و رز رحال آرمیده پای بخوابگاه عدم دراز کشید آنگاه عروس دولت
جوانی از سر گرفت و شاهد ریاست نقاب از رخسار برگرفت گیتی آب رفته بجو باز آمده عالمی بانشاط تازه
دمساز آمد بجلد عروس اقبال بدامادی جلوس نوگل بستان بختیاری نهال باغ کامگاری مروج احکام شرع
متین احمد حامی دین مبین محمد جناب معلی القاب **نواب محمد کلب علیخان بهادر** ولیعهد خلف
اکبر و ارشد حضرت ممدوح بصفات مزین گردید صدای تهنیت رفاه و فلاح عامهٔ خلق در گنبد گردون
پیچید شاخ آرزوی عالمیان بارآور و نهال مراد جهانیان برومند گشت تا رگهای جان تازه یافت
افسردگی از دلها بیرون رفت هنرمندان که از کساد بازار قدر سنجی پژمرده دل بودند گل شگفتند
دار باکمال از اطراف عالم بست سراپا بمرتبه والای این رئیس اعظم شنیده و لب بر لب سر دود نسبت
زدند و ساراطراف ملاذی و بخواه بیست رسید و شرفیاب الطاف و خوش طبائی دستیاب گردیدند

این نیر سپهر ریاست و کامگاری بازوی اوج مراتب شوکت و بختیاری بانور دیدهٔ فرخی و فیروزی
عین الاعیان مکنت و بهروزی فرزند نیک اختر مرشدزادهٔ کامگار محمد مشتاق علیخان بهادر خجسته گوهر
براوج اقبال لایزال تابان باد ازینجا که مدحت این خجسته شیم فیض پیمایان حاتم دوران مجال خامه
و زبان عطارد رقمان نیست لهذا آن به که رجوع باصل مطلب نمایم و دست بتحریر مقاصد کشایم باید دانست
که این کتاب مشتمل است بر پنج باب **باب اول** در بیان کلمهٔ نفی و اثبات و خطرات و شد و مد و فکر مفهوم
اسم ذات و بیان اثر نسبت و ولایت و نبوت و سلوک خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز و عاشق و
مؤیدات عشق و آثار آن و توحید مطلق و مقید و قرب نفل و فرض و تجلی و عرض داشت حضرت مجدد
و مثال و تمثیل و تناسخ و بروز و حدیث ان الله خلق آدم علی صورته و روح و نفس و دل و برزخ
شیخ و وه گروه مقبول متصوفه صاحب مذهب و اقسام صوفیه و فرق مقام و حال و تلوین و اقسام الهام
و تصوف و لبس مرقع و شجرهٔ مرقع و سند خرقه و خانوادها و اسامی رجال الله اقطاب و غوث و امامان و اوتاد
و ابدال و اخیار نقبا و نجبا و عمد و مکتومان و مفردان **باب دوم** در بیان فخر کائنات و سید موجودات
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و خلفای راشدین و ائمهٔ اهل بیت مطهرین دوازده امام **باب سوم** در بیان
اسامی اصحاب صفه و اویس قرنی و ائمهٔ اربعه و چهار پیر و اربعه عشر **باب چهارم** در بیان ذکر بزرگان
خانوادهای مذکور و سلاسل آن باب نوشته سوای پنج خانواده که ذکر آنها در باب پنجم خواهد آمد **باب
پنجم** در بیان بزرگان سلسلهٔ خانوادهٔ شطاریه و چشتیه و نقشبندیه و قادریه و سهروردیه و قلندریه و مداریه و آن کبار
که در مرآة و … مدون اند و ذکر سماع چونکه این هیچمدان از نوشتن انشا عاری است لهذا عبارات کتابهای
مذکوره بعینه با خلاصه انتخاب آنها برشته نگاشته ام و عرض بخدمت و اتقان این فن آنست که درین کتاب اگر
خطائی و غلطی رفته باشد در صحت و اصلاح آن دریغ نفرمایند بلکه کوشش نمایند و اند … دست درازی مخالفان
و مدعیان بمعنی سر آمد … در حفظ و نگهبانی خود دارند که شعر در حق آنان از زبان مولوی محمد حسن
که ذکر شریفش خواهد آمد بیادم آمد شعر واماند ز اصل کاسه پیچ پیچ + کم معتقد خدا و لیسار بشیخ +
**باب اول** باید دانست که کلمهٔ لا از زانوی چپ کشد و بزانوی راست رساند بالمد و کلمهٔ الا از زانوی

بجهت کشند و بدوش راست رسانند و مد درازا بقدری کنند که ضربات ثلثه در یکدم درآیند و بکلمهٔ الا الله ضرب
چهارم بر دل نمایند باشد ضرب اول اشارتست بنفی خطرهٔ شیطانی که همواره میان شیطان و نفس
مقابله است و مقام شیطان طرف چپ است و ضرب دوم اشارتست بنفی خطرهٔ نفسانی و ضرب سوم اشارتست
بنفی خطرهٔ ملکی که بدوش راست محل فرشته کاتب حسنات است و ضرب چهارم اشارتست براثبات ذات پاک حق
سبحانه و تعالی شد عبارتست از تغلیظ شدید و مد عبارتست از تمدید الف الله و تحت عبارتست از انکه همزهٔ الله را
از زیر ناف کشند تا فوق و فوق عبارتست که در دماغ رسانند و التزام ذکر با اوضاع و ضربات برای
تحقق معنی است چون نافع ست باید دانست مولوی محمد اسمعیل که با شرف شاگردی جناب سید کلام ایشان را
بزبان فارسی درآورده کتابی پرداخته موسوم بصراط المستقیم ساخته مقدمه کتاب که برمی نویسند رحمة الله
علیهما باید دانست که ثمرهٔ شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل حب حضرت حق است چنانچه
مَنْ كَانَ اللهُ وَرَسُوْلُهُ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا تعریفیست ازان وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ
تلویحیست بآن ایضا باید دانست که سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است اما لفظ مبارک
الله که تجلی حضرت بیچون است در نشار الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را اضمحلالی و خمولی می بخشد
خواه بذکر مجرد همین لفظ اجمعی حاصل شده باشد خواه بضم نفی یا صفات دیگر طالب را ازان تمثال تصور مفهوم
این لفظ میگردد و آن تجلی حضرت حقیقت در نشار علم که الطف و اعلای تجلیات و اقرب آنهاست
بحضرت ذات چه این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد بحت است در ذهن او استقراری میگیرد و تخشیثی
که بصر بصیرت او دائما التوجه بجانب بیان مفهوم باشد و تمام قوت دراکهٔ او مثل چشم آن مقصور النظر
علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ما سوای آن از صمیم قلب سر نزند اگر احیانا خطرهٔ ما سوا است
در ذهن خطور می کند هر آئینه مثل امور اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب این معنی بفکر است و باقدم بالجمله چون
طالب بادراک همت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند و آن تجلی پیوند جان او میگردد لطف
خوی سالک که روح الهی است در کرخود ساخته و با او امتزاجی بهم رسانیده او را باصل خود میکشد و روح
الهی که از عالم پاکست و قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ در شان اوست و بسبب محبوبیت با این شی خاک

اصل خود را نسیان کرده و آئینه ادراک او زنگ خورده بود چون نور این تجلی وی را مصقل کرده دیده و عکس کمالات حق در خود دیده که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ اشارتی است بآن و وطن فراموش کرده خود را باز یاد نموده تقاضای وصول بآن اصل خود میکند ایضاً و ازینجا است که مولانای رومی میفرمایند **ابیات** از صفت وز نام چه زاید خیال * وان خیالش هست دلّال وصال * دیده‌ دلال بی مدلول هیچ * تا نباشد جاده نبود غول هیچ * هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ * یا ز گاف و لام گل گل چیده * اسم خواندی رو مسمی را بجو * مه ببالا دان نه اندر آب جو * گر ز نام و حرف خواهی بگذری پاک کن خود را ز خود هین یکسری * و قال ذوالنون المصری رضی الله عنه لَا تَجْعَلْ مَصْنُوْعَكَ عَيْنَ مَا تَصَوَّرْتَهٗ وَلَا تُخْفِيْ مَا تَصَوَّرْتَهٗ مِنْهُ و در رشحات است و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس الله سره هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسیکه میزند از حق سبحانه خالی و غافل نباشد و حضرت خواجه عبید الله احرار فرموده اند که درین طریقه رعایت و حفظ نفس اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نیت حضور و آگاهی مصروف گردد و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده یعنی طریق ورزش گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس میباید کرد و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید فائده حفظ ما بین النفسین که گفته شد مخصوص عارف کاملست که بغفلت فرو نرود و بر نیاید **رباعی** ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین * در بحر فر هست و بر ساحل شین * بر دار بصدق نظر از هر دو کونین * آگاه ز بحر باش بین النفسین * راقم گوید که مضمون این فائده که ذکرش بالا گذشت حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره هم در اواخر شرح رباعیات آورده اند شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاری است بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت بغیبت هویت

حق سبحانه گفته میشود و اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرف ها ست که در اسم مبارک الله الف و لام از
برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس میباید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ این حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی
ملحوظ وی شود در خروج و دخول نفس و اقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع
نشود تا برسد بجایی که بی تکلف نگاه داشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
نسبت را از دل دور کند **رباعی** ها غیب هویت آمد ای حرف شناس ✤ و انفاس ترا بود بران حرف
اساس ✤ میباش از آن حرف در همه وقت هراس ✤ حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس ✤ پوشیده نماند که غیب
هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارت است از ذات حق سبحانه باعتبار
لا تعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز و ممکن نیست که درین مرتبه علمی و ادراکی هرگز بوی
متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است **حاشیه** ازینجا ظاهر میشود که آنچه اهل معقول گفته اند
که توجه بمجهول متعلق نمیشود مانند علم محل اشتباه است و حق این است که توجه متعلق میشود اگرچه علم
متعلق نشود چنانچه بوجدان معلوم است حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در بعضی از کلمات قدسیه
خود نوشته اند که مقصود از ذکر آن است که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در
صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد مقرر درج ذکر آنست که اول آگاه بحق
سبحانه باشد اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشد طریق آن است که ذکر گفته شود و حضرت ایشان در بعضی
از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بحق سبحانه
بر آن وجه که دل را هیچ مقصدی غیر از حق سبحانه نباشد و در جای دیگر فرموده اند که همچنانکه رابطه آگاهی
بذکر شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و مراد آن است که
ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعه صنوبری الشکل شود و او را مشغول ذکر یابد که
گویاند و نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند هر دو
معنی را لازم میشمرند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر وقوف قلبی است ۵ مانند

مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان + کز بیضهٔ دل زاید ت سستی و وصل قهقهه **بیان نسبت**
**پیر طریقت و تحقیق آن** ای طالب شد بشرط عدالت و تقوی باشد و مرتکب گناه کبیره
نباشد و بر صغیره اصرار ننماید و هر مرید و صحبت یافتهٔ شخصے باشد و زیاده ازین شرائط مرشد در
کتب سلوک مفصل مرقوم است باید دانست که اکثر طالب بیچاره بر ظاهر صورت غلطی خورده بر
نقصان نسبت باطن پے نبرد و آن نسبت بیشتر از فساد عقائد کدر گردد و یا بقصور تمر در بعضے
احکام شریعت و طریقت اندران کدورت افتد و صاحب نسبت بر نقصان آن مطلع باشد یا نباشد
این نسبت منجر بخذلان و هلاکت و بعد است پس طالب را باید که ازچنین صورت فریبی نخورد و آن نسبت که
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سینهٔ فقرا متوارث است و پاک از نقص مذکور خاصهٔ آن در محبت است و
ارادهٔ قویه در اتباع قول و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هرگز خلاف آن نخواهم کرد و اگرچه از
غلبهٔ بشریت چیزی قصور اندران افتد اما از صمیم دل احکام آن پذیرا گردد و حرص بر سنت و فعل
باشد تا فنای نفس و سلوک لطائف تمام طی گردد و این نسبت طالب را کشان کشان بمراتب قرب و
عرفان میرساند راقم این اثر نسبت شیخ خود بیان میکند اگر از صحبت شخصی اینچنین آثار پیدا آید
و در نماز چیزی کیفیت و دلبستگی و مشغولی پیدا آید هرگز از فیض نسبت آن رو نگرداند و از بعضے
فعل ایشان در نظر تو خلاف شرع نماید بر قصهٔ موسی علیه السلام و خضر علیه السلام حمل نموده بداند
که در نظر من خلاف می نماید و ایشان هرچه کنند بالهام کنند ایشان ابن الوقت اند و بدانکه اگر در وقت ادای
در نماز حضور نباشد از ملاحظه و مراقبهٔ حضور و قرب بیخبر است و دور و اندرون وی از جوشش محبت
قرب و حضور بے بهره است و هر قدر که نماز بی حضور است همان قدر در قرآن قصور است بعضے
دوستان که بسبب خلاف امر و نهی احکام شرعیه قضا از مرتبهٔ خود دور افتند آری دریای فراوان
از آلودگے گرد و غبار ناپاک و تیره نگردد و اما آن فعل ایشان تقلید را نشاید این فیض و عطا
بمحبت دوست ایشان شاد اند و بعضے دیگر اند ایشان غواص دریای وحدت و شناور بحر حقیقت اند
یکه آن از حضوری و دوست دوست دوده می را نشاید جای در قدرت بطاعت ظاهر باید هرچند که

در احکام و تکلیف شرعیه کامل و ناقص هر دو محکوم و مکلف اند لیکن ایشان از مقام عروج بوده
منزل نزول اختیار می نمایند ایشان نادر اند و هم ابن الوقت اند و بعض کاملان و مقربان
هوشیار اند ایشان واقف اسرار شریعت و طریقت اند و دانا و آگاه سلامتی و هلاکت بحر
حقیقت اند چونکه بینای معانی و حقائق اند و شهباز صحرای معرفت و عرفان اند و پرواز بمقام
عروج و هبوط در منزل نزول میدارند ایشان صاحب ارشاد و اهل صحو و اهل تمکین اند قول و
فعل ایشان قابل تقلید و لائق تقریر و تحریر است و در این زمان ایشان نایاب اند و هم ابن الوقت
و ابو الوقت اند باید که جویای جمیع مراتب مذکوره در هر شیخی نباشد و گرنه از تعلیم یافتن علم باطن
باز ماند و بجهت وجهی عتقاد مانه عمر خود را برباد دهد و باید دانست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
از غلبهٔ ذوق قرب در نماز دو رکعت باقی ماند گفت ذو الیدین رضی الله عنه یا رسول الله أنسيت
أم قصرت الصلوة فقال لم أنس ولم تقصر بعد دریافت فتقدم فصلى ما ترك ثم سلم این امر
از نادرات آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در کیفیت عروج قرب و حضور به نزول التفات نماند و تسبیح
و سجدهٔ نماز تهجد چندان دیر کشیدند که عائشه رضی الله عنها چنان دانستند که روح حضرت از تن پرواز
کرد صلی الله علیه وسلم و گاهی در جلسه بین السجدتین چندان نشستند که صحابه چنان دانستند که حضرت
صلی الله علیه وسلم سجدهٔ ثانی فراموش کردند این عروج و نزول در مقام قرب و حضور باختیار
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و ظاهر است که عروج و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر اختیاری
است و بر ظاهر است که آنحضرت مقتدا و ابو الوقت و ابن الوقت اند صلی الله علیه وسلم چنانچه تمنا گفته
؎ وہ سہو نہیں تھی محو جمال احدی کے + کچھ دخل نہ تھا اون کبھی نسیانکو صلا + و باید دانست صحابه را
ملکوت و جبروت و مقام عروج قرب حضور منکشف میشد و واردات فنا فی الشیخ و فنا فی الله و بقا
بالله و سکر و صحو و غیره وارد میشد لیکن در زمانهٔ ایشان آن لفظ مصطلح نبود لهذا در اقوال ایشان
اینها مستعمل نیست رضی الله عنهم اجمعین در مکتوب هشتم یحیی منیری است ولی بر وزن فعیل است مبالغه است
از فاعل طاعت ولی پیوسته بود و در وی معصیت اندر نیاید و در دالبود که فعیل بمعنی مفعول بود

پس بپایی بود بر وی احسان حق عزوجل و آن محفوظ بودن اوست از زلات معصیت و میان
معصوم اند و معصوم را ارتکاب گناه نبود البته اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولیکن
او را ابدا ان گناه اصرار نبود و گفته اند که او را تقصیر بود در حق حق و تاخیر نبود و بقیام نمودن
بحق خلق و مطیع بود و نه بخوف عقاب و نه بامید حسن مآب نه بیند و نداند مر نفس خویش را قدری
و قیمتی و بدانکه خداوند تعالی را اولیا اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده
است و والیان ملک وی اند که بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده
است و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران برکات اقدام ایشان آید ایضاً
ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ تا بدانی که امواج بحار رحمت
او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیانرا از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت و یافت
نعمت رؤیت را قابل کند إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا بیان در ولایت و نبوت
مسئله پنجم کتاب مقاصد العارفین جامع علوم محققین مفسر دقائق مدققین شاه عضدالدین در بیان
نبوت و ولایت است انشاء الله ذکر شریفش خواهد آمد نبی انسانی را گویند که فرمان ایجادش و امثاله
اعدادش مستقیم ارقام هدایت احکام و اعلام ارشاد انجام و مشتمل بر قوانین صلاح و قواعد فلاح باشد
بوجهی که نبی را از آن منصوب نمودن فائده و نه نائب را در خوان خدمت مائده بلکه خود او است
فائده که خلق مظلم بنورش روشن و مضیء میگردد و کنوز دفائن بسببش منتشر و مبرهن و آنچه
که گمراهان طریق و نادیدگان نعم حقیقت گویند که خدا را در ایجاد و فائده اظهار خویش حاصل است و
انبیا بکمال ریاست و حصل بسبب معنی فِعْلُ الْحَكِيمِ لَا يَخْلُو عَنِ الْحِكْمَةِ خیال خام بخاطر داشته پی تحقیق گم کرده
اند و حب افادی را در حدیث أَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ بحجاب حجابی نفهمیده و نبی اگر با کتاب و شریعت تازه بود
رسولش گویند و بعضی از انبیا چنانند که کتاب نبی متقدم بر ایشان بتکرار نازل شده بعض علمایان
دین از اطلاق اسم رسول برایشان ساکت شده اند و حال آنکه نزدیک اصحاب تحقیق رسول اند چه
تکرار نزول بحقیقت تجدید است بنسبت ایشان اگرچه تکرار است بنسبت انبیاء سابقین و رسول اگر

و نه بجها و ششم اولوالعزم بود و اولوالعزم اگر محیط اعظم باشد آن را خاتم گویند و محیط کسی است که حقیقتش محیط
همه حقائق باشد و بالاتر مرتبهٔ او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن خاص وجود
مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم و اولوالعزم نزدیک بعضی پنج اند و نزدیک بعضی شش
و زمانهٔ نبوت از آدم صفی تا حضرت محمد رسول الله است علیهما السلام و مدت مابین که گذشته شش
هزار سال بود و در زمانهٔ نبوت بر سر هر هزار سال شهسواری کاملی پیدا شود که در علم و فضل و قدرت
و قبول افضل و اعلی و اکمل ترین خلائق باشد و تا مدت نبوت کامل پسین افضل اولین بود و از انبیاء
علیهم السلام کسی که اول مبعوث شده آدم صفی است علیه السلام و بر سر هزار دوم نوح علیه السلام و بر
سوم ابراهیم خلیل علیه السلام و بر چهارم داود علیه السلام و بر پنجم موسی علیه السلام و بر ششم عیسی علیه
السلام و بر هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و غیر آدم و داود همه اولوالعزم اند و بقولی غیر داود و
و بر قول ثانی اتفاق است و علما و نبی در اظهار دعوت و ابلاغ پیغام مختار نیست مجبور است و هر نبی صاحب
اشراق خاطر بود و کشف غیب بقدر طاقت خویش یکی از دیگری فضیلت دارد و در علم و قدرت و
نبوت دو روی دارد روی بحق و روی بخلق یعنی نبی دو توجه دارد توجه بخدای تعالی که بدان
سبب استفاضه کند از حق و توجه به بندگان که بدان واسطه افاضه کند بخلق و کمال اول ولایت است
و کمال دوم نبوت و نهایت ولایت بدایت نبوت است و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت چه
ولایت قرب بحق است و نبوت قرب بخلق و اگر اضافت کنی بنبی پس نبوت اولی است از ولایت زیرا که
تتمهٔ کمال او بودن نبوت است نه تنها ولایت چنانچه کمال آدمی در بلوغ است اگرچه انتها طفولیت ابتدا
بلوغ است و چون بولی نسبت کنی هم ولایت افضل بود از نبوت از جهت آنکه کمالش در محض ولایت
حاصل است بلکه نبوتش موجب زوال ولایت است و ولی کامل مبعوث به ابلاغ نیست هرچند
به ابلاغ اشتغال نمایند و اما آنچه که محققان گویند که در دیدهٔ بینا هر ذره از ذرات کائنات پیغامبر است
از حضرت غیب و از آن مراد آن بود که بعثت هر شئی با ابلاغ و اظهار طریقت است که سالک آن طریق
بیشتر تابع آنند کلما اگر نبی رئیس آن قوم است و در فضل و عقل بهتر از آن قوم در حسنات اخلاق و فائق

ترین در تهذیب غیر و منزه و پاک از ادناس عیوب و مبرا از لوث شبهات و شکوک صاحب قوت و
قدرت مؤید بتائیدات غیبی ابلاغش اظهار کمال است چون خلقت انسانی بر نور و ظلمت مشتمل است
و ظلمت غالب بر نور لابد که بهر زمانه انسانی پیدا شود که نورش غالب باشد بر ظلمت تا قوم ظلمانی هم
بنورش منور شوند و آن انسان انوار نشان اگر خود درست نبی بود و اگر پس رو باشد ولی است و مراد
ازین خود روی و پیروی در تحصیل کمال است نه در تکمیل انام **ذکر خاصهٔ نبوت** بدان که نبی
آفتاب است و نبوت ضیاء آن و دعوت خلائق حرکت او و قلوب آدمیان ذرات زمین که در ظلمات
کفر مبتلا افتاده اند و حرکت آن آفتاب دائم بر آن ذرات است هر که او را دید منور شد و هر که در پرده
ماند مظلم گشت و هر که آن را ندید مانده شد و دعوت مطلق را امتدادی است طویل که دهر کلی عبارت
از وی بود و ابتدا را ازل است و انتها را ابد و این دهر را بنسبت اختلاف اعداد انبیا و رسل حصص
لاحق شدند و آن باعتبار انبیائیکه مبعوث بودند آنات باشند و بحسب عداد رسلی که اختلاف ادیان
از ایشان پدید آمده ساعات و باعتبار آنانکه بر سر هر هزار سنین نبوت اند ایام سبعه و خاص ذات بابرکات
رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که جامع کمالات همگین انبیا و اولیا است و دعوتش محیط دعوت
جمله انبیاء ما قبل و هدایت اولیاء ما بعد است سلطان الدهر باشد و از انجاکه او صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است
دوره این آفتاب و تاب او تا ابد باقی باشد و هر کوکبی که درین میدان درخشد مستفید تاب او است و
از انجاکه آفتاب حاکم ماهتاب است در احداث نور و روشنی ماهتاب دائم بسبب مقابله آفتاب منقسم به دو قسم
کما عرفت لاجرم اشارت اعجاز بشارت بشق قمر رفته که دلیل اول کمال محمدی است صلی الله علیه وسلم معجزات
انبیاء دلائل کمالات و صحت انبیا باشند نه رکن نبوت چه ذات نبوت بالذات امری مستقر و ثابت است
غیر محتاج اظهار معجزه اما اظهار نبوت در عوام احتیاج باعجاز دارد تا صورت پرستان بمعنی معجز تصدیق معنی
نبی کنند و اخلاق حسنه از کمالات نبوت اند زیرا که دعوت نبی متعلق است ابلاغ و اظهار حسنات است و معجزه
هر نبی بر حسب تقاضای امت او است چنانچه در قوم پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فصاحت و بلاغت کلام بود
آنحضرت بفرقان فصیح و بلیغ آمده و مپنداری که معجزات انبیاء محض باراده و اختیار ایشان است بلکه بمشیت حق تعالی

مقدم است بران چه حق سبحانه تعالی بدانچه کفار کمال می‌دانستندی نقصان شان نمود و درانچه اختیار می‌داشتندی
عجز شان افزوده تا از کفر بگذرند و در راه راست درآیند و جمله انبیاء معصوم اند از کبائر عمداً قبل از نبوت
و از کبائر بلا عمد و از صغائر بعمد بعد از نبوت و بعضے گفته اند که از کبائر مطلق معصوم اند هم قبل نبوت و
هم بعد و از صغائر مطلق معصوم اند بعد آن نبی هر چند که مقرب خدا است اما هیچ حکمی از احکام شرع تقصیر
او را معاف نمیشود و بالاضطرار در ادای آن احکام مختار و حقیقت نبوت مانع صدور فعالی که بظاهر شریعت
مقتضای آنها وارد نیست و نه از ان افعال بر ذوات نبوت حجابی و مناکحه حکمت است از احکام نبوت و
بعضی گفته اند که مناکحه سنت رسول است صلی الله علیه و سلم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم النکاح من سنتی
فرموده و هیچ راوی آنرا بامر دیگر انبیاء رقم ننموده و حالانکه معنی خبر از معنی آخر واحد و چه نبوت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم جامع نبوت جمله انبیاء است علیهم السلام و در اصول دین همه را اتفاق است و اختلاف
فروع هر دین با فروع دین دیگر مانع این قول نیست فافهم والله اعلم بالصواب **ذکر خاصه ولایت**
بدانکه ولایت دو قسم است عامه که عود بعالم کیف بعد او لازم باشد تا صاحب ولایت متوجه بخلق شود
و نسق احکام و نصب حدود و در ابلاغ پیاپیش مستغرق گردد و این قسم مخصوص بانبیاء است علیهم السلام و دوم منقطعه که
مستلزم آن لزوم نباشد تا بر صاحب آن ابلاغ واجب باید و آن ولایت اولیاء است رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و هر یکی از قسمین بر قسمین است مقید و مطلق پس مقیده عامه موجب تخصیص طریق ادیان
و اوضاع احکام است و عامه مطلقه باعث ظهور دقائق اصول و حقائق فروع آن ادیان و احکام است و
منقطعه مقیده علت استنباط طرق عروج و اقامت حدود است بوجهیکه ابطال باطل و اثبات حق حاصل
آید و منقطعه مطلقه سبب بروز دقائق اسرار عالم و عالمیان و هر یکی را ازین اقسام اربعه خاتمی است
که لوازم او بعد او منقطع شود و انچه از خاتم سرزد شود و کلیتی باشد که انچه از غیر آن صادر گردد و بعد او جزئی
او بود و خاتم هر قسم در کار خود مختار نیست و خاتم ولایت عامه مقیده خاص ذات مقدس محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم است و او فرموده والرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و حضرت
الله علیه و سلم جامع هر چهار قسم بودند و خاتم ولایت عامه مطلقه علی مرتضی است کرم الله وجهه و ابنده و نسبت او

وارد شده که انا مدینة العلم و علی بابها و نیز وارد شده انا میزان الحکمة و علی لسانها و گمان نبری که
چون عائده مطلقه ختم بر علی یافت شرکت او کرم الله وجهه با رسول صلی الله علیه وسلم در نبوت
ثابت شد و باذعان این گمان در وادی ضلالت و نقصان نیفتی چه آنچه پیغمبر خدا آورد سه چیز است
شریعت و طریقت و حقیقت و سابق گذشته که شریعت باب طریقت است و طریقت باب حقیقت و
نیز بشنو که حقیقت در طریقت است و طریقت در شریعت و هر که شریعت را دید و بران ماند مومن است
و آنکه طی کرد و بطریقت رسید و دران ماند زاهد است و کسی که پیشتر رفت و دران ماند عارف کامل
و ولی و واصل است و آنچه عائده را لازم است آوردن این کمالات ثلثه پس تر خاص شد شریعت جامع
بمقیده واو بر رسول صلی الله علیه وسلم ختم شد و طریقت و حقیقت بمطلقه عائده را و بعلی مرتضی انتقال
نمود و بروی کرم الله وجهه ختم یافت یعنی آنچه علوم طریقت و حقیقت بر دل رسول صلی الله علیه وسلم نزول
کرد و بزبان معجز بیان آنحضرت در ضمن شریعت مجمله با هر خاص و عام پیام شده بود و بزبان علی تفصیل یافت
پس علی مرتضی بمنزله لسان مصطفی است و لهذا در شان او وارد شده که من کنت مولاه فعلی مولاه
یعنی هر بنده مومن که آزادی خود خواهد یعنی از قید بندگی و نفسانیت و هستی پس آزادی او بدست
علی خواهد شد و چون علی را با نبی جزویتی ثابت است در باطن لاچار او صلی الله علیه وسلم در شان او
کرم الله وجهه فرمود لحمک لحمی و دمک دمی و نیز فرمود که نسبت علی با من چون نسبت هارون است بموسی
علیهما السلام و نیز گمان نکنی که ختم ولایت چون بر علی شد دیگر اصحاب را ولایت نبود و بدین گمان خاسر
از حق مهجور مشوی چه شمع باطن محمد صلی الله علیه وسلم بر مرایای قلوب صحابه رضوان الله تعالی علیهم پرتو
زده و هر یکی از ایشان از تجلیات انوار الهی منور بوده و لهذا در شان ایشان وارد است که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس ثابت شده که از رسول صلی الله علیه وسلم ولایت منقطعه بقلوب
صحابه انتقال کرده و از صحابه بقلوب تابعین ولیکن از علی مرتضی سلاسل انتقال ولایت تا آخر
زمانه معرفت باقی است و از صدیق اکبر یک سلسله جاری شد و بعضی از صحابه هر دو قسم منقطعه
جامع بودند و بعضی یک قسم را و بعضی بقوت حاصل بود و بعضی را بضعف از اینجاست نقشبندیه

پس بعضی و آنها که جامع هر دو قسم بودند خواص مقربان آنحضرت بودند بعضی گفته که خواص رسول عشره مبشره
بودند و بعضی زیاده گفته‌اند و تحقیق آن است که عدد خواص معلوم نیست و از خواص صحابه آنها اند که نسبت
با رسول در ولایت عامه حاصل بود و خصوص بخواص بود و قابل خلافت وی صلی الله علیه وسلم خود نیابت
و خلفا را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مناسبت در هر دو قسم عامه حاصل بود و اما در امیر المومنین ابی بکر
الصدیق رضی الله عنه مناسبت مطلقه غالب بود و لهذا او را اصحاب تحقیق گویند و جمال او را بکمال جامع
و یک مسئله از وی جاری شده و اگر این قسم بود اتصال کردی مخاطب بخطاب [illegible] و بعضی [illegible]
نقصان ولایت نیست در کمال اگر چه مانع ریاست عام است چه بیشتر انبیا بودند که قوم به ایشان نگرویده
[illegible] ایشان راه حق سبحانه با مقربان خود هم گفته و از اسرار اوقات و منهم من لم نقصص علیک خفا
ایشان کرده و چون جمال کامل در کمال او رضی الله عنه غالب بود لاجرم شیوه اخلاص قبول نمود و از غایت
تحقیق فرمود که العجز عن درک الادراک ادراک و از اینجاست که در وی رضی الله عنه و آنها که در سلسله وی اند
استغراق غالب است اتباع او سالم تابع از این باب است اهل سلسله وی گویند که فضیلت منتهی بکمال
انقطاع است و آن در وی رضی الله عنه ثابت چه تکوینش در ذات الهی بود تقدس و تعالی و از اینجا است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده من اراد ان یری میتا یمشی علی الارض فلینظر الی ابن ابی
قحافه و در امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه مناسبت مقیده غالب بود و لهذا خطاب عدل و
صاحب انصاف و فاروق بود و مفوض شده و هم در شان وی رضی الله عنه وارد گشته لو کان بعدی نبی
لکان عمر بن الخطاب الحدیث و از اینجاست که جلال در وی غالب بود و چه اظهار حق و ابطال باطل که موجب
آن غیرت کامل بود متصل بکمال جلال است و بیشتر بلاد که در عهد او رضی الله عنه فتح شدند و اهل آنها ایمان آوردند
سبب او هم غیرت آن جلال بود و باعث قوت اسلام که بسبب وی امیر المومنین و با وج آورده نیز آن
غیرت است و از اینجا است که اسرار الهی از وی بافش [illegible] عام نشدند و در امیر المومنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه مناسبت هر دو قسم برابر و متصل بود و لهذا او رضی الله عنه مخاطب بخطاب ذی النورین
است چه نور ولایت باطلاق که سبب انکشاف عالم باطن است و نور ولایت بتقیید که کشف عالم ظاهر است

بوجه اعتدال در آن امیر المومنین جمع بودند و از ینجاست که صرف همت وی بجمع آیات قرآن مجید آمده زیرا
نه پنداری که جمع قرآن که از دو نوع آمد محض بنسخ آیات بود چه اسرار الوهیت و حصول حقیقت که مر فلان
از ذات از آن حاصل است و اسرار عبودیت و احکام شریعت که علما را بدان حظی کامل در نسخ آن امیر
المومنین بوجهی اجمال یافته که طالب هر مراد در نسخش حصول مراد و باشد هم در ضمن آیات و هم در ضمن سور
و هم در مجموعه قرآن چنانچه آشنی برارباب قصص و اجتهاد و معرفت مبرهن و هویدا شده و وجوه خطاب که
المفسرین بسیار نوشته اند شرح هریک درینجا خلاف اقتضای مقام است و چون امیر المومنین مجمع البحرین
بر وجه اعتدال بود و صفت حلم و حیا در وی رضی الله عنه غالب آمده چه غلبه جمال و جلال که تغیر و تقلب
بر ظاهر است چون بدو راه نیافت لاچار حلم و حیا لباس خود کرده که گریز از هیچ یکی شعار او نکرده و گویند
که حلم و حصول باشیاء موجودات باشد مناسب مراتب هریک یعنی تواضع هر چیز در مرتبه هر چیز هم بسبب ادراک
و هم بجهت تسلیم وجه یکسو بود نسبت ازتامناسب تفضیل خلفاء اربعه و عشره مبشره و شاهد بر باقی صحابه بسبب
قوت این مناسبت است بجناب رسول صلی الله علیه و سلم و خاتم منقطعه مطلقه باتفاق بیشترین صوفیه شیخ
محی الدین عربی است و ازینجاست که اکثر اسرار و حقائق از و ظاهر شده و طریقی جاری نشده تا غافلان و حیا
منکر او بوده و بعد ممات هم خالی از طعن نماند نقل است که بزرگی رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیده
از حقیقت وجود سوال کرد که ما حقیقة الوجود یا رسول الله در جواب فرمود که حقیقة الوجود ما قال الشیخ
الاکبر ابن العربی شیخ اکبر او را قدس سره در عالم غیب گویند و در شهادت نیز این لقب شهرت گرفته و گمراهان
باطن اکبر را بالکفر مسخ کنند و خاتم ولایت مقیده امام محمد مهدی است انتهی در نفحات القدس است که قال
شیخ رکنی که از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب ختم و جهر فرمودند که بعضی را از
جهر فضل گفته اند از قبیل تفضیلیت ولایت است بر نبوت که در قول بعضی گمراه آمده که الولایة افضل من النبوة
زیرا که جهر را با فائده خلق مناسبت بیشتر است و خفی را بقرب مع الله چنانچه در ولایت و نبوت گفته اند که
ولایت روی بحق است و نبوت رو بخلق انتهی حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره در مکتوبی بهیغره
که الولایة افضل من النبوة اینجا رمزی است ورای علم و عقل و مع ذلک هرچه ایشان یابند در متابعت انبیا

یابند و هرچه بلند روند سر کمال شان زیر قدم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود در کمال و جمال انبیا حیران
باشند و خود را او را اعتقاد خود طفل و طفیل انبیا دانند و فضل کلی انبیا راست یعنی بکمال و جمال شان دون
ایشان نرسد اگرچه ولی است و مقرب خدا است جز آنکه عکس از نور شان و از پرتو حضور شان بکسی رسد
و آن کس مقرب و ولی گردد و العلماء ورثة الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری و ولی را افضل از نبی
در اعتقاد نبری که آنگاه در بادیهٔ ضلالت افتی و گمراه ابد گردی ایضاً در مکتوبی می فرمایند حضرت
شیخ جمال الدین هانسوی بحضرت شیخ فریدالدین گنج شکر نبشتند که فقر زور آورده است طاقت ماندن
نیست جواب نبشتند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از شیخ نصیرالدین محمود منقول است
که استمالت ولایت درویش آنست که دل را از التفات بغیر حق پاک دارد و نقش غیر بر صفحهٔ دل
ندارد پس ای فرزند چون دل با خدای قرار گیرد هیچ اضطراب نماند انتهی و باید دانست ولی مشتق
است از ولایت که بمعنی قرب است و آن بر دو قسم است اول ولایت عامه مشترک است میان همه مؤمنان
دوم ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه
به قالوا الولی هو الفانی فیه والباقی به و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت
سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه
متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا
بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی تخلقوا باخلاق الله ترقی کند ولی آن بود که فانی بود از
حال خود و باقی بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد و با جز خدا قرار گیرد انتهی بیان
سلوک خواجه نقشبند رشید کتاب نسمات القدس است بدانکه عرفا و علما را اتفاق است
بر آنکه از سلاسل است هر کرا معاملت بر عزیمت و غایت اتباع سنت است علی مصدرها الصلوة و التحیة
و هی اعظم و اکمل و ادق و اوثق تا بمان است و اگر با این غایت تبعیت سنن ظاهریه بحضرت خاتمیت
از معاملات باطنیه آن خیر البریه صلی الله علیه و سلم که مشاهدات تجلیات ذاتیه و صفاتیه است آن تابع
بهره دهد و او ان بخشند وارث اکمل و از لیس عظیم و عالی است و مصداق نور علی نور و خبر حفظت من

رسول بعد وعائین الحدیث نشان جامعیت بکمال او و نیز بدانکه در اخبار صادقه و آثار صحیحه آمده است
که هر چند روزگار بقیامت نزدیکتر شود و از زمانه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم دورتر مردمان از
عمل عزیمت و سنت برخصت و بدعت بیشتر رغبت نمایند این دو را اگرچه بتقلیل گیرد و خرده رخصت
تکثیر پذیرد آن سعادتمندی که در وقتی چنین چنگ در دامن عزیمت و سنت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم زند ناچار آن عامل تفوق گیرد بر آن بیشتری که او در زمانه که بدعت در آن زمانه بدین انتشار
شیوع نرسیده باشد عامل با سنت و عزیمت بود و خبر طوبی للغربا و من تمسک بسنتی عند فساد امتی
فله اجر مائة شهید مصداق حال او آید اکنون منقبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بشنو آن غوث روزگار
از بدایت تا نهایت کار با وجود قرب قیامت عمل بر عزیمت و نهایت اتباع سنت نموده اند که اندر ابتدای
سلوک پیر روحانیت ایشان خواجه عبد الخالق قدس الله سره بایشان تاکید امر نموده بودند که چنگ
در حبل المتین سنت و عزیمت زنی و از رخصتها و بدعتها دور باشی خواجه بزرگ چه بحکم این بشارت و چه از
دیگر اشارات غیبی و الهام لاریبی چنین کرده و تا آخر حیات بر آن بوده و در هر روز در دقائق متابعت
مصطفی و اتباع عزیمت و اولی در همه امور افزوده خواجه فرموده اند طریقه ما عروة وثقی است هر که از
طریقه ما رو گرداند خطر دین دارد و از غایت التزام عزیمت با وجود کثرت جذبات برقص و سماع که
ناگزیر سالکان بیقرار است نه در بدایت و نه در توسط و نه در نهایت توجه نموده اند که آن از امور
رخصت بود و کذلک بذکر جهر که آن نیز داخل تجویزات است توجه نفرموده اند و همچنین شطحیات که آن نیز
ورای عزیمت است از حضرت خواجه بزرگ بظهور نرسیده و حال آنکه متقدمین مشائخ کبار در بدایت
و توسط بهر کدام ازین امور یا ببعضی ازان توجه نموده مثل حضرت شیخ المشائخ سلطان المحققین مجتهد
[illegible] طاوس العلما جنید بغدادی که از روساء صوفیه بوده اند و کامل در اتباع سنت سنیه در بدایت
و توسط برقص و سماع میل نموده اند و در آخر کار آنرا ترک داده وجه ترک فقدان اخوان را فرموده اند
و گاه گاه زبان بشطحی کشوده اند و همچنین قدوة اولیاء المتقدمین نخبة الانامی ابو یزید البسطامی قدس سره
بوده اند این بزرگوار عالیمقدار نیز در بدایت و توسط از ذکر جهر خالی نبوده اند [illegible] ابتدا تا انتها از [illegible]

بیرون نشانه کلام ایشان است که لوائی ارفع من لواء محمد و نیز ایشان فرمـ
اگر بهشت را با همه زینت بر ایشان عرضه کنند ایشان از بهشت چنان
و نیز فرموده‌اند در ولایتی باشید که در وی امر معروف و نهی منکر نباشد که
در حضرت وحدت این و آن نیست و امثال این کلمات سکریه
هم در ابتدا و هم در توسط و انتها چون احوال و اقوال این دو بزرگوا
خواجه بزرگ قدس سره که عنقریب بطریق اجمال مذکور گردد و بظهور رسـ
در بدایت و چه در توسط و نهایت بر رخصتها عمل نموده‌اند کما مر تا آنحـ
صلی الله علیه وسلم دورتر و بآخر زمان نزدیکتر بودند اگر مثل آن بزر
اینچنین بودی هم حضرت خواجه بوجه آنکه در شدت فساد آخر زمانی
ایشان را بدیگران فضل بودی انتهی لا سیما که حضرت خواجه بزرگ
پسین جریان داده شد از ینجا است که چون از مولانا جلال الد
بهاء الدین از متاخرین بطریقه کدام کس مناسبت دارد آنجناب
متقدمان گوئید چه بگاه ایشان را بدین دو بزرگ مذکور نحوی به
بطریق اولی باشد و آنچه حضرت خواجه محمد الباقی در منقبت خواجه
قطب شاه + بهاء الدین که درویش مسلم از دی آباد + زیست در جنید
روب + شاید این مطلب است عجب تر آنکه خواجه بزرگ آن جذبات
با مریدان جمع آورده بودند چنانکه غلبه صحویت سلوک ایشان
فرو نشانده بود و کثرت جذبات غلبات ایشان کند می صحویت
انصاری در حق بندیه اشاره بآن نموده آنجا که فرموده در
شیخ بزرگوار را فرموده‌اند ایشان را هم منتهی بطریق کمال
آن نسبت ... گرفت حضرت خواجه آمده و هم حضرت خواجه

ایشان در حق ایشان بظهور پیوسته از غلبات این جذبات کثیره بوده که خواجه محمد الحکیم الترمذی فرموده که مجذوبی از بخارا ظهور کند و حضرت خواجه تصریح فرموده اند که مراد از آن مجذوب ما ئیم پس با وفور این جذبات کثرت تمکین ایشان را که از پرتو تمکین سید المرسلین بود دریافته آن دو بیت را در حق ایشان صادق دان و آن اتباع نبوی مر ایشان را از غایت این تمکین شناس گویند حضرت خواجه بزرگ با آن همه جذبات و غلبات و فنا و استهلاک بحفظ الله سبحانه و کرمه در دقائق سنت سید الابرار صلی الله علیه وسلم میکوشیدند گوییم هرچند همان تحقیق مذکور ست آویزی است وثیق لیکن تائید آن هم از خواجه بزرگ دارم و آن این ست که فرموده حرام باد صحبتهای حق سبحانه بر بهاء الدین اگر اول بهاء الدین و آخر بویزید نباشد کما قال العارف الجامی فی منقبته ع اول او آخر هر منتهی ٭ و آخر او جست تمنا تهی حضرت شیخ بزرگوار یعنی شیخ احمد مجدد قدس سره بتقریب بیان آن معرفت که عارف را کار بمعامله افتد که شهود و دید و شناسا و تجلی و ظهور را آنجا بار نبود و نگهی در راه ماند فرموده اند که اینجا حقیقت و حقیقت الکلام حضرت خواجه بزرگ هویدا گردد که فرموده اند هرچه دیده و شنیده و دانسته شد آنهمه غیر است بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد و ازین کلام خواجه بزرگ حقیقت آن کلام ایشان که فرموده اند حرام باد صحبتهای حق الخ باید دریافت که بایزید با آنهمه بزرگی در قید شهود و شناسا افتاده بود و از تنگنای سبحانی قدم بیرون ننهاد پس هرگاه کسیکه اول و آخر چون بایزید بسطامی باشد یعنی نصیبه اکمل از احوال مخصوصه سید الانبیا علیه السلام او را حاصل رسیده باشد معذلک در آخر زمان آن همه حال را با کمال اتباع آن رسول متعال منضبط گردانیده باشد اگر عارف عالمی در حق او گوید ع نوبت ثانی بخارا از دند چه عجب بود و فقیر از مقوله جدید حضرت پیر بزرگوار وجه دیگر در بیان آن دو بیت بخاطر افتاده که همه این وجهات مذکوره را موید میتوانند شد و آن این ست که حضرت ایشان ما در مکتوبی نگارش فرموده اند که کمالات نبوت عبارت از قرب الهی است بی شائبه ظلیت که عروجش رو بحق است و نزولش رو بخلق و آن بالاصاله مخصوص انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات و بالتبعیت و الوراثه بهره از آن کمل تابعان ایشان نیز هست رضی الله تعالی عنهم و راهیکه موصل است کمل بکمالات نبوت و قرب الهی است مربوط بطی کمالات مقصد بمقام ولایت و منوط بحصول تجلیات ظلیه سیار آن سناب

قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات وحصول این تجلیات قدم در اقتباس کمالات نبوت نهاده می آید
در مقام وصول باصل ست والتفات بظلیت نیست وراه دیگرست که بی توسط حصول کمالات ولایت
وصول بکمالات نبوت میسر گردد وراه دوم شاهراه است وموصل واقرب بوصول هر که بکمالات اقتباس
نبوت رفته است الا ما شاء الله تعالی باین راه رفته است از انبیاء کرام علیهم السلام واز اصحاب عظام ایشان
رضی الله تعالی عنهم راه اول دور دورازست ومتعسر الوصول ومتعذر الحصول وراه دوم اقرب واضح و
اوثق واوفق اما بعد انبیا علیهم السلام وکبار صحابه رضی الله عنهم درین میان از کمل اقل قلیل ازین راه
باین دولت رسیده اند بعد از وصول باین راه دوم هرچند کمالات مفصله مقام ولایت کمتر بحصول پیوسته
اند اما زبده وخلاصه آن باحسن وجه میسر گشته بل مغز آن بدست این اصل آمده علوم سکریه وظهور ظلیه ارباب
ولایت را حاصل نیست دون مرتبه این اصل ست وسلوک باین راه ثانی محض موهبت پروردگارست
که کسب وعمل را دران کمتر بارست بخلاف راه اول که مبادی ومقدمات آن بکسب مکاسب است وحصول
آنها بیشتر مربوط بریاضت ومجاهده انتهی ما اخذت من کلامه الشریف اختصاراً پس بحکم این تحقیق حضرت
ایشان میتوان گفت که خواجه بزرگ قدس سرهما ازین راه ثانی در آورده باشند وتنبیه برین مدعا این قول
خواجه بزرگست که فرموده اند طریق ما اقرب طرق است ونیز فرموده اند ما فضلیانیم که ما را از فضل در آورده
اند اول تا آخر همین فضل حق مشاهده کرده ایم وایضا آنکه حضرت خواجه خلیفه خود خواجه علاء الدین
عطار را فرموده اند که از ولایت در گذرد خواجه علاء الدین بتوجه ایشان از ولایت در گذشته اند چنانکه
در مقامات ایشان مسطورست مخفی نماند که اقسام ولایت را اکابر سه قسم گفته اند ولایت صغری وولایت
کبری وولایت علیا بعد از طی اقسام ثلثه ولایت مرتبه اقتباس کمالات خاصه نبوت است که آنجا ولایت بحت
ماند واشاره خواجه بزرگ بخواجه علاء الدین بتحقیق این مرتبه است پس هرگاه بتحقیق سابق خواجه بزرگ را
از بدایت بآن راه اقتباس که ولایت بآن منتهی شود در برده باشند درست آمد آن قول ایشان که اول
بهاء الدین آخر ابویزید پس چون معامله چنین بود واز سکه تیر بی که مراد بآن کمالات نبوت ست ایشان را
بهره مخصوص از خاص علی طریق الاقتباس رسیده باشد چرا نتوان گفت که ع جز دل بی نقش نقشبند عجاب

بی تفتیشی نیز درین مصرع ایمای بنا بر آن مرتبه که از شائبهٔ ظلیت مبراست و بصفت بیرنگی مستثنی فهم من
فهیم و حضرت خواجه بزرگ ما من حیث الولایة بر قدم سید الانبیا صلی الله علیه وسلم باشند بر وجه اکمل از آن
گفتم که تواند بود که دیگری از سالکان نیز محمدی المشرب باشند اما بکمال آن ولایت نرسیده باشند
اینجا عبارت بنا بر تمهید کتاب مذکور است در رساله مقامات مظهری فرموده تعظیم جمیع اولیاء الله و محبت
عامهٔ مشائخ لازم است و در حق پیر خود اگر از راه نفع و استفاده عقیده فضیلت نماید از فرط محبت
نمی شاید و در حق حضرت مجدد که طریقه نوبیان نموده اند و مقامات کمالات طریقه خود بسیار تحریر فرموده
و ند بد اصحاب آن طریقه بآن مقامات رسیده و از الوف هم زیاده شده اند و در آن مقامات هیچ شبهه
نیست که اقرار هزاران علما و عقلا بتواتر رسیده عقیده کشادی با اولیا با فضلیت ایشان برهان
اکابر نماید بود که آن کبرای دین از مشائخ ایشان اند رحمة الله تعالی اجمعین چون این کتاب از رسالة حضرات
نقشبندیه زیب و زینت خواهد یافت لهذا بنظر ربی دیگر تحریر رحیمی از حالات و کمالات حضرات نقشبندیه
بر وجه است که مولوی محمد اسمعیل شهید در مقدمه کتاب صراط المستقیم مذکور می نویسند باید دانست که شریعت
و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است این مسئله اگرچه مجمع علیه صوفیه کرام است
بلکه متفق علیه طوائف انام مگر اینجا نکته ایست بس باریک که اکثر اهل زمان از آن در غفلت و نسیان اند
و آن تمیز است درمیان حب نفسانی که ملقب بعشق است و حب ایمانی که مشهور بحب عقلی است پس اول از
واردات مبادی سلوک است و ثانی از کمالات انبیای کرام و مقامات اولیای عظام اکثر عوام صوفیه
اول را بجای ثانی نهاده و مشارالیه باشارات شرعیه پنداشته در تطبیق سیر انبیا و اولیا باحوال اهل عشق
و مواجید مشوشانه چه اصل بکار میبرند و حال آنکه سیر این بزرگواران هیچگونه باوار و این سالکان مطابقت
پذیر نیست تفصیل این اجمال آنکه مراد از عشق تعلقی و شوری است که در باطن انسان بسبب فقدان مقصود
پدید می آید و در تمام قوای باطنیه سرایت میکند و تا عینش وجدان آن مقصود و وصال آن محبوب است
موقع اول این قلب است که محل جمیع کیفیات نفسانیه او ست و ثانیا سایر قوای باطنیه تا آنکه
اضمحلال وا نخود و تشنگی طالب است در وجدان مطلوب باز چون این غایت سرایت شود و شورش آن قلق و اضطراب

فرو می نشیند کیفیتی که مسمی بعشق است زائل میگردد و لهیب آن منطفی میشود و مراد از حب عقلی حب است
داعیهٔ طلب چیزی است که طالب بر فوائد منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شده و این داعیه مقاسات
مشتاق طریق طلب را بر وی سهل گردانیده و بدین سبب کمر همت در طلب وی بسته و هر حیله که در تحصیل
میسر است بر طلب وی باخته و از سر سامان خود درگذشته اختیاراً لا اضطراراً و موقع اول این عقل است که
خزانهٔ معلومات است و ثانیاً در سائر قوای باطنیه همین داعیه سریان میکند مثل سریان آب از اصل شجر
در برگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در قلب چه عزائم و نیات
که در طلب او می انگیزد و در جوارح چه مشقت و ترک مألوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می پسندد
چنانکه نتیجهٔ حب اول فنا علمی است یعنی غیبت و عدم شعور بما سوای محبوب حتی که بنفس خود و همچنین نتیجهٔ حب
ثانی فنا ارادی است یعنی هرچه میگوید از محبوب میگوید و هرچه می شنود از آن میشنود و باید دانست که از نتیجهٔ حب
حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال وفور رغبت بر موافقت سنت و شدت
نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت
رسول امین و کمر همت را بر رضاجوئی حضرت حق جست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لا سیما شرع که
از اعظم شعائر است درست کردن نه آنکه مقصود ازین کلام کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن صورتی که
عوام الناس او را متقی ملقب بنمایند بلکه مقصود ازان اطمینان قلب بر عقائد شرعیه و جوشیدن محبت و رغبت
و تعظیم از صمیم قلب بنسبت اوامر دینیه و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق در رضاجوئی خالق القصه
صاحب این حب را بجز طلب رضای مولی و انقیاد او کاری نیست آری اینقدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات
بس عجیبه و منتج نتائج بس غریبه است که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق
و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه **فرد** داغ غلامیت کرد پایهٔ خسرو بلند شه صدر ولایت شود بنده
که سلطان خرید **فائده** بدانی که درمیان راه ولایت و راه نبوت تباین است حتی که سالکان راه ولایت
هرگز بمقامات راه نبوت فائز نشوند یا طالبان راه نبوت سور و حالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقیه
عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقیه بمانند حاشا و کلا انتهی و هم صاحب کتاب گوید

چنانکه حب عشقی بعد وجدان محبوب زائل میگردد و لهب آن منطفی میشود همچنان حب ایمانی بوصال محبوب برود
به ازدیاد مینهد و از یک هزار میشود و وسعتی میگیرد که هرگز آن وسعت و قوت در هجر متصور نیست چه اول مبنی بر فقد
بود و مشروط بهجر و اذا فات الشرط فات المشروط راقم گوید عشقی که بعد از وجدان محبوب زائل میگردد آن
عشق برخوردار نیست چنانچه محمد سید گیسودراز در بیان آفت ابتدا و انتهای عشق چیزی فرموده اند
و در ذکر ایشان باید جست که خواهد آمد و صاحب زبدة المقامات از حضرت مجدد نقل میکند و می از والد
بزرگوار خود که فرمود بقول جمهور محققین که منازل الوصول لاینقطع ابد الابدین و در مکتوب ۲۸۵ سفر ثانیه و للوصول
مراتب لایمکن قطعها ابد الابدین وهم در فصل چهارم مقصد سوم کتاب مذکور عرضداشت حضرت مجدد که
بخدمت شیخ خود میرسانیدمی آرد و آن این است عجائب کاروبار است بعد از قرب نارسیده اند و غایت فراق
را وصل گفته اند شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها * قلل الجبال و دونهن حتوف * کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم متواصل الحزن و دائم الفکر و آنسرور فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت مصرع قصة العشق
لا انفصام لها * ایضا سبحانه تعالی از برکت علیه از تلوین بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز
حیرت و پریشانی بدست نیامد با وجود علم و معرفت جاهل و با وجود جهل و نکرت نیست مصرع عجب ایست
که من واصل و سرگردانم * انتهی تفصیل این اجمال عنقریب در عرائض ایشان خواهد آمد و حضرت قطب عالم
در مکتوبی سفر ثانیه نبشته بود مصرع قلندر آنکه فوق الوصل جوید و همره گر بیت هیچ بسی بیمارم
نیست * چه معنی دارد مقرر باد عزیز من ازین سخن چندی در آتش حیرت افتاده بودم این کوه اجلال
و عظمت که با حسنش و جمال باکمال او دانستم که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری ستر او هم بدو گفتم حجاب هم
ذات تو وصل و فصل را بربود کبریائی همه مرادست نیست کس را از حقیقت آگهی * جمله بی همند
با دست تهی * گر بیت الخ شعر بیقراری عشق شور انگیز * شر و شوری فکند در عالم * گر او گر نیست
جای نرا طاعت را و را دو تقوی و زهد را حجاب گفته و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
حیات و ممات را و جان و تن را و نفس و دل را و عقل و فکر و ذکر را حجاب گفته العلم حجاب الاکبر خورشید و
مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوان و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدان صدیق اکبر ...

ور ذوق وشوق و در کمال وصول بالامال تعلق بحبل الله میکرد و چون وقت صبح میدمید ازبی صبحی وقت
آهی میزد و بوی از جگر سوخته او ظاهر میشد یعنی از دوری و بست واز بی‌حضوری اوست ازینجا فریاد میکرد
یا الایمان یا رسول الله هیهات هیهات مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم هم ازینجا نالید یا لیت رب محمد لم یخلق
محمدا محمد حجاب هست پس اینجا چه جای شیخ باب بست شعر اینچه دریایی است قعرش ناپدید * دین چه
درگاهیست قفلش ناکلید * الفراق حجاب والوصال حجاب انفصال واتصال خیال هستند هیچ جا
قلندر چه انداز وصال بالاتر چه بدین که در عین وصال با انفصال میپیوندد آنکه او وصل است حیران است سعدی
علیه الرحمة راست ع مجلس ما بسته آکه من وصل سر گردانم * جز خیفا ردی نیست دگر نه دریا پایان ندارد
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی * شعر حسنش آخری ندارد سعدی سخن پایان * بمیرد تشنه مستسقی
و دریا همچنان باقی * بحر محیط هرگز آخر نیاید ور چند باران رحمت باران هست طالب همیشه در تشنگی طلب از آن
منتهی کلام الشریف مکتوب طوالت دارد و این مختصر گنجایش ندارد نساج رحمه الله شد از غیب شنید
که ای نساج باد در طلب قناعت کن ترا با آفت چکار و هم صاحب سماعات القدس در ابتدا تمهید کرده
می آرد از کلام صاحب عوارف و بعضی عرفا رحمهم الله تعالی چنان مفهوم میگردد که بعضی از کمل اولیا را
با حوال بلند نواخته اند و حال آنکه ایشان را کثیر عمل بر طبق عزیمت داده ولی کمتر داده شد با و معامله بعضی آخر
عکس آن بود و برخی را عمل کثیر بخشند و احوال عظیم نیز عطا و هم امثال خوارق عادات از ایشان کمتر ظهور
رسد و بعضی را قدرت ظهور آن خوارق که متعلق بود بکونیات و اخبار از مغیبات داده اند اما قوت
تصرف الکمال ناقصان در ایشان کمتر نهاده اند بعضی بر عکس آمده و برخی جامع این و آن و هذا قلیل
بیان عشق در تحقیق حقیقت عشق تا تحقیق تا سوی الله حضرت قطب العالم شیخ با شیخ عبدالقدوس
قدس الله سره میفرمایند عاشق بیچاره در مشاهده دوست در مرده در وصال مستغرق است و در حالت
فراق در سوز حال مستغرق است و از خود نیست هر دو حال او را با دوست باخته اند و این عالم عشق است
نه عالم سلوک که عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر در سلوک السیر الی الله و در عشق الاحتراق فی الله
عارفانند که از حجابات گذشته اند و یقین دانسته که دوست قادر است آنکه تعلق زمان و مکان نیست با هر چه خواهد در وجود

آرزو و بعد هم چهار و اینطائفه اهل عبادت و اهل آخرت اند صاحب ولایت و صاحب کرامت شوند در لمحه و جدا از
مشرق در مغرب شوند و کرامات بر خلق نمایند اولئک هم الابرار هر چند در یقین دین سه جنس اند اما بی
جمال دوست و بحرف یقین متحیر در دوست اند و هنوز جنین در شکم مادر اند باشراق نور حق نرسیده و در کشف
کون مانده اند باز طائفه دیگر اند که در کشف خود و میشوند و در صرف یقین بوند همیشه در مشاهده حق تعالی با
مستور بوند با دوست در حضور بوند نور علی نور این نور هست و اینحضور تا کدام به این نور و حضور بوند اگر
به سعادت پایبوس مرشدی صاحب اینکار بخت یاوری کند اولئک هم المقربون ای برادر در مشرب
عبّاد و زهاد و همان لذت مناجات و ذوق تقربات و مثوبات و علو درجات هست این نعمت را نعمت
خشک نامند و سماع بی نمک خوانند و مشرب مقربان در محو خودی و فنای ما سوای الله هست ؎
می صرف وحده کسی نوش کرد ✤ که دنیا و عقبی فراموش کرد ✤ ایضاً میفرمایند مردان حق در مقام قدرت و
کشف حق جای رسند که در لمحه هزار جا میروند و بر عرش شوند و گرد هژده هزار عالم گردند چرا که در توحید قدم شان
هست و آنجا نه حصار زمان و مکان هست اهل زمان و مکان اند او مکان و زمان خود ماینده او با دوست بی نشان
و بی مکان هست او درین مقام چندان ترقیست که ملک مقرب و روان در حیرت بوده و وی با حق بقرار و آرام بوده و
در ابتدای حال او را خبر نبود و در کمال با خبر بود و از خود با دوست بود و با همه بی همه بود و ازل و ابد در دیده وقت
وی یکی بود و غیر حق نماند اینجا معلوم شد که محققان چه گفتند النهایة هو الرجوع الی البدایة ؎ کسی کز ذوق جانان
گشت مدهوش ✤ همه عالم شده او را فراموش ✤ قول صاحب العوارف النهایة الرجوع عن الله الی الله و هو جمع
الجمع فی عین الجمع و هو الاسلام فافهم والله اعلم ایضاً میفرمایند عزیز من در واقعه نمود نه طائفه در طلب حق
در میدان وحدت اسپ همت تاختند طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحدت حق زدند و اسپ دولت در میدان
سعادت در جولان آوردند و مطلوب مطلق مقصود و بر حق رسیدند که حق سبحانه را بر تبه مرتبه یافتند بمرتبه ذات
و بمرتبه صفات و بمرتبه فعل شناختند و در مرتبه ذات غیر ذات روا ندارند و اسم و صفت را در عین ذات عین ذات
دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدائی جدا الی الذات والصفات خوانند و ذات پاک
حق سبحانه را وجود مطلق دانند کان الله و لم یکن الاشیاء معه و الآن کما کان و کما کان الآن فالله و لا سواه

ولا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد و در مرتبهٔ صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و باید بر خود [illegible]
چه در محض وجود غیر نتواند بود زاید نتواند شد و عین ذات نگویند چه سیلان صفات است کمالات ذات عین ذات نتواند گفت و بعضی از متقدمان
رفت کرده اثبات عینیت نمایند و ذات را تعطیل صفات لازم و تعطیل تمام قدرت کامله لازم آید و با انکار اثبات واجب با دیگر عظیم
کشاید معتزله اینجا غلط کرده‌اند که اسم و صفت را عین ذات گفته‌اند و خدا را عالم بالذات و قادر بالذات خوانند عالم بعلم و قادر بقدرة
نه نهند و ندانستند که این مرتبهٔ صفات است مرتبهٔ صفات چنین نیست اند چنین نخوانند و امام منصور ماتریدی رضی الله عنه صفات
عین ذات گوید و ازان نفی غیریت جوید نه آنکه مراد او تعطیل صفات است یا تعدد ذوات [illegible] فی [illegible] بجهات آنچنان
محققان در مرتبهٔ فعل اینجا و عالم گویند در عین وحدت وجودی که انه واحد فی الذات و الصفات کثرت موجود دیده‌اند
چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که با عین موجود باشیم و در حق خود دلیل به وجود ازلی بر کمالات او پیدا
کردیم با آنکه خارج امتناع محض است و داخل ممنوع مطلق و هو الان کما کان کما کان الان سبحان الذی لم یتغیر فی ذاته
ولا صفاته ولا [illegible] بحدوث الاکوان [illegible] مقربان حضرت صمدیت اند حق سبحانه را
در جملهٔ مراتب موجود بحقیقت دانند و وجود عالم را در جملهٔ مراتب موجود بمجاز خوانند چه وجود بتحقیق مر خدا است [illegible]
و مر غیر او را اطلاق وجود بمجاز کرده‌اند بقرینهٔ حس و عقل و در شرایع هر چه حس و عقل است و ذوالحقیقة فی حقیقته و قرآن
برین ناطق است یتنزل الامر بینهن ای بین مجاری السموات والارض ثم ان نکر الحقایق فی تحقیق [illegible] فی ضلال مبین تحقیق
مردان تحقیق غیر خدا را اسم اند مقصود موجود نخوانند که وجود حقیقی همان وجود است واحد الوجود و واجب الوجود حقیقت ازلی باعتبار
[illegible] عقل دو قسم است یکی وجود و آن مخصوص بحق است و او را واجب الوجود خوانند و واحد الوجود دانند دوم عدم محض [illegible] و آن را
ممتنع الوجود دانند و ناممکن خوانند ممتنع و ناممکن هیچ نیست لاجرم بالقطع والتحقیق جز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بود
مطلق ذلک وحدة الوجود فاعرف المقام ناسخ حضرت شیخ یا شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره میفرمایند که
[illegible] بر قسم انقسم عباد و زهاد و ابرار و عشاق و شطار بیان [illegible] عباد و [illegible] بسیار [illegible] زهاد
مدت و عشاق [illegible] اما عشاق و شطار از راه دست پیشتر شده و از دنیا بگریزند و کشف کرامات [illegible]
[illegible] العالمین [illegible] عشاق [illegible] منازل [illegible]
از منازل مترقی شوند و حقیقت چیزی نگردند و [illegible] از همه طلب باز باشند آنکه ایشان از خلایق از زهد و تقوی و ریاضت

احتراز کنند و فیه یروانند بلکه جان کنند و چون خود عمل شوند پیش مرگ بمیرند و بحق پیوستند اینجا اکثر مدعیان سلوک
و جهال صوفیه خطا کرده اند و گمراه گشته اند العیاذ بالله من ذلک و روی عن السلف رضوان الله علیهم اجمعین انهم قالوا
لتضییعهم الاصول و الاصول رعایة الشریعة و الطریقة و انچه گفته اند تلاوة القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیة و
و امثال آن از طالبان نیز آخر نسبت زواید و نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد اداء الفرائض و سنن الرواتب
اشتغال باطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح که آن طریق عباد و زهاد است و ذهب بعضهم انه شطار توجه الی الله والاعراض
عما سوی الله است و روش ان الله و لا سواه و راه نیستی و پستی و برانداختن هستی و جود است قطعه در ره ابوی
عدم میزند کیست دریں راه قدم میزند هر که درین راه مجرد روست بر سر کونین علم میزند و ضاعا طلبهم تغییر
بیان مؤیدات حب عشقی می نویسند از عمده مؤیدات حب عشقی ریاضت یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با نام و ترک
حیوانی راکه این امور رقتی و لطافتی حاصل میشود از جمله مؤیدات آن استماع الحان خوش و اشعار عشق انگیز و از جمله مؤیدات
آن اجتناب از اموریکه باعث شدت و کثافت در روح طبیعی باشد مثل کثرت منام و مداومت براغذیه کثیفه و امثال آنها و در بدایت
ثابت کنانچه مذکور در بیان آثار حب عشقی می نویسند از جمله آثار آن اینست که این حب بالذات مقتضای انخراق حجاب بشری
و شرع الهی باطل خود میکند و بتبع مطابقه هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و ابتغاء رضای کسی خواه رضای محبوب باشد
خواه رضای غیر آن نه التزام متابعت کسی خواه متابعت خود محبوب باشد خواه غیر آن نمی کند مقصود ازین کلام آن است که در باب عشق
و سواجید بتقیید تقلید و شرع و عقید تادب بآداب خوبه و طالب رضای کسی دل ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نمی باشد حاشا و کلا
بلکه مقصود آن است که این حب بالذات مقتضی این امور نیست الا بمحض انحلال صاحب این حال در مشاهده جمال حقیقی
مینماید پس بهر طریقیکه میسر آید خصوصیت هیچ طریقه را در آن دخلی نیست مثلا اگر صاحب این حال از جهت حصول
خود مستماع مزامیر و عشق مجازی و شغل شطرنج و تضییع اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوعه شرعیه هم
البته از صمیم قلب و جان بسوی این امور بنموده خواهد گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور
آثار این اعمال نخ آید بلکه در ازاله آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جمال معشوق و قرب
و وصال مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متاذی و از آن نفرت و مجلس خود ممانعت
میکند و از قرب جوار بلکه از محله و دیار خود اخراج مینماید چنانکه نوبت به ستم و شتم و لکد کوب میرسد آن عاشق بیچاره

از دید او دیدار آمد و رفت محافل و مجلس معشوقان موجود است بیدار نمیشوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان و
تحمل غضب آنها نمودن و جان در کوی آنها باختن را کمال فخر و علو همت میشمارند بالجمله مقصود از کلام
اهانت عشق نیست حاشا و کلا بلکه اشارتیست بسوی فرقی که میان حب عشقی و حب عقلی هست انتهی کلام مولانا
و مولانا جلال الدین رومی رحمه الله میفرمایند ؎ ملت عشق از همه دینها جدا است * عاشقان را مذهب و ملت
خدا است * لعل را گر مهر نبود باک نیست * عاشق از دریای غم غمناک نیست * آتشی از عشق در جان بر فروز *
سر بسر فکر و عبارت را بسوز * عاشقان را هر نفس سوزیدنی است * بر ده ویران خراج و عشر نیست *
تو ز سرمستان قلاوزی مجو * جامه چاکان را چه فرمائی رفو * انتهی چه خوش گفته اند ؎ کمال سر محبت ببین
نه نقص گناه * که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند * ؎ منزل عشق مکانی دیگر است * مرد این ره را نشانی دیگر است
چونکه این کتاب به تذکره عاشقان چشتیه که نسبت این طریقه چشتیه عشقیه است پر ذوق و شوق خواهد گردید لهذا ضرور
افتاد که شمه از بیان کمال عشاقان کتاب هذا را لا شور انگیز باشد **بیان توحید مطلق و مقید** هم حضرت
قطب العالم میفرمایند ای برادر مقصود کلی توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی بود کان سر حقیقت و مغز ایمان
بدان خوش است و مطلوب ایشان همان است و هو الحبل و العروة المتین در آن توحید همه روی است هیچ پشت نه
و همه حق است هیچ غیر نه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ خبر از این سر است و آن توحید که
مومنان عام دارند و خدا را بیگانه ایمان بغیب آورده اند و مقید ثواب و عقاب آن جهان گشته اند این را
توحید مقید خوانند در زبان توحید مطلق و انند این توحید آن توحید دست نه دهد و هرگز بدان راه
نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه کرده ایمان رهرو و این بادیه خونخوار که قطع
کند ایمان قطع کند و درین دولت که رسد ایمان ؎ هر که در راه محمد ره نیافت * تا ابد گرد هی این درگه نیافت
**بیان قرب نفل و فرض** هم حضرت قطب العالم میفرمایند چون عاشق در عشق و محبت بصفات
محبوب موصوف گردد و تخلق باخلاق الله روی نماید بی بصر و بی نطق نشان دهد و کمال مقام مرتبت رسد
با نگاه الهی و بیمانی بر آرد و این مقام را قرب نفل گویند که ذات بر جا است و صفات دوست زایل است بر ذات تجلی
نموده است و این مقاله در غلبه حال اند بر متعال اگر گشته گر و شهید بود در راه او بود از اولیا است هلاک باشد این

صوفی حق را بجوید بیابد اگرچه واصل است اما هنوز در رهست آنکس که کشته گشت ازان خال هندوش گرچه
شهید گشت مسلمان نمیرود • چون در صحو آید استغفار لازم آید سلطان عارفان اینجا گفت الهی ان قلت
یوماً سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله و چون عشق و محبت
از مقام صفات درگذرد و چنان ترقی نماید که بجمال ذات رسد که آنرا قرب فرض خوانند و تجلی ذات و آن این
صوفی را از اولیاء مقرب گویند که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد درین مقام محب
از خود و هیچ عبارت نیارد و بلکه اشارت ندارد و جز دوست نبود فهو لیس الا هو و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی جلوهٔ این مقام است ید الله فوق ایدیهم سر این دولت است اینجا کمال تمکین هم
و صحت حال بکمال بود شطحیات برو گذر نیارد و با خلق بصحت عقل بود و کلموا الناس علی قدر عقولهم جولان
او بود و احکامات شرائع بر خلق بر قدر خلق رساند و صلاح دارین کند و ما ارسلنا من رسول
الا لیطاع باذن الله حلیهٔ کمال اوست فانه و لا سواه جمال اوست درین مقام همه قول و فعل او
حق بود و همان شرع بود و این مقام بکمال در انبیاست بیان تجلی ذاتیه حضرت قطب العالم میفرمایند
چون بنده در صفات خود و در لقاء دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتوان
کرد و هیچ شعور خود و حق جدا نبود و نه آنکه بنده تا چیزی مستحق بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در کمال صفات خود
جائی رسد که از خودی خود وی برخیزد و هیچ خودی با وی نیامیزد و لقاء دوست یابد و بر قدر صفاء دل انوار
توحید کشف شود و تجلی حق بر وی تابد و حجاب کیفیت و شلیت در میان نبود و پس و پیش نماند یکرو یکی شود
بیت همچو نرگس تمام دیده شود • تا بهر دیدن رهیست دیده شود • نظم همه تن چشم شود چون نرگس • در وی
جز حق را ثابت نمیکند و خود را غیر و غیب نمیداند و حق چیزی یکی نیست و میگوید انا الحق یعنی جز من حق نبود و نه است
و نه باشد تجلی حق بهر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بر قدر روی شود
نظم سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار • در آئینه بعد تصفیه دل چیزی که عکس آن ظهور یابد جمال حق تعالی
بود و این سر عظیم است پس اینجا باید که جز الله و لا سواه هیچ مثال دنباشد قلب المومن عرش الله آن مقام ظهور رفته با طالبان
باید که صیقل دل خود را بیچاره به کلمه لا اله الا الله و باید و لا سواه از خاشاک ما سوی حق پاک صفا کند صیقل دل که مصقل آن صفت است

آیینه کمال لم یزل لایزال است چون از نقوش خاشاک سوای الله مجلا باید عروس کن از پرده کونیت در سراپرده وهو معکم
اینما کنتم جلوه کند برتو می که در آیینه تافته است اگر دعوی شهود شخص در خود کند نفی غیریت از خود کند روا باشد المؤمن مرآة
الرب و قلب المؤمن عرش الله تعالی اما تا چشم کسی به نظاره لقایش بود و سینه گاهی مقابله چشمش نشیند شهود او است
اما سیالم راینکه باید حقیقت شناوری ور باید گذشت تا حقیقت کار سربسته بگشاید و گرنه چه باد و چه حیوان و چه جماد و مکتوب
چهاردهم حضرت شیخ مینویسد بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد
و بسیار روندگان بمقام مغرور شده اند و پنداشته اند که تجلی حق یافتند اگر شیخ صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی
دشوار بود و کهنوان بدانکه فرق است میان تجلی بالی و تجلی جانی چون آیینه دل از کدورات وجود ما سوی الله مصقول گردد پذیرد
و مستعد انوار تجلیات حضرت گردد و جام جهان نمای ذات و صفات او شود ولیکن نه هر کرا این سعادت مشاهده نماید ز میان روندگان
صاحب لتی باشد که چون آیینه دل از صفات بشریت صافی کند بعضی صفات روحانی بر دل می تجلی کند پس گاه بود که ذات
روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن گیرد گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح
در سجود بیند در غلط افتد و اند که مگر حضرت حق است قیاس بر حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له کل شیء و از تجنیس غلطها
بسیار افتد که تجلی جانی و ربانی سمت حدود دارد و آن از قوت افتاده باشد و از تجلی جانی غرور و پندار پدید آید و در طلب نقصان
پدید آید و از تجلی حق سبحانه این سلسله بر خیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و بحقیقت که
انسان آیینه ذات و صفات باری تعالی است بهر صفت که حضرت حق خواهد تجلی کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی و استتار
دو لفظ است میان این طایفه متعارف تجلی بمعنی در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و
مراد این طایفه از تجلی کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق نخواهند
که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان است که بر کسی مسئله روشن گردد گویند که مسئله کشاده گشت
مسئله کشاده نگردد لیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندر یابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل
او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد و از وی غیب پوشیده گردد این
استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از آن حق بیند از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از چشمش و شهرت غیب
دیدن این تجلی خوانند و نیز حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در جواب سوال می نویسند مسطور بود که نظر در

صنع کرده است که او را صانع است این دانستن او را دیده بود دیدن صانع در صنع چنانچه حضرت شیخ العالم مهی شیخ
عبد الحق فرموده اند یعنی دیدن بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب بلکه
دیدن آئینه دانستن بود که آنچه در وی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم الیقین و دیده بچشم یقین نادیده ام که هنوز
آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی میتوانی شنید بشنو حقیقت آئینه نه این است بلکه آن آنست که می بینی
و دران بعلم الیقین آنچه از پرتو آن است میدانی و بچشم یقین می بینی پس این دانستن دیدن بود نه دانستن بود مجرد و
و آن پرتو مصنوع بود حقیقتش صانع رأیت ربی فی احسن صورة حقیقت بود مجاز نباشد بی مثلی و بی کیفی بود که
همان آئینه و همان بیننده هر چند بیننده بود و معاینه بود همان دانستن بود همان دیدن یعنی دیدن جز این نبود خواه
عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب در میان است و آنچه آنجا بود عیان نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق
همین بیش نیست یا فرقی که میان ایشان است نشان ما بنها دگر نه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست و دیدن شنیدن
آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبریایی باشد و گرنه هرگز دیدن ممکن نبود عقاید است
که دیدار خدا تعالی در بهشت مؤمنان را بارتفاع حجاب خفی شبهه بود و در حدیث ستّرون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر
لیلة البدر هنوز فهم کرده باشند اما زبان اینجا گنگ گشت چه توان کرد همان باید که داده اند نصیب نصیبی
فردا بحسب وقت رؤیت حجابها بردارند و چشمهای ظاهر ترا در رؤیت بسپارند آنگاه خدای عالم بجهت
بی زمان و بی مکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی ظاهر شود و آن همه جزای ظهور شده است مستور مضمحل گردد
بهشت و ریشان نبود کون مکان از میان رود و حجاب عزت عیان شود و وجه و رای در عالم بقای ایشان
و ریشان شود خدای جهان بی شبهه یکسان دیده شود و الحمد لله الذی صدقنا وعده اقرار جهان
شود و همچنین هر کس خدا تعالی را بقدر خود بیند نه بکنه ذات و حقیقت حق که آن را هر سد و دست انبیا بقدر
خود بینند اولیا بقدر خود و مؤمنان بقدر خود و این سری عظیم است هر چند بینند تجلی بینند نه چیزی خارج
تعالی الله من ذلک علوا کبیرا ایضا تجلی نه عبارت از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق تعالی بر بنده
در سر وجود وی بقدر صفای وی است و هم اینجاست که بعضی دائم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بقدر صفا
وقت هر یکی فان شرّ الوجود وجوده لیس الا هو فاعرف فانه دقیق و تجلی حق در مقام ظهور مرتبه شهود و نمود وجود است

ازینجا گویند هر دو هزار عالم همه تجلی وست در ظهور او در مظاهر خود و بعضی تجلی نیز در مرتبه کشف انوار و اسرار ربانی هست چه
مشاهده جمال سبحانی با جلال و اجلال فالتجلی فی الظاهر ظهور کالکشف والمشاهدة فی الحقیقة ظهور الله تعالی للعبد علی وجه
ولا نهایة لها ایضا و تشبیه بود و حدیث رأیت ربی ولیس بینی و بینه حجاب الا حجاب من یاقوتة یجیئ فی روضة
خضراء چه معنی دارد مقرر با مصطفی صلی الله علیه وسلم خدا را بعین الیقین در مشاهده کمال جمال و جلال مریدی
در روضه قالبی میدید که قالب هم سی مستور منور ربانی است فهو یعیش فی الظلمة فیه هو قالب و هی فسحات ابدی بر آن
تهارت سکر و سگفت رأیت ربی الحدیث چرا که خدا تعالی خارج نیست بنده خدا را در خود بیند بر قدر صفات
و کمال قلب قالب خود که وفی انفسکم افلا تبصرون تا اگر حجاب عبودیت که حجاب کبریاء عزت خداوند است
بود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبد ولا ربوبیة پس بنده از خود محو شود که اضافت محو و نتواند و شود خود ری
او را نبود و نه آنکه بنده تا چیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در جای رسد که از وی خود هیچ خبر
و در وی نیا سید و ایضا عزیز من بنده بصفات خداوند موصوف شود و باقی ابد گردد و بصفات خدا
جز خدا موصوف نشود ولاجرم خداوند بصفات خود موصوف بود و بنده در میان نبود یعنی تنها خداوند
یگانه بود و بی حلول و اتحاد در دل عبد میان نبود خدا در وقت دیدار جز خدا بقدرت خدا دیده نشود
بی کیف بی مکان بی جهت بی زمان بی شک بی شبهه پاک و مبرا از مثال جل شانه بنده در میان نبود
و از غیر نشان نبود و جز خدا عیان نبود و همه بود هر چه گفت بی یسمع و بی یبصر و بی یسمع تا بیان بود ذات
و ذلک معنی التجلی فاعرف و کشاده تر آن است که روز دیدار از وی چشم بنده مستور نبود که روزگار شود آنجا
نضارت خوانند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تا شایسته دیدار بیدار گار شود و عزیزی
جای که سنگی را بار نیست و سنگی را دیدار نیست ما را با امید هیچ کار نیست و معتزله چرا منکر از دیدار است
یعنی سنگ وقت دیدار خداوند بصفت خداوند بصیر و علیم و سمیع و حی و قیوم موصوف گشت و از
عالم صورت در گذشت و بعالم حقیقت پیوست حتی رأی ربه و جلی که نهایت بدان دارد و ملک
کذلک یصیر منه الیه و یری ربه فالانسان احری ان یترقی منه الیه و یری ربه ولا شک فیه افهم ذوق
قال بها یعرف ایضا آنچه بزرگان گفته اند دیگران را وعده کرد فردا بود ولیک ما را نقد هم اینجا بود

معنی او آنست آنچه آنجا وعده برویت بود اینجا بچشم یقین مشاهده این معقود و محققان مشاهده خوانند مخصوص بحق
دانند یعنی آنچه موعود است در مشاهده شان مفقود است هر چند در صفا بلند روند و در مشاهده و قرب حق
شوند صفا حجاب بود چنانکه دانند که بی حجاب است و نه چنان است بلکه صفا حجاب است نه ارتفاع حجاب
**ایضاً** بنده خدا را دیده و دانست با وی شریک نیست و آن دیدن عیان مستحق است بود که در گذشتن کون
از صفا حجاب ارتفاع حجاب رؤیت نموده آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب رؤیت بود و لیس آنست که خدا را دیدیم
و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و گر نه رؤیت مجرده جمال سبحان نبود که از آن عدم صرف
لازم آید فلا عین ولا رؤیة کما ذهب الیه المعتزلة و مغالطه خود و خود آنست که مانع رؤیت حجاب فانی و کون فانی
است ارتفاع آن در وقت رؤیت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رؤیت حجاب باقی است که کمال تجلیه
در جنت بود و آن حجاب عظمت و کبریای حق تعالی است که بقاء آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک لا یجوز قط **بیان تجلی ذاتی** مولوی محمد اسمعیل شهید در فصل چهارم باب آخر کتاب
مذکور میفرمایند بعد ذکر کلمه نفی و اثبات و ملاحظه معنی و مراقبات باز سیر تجلی ذاتی دائمی است و معنی تجلی
ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که منشاء آن نفس ذات است و غرض از دوامی آنست که تجلی مستقر و ثابت باشد مثل آسمان
و زمین و استقرار ثبوت تجلی موصوف اگرچه تفاوت بسیار است لیکن از وهمی امری دیگر بجز معنی ظاهر او نیست و این
تجلی است ظهور کمالات انبیا و مرسلین و اولی العزم پس این سیر راسته در عقیب است اول ملاحظه خیلیه منشاء کمالات انبیاء است
یعنی ظهور علوم و هدایات بوجهیکه غلط را در آن بوجه بار راه نبود و ازینجاست که انبیا علی الدوام متحقق بنبوت و که در حالت
خواب هم چه وجود با وجود ایشان منبع فیوض هدایت میباشد و منافع ایشان بخلائق میرسد گو که ایشان را آگاهی
نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغ است که از روشنی آن فوائد حاصل است گو چراغ را خبر نباشد پس انبیا
و ائمه در کار و بار اند لهذا فیوض ایشان تعلق بتجلی ذاتی دائمی دارد بخلاف ملائکه که دوام در کاری
مستغرق نمی باشند بلکه هر وقت ... ن حکم در آن کاری بجا می آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند
لهذا منشاء کمالات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نبود و الانوار تجلیات که ثمرات متابعت حضرت رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم درین جا حاصل میشود و ظهور فیض این سیر عنصر خاک است بدو سبب اول آنکه استقرار و ثبات

تمامیت خاکست لهذا مناسب این سیر دوم آنکه در تجلی موصوف بمعنی ظهورست چه بوجهی تحقق نگفت که عالم مهبط تجلیات الهی
دائمی است و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید و عنصر خاک هم در ضمن ظاهر است و اثر ظهور فیض این
سیر در عنصر خاک که تواضع و فروتنی است و در انسان مقصود ازین تواضع فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از
قبول فرمان او درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیت کمالات رسالت است خصائص رسل را فهمیده
اتصال بمنشاء آن کند و حضرت ذات را از جهت منشائیت آن مراقبه نماید امتیاز رسالت از نبوت بظهور
وساطت است درمیان حق و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ در بیان حجج و دلائل و اقامت معجزات
و مناظره و مخاصمه و مقابله مرسل را لازم است بخلاف انبیا و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است که لازمهٔ
منصب رسالت است درجه سوم مراقبه است بلحاظ منشائیت کمالات اولوالعزم و امتیاز اولوالعزم از سائر
رسل بهمت قویه است در باب هلاک کفره و صلاح مومنین پس هلاک کفار بهمت قویه صاحب العزم از رسل
نیز تعلق دارد و انحصار این نسبت عالی بست عظیم که متحقق بجناب خاتم الانبیا است صلی الله علیه وسلم و ظهور آن
کما ینبغی در بعثت شد بالجمله امتیاز رسل از انبیا و امتیاز اولوالعزم از رسل بخصائص آنها بنا بر مراقبه این سیر
و حصول آثار آن ضروریست و قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتی برؤیت است
بموجب روایت صحیحه مصور و فیض در دو درجه اخیره هیأت وحدانی انسانی است و عنصر لطیفه در ورود
این سیر خصوصیت ندارد و بشارت این است که منتهای کمالات رسل و اولوالعزم نشان جامعیت حضرت
ذات است و صلاح عموم اجزای ناس تمام اجزای انسانی بهیأت وحدانی مقصود اصل این کمالات
[illegible] این دو درجه هیأت وحدانی میباشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت
کعبه و آن مسجودیت حضرت ذات است مر خلائق را و انسب بر هویدا است و اثر مناسب این مراقبه
در سالک این سیر مخدوم بودن است بجماعت و اهل حق او را تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و خوشنودی
او تعالی شانه دانند و از همین است که بلحاظ بعض از اصحاب گذشته بود که جناب رسالتمآب را
سجده باید کرد و حضرت آدم علیه السلام خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت
یوسف علیه السلام را اسلطان ایشان که ابوین و برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه

حضرت داشت بالتصور وسعت بیچونی او خواجه محمد هاشم احوال جزو کل شیخ احمد مجدد در حال فرزندان و خلفای
ایشان و پیر ایشان خواجه محمد الباقی و حال والد حضرت مجدد شیخ عبدالاحد و پیر ایشان شیخ عبدالقدوس بیان
خلافت و شان یافتن شیخ عبدالاحد از شیخ رکن الدین که وی پسر ثانی و خلیفه اولی شیخ عبدالقدوس اند
در کتاب زبدة المقامات مینویسند رحمة الله علیهم انشاء الله تعالی ذکر حضرات ایشان با بیان حضرت مجدد تا آنجا این
مدیح کتاب خواهد آمد لهذا لازم افتاد که از کتاب مذکوره سه عرضداشت حضرت مجدد که بخدمت شیخ خود میفرستاده
اند لابد بکتاب هذا در آرد تا که طلاب طریقه مجددیه بمطالعه اش نسبت خود را تجدید و تازه نمایند و بدان این
کتاب شوق افزایند و آن اینست بخدمت خواجه محمد الباقی عرضداشته اند حق است که احوال خدمه عتبه عالیه
اطلاع ندارد و نگرسته میداند که شایان دولت حضور نیست مصرع این بس که رسد ز دور بانگ جرسم
عجایب کاری و بارست نهایت بعد را قرب نامیده اند و غایت فراق را وصل گفته اند گویا فی الحقیقه و ضمن این
اشاره معنی قرب وصال کرده اند شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها ؛ قلل الجبال و دونهن حتوف ؛ و لیس حزن آن
ابدی و فکر دائمی لاجرم دامنگیر مدعی و امر آخر الامر باراده مرید باید شد و محبوب را بمحبت محب پیدا گشته
آنسرور دین علیه من الصلوات اکملها و من التحیات افضلها با وجود مقام مرادیت و محبوبیت از محبان و از مریدان
گشت لاجرم از حال و خبر داده اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر نیز فرموده علیه الصلوة
والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت محبان بار محبت میتوانند کشید محبوبان را تحمل این بار دشوار است قصه را پایانی ندارد
هم قصة العشق لا انفصام لها چون حضرت حق سبحانه و تعالی از برکت توجهات علیه از رقیت احوال محرر
ساخت و از تلوین بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت و پریشانی بدست نیامد و وصل جز تجرد از
قرب جز بعد حاصل نشد و از معرفت جز نکرت و از علم جز جهل نفزود لاجرم در عرضداشتها توقف واقع شد
عجب نسبت که حالا بحق الیقینی مشرف ساخته اند که در آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمیشوند و فنا و بقا
در آن جمع اند در عین حیرت و بی نشانی علم و شعور هست و نفس غیبت حضور هست با وجود علم و معرفت
جز از دیار و جهل و نکرت نیست ع عجب این است که من واصل و سرگردانم ؛ الله تعالی بمحض عنایت جنایات
خویش مدارج کمالات ترقیات ارزانی داشته است فوق مقام ولایت مقام شهادت است و نسبت

عرضداشتها حضرت مجدد

ولایت شهادت نسبت تجلی صوری به تجلی ذاتی است بل بعد ما بینهما اکثر من بعد ما بین الثقلین و فوق مقام
شهادت مقام صدیقیت است و تفاوتیکه میان این دو مقام است اجل من ان یعبر عنه بعبارة و اعظم من
ان یشار الیه باشارة و فوق آن مقامی نیست الا النبوة علی اهلها الصلوة و التسلیمات و نشاید که میان صدیقیت
و نبوت مقامی بوده باشد بلکه محالی است و انحکم محالیت او بکشف صریح معلوم گشته و آنچه بعضی اهل الله وسطه
میان این دو مقام ثابت کرده اند و بقربت نامیده اند بآن نیز مشرف ساخته اند و بر حقیقت آن دو مقام
اطلاع داده اند بعد از تضرع بسیار و توجه بسیار اولا چنان ظاهر شد که بعضی اکابر فرموده اند ظاهر شد آخر الامر حقیقت را
معلوم فرمودند آری حصول آن مقام بعد حصول مقام صدیقیت است در وقت عروج اما وسطه بودن محل تامل است
آن مقام بر بالای ست در منازل عروج فوق آن مقامی معلوم نیست و ثانیاً حیث وجود بر ذات جل علا آن مقام
ظاهر نشود و آنجا وجود بهم در راه میماند و فوق آن عروج واقع نشود و ابو المکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله
بعضی مصنفات خود میفرمایند فوق عالم الوجود عالم الملک الوهاب بود در مقام صدیقیت از مقامات آن است
کرده [illegible] واردها پایان تر از مقام مقام نبوت است که فی الحقیقه بالاتر است و کمال صحو و بقا است مقام [illegible]
برزخیت این مقام ندارد که درویش تنزیه صرف است و تمام عمر حسبت شئآن اعتبارات در پس آئینه طوطی صفتم
داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم مشهاکترین بندگان احمد بر تر عرض میسازد و حسب الامر الشریف
گستاخی مینماید چون پریشانی را سر و صمیدانه که در آن اشارات راه القدر تجلی اسم الظاهر تجلی گشت که در حسیم اسمائیه تجلی نامه
علیحده ظاهر گشت علی الخصوص در کسوت نسا بلکه در اجزای آنها جدا جدا بالقدر منقاد منطایفه گشتم که چه بعرض نمایم
انقیاد مضطر بود چشم ظهور یکه درین کسوت بوده در هیچ جا نبود خصوصیات لطایف و محاسن عجائب که درین لباس بوده از
هیچ مظهری ظاهر نیست پیش اللشان تمام گداخته آب شده میرفتم و همچنین در هر طعامی و شرابی و کسوتی جدا جدا
تجلی شد لطافتی حسنی که در طعام لذیذ پرتکلف بود در ما دون آن نبود در آب شیرین تا آب غیر شیرین تفاوت تمکن
بود بلکه در هر لذیذ و شیرین یک خصوصیت کمال علی تفاوت الدرجات جدا جدا بود خصوصیات این تجلی تحریراً بعرض تو آن
رسانید الا در اثنای این تجلیات آمد و شد رفیق اعلی داشتم و ما بینهما جها کمی متوجه شدم المغلوب بودم
چاره نبود درین اثنا معلوم شد که این تجلی با آن نسبت تنزیهی جنگ ندارد باطن همچنان گرفتار آن نسبت است

بخلاف ظاہر صلاح ملتفت نیست وظاہر است که از آن نسبت خالی بود و با این تجلی مشرف شده اند وهمچنان یافتیم که باطن صلاح بنور بصیر
نیست واز جمله معلومات ظهور امری است وظاہر که متوجه کثرت و تعینیت بود و این تجلی مستفیض گشته است بلغیان گاه چنده
این تجلیات رو بخفا آورند و همان نسبت حیرت عبارت از آن تجلی است و بعضے از تجلیات کاملان لم یکن شیئا مذکورا انتہی و نسبات
است نسبه از کلام مولانا محمد قاضی است که حیرت بر دوگونه است حیرت اہل استدلال که مذموم است زیراکه آن از تعارض
حجج وادله است و منطریق علما نیست و حیرت مشاہدان جمال وجلال که محمود است و آن از توالی تجلیات جلال و بارقات جمال
که سالک را در آن ہمان تجلیات لا انتہا یا مبہوت گردد و ادراک او معنی مرتبه متحیر شود و ہیچ عبارت نیابد که از مقاصد تعبیر کند
مسئلہ در بیان آن و سواد است که حضرت حق سبحانه تعالی از مثل منزه است لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ اما مثال جائز داشته اند
اند و مثل تجویز نمود وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را تسلی بمثال میشود و آرام بخیال می بخشند
بیچون بمثال چون می نمایند و وجوب بصور ممکنات جلوه گر میسازند چنانچه سالک شان را عین حق مثال انکار و صور اعیان
و تصورات او بنماید است که صورت احاطه حق تعالی در شیاہی می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاہده می نماید خیال میکند که مشهود حقیقیه
احاطه حق تعالی است و چنین نیست بلکه احاطه او تعالی بیچون بیچگون است و منزه است از آنکه در مشهود آید و بگنجد فافهم

**مسئلہ محال عقلی و تمثیل** حضرت قطب العالم در مکتوبات خود میفرمایند متقدمین را از ظاہر حس و عقل
و همان مبلغ علم شان است و مقید در همان و حس و عقل حقائق الاشیاء ثابتة گویند و لا شک فیه ان ثبوت الاشیاء لیس الا
فی مرتبة الحس والعقل و آن مرتبه فعل است و ایجاد و هر که ثبوت اشیا را در غیر مرتبه انکار آرد و حق میدانند بعید نگذارد وی
دین نداند و ہیچ نور بر جبین ندارد بیت این اد کار ہشی مشکلست + صد جهان زین سہم مرغوب دلست + در غیر مرتبه بدوره
قائل گردیده اند و بقدیم حادث مائل گردیده اند آری هر کسی بهمان بین است که علم شان بران است عارفان از مرتبه
حس عقل بلند رفته اند و در علم الیقین و جز حق سبحانه تعالی ندیده اند و بیک وجود همان وجود حق تعالی است قائل گشتند
ولا شک فیه فانه فی مرتبة الذات غیر نیست مرتبه ذات که هستی مطلق است و وجود محض غیر حق را وجود نیست عدم
صرف و محض امتناع است لیس معه الا هو هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ در مرتبه فعل حق سبحانه تعالی ایجاد و عالم است + هذه
المسئلة مختلفة فیها و خلاف للعلماء رحمهم الله اگرچه یکی از فهم و علم قصور است نه از وجه نیرالعقول است بلکه دربین مرتبه قصور را
نصرت در بین انگاه بود که در خلاف این جامع الدین بود و بعضیها در مکتوب نود و ششم است بوالجمال و توحیدیت و وجوب

هیچ وجهی نیست لا شرعاً و لا عقلاً اعلام آنکه وجود بر سه قسم است یکی واجب الوجود و آن ذات حق تعالی است دوم ممتنع الوجود و آن
شریک باری تعالی است که وجود او به هیچ وجه ممکن نیست و آن عدم صرف است سوم ممکن الوجود و آن جمله موجودات است و اما محال که به نظر
حس و عقل محال است ممتنع لنفسه است کاجتماع الضدین و تقدیم الشیء علی نفسه و التعیین بغیر متعین لذاته که محال عقلی است و در عقل و شرع
وقوع تکلیف آن جائز نیست حسن شرعی آن را و عقل جائز دارد و محال نه چنانکه در محال عقلی باتفاق و اجماع آن بود ممتنع فی
الوهیت باشد و آن را محال ذاتی دارند و وقوع آن در قدرت حق تعالی جائز ندارند و لهذا تعالی لا یوصف به محال که به نظر خلاف حکمت
حق محال است ممتنع لغیره است چنانکه دخول انبیا در دوزخ و دخول کافران در بهشت و غیر این سخن و آن محققان که حوصله اهل ظاهر
نمیگنجد چه توانکه و اگر اینجا ایمان اعتقادی بود و [illegible] عزیزی عارفان گویند در مرتبه ذات حق غیر حق را وجود نیست
عدم صرف و محض امتناع است و در مرتبه فعل حق تعالی اینجا عالم است هو الله الخالق البارئ المصور بقدرت بالغه و حکمت کامله و
غیر حق تعالی نیست هست مینماید تعالی [illegible] نمیگنجاید اینجا این جهان امر و نهی ثواب و عقاب پیش می آید و در هیچ نیست
و در حضرت تو همه عالم [illegible] قدرت تو [illegible] ظاهر را اینجا فهم [illegible] صفا [illegible] عزیزی من آیت فتمثل لها بشراً
سویاً بدیده انصاف نظر کن اگر توانی و بدان گوش هوش بشنو اگر توانی شنید [illegible] که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی
هیچ گذر نه و هیچ اثر نه و در مرتبه فعل امر [illegible] قدرت [illegible] و هر گونه شدن که خواهد شود و بی تعلق آنها در قدرت خداوند
جل و علا چه شود و دانی یفعل الله ما یشاء سبحانی حسن شرعی اینجا فعل را [illegible] و گفت که جز فعل [illegible] و تکلف تکوین
تکوینست و تکوین [illegible] نماید و [illegible] خلقکم و ما تعملون [illegible] دانی که شر
است [illegible] و صورت بشر از ملک نور و ظلمت
و ظلمت را [illegible] یغشی اللیل النهار [illegible] که خطیر است و هو الله فی
السموات و فی الارض همه از آن [illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم در صورت
بشری همان حقیقت ملکی [illegible] نزل به الروح الامین [illegible] الرجل و اخبر انه
ملک گر ملک نباشد [illegible] و لو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً و
[illegible] الالوهیة [illegible] الرجل [illegible] یکی [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] عقل و حس محال [illegible] و قدرت حق [illegible] السموات [illegible]

تر و تنها هیچ اگر گویند هر چه عقل آن را محال پندارد عشق آن را ممکن شمارد عقل گوید شش جهت حد است بیرون راهی نیست عشق
گوید هست راهی رفته ام من بارها دو هیچ تحقیق تمثل جبرئیل بصورت دحیه در مدارج النبوة هست و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت
دحیه آنست که حضور علیه السلام دحیه را بدید و جبرئیل علیه السلام بسبب قوت کامله داراست و شامله که دارد افاضت وجود نمود بران صورت
علیه بصفاتیکه مراد او است نمود و خود را بصورت دحیه نمود و حضور علیه السلام آن صفات موجود گردانیده جبرئیل بمقام خود ثابت کان است
بذات و صفات ملکی که دارد و وجود دحیه بجای خود هست بصورتیکه گذشت و هیئت حضور حاصل تمثل عین جبرئیل است زیراکه جبرئیل حقیقی
دیگر مادر تو نه غیر او است زیراکه همان ذات و صفات جبرئیل است که بصورت بر آمده متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و
تمثل وی بصور عالم میگویند و بهمین طریق تمثل جنیات بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصورت
متعدده در عالم میگویند و گاهی در غیر صورت دحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده مسئله
تناسخ و بروز بدانکه کفار بران رفته اند چون روح از بدن انتقال نماید در رحم زنیکه حمل چهار ماه داشته باشد در ان بدن مولود
وجود جدید موافق معتاد اهل عالم گرفته ظاهر میشود و هنود این آواگون میگویند و بیانش آنکه چون انسان بمیرد و اعمال آن
خبیثه خلاف باشد روح او را در اصناف رذائل و ناقص می آرد و حلول میکند و روح بعضی را در اصناف و قالب غیر انسان ظاهر
میکنند و اگر اعمال آن حسن است بر عکس آن میشود و خلع بدن و لبس بدن آنکه کاملی روح خود را در بدن دیگری مرده خواه
آن بدن انسان باشد خواه حیوان دیگر بشرطیکه آن بدن صحیح و سالم باشد می اندازد و حلول میکند و هنود این را کایا پلٹ نامند
طریقش اینست که روح خود را از سر انگشت پای خود کشیده بدماغ جمع کرده در بدن دیگر نفوذ میکنند مانند سلب حس تا فهم
پیروی آنرا نمایند که روحانیت کمل در بدن ایشان باشد و کاملی تصرف نماید فاعل افعال او گردد چنانکه آیات الهیه بصورت نقش
بر شجر عیسی تجلی کرد و بلسان حال فرمود انی انا الله چون بر وی غالب شود و بر او همی گم شود مرد متصف صاحب
رشحات نقل میکند هرگاه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره شخصی یکبار از خانه بیرون آمدند بار دیگر بیرون می آمدند
هر بار که از خانه می آمدند بطریق خلع و لبس صورت دیگر ظاهر می آمدند اگر فرضا ده بار بر آمدند هر بار بصورت دیگر بر می آمدند
یعنی خلع صور و لبس صورت این سخن در مسئله تمثل و تنسخ گردید مولانا شاه عبد العزیز در جواب سوال حاجی رفیع الدین خان
مراد آبادی می نویسند و تنبیه رساله ایست مسمی باسوله واجوبه مسئله بروز و تناسخ آنچه از کتابی منقول بود درست است
و فرقیکه در میان تناسخ و بروز مرقوم بود خیر صحیح بلا ریب و مصحح آن این است تصرف روح می باشد و حصول از خواص حقیقت

الحقائق متعالی و تقدس است و چون نسبت او تعالی با مخلوقات نزد ایشان ظاهر بمظاهر قیومیت و مخلوقات نیز این نوع تصرف ثابت
میکنند آری هست که این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی مطرد است و در بعضی دیگر مخلوقات که
ارواح بنی آدم اند خارق عادت در قصص اولیا درین باب چیزی بسیار منقول است و خود حضرت شیخ اکبر از نیابت [illegible]
[illegible] اند در مشارکت ارواح بنی آدم با ارواح جنیان مثل شیخ سدو و غیره درین امر موجب نقصانی در قدح نمیشود چه
مشارکت [illegible] در تشکل باشکال مختلفه فیما بین ملائکه و شیاطین ثابت است و از اولیا هم بسیار منقول چنانچه قصه [illegible]
علی [illegible] شیر و غیرها از آن باب است و هلا موجب قدح نقصان ملائکه و اولیا نمیگردد و اگر شیاطین را نسبت قصد ارشاد
[illegible] مشابهت با ملائکه و اولیا حاصل شود چه باک که نیکان و بدان از هر جنس با هم در امور بسیار شریک میباشند مشهور است
[illegible] آدم میکنند بعینه هم فرق اینست که شیاطین مثل شیخ سدو و غیره این تصرف را برای اغوای بنی آدم و بقصد تا
[illegible] طلب عبادت و نذور و قرابین [illegible] میکنند و ارواح مقدسه برای القاء علمی یا احداث کیفیتی محموده و ارواح قابل
این عمل مینمایند و تمیز هدا از فرق در نیکان و بدان بمقصود و عزائم و نیات ملکیه صالحه و خبیثه میباشد در صورت عمل شهدا
و کافران در استعمال سلاح و اجرای سیف و سنان و قواعد [illegible] یکسان میباشد و تفاوت نیکه فیما بین الفریقین است
از راه حسن نیت و خبثت نیست پس مشابهت اعمال ارواح مقدسه با عمل شیخ سدو و غیره از شیاطین تشبیه یک عمل العمل دیگر
چندان نزد صوفیه مستغرب نیست بلکه برای تفهیم این تمثیل در ارواح ایشان جابجا مذکور است حتی در حق حضرت مقدسه
ربوبیت چه جای ارواح دیگر در تائیه شیخ ابن فارض مصری رحمة الله علیه هست ؎ [illegible] فی الهوی بغیرها
علی [illegible] متساعیت جنت ؛ و مولانا روم در مثنوی معنوی بزبان فارسی میفرماید که ؎ چون پری غالب شود بر
آدمی ؛ گم شود از مرد وصف مردمی ؛ چون پری را این دم و قانون بود ؛ کردگار آن پری خود چون بود ؛ و نیز
این مقام ثابت که نسبتی که روح را با بدن خود از قیومیت میباشد میتواند که روح دیگر را که وسیع اقرب باطلاق این نسبت
با این روح بهم رسد و آن روح حکم روح الروح پیدا کند و هر قدر وسعت و اطلاق زیاده تر شود این تصرف زیاده تر
بروز نماید حتی که در حقیقة الحقائق که روح جمیع ارواح است بتمامه اتم و اوفر متحقق باشد و از آنجناب بر هر روح این نوع
تصرف فائض میتواند شد آری استعداد و قابل شرط است نیست آنچه بر قواعد تصوف منطبق میتواند شد اما علماء
ظاهر تقسیم [illegible] میکنند [illegible] شیاطین جن و دلیل علماء ظاهر درین دعوی آن است که اگر این نوع تصرف از

ارواح طیبهٔ اولیا یا ملائکه یا حضرت حق و تعالی شود حالانکه بالقطع والیقین این تصرف از شیاطین ارواح خبیثه واقعست تلبیس
عظیم لازم آید و اشتباه قوی رو دهد و جاهلان را ممکن شود که بروز روحی مقدسه در خود ادعا نمایند و اقوال و افعال آنها جای
انکار نشود و افحام اهل حق لازم آید و قصصی که از اولیا درین باب منقول است چنانچه در نفحات در ذکر اوحد الدین کرمانی
هست و همچنین در فتوحات شیخ اکبر است آنهم قصص اولیا را احیا است که بروح زنده دیگر تصرف کرده اند
و همچنین جاهای اشتباه نیست که در حالت حیات اگر شخصی ادعای بروز روحی بسیار از زندگان نماید قولی و فعلی از و صادر
نشود و بآن زنده رجوع کرده حل شبهه میتوان کرد بخلاف ارواحیکه در برزخ اند یا ملائکه یا حضرت حق جل و علا و اهل مشرب
تصوف که تجویز بروز ارواح اولیا مطلقا خواه زنده خواه مرده مینمایند ازین دلیل چنین جواب میگویند که اشتباه و تلبیس چون
سریع الارتفاع باشد و قریب الزوال زمان باکی نیست ازین تلبیس و اشتباه آن از همین قبیل است که با دنی رجوع بدلایل
کتاب و سنت و احکام شرعیه مرتفع میشود و اقوال و افعال آنکس را باید که بمعیار شریعت محک نمایند اگر مطابق آن باشد بروز
روح پاکست و اگر بخلاف آن باشد بروز روح خبیث است و نیز میگویند که این نوع تلبیس و اشتباه در خطرات ابلیسی نیز ملائکه و وحی
الهی نیز میشود فتح الالهام ملکی و وسوسه شیطانی و تمثل بشری که از ملائک از جن و شیاطین میشود و نیز واقعست آنچه از طریق رفع
این تلبیس و اشتباه در آنجا بکار برده میشود در اینجا هم جاری میتواند شد تا آنها باهم اعتدال روحیه کشیده بالجمله طریق اسلم همین است که انکار بر قواعد
تصوف بکار نباید نمود و تشنیع را که محل اشتباه است مسلم نباید داشت که دلیل بر ان این نسبة نقل بر وقوع قائم و بروز ملکوت که مجمع علیه
صوفیه است و امثال این هم صور بسیار دارد که در کتب تصوف منتشر است اما از شواهد این بروز در کتب حدیث قصه زید
بن خارجه است که ابوبکر بن ابی الدنیا فی کتاب من عاش بعد الموت و قاضی ابوبکر بن مخلد و دیگر محدثین روایت کرده اند که بعد از موت
او قبل از دفن روح او با بدن متعلق شده آوازی کرد مضمونش آنکه محمد رسول الله النبی الامی خاتم النبیین لا نبی بعده کان ذلک
فی الکتاب الاول ثم قال الهاتف علی لسانه صدق صدق ثم قال ابوبکر خلیفة رسول الله الصدیق الامین الذی کان ضعیفا فی جسده
قویا فی امر الله کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال الهاتف علی لسانه صدق صدق الی آخر قصته الطویلة و از نقصه معلوم میشود که درینجا
بروز در روح شده بود یکی از انها روح زید بن خارجه بود که با بدن خود متعلق شده تکلم میکرد و دوم روحی دیگر بود که بعد
از سر کلام او را تصدیق میکرد و هم بزبان او پس بی نزاع فیه ثابت شد و در کتب حدیث قصه دیگر نیز همین وارد
است که الفاظ آن بعینه شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله سره در مرشد شیخ رکن الدین

سنجانیست و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری است و شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ
محی الدین العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات بعضی مسائل که از وی حکایت کرده است در باب ثامن من فتوحات میگوید که حدثنی
کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود کردم سفر بودیم در عماری نشسته بود زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم
که در آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت دهد که داروی بستانم که نافع باشد چون اضطراب دید اجازت داد در رفتم دیدم
که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان پیش وی ایستاده و پیش وی شمعی افروخته و مرا نمی شناخت و من وی را نمیشناختم چون در میان
ملازمان وی رفتم برخاست و پیش آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی گفتم فی الحال آن دوا حاضر کرد و بمن داد
و با من بیرون آمد تا خادم شمع را همراه من آورد تا رسیدم که شیخ آنجا بود و بیرون آید نشنود و من ابا دادم که بازگرد بازگشت پیش شیخ
آمدم دارو آوردم و آن کرامت و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم بر تو
شفقت آمد لاجرم اجازت دادم چون آنجا رسیدی تا رسیدم که آن شخص که امیر و صاحب شوکت است التفات نماید شمع روشن ساخته وی
از هیکل خود مجرد شدم بصورت وی بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحد الدین را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشت قول صاحب نفحات شیخ شهاب الدین خلف میرا التحسین که وی تعزیز
ابو الکرم شیخ با مبتدع صحبت وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرد و جمال مطلق را در صور
مقیدات مشاهده مینمود و چنانکه گذشت و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی
است من حیث هی هی عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از
حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس هر جا که حسن بیند چنین بیند و جمال الجمال حق داند تنزل بمراتب کونیه
و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و معنی حدیث اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی
صُورَتِهِ حضرت قطب العالم سیف را بیند مقرر با قمری باغ احد بر شاخ زاغ صمدیت بترنم آلاء الوهیت بزبان
فصیح وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی آغاز کرد اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ و عالم
غیب را بشهود سپرد و صورت را در غیب برد ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و بطونش ظهور است در ظهور کشید و
حقیقت را مجاز نمود و مجاز را بحقیقت باز کشود اکنون بدانکه علماء شریعت تاویل حدیث بدان میکنند که
آدم صنعی بدیع عجیب است مر خدای را که هیچ صانعی بدان نرسد و این بوجه کمال وحدت امام غزالی سیف را

علی صورتہ ای علی صفتہ و این فقیر گوید ثانی حکم ذاتہ امام غزالی از صورت آدم علیہ السلام خبر از صفت حق میدہد کہ خود را سمیع بصیر
مرید متکلم خبیر علیم حکیم قدیر مختار ہمانند آن یافتہ تا خدا را در خود ہم بدان کمال بشناختہ اینجا بزرگی گفتہ لا الفرق بینی
و بینہ الا بصفۃ الوجوب و بتر دالقیامیۃ الوجو و القیام الی وجود ذاتہ و قیامنا بہ و الا فلیس الا ہو فلا ہو الا ہو و این فقیر
می تبر از صورت آدم خبر از ذات حق میدہد چنانچہ ذاتش محض غیب وجود ش لاریب ست و عوالمش مظہر شہادت و غیب ست
کذالک الحکم لآدم علیہ السلام فانہ سر لسید و صفت آدم کہ فرد انسان ست و مراد از وی این انسان ست کہ از امور کلیات آ
و آن حقیقت ذات اوست و ہو حیوان ناطق و آن محض غیب وجود ش لاریب ست و این نیز در ظہور خود شہادت و غیب ست
و آن چہار عالم ست چنانچہ حق تعالے را چہار عالم ست عالم شہادت حق اینجہان ست و عالم شہادت او جسم مرکب و نشات
و بمقابلہ عقول ملکوت عقل و دل انسان ست و بمقابلہ عالم امر کہ ورای عرش و فرش ست روح آدم ست و آن جبروت
دیگر لاہوت مقام سر خفی ذاتی ست و صفات کمالات او را انصفات و انک لعلی خلق عظیم ازینجا روشن شود کہ حکم
آدم چون حکم حق تعالی ست و صورت این ہر دو مثال ست اما جوارح صورت او نیست بلکہ صورت ظہور اوست و عالم شہود
بیش شہود اوست نہ صورت وجود اوست کما ان العالم للحق تعالے مظہر اوست علی کل شیء شہید و لعیاذ باللہ عما لا یلیق حدیث
ازینجاست من عرف نفسہ فقد عرف ربہ عزیزمن ہمین معنی را نگاہ دار باید کہ از صورت معنی بیرون تا باید مسئلہ
روح عزیزمن روح را شرح حرام ست بعضی روح را قدیم گفتہ و این غلط صحیح نشنفتہ اند اما ہمہ گفتہ اند کار روح
نہ چون کار مخلوقات دیگرست شرح روح ہمین بسند است کہ از امر پروردگارست و زندہ و قدیم بدان معنی میگویند
کہ الروح اسم من اسماء اللہ تعالے و کار او با حق تعالے امر ونیست بلکہ روح نبود کار او با حق بود و پس ازلی بود و پایان ندارد و ابدی
بود و دیگر مسئلہ روح انبیا میفرمایند مسئلہ روح از متشابہات ست و کیفیت و کمیت و شرح آن در شرع وارد نشدہ سماعی ست
قیاسی نیست اعتقاد ہم بران باید و نکردہ سخن چہ و انرا در اہل مشاہد کسیکہ روح را قدیم گفتند بدین معنی کہ روح ذات پاک حق سبحانہ
است و نہ بندہ خود ہست بلکہ بدین معنی کہ روح نور ربانی قدسی ست و سری ست سبحانی زمان و مکان را بروی گذر نیست و
اہل زمان و مکان را از وی خبر نیست قد جاءکم من اللہ نور و کتاب مبین رمز این سری ست و سکوت شرع اینجا ہم برین
سرست کہ شرح او ہم شرح حق ست بیت انچہ در توحید مطلق آمدہ ست آن ہمہ در تو محقق آمدہ ست ٭ چہ شنوی خلیفہ جانان
کرد بہ سجود ملائکہ کہ باشند ہو شد از آنکہ انا الحق و سبحانی گفت نہ بدین معنی کہ مدعی الوہیت ست بلکہ بدان معنی کہ سر سبحانی

له یعنی جیسا کہ عالم بہشت بوسیلۂ صورت ذات حق و صفات ورنگ ہے ویسا ہی انسان کا دل کہ عالم صغیر ہے صورت ظہور ذات و صفات و جامع مراتب ظہور اور ثنا سے ہے ۱۲

و نور ربانی بود که تافت و گویا می‌گفت آیه من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین حدث من ابی نعیم ای لحق
اینجا جز روح نیست و جز روح ابا حق هیچ نیست و جز روح مشاهده این وضوح نیست مقام روح برین جهت آمد
نشان از وی گفتن ضرورت آمد. ایضاً مسئله دیگر سؤال کرد مجاهد گفت که بالای عرش مقتدا و حجاب از نور و ظلمت هست و میگویند
بالای عرش چیزی نیست جواب. قوله بالای عرش که بالای عرش استوا عرش تجلی عرش فلکی عالم جبروت و امر حق است در
الوجود و لنقوة یعنی صلاحیت دارد که وجود یابد بخلق مشابه روح المخلوق از اینجا آید که تعدد حق از عالم امر بعالم خلق می‌آید
و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و متعدد مشابه میشود اگرنه از عالم قدس کمال از عالم کون برتر است والتطلع عالیه
پس عالم امر و کمال تربیت حق قسمت مسافتی پذیرد و کیفیت تثلیث بر میگیرد و له الخلق والامر و آن مقتدا و حجاب که از نور و ظلمت است
از عالم امر و از عالم خلق بالای عرش است تجلیات انوار ربانی هست و ظلمت از فنا خبر می‌آرد یعنی در لیس بر ترقی خود و از انوار فنا
و باقی میکرد فی الفنا فی المقصود البقا بعد الفنا الفنا بعد البقا رسد بنهایت و عبارت مقتدا و نهایت از کثرت تجلیات انوار ربانی
هست نه تعیین چنانچه نیست و تعیین هم نتوان کرد اگرچه تعیین هست نیز معنی که چون مقتدا و بار تجلی یافت بکمال خود شناخت و صفا بکمال رسید
تا حد وی رسید خدا تعالی بحد نیست فلا خبر منه بالحقیقة لاحد فلیس ورا العرش شی من الکون الا الانوار الربانیة ورا العرش
الا التجلیات الحجابیة من النور و الظلمة بحسب اقتضاء الربوبیة سبحان علی طالب الحق ذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب ستری

فاعرف بیان حقیقت نفس انسان و دل و روح در شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین یحیی منیری می‌نویسند بدانکه
لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار یکی از آن آنست که نفس اسمی است مر معنی را که جامع قوت غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال
غالب است میان اهل تصوف پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذمومه را از آدمی پس گویند چاره نیست
از مجاهده نفس چنانکه چاره نیست از مرگ در کشف المحجوب است نفس از روی لغت وجود شی باشد و حقیقت ذات و اندر جریان
عادات و عبارات مردمان مختلف است معانی بسیار بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بمعانی متضاده نزد یک گروهی نفس بمعنی روح است و نزدیک
گروهی بمعنی مروت و نزدیک گروهی بمعنی جسد و نزدیک گروهی بمعنی خون اما محققان این طائفه را مراد از این لفظ جمله هیچ چیز نباشد
و اندر حقیقت آن موافق اند که منبع شر است و قاعد سوء اما گروهی گویند ذاتی است موضوع اندر قالب چنانکه
روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی بوی است و اعمال
مذموم را سبب آن است و این بعد و قسم است یکی معاصی و دیگر اخلاق دنی چون کبر و حسد و بخل

و خشم و حقد و آنچه مانند آن در شرع و عقل ست پس بریاضت مر این صفات را از خود دفع توان کرد و
نفس و روح هر دو لطائف اند اندر قالب اما یکی محل شر ست و یکی محل خیر و لامحاله صفت با موصوف باشد
تا بدان قائم بود و چه صفت بخود قائم نباشد و معرفت آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد
و طریق شناختن آن بیان اوصاف انسانیت ست و سر آن و اندر حقیقت انسانیت مردمان سخن
گفته اند تا این اسم چه چیز ست و چه چیز را سزاوار ست و علم این بر همه طلاب فریضه است
از آنچه هر که بخود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و چون بنده مکلف باشد بمعرفت خود و ویرا بباید تا بصحت حدث
خود قدم خداوند را بشناسد و بفنا خود بقاء حق را معلوم کند و نص کتاب باین ناطق ست و
خداوند عز و جل مر کفار را بجهل خود صفت کرد و گفت وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا
مَن سَفِهَ نَفْسَهُ ای جهل نفسه و یکی گفته است از مشائخ من جهل بنفسه فهو بالغیر اجهل و رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف
ربه بالبقاء و یقال من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و یقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد
عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله اینجا معرفت
انسانیت ست و اختلاف مردمان اندرین از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست این
جسد جوشن و هیکل آن ست و موضع و مأوای آن باشد تا از خلل طبائع محفوظ باشد و حس و
عقل صفت آن و این باطل ست از آنچه چون جان از تن جدا شود ویرا انسان میخوانند و این
نام از آن مرده بر نخیزد و دیگر آنکه اگر علت انسانیت روح بودی بایستی که هر جانداری بحکم ثبات
بودی و گروهی گویند که این اسم واقع بر روح و جسد ست بیک جای و چون یکی از دیگر مفارق
بود اسم ساقط بود و این نیز باطل ست بقول خدای عز و جل که گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ
حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا مر خاک آدم را بیجان انسان خواند و هنوز
جان بقالب آدم نه پیوسته بود و گروهی گویند که انسان جزوی ست نامتجزی و محل آن دل ست
که قاعده همه اوصاف آدمی آن ست و این همه محال ست که اگر یکی را بکشند و دل اندر وی برون

کنند هم بهم انسانیت از وی نگیند و بیش از جان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروهی از
مدعیان متصوفه را اندرین معنی غلطی افتاده است گویند که انسان عبارت از آکل و شارب و
محل تغیر نیست و آن سر الهی است و این جسد تلبیس آنست و آن روح است اندر امتزاج طبع و اتحاد
جسد و روح گوییم جمله عقلاء مجانین و کفار و فساق و جهال را اسم انسانیت است و اندر ایشان هیچ
معنی نیست از این اسرار و جمله متغیر و آکل و شارب اند و در قالب و وجود شخص را هیچ معنی نیست که
آن را انسان خوانند و از بعد عدمش نیز خداوند عز و جل ما بهار آکه اندر ما مرکب گردانیده است
انسان خوانده است بدون معانی که آن در بعضی آدمیان نیست قوله عز و جل وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً
فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا
آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خداوند تعالی که اصدق الصادقین است
از خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است چنانکه گروهی گفتند از اهل سنت که انسان
حی است که صورتش برین صفت و ابنیه شد معهود است که موت از وی این اسم را نفی نکند
با صورت معهود و آلت موسوم بظاهر و باطن و مراد از صورت معهود تندرست و بیمار بود
و آلت موسوم مجنون و عاقل و باتفاق هر چه صحیح تر بود کامل تر باشد اندر خلقت پس
بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل تر بود و نزدیک محققان از سه معنی باشد یکی روح
و دیگر نفس و سیوم جسد و هر دو را صفتی را از این صفتی بود که بدان قائم بود روح را عقل
و نفس را هوا و جسد را حس و مردم نمونه ایست از کل عالم و عالم نام دو جهان است
و از هر دو جهان در انسان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش و ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا انتهی حضرت شیخ عبدالقدوس میفرمایند چون سالک در طلب حق
در آید و کار بجایی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گیرد و مستغرق و محو شود و بنور لا تناهی رسد که از آن
ازل و ابد را محیط بود و هیچ کیف بدو راه نبرد و نور پاک حق سبحانه و تعالی و تقدس بود و لائق پرستیدن آن

نور ست که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور با آن نیست و از ان آگاه نیست وجود عالم از ان نور ست
و فناء عالم بدان نور ست چون خلیل الله علیه السلام بدان نور رسید و گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم ست مصطفی صلی
الله علیه وسلم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و در حق
خود خاص فرموده مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ أَنَا الْحَقُّ منصور سبحانی طیفور ازین نور ست و برین
حضور ست عزیز من چون فقر تمام شود غیر بکلی برخیزد و درویش در میان نماند اگرچه صورت بشری
در میان بود اعتبار ندارد **بیان دل** بدانکه دل نه مجرد پرکاله گوشت ست که بهائم دل دارد
پرکاله گوشت دارد دل انسان دارد و عارف و مومن و ولی و نبی دارد دل مخاطب ست که خدا را با او
خطاب ست نه با گل و دل متکلم ست و دل عارف ست دل نور ست ربانی و تعبیه در قالب انسانی
هر آن بود که بمیدان دل رسد الْقَلْبُ بَحْرٌ لَا سَاحِلَ لَهُ اگر صد سال حرف بر زبان گذر کند هیچ از دل خبر نکند
و هر وقت در ملکوت در آید و با ملک همنشین آید بلکه از ملک و افلاک برتر رود و بلکه از مقام روح بلند شود و بنور سپید
و از اللَّهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ خبر دهد و درین ولایت مرد جایی رسد که انا الحق و سبحانی
دم زند سبحان العبد عبد والرب رب عبودیت در منش بگذارد **ایضا بیان روح** آنکه گفت عشق
خدایی جوهر جان ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد چه معنی دارد و لایح باد روح ما را از تجلی نور
یُحِبُّهُمْ وجود آمد و نور عشق جوهر جان ما شد یعنی اصل و حقیقت جان ما عشق خداوند ست که شوق و ذوق
خداوند پیوند ماست پروانه در شمع از ان می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش در دم
شتافته لاجرم جان او در عشق سوخت و دیده از غیر محبوب دوخت و عشق ما که از پرتو عشق
او ست جوهر وجود او را در مرتبه عرض و ظهور او ست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را
جوهر بود و این جوهر و عرض نه بمعنی مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات و اسرار و انوار اوست که
شهادت بعرض دارد و عشق او در جان ما حقیقت جان ما که اشارت یحبهم بجان ماست بیت عشق او
در جان ما جانان ماست * جان ما را عشق او سلطان ماست * مسئله تصوف شیخ در مقامات

مظهری از میرزا مظهر جانجانان منقول است قدس سره نواب کرم خان مرید خواجه محمد معصوم بجناب پیر خود
نوشتند که محبت شما بر محبت خدا و رسول صلی الله علیه وسلم غالب است و موجب انفعال میشود
در جواب ایشان نگاشتند که محبت پیر عین محبت خدا و رسول است و سبب جذب کمالات الهیه که در باطن
پیر ثابت است میشود ـه چون دیده عقل آمد احول ٭ سجده تو پیر ست اول ٭ در فصل اول مقصد دوم
رشحات علی بن حسین واعظ نیز لیسند رشحه هم در معنی آیت وَکُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ حضرت
خواجه احرار میفرموده اند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونت بحسب صورت آن است که
مجالست با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار
صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت بحسب معنی آن است که از رهگذر باطن طریق رابطه
ورزد و نسبت محبت طائفه که استحقاق واسطگی داشته باشند و در صحبت حصر نکند در آنچه همیشه بچشم ناظر
باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود و از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون
این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
در بهره واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و حضرت مجدد الف ثانی در مکتوب سی ام
جلد ثانی مکتوبات خود میفرمایند در رنگ نسبت رابطه را نوشته بودند که بحدی استیلا یافته است
که در صلوات آنرا مسجود خود میدانند و می بینند و اگر فرضا نفی کنند منتفی نمیگردد محبت اطوار اینجماعت
متمنای طلابست از هزاران یکی را اگر دهند صاحب این معامله مستعد تام المناسبت بحیل که باندک
صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه است نه مسجود له
چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را میسر است تا در جمیع احوال
صاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه در رنگ جماعه بیدولت
که خود را مستغنی دانند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را برهم زنند صورت
اطوار را غم نیست اگر در دو چیز فتور نرفته باشد یکی متابعت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
دوم محبت و اخلاص است بشیخ با ثبوت این دو چیز اگر هزاران ظلمات طاری شود و باک ندارد چه

او را ضائع نخواهند گذشت اگر کمی ازین چیز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی است اگرچہ بحضور جمعیت باشد کہ
آن مستدراج است کہ عاقبت خرابی دارد در نسمات القدس مولانا خواجگی کاشانی فرمود فیض مقدس کہ بود از
وجود پیر بگیرد و در فیض اقدس آنکہ بواسطہ پیر رسد و مرید صادق آنست کہ جمال پیر را مرآت جمال معشوق
حقیقی داند و حضور غیب پیر نظر بران آئینہ میدوزد تا آنکہ جز جمال پیر در آئینہ دل ہیچ در نظرش نیاید و نگاہ
بتوسل آئینہ متوجہ جمال بیچون گردد حضرت شاہ مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی در قول جمیل خود می
فرمایند در فصل اشغال نقشبندیہ قالوا طرق الوصول الی اللہ ثلثۃ احدہا الذکر و ثانیہا المراقبۃ و ثالثہا الرابطۃ
بالشیخ شرطہا ان یکون الشیخ قوی التوجہ دائم الیاد دشت فاذا صحبہ خلی نفسہ عن کل شیء الا محبتہ و ینتظر
لما یفیض منہ و یغمض عینیہ او یفتحہما و ینظر بین عینی الشیخ فاذا فاض شیء فلیتبعہ بمجامع قلبہ و
لیحافظ علیہ و اذا غاب الشیخ عنہ یتخیل صورتہ بین عینیہ بوصف المحبۃ والتعظیم فتفید صورتہ ما
تفید صحبتہ مترجم مولوی خرم علی علیہ الرحمۃ تعالی میگویند مولانا نے فرمایا حق یہ ہے کہ سب اہون سے
یہ راہ یادہ قریب ہی وگلو را امع الصدیقین یعنی سچوں کے ساتھ رہو اسمین ایک طرح کا اشارہ ہے
رابطہ مرشد کا نیز مترجم میگوید مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہ ہے کہ واصل بمقام مشاہدہ ہو
اور نورانی تجلیات ذات ہو جسکے دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اس حدیث صحیح کے
کہ ہم الذین اذا رءوا ذکر اللہ یعنی اولیاء اللہ وہ ہین جن کے دیکھنے سے خدا تعالی یاد پڑے
بموجب اس حدیث کی ہم جلساء اللہ اور بمقتضای اس حدیث کے ہم قوم لا یشقی جلیسہم صاحب
نسمات القدس از حاجی عبد العزیز می آرد کہ ادب نسبت درایست کہ خود را بہ نسبت پیر چنان گذارند
آنکہ پیر را نزد خود حاضر سازد و راقم گوید تسلیم طریق ثالث از کتاب ضیاء القلوب مستقیم در ذکر شیخ
محمد صادق گنگوہی خواہم آورد انتہی حضرت مولانا شاہ عبد العزیز رحمہ اللہ در تفسیر این آیہ سورہ مزمل
مے نویسند واذکر اسم ربک یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را بسبیل دوام خواہ
اسم ذات خواہ در ضمن تہلیل کہ نفی و اثبات است خواہ با حبس نفس و خواہ بی حبس نفس خواہ
بدون برزخ و یا با برزخ راقم گوید در اصطلاح صوفیہ رحمۃ اللہ تعالی علیہم در محل مذکور برزخ تصور

شیخ را گویند حضرت قطب العالم عبد القدوس گنگوهی در مکتوب ۹ می‌فرمایند ای برادر اسرار دل اهل دل
دانند نه کوران روزگار که مقیم منزل حس و عقل‌اند ما از نمیمی چه خبر داریم ای برادر آنکه دل مجرد مسکن گوشت
است که بهائم هم دارند دل انسان و مومن و عارف و ولی و نبی دارد و دل مخاطب است که خدای را با دل
خطاب است آنکه با دل متکلم است و دل عارفست و دل نوری است ربانی و تعبیه در قالب انسانی
چون مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آنجا عالم قدس است و دانای آن عالم ملکوت است
و دل خویش را مراقب با دل شیخ دارد از دل شیخ بدل وی نسبت معرفت ربانی و اسرار سبحانی رسد
چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل علم کند در این مقام مریدان صادق دل از دل شیخ تحصیل علم کنند
و سوال از دل بود و تحصیل از دل بدل بود و ملکه دل شیخ نور ربانی است بمکاشفه و مشاهده متوجه نور سبحانی است
از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مریدان بر حسب استعداد
از معطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ابتدای این کار استحکام ارادت است
هر چند پیوند ارادت مستحکم تر عقاداً و عملاً توجه دل و بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر و باطن
بظاهر و باطن شیخ بود چنانچه حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود و همه خواست وی بخواست
شیخ بود و خواست شیخ بخواست حق است الفنا فی الشیخ حاصل آید و از صدقه آن الفنا فی الله
رو می‌نماید وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ جلوه گری همین مقام است مرید را این دولت سعادت
هر چند که حاصل شود خواه بعلم خواه بحسبان خواه بتصور همان سعادتی است که بحق رساند
و ولی و عارف گرداند العلماء ورثة الانبیاء در دولت این سعادت است ای برادر این ظاهر است
که هر کسی دل خود را متوجه بطرفی میدارد و اگر دنیا است همان پیش وی است و اگر عقبی است
همان پیش او اگر مولی است همان مولی فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ سر این دولت است مریدان کمال
ارادت با شیخ چنان حاضر باشند و مراقب که حضور و غیبت در یک طور می‌آید و پرده
نمی‌ماند اینجا مرید اگر هزار کروه از شیخ بظاهر غائب باشد پیش شیخ باشد زندگانی با دب
کنند چنانکه بحضور بود الحمد لله علی ذلک زبدة العلماء المفسرین و المحدثین قدوة الفقهاء

المتأخرین سالک سلوک نقشبندیه واقف اسرار طریقه مجددیه که نام نامی ایشان ازین هیچ ظاهر است
ع آمده تاج محمد پسر عالم علی و مولد و موطن وی قصبه نگینه است از مدت چند سال تا حال در شهر
مرادآباد مسکن میدارند نسبت ایشان متعدیست طالب را سروری می‌بخشد سلمه الله تعالی
و شاگرد و مرید و خلیفه مولانا محمد یحیی اند رحمة الله تعالی علیه مصنف رساله‌اند مسمی به تحفه قسطر ابوقا
قول الجمیل وغیره من الاستاذ الفاضل والمرشد الکامل محمد اسحق شهیر الآفاق غفر له ولی ولهم بیان
تصور الشیخ علی سبیل التحقیق که بر یک وجه است اول طالب را باید که اوصاف حمیده شیخ در تصور و تخیل
خود آورد و ملاحظه صورت بر طریقه محبت و تعظیم نماید تا عمل بر اوصاف جمیله او آسان میسر شود
دوم وقتیکه روبروی شیخ خود بنشیند در دل خود محبت آن مرتکز نماید حتی که در جمعیت حاصل گردد
بعد منتظر شود بسوی چیزیکه از طرف او فیضان گردد اگر مرید غبی است چشمهای خود را واکرده
درمیان هر دو چشم شیخ خود را نظر نماید تا که جلد متأثر گردد و قبول اثر زودی حاصل آید و اگر
ذکی است چشمهای خود را بند نماید و ملاحظه نماید بسوی دل خویش پس مرید را باید خواه
غبی باشد یا ذکی هر فیضیکه از طرف شیخ بر دل او تاثیر نماید بکوشش تمام آنرا انجذاب طرف داده در دل
خود یا دیگر و اصلا هیچ پریشان خیال نه نماید پس این مرتبه وقتیکه مرید را حاصل شود باید که وضع
شیخ نیز خیال صورت او را با اوصاف حمیده و اثرهای مرتکز مطمح نظر خود دارد و روبروی
چشمهای خود خیال مذکور بوصف محبت و تعظیم شیخ دارد و فیضانی کیفیتی که روبروی شیخ حاصل
شده باشد در غیبت نیز حاصل نماید انتهی اگر کسی گوید لا نا در جواب سوال چنانچه بعض مسائل اثبات
و جواز این مسئله فرموده اند تفسیر فتح العزیز شاه عبدالعزیز قدس سره زیر این آیت سورة البقره
فلا تجعلوا لله اندادا یعنی پس مگردانید برای خدا همسران مشوید چهارم پیر پرستان که میید
چون مرد بزرگی که بکمال یافته و مجاب مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت
عند الله شده باشد از جهان میگذرد روح او را ترقی عظیم و وسعتی بس فخیم بهم میرسد هر که صورت
او را برزخ سازد یا بمکان نشست و برخاست او یا بر گور او سجود و تذلل تام نماید روح او بسبب و

اطلاع بران مطلع شود در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید اگر گوید این وضع برزخ شیخ از
مشائخ صوفیه رحمة الله تعالی علیهم قولا و فعلا و تعلیما جایز و ثابت نیست و آن صورت بالاتر و شأن
و مفسر موصوف که تعلیم آن میفرمایند جائز و ثابت است امام غزالی رحمة الله تعالی علیه در احیاء العلوم
در باب حضور القلب فی الصلوة نوشته و احضر فی قلبک النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و شخصه الکریم و قل
السلام علیک ایها النبی و ابن حجر مکی در شرح عباب در بیان معانی تشهد نگاشته و خوطب صلی الله تعالی
علیه وسلم کانه اشارة الی انه تعالی یکشف بین امته بحیث کالحاضر معهم لیشهد لهم بافضل اعمالهم و
لیکون تذکره حضوره سببا لمزید الخشوع و الحضور و قدوة العلماء و الاولیاء شیخ شهاب الدین
در عوارف در باب صلوة اهل قرب گفته و تسلیم علی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و یمثله بین عینی قلبه
محمد باقر مرید خواجه محمد معصوم در کنز الهدایة مینویسد من مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی
سوال سیزدهم حبس دم در ذکر بدعت است یا نه اگر بدعت حسنه گویند پس بطور حضرت ایشان
در هیچ بدعت حسن نیست پس این عمل از بدعت چگونه برآید جواب ذکر فی عدد اته حسنه و مسنون
است اما حبس دم در ان بدعت وقتی باشد و ثابت شود که این عمل در صدر اول نبود و آن ممنوع
است و نیز این طریقه حبس را حضرت خضر بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی تعلیم کرده اند و عمل
ایشان را حکم بدعت نمی تواند کرد و در ملفوظات حضرت ما منقول است که فرمودند در سلسله
نقشبندیه و کبرویه ذکر معنعن از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم رسیده است از حضرت صدیق اکبر
و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما الی یومنا هذا در وسائط فتوری نرفته یکی از حاضران سوال کرد
که آنکه میگویند که در سلسله نقشبندیه طریقه رابطه از صدیق اکبر و طریقه ذکر از علی مرتضی رسید
چون است فرمودند ذکری که درین سلسله است که آخر او وقوف عددی خوانند بطریقه معهود مثل حبس
ضم محمد رسول الله بادی از صدیق اکبر معنعن رسید و طریق صحبت نیز از ایشان رسید چرا که ایشان هم
سفر و حضر با آن سرور صلی الله تعالی علیه وسلم میبودند و از راه صحبت فیض میگرفتند و هم در همین کتاب
مذکور من مکتوبات حضرت مجدد مینویسد ذکر تنها بی رابطه و بی فنا فی الشیخ موصل نیست و ذکر هر چند

از اسباب حصول است لیکن غالباً مشروط برابطهٔ محبت و فنا در شیخ است آری این رابطه تنها با رعایت
آداب صحبت و توجه و التفات شیخ بی التزام کم موصل است مکتوب ۲۹۲ حضرت مجدد در آداب
پیر است طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر خود سازد و در وجود پیر
بی اذن او بنوافل و اذکار نه پردازد و غیر از نماز فرض و سنت در حضور او ادا نکند و هرچه از پیر
صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر صواب ننماید چه او هرچه میکند از الهام میکند باذن کار میکند
اگرچه در بعضی صور در الهامش صواب ننماید چه خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است و فقیر را
از عمل او اخذ باید نمود و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندهد اگرچه آن اعتراض
بمقدار حبهٔ خردله باشد زیرا که اعتراض را غیر از حرمان نتیجه نیست و بی سعادت ترین خلائق عیب
بین این طائفهٔ علیه است و تفصیل این خلاصه در مکتوب مذکور است **بیان طوائف
و گروه متصوفه** حضرت قطب العالم میفرمایند مردان از سه طائفه اند طائفه از جهت
خود با خدای تعالی در جنگ اند ایشان اهل شهوات اند و از شامت حب دنیا اکثر این طائفه
بی ایمان روند و طائفه از جهت خدای تعالی با خلق خدا در جنگ اند ایشان مومن پاک اند چون در شریعت
مستقیم شده با ایمان سلامت روند و در فردوس اعلی شوند و طائفه اند که از جهت
خدای تعالی با خود در جنگ اند ایشان سه طائفه اند طائفه ابراران اند از دنیا روی گردانیده
روی بآخرت آورده اند و بخدای تعالی مشغول گشته اند الزاهدون فی الدنیا و
الراغبون فی الآخرة و ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة در شان ایشان است و طائفه
اخیاران اند که ایشان را متصوفه خوانند و اهل دل دانند ایشان در فضای قلبی سیر کنند و
تخلق باخلاق الله در کار دارند و طائفه اهل الله اند ایشان از ما سوی الله گسسته بحضرت حق
پیوسته و واصل حق گشته ایشان را صوفیه خوانند و مقربان حق دانند مقصود و مطلوب حق در دو
عالم ایشانند ایشانرا چنانچه ایشانند جز خدای تعالی دیگری نداند فرشته با عالم قدس گرد ایشان گشتن نتواند
صاحب کشف المحجوب می نویسند جمله متصوفه دوازده گروه اند دو گروه از آن مردود اند و ده گروه

مقبول و بهر معنی الا زین ده گروه را معاملتی و طریقی نیکوست اندر مجاهدات و آداب لطیف اندر مشاهدات
و هر چند که اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان مختلف اند اندر اصول و فروع شرع و توحید
موافق اند ابویزید گفت رحمة الله علیه الاختلاف رحمة الا فی تجرید التوحید و موافق این کلمه نیز خبر مشهور است
و بحقیقت تصوف میان اخبار مشایخ متفق است از روی حقیقت و مقسوم است اندر روی مجاز و رسوم
آنچه مقبول اند گروه اول از ان محاسبیان اند تولی بابی عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی کنند
رحمة الله علیه و وی باتفاق همه اولیا و اهل زمانه خود مقبول النفس و مقتول النفس بود و عالم بعلوم
اصول و فروع و حقائق سخن وی اندر توحید و تجرید بود و بصحت معاملت ظاهری و باطنی و
نادره مذهب وی آنست که رضا را از جمله مقامات نگوید و گوید که آن از جمله احوال است و نخست
ابتدا وی کرد آنگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند که رضا از جمله مقامات است و این
نهایت توکل است تا امروز میان این دو قوم اختلاف مانده است گروه دوم قصاریانند
تولی بابی صالح بن حمدون بن احمد بن عمارة القصار کنند رحمة الله علیه و وی از علما و بزرگ بود
و سادات این طریقت و طریق وی اظهار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات وی را کلام عالیست
و از نوادر حکایات وی یکی آنست که گوید نوح نام عیاری بود و بجمله عیاران نیشاپور در حکم وی بودند
وی را گفتم یا نوح جوانمردی چه چیز است گفت جوانمردی من خواهی یا از آن خود گفتم هر دو بگوئید
گفت جوانمردی من آنست که من قبا بیرون کنم و مرقع بپوشم و معاملت آن ورزم تا صوفی
شوم و از شرم خلق اندر آن جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه مرقع بیرون کشی تا تو بخلق و
خلق بتو فتنه نگردند پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و از آن تو حفظ حقیقت بود و اسرار
و این اصلی سخت قویست و الله تعالی اعلم گروه سوم طیفوریانند و طریق وی غلبه و سکر بود و غلبه شوق
عز و جل و سکر و دوستی از جنس کسب آدمی نباشد و تقلید بدان محال که اقتدا بغیر مستقیم درست نیاید
و آنگروهی روا دارند که تکلف را و سکر و غلبه پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
بگرئید یا بگریه خویشتن را مانند کنید تا حق بگروید از آن جهت سیاست که من تشبه بقوم فهو منهم و مانند کردن را بگروهی

ریاکار. و این شرک صرف است. بدانکه سکر عبارتست از غلبهٔ محبت حق عزّ و جلّ و صحو عبارت از حصول
مراد. و اهل معانی را اندر معانی سخن بسیارست. گروهی این را بر آن فضل نهند و گروهی آن را بر این مزیت نهند
آنانکه سکر را فضل نهند بر صحو آن ابویزید است و متابعان وی که گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق عزّ و جلّ و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر
و اختیار وی و فنای تصرفش اندر خود و بقای صحاح قوای که اندر وی موجود است بخلاف جنس وی
و این ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داؤد علیه السلام اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد خدای تعالی
فعل او را بدو اضافت کرد و گفت وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم اندر حال سکر بود
فعل وی را بجز وی اضافت کرد و گفت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ فشتان ما بین عبده
و بنده. آنکه بخود قائم بود و بصفات خود ثابت گفتند تو کردی بوجه کرامت و آنکه بحق قائم
بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم. پس اضافت فعل بنده بحق نیکوتر از اضافت فعل
حق به بنده که چون فعل حق به بنده مضاف بود بنده بخود قائم بود و چون فعل بنده بحق مضاف بود
بحق قائم بود که چون بنده بخود قائم بود چنان بود که داؤد علیه السلام را یک نظر بجایی افتاد که نبایست
یعنی بزن اوریا دید آنچه دید و چون بنده بحق قائم بود چنان بود که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یک نظر افتاد
هم از آن جنس یعنی زن زید بر زید حرام شد از آنچه آن نظر در محل صحو بود و این نظر در محل سکر. گروه چهارم
جنیدیان اند تولی با بوالقاسم جنید بن محمد کنند رحمة الله علیه طریق وی مبنی بر صحو است و مشهورترین مذهب
وی است و مشایخ جمله جنیدی مذهب بوده اند و متابعان وی گویند که سکر محل آفات است از
تشویش احوال و ذهاب صحت و گم کردن سر رشتهٔ خویش و چون قاعدهٔ همه معانی طالب باشد یا اندر وی فنا
و یا اندر وی بقا و یا اندر وی محو و یا اندر وی اثبات چون صحیح الحال نباشد فائدهٔ تحقیق حاصل نشود
از آنچه دل اهل حق مجرد بباید از کل مثبتات و بنابینایی هرگز از بند اشیا رها نباشد و از آفت آن
رستگاری نه و ماندن خلق اندر چیزها بدون حق بدانست که چیزها را چنانکه هست نمی بینند اگر ببینند
برهند و دیدار درست بر دو گونه باشد یکی آنکه نظر اندر شی بچشم بقا آن نگرد و دیگر بچشم فنا آن نگرد

اگر بچشم بقا در آن نگرد کل موجودات را اندر جنب بقاء خود فانی یابد اگر بچشم فنا نگرد کل موجودات
را اندر جنب بقاء حق فانی یابد که بخود باقی نه جنید اندر حال بقا رشان این هر دو صفت مراد را از موجودات
اعراض فرماید و ازان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندر حال دعا گفت که اللهم ارنا الاشیاء کما هی
از آنچه هر چه بدید آسوده و همینی قول خداست عز و جل که فاعتبروا یا اولی الابصار تا ببینید عبا
نگهینید پس این جمله جز اندر احوال صحو درست نیاید و مر اهل سکر را ازین معنی هیچ آگاهی نه چنانکه
موسی علیه السلام اندر حال سکر بود و طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از هوش بشد خر موسی صعقا
و رسول ما صلی الله علیه وسلم اندر حال صحو بود و از مکه تا به قاب قوسین عین تجلی بود هر زمان مشتاقتر
و بیدارتر بود و الله اعلم گروه پنجم نوریانند تولی بابو الحسن احمد بن محمد نوری کنند رحمة الله علیه
و برا اندر تصوف مذهبی پسندیده است و قاعده مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملاتش
موافق جنید بود و در طریقت مجتهد صاحب مذهب بود صحبت بی ایثار حرام داند و گوید صحبت
با درویشان فریضه است و عزلت نا ستوده و ایثار صاحب بر صاحب فریضه چنانچه ده درویش
در بادیه فرو شدند و با ایشان یک قدح آب بود و بر یکدیگر ایثار میکردند کسی نخورد تا همه از دنیا بتشنگی بشدند
انشاء الله تعالی ذکر ابو الحسن رحمة الله علیه درین کتاب بتفصیل مذکور خواهد شد گروه ششم سهلیانند تولی بسهل
بن عبد الله التستری رحمة الله علیه کنند و وی از محتشمان اهل تصوف بود و کبار ایشان و جمله اندر وقت خود سلطان
وقت بود و اهل حل و عقد بود و اندر طریقت و براهین بحر بسیار بود و از ادراک حکایات آن عقل عاجز شود و طریقه
وی اجتهاد و مجاهده نفس و ریاضت است و پرورش مریدان از سوی مجاهدات و ریاضات طریق سهلیان
بود و مراتب اهل طریق جنیدیان اما ریاضت و مجاهده جمله خلاف کردن نفس بود تا کسی نفس را نشناخت
ریاضت و مجاهده ویرا اسود ندارد و حقیقت نفس و معنی الهوا در کتاب کشف المحجوب بتفصیل مذکور است
گروه هفتم حکیمیانند تولی بابی عبد الله بن محمد بن علی الحکیم الترمذی کنند رضی الله تعالی عنه و وی یکی از ائمه
وقت بود اندر جمله علوم ظاهری و باطنی و ویرا تصانیف بسیار و قاعده سخن و طریقتش بر ولایت بود و ابتدا رکشف مذهب
وی این است که بدانی که خدای تعالی را اولیاء اند که ایشانرا از خلق برگزیده است و بمعاملت بر ایشان گشاده و اندرین سخن دراز است

گروه هشتم خرازیان اند تولی بابو سعید خراز کنند رحمة الله علیه ویرا اندرین طریقت تصانیف مشهورست و
اندر تجرید و انقطاع شانی عظیم هست و ابتداء عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریق خود را جمله اندرین عبارت
مضمر گردانید بدانکه فنا و بقا بزبان علم بمعنی دیگر بود و بزبان حال بمعنی دیگر و مشایخ را اندر معنی رمزی سخت
لطیف می گوید که صاحب مذهب گفت الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء بقاء العبد بمشاهدة الالهیة
فنا فنا بنده باشد از رؤیت بندگی و بقا بقاء بنده باشد بمشاهدهٔ الهی یعنی اندر کردار دید بندگی آفت بود
و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که ورا اندر کردار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی گردد و بدید فضل خداوند
باقی تا نسبت فعل وی جمله بحق باشد نه بدو که آنچه بنده متعلق بود از افعال بنده جمله ناقص بود و آنچه از حق تعالی
موصول بود بدو کامل بود پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود بجمال الهیت حق باقی شود ابو یعقوب نهرجوری
گوید صحة العبودیة فی الفناء و البقاء صحت بندگی کردن اندر فنا و بقاست از آنچه تا بنده از کل نصیب خود
تبرا نکند شایستهٔ خدمت با اخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا
و حقیقت این جمله آن بود که فنا مر بنده را از رؤیت جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل و تحقیق
این جمله از کشف المحجوب باید جست گروه نهم خفیفیان اند تولی بابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کنند
رحمة الله تعالی علیه و وی از کبرا و سادات این طائفه و عزیز آن قوم بوده عالم بعلوم ظاهر و باطن
و ویرا تصانیف بسیارست معروف و مشهورست اندر فنون علم طریقت و طراز مذهب وی اندر تصوف
غیبت و حضورست و عبارت از آن کند صاحب کشف المحجوب میفرماید و من بمقدار امکان بیان کنم
ان شاء الله تعالی الکلام فی الغیبة و الحضور این عبارتها ئیست که طرد و عکس بوجه و معنی یک مقصود
آنگاه متضاد نماید مستعمل است و متداول اندر میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور حضور دل بود
بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت غیبت دل بود از دون حق تا حدیکه از خود
غائب شود و از غیبت خود غائب شود تا بغیبت خود و از خود بخود نظاره نکند و علامت این اعراض بود از حکم رسوم
چنانکه از حرام نبی معصوم باشد پس غیبت از خود حضور بود بحق و حضور بحق غیبت بود از خود چنانکه هر که از خود
غائب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر بود از خود غائب بود پس مالک دل خداوند است چون جذبتی از جذبات حق

چون علی مر دل طالب را حضور گرداند غیبت دل بنزدیک حق چون حضور گشت و شرکت و قسمت برخاست و نصیب
بخود منقطع گردید چون دل را اجزا و مالک نباشد اگر غائب آرد یا حاضر اندر تصرف او نباشد و اندر حکم نظر بعین جمع
جمله برهان روشن او حجاب نیست اما چون فرق افتد مشایخ را رحمهم الله تعالی اندرین سخن است و گروهی حضور را مقدم
دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانکه اندر صحو و سکر بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقای اوصاف
نشان کند و غیبت و حضور بر فنای اوصاف پس این عبارت بود اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند
بر حضور آن ابن عطا است و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی و ابوحمزه بغدادی و سمنون محب و جماعتی از عراقیان گویند
که حجاب عظیم اندر راه حق توئی تو و چون تو از تو غائب شوی آفات مثبتات هستی تو اندر تو فانی شود و قاعدهٔ
روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب تو شد و احوال طالبان جمله آفت تو گشت اسرار زنار شد مثبتات
اندر هستی تو خار شد و چشم از خود و از غیر خود فرو دوخته شد و صفات بشریت اندر سفر خود بشعلهٔ قربت سوخته شد
و حضور این چنان بود که خدای عز و جل اندر حال غیبت تو مر ترا از صلب آدم علیه السلام بیرون آورد
و کلام عزیز خود مر ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید و تا از خود غائب بودی
بحق حاضر بودی بی حجاب چون بصفات خود حاضر شدی از قرب غائب شدی پس هلاک تو اندر تو حضور تست
و غیبت معنی قول خدای عز و جل وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و باز
حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبدالله و ابوجعفر و ابوحفص حداد و حمدون قصار و محمد جریری حضرمی صاحب
مذهب محمد بن خفیف رحمهم الله تعالی با جماعهٔ دیگر برآنند که حضور را مقدم بر غیبت دارند از آنچه همه جمالها اندر حضور
بسته است و غیبت از خود راهی شد بحضور حق چون پیشگاه آمد راه آفت گردد پس هر که از خود غائب بود لامحاله
حاضر بود فائدهٔ غیبت حضور است و غیبت بی حضور جنون شد باید که تارک غفلت باشد چون مقصود
از غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد لیس غیبت و حشمت حجاب باشد نه حضور را حرمت
کشف اندر همه احوال کشف چون حجاب باشد هر فرق اینست مشایخ را لطیفه اینست حالی و اندر وی ظاهر قائلی بعبارات
بهم و بیان آید که چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه از خود غائب نیست بحق حاضر نیست
و آنکه حاضر است غائب است چنانکه حضرت ایوب علیه السلام اندر حال درد و بلا نه بخود بود بلکه اندر آن حال از خود

غایب بود لاجرم حقیقت عین آن جزع را از صبر جدا نکرد چون بگفت مسّنی الضّر خداوند گفت انّا
وجدناه صابراً و انچه گفتیم بعین اندرین قصه عیان است ان تأمل کنی تا بدانی و از جنید می آید رحمة الله تعالی
علیه که گفت روزگاری چنان بود که از اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان گشت که من بر غیبت
ایشان میگریستم اکنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود این اشارتی نیکوست بحضور
است معنی غیبت و حضور که مختصر بیاوردم تا همه مسلک خفیفیان بدانی گروه دهم سیاریان تولی او بابو العباس
سیاری کنند رحمة الله علیه وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابوبکر واسطی بود و امروز اندر
نسا و مرو از اصحاب وی طبقه بسیارند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب وی از آنچ
رسائل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بمناظره بوده است و بعضی از ان تا بدین ایام هر دو سخت
خوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد و این لفظیست مشترک میان جمله اهل علوم و هر گروه اندر
صنعت خود مر این لفظ را کار بندند مر تفهیم عبارات خود را اما مراد هر یک از این چیزی دیگر است چنانکه از ادبا
از جمع و تفرقه مراد اجتماع و افتراق اعداد میخواهند و نحویان اتفاق اسامی لغوی و افتراق معانی
آن و فقها جمع قیاس و تفرقه نص یا جمع نص و تفرقه قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات
فعل اما مراد این طایفه بدین این جمله نبود و بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر
جمع سلامت آن بود که حق تعالی اندر غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق در بنده پیدا آرد و
حق تعالی حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند و ویرا بر گذاردن آن نگاه میدارد و ویرا
بمجاهدت می آراید چنانکه سهل بن عبد الله و ابو حفص حداد و ابو العباس سیاری مروزی امام و صاحب
مذهب بود و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتی از کبار مشایخ پیوسته مغلوب
بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز بگزاردندی باز مغلوب گشتندی
از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی امر میگذاری چون حق ترا جذب کند ویرا امر خود اولیتر که بر تو نگاه
دارد و معنی وی آنکه تا نشان بندگی از تو بر نخیزد و دیگر آنکه تا بحکم وعده قیام کند که من هرگز شریعت
محمد علیه السلام را منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم وله مدهوش شود و حکمش

چون حکم مجانبین باشد پس یکی ازین صفت ور باشد و یکی مشکل پس روزگار مشکور قوی تر از صفت در
باشد و جمهور محققان تصوف گفته اند نظر بهمه وجوه بهم در مجاری عبارات و رموز شان مراد بلفظ
تفرقه مکاسب است و بجمع مواهب یعنی مجاهده و مشاهده پس آنچه بنده از راه مجاهدات بدان راه یابد
جمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و هدایت حق بود به بنده جمع بود و فخر بنده اندران بود که از
آفت فعل خود رسته گردد و فعال خود را اندر فعال حق مستغرق یابد بدانکه جمع بمقامی مخصوص نیست حالی
سفر وی که جمع جمع صفت است اندر معنی مطلوب و خلاف مشایخ اندرین بسیار است و عبارات در آن
در این اجمال است و تفصیلش از کتابها باید جست در نفحات است بدانکه مراتب طبقات مردم
بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان و آن طبقه علیا است قسم دوم مرتبه سالکان طریق
کمال آن طبقه وسطی است قسم سوم مرتبه مقیمان اهل نقصان و آن طبقه سفلی است
واصلان مقربان و سابقان اند و اهل وصول بعد انبیاء علیهم السلام دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه
که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بدعوت خلق باذن
و مأمور شده اند دوم طائفه آن جماعتی اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق
بایشان نرفت و غرق بحر جمع گشتند و بر شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان
هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافتند و بعد کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشته و اهل
سلوک نیز بر دو قسم اند اول طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیدُونَ وَجْهَ اللّٰهِ و طالبان
بهشت و مریدان آخرت وَمِنْكُم مَّن يُرِيدُ الْآخِرَةَ و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف
صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای صفات
نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته
اما ملامتیه که در رعایت معنی اخلاص و صدق غایت جهد دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق

مبالغه واجب دانند اکنون باز گردم بطرف آن دو گروه که نامقبول اند یکی حلولیان که بحلول و امتزاج
منسوب اند و سالمیان و مشبهه بدیشان متعلق اند و دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند و الحاد
گرفته و مردود گشته اند و اباحتیان و فارسیان بدیشان متعلق اند و گروهی از حشویان که
مجسمهٔ اهل خراسان اند و متکلم بکلام متناقض اندر اصول توحید که اصل طریقت شناسند و خود را
ولی خوانند و گویند که اولیا فاضلتر اند از انبیا و آن ضلالتیست و مشبهه که تولا بدین طریق کنند و
حلول و نزول حق بمعنی انتقال روا دارند و بجواز تجزیه گویند بر ذات خدای عزوجل ندانند اندر همه
اوقات و احوال باتفاق جملهٔ مشائخ این طریقت انبیا فاضلتر اند از اولیا و از آنچه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد و جملهٔ انبیا ولی باشند و انبیا متمکنا نند اندر نفی صفات بشریت و اولیا عاریت اند بدان
زیرا که این گروه را حالیست طاری و آن گروه را مقامیست و آنچه این گروه را مقامیست آن گروه
را حجابیست و هیچکس از علمای اهل سنت و محققان این طریقت اندرین خلاف نکند **الفرق
بین المقام والحال** بدانکه این دو لفظ مستعمل و متداول اند اندر علوم میان محققان
مقام بضم میم اقامت و جای اقامت و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام و در اصطلاح این طایفه
جای اقامت بنده باشد اندر راه حق و حق گزاردن و رعایت کردن وی مر آن مقام را تا کمال آن را
ادراک کند چندانکه صورت بندد بر آدمی و روا نباشد که از مقام خود اندر گذرد بی آنکه حق آن
بگزارد و حال معنی باشد که از حق بدل پیوندد بی آنکه از خود آنرا بکسب دفع توان کرد چون بیاید
و یا بتکلیف جلب توان کرد چون برود پس مقام عبارت بود از راه طالب و قدمگاه وی اندر محل
اجتهاد و درجهٔ وی بمقدار اکتسابش اندر حضرت حق عزوجل و حال عبارت بود از فضل خداوند
و لطف وی بدل بنده بی تعلق مجاهدت وی بدان از آنچه مقام از جملهٔ اعمال بود و حال از جملهٔ
افضال و مقام از جملهٔ مکاسب بود و حال از جملهٔ مواهب پس صاحب مقام بمجاهدهٔ خود قائم بود و صاحب
حال از خود فانی بود قیام وی بحالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند و مشائخ رحمهم الله تعالی اینجا مختلف اند
گروهی دوام حال را روا دارند و گروهی روا ندارند و در کشف المحجوب است که آنچه از کتب [illegible]

مقامات گویند و آنچه از مواهب بنما گردد آنرا احوالات نهند **بیان تلوین و تمکین** چون از روش از مقام
بسط و قبض آمیخته و رنگ میابد و ریش در خند گر نه نیستا بد چون او در مقام تلوین است ممکن نیست ضبط نفس شود
فان الحال تغلب علیه تحوله الی حوالیها و لهذا معنی السیر الی الله تعالی بر دمد شوق تا بی لذت پدید آید مستور بود
مراقبه استغراق و دران مراقبی پیدا میشود متعدد باد استغراق در مراقبه مقام فی موجبات میشود چنانکه از کون گذر
و غرق انسو گردانید و چون قدم در تلوین حال است لاجرم حرارت بود چون در مقام تلوین تمکین حال کشاید
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم در حین ارتحت میخواست و میگفت یا بلال ارحنی یعنی ما را برسان بگو
الله اکبر اما چون او صلی الله علیه وسلم بکمال مقام تمکین بود بکمال عصمت و ثبت از تلوین احوال همه از خود
بیخود میخواست فان الحال کل فیه و لا تحجبه الی انما الیقظ فی کل حال لا تغلب علیه الحال تقلب الی حال من
الاحوال الربانیة تامینا کان و تمکینا **بیان الهام** هرگاه که بر حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم
ربوبیت غالب آمدی صفت عبودیت محو مطلق گشتی و آن ساعت هر چه گفتی از وحی خفی و الهام بود
مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله تعالی علیه در رساله امامت اقسام الهام منویسند و آیت و حدیث بر آن
دلیل می آرند باید دانست که انبیاء علیهم السلام را در سالات روحانی و کمالات انسانی نسبت
همه طرق اعتبار میباشد که از حضرت رب الارباب قابل خطاب اند و حامل کتاب باشارت غیبی
مامور اند و مرتبه ولایت را شعبه هاست اول رسالت ساده مثل الهام و تعلیم و تفهیم غیبی و حکمت
وغیره پس باید دانست که امر اجل الهام است همین الهام که با انبیاء الله ثابت است از وحی میگویند
و اگر بغیر ایشان ثابت میشود او را تحدیث میگویند و گاهی در کتاب الله مطلق الهام را خواه انبیاء الله
ثابت است خواه باولیاء الله وحی مینامند و این مطلق الهام گاهی در صورت کلام از پرده غیب
بگوش میرسد ... میگردد و فی سورة المائدة و اذ اوحیت الی الحواریین ان امنوا بی و
برسولی یعنی یاد کن آنرا که وحی کردم من بسوی حواریین که ایمان آرید بمن و
برسول من و اوحینا الی ام موسی الی آخره و قلنا اذ القرآن
الی آخره و فی المشکوة فی باب مناقب عمر رضی الله تعالی عنه قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم

قد کان فیمن قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر یعنی تحقیق بودند دران چه بود
پیش شما از امتها محدثان یعنی الهام کرده میشدند بصورت کلام پس اگر باشد در امت من کسی
پس بدرستی که آن یک عمر خواهد شد و گاهی همین الهام بواسطهٔ ملک می شود فی سورهٔ مریم
واذکر فی الکتب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا
شرقیا فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا
فتمثل لها بشرا سویا الی آخره و فی سورهٔ آل عمران واذ قالت الملئکة
یمریم الی آخره ایضا واذ قالت الملئکة یمریم ان الله
یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها
فی الدنیا والاخرة ومن المقربین و گاهی همین الهام باین طریق واقع میشود
که خود بخود از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند و آمده بر زبان میراند فی الحقیقه آن کلام حقانی است
که بر زبان او جاری گشته نه کلام نفسانی این قسم الهام که بانبیاء الله میشود در النفث فی الروع
گویند فی المشکوة فی باب التوکل والصبر کما قال النبی علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی
یعنی بیشک خبر داد که جبرئیل دم کرد در دل من و اگر بنسبت اولیاء الله میشود در انطق سکینه میگویند
چنانکه صحابه ذکر فرموده اند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر و قلبه نبودیم ما که دور بشمریم
اینکه سکینه نطق میکند بر زبان عمر و دل او و از جمله اقسام الهام خواب است که کسی از منتسبین اهل الهام
در حالت منام پاره از امور غیب مطلع میشود چنانکه فی المشکوة فی باب الرؤیا قال النبی
علیه السلام لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یراها
الرجل المسلم او تری له دیگر از عمده کمالات ولایت تعلیم غیبی است و قال لهم نبیهم ان
الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک
علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال
الی آخره و ظاهر است که طالوت نبی نبود و فی سورة الکهف فوجدا عبدا

مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ومراد از عبد درین مقام
حضرت خضر اند ایشان براصح اقوال از جملهٔ انبیا نیستند واز کمالات مذکوره تفهیم
غیبی ست ومعنی آن القاء برکت ست در فکر ونظر که قوت نظریه را کشان کشان
براه راست آرد و بحق شخص رساند فی سورة الانبیاء فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا
حُكْمًا وَعِلْمًا پس فهمانیدیم حق دران حکم سلیمان را وهر یک را دادیم استعداد فیصله وعلم
ظاهرست که حضرت سلیمان دران زمان که هفت ساله بودند بمنصب نبوت فائز نشده بودند کما فی
المشکوة فی باب القصاص قال علی رضی الله تعالی عنه والذی فلق الحبة وبرء النسمة ما عندنا الا ما فی القرآن
الا فهما یعطی رجل فی کتابه وفیه فی باب العمل عن علی رضی الله تعالی عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فقال ان الله
سیهدی قلبک ویثبت لسانک وقال علی فما شککت فی قضاء بعد فی المشکوة فی باب العمل فی القضاء من
التوریة المقدسة انه لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک یسددانه ویوفقانه للحق
ما دام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا وترکاه واز انجمله حکمت ست فی سورة لقمان وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ
الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ دادیم لقمان را حکمت وگفتیم آنکه شکر کن خدای را وفی المشکوة فی باب مناقب
علی رضی الله تعالی عنه قال علیه السلام فی حق علی انا دار الحکمة وعلی بابها من خانهٔ حکمت ام وعلی دروازه او وفیه
دعا صلی الله تعالی علیه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحکمة ای الشد بها موزان ادر حکمت واز عمدهٔ ثمرات آن ولایت
عبودیت ست فی سورة الکهف فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا فی سورة
الدهر إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا
ومراد از عباد الله درین مقام حضرت مرتضی وحضرت زهرا وابناین شهیدین علیهم
السلام اند **بیان تصوف** فرمود صلی الله علیه وسلم من سمع صوت اهل التصوف
فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین گفته اند صوفی از ان خوانند که جامهٔ صوف داشته گفته اند

که تولی باصحاب صفه دارند و گفته اند که این اسم از صفا مشتق است پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند
و طالبان ایشان را متصوف و تصوف از تفعّل بود و تفعّل مقتضای تکلف کند و تصوف اهل آن
بر فرق است صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه را همی
طلبد و خود را بر معاملات ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه از برای دنیا و جاه و مال خود را مانند
ایشان همی کند پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول آنرا
که وصل است از مراد بی مراد و از مقصود بمقصود و آنرا که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکن شد
و آنرا که نصیب فضول آمد از جمله باز ماند ذوالنون مصری رحمة الله تعالی علیه گوید صوفی آن بود که چون بگوید بیان
و نطقش حقایق حال او بود یعنی چیزی نگوید که وی آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معبّر
حال وی باشد یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش تجرید صرف بود چون بگوید قولش همه
حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر بود و ابوالحسن نوری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف
ترک کل حظ النفس این بر دو گونه است یکی رسم و دیگر حقیقت و تعلق این بحقیقت مشاهده بود
اگر وی تارک حظ است ترک حظ هم حظی بود و اگر حظ تارک وی باشد این فنا حظ بود پس ترک
حظ فعل بنده و فنا حظ فعل خداوند و فعل بنده رسم و مجاز بود و فعل حق حقیقت و ابن جلالی گوید
التصوف حقیقة لا رسم له چون تصوف از خلق اعراض کردن بود لا محاله مراد از رسم نبود محمد بن احمد
مقری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف استقامة الاحوال مع الحق یعنی گردش احوال مر صوفی را
از حال نگرداند و خضری گوید صوفی آن بود که هستی وی را نیستی نبود و نیستی وی را هستی
یعنی حال بشریت او بکلی ساقط شود که یافت او را هرگز نایافت نباشد و نایافت او را هرگز یافت
**بیان معاملات** ابو حفص حداد گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف کلها آداب لکل وقت ادب و
لکل حال ادب و لکل مقام ادب فمن لزم الآداب للاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیّع الآداب فهو
بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یظن القبول قول ابوالحسن نوری رحمة الله
تعالی علیه لیس التصوف رسوما و لا علوما ولکنه اخلاق تا معاملات آن با خود درست نکنی

حاصل نگردد فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف و اسباب چنانکه ظاهر بخلاف
باطن بود یعنی از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن از دعوی خالی و
مرتعش گوید التصوف حسن الخلق و ابو الحسن بوشنجه گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف الیوم اسم
بلا حقیقة وکان حقیقة بلا اسم یعنی این ساعت تصوف اسمی بی حقیقت چنانکه پیش ازین حقیقتی بود نامی نی یعنی در وقت صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین این اسم نبود و معنی آن در هر کسی بود و منکران اگر اسم مجرد را انکار کنند باک نیست و اگر
عین معانی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغمبر باشد **بیان لبس مرقع** بدانکه شعار متصوفه لبس
مرقع است و لبس مرقعات سنت است از آنجا که رسول گفت صلی الله تعالی علیه و سلم علیکم بلبس الصوف
حتی تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز یکی گوید از اصحاب کان النبی صلی الله تعالی علیه و سلم
یلبس الصوف ویرکب الحمار و نیز رسول صلی الله تعالی علیه و سلم گفت مر عائشه را رضی الله تعالی عنها لا تضیعی
الثوب حتی ترقعیه و از عمر خطاب رضی الله تعالی عنه می آید که وی مرقعی داشت سی رقعه بر آن گذاشته
و هم از وی رضی الله تعالی عنه می آید که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و امیر
المؤمنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنه پیراهنی داشت که آستین آن با انگشت برابر بود و نیز رسول را
صلی الله تعالی علیه و سلم فرمان آمد از خدای عز و جل بتقصیر جامه چنانکه فرمود و ثیابک فطهر ای
فقصر و حسن بصری گوید رحمة الله تعالی علیه هفتاد یار بدری را دیدم که همه را جامهای پشمین بود
و صدیق اکبر اندر حال تجرد جامه صوف پوشیده و هم حسن بصری گوید سلمان را دیدم رضی الله
تعالی عنه با گلیمی مرقع پوشیده و عمر بن خطاب و علی و هرم بن حیان رضی الله تعالی عنهم اویس را با جامه
پشمین دیدند رقعها بر آن گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله تعالی جمله
صاحب مرقع بودند و امام اعظم رحمة الله تعالی علیه در ابتدا صوف پوشیده و داود طائی رحمة الله تعالی علیه
صوف پوشید و وی یکی از محققان متصوفه بود و ابراهیم ادهم مرقع صوف پوشید رحمة الله تعالی علیه **بیان
شرط مرقع** اما شرط مرقعات آنست که از برای خفت و فراغت سازند و چون اصلی پاره شود هر کجا که پاره شود
رقعه بر آن گذارد و مشایخ را اندرین دو قول است گروهی گویند که دوخت مرقع را ترتیب نگاه داشتن

شرط نیست باید که از آنجا که سوزن سر برآرد و برکشد و اندرین تکلف نکند و گروهی گویند که دوخت مرقع را
ترتیب و راستی شرط است نگاه داشتن و تضریب کردن و تکلف اندر راستی آن از معاملات فقر است و
صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد صاحب کتاب گوید من علی بن عثمان الجلابی ام از شیخ المشایخ ابو
القاسم گرگانی رحمه الله تعالی بطوس پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه
چیز باید که کم از آن نشاید یکی باید که پاره راست بر تواند دوخت و دیگر سخن راست بر تواند شنید و دیگر پای
راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند هر کسی اندرین سخن تصرفی میکرد چون بمن
رسید گفتم پاره راست آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون نه بفقر دوزی اگر نه راست دوزی راست
آید و سخن راست آن باشد که بحال شنوند نه بمنیت و بجد اندران تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی فهم
کنند نه بعقل و پای راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و رسم سید محمد عمر علی گفت جناب عالی
جزاه الله خیرا پس مراد از مرقع پوشیدن مر این طایفه را خفت مؤنت دنیا و صدق فقر بخدای تعالی بوده است
و باز گروهی اندر هست و نیست لباس تکلف نکردند اگر خداوندشان عبائی داد بپوشیدند اگر قبائی داد بپوشیدند
اگر برهنه داشت ببودند و در بند یک آن نبودند و من که علی بن عثمان الجلابی ام این طریق را پسندیده ام

## بیان خرقه خلافت و سند آن

بدانکه در باب خرقه خلافت جمیع ارباب تصوف متفق اند صاحب کشف المحجوب
میفرمایند اما پوشیدن مرقع مرد دو گروه را راست آید یکی منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی را و اندر
عادت مشایخ رضی الله تعالی عنهم چنان رفته است که چون مریدی بحکم ترک تعلق روی بدیشان کند مر وی را
بسه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن معنی قیام کند فبها والا گویند که طریقت مر این را قبول نکند
یکسال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سوم دیگر بمراعات دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد
که خود را اندر درجه خادمان نهد و همه خلق را اندر درجه مخدومان یعنی بی تمیز همه را از خود بهتر داند و خدمت
جمله بر خود واجب دارد نه چنانکه خدمت میکند و خود را بدان خدمت بر مخدومان خود فضل می نهد و این
خسرانی ظاهر بود و خدمت حق آنگاه تواند کرد که همه حظهای خود را از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق را
پرستش کند اگر برای چیزی میپرستد خود را می پرستد نه وی را و مراعات دل آنگاه تواند کرد

که همتش مجتمع شد و هموم از دل برخاسته اندر حضرت انس دل را از مواقع غفلت نگاه میدارد و
چون این بشارت اند مریدان خاص شد پوشیدن مرقع تحقیق دون تقلید از مسلحه شد اما آن پوشانند
که مریدان را مرقع پوشانند باید که مستقیم الحال شد و از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد
و باید که مشرف باشد بر حال آن مرید و در سند خرقه در مرآة الاسرار است مصنف کتاب
فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه آنحضرت مر علی مرتضی را
پوشانیده بود آنرا سند خرقه اصل گرفته و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار
صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت بعلی مرتضی رسید و از علی کرم الله وجهه تا
بمشائخ ما دست بدست رسیده است و نیز مینویسد که این معنی حقیقت خرقه است که حقتعالی آنچه خرقه او را مصطفی
طهارت و تشریف پوشنده خرقه گردانیده است پس رسول الله صلی الله علیه وسلم حقائق اسرار نبوت و ولایت
در خرقه ودیعت نهاد تا آنگاه آن خرقه را بعلی مرتضی پوشانید و هم محمد باقر ذکر کرد و در کنز الهدایة مینویسد
در ملفوظات حضرت ما قدس الله تعالی سره منقول است که فرمودند که در سلسله چشتیه و سهروردیه
خرقه معنون از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم سند میکنند حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و
صاحب سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت کرده اند که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم در شب معراج خرقه از
حضرت عزت یافته بود چون از معراج بازگشت صحابه را طلبید گفت که من خرقه یافته ام و مرا فرمان است
که آنرا بیکی بدهم بعده پیغمبر علیه السلام رو بسوی ابوبکر کرد رضی الله تعالی عنه و فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه
کنی گفت صدق ورزم و طاعت کنم بعده بعمر رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت
عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعده بعثمان رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت من انفاق
کنم و شجاعت ورزم بعده علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه را پرسید اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت من پرده پوشی
کنم و عیب بندگان خدای عزوجل را بپوشم پس پیغمبر علیه السلام آن خرقه را بعلی کرم الله تعالی وجهه داد و فرمود
مرا فرمان خدای عزوجل چنین بود هر که این جواب گوید خرقه باوی بدهی و هم مینویسند آن خرقه
بموجب فرمان الهی که پیغمبر علیه السلام بحضرت علی مرتضی عطا فرموده بود آن گلیم سیاه بود از حضرت

کرم الله وجهه منتقل شده واسطه بواسطه به پیران چشت رسید از اینجا خرقه چشتی نام یافت آخر از حضرت
همچو همراه خود بقصیر برد و صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه خلافت از علی
بدو کس رسید یکی بحسن بصری دوم بخواجه کمیل بن زیاد صاحب لطائف اشرفی و تذکرة الاولیاء و مونس
الارواح غوثیه و فواید الفواد وغیره و اکثر مشایخ کبار از هر سلسله برین متفق اند که خرقه خلافت علی مرتضی
بچهار کس رسید که ایشان را چهار خلیفه و چهار پیر گویند و در سیر الاقطاب ذکر کرده که علی مرتضی شش خلیفه داشت
حضرت امام حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و اویس قرنی و قیل ابو المقدم شریح بن هانی زید
الحارث رضی الله عنهم کمیل بن زیاد از صحبت امام حسن نیز تربیت و فیض یافته است و خواجه حسن بصری
نیز با امام حسن صحبت داشت و از کمیل بن زیاد نیز فیض صحبت یافت و خواجه حسن بصری بسبب نظر
قبول اسد الله الغالب مقتدای مشایخ گردید که اکثر سلاسل از وی بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه می پیوندند
رضی الله تعالی عنهم اجمعین **ذکر** چهارده خانواده اصل و دیگر خانوادها مجمل نوشته می آید **اول خانواده**
**زیدیان** زیدیان منسوب اند بخواجه عبد الواحد بن زید که وی مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بود و از کمیل
ابن زیاد نیز تربیت و خرقه خلافت یافته بود و بعده بر مسند ارشاد نشست هیچ کس انتساب بعبد الله بن عوف مرید
او شدند از غایت اخلاص خود را زیدیان گویانیدند چون وقت خواجه آخر رسید خرقه خواجه حسن بصری بخواجه
فضیل ابن عیاض داد و خرقه خواجه کمیل زیاد را با بویعقوب السوسی عطا فرمود و هر دو سلسله از ان هم
جاری گشتند **دوم خانواده عیاضیان** می پیوندند بخواجه فضیل بن عیاض وی مرید
و خلیفه خواجه عبد الواحد زید بود و از اکثر مشایخ وقت فیض بوده و در تربیت مریدان شانی
عظیم داشت هر که بخدمت او ارادت آورده خود را منسوب باو کرد **سوم خانواده ادهمیان**
منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم وی را خرقه خلافت از سه بزرگ رسیده اول بسبب ترک او خضر
علیه السلام شده و مدتها با خضر صحبت داشت و از دست وی خرقه پوشید بعده بخدمت فضیل رسید از وی
نیز تربیت و خرقه خلافت یافت بعد از ان سیر سلوک بخدمت امام محمد باقر تمام نمود و خلافت یافت
و عالمی از وی هدایت یافت هر که در حلقه ارادت او در آمد منسوب بدو گشت یک شجره ادهمیان بواسطه

امام محمد باقر بحضرت امام حسین بن علی منتهی میشود رضی الله عنهم **چهارم خانواده هبیریان**
هبیریان منسوب گشتند بخواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی بود وی مرید و خلیفه
خواجه ابراهیم ادهم بلخی است قدس سره خواجه هبیره بصری را قبول عظیم بود در ارشاد مریدان هر که بخدمت وی ارادت
آورد خود را هبیری گویند **پنجم خانوادهٔ چشتیان** می پیوندند بخواجه ممشاد علو دینوری قدس سره
مرید و خلیفه خواجه هبیرة البصری و وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی و وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است
هر نعمتی و امانتی که ابراهیم ادهم را از خدمت خضر علیه السلام و امام باقر و فضیل عیاض رسیده بود رضی الله
عنهما در آخر حیات همه را بخواجه حذیفه ایثار فرموده از وی تا حال امانت بطریق سلک صحیح درین فرقه
معمول است **الغرض** مبدای چشتیان از خواجه ابو اسحاق است وی از ملک شام بنیت ارادت
در بغداد بخدمت خواجه علو دینوری رسید خلیفه پیغام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمود از امروز
شما را چشتی خوانند شما خواجه چشت هستید پس ابو اسحاق را مرید کرد و تربیت فرمود و بعد از ان خرقه خلافت
داده در چشت فرستاد و مرید شد از وی خواجه ابو احمد چشتی و ازو خواجه محمد چشتی و ازو خواجه یوسف چشتی
و ازو خواجه مودود چشتی این پنج تن در چشت بودند همچنان از خلفاء ایشان پنج تن در هند هستند خواجه
معین الدین چشتی و خواجه قطب الدین چشتی و خواجه فرید الدین چشتی و خواجه نظام الدین چشتی و خواجه
نصیر الدین چشتی شجره هر که باین عشر بر سد او را چشتی خوانند زیدیان و عیاضیان و ادهمیان و
هبیریان همیشه در بیابان خلوت داشتند بعد سه چهار روز با میوه و گیاه جنگلی افطار میکردند و در شهر
و قریه نمیرفتند و هیچ جاندار را نمیکشتند مسافر و تنها میبودند و زن و خانه و جامه نمیگرفتند و نمیپوشیدند
جامه افتاده را با خرقه پیوستند و شب و روز با وضو و نماز با حضور دل و همیشه صایمان دل میبودند
و ذکر جلی بسیار میگفتند و از کسی سوال نمیکردند هر چه از غیب مطلق میرسید خرج میکردند و اکثر طعام با صحابیان
میخوردند چشتیان در شهر و قریه مسکن داشتند و با هر فرقه بتواضع پیش می آمدند و در تربیت خلق
شان بر ترتیب داشتند و هر همه صاحب یاحت و سماع و ذوق بودند و عرس پیران میکردند و فقرا را
بر اغنیا ترجیح میدادند چشت منسوب بطرف سجستان که معرب سیستانست و زنده رون پرگنه است از هرات

بخارا و بارودن قریه است بر نصف فرسنگ انداندن و چشت شهریست که در دره کوه واقع است دو منزل از هرات اکنون او را شاقلان میگویند و مرغش شهری است از توابع شام میر سید علاء الدین چشتی از این مقام خبر داده است ؎ گر ز هندوستان شدیم چه باک ✽ سبزهٔ گلشن خراسانیم ✽

**ششم خانوادهٔ عجمیان** می پیوندند بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفه معظم القدر خواجه حسن بصری بود و در مقامات ترک و تجرید و در استجابت دعا نظیری نداشت سرحلقهٔ اکثر مشایخ بود هر که بوی ارادت آورد از جمیع نسبتها بر آمد خود را منسوب بوی ساخت عجمیان اکثر کوهها سکونت داشتند و منفرد میبودند و فتوح قبول نمیکردند و جامه بمقدار ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز بیک خرما و سه خرما افطار می نمودند و وحوش و طیور با ایشان الفت میگرفتند

**هفتم خانوادهٔ طیفوریان** می پیوندند بسلطان العارفین بایزید بسطامی که نام وی طیفور است در تذکرة الاولیا می نویسد که او صد و سیزده مشایخ را دریافته و مدت دوازده سال خدمت حضرت امام جعفر صادق کرده و از آن حضرت خلافت یافته و میر سید شریف جرجانی و مصنف نفحات علی بن حسین واعظ میگویند بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید بعد وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت هر دو حال مقبول است و در لطایف اشرفی مینویسد که از حبیب عجمی نیز خرقه خلافت یافته است حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میگویند که شهر و دهر پر عالم از بایزید پری بینم و بایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید است در حق محو است شیخ مسعود و شیخ محمود و شیخ ابراهیم و شیخ احمد هر چهار کس بشرف ارادت او مشرف شدند از غلبه صدق نسبت آبا و اجداد محو ساختند خود را منسوب بوی ساختند

**هشتم خانوادهٔ کرخیان** می پیوندند بخواجه معروف کرخی وی از قدماء مشایخ است کنیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی فیروز است صاحب نفحات میگوید شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی به داود طائی و وی را بحبیب عجمی و وی را بحسن بصری رحمة الله علیهما و دیگر نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا است و ایشان را بسلسله آبا و اجداد خود الی النبی و در مرآت الاسرار مینویسد بر روایتی که پدر خواجه معروف علی نام داشته که مولاء حضرت امام علی رضا بود

وگویند وی بدست آنحضرت مسلمان شده و معروف سالها دربان حجره خاص حضرت امام بود و از سبب
خدمت با اخلاص بجائی رسید که بشرف خلافت حضرت امام فایز گشت و بموجب اجازتش در کرخ
که موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت و حق تعالی او را مقتدای وقت و پیشوای
مشایخ گردانید که سلسله مشایخ هفت خانواده بسبب وسیله او بحضرت امام علی رضا رسیده
بحضرت علی کرم الله وجهه منتهی میشود چنانچه نوشته آید و بروایتی خواجه داود طائی که مرید و خلیفه خواجه حبیب عجمی
بود او نیز خرقه خلافت بخواجه معروف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت طریق خواجه معروف می پسندیدند
او در تربیت مریدان فیضی کبری داشت و هر کس بخدمت او از آن بود بسبب متابعت پیر خود را منسوب بجمع
کرخ میساخت کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف
الهی بسیار میگریند و خود را از همه کهتر میدانند **نهم خانواده سقطیان** می پیوندند بخواجه
سری سقطی او مرید و خلیفه خواجه معروف کرخی بود در معاملات ترک و تجرید و ریاضت و مجاهده و علم
فنا نظیری نداشت بعد از سیر سلوک در ارشاد مشغول گشت اول ۳ کس از ابنا ملوک در حلقه ارادت
او در آمدند و از غایت اخلاص خود را منسوب بنسبت او گردانیدند سقطیان صایم الدهر و قایم اللیل بودند
و فتوح کسی قبول نمیکردند بعد از سه روز از خلوت بیرون میشدند وقت شام از در خانه دریوزه
کرده با یاران افطار مینمودند **دهم خانواده جنیدیان** می پیوندند بسید الطایفه خواجه
جنید بغدادی او مرید و خلیفه خواجه سری سقطی است روزی سری سقطی را بزرگی پرسید که از مرید هیچ
مرید کامل میشود گفت آری چنانچه از ما جنید الغرض کمالات او را از اینجا قیاس باید نمود او
بالاتفاق مقتدا و پیشوای مشایخ بود اکثر شاه بازان در سلک او منسلک گشته نسبت با واحد او مشهور
ساختند از کمال عشق خود را منسوب بدو کردند و حدیث نبوی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته گویا
مخصوص در شأن او وارد شده بود الغرض جنیدیان بر قدم توکل میرفتند و در ریاضت و
مجاهده بسیار می کوشیدند و هر چه از غیب بی سبب خلق میرسید بدان افطار می نمودند **یازدهم**
**خانواده کازرونیان** می پیوندند بخواجه ابو اسحاق کازرونی خواجه مذکور امیر کازرونی بود

وی مرید و خلیفهٔ ابو عبدالله خفیف بود و او مرید خواجه محمد رویم بود و مرید سید الطائفه خواجه جنید بغدادی
الی آخره خواجه ابو عبدالله از ابو اسحاق فرمود که هم ترا دنیا دادم و هم دین تو علم الرجال نواز ذکر خواجه
ابو اسحاق در اکثر کتب مسطور است کار زوبیان در میان خلق با حق مشغول باشند و اسماء اعظم و دعای
یا ثابت القدرت بسیار خواندی **دوازدهم خانوادهٔ طوسیان** میپیوندند بشیخ علاء الدین
طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری از اکابر فردوس و میان یکدیگر اخوت دینی بود و با هم متفق شده
بخدمت شیخ ابو النجیب سهروردی رسیده گفتند که عمر بسر آمد اما کار بر نیامد شیخ فرمود ما هم باین داغ
مبتلائیم تا آنکه دست ارادت بیکی از دوستان خدا نمی زنیم کشود این راه ممکن نیست هر دو کس باتفاق
بخدمت حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه سیدند شیخ بزرگوار شیخ علاء الدین را و شیخ
ابو النجیب را مرید و تربیت فرموده و خرقهٔ خلافت داده رخصت کرد که هر دو کس شما بجای و مسکن
خود بارفته خلق خدا را ارشاد بکنید و شیخ نجم الدین کبری بعد احوال الشیخ ابو النجیب کرد تا تربیت نماید ایشان
سهروردی رفتند شیخ علاء الدین طوس رفته بر مسند ارشاد نشست و جمیع مردم اقتدا بوی کرد هر
هر که بحلقهٔ ارادت او در آمد خود را منسوب بوی کرد طوسیان و فردوسیان هر دو یک روش داشتند
و سماع میکردند و مزامیر می شنیدند و رقص و تواجد و ذکر جلی در میان ایشان بسیار بود و از هر جا که
چیزی میرسید می خوردند چنانچه میکردند و هر چه در مجلس ایشان می آمد مومن و کافر فقیر و غنی را بهر قسمت
میکردند مجاهده و ریاضت بسیار داشتند سلسلهٔ طوسیات به شش واسطه منتهی میشود بخواجه جنید
بغدادی الی آخره **سیزدهم خانوادهٔ سهروردیان** میپیوندند بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب
عبد القاهر بن محمد بن عبدالله محمد سهروردی که قریه است قریب البغداد او مرید و خلیفهٔ شیخ وجیه الدین
ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهار واسطه بسید الطائفه خواجه جنید می پیوندد و شیخ ابو النجیب خرقهٔ خلافت
از شیخ احمد الغزالی نیز داشت و شیخ احمد مذکور به پنج واسطه بسید الطائفه جنید میرسد و حال مقبولان
شیخ ابو النجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود و بعد از ارادت و خلافت مدت شش
سال ریاضت شاق کشید و درین مدت خواب نکرد مردی عظیم القدر بود و نفسی با برکت داشت که

بخدمت وی پیوست از عرش تا فرش پیش چشم وی مخفی نماند و چندین مشایخ که در سلک او منسلک
گشتند در خانوادهٔ دیگر کم باشند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب به وی ساختند لهذا خانوادهٔ وی
بنده شهرت یافت **چهاردهم خانوادهٔ فردوسیان** می‌پیوندند بشیخ نجم الدین کبری
او از اکابر فردوس بود به بشارت شیخ وجیه الدین ابوحفص ارادت بخدمت شیخ ابونجیب سهروردی
آورد و از وی خرقهٔ خلافت یافت شیخ فرموده که شما مشایخ فردوس هستید از آن خانوادهٔ فردوسیان
پیدا شده و در نفحات می‌نویسد که شیخ عمار یاسر که اعظم اصحاب شیخ ابونجیب سهروردی بود شیخ نجم الدین
کبری از وی تربیت یافته بود رجعی بوی گشت و سلسلهٔ شیخ ابونجیب بشش واسطه بسید الطایفه
جنید بغدادی می‌پیوندد والغرض فردوسیان و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این چهار
خانواده می‌رسند بخانوادهٔ جنیدیان و جنیدیان می‌رسند بسقطیان و سقطیان می‌رسند بکرخیان
و جمله مشایخ این هفت خانواده می‌پیوندند بخدمت حضرت علی رضا رضی الله عنه و وی از پدر خود امام
موسی کاظم رضی الله عنه و وی از پدر خود امام جعفر صادق رضی الله عنه و وی از پدر خود امام محمد باقر
و وی از پدر خود امام زین العابدین و وی از پدر خود امام حسین بن علی کرم الله وجهه علیهم السلام
الی آخره و در معدن المعانی سلسلهٔ فردوسیان برین طریق ذکر نموده است که نوشته شد صاحب
سرّ آنکه گوید یک شجره سهروردیه دیدیم بر سلسلهٔ حضرت شیخ بهاؤ الدین زکریا دیگر دیدیم که بعد نام امام حسین
تمام امام حسن و باز نام علی مرتضی نوشته بود رضی الله عنهم ظاهر اینکه خرقه از امام حسن نیز با امام حسین
رسیده است از آن هفت واسطه می‌آرند و یک شجرهٔ قادریه نیز بواسطهٔ حسن مثنی با امام حسن می‌رسد
و در نفحات است که شیخ نجم الدین کبری را خرقه از جانب خواجه کمیل زیاد نیز رسیده است بدین طریق
که شیخ نجم الدین کبری بصحبت شیخ اسمعیل قصری رسیده است و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است
و وی از دست شیخ ماکیل و وی از شیخ محمد داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس بن
ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله عثمان
المکی و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از یعقوب السوسی و وی از عبد الواحد زید و وی از کمیل زیاد

که خلیفه محرم اسرار علی مرتضی بود کرم الله وجهه شیخ نجم الدین کبری از نزلی داشته بود میگویند هفتاد مرید همچون
خود داشت بعضی مر او را فردوسی میگویند بعضی جوذر اکبرویه میگویانند هر دو کل از مشائخ اند از انجمله کبار
ذکر حضرت نجم الدین کبری ابو اسمعیل قصری و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب السوسی در کتب
مذکور یا ختم درین کتاب نوشته می آید تمام شد بیان چهارده خانواده اصل دیگر چهل خانواده
فرع ازین چهارده استخراج شده اند از انجمله احوال دوازده خانواده که مشهور اند ذکر کرده می آید
انجمله چهل با چهارده می پیوندند اول خانوادهٔ قادریه غوثیه مبدای این سلسله از
حضرت غوث الاعظم میر سید محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره مرید و خلیفه شیخ ابو سعید
المخزومی بود و وی از شیخ ابو الحسن علی القرشی تا حضرت جنید الی آخره رحمة الله علیهم
غوث الاعظم را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا بطریق سلسله اجداد خود نیز رسیده است
بالفعل در خانوادهٔ قادریه همون سلک را می نویسند دوم خانوادهٔ یسویه منشای این
سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی پیر ترکستان است وی مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی است وی
از خواجه ابو علی الفارمدی و وی از خواجه ابو القاسم کرکانی و وی از ابو عثمان المغربی و وی از خواجه
ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از حضرت جنید بغدادی قدس سره الی آخره ان شاء الله
ذکر ایشان درین کتاب نوشته می آید خواجه احمد بارشاد پیر خود در ترکستان بمسند ارشاد نشسته است
سوم خانوادهٔ نقشبندیه ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند و
اتباعان اوست خواجه بزرگ مرید و خلیفه امیر سید علی کلال است وی از محمد بابا سماسی وی از علی رامیتنی
وی از خواجه محمود انجیر فغنوی و از عارف ریوگری وی از عبد الخالق غجدوانی وی از یوسف همدانی
وی از خواجه ابو علی الفارمدی وی از خواجه ابو القاسم کرکانی صاحب شحات گویند شیخ ابو القاسم را نسبت
در علم باطن بدو جانب است یکی بواسطه شیخ ابو عثمان المغربی بجنید البغدادی میرسد چنانچه بالا
گذشت و باز بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ ابو الحسن بعد وفات
شیخ ابو یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید وی را بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر صورت

ونسبت ارادت ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه وبنقل صحیح ثابت شده است که ولادت
شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام است وتربیت حضرت وی را بحسب معنی وروحانیت بوده
است نه بحسب ظاهر وصورت وحضرت امام را رضی الله عنه بقول شیخ ابوطالب مکی ونسبتی بوالنجیب اخود
الی آخره ودوم بقاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است که پدر مادر امام است واز فقهای سبعه بوده است
وبی نظیر در علم ظاهر وباطن ووی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است ووی را بعد انتسابت
باطن بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به ابی بکر صدیق نیز بوده ومشائخ طریقت سلسله نسبت اهل
البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین از جهت نفاست وعزت وشرف که دارد سلسلة الذهب نام
کرده اند **الغرض** خواجه بهاؤالدین را در آراستگی ظاهر وباطن شانی عظیم القدر بود ودر تربیت
مریدان نفسی کبری داشت باندک توجه ساکنان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید اکثر اولیاء کمل
ازان خاندان بزرگ بپیدا آمدند وحضرت بهاؤالدین نقشبند را تربیت باطن از روحانیت خواجه
عبدالخالق غجدوانی نیز بوده واین رباعی حضرت شیخ عبدالله بلبانی قدس سره وی دوام خواندی
ازان است **رباعی** تا حق بدو چشم سر نبینم هر دم ‡ از پای طلب نشینم هر دم ‡ گویند خدا
بچشم سر نتوان دید ‡ آن ایشانند ما چنینم هر دم ‡ صاحب اقتباس از خواجه عبدالرزاق
که فرزند خواجه عبدالله احرار بود نقل مینماید که اکثر بزرگان این سلسله بکسب روزی حاصل میکردند و
بنابران خواجه بزرگ بحکم متابعت پیران بکسب قالین بافی مشغول بوده است ودر حاشیه شجره مرزا
مظهر جان جانان منسوب که لقب شریف نقشبند ازان است که آبای کرام شان قالین بافی بود
ودران نقشبندی مینمودند **شعر للجامی** چون لوح ارجمندان ‡ هر نقشی بدیع از نقشبندان
وبعضی گویند نقشبند خطاب مولانا بهاؤالدین است از جناب مرشد که امیر سید کلال بود رحمة الله علیه از آنکه بتوجه خاص
بهاؤالدین رحمة الله علیه ظروف گلی منقش گردیدند وبعضی گویند که چون بابا سماسی تربیت او را حواله
سید امیر کلال کرده بود فرموده که نقش بهاؤالدین بربند وبعضی برآنند هر طالبی که بخدمت وی میرسید
از فیض نظرش نقش معنوی بر دل وی بسته میشد که ازان سبب بمطلوب می پیوست وبعضی

می آمدند که مریدان خود را نقش اسم الله نوشته میداد که بر دل صنوبری تصور نمایند تا موصوف بصفت القلوب بیت الله گردند **چهارم خانوادهٔ نوریه** منشاء خانواده نوریه شیخ ابوالحسن نوری است نام وی احمد بن محمد بود و معروف است بابن البغوی پدر وی از بغور است که شهری بود میان هرات و مرو منشاء و مولد وی بغداد بود و ارادت و خرقه خلافت از خدمت خواجه سری سقطی داشت از اقران جنید است و محمد علی قصاب و ذوالنون مصری را دیده بود و در طریق ارشاد قبولیتی تمام داشت قدس سره **پنجم خانوادهٔ خضرویه** مبدای این سلسله از حضرت خواجه احمد خضرویه است وی مرید و خلیفه خواجه حاتم الاصم بود و وی از شقیق البلخی و وی از خواجه ابراهیم ادهم و وی از امام محمد باقر و وی از امام زین العابدین و وی از امام حسین شهید بن علی مرتضی کرم الله وجهه از ابو حفص پرسیدند ازین طایفه کرا بزرگ دیدی گفت از احمد بزرگ تر و بهمت تر هیچکس را ندیدم وی خلیفه عظیم القدر بود و پیش اهل بصیرت حال قوی داشت در تربیت مریدان قدس سره **ششم خانوادهٔ شطاریه عشقیه** منشاء این سلسله در هند از حضرت شیخ عبدالله شطاریست وی مرید و خلیفه شیخ محمد عارف بود و وی مرید و خلیفه شیخ محمد العشقی الخرقانی بود و وی از شیخ خدا قلی ماوراءالنهری و وی از شیخ ابوالحسن الخرقانی و وی از شیخ ابی المظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ بایزید العشقی و وی از شیخ محمد المغربی و وی از سلطان العارفین خواجه بایزید البسطامی و وی از امام جعفر صادق بن امام محمد باقر الی آخره اول کسی که این سلسله در ملک هندوستان آمد شیخ عبدالله شطار بود بحکم پیر خود در هر شهری که میرسید نقاره می نواخت اگر کسی طالب خدا باشد بیاید من بخدا رسانم در دیار جونپور اکثر مردم بوی تربیت یافته مرد بزرگ بود و نفس با برکت داشت و ملقنین او را اثر کمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسله او الآن جاریست **هفتم خانوادهٔ حسینیه سجادیه** که بواسطهٔ سادات میرسد در لطایف اشرفی مینویسد که منشاء جمیع فرقه صوفیه و منشاء همه سلاسل طایفه علیه حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است تخصیص سلسله سادات و دودمان سعادت ایشانست که اشرف الشهداء امیرالمومنین حسین ارادت و خلافت و علوم الهی و حقایق نامتناهی از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه اخذ نمود و از وی بامام زین العابدین رسید و از وی بامام محمد باقر رسید و از وی ...

و از وی بامام موسی کاظم و از وی بامام علی رضا و از وی بامام محمد تقی و از وی بامام علی نقی و از وی
بسید علی اشقر و از وی بسید عبد اللہ و از وی بسید احمد و از وی بسید محمود بخاری و از وی بسید جعفر
بخاری و از وی بسید علی ابی المؤید البخاری و از وی بسید جلال اعظم بخاری و از وی بسید احمد کبیر الحق بخاری
و از وی بسید المتاخرین مرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جہانیان بخاری رسید قدس سرہ در ہم در
لطائف اشرفی منسوب است کہ منشاء این سلسلہ سادات بخاریہ منشاء نسبت مقامات عالیہ ی شدہ آن مقدار
حقایق و معارف و خوارق عادات کہ از وی صادر شد ہیچ یکی از ین طایفہ در متاخرین ظاہر نشد مظہر العجایب
و مصدر الغرایب بود در ربع مسکون ہیچ درویشے نماندہ کہ بملازمت وی مشرف نشدہ و بیر اخلافت
و اجازت از صد و چہل و چند مشایخ اہل ارشاد رسیدہ بود و فا متپے ارشاد تمام از شیخ رکن الدین
ابو الفتح سہروردی و از شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافتہ و در خاندان وی تا حال ہمین دو سلسلہ
جاری اند سہروردی و چشتی سیوم خانوادہ سادات کہ بالا گذشت الغرض کمالات او اظہر
من الشمس است و در وقت خود غوث و قطب الارشاد او بود قدس سرہ بعد از وی مقامات مذکور مع
خلافت متعددہ از وی بمیر سید اشرف جہانگیر سمنانی رسید رحمۃ اللہ علیہ **ہشتم خانوادہ زاہدیہ**
منشاء این سلسلہ از خواجہ بدر الدین زاہد است وی مرید و خلیفہ خواجہ فخر الدین زاہد بود و وی از خواجہ
شہاب الدین زاہد و وی از خواجہ صدر الدین سمرقندی و وی از خواجہ عبد السلام و وی از خواجہ عبد الکریم
و وی از خواجہ قطب الدین عبد المجید و وی از خواجہ ابو اسحاق کازرونی و وی از حضرت خواجہ حسین اکار
بہروی و وی از حضرت خواجہ ابو محمد رویم کہ اعظم خلیفہ سید الطائفہ جنید بود قدس سرہ و سلسلہ مذکور
در بلاد وات بسیار شایع است و قبولیت عظیم دارد و در شہر جونپور نیز سلسلہ زاہدیہ است و بعضے مرد
آن دیار در ان سلسلہ ہم مرید میشوند **نہم خانوادہ انصاریہ** منشاء این سلسلہ بحضرت شیخ الاسلام
خواجہ عبد اللہ انصاری ہست ہیرات قدس سرہ وی مرید و خلیفہ خواجہ ابو الحسن خرقانی بود و خواجہ را تربیت باطن
از روحانیت خواجہ بایزید بسطامی است ظاہر ارادت و خلافت از شیخ ابو العباس قصاب داشت وی از شیخ
محمد بن عبد اللہ طبری و وی از شیخ ابو محمد جریری کہ صاحب کرامات عظیم و قبلہ وقت و غوث زمان خود بود

از اعظم خلفاء سید الطائفه خواجه جنید است که بعد از جنید وی را بجای جنید بر مسند ارشاد نشاندند و این سلسله
عالی قدر در خراسان مخصوص است و بزیارت شهرتی عظیم دارد و حضرت خواجه عبد الله قبله حاجات و صاحب ولایت
آن دیار است شیخ الاسلام و غوث و قطب وقت قدس سره **دهم خانوادهٔ صفویه** منشاء این سلسله از
شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی است وی مرید و خلیفه و داماد شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود و وی از میر سید جمال الدین
تبریزی و وی از شیخ شهاب الدین ابهری و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین الابهری و وی
از اعظم خلفاء شیخ ابو النجیب السهروردی است قدس سره الی آخره منتهی میشود بسید الطائفه خواجه جنید البغدادی
این سلسله بسیار شایع است در ملک عراق و خراسان و در زمان شیخ صفی الدین آن قدر مردم از وی تربیت
یافتند و فیض مند گشتند که از دیگر مشایخ کم شنیده میشود و در ارشاد مریدان قبولیتی تمام و نفسی گیرا داشت
قدس سره **یازدهم خانوادهٔ عیدروسیه** منشاء این سلسله از میر سید عبد الله الکی
العیدروسی است الملقب بعیدروس وی مرید و خلیفه شیخ ابو بکر بود و وی از شیخ عبد الرحمن و وی از شیخ مولی و وی
از شیخ علی و وی از شیخ علوی و وی از شیخ محمد بن علی المقدم و وی از حضرت شیخ ابو مدین مغربی و وی بچند واسطه
بسید الطائفه خواجه جنید بغدادی میرسد الی آخره و سید عبد الله عیدروس از خانوادهٔ سهروردیه نیز خرقه
خلافت داشت و سلسله نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود مردی بابرکت عدیم
المثل بود و کلمات حقایق و خوارق عادات عالی از وی بظهور می آمد سلسلهٔ وی در دیار عرب و دکن و گجرات
احمدآباد بسیار منتشر است جامع علوم صوری و معنوی شیخ علم الله انتهی و قدوه ارباب طریقت شیخ
بهاؤ الدین محمد خراسانی درین سلسله بوده اند **دوازدهم خانوادهٔ قلندریه** چند فرقه اند
از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیدند چنانچه محمد قلندر و مریدان وی و گروهی کثیر این
مشرب عظیم القدر داشتند این بیت از وست **بیت** ما ز دریائیم و دریا هم ز ماست ٭ این سخن داند
کسی کو آشناست ٭ دیگر شاه خضر قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی
و مولانا روم و اصحاب وی و دیگر اهل المثل شیخ فخر الدین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ
شیرازی علی هذا القیاس بسیار از شاه بازان هر خانواده قلندر مشرب بوده اند و آنها الان اکثر [illegible]

مشرب می باشند و همیشه در آراستگی باطن میکوشند چنانچه در **نفحات** آورده که بخدمت مولوی روم
جماعتی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود مولوی گفت ما مردم
ابدالیم بهر جا که میرسیم می نشینیم و می خوریم امامت را اهل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بخدمت شیخ
صدر الدین کرد تا امام شد و در لطایف اشرفی می نویسد که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد
ابدال گرفته تا این زمان اکثر خواجگان چشت ابدال بودند و کرامات و خوارق عادات عالی از ایشان
بوجود می آمد و اکثر از ایشان بر مشرب قلندریه بودند چنانچه خلفاء حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر خصوصًا
شیخ علاء الدین علی احمد صابر و حضرت شمس الدین ترک و میر سید محمود گیسو دراز نظامیه و شیخ احمد عبد الحق
ردولوی صابری نیز و هم **خانواده مداریه** منشاء این خاندان از حضرت بدیع الدین
مدار است و در رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید حضرت بدیع الدین مدار است می آرد
مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسی علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام و شاگرد
حذیفه شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و دیگر مدار از آن گویند که مدار وقت بود
و دیگر تکمیل و ارشاد و از روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی نسبت ارادت وی را بسوی
طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چرا که در زمان طیفور شامی و بدیع الدین مدار تفاوت
بسیار است مگر تربیت از روح در میان آمده باشد بهر حال بدیع الدین مدار از مشایخ کبار بود
و این خانواده مداریه که از وی ظهور یافته اند از مداریه اویسیه نیز گویند رحمة الله علیه تمام شد ذکر خانواده های
مذکور بطریق اجمال **نقل تمام اسامی رجال الله اقطاب و غوث و نجیب و صاحب عدد نقبا**
از کتب معتبر می نویسد که از وقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و تا این زمان همه وقت در سلک
سلاسل مذکور بودند و تا ظهور حضرت عیسی و حضرت امام محمد مهدی خواهند بود بلکه شیخ علاء الدوله سمنانی
در کتاب خانواده عروة الوثقی نوشته است که از زمان آدم علیه السلام گرفته تا وقت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
رجال الله برای محافظت عالم همیشه بوده اند و تا ظهور عیسی علیه السلام و امام محمد مهدی خواهند بود
قول و احکام از ایشان است و نیز می آرد که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

قطب ابدال عصا مر قرنی بود و عم اویس قرنی ازین سبب آنحضرت گاه گاه فرمودی که لاجد نفس الرحمن از سوی یمن
می آید از انکه قطب ابدال مظهر تجلی صفت الرحمن است چنانچه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مظهر
تجلی ذات الوهیت است چون قطب مذکور وفات کرد ابن عطا مر احمد عربی انه بود و میان مکه و یمن
بجای او قطب ابدال شد و بلال حبشی و حذیفه یمانی و در آن وقت از جمله هفت ابدال بود و علی هذا القیاس یکی
بمیرد و دیگری از خلق برآورده بجای وی نصب میکنند و هم وی گوید که ایشان مانند ما می باشند
در صفات بشری یعنی میخورند و می آشامند و بول و غائط میکنند و بیمار میشوند و دارو میکنند و زن
میخواهند و فرزندان و اسباب و اموال و املاک دارند و مردم بایشان حسد می برند و منکر میشوند و لهذا سائند
حق تعالی جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بر شان ایشان
است و در اقتباس الانوار است که حذیفه یمانی پیغام شان بدان حضرت نبوی میرسانید و از حضرت
نیز بایشان سلام میرسانید و ایشان نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از او اخذ میکردند و با امامت
او نماز میگذاردند اما غیر از حذیفه رضی الله عنه کسی دیگر ایشان را ندیدی و در کتاب کشف المحجوب است که خداوند
سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق
و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر شده باشد و مر ایشان را اولیای عالم گردانید تا مجرد گشته و مر او
اندر راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای
احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و هم در مکتوب هشتم یحیی منیری
که ایشان چهار هزار اند که مکتومان اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال از
خود و از خلق مستور باشند و هم در مکتوب دوم و در نفحات است که جناب معین آورده است سخن دنیا بدین ناطق
و در اخود اندرین معنی خبر عیان گشته است و در لطائف اشرفی است که از آنکه مکتومان حال خود را نیز
آشنا میباشند غیر از موحد اهل باطن ایشان را نشناسند و هم در مکتوب است اما آنکه اهل حل و عقد اند مکتومان
درگاه حق اند ۳۰۰ سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر اند که ایشان را ابدال خوانند و هفت تن
دیگر اند که ایشان را ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند

و سه دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مر وی را قطب خوانند و این جمله یکدیگر را شناسند و اندر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی و ناطق است اهل حقیقت بر صحت این مجمع اند صاحب کتاب فتوحات
مکیه رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم از آن رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر
کرده که حق تعالی سبحانه زمین را بهفت اقلیم گردانید و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال
نام نهاده و در وجود هر اقلیمی یکی از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شده
ام و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فَمَا رَأَیْتُ فِیمَا رَأَیْتُ اَحْسَنَ
سَمْتًا مِنْهُمْ وَ لَا اَکْثَرَ شُغْلًا مِنْهُمْ بِاللّٰهِ و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس
و او شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس سره گفته است قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را
مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس
را داده بود رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذٰلِکَ
فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند
صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را تربیت بحسب روحانیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و
این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرکانی طوسی که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب شیخ نجم الدین الکبری
با ایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم
ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس صاحب رساله خانواده میگوید که در کتاب فصل الخطاب
احوال رجال الله از فتوحات مکی نقل کرده است که همه دوازده صنف اند موافق ائمه اثنا عشر در حدیث
من قریش اثنا عشر خلیفتی هر صنفی از یک امام ع فیض میگیرد چنانچه حضرت سید محمد علی بن عربی کلام
صاحب فتوحات مکی از شیخ داود قیصری قدس سره در بحر المعانی نقل کرده و نیز بتفصیل داده
و تشخیص نموده است و گفته که همه رجال الله را وقتا ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات

به را مشاهده کرده ام اول اقطاب دوم غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار
هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم عمده یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان پس باید دانست
قطب عالم در هر زمان یکی میباشد و وجود جمیع موجودات سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم است
دوازده اقطاب دیگر اند ذکر آنها بیشتر بجائی خود کرده آید و باید دانست که قطب عالم را فیض از حق
تعالی بیواسطه میرسد و قطب عالم را قطب اکبر و قطب ارشاد و قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که
قیام موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و در آفتاب است که علامت قطب ارشاد آنست که
فی تمکین که رنگ سبز دارد و گاه گاه نور سرخ درمیان او مینماید بلی جهت از همه اطراف دایم می بیند
و چشم کشاده و چشم بسته همه برابر بیند و بحقیقت آن نور خاصه مصطفی است که بوی تمام بر تو انداخته
این قطب مدار را دو وزیر میباشند که البشارة صاحب فتوحات مکی امامان می نامند یکی بدست راست
میباشد و دوم بدست چپ بدست راست عبد الملک است و بدست چپ عبد الرب است وزیر یمین
را نامش عبد الملک است از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل علوی افاضه مینماید و وزیر یسار که نامش عبد الرب
است از دل قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضت مینماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند و بعقبی
رود وزیر یمین عبد الملک قایم مقامش گردد و اسم قطب مدار عبد الله می باشد یعنی در آسمان و زمین اورا
عبد الله گویند اگرچه نام وی دیگر باشد علی هذا القیاس جمیع رجال الله را در باطن بنام دیگر میخوانند باسم
آن شخص مخاطب میکنند وزیر یسار عبد الرب را بجائی عبد الملک سازند و ابدالی از ابدالا که بر قلب ابراهیم است
او را بجائی عبد الرب سازند پس عبد الملک قطب مدار شود و عبد الرب عبد الملک گردد و ابدال به تو بدل
عبد الرب رسد همچنین تا روز قیامت باقی اند فاما الاقطاب منهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام و دوازده قطب
اند که بر قلب بعضی انبیا هستند قطب اول بر قلب نوح علیه السلام ورد او سوره یس است دوم بر قلب ابراهیم
ورد او سوره اخلاص سوم بر قلب موسی ورد او سوره اذا جاء نصر الله چهارم بر قلب عیسی ورد او سوره فتح پنجم
بر قلب داود ورد او سوره اذا زلزلت الارض ششم بر قلب سلیمان ورد او سوره واقعه هفتم بر قلب ایوب ورد او
سوره بقره هشتم بر قلب الیاس ورد او سوره کهف نهم بر قلب لوط ورد او سوره نمل دهم بر قلب هود ورد او

سوره انعام یازدهم بر قلب صالح ورد او سورهٔ طه دوازدهم بر قلب شیث ورد او و سوره ملک است
جملهٔ اقطاب مذکوره دوازده قطب اند حضرت عیسی علیه السلام و مهدی علیهم السلام از ایشان خارج اند بلکه
ایشان مکتومان اند از قسم مفردان و قطب بیدار بر قلب محمد علیه الصلوة والسلام می باشد و سکونت ایشان
در شهر کلان و اقطاب دوازده گانه همه محکوم قطب ابدال اند و هفت قطب در هفت اقلیم اند و پنج اقطاب
ولایت یمن میباشند و ایشان را قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم
به اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت
بر سایر اولیا وارد است همچنین منوال فیوض بر میدارند تا قیام قیامت میر سید
محمد جعفر مکی در بحر المعانی مینویسد چون شاغل ترقی کند قطب ولایت گردد و چون قطب ولایت قطب اقلیم
شود و چون قطب اقلیم ترقی کند بعد از بسیار قطب ارشاد است رسد و این قطب اقلیم ابدال
بقلب اسرافیل علیه السلام او را قطب ابدال گویند بعده مرتبه سوم محل قطب ارشاد گردد یعنی قطب عالم لیکن گاه
که قطب عالم احیانا واقع شود در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد و هم آنجا مینویسد که
حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلوی مدت بست و هشت سال و سه ماه و دو روز مرتبه
قطب مداری بوده اند و بشرط تحمل این مرتبه داده شده بودند چون تحمل آن بسر بردند بعد از مدت مذکوره مقام
فردانیت نزول فرمودند و آن مرتبه اسم مبارکش اقطاب عبد الله میخواندند چون در مقام فردانیت
بعالم بقا رحلت کردند و نیز در دست بیعت ایشان شیخ نجم الدین دمشقی که عبد الملک نام داشتند بجای
ایشان قطب مدار شدند و قطب مدار از عرش تا فرش و تا ثری متصرف باشد و چون ترقی کرده بمقام
فردانیت رسد تصرفات محو شود چرا که فردانیت مقام انبساط و موانست است پس او را مراد نباشد
او را همه مراد حق گردد و در لطائف اشرفی از صاحب فتوحات مکی نقل میکنند که حضرت رسالت پناه
از نبوت در افراد بوده و خضر علیه السلام نیز در افراد است از بحر المعانی گوش دار که مراتب اقطاب
و قطب مدار جهت اقطاب ایشان اند که اگر ولی را از ولایت معزول کنند و دیگری را بجای او نصب کنند
تواند و ایضا مرتبه قطب مدار که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول

اند تواند و از دعا . قطب الاقطاب و غوث دیگری نیز بر سبیل قطبیت بقول حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
قطب ارشاد را ولایت شمسی است که بر تمام عالم تابد . قطب ابدال را ولایت قمری است که بر یک اقلیم
تصرف میکند الغرض قطب ابدال یعنی جمیع ابدال میباشد بجهت بعضی تصرفها بمقام النبوت
از خصایص امت محمد صلی الله علیه و سلم وجود اقطاب و نجبا و ابدال است و در ایشان حدیث مرفوع
از انس رضی الله عنه آمده که ابدال چهل مرد و زن اند چون بمیرد یکی از آن بدل کند خدای تعالی دیگری بجای وی
زن یا دیگری را و تسمیه ابدال هم ازین جهت است و بعضی مشایخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه
بصفات حمیده و منسلخ شده از صفات بشریه حدیث روایت کرده است این را خلال در کرامات الاولیا و طبرانی
در اوسط باین لفظ که خالی نمی باشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام که با ایشان
قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند مردم و در این بعضی در کامل آورده که بیست و دو کس از ایشان
بشام میباشند و هژده بعراق و چون یکی ازیشان بمیرد بدل میشود مکان وی و در روایات تخریج هروی است از
وی . سند و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خیار امت من پانصد
کس است و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل ایشان ... میباشند و هم در حلیه از ابن
مسعود رضی الله عنه آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان
برابر دل ابراهیم است دفع میکند خدای تعالی ببرکت ایشان بلا را از خلق گفته شد و ایشان را ابدال گفته
در نیافته اند این درجه را بروزه و صدقه پرسید ابن مسعود که پس بچه یافته اند ایشان این درجه را فرمود بسخا
و خیرخواهی مسلمانان یعنی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان را صفت خاص ایشان که این را یافته اند
این درجه این دو صفت است و مراد بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشان است در صفتی از صفات کمال
که اخص صفات باشد شریک با وی علیه السلام و این است معنی آنچه قوم میگویند که هر ولی بر قدم نبی است
نه مثل وی در جمیع صفات حاشا و نقلست از خواجه معروف کرخی که هر که بگوید هر روز ده بار اللهم ارحم امة محمد نویسد
او را خدای تعالی از ابدال و در حلیه هر روز ده بار گفت باین لفظ اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج عن امة محمد
اللهم ارحم امة محمد و در بعضی روایات آمده است که نشان ابدال آنست که زاییده نمیشود مر ایشان را اولاد و ایشان

لعنت نمی کنند چه پیراوا آن زید ابن هارون آمده که ابدال اهل علم اند وامام احمد گفته ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند
پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از کتانی آورده است که گفت نقبا سیصد اند و نجبا هفتاد
و بدلا چهل و اخیار هفت و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام و
اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و مسکن غوث مکه مبارک است و چون عارض میگردد
نیاز عامه ابتهال میکنند نقبا در آن حاجت بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار
بعد از آن عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان فبها و گرنه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعا
غوث پیش از اتمام شدن و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا نوشته که بقول صاحب فتوحات مکیه
اقطاب بسیار است هر صفتی قطبی میباشد چنانچه قطب زهاد و قطب عباد و قطب عرفا و قطب متوکلان
چنانچه در نفحات حضرت مولانا جامی قدس سره در قطب اولیا نوشته است و در تمام ربع مسکون یکتن
میباشد که او را قطب الاقطاب گویند و قطب جهان و قطب جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از وی
قوام و امداد علی هذا القیاس بر مقامی قطبی بر محافظت آن مقام و نیز میفرمایند که برای محافظت هر قریه
از قریات عالم یکی از اولیا میباشد که قطب آن قریه است خواه در آن قریه مومنان باشند خواه کافران الغرض
اگر مومنان اند در تحت تجلی اسم هادی پرورش مییابند و اگر کافران اند در تحت اسم مضل هر دو صفت با
ذات اند محی نسیم قیمی میر محمد جعفر مکی میفرمایند که مشاهدان حضرت لایزال از چشم خلایق مستور اند جز اهل حال
وانسان کامل ایشان را ندانند و نه بینند از ایشان گروهی هفت کس اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نشان میدهند بدلاء امتی سبعة و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند هر بدلی در اقلیمی میباشد و فریادرسی
عاجزان اقلیم خود میکنند و چون یکی از ایشان را موت آید یکی را از صوفی بجای او نصب کنند بدلاء سبعه
و مشارب هفت نبی علیه السلام اند یکی از آن عبد الحی در اقلیم اول بر قلب ابراهیم علیه السلام است دوم عبد العلیم
در اقلیم دوم بر قلب موسی علیه السلام و عبد المرید در اقلیم سوم بر قلب هارون علیه السلام و عبد القادر
در اقلیم چهارم بر قلب ادریس علیه السلام و عبد القاهر در اقلیم پنجم بر قلب یوسف علیه السلام و عبد السمیع
در اقلیم ششم بر قلب عیسی علیه السلام و عبد البصیر در اقلیم هفتم بر قلب آدم علیه السلام و این هفتم ابدال حضرت

خضر علیه السلام است و وظیفهٔ ایشان هادی و معلمی است و هم میفرمایند که هر یکی ابدال بمعارف و اسرار
الهی عارف اند و مانند کواکب بسبب الله تعالی کور ایشان همه تاثیر داده است و دو ابدال از هفت مذکور عبد القادر
و عبد القاهر در ولایتی و یا بر قومی که قهر است و یا مهر است ایشان بقهر و مهر نامزد میشوند چرا که مقهوری
آن ولایت و آن قوم بواسطهٔ اقدام ایشان میباشد و سیصد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن اند خوردن
ایشان اشلم درختانست و بلبج بیابان و با معرفت کمال مقید بصبری و طیری ندارند چنانچه در حدیث صحیح از
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست حدیث الثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له
اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام و له خمسة قلوبهم علی قلب
جبرئیل علیه السلام و له اربعة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام
چون یکی از ایشان فوت میشود بجای او از چهار و بجای چهار مرد از پنج و بجای پنجم از هفت و بجای هفتم از چهل و
بجای چهلم از سیصد و بجای سیصدم از زهاد و صوفی سیرت را نصب میکنند و این جمله بدلا بترتیب مذکور بعض از قطب
ابدال میگیرند که دل او بر دل اسرافیل است و هم میر سید علی همدانی میگوید بدلاء چهار صد و چهار اند سیصد و شصت چهار
ذکر کردیم و چهل دیگر اند کما قال علیه السلام بدلاء امتی اربعون رجلا اثنا عشر بالشام و ثمانیة و عشرون بالعراق و صاحب
نفحات القدس می آرد که هر یک از اولیا من حیث الولایة و الاستعداد زیر قدم نبی از انبیا اند علیهم السلام یعنی
مبدأ تعین آن ولی همان اسم است از اسمای الهیه که مبدأ تعین آن نبی است لیکن مبدأ تعین انبیا علیهم السلام
کلیات اسما اند و مبدأ تعین اولیائی که زیر اقدام ایشان اند رحمهم الله جزئیات آن اسما و حدیث صحیح در حق
سیصد تن از رجال الغیب آمده که چند تن از ایشان بر قلب ابرهیم علیه السلام باشند و چند تن بر قلب عیسی
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در لطایف اشرفی مینویسد که آنحضرت صلوات الله علیه جمیع عالم را دو قسم
فرض کرده اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته اند چنانچه خراسان و هندستان و ترکستان
و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و از شام نصف غربی و بلاد مصر و مغرب غیره همه داخل شام است
پس فیض از چهل تن مذکور بر تمام عالم ناشی است و صاحب کشف المحجوب و اکثر مشایخ همین چهل بدلا مذکور
را چهل ابرار قرار داده اند و هر دو حال مقبول است عزیز سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی میگوید که چهار اوتاد اند

که چهار رکن عالم ساکن باشند یکی عبدالودود را در مغرب دویم عبدالرحمن را در مشرق سوم عبدالرحیم را در جنوب چهارم
عبدالقدوس را در شمال ملاقات کرده ام یکی را بجای دیگری عبدغوث او میباشند چهار رکن عالم بوجود این
چهار اوتاد معمور است و امیر سید محمد گیسو دراز در ملفوظ جوامع الکلم میفرماید که ابدال برای تصفیه دل بعضی ازان
باشیر آتش کرده مجوز انند از که در میان خویش دارند او را بدبینند و این را اثری ظاهر گویند در میان ایشان
چون انا چند در چیزی لطیف بطریق آب برنگ سفید و سرخ و زرد و سیاه منظر و خوش بو دار میباشد و انه
خود بود آن در کلام حلاوتی بود آن را از حق حاصل میشود که از احدی و اندازی نیست از ایشان پرسیده شد
که این چیست از کجا است گفتند در تیه بنی اسرائیل درختی سخت هست میباشد این باران درخت و این آب
ست پیوسته و صاحب بحر المعانی میگوید که نقبا سیصد اند اسامی کل نقبا علی است و نجبا هفتاد اند اسامی کل نجبا
حسن است و اخیار هفت اند اسامی ایشان حسین است و عمد چهار اند اسامی ایشان محمد است و یکی غوث نام او عبدالله
است و بعد از غوث عمده شود و بعد از عمده اخیار و بعد از اخیار نجبا و بعد از نجبا نقبا و بعد از نقبا یکی از علو [illegible]
بجائی میرسانند تغییر در بحر المعانی مسکن نقبا زمین مغرب است و مسکونت نجبا در مصر است و اخیار مسکنی و قراری [illegible]
[illegible] در روی ارض میباشند و مسکن غوث مکه است و این راست نمی آید که بجا و در کعبه غوث را لازم شرط
نیست چنانچه در نفحات آورده که یک شخص است که او را غوث و قطب نامند و لیکن مقتدای این طایفه صاحب فتوحات
مکی در اکثر تصنیفات خود میفرماید که غوث جدا و قطب الاقطاب جدا است میر سید اشرف در لطائف اشرفی میفرماید
که اگر وجود غوث و وجود قطب الاقطاب در عالم نباشد تمام عالم زیر و زبر گردد اما چون غوث ترقی کند
افراد شود و چون قطب الاقطاب هم ترقی کند افراد گردد و چون افراد ترقی کند قطب وحدت شود و قطب وحدت را
قطب حقیقی نیز گویند یعنی بمقام معشوقی رسد در لطائف اشرفی است ای محبوب گوش دار که مقام افراد نوشته می آید
اما المفردون فمنهم من هو على قلب على كرم الله وجهه ومنهم على قلب محمد عليه الصلوة والسلام ای محبوب افراد
کامل و غیر کامل افضل اند بر قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاهر وجه تفرد روح کلی علی اند و غیر کامل
مظاهر وجه تعلق روح علی کرم الله وجهه و در تفرد و تعلق فرق بسیار است عمر قطب مدار بیشتر
[illegible] بیست چهار ماه باشد و بعضی را سی و سه سال و شش ماه و هشت روز و بعضی را بیست سال و شش ماه و دو روز

وبعضی را بیست وپنج سال وبعضی را بیست ودو سال ویازده ماه وبیست روز وبعضی را نوزده سال وپنج ماه
ودو روز وازشصت وسه سال وچهار ماه زیاده نباشد واز نوزده سال وپنج ماه ودو روز نقصان نبود
اگر عمرها مذکوره تقدیر میرسد رحلت میکنند وآنکه در سلوک بعمر مذکور ترقی میکند در مقام افراد میرسد
عمر افراد [illegible] پنجاه وپنج سال است نه زیاده نه نقصان اگر در عمر مذکوره تقدیر میرسد رحلت میکنند وآنکه بعمر مذکور
در سلوک ترقی میکنند بقطب حقیقی میرسند وعمر قطب حقیقی بیست وسه سال ودو روز است و مقام او
مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت ومرتبه معشوق الست که هرچه معشوق گوید حضرت حق آن کند ای عزیز
قطب مدار متصرف وافراد متحقق از عرش تا ثری است وقطب مدار همیشه در تجلی صفات است افراد همیشه
در تجلی ذات است وقطب مدار خاص است وافراد اخص است وبعضی اولیا در تجلی افعال وبعضی در تجلی
اسماء وبعضی در تجلی آثار اند وبعضی در مقام محو وبعضی در مقام سکر وبعضی در هر دو باشند اولیا این
مقامات اکثر اند اما اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی دارند وفردانیت بی مکانست ای محبوب
[illegible] افراد اعداد او نیست بسیار اند واز چشم مردم مظاهر مستور اند مگر آنکه قطب مدار وبعضی اقطاب ایشانرا
دانند وبشناسند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه الله در علی مرتضی اند در سلوک ترقی کنند بر قاب محمد صلی الله
علیه وسلم نیز در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی که مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت رسد ای محبوب
در نهایت این مقام از کل اولیاء دو کس رسیده اند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی وحضرت شیخ نظام الدین
اولیاء بدانکه ای محبوب فردانیت مقام لاهوت است ولاهوت در اصل لا هو الا هو است زیاده
از قانون عرب است که چون کلامی مخالف گویند چیزی حذف کنند وچیزی زیاده نمایند تا محرمان
محرم از حقیقت باشند پس لا هو الا هو است یعنی افراد را تجلی صفاتی نیست وهو اسم ذات است یعنی الا
مگر تجلی ذات پس اهل فردانیت را دوام مقام لاهوتست یعنی تجلی ذات ولاهوت خود یعنی فردانیت
مقام نیست که خارج از شش جهات وجهات حدوث است واین لفظ مقام را اضافه میکنند ورنه مقام نیست باستثنائی
مقام گویند که مقام لاهوت است اما مقام مدار [illegible] وآنچه که صاحب [illegible] بیان نموده [illegible] علم الیقین
عین الیقین نیست بلکه مشاهده حقیقت الیقین است [illegible] مقام جبروتست یعنی مقام جبروت [illegible]

وباین مقام قطب عالم متصرفست از عرش تا ثری که جبر وکسر در حد وو است و قطب عالم را فیض از عرش است
که تعلق بجزئیت و نصیبت وارد و آن مقام را جبر وکسر از ان گویند که کرامات و معجزات اولیاء و انبیاء
ازین عالمست و صدور از عالم جبر وکسر مقام فردانیت است یعنی لاهوت و در عالم فردانیت جبر وکسر کفراست
اما افراد قادر اند بر عالم جبروت اگر بجبر وکسر مشغول شوند از فردانیت که تجلی ذاتی است بر افتند نسبت الست
که افراد مستور باشند چه اکثر مقام فردانیت مقام لاهوت است صاحب کتاب عروه و فصل الخطاب
حضرت الیاس و خضر از رجال الله گفته انتهی قطب و افراد را از استهلاک شهود ذاتیه چندان توجهی
بدعوت ارشاد نمی باشد کما فی کتب القوم و در مکتوب صد و بست و چهار شیخ ما شیخ عبدالقدوس
گنگوهی قدس سره مسطور بود سوال قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده اگر
در مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد و در حلیة الاولیاء از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم منقول است که در عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام
بود و هفت کس باشند که دل ایشان چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید
یک کس باشد که دل او چون اسرافیل علیه السلام بود و پس ازین حدیث ظاهر او و ضمیر فهم میشود یکی بود
دل مر اسرافیل را دوم فوقیت او بر پیغامبران و بارها در مکتوب حضرت قطب عالم دستگیر مصرح
میشود که فرشته دل ندارد و لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد و هم او جه التوفیق بلطف تمام بیان فرمایند
جواب مقرر باد فضل جزئی که باعتبار عالم التقدیس و طهارت است تقاضا بر فضل کلی نمیکند زیرا که در
اعتقاد است که پیغامبران بر جمله ملایک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملایک است و این هیچ
از ان است که ملایک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند آنکه دل دارد خلیفه رحمان است
و همنشین سبحانست و هم جلساء الله تعالی یوم القیمة و این روایت در معدن الغرائب شرح شافی
تصنیف مولوی صفی الملة والدین سه ولوی رحمه الله صریح است در بحث فی تحقیق جنس الانسان اجل
ذوات آنست که سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در می آید جواب داده اند
که مراد از نطق نطق جنانی است فیخرج الملک والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل

هر که دل ندارد هیچ ندارد اگرچه ملک است بر فلک بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین ﴿
دل شیوهٔ روح صورت دوست ببین ﴿ هر که روح قدسی دارد او دل دارد که دل نور اوست و
و ترجمان او و این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شأن نیست فضل و برا هست که حق تعالی و برا
فضل داد اگرچه ملک نور است نه و برا این حظ و است و چون اسرافیل علیه السلام در میان ملائک مقرب بود
و فضل تمام داشت فضل انکسار را و حضرت حق نظیر آورده کما بری تقدیم نفسه چنین در حدیث ذکر صفات بلا و لباء
اولیا جملهٔ های انبیا افتاده و مقابل قول الا ان را ها افید نیز از دل افتاده و تقریر کرد دل الانبیاء جان
تواند بود که میگوید دل قرآن سورهٔ یس است و آیه سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ است
برای بیان حجت و فضل است نه برای بیان تحقیق اول این چنین انظار جهان بسیار برای اعتبار است
نه برای ثبوت و تحقیق ملک جز عقل نیست و ما بر این فلک نیست و اگر دل صوری مراد دارید که
بی روح ربانی و بی حضور نور سبحانی است خود بهایم و جانوران نیز دارند و هیچ اعتبار و کار ندارد و در
حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش رحمان است و آن دل انسان است
قلب المؤمن عرش الله گواه آنست بیت خراب جهان بال خسارهٔ ماست ﴿ سلطان
جهان در دل بیچارهٔ ماست ﴿ هیهات هیهات اینچه اسرار است و این چه انوار هرچند جبرئیل فضل
دارد برتری در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل ولی خبر ندارد در ملکوت طیران
او و آشیان او در دل در امکان طیران ندارد و با سبحات نگاه و جز سبحان از و خبر ندارد اگر پیاپی
تحت قباب الغیرة هم سیر می گردند هر که این لب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جسیم است
فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ این عرفان و این اسرار نه شیوه و شرب
این بیچاره است و دولت نصیب آن شهداست و اشتاقی فالجوهم [illegible] خیار است بیت من که در زمرهٔ
عشاق هزیمی علم ﴿ [illegible] زبان چه زخم [illegible] از بام افتاد ﴿ و فضل انبیا بر ملک در اعتقاد و عقاید است
و تحقیق روایت صریح است که ملائکه دل ندارد ایضا در مکتوب بیست و پنجم حضرت شیخ ما قدس سره
است ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است هر که دل دارد ایمان دارد

و هر کرا ایمان دارد بعد جنت بود خدا را ببیند که دیدار در جنت نعمت ایمان است خبر مومن بر النعیم جنت و نعیم
رویت شود و اگرچه ملک است و هر ملک است خواه مقرب و خواه مجرد و ملک را ایمان ایمان مطبوع است
و هرچه دارد و هرچه مطبوع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق هیچ کار ندارد و مجرد از استدلال با خود
او نه مسلوب است و کار همیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن خواسته است یستغفرون
للذین آمنوا اگرچه در جنت بود و خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای خدا و خدا
برای مومن تشتان ما بینهما چون ملک را در جمیع امور خود همان طبع بود و ایمان او
در مرتبه طبع بود و دل ندارد و ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له را از قرآن بشنو
ان الکافرین لا مولی لهم هیچ کار و بار و اسرار را بپرده کار ندارد هرچند پروردگار
اقرب بجان دارد از مولانا عبدالله رحمة الله علیه شنیده ام و نیز روایت دیده ام که هر که در جنت بود از ملک
و حور و غلمان همه از رویت بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ خدا را ببیند و باز محجوب
ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد ختم الله علی قلوبهم او را بار در خدا را
نه بیند و در جنت نرسد چه مومن در جنت شود و نعمت جنت و نعمت رویت همان مومن را
بود و هرچه غیر مومن را بود بطریق وضوح بود نه نعمت را هیچ فتوح بود کافر را در آن عیان و خسران ابد
نماید و مومن را در جنت شادی و وجدان و روح و ریحان کشاید و ملک در چاکری مومن جنت
در آید هرچند وضوح یابد از وجدان و ریحان مفتوح نشناسد و نیز خسران شود که جنت جای آن شود
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور کار حق آن
رساند که از ظلمات وجود کونی چنان ملند برد که بنور وجود سبحانی کشد که او را ببیند حق را ببیند و با حق
هم نشیند من رآنی فقد رأی الحق همچون ادوار کانی میان ایشان بود آن و کسانی که مصطفی صلی
الله علیه و سلم را بصورت میدیدند و معنی نمی دیدند شکایت از حال ایشان این است و تریهم ینظرون
الیک و هم لا یبصرون تا مصطفی صلی الله علیه و سلم را همان بشر دیدند و
همان بشر گفتند فقالوا أبشر یهدوننا فکفروا چون درویش در میان نشاند

واز کون درگذرد وخدا ماند جل جلاله خوش گفت عطار بیت مصطفی اینجا حق بد ؎ این وحق هر دو یکی ؎ مصطفی
بدید نور رب العالمین ؎ وهرچه نبی راست اصالة ولی راست تبعا واین ظاهر است . که ولی نور نبی است
قول امام ابو حنیفه رحمه الله سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم بشر لا کالبشر کالیاقوت بین الحجر انتهی حدیث
انا من نور الله والمؤمنون من نوری ملک بجا گذر ندارد که ولی ندارد وهرچند مقرب ومرسل است با محمود و
ود درخود باز مانده است وما منا الا له مقام معلوم کونی است سبحانی نیست ومومن سبحانی است کونی
نیست هرچند در کون است با سبحان وبیچون است وکان بالمؤمنین رحیما
فضل ظاهری ملک را در مذهب ظاهر است ودر آن هیچ قیلی نیست تو بیشتری این بر سیدان وشیخوخان
وبیهیجوئی وسیری بوی ای برادر هرچند انبیاء افضل است اولیاء بهتر است یکی بر دیگری عاجز
اگر حجت میخواهی از قرآن بشنو قال انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی
ما لم تحط به خبرا موسی علیه السلام وقتی درمانده بود در هیچ حیله نجات خود ندید الست ناگاه
ولی صاحب سر وصاحب روزگار هم در وقت از اقصای مدینه رسید وگفت ان الملأ یأتمرون بك
لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین سبحان الله این چه شور است واین سر
هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هال میباید
وکمالی میکشاید که جز حق تعالی هیچکس نمیداند وجز ولی ونبی هرگز این سر ندارد وجز این حرف نخوانند
بیت رازی وعیش پرده رندان مست پرس ؎ کین حال نیست صوفی عالی مقام را ؎
دم درکش تا دم درکشیم واگر نه اکثر مردان در یک دم عرش وفرش بر هم زنند تا چاره بیچاره دم کشیده
وبخورند وبجوشند ومی نوشند ومی پوشند هرچند بجوشند در بازار خمیر وشند وجان
دریا نوش اند وآروغ نزنند که آروغ بدعت است صحیح الحال صحیح المقال در حد عقل وحس ابلهان مجنون
گویند وفلاح خلایق جویند وانما اشکو بثی وحزنی الی الله در کار دارند وبا خود وخار خار دارند
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن ودائم الفکر که چون بحر عمیق است وساحل
نیست جز خون خواری در پیش نه اگرچه در ملکوت است در تعین کونی که مرتبه ثانی از ناسوت

ملکوت است و از عالم قلب است که دل مختصر کونست و آن عرش رحمان است بلکه فراخ تر از انست
که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن والقلب مرآة الرب در کون کجا
گنجیده ماکه بیچاره بادیه پیمودیم. گذر تا در گذریم واگرنه تا کجا در گذریم حرف رندان فرزندان
نخوانند زبان مرغان چه دانند سلیمان وقت باید تا و اسرار که بشاید سخن مردان میروند مقصد
ممتحنان اهل ظاهر علم ظاهر را بدین حرف که گذشته العلم حجاب الله الاعظم میشنوند و گذا باقی العلم
رسمی و نور الله شمری و از نیجا بعضی روایات در فضل انبیا بر ملائک توقف و در فضل ملائکه بر
مومنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقاید دینیه در علم ظاهر چنانکه در کتب مختصره
ما بها و در عقیده ما فضل است اعتقاد ظاهر هم بر آن دارد و در کار شوند و در اسرار شوند تحریم کرده اند

## باب دوم ذکر حضرت سید المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه وسلم

از ابتدای نبوت مبنی بر احوال و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قسم اول یکی آنکه در احادیث وارد شده
دوم آنکه مکاشفان اسرار حقیقت بدیده بصیرت دریافته اند بعضی از قسم دوم بیان نموده میشود
بدانکه انبیا مخلوق اند از اسمای ذات حق و اولیا از اسمای صفات و بقیه کائنات از صفات فعلیه و سید
رسل صلی الله علیه وسلم مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است چون اقتضای
ظهور در اسماء و صفات بیشتر و ظاهر تر است هر صفتی و هر اسمی اظهار کرد آنچه مقتضای معنی وی بود
از جلال و جمال باقی ماند کنه ذات از بطون و کمون پس حقایق آن اسماء و صفات ندا کردند
که یا ربنا اگرچه ما تظاهر کردیم این کمال را و مجال جلال و جمال که بیرون از حد حصر و احصا است
ولیکن این همه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از آفتاب ذات هیهات هیهات اجتماع
ما کجا و حقیقت ذات کجا اشارت رفت که من پیدا کنم و بیرون آرم از ذات خود حقیقتی که جامع
جمیع کمالات اسماء و صفات و شئونات ذات باشد و اظهار کنم ظهوری که این بطون است
مستور بصورت بدیعه کیمیا مع باشد انشاء بدیع تا او ممتاز باشد و چند کنند کمال که لا یدرک
ولا یوصف و نسبت شما با وی نسبت صفات باشد با ذات تا کامل گردد بدان بنای پیر علامی معرفت

پس شناختم از حمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را مایه مقصود پس انبیا و اولیا
مظاهر اسما و صفات اند و محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات گشت و حقیقت وی مصدر جمیع موجودات است
و بعد از تنزل وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بتجلی اسما و صفات پس عاشق شد بر وی
حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمی و صفت بموصوف و هر معنی از معانی آن کمالات اثبات
نمیکند بحقیقت خود مگر بسوی وی و دلالت نمیکند بعبودیت خویش مگر بر وی پس اگر متحقق شود یکی از ان
کمالات مشار الیها معطوف خواهد بود و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت و صفت نوریت مخصوص است
در وی و نور از اسماء اوست و اگرچه انبیا و اولیا همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان و لیکن
وی صلعم حقیقت این صفت است و فرق است میان حقیقت شی و کسی که متحقق است بدان
و همه اشیا مظاهر آن نور و مجلای آن ظهور اند و قول وی صلعم انا من الله والمؤمنون من نوری فی روایة
انا من الله والمؤمنون منی اشارت بآنست و تخصیص مؤمنین اتفاقی و بموافقت مقام است و چون
نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول و نفوس و لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک
و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخه جامعه حقایق کونیه است و منتظم
گشت بوی کارخانه وجود بترتیبی که واقع است در کلام عرفا و حکما گفته اند که ترتیب موجودات مثل
ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمیشود مگر بوجود دو واحد و ثلاثه موجود نمیشود مگر بوجود
اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و هلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی در مرتبه و همه
موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود در عددی بیرون می آید عدد
از ان و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از ان چیزی در بیان قابلیت محمد صلی الله
علیه و سلم که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از وست پس
قابلیت وی تنها همچون قوابل سایر موجودات باشد و وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و قوت
قدس ذاتی اول بوی متوجه است و از وی بقیه مخلوقات بقدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است
و مراد ازوست کل شیء و هو الکل و الیه کل الکل و جنید گفته لیس شده است

هر دو بسوی خدا مگر در محمد نیست راه در آمد در درگاه حق مگر از ره وی شیخ میگوید پس گم شو در وی
و لاحق کن نفس خود را بوی که بحر لحوق قطره بدریا و باین لحوق بحر محمدی اشارتست درین قول خضنا
بحراً وقف الانبیاء علی ساحله در مکتوبی حضرت مجدد می نویسند در آخرت چون خدای عزوجل را ببینند
جمال محمد را در یابند در مکتوب سی و هشتم حضرت قطب عالم شیخ ما شیخ عبد القدوس اسمعیل صفی
الحنفی گنگوهی قدس سره است جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله العشق از مقام محض غیب بود
اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به فی غیب الغیب
حقیقة عشق حق عشق محمد است علیه السلام که دائم ازل و ابد گرفته است وهو بکل شیء
محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی است که اشارت الیه و نفخت فیه من روحی است
و اینجا جز روح محمد را سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر روحی
و همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود و از غیر خود مگر در خلقت تن مبارک
او که اول آدم است و آخر محمد تا اول محمد باشد و آخر محمد و سر در آن این است که نقطه اول همان
آخر است هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
اینجا علم عین وجود است وجود عین علم و دیگر بدانکه عبارت مختلف است در هر وقتی ملائم آن گفته اند
و مراد یکی است عشق همان و روح همان عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلف نامی دیگر یابد بسبب آن
مظهر و حقیقت او یکی است جنید گفته لون الماء لون انائه انتهی و از اینجا نظیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باعتبار حقیقت وی حضرت صلی الله علیه وسلم محال و ممتنع بذاته است چنانچه در مقاصد العارفین
حضرت شاه عضد الدین میفرمایند که رسول اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است
که حقیقتش محیط جمله حقایق باشد و بالا در رتبه او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن
خاص وجود مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم انتهی و در کتابی است اول پرتو نور احدیت نور محمد
صلی الله علیه وسلم پدید آورد چنانکه گفت انا من نور الله والمؤمنون منی انتهی شعر قصیده حضرت علی کرم الله وجهه
چه زیبا است سه خلقت مبرأ من کل عیب * کأنک قد خلقت کما تشاء * مدارج النبوت

بدانکه اول مخلوقات وواسطهٔ صدور کائنات وواسطهٔ خلق عالم وآدم نور محمد است صلی الله علیه وسلم چنانکه
در حدیث صحیح وارد شده که اول ما خلق الله نوری وسایر مکونات علوی وسفلی ازان نور وازان جوهر
پاک پیدا شده از ارواح وعرش وقلم وانس وجن وسایر مخلوقات ودر کیفیت صدور این کثرت
ازان وحدت وبروز وظهور مخلوقات ازان جوهر عبارات وتعبیرات غریب آورده اند وحدیث
اول ما خلق الله العقل نیز ومحققین ومحدثین بصحت نرسیده وحدیث اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد
بعد العرش والماء است که واقع شده است وکان عرشه علی الماء ودر بعضی احادیث تصریح بدان
واقع شده است وآمده است که خلق ماء پیشتر از عرش است وآمده است که چون خلق کرده شد
قلم گفت بوی پروردگار تعالی بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس ما کان وما یکون الی الابد
پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است وگفته اند که آن عرش وکرسی وارواح وغیره است
وخلق نور وی صلی الله علیه وسلم ازان سابق است وبرین وجه تواند که مراد از ما کان صفات واحوال
آن بوده باشد که اول دران عالم ثابت است واز ما یکون انچه در اخر زمان گردد در دنیا ونبوت آنحضرت
ثابت بود دران عالم ودر فضل آنحضرت آمده است حدیث سلمان که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت وگفت
یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم وپیدا نکردم هیچ آفریده گرامی تر
بر خود از تو پیدا نکردم دنیا واهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامت ترا ومنزلت وقربت
ترا نزد من واگر تو نمی بودی پیدا نکردمی دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم ودر روی [illegible]
وی ومی درخشید از جبین وی پس ازان سرایت کرد در تمام اعضا و تعلیم کرد حق تعالی به برکت
این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات وامر کرد ملایکه را بسجود وی وچون آدم را در بهشت در آورد
پس تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا وخطبه خواند به کلام اقدس خود
خود بدانکه عادت الهی بران جاری بود که حضرت حوا در هر ولادت پسر ودختر توام میزایید الا شیث تنها بوجود
آمد تا نور نبوی مشترک نباشد وچون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که نهد این نور مگر در نسا
طاهرات وشیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین وهمیشه جاری بود این وصیت ونقل

کرده می شد این نور از قرن فی القرن تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و از وی بعبد الله و پاک گردانید
حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت بدانکه استقرار نطفهٔ زکیهٔ محمدیه در صدف رحم آمنه در ایام
حج بر قول اصح و در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را
افضل تر از لیلة القدر داشته و در اخبار آمده که درین شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را بانوار
قدس منور ساختند و در جمیع طبقات سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه
قرار یافت و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش نه کم در شکم مادر بودند بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست
که در دوازدهم ربیع الاول بود و چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود
و چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه وسلم خلوت گوشه
گیری از خلق پس بخلوت می نشست در کوه حرا که آنرا جبل نور گویند و از آنجا دیده بجمال کعبه روشن میکرد
و عبادت میکرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق می نشست و اختلاف کرده اند که عبادت وی
در آن خلوت بتفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام
یا هرچه ثابت میشد نزد وی یعنی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل و می برد با خود از خانه توشه را و چون تمام
میشد توشه می آمد از جبل و میبرداشت توشهٔ چند روز و مشغول میشد و در روایتی هر سال یکبار از مکه بیرون
آمدی یک ماه در غار حرا بخلوت بنشستی و چون ایام وحی نزدیک شد سید البشر صلعم اکثار کرد در خلوت و
عبادت تا ناگهان در آمد بر وی حق جدا در گشت و وحی نازل شد قرآن مجید و در کتاب کاشف الاستار
سید شاه حمزه مارهروی است که اهل بیت و صحابه متفق اند که در غار حرا همین دو شغل یکی مسمی باو در نبرد و دیگر
مسمی بسلطان الاذکار مشغول آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم لهذا شغل حرائیه میرد و شغل سوم شده اند
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جعلت اصبعیک فی اذنیک سمعت خریر الکوثر رواه الدارقطنی من جامع الصغیر
للامام السیوطی انتهی و در رشحات است که خواجه عبید الله احرار از کوثر شهود احدیت و کثرت مراد داشته اند
انتهی و در تکمله شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر قدس سره از رساله مولانا شاه میرمی آرند که در نسبت سلوک

کرده‌اند چنانچه در حین شغل وحی آمده است و این اشاره صریح است بسلطان الاذکار انتهی بدانکه این شغل غیر حبس نفس است
اما هر دو سوراخ گوش را از انگشت بند کند و این مراقبه را شغل صدا و مراقبه وحی ذات نیز گویند و صدای آن را صوت
سرمدی و آواز وحی می نامند و شغل اور و بر جا حبس نفس است و تحقیق آن از سفینهٔ صوفیان و تعلیمش از صحبت
درویشان باید جست این مختصر گنجایش آن ندارد و هم در کتاب مذکور بالا است که حبس نفس خواجه خضر علیه السلام
به شیخ عبد الخالق غجدوانی ارشاد کرده اند و در قول الجمیل است قالوا الحبس النفس خاصیة عجیبة فی تسخین الباطن
وتهییج العزیمة وتهییج العشق وقطع احادیث النفس بتدرج فی الحبس لئلا یشق علیها واذا حبس غیر المفرط
تحیّنه وبین ما یامر به الجوگیة فوجدت بابًا ومصنف قدس سره فرماید رباعی حاشا که اکابر به جوگیه ندهند
اثبات مقامات ربانیه کنند * حبس نفس و خضر نفس دارد فرق * حبس نفس است آنچه ایشان شغل جوگ نهند
و هم و خطاء صریح است که خیال کنند که ظهور نبوت و ورود وحی اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت
و عنایت است و کسب عمل را در آن مدخل نیست شعر تبارک الله ما وحی بمکتسب * ولا نبی علی
غیب بمتهم * نعم ولایت کسبی و معنی است که کسب ریاضت را در آن مدخل و تاثیری هست که گوی کشف
بعضی عوالم و مشاهده بعضی روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت قرب خاص حق
مخصوص است که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس است که او را جبرئیل امین گویند محض اصطفا و اجتباء
الهی حاصل میگردد چون آمد او را فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم خدا ترا بنبوت فرستاده
و تو رسول خدایی به تمامی امت بر جن و انس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود
من خواننده نیستم و خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس در گرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا
چندانکه طاقت من باو رسید و لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است و ظاهر در معنی اول است و بعضی تصریح کرده اند
شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را بخوان گفت من خواننده نیم باز دوم بار گرفت
و بفشرد و چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیم سوم بار بگرفت و بفشرد
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان رجیم

آنحضرت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقرأ باسم ربک
الذی خلق الخ یعنی تو بحول و قوت خود منگر تا یابی بقوت ما که پروردگار و معلم توایم هم بدین این
در بر گرفتن و بفشردن تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوت
تا متهیی بقبول وحی خالی از شغل ما سوای آن گردد راقم گوید صوفیه رحمهم الله تا حال این سنت جاری ساخته اند
که القای همت باطن در سینهٔ مرید مینمایند و ای بر منکران این سنت و نیز اشارت است بثقل این
قول که القا کرده میشود بوی چنانکه آمده است اِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیْلًا
و اشارت است بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمیباشد
و تکرار از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و درینجا بحث است در قول آنحضرت که فرمود ما انا
بقاری که خواندن امی کلامی را بتعلیم و تلقین غیر چه بعید دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که حضرت
داشت و امیت که منافات دارد بکتابت و خواندن از روی مکتوب است و این بگراز هشت قریب آن مقام
بوده باشد اما شارح حدیث حمل بر امیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ
یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج
بود بیرون آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس
جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد الی آخره و این معنی مناسب است بامیت بعد از آن جبرئیل پای بر زمین زد
و چشمهٔ آب پیدا آمد پس وضو ساخت و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و پس آنحضرت نیز وضو کرد
پس جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد و گویند از اینجاست که الان
آن سنت در میان مشایخ جاریست که مرید را بوقت تلقین وضو کردن و دو رکعت نماز خواندن فرمایند پس
جبرئیل رجوع کرد و آنحضرت بمکه در حالی که نمیگذرد بحجر و مدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول الله
پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه میلرزید قلب شریف وی و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی زملونی یعنی بپوشانید مرا
و گلیم را انداختند بر بدن مبارک وی و گلیم و ریختند بروی آب سرد تا رفت از وی ترس بحال خود آمد و فرمود
بخدیجه حال خود را که ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور شاد باش که خدا تعالی

ترا در بلیه نیفکند و بد نرسیدی که تو صله رحم بجا می آری و بار عیال میکشی و مهمانداری میکنی و جامه میدهی یتیم را
و کسب میکنی و خوب میگوئی و خوش خلقی و نیک خوئی میکنی با خلق پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را پس برد
خدیجه آنحضرت را بسوی ورقه بن نوفل پس گفت خدیجه ای ابن عم من بشنو از برادرزاده خود که چه میگوید که این عم
بهم است عبد الله بود والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه بینی یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید پس گفت
ورقه این ناموس است که بر موسی نازل می شد بشارت باد ترا ای محمد که رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبر
که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است و تو خود باشد که مامور شوی
بجهاد و قتال با کفار گفت ورقه اگر یابم من زمان ترا یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس میسر نشد که ورقه فتح را
یافت و در روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بر وی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان
آورد و بمن مراد بقس ورقه است و قس و قیس الشمس یعنی نصاری و رئیس الشان اگویند در دین و علم و فضل
بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار در وقت
حیرت و اشتباه از علما و اهل بصایر لازم است تا راه بمقصود نمایند و از اینجا تمسک میکنند صوفیه و طالبان و سالکان
طریقت در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه متعارف و معهود است میان
این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه و آمده است که آنحضرت بعد از نزول جبرئیل پیش از آن آوازها می شنید که از
هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله که به روایتی دید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شاد میبود و خواه مراد روشنائی
محسوس باشد یا نور علم و یقین و از هر سنگ و گیاه سلام میشنید بدانکه علما وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند اول رؤیای
صالحه عن عائشة رضی الله عنها که اول ما بدیء به رسول الله صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة ایضا و کان لا یری
رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثانی آنچنان بود که القا میکرد جبرئیل در قلب شریف وی علیه السلام بی آنکه ببیند
آنحضرت او را چنانچه فرمود که روح القدس دمید در دل من ثالث آنکه متمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی آدمی رابع
آواز می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درائی که مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مگر بر آنحضرت خامس آنکه
چنان بود که می دید گاهی فرشته را بصورت اصلی و سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بوی در حال که فوق سموات بود
و وحی کرده شد بر وی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کرد حضرت رب العزة جل جلاله بی وساطت ملکی چنانکه

تکلم کرد موسی را علیه السلام تا من کلام کرد حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات اتنین
قبیل است و صاحب مواهب گفته که مذهب کسی است که گوید آنحضرت حق تعالی را در شب معراج والله اعلم این مسئله اختلافی است
و گاهی دید آنحضرت پروردگار خود را بمنام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید حق تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را میان دو کتف من یافتم سردی آنامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث بطوله
وایضاً و ثقل مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهة آن و تغیر مییافت رنگ روی
تابان او مانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب نیز سرها نگون می افتاد و چون کشاده می شد
بر میداشت سر را و محققان گفته اند که افاضه را مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او از خود
میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت و این صورت
وعده بشارت می بود و اول در صورت وعید نذارت در مکتوب [۱۳۱] شیخ ما حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی است
که مصطفی صلی الله علیه وسلم ابتدای حال در غار حرا میرفت و مشغول می گشت تا جبرئیل علیه السلام می آمد و او را
می شپلید و میگذاشت تا آنچه روزگار و صاحب وحی گشت تا می آرند که بعضی اوقات مصطفی صلی الله علیه وسلم
در وقت نزول وحی بیخود می افتاد و ایضاً در مکتوب [۱۳۳] است با آنکه سرور انبیا از همه تحقیق بلند است و دست بلند
او را به ذروه و هو بالافق الاعلی کشنده است در حال تمکین سه حال داشت و بر این نوال این سه کمال داشت
یکی را بر دیگر قوت می نهاد هر چند در نوال هر یکی قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و متلو و آیت
قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قرت بقوت وی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آن کلام قدسی حکایت
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفت سیوم حال حدیث است و آن کلام
اوست و هیچ نسبت نبود کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مقام
اوست سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطار میفرماید ؎ مصطفی را حق بیان حق ببین ٭
مصطفی نور رب العالمین ٭ مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند

## ذکر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه

ولادت وی بعد از دو سال و چهار ماه از واقعه فیل بود و عمر شصت و پنج یا سه سال و ایام
خلافت دو سال و شش ماه و بقولی چهار یا دو ماه و بست و پنج روز بود و در مدارج النبوت اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان

آورد به رسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور برآنند اول من آمن بعد الاطلاق امیر المؤمنین علی است چون آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از غار و خبر داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی با اتباع نمود و بعد از وی اول من آمن ابوبکر صدیق است و بر این است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسما بنت ابی بکر و نخعی و غیرهم از تابعین جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء انتهی و در قصه حدیبیه نقل است از عمر رضی الله عنه که رفتم نزد رسول و گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده کردی که زود باشد که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود آری کردم لیکن نگفتم که امسال ای عمر غم مخور که بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان حزین و اندوهگین از پیش آنحضرت برخاستم و بنزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم باو نیز گفتم همان جواب که آنحضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این حکایت دلیل است بر کمال علم و فور صدق و یقین صدیق اکبر و مطابقت نسبت حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وقد صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق اکبر گفت ای مرد محکم دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و معه او باشد و خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک انکار حاشا و بعد ازین می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان و کید نفس که در آن روز در خاطرم گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن جرأت گردد و در مکتوبات شیخ ما حضرت شیخ عبدالقدوس رحمة الله علیه است آری در اعتقاد ما است که غیر صحابه اگرچه بمرتبه رفیعه رسد صاحب ولایت و تصرف گردد بمرتبه صحابه کرام رضی الله عنهم نرسد که فضل صحبت فضل کلی است و آن فضل جزئی و فضل جزئی با فضل کلی برابر نبود و اینجا است که صدیق اکبر رضی الله عنه بر جمله اولیا عالم فضل آمد که از ابتدا تا انتها فضل صحبت یافت و لهذا ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر انتهی ایضا در مکتوبی میفرماید مقرر باد نبشته بود که گاه گاهی بنده خود را غریق صورت حضرت پیغمبر می بیند ای برادر این دولت مفتاح کنوز تجلیات احدیت و الواحدیت است درین مقام صدیق اکبر چنان بلند رفت که دست هیچ ولی از ابتدای عالم تا انتها گرد دامن اعلی او نگشت از صورت او بصورت محمد صلی الله علیه وسلم در صحرای دل پدید گشت که شئ و قرنی تجلیه اشارت بدان است او گشت تخلیلا

تا محمد با ابوبکر خلیلا بیان آنست که وی از صورت خود درگذشته بود و بصورت پیر خود خود را نموده بود و با پیر خود
یکی گشته بود محمد صلی الله علیه وسلم در قاب قوسین او ادنی و او با وی بیک صورت یک معنی آمد فلقی خلته الشیخ
محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر پیر لاهو فهو هو قال معنی الفناء فی الشیخ والبقاء ایضاً در مکتوبی میفرمایند
اگر مرید عاشق جمال شیخ گردد و یک ساعت و یک لحظه جمال وی بر خود روا ندارد دو جهان جهان بعد زیر قدم
شیخ نثار آرد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و کمال سعادت مرید از این اشتیاق است اینجا صدیق
رضی الله عنه تعدم جمال بساید و در غار یار غار شد و گفت من خدای تعالی را و جان محمد صلی الله
علیه وسلم دیدم سبحان الله عقد پیران مریدان چه دلبند که گفته اند هر که ایشان را شناخت خدا را یافت
و هر که خدای تعالی را یافت ایشان را شناخت صاحب آیت الاسرار از سیر الاولیا می آرد که عمر رضی الله عنه
بعد از وفات ابوبکر رضی الله عنه زن وی را بعد نکاح خود آورد و از وی پرسید از مشغولیهای صدیق اکبر
او گفت من اینقدر میدانم که بیشتر شب مشغول بحق بودی و چون بوقت سحر شدی نفسی بر آوردی
و از سینه مبارکش بوی جگر سوخته آمدی عمر رضی الله عنه گفت من هم بکرم متابعت وی توانم کرد لیکن چنان
جگر سوخته از کجا آرم پس زنش را طلاق داد و گفت من از بهر پرسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح
آورده بودم مقصود دیگر نبود انتهی و هم حضرت قطب عالم قول جنید رحمة الله می آرند معرفت بر دو نوع
است اول معرفت تعریف یعنی المصنوع بصانع رفتن و این عامه خلق را باشد دوم معرفت تعریف
از صانع بمصنوع دیده ور شدن اینجا صدیق اکبر خبر داد عرفت الله بالله و عرفت الاشیاء بالله ایضاً
میفرمایند که تجلی حق بر هر یکی از انبیاء و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بر قدر و شوق
تجلی الله للخلق عامة و لابی بکر خاصة در کشف المحجوب است امیر المومنین ابوبکر عبدالله بن ابو قحافه عثمان الصدیق
رضی الله عنه وی را کرامات مشهور است و آیات و دلایل ظاهر اندر معاملات و حقایق و اندر باب التصوف
طرفی از رموز وی را گفته آمده است و مشایخ وی را مقدم از ارباب مشاهده داشته اند مر قلت روایت
وی را و عمر را رضی الله عنه مقدم از ارباب مجاهده نهند مر صلابت و معاملتش را و اندر اخبار صحاح مسطور است
و اندر میان اهل علم مشهور که وی شب نماز کردی قرآن نرم خواندی و چون عمر رضی الله عنه

نماز کردی قرآن بلند خواندی رسول صلی الله علیه وسلم از ابوبکر رضی الله عنه پرسید که چرا نرم خوانی گفت اسمع
من اناجی زانچه میدانم که از من غایب نیست و نزدیک سمیع وی نرم خواندن و بلند خواندن برو یکیست و از
عمر رضی الله عنه پرسید گفت اُوْقِظُ الْوَسْنَانَ اَیِ النَّائِمَ و اطرد الشیطان یعنی بیدار میکنم خفتگان را و میرانم ابلیس را
این نشان از مجاهدت داد و آن نشان از مشاهدت و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت
چون قطره بود اندر بحری و ازان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو گفت یا عمر هل انت الا حسنة من حسنات
ابی بکر پس چون عمر حسنه بود از حسنات ابوبکر که عز اسلام بدو بود نظر کن تا عالمیان چگونه باشند و از وی
می آرند که گفت دَارُنَا فَانِیَةٌ وَاَحْوَالُنَا عَارِیَةٌ وَاَنْفَاسُنَا مَعْدُودَةٌ وَکَسَلُنَا مَوْجُودٌ سرای ما گذرنده
است و احوال ما از روی عاریت و نفسهای ما بشمار و کاهلی ما ظاهر پس عمارت سرای فانی از جهل باشد
و اعتماد بر حال عاریتی از ابلهی و دل بر انفاس معدود نهادن از غفلت و کاهلی را دین خواندن از غبن تحقیق
عاریتی بود باز خواهند و آنچه گذرنده بود نماند و آنچه اندر عدد آید بسر رسد و کاهلی را خود دارو نیست و هم
از وی می آرند که گفت اندر مناجاتش اَللّٰهُمَّ ابْسُطْ لِیَ الدُّنْیَا وَزَهِّدْنِیْ فِیْهَا نخست گفت
که دنیا بر من فراخ گردان و آنگاه مرا از آفت آن نگاه دار و اندر تحت این رمز است یعنی نخست دنیا
بده تا شکر آن بکنم آنگاه توفیق آن ده تا از برای تو دست ازان بدارم تا هم درجه شکر و انفاق یافته
باشم و هم مقام صبر و تا اندر او مضطر نباشم که فقر را اختیار باشد و زهری هم از وی روایت کرد که چون
او را بخلافت بیعت کردند بر منبر شد و در میان خطبه خواند وَاللّٰهِ مَا کُنْتُ حَرِیْصًا عَلَی الْاِمَارَةِ یَوْمًا وَلَا لَیْلَةً
قَطُّ وَلَا کُنْتُ فِیْهَا رَاغِبًا وَلَا سَأَلْتُهَا اللّٰهَ قَطُّ فِیْ سِرٍّ وَلَا عَلَانِیَةٍ وَمَالِیْ فِی الْاِمَارَةِ مِنْ رَاحَةٍ یعنی
بخدا که من هرگز بر امارت حریص نبودم هرگز نه روزی و نه شبی و ارادت آن بر دل گذر نکرد و مرا رغبت نبود
و از خدای تعالی نخواستم بسر و علانیه و مرا اندر آن راحت نیست پس اقتدای این طائفه بتجرید
و تمکین و حرص بر فقر و تمنی و ترک ریاست بدوست و امام اهل این طریقت وسیت خاص رضی الله عنه
وفات یافت جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت **ذکر حضرت عمر رضی الله عنه** ولادتش
سیزدهم سال بعد از واقعه فیل بود و عمر شریف پنجاه و هشت و خلافتش ده سال و چند ماه بود و صحیح

مشهور است چون عمر بخانهٔ خواهر و داماد رسید آواز قرأت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه
میخواندند و آنرا در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن دهید خواهرش گفت تو نجاستی که
غسل نکرده‌ای و این کتابیست که در وصف وی آمده است لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ پس غسل کرد و از
اول سوره طه خواند پس عمر در گریه شد گفت چه نیکو کلامیست این کلام خداوندی که صفت او اینست
سزاوار آنست که پرستند عمر او را اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ
آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند
آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را بدست گرفت و او را
گرفت و بنشست و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده ما را از روزگار تو
بر سر چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش
افگند و گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله انتهی و در کشف المحجوب است و نیز
سرهنگ اهل احسان و امام اهل تحقیق و اندر بحر محبت غریق ابوحفص عمر بن خطاب رضی الله عنه و ویرا کرامات
مشهور است و مخصوص بوده بفراست و صلابت و ویرا لطایف است اندرین طریقت و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اَلْحَقُّ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ حق بر زبان عمر سخن گوید و نیز گفت قَدْ کَانَ فِی الْاُمَمِ مُحَدَّثُوْنَ
فَاِنْ یَّکُنْ فِیْ اُمَّتِیْ فَهُوَ عُمَرُ یعنی اندر امتان پیشین محدثان بودند و درین امت اگر باشد آن عمر است و ویرا اندرین
طریقت رموز لطیف بسیار است بیش ازین که درین کتاب جمله را حصا توان کرد اما از وی میآید که گفت
اَلْعُزْلَةُ رَاحَةٌ مِّنْ خُلَطَاءِ السُّوْءِ عزلت راحت بود از همنشینان بد و عزلت بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق
و دیگر انقطاع از ایشان اما اعراض کردن از خلق گزیدن مکان خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاهر و دیدن
عیوب خود و بر ذریت عبودیت اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بدی
خود اما انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را بظاهر هیچ تعلق نباشد چون کسی بدل منقطع نشود و لیکن
اشیا سایه و چون بدل منقطع بود از خلق ویرا هیچ خبر نباشد از مخلوقات اگر این کس اندر میان خلق باشد از
خلق وحید بود و همتش از ایشان فرید بود و این مقام بس عالی و بعید بود و در است رود و این صفت عمر بود

که اندر راحت عزلت نشان داده وی بظاهر اندر میان خلق با امامت و خلافت مشغول بود و بباطن بحق بوده
بعزلت و براحت و این دلیل ظاهر است که هرگز دنیا بر دوستان حق را مصفا نگردد و احوال آن مهنّا نه
چنانکه عمر گفت دارٌ اُسِّسَت علی البلوی بلا بلوی محال سرای که اساس آن بر بلا و بلوی بود محال باشد
که هرگز از بلا خالی باشد و عمر رضی الله عنه از خواص اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم است و اندر حضرت حق تعالی بهمه
افعالش مقبول بود تا حدی که جبرئیل علیه السلام اندر ابتدای عهد اسلام عمر بیامد و رسول را گفت یا محمد قد استبشر
اهل السماء الیوم باسلام عمر پس اقتدای اهل طائفه بلبس مرقعه و صلابت اندر دین بوده است از بهر آنکه وی اندر همه
انواع در همه خلق را امام است و در مکتوب ۱۲۱ حضرت شیخ با شیخ عبد القدوس است لا ایچ باز جلیست
پیر برهٔ کبریت احمر آمده است * سینه او بحر اخضر آمده است * عزیز من در کار شغل باطن بودن بلا ملاحظه
و واسطه لیلاً و نهاراً تا چه پیش آید ولایت شیخ حاضر است هیچ باک نیست اذاً لا ابالی عمر بن خطاب گفته
رضی الله عنه میگوید مریدان قدر پیران از اینجا دانند که سالها اصحابه کرام پیش از صحبت پیغمبر علیه السلام
پیش بت و بت پرستی بودند ناگاه بی آگاه از دولت بخت صحبت ولایت نبوت حبیب الله صلی الله علیه وسلم
پدید آمد تا هر یکی شور در هر طرف بر آوردند یکی گفت والله لا اعبد ربا لم اره و یکی گفت [illegible]
و یکی گفت رأی قلبی ربی و یکی گفت و کنا نری الله فی ذالک المکان و یکی گفت [illegible]
گفت ما الایمان یا رسول الله و مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید من رآنی فقد رای الحق [illegible]
و هر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند همچنین اولیا کسی انا الحق و کسی سبحانی [illegible] گفت الی غیرها
و در مکتوب ۸۳ است چنانکه جمال شیخ مرید صادق را آیینه جمال حق بود آنجا که مرید صادق [illegible]
که اینجا گویند که مرید پیر پرست به از خدا پرست که پیر پرست در مشاهده حق بود و راقم گوید تفصیل [illegible]
بقول مولوی محمد اسمعیل در بیان تجلی ذاتی گذشت پس درین مقام وقتی حضرت عمر را حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید یا عمر تو مارا از جان دوست میداری عمر صادق بود از سر صدق از مقام
خود جواب داد یا رسول الله ترا از جان دوست نمیدارم که جان از همه عزیز است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عمر تا تو مرا از جان دوست نداری ایمان نداری که تا جان نبازی و خود را از میان نیندازی

دست توبیه دامن کبریا و ایمان نرسد که ایمان با خود پرستی نبود و بحقیقت خدا پرست ظاهر در مشاهده خود با خود
بود و پس چون پیرپرست بود نه خدا پرست پس پیرپرستی که درحقیقت خدا پرستی است از خودپرستی بود و آن
ایمان درستی بود که خدا پرستی در پیرپرستی است نه پیرپرستی خدا پرستی است هر صادق عاشق
فایق بود در حال از خود خاست و با پیر پیرپرستی ساخت و گفت یا رسول الله آنکه ترا از جان دوست
بیدارم یک جان چه باشد صد جان فدائی راه تو آرم را انم گویید که از نیجاست که مردم تبرک میکردند
بیگل بودم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یکی از اصحاب از فرط محبت فرو برد خون آنحضرت را در شکم
نخواست که بر زمین بریزد و در روز احد بکید جراحت آنحضرت را مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت
بمیند از خون را از دهن گفت لا والله هرگز نریزم خون آنحضرت را بر خاک پس فرو برد آنرا و فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبدالله بن الزبیر را وقتی که فرو برد خون وی را الا تمسک النار الح و در روایات
آمده است ام ایمن و برکه هر دو بول آنحضرت را خورده بود پس خنده کرد آنحضرت و انکار نکرد و بقتل هم
و نهی نکرد از عود آن ام ایمن را و از همین است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند
که هر که سمیع و مطیع است امر خدائی را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه بعضی صحابه نماز عصر را ظهر
قضا کردند با هم گفتند باید که آنچه ما را پیغمبر امر کرده است بجا آریم و بعضی قضا نکردند پس آنحضرت
هر دو طایفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر نکرد و نه انتهی و در روز بدر سواد بن غزیه الخزرجی قدمی
چند پیشتر از صف ایستاده بود آنحضرت چوب بر سینه مبارک او زد و فرمود استو یا سواد پس سواد گفت
یا رسول الله از ضرب چوب تو الم بمن رسید قصاص من ده حضرت سینه مبارک برهنه ساخت آن سعادتمند
سر بر سینه آن سرور نهاد و بتقبیل سرفراز شد حضرت پرسید چه باعث شد گفت درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم
که در آخر حیات مساس بدن مبارک کرده باشم و از نیجا است ورزش طریق ثالث وصول الی الله که آن
فقط رابطة القلب بشیخ خود است و خواجه اویس قرنی از کمال ورزش همین طریقه در زمره مشایخ اولیا
اویسیان و میان عاشقان رسول الله مخصوص گردید الحاصل حضرتش [illegible] محرم سال سی و سوم از هجرت وفات یافت
و در حضرت عثمان رضی الله عنه ایام حیات وی هشتاد و هشت یا و یا نود و سال بود

مدت خلافت یازده سال و یازده ماه و هژده روز بود و در کشف المحجوب است که شیخ و پیشوای اهل وفا
و متعلق به درگاه رضا و متحلی بر طریق مصطفی صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان رضی الله عنه که به غیر افضلیت
معهود است و عبدالله بن رباح و ابو قتاده رضی الله عنهما روایت آورده اند که روز حرب الدار با عثمان
بودیم چون بر در وی غوغا شد مجتمع شدند غلامان او و سلاح برداشتند عثمان گفت هر که سلاح
بر نگیرد از غلامان من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن بن علی رضی الله عنهما اندر راه پیش آمد
باوی باز گشتیم و نزد عثمان اندر آمدیم تا بدانیم که حسن بن علی کرم الله وجههما به چه کار آمده چون اندر آمد و سلام
گفت و وی را اندر این بلیت تعزیت کرد و گفت یا امیر المؤمنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نخواهم
کشید و تو امام حقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم را از تو دفع کنم عثمان گفت یا ابن اخی ارجع و
اجلس فی بیتک حتی یأتی الله بأمره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء و این علامت تسلیم است اندر حال
نزول بلا اندر درجه خلت چنانکه نمرود آتش برفروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه اندر پله منجنیق نهاد
جبرئیل آمد و گفت هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا گفت پس از خداوند بخواه گفت
حسبی من سؤالی علمه بحالی مرا آن بس که او میداند که بمن چه میرسد و بهر چه او از من بهتر است و داند
که صلاح من اندر چه چیز است پس عثمان اینجا بجای خلیل بود و منجنیق بلوا و غوغا بجای آتش و حسن بجای جبرئیل الا ابراهیم را
علیه السلام اندر آن نجات و عثمان را اندر بلا هلاک و نجات را تعلق به بقا بود و هلاک را به فنا و اندر این معنی سخن
پیش ازین طرفی گفته ایم پس اقتدا اندرین طایفه بدو باشد اندر بذل مال و جان و تسلیم امور و اخلاص اندر عبادت و بود است
و وی بحقیقت امام حق است اندر حقیقت و شریعت و طریقت و وی اندر دوستی ظاهر است شهادت وی
در سال سی و پنجم از هجرت و بقیع مدفون گشته رضی الله عنه. ذکر حضرت علی کرم الله وجهه
در مدارج النبوت است بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
چنانچه وی کرم الله وجهه گفته سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی در آن زمان ده سال
بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمر بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که گفته اند که علی اول
من اسلم است سلمان و ابوذر و خباب و مقداد و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول اکثر

وقتاده وغیرهم گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر است
واز صبیان و احداث علی واز نسا خدیجه واز موالی زید بن حارثه واز عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن
عبد البر ادعا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی است ولیکن خورد بوده پنهان داشت اسلام را از خوف
ابیطالب مولد آن عاقبت محمود در خانه کعبه بوده والقابش امیر المؤمنین وامام المسلمین و مرتضی و اسد الله
و ولی الله و کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب است شیخ عبد الحق در احوال ده امام رساله تصنیف
کرده است در آن منقبت که علی در زمان اسلام پانزده ساله بود و این قول از حسن بصری و غیره
مروی است که علی در تمام مشاهد با آنحضرت بود مشهور است و پیغمبر خدا در بسیاری از مواطن لوا بدست او داده و آنکه
مشهور است غیر علی کسی نبود که گوید سلونی از هر چه که خواهید و ابن عباس گوید علم ده قسمت آمده نه قسمت از آن علی
داده‌اند و ترمذی در کتاب خود از سریحه صحابی یا زید بن ارقم شعبه که راوی این حدیث است شک دارد
که کدام ازین دو صحابی از رسول الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود مَن کُنتُ مَولاهُ
فَعَلِیٌّ مَولاهُ و ترمذی گفته که این حدیث حسن است و شک در خصوص صحابی که کدام یکی است قدح در
صحت حدیث ندارد زیرا که صحابه پیغمبر همه عدل اند از کدام که روایت کنند صحیح است واز رسول الله
صلی الله علیه و سلم آمده فرموده است العَلِیُّ مِنّی وَاَنَا مِن عَلِیٍّ وَلا یُؤَدّی عَنّی اِلّا اَنَا اَو عَلِیٌّ فرمود
علی از من است ومن از علی و ادا نکند هیچ یکی حقوق مرا مگر من یا علی روایت کرده این حدیث را ترمذی
و النسائی و ابن ماجه و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن و در بعضی نسخ حدیث حسن صحیح و روایت کرده اند
از ابن عمر رضی الله عنهما که گفته برادری داد رسول خدا صلی الله علیه و سلم میان اصحاب خود بعضی
بعضی دیگر را برادر گردانید پس علی آمد اشک از چشمش روان و گفت یا رسول الله برادر گردانیدی
صحابه خود را با یکدیگر الا مرا که با هیچ یکی برادر نگردانیدی فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم تو برادر منی
در دنیا و آخرت روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت حدیث حسن و حضرت صلی الله علیه وسلم
وی را خبر داده بود که ترا خواهند کشت و از وی رضی الله عنه آثار بسیار نقل کرده اند که وی را اعلام آن
سال و ماه و شب که در آن کشته شد داده بودند کشنده وی ابن ملجم بود بشمشیر زهر دار آخر شب

جمعه که نوزدهم رمضان سنه اربعین هجری بود و عمر شریفش شصت و سه سال بود ... روایت
از ابن ابی الدنیا آمده است که بعضی از مردم گفته‌اند که روزی هارون رشید از کوفه به شکار رفت با حسب
غریین برآمده بود و آهوان پناه به ناحیه غریین برده یکسو شدند سگان شکاری از آنجا باز گشتند و
چرغها را پران آن آهوان سر داد و هارون رشید را از حقیقت حال خبر کرد هارون رشید پیری را از پیران غریین طلبید
و از کیفیت حال این واقعه پرسید پیر گفت ما را از پدران ما چنین رسیده است که این موضع قبر علی است رضی الله عنه
پس رشید این خبر را ثابت و مقرر داشت و هر سال به زیارت می‌آمد تا از دنیا برفت و صحیح ترین اقوال آنست که قبر
وی رضی الله عنه درین موضع است که الآن زیارتش کنند و تبرک بدان خواهند و درین باب اختلاف روایات بسیار است
الغرض موضع قبرش از نظر اغیار پنهان است امام نووی رحمة الله علیه در ذکر علی رضی الله عنه گفته است
احادیث که علی از رسول الله علیه السلام روایت کرده است پانصد و هشتاد و شش حدیث است بیست
حدیث از آن متفق علیه است میان بخاری و مسلم و نه حدیث منفرد است بدان بخاری و پانزده
مخصوص است به مسلم و در آداب المریدین است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزلهٔ هارون هستی از موسی مگر آنکه بعد من پیغمبر
نیست نقلست که چون پیغمبر علیه السلام یاران را با یکدیگر برادری داد و اخ که مذکور شد پس گفت یا علی تو
نمی‌پسندی که من برادر تو باشم در دنیا و آخرة گفت راضی ام یا رسول الله در کشف المحجوب است برادر مصطفی
و غریق بحر بلا ابو الحسن علی کرم الله وجهه او را اندر طریقت شانی عظیم و درجتی رفیع است و از بس دقیق عبارة
از اصول حقائق حظی تمام داشت تا حدی که جنید گفت رحمة الله علیه شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی یعنی شیخ
ما در اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است و امام ما اندر علم و معاملات این طریقت علی است مردی
یکی نزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین مرا وصیتی کن وی را گفت لا تجعلن اکثر شغلک باهلک ترجمه یعنی شغل زن و
فرزند را مهم تر این اشتغال خود مگردانی که اگر ایشان از دوستان خدا اند خدا دوستان خود را ضایع نکند
و اگر دشمنان خدا اند و دشمنان وی چه اندوهی و تعلق این مسئله با انقطاع دل بود چنانکه موسی صلوات الله
علیه دختر شعیب را در حالتی هر چه تمام تر در صعب تر بگذاشت و به خداوند تسلیم کرد و ابراهیم صلوات الله علیه هاجر را

واسمٰعیل را بر داشت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخدای تسلیم کرد و مر ایشان را اکثر شغل خود بسا غفلت دانسته
دل اندر حق بستن ایشان ابتدا است این سخن چنانکه علی کرم الله وجهه بر سائلی که از وی پرسیده بود که پاکیزه
ترین کسب چیست گفت غناء القلب بالله وهو ان یکون بخدای تعالی توانگر باشد نصیب دنیا دیر او و لیکن بکنند و بهشتی آن
شادی نیاره و حقیقت این فقر و صفوت باز گرد و پس اهل طریقت اقتدا کنند و اندر حقایق عبارات و
دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظاره اندر تقدیر حق و لطایف کلام وی بیشتر از انست
که در عهد آید و در اقتباس الانوار است حضرت قدوة الابرار خواجه عبید الله احرار در رساله اشغال منسوب
که حضرت رسالت پناه مامور بود که اسرار ولایت و توحید که در مقام لی مع الله وقت بی واسطه جبرئیل از حضرت
حق سبحانه اخذ نموده جز صدیق طالب بکسی نگوید و الآن سنت و دین فرقه همو است و احکام مرتبه نبوت
که بواسطه جبرئیل از ان عالم میگرفت بخاص و عام میرسانید طالب کنند یا نکنند روزی آنحضرت مغموم نشسته بود
که هر کس از ما احوال احکام شرایع می پرسد و از اسرار باطن سوال نمی نماید شاید این راز همراه ما و پوشیده
خواهد رفت اتفاقا بحکم اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهٗ همان زمان بخاطر اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گذشت که بموجب فرمان الهی احکام شرایع از آنحضرت اخذ
نموده متابعت ظاهر بجا آورده ام اما از احوال انبیا باطن خبر ندارم تا متابعت باطن نیز بجا آورده می شد
پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آنحضرت بغایت شگفته شد
فرمود که مرا فرمان چنین بود که بی طلب این را بکسی نگویی الحمد لله حق تعالی ترا هدایت این اسرار کرد قال علیه السلام
یا علی انت تلقین بی ای مثلی فی الولایة التی هی معاینة الحق در قول الجمیل مولانا شاه ولی الله ست فصل
فی اشغال المشایخ الچشتیة و هم اصحاب امام الطریقة خواجه معین الدین حسن الچشتی و چشت قریة رضی الله
عنهم قال جاء علی الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله دلنی علی اقرب الطریق الی الله وافضلها
عند الله واسهلها علی عباده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک بمداومة الذکر فی الخلوة فقال علی
کرم الله وجهه کیف اذکر یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم غمض عینیک واسمع منی ثلث مرات
ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اله الا الله ثلث مرات و علی یسمع ثم قال علی کرم الله وجهه لا اله الا الله ثلث مرات

والنبی صلی اللہ علیہ وسلم تشییع ثم لقن علی کرم اللہ وجہہ الحسن البصری وہکذا حتی وصل الینا وہذا الحدیث ایضاً صحیح عندنا
معتمد عند کبار المشایخ وعلی قوانین اہل الحدیث فیہ بحث طویل۔ راقم میگوید مولانا این حدیث را برای استفادہ وطالبان
ویقین آوردن بر تعلیم علم باطن کہ از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعلی مرتضی واز علی کرم اللہ وجہہ بخواجہ
حسن بصری رحمۃ اللہ تا مشایخ ما درجہ بدرجہ رسیدہ است مینویسند نہ بانکار اگر انکار بودی درین رسالہ
ایراد آن نمودندی وبحث طویل برین وجہ میفرمایند کہ حدیث بطور محدثین غریب منقطع است زیرا
کہ ملاقات حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ با علی مرتضی از روی تاریخ ثابت نیست ومترجم قول جمیل مولوی خرم علی
مرحوم میگویند فی الواقع از کتب اسماء الرجال اتصال این روایت مشکل است لیکن با اولیاء چشت رضی اللہ عنہم
حسن ظن بران مقتضی است کہ اتباع اعتبار شبہہ انقطاع ساقط کنند کہ نزد امام اعظم ابو حنیفہ وامام
مالک بشرط عدالت روایت حدیث مرسل ہم حجت است مولانا فخر الدین در رسالہ فخر الحسن نوشتہ فصل اول
قال مجد الدین ابو السعادات ابن الاثیر فی اسماء الرجال لجامع الاصول الحسن البصری ہو ابو سعید بن ابی
الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زید بن ثابت وُلد لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ بالمدینۃ
الشریفۃ وقال الحسین بن عبد اللہ الطیبی فی اسماء الرجال وُلد الحسن البصری لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ
وقال الکرمانی فی شرح البخاری الحسن ابن ابی الحسن الانصاری وامہ اسمہا خیرۃ مولاۃ لام سلمۃ وُلد الحسن فی آخر خلافۃ
عمر فی المدینۃ الشریفۃ فصل ثانی ان الحسن قدم من المدینۃ الشریفۃ زادہا اللہ شرفاً وتعظیماً الی البصرۃ بعد ما بلغ
اربع عشرۃ سنۃ لانہ قال صاحب جامع الاصول فی اسماء الرجال لجامعہ انہ قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان
ورای عثمان رضی اللہ عنہ وقال الطیبی فی اسماء الرجال قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی اللہ عنہ
وذکر جمال الدین المزی فی تہذیب الکمال انہ حضر یوم الدار ولہ اربع عشرۃ سنۃ ترجمہ این ہر دو فصل در ذکر ایشان
خواہد آمد ترجمہ فصل چہارم درین فصل رسالہ مذکور ثبوت قیام علی مرتضی بعد خلافت در مدینہ چہار ماہ است
از اقوال مختلف چنانچہ حسین بن محمد ابن محمد ابن الحسن الدیار بکری در کتاب الخمیس از جامع المختصر نقل کردہ کہ علی مرتضی
بعد مبایعت چہار ماہ بمدینہ قایم ماندہ راہی عراق شدند وہمچنین از تاریخ القضاعی رحمہ اللہ ثابت است
غرض کہ اقامت خواجہ حسن بصری در مدینہ منورہ وقت شہادت عثمان رضی اللہ عنہ بعمر چہاردہ سالگی معلوم گشت

و اقامت خلیفة الوقت علی مرتضی بعد بیعت مردمان بمقام موصوف چهار ماه مفهوم میشد و صحت سماع قبل البلوغ
نزدیک بخاری و مسلم و جمهور محدثین چنانکه فهمیده میشود از عبارات شان معتبر است پس چگونه وقت ثبوت
این مقدمات با وجود نقل عن الثقات گفته شود که حسن بصری ندیده است علی مرتضی را و نه صحبت یافته با وی کرم
الله وجهه و نه شنیده است از او شان بدلیل طفولیت چنانکه بعض گفته اند و جلال الدین سیوطی رحمه الله تعالی
در رساله اتحاف الفرق گفته است که از معلومات است که حسن بصری بسن تمیز هفت سالگی رسیده بود که امر نماز
کرده شد و کان یحضر الجماعة و نماز میخواند پس عثمان رضی الله عنه تا وقتی که عثمان قتل شد رضی الله عنه بود و علی مرتضی
در آن وقت بمدینه بود و روانه نشد از مدینه بکوفه مگر بعد شهادت عثمان رضی الله عنه پس چگونه انکار سماع از علی مرتضی
نسبت حسن بصری مسلم شود و حال آنکه حسن بصری مجتمع می شد بعلی مرتضی هر روز در مسجد به نماز پنج وقتی از ابتدا
تمیز تا سن چهارده سالگی و علاوه ازین علی مرتضی برای زیارت امهات المومنین که منجمله آن ام سلمه است میرفت
و می بود حسن بصری و مادر وی در خانه ام سلمه و در باب ثالث رساله مذکور است قال الامام الحافظ القاضی
ابوبکر محمد بلفظه گفت بتحقیق ملاقات کرد حسن بصری از علی مرتضی بحالت شعور خود و لکن لا نعلم سماعه و بیان کرد
حافظ جلال الدین سیوطی در رساله اتحاف الفرق باین طور گفت حافظ زین الدین العراقی در شرح ترمذی وقت
کلام کردن برین حدیث قال علی بن المدینی دید حسن بصری علی را در مدینه و هو غلام قال ابو زرعه بود حسن بصری
که بیعت نمود از علی بن ابیطالب بعمر چهارده سالگی و دید علی را در مدینه بعد ازان رفت حسن بصری بجانب کوفه
و بصره و ملاقات نکرد حسن بصری از حضرت علی بعد ازان و قال حسن بصری دیدم زبیر را که بیعت کرد از علی انتهی
و قال الذهبی فی التهذیب دید حسن بصری عثمان و علی و طلحه انتهی و قال الشیخ العلامة برهان المحدثین جلال الدین
عبد الرحمن السیوطی در رساله اتحاف الفرق گفت ابن حجر واقع شد در مسند ابی یعلی که حدیث کرد مرا جویریه
ابن اشرس گفت جویریه که خبر داد مرا عقبه بن ابی الصهباء الباهلی قال سمعت الحسن یقول سمعت علیاً
یقول قال رسول الله ترجمه گفت عقبه که شنیدم حسن بصری را که میگفت شنیدم علی مرتضی را
که میگفت که فرمود رسول صلی الله علیه وسلم حدیث مثل امتی مثل المطر قال محمد بن الحسن ابن الصیرفی شیخ شیوخنا
هذا نص صریح فی سماع الحسن من علی کرم الله وجهه و رجاله ثقات ترجمه گفت محمد که شیخ اند یکی از شیوخ من این حدیث

ظاهر است در باب رسیدن حسن بصری باز علی مرتضی و در آوردن این حدیث ثقه‌اند تمام شد کلام سیوطی فقط ثبوت
این جمالی بدلایل قوی شرعی در رساله مذکور بشرح مفصل مرقوم است صدر جهت خدا سرحال مولانا باد و غیره
در قول جمیل در اشغال طریقه مجددیه است بعلم ان الله تعالی خلق فی الانسان ست لطائف فوق بعضها باعتبار قلبا
وباعتبار آخر روحا الی غیر ذلک وهو الذی اختاره سیدی الوالد وشیخی صوّرها فرسم دائرة وقال هی القلب ثم
دائرة اخری فی تلک الدائرة فقال هی الروح الی ان رسم الدائرة السادسة قال هی الاخفی وسمعته یقول بعضها
فی البعض ویستدل علی ذالک بالحدیث الدائرة علی السنة الصوفیة ان فی جسد ابن آدم قلبا وفی القلب
آخره ولم احفظ لفظه فرمود که حدیث مذکور را اتر و اهل حدیث هیچ اصل ثابت نیست اتهم گوید در رساله ابن حجر
تیسیری دیدیم که این حدیث باین لفظ آمده است ان فی جسد ابن آدم لمضغة وفی المضغة قلب وفی القلب فؤاد
وفی الفؤاد ضمیر وفی الضمیر سر وفی السر انا اتهم گوید بدانکه قوله وهکذا اخفی وسل الهینا الی آخره وقوله سمعته وقوله ویستدل
علی ذلک بالحدیث الدائرة علی السنة الصوفیة نزد این طائفه صوفیه مثل این چنین اقوال در باب احادیث علم باطن
دلیل و سنداند چرا که علم و عقل و عمل و عقاید و صدق و تقوی و زهد و اتصال سلسله و حفظ ایشان ظاهر است
پس چگونه قول ایشان را بشرط ثبوت از پایه اعتبار ساقط گردانند اگرچه بعضی را ملاقات جسمانی و صوری ثابت نیست
چنانچه بایزید را با امام جعفر صادق و ابوالحسن خرقانی را با بایزید بسطامی رحمة الله علیهم ملاقات ظاهر ثابت نیست
مگر ملاقات روحی ثابت است و انتساب بنسبت روحانیت نیز بالاتفاق ثابت و انبیا گیره حق چنین نسبت
روحانیت را جایز و اصل و سند و حق دانند چنانچه سلسله تمام ایشان جاریست و مشاهده و کرامات و الهام
ایشان و دیگر اولیا دین حق است در مکتوب آمده است شیخ ما شیخ عبدالقدوس است اولیا و اصفیا کمالی و جمالی
اند که عاقبت بدانند و همان باشد که ایشان دانند فان کرامة الاولیاء والهامهم حق اگر در ظاهر شرع خلاف [illegible]
ادب قطع نگویند و با انبیا علیهم السلام مساوات نجویند اولیا بمقتضای علم رسیده اند از علم نبوت و علم حق [illegible]
یافته اند فلا شئ علمهم فی علم الله تعالی پس علم ایشان همان علم حق سبحانه تعالی بود ولا خلاف فیه الا اعتراف
فیه مع رعایة ادب الشرع در عوارف می آورد عادا ولها آخرها او آخرها اولها [illegible] سماع [illegible] گشتند
و عیانا و جیده در عرفانه عیانا و سرها [illegible] حوصله اهل ظاهر سخن مردان چگونه گنجد [illegible] خلاف نماید [illegible]

اعتقادِ آن خلاف لب نگشاید که در خلاف آن حرمان عظیمی نماید و در عواقب می آرد من اقتدی بهم اهتدی
و من انکر بهم ضلّ و اعتدی انتهی و در کتاب صراط المستقیم است در صفحه شصت و هشت کتاب مذکور باید دید و این
پوشیده نخواهد ماند که تصدیق من وجه تقلید انبیا می باشد و من وجه تحقیق در شرایع پس اگر تصدیق زکی القلب است
بنا بر کرامت حضرت حق در افعال و اقوال مخصوصه شرعیه تجلی خود و ریاضت می نماید مثلاً بشهادت قلبی در می یابد
که فلان قول مخصوص یا فعل مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی و فلان عقیده خالصه حق است یا باطل پس
احکام این امور مذکوره را از دو وجه معلوم میشود یکی بشهادت قلبیه خصوصاً و دیگر بسبب اندراج او در کلیات
شرع عموماً و علم که بوجه اول حاصل شده تحقیقی است و ثانی تقلیدی پس در کلیات شریعت و حکم احکام ملت
او را شاگرد انبیا هم میتوان گفت و هم استاد انبیا هم و نیز طریق اخذ آن هم شعبه ایست از شعب وحی که آنرا
در عرف شرع نفث فی الروع تعبیر می فرمایند و بعضی اهل کمال آنرا وحی باطنی می نامند پس فرق در مابین
ایمه کرام و انبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام باقامت معجزات و انشاء حکم و مبعوثیت الی الامم است
و نسبت ایشان با انبیا مثل نسبت اخوان صغار با اخوان کبار یا نسبت ابنای کبار با آبای خود است
که فیما بین ایشان من وجه علاقه بنوت است و من وجه علاقه اخوت و ایشان احق الناس بخلافة الانبیاء
باشند گو که تسلط ظاهری نصیب ایشان نشود و گو که جبابره اهل ملت سیاست ایشان را مسلم ندارند و همین معنی را بامامت
و وصایت تعبیر میکنند و علم ایشان اگر بعینه علم انبیا است لیکن بوحی ظاهری متعلق نشده به تکلم عنایات
و عنایتی و ولایتی مخصوصه که در باره انبیا مصروف شده و ایشان را بسبب همان عنایت مخصوصه امتیاز که
در امثال خود حاصل گردیده که اللّه یصطفی من الملئکة رسلاً و من الناس و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
بیان همین حال است بسبب اجتبا و اصطفا رضای حق در رضای ایشان مندرج شده و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردیده
و سخط حق با سخط ایشان تلازمی و تلاصقی پیدا کرده نمونه از آن عنایت و ولایت و پرتوه از آن عظمت و عزت
نصیب این حکمای باطنین که ورثه انبیا و مربیان هم میشود که آنرا در عرف قوم بوجاهت تعبیر می نمایند و این
صدیقیت مجرد جذبه کافی نیست بلکه از لوازم آن حکمت و وجاهت است حضرت مولانا شاه ولی الله قرب
الوجود تعبیر می فرمایند و نیز باید دانست که قرب الوجود وهبی محض و جبلی حقیقت است که کسب و اکتساب را در آن دخلی

وتجرد را در آن راه نیست آری ظهور آثار آن نور جلی نزدیک مصادقت مؤیدات و اسباب وآن تدریجا محقق میگردد
انتهی اگر گوید از عبارت بالا معلوم شد که با انبیا علیهم السلام مساوات تجویز نمود و از صحابیت مسطور من وجه با انبیا علیهم السلام
مساوات لازم می‌آید و مسئله عقاید بر آن است که نبوت به کسب اکتساب نیست محض وهبی است و این عبارت که گو
قرب او بوجود نبیر و بی مفهوم میگردد و جواب سوال هم در آن عبارت است فهم تمیز فهیم و جای تردد در عبارت
اخوان صغار و کبار و اخوت و بنوت است و این عبارت که رضای حق در رضای ایشان مندرج شده
و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردید از تصنیفات دیگر ایشان خلاف نماید و قول تابعان ایشان بیان

**کلیم و خرقه** صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه علی بدو کس رسیده یکی حسن بصری
دوم بخواجه کمیل زیاد و امیر سید محمد کرمانی و صاحب سیر الاولیا که از ملفوظات سلطان المشایخ است نقل میکند
که او با وصاف بذل و عطا و زهد و غنا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز شد و بقوت و شوکت از حضرت
نبوت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان الله علیهم بقول حضرت رسالت پناه
انا مدینة العلم و علی بابها مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلک عمر و بخلعت خرقه فقر که از حضرت
عزت بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف گشت لاجرم تا روز
قیامت سنت سنیة الباس خرقه مشایخ قدس الله اسرارهم از و ماند و میر جمال الدین محدث در تحفة الاحباء
صحیح مسلم و ترمذی و مصابیح روایت میکند که این آیه کریمه در شان علی و فاطمه و آل وی بخانه ام سلمه بر رسول
نازل شده بود اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیْرًا از ام سلمه نقل میکنند که آن وقت علی مرتضی نزد آنحضرت بود پس آن سرور فاطمه و حسن و حسین
را طلبید و علی را برابر و فاطمه را عقب و حسن و حسین را برابر و در ان نشانده و کلیمی خیبری که از آن عبا گویند رنگ سیاه
و بروایت صدیقه سفید بخطهای سیاه بود پس آنحضرت آن عبا را بر سر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین
پوشانید و آیت مذکوره مکرر خواند و مصنف کتاب فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی
قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت بر علی مرتضی را پوشانید آن را سند خرقه اصل گرفته است و میگوید
حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت

بعلی مرتضی رسیده و از علی کرم الله وجهه تا بمشایخ ما دست بدست رسیده است و نیز مخصوص کرده بعض محققان خرقه
است که حق تعالی بخرقه اول واسطه طهارت و تشریف پوشنده خرقه گردانیده است پس رسول صلعم حقایق اسرار
نبوت و ولایت را در خرقه ودیعت نهاد و آنگاه آن خرقه را بامیر المومنین علی پوشانید و باین نسبت علم را در صورت
لباس خرقه گردانید چنانکه باین تشریف مشرف ساخت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و از غرایب
شواهد النبوت است که چون علی مرتضی پای در رکاب می نهاد شروع تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
در رکاب میبرد سید بر والیقین بر بالای مرکب است می نشست ختم قرآن تمام میکرد شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه
ذکر کرده که قاری المیسان چو حق بوده باشد و شیخ میان پی در مکتوب شیخ ما شیخ عبدالقدوس است
قال علی رضی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی یقین من در مشاهده رب جای رسیده است که معاینه و رویت
ان باشد که مشاهده و یقین است و این نه درجه است گویند ایضا حضرت علی کرم الله وجهه در خانه خبر و دندان
الیق انه معنی بفرمایند و حضرت علی مرتضی میگوید و الیا اکبر بالمرء هیهات هیهات آن چه توان
بجز سود آنچه کمال است و این چه جمال است و قوله انا مفشی الازواج و قوله انا باعث من فی القبور و قوله انا
مبلغهم انا السابقة السفلی المبطل الیهم ثم قرا هو الاول والآخر رواه الترمذی و حسنه تاریخ بست و یکم
رمضان سنه اربعین هجری جان بمشاهده حق تسلیم کرد و مدت خلافت چهار سال و نه ماه بود ذکر حضرت
امام حسن علیه السلام آن جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا آن صاحب الجود
والسخا امام الهدی ابو محمد حسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام دوم است از ائمه اهل بیت
ولادت وی در نیمه ماه رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه واقع شده و بکیفیت حمایت حضرت
رسالت پناه تربیت و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مهربانی خود مرکب میشد و مر او برادرش حسین را
الکه سبب خیر بود تزویج کار را بهترین خلایق ایشانند دوستی ایشان باعث نجات است
و دشمنی ایشان جز گمراهی و ضلالت بار نیارد و چون علی مرتضی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید
روز دیگر در رمضان سنه چهل هجری امیر المومنین حسن رضی الله عنه بجای پدر بزرگوار خود بر مسند خلافت نشست
چهل هزار مرد با وی بیعت نمودند و بامر خلافت مشغول گشت تا مدت شش ماه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرموده بود که الخلافة من بعدی ثلثون سنة ازان جمله بیست و نه سال و شش ماه خلفای اربع بسر
خلافت متمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود امیر المؤمنین حسن تمام کرد و امر حکومت را با معاویه
تسلیم کرد و خود در مدینه گوشه گرفت و بشغل و رشد الحق مشغول گشت صاحب طبری و خزانة الجلالی گوید زن
امام حسن بوعدهای دروغ کار فریفته شده آن ناقص العقل و الدین امام را مسموم ساخت بتاریخ بست
و هشتم صفر سنه [illegible] هجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیاتش چهل و هفت سال بود و قبر مبارکش
در بقیع گذاشت در کشف المحجوب است که قدریان چون غلبه گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراگنده کرد
حسن بصری رحمة الله علیه بحسن بن علی کرم الله وجهه نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که سلام خدا بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا و روشنائی چشم او و رحمت خدا و برکات او بر شما باد که شما جمله
بنی هاشم چون کشتیهای روان اندر دریاهای ژرف و ستارگان تابنده و رهنمایان و علامات هدایت
و امامان دینید هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند
و تو چه گوئی یا پسر پیغمبر اندر حیرت ما اندر قدر و اختلاف ما اندر استطاعت تا ما بدانیم که روش تو اندران چیست
و شما ذریت پیغمبرید و هرگز منقطع نخواهد گشت علم شما بتعلیم خداست و او نگاه دارنده و حافظ شما است و شما حافظ
آن بر خلق علیه السلام چون نامه بوی رسید وی جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که آنچه نوشته بودی از حیرت خود و از آنکه میگوئی امت اندر قدر پس آنچه رای من بران است اینست
که هر که بقدر و خیر و شر ایمان از خدای نیارد کافر است و هر که معاصی بدو حواله کند فاجر است [illegible]
مذهب قدر بود و حواله معاصی بخدای مذهب جبر پس بنده مختار است اندر کسب خود [illegible] استطاعت از
خدای عز و جل و دین ما میان جبر و قدر است قول صاحب کشف المحجوب است که مراد من ازین نامه [illegible]
کلمه بود اما جمله بیاوردم که فصیح و نیکو بود و این جمله بدان بیاوردم که [illegible]
بدرجه بوده است که اشارت حسن بصری با مثال بعض اندر علم [illegible]
علیه السلام و وی امام سید است [illegible] اهل بیت و او [illegible]
چهارم از هجرت در مدینه واقع شد [illegible] خواجه ابو عبدالله [illegible]

از محققان اولیا بود و قبلهٔ اهل بلا و قتیل کربلا و اهل این قصه بر درستی حال وی متفق اند تا حق ظاهر بود مر حق را
متابع بود و چون مفقود شد شمشیر برکشید تا جان عزیز فدای خداوند نکرد نیارامید و رسول را صلی الله علیه وسلم
اندر وی نشانها بود که وی بدان مخصوص بود چنانچه عمر رضی الله عنه روایت کرد که روزی نزدیک پیغمبر اندر آمدم
صلی الله علیه وسلم وی را دیدم که حسین را بر پشت خود نشانده بود و رشته در دهان خود گرفته و یک سر رشته را
بدست حسین داده تا حسین مر او را می راند و وی میرفت بزانو ها چون آن بدیدم گفتم نعم الجمل جملک یا ابا عبدالله
پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم نعم الراکب هو یا عمر وی را کلام لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و
معاملات نیکو دار و روایت می آرند که گفت اشفق الاخوان علیک دینک شفیق ترین برادران تو بر تو
دین تست از آنچه نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت آن پس مرد خردمند آن
بود که بفرمان مشفقان باشد و شفقت آن بر خود بداند و جز بمتابعت آن نرود و برادر آن بود که نصیحت
نماید و در شفقت بسته نکند و ایضاً و اندر حکایات یافتم که روزی مردی نزدیک وی آمد و گفت یا پسر رسول
خدا درویشم و اطفال دارم مرا از تو قوت امشب می باید حسین گفت بنشین که مرا رزقی در راه است
تا بیارند کسی بیامد و پنج صره زر بیاورد از نزدیک معاویه اندر هر صره هزار دینار بود و گفت که معاویه
عذر میخواهد و میگوید این مقدار اندر وجه کهتران خرج کن تا بر اثر این تیمار نیکوتر داشته آید حسین رضی الله عنه
اشارت بدان درویش کرد تا آن صره بدو دادند و از وی عذر خواست که از بس دیر بماندی و این
قلیل عطا بود که یافتی و اگر دانستمی که این مقدار است ترا انتظار نفرمودمی و مرا معذور دار که ما از اهل
بلاییم و از همه راحتهای دنیا باز مانده ایم و مرادهای خود گم کرده و زندگی برای دیگران بسر برده
مناقب وی مشهورتر است از آنکه بر هیچکس از امت پوشیده نیست رضوان الله تعالی عنه در رساله مذکور
است از مصعب بن عبدالله منقول که حسین ابن علی بیست و پنج حج گذارد پیاده تلبیه گویان و علی ابن حسین
را گفتند چه شد پدرت را که اولاد کمتر آورد او فرمود این قدر که آورد هم عجب است چه وی رضی الله عنه در روز
و شب هزار رکعت نماز میکرد او را وقت کجا بود که با زنان صحبت دارد و در اقتباس است و هم روزی
یکی از شاگردان شاه عبدالعزیز دهلوی رحمة الله علیه شنید که میگفت از عایشه رضی الله عنها آورده اند

که رسول علیه السلام با جبرئیل بود و حسین بن علی رضی الله عنه بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول
گفت که پسر من است و وی را بر زانو نهاد و بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول علیه السلام
پرسید وی را که کشد جبرئیل گفت که جماعه از امت تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس
جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و برسول علیه السلام نمود و گفت
که این خاک مقتل ویست و واعظ بزبانی شاه صاحب میگفت که از شنیدن این ماجرا اشک بر چهره مبارک
آنحضرت روان شد و میگفت که شاه صاحب میگفتند که گریه پیغمبر از بیت عظیم نه بی صبری پیغمبر صلی
الله علیه وسلم و آن سر این است قتل پسر خراب شدن نیز گردد ازامت و آن نوشتن نشنیده که بلا سینه کاست
چون قلم شق میگردد لهذا بیان آن بزبان قلم نتوانستم و تاریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری
شهید شدند مدت حیاتش پنجاه و هشت سال از قبول بیعت و وصیا دوره بود و ذکر حضرت
امام زین العابدین سید مظلوم و امام مرحوم زین عباد و شمع اوتاد و اسم شریفش علی بود و کنیت
وی ابو محمد و ابو القاسم و ابو الحسن و بعضی گویند ابو الحسین است و ابو بکر نیز گفته اند و القاب زین العابدین
و سید العابدین و زکی و امین است وی در زمان شهادت علی مرتضی دو ساله بود و در واقع کربلا بست
سه سال بود وی مشهور است بکشف حقایق و نشر دقایق در کشف المحجوب است که از وی پرسیدند
که سعیدترین دنیا و آخرت کیست گفت من اذا رضی لم یحمله رضاه علی الباطل و اذا سخط لم یخرجه سخطه
من الحق یعنی آنکه بر باطل راضی نبود و چون راضی بود و خشمش از حق بیرون نیارد چون بخشم آید و این از اوصاف
کمال مستقیمان بود از انچه رضا دادن بباطل باطل بود و دست بداشتن از حق اندر حال خشم هم باطل
و مومن مبطل نباشد و نیز می آرند که چون امام حسین بن امیر المومنین با او با پدر وی رضی الله عنه اندر کربلا
کشتند بجز وی کسی نماند که بر عورات قیم بودی و او نیز بیمار بود و امیر المومنین حسین او را علی اصغر خواندی
چون مر ایشان را بر شتران برهنه به دمشق اندر آوردند پیش یزید بن معاویه اخزاه الله تعالی یکی از آنجمله
یکی گفت کیف اصبحتم یا علی و یا اهل بیت الرحمة قال اصبحنا من قومنا بمنزلة قوم موسی من آل فرعون
یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم فلا ندری صباحنا من مسائنا من حقیقة بلائنا یعنی بامداد کردیم ما اندر

یا علی ویا اهل بیت رحمت گفت یا مداد یا از جفائی قوم خود چون بامداد قوم موسی که از بلائی فرعون که فرزندان
ایشان را کشتند و زنان ایشان را برده کردند ما نه بامدادان می شناسیم و نه شبانگاه را بحقیقت بلائی
ماست و ما مر خداوند را شکر گوئیم بر نعمتهائی وی و صبر کنیم بر بلا ها و در رساله شیخ عبد الحق است هاشمی
تابعی معروف بزین العابدین از اکابر سادات اهل بیت و از بزرگان تابعین و مشهور ایشان است
زهری گوید ندیدم من هیچ قرشی را فاضل تر از علی بن حسین و همچنین روایت کرده شده است از جماعتی از سلف
که سعید بن مسیب از ایشانست و سعید بن مسیب گوید مرا چنین رسیده است که علی بن حسین در شب و روز
هزار رکعت میگذارد تا آن وقت که از دنیا برفت و گفته اند وی را زین العابدین هم از آن گویند که عبادت بسیار
میکرد و زهری هرگاه علی بن حسین را یاد کردی بگریستی و گفتی زین العابدین را روایت کرده اند که علی بن حسین چون
وضو کردی رنگ روی او بگردیدی و زرد شدی اهل بیت وی از وی پرسیدی که این چیست که چون وضو کنی
رنگ روی تو بگردد و این چونی تو شده است ایشان گفتی هیچ دانید که در حضرت که خواهم که بایستم و آن سفیان
بن عیینه می آرند که گفت که علی بن حسین حج برآمد چون احرام بربست و بر پشت راحله خود سوار گشت یکبارگی
رنگ روی وی زرد شد و لرزه بر اندام وی افتاد و نتوانست که تلبیه بگوید گفتند چرا تلبیه نگوئی گفت اندیشه آنکه
لبیک گویم و مرا گویند لا لبیک گفتند ناچار تلبیه باید گفت که سنت است چون تلبیه گفت بیهوش گشت و از
پشت راحله بر زمین افتاد تا در راه بود همین حال داشت و همین حال حج کرد و مرویست زین العابدین رضی الله عنه
که هیچ مسلمان گنجایش نگذارد که او را نشناسد و فضل وی را انداند چون وضو کردی رنگش زرد شدی و چون
بنماز بایستادی لرزه اش گرفتی و میفرمودی رضی الله عنه گروهی بپرستند خدا را از جهت بیم عقاب
این پرستش بندگانست و گروهی با میدواری ثواب این پرستش پرستش سوداگرانست و قومی
دیگر بادای شکر نعمت این پرستش پرستش آزادان است و وی رضی الله عنه خوش نداشتی که کسی
یاری دهد او را در کار طهارت و چون وی رضی الله عنه از دنیا برفت پشتش را دیدند که شوخ بسته
و سخت شده بود و زهری گوید مرا چنین رسیده که این آبله بر پشتش از آن بسته سخت شده بود که در شب
بخانهای همسایگان که ناتوان بودند آب میکشید و میگفت بمن رسیده است که صدقه پنهانی

آتشِ غضبِ پروردگار تعالی را بنشاندی وی رضی الله عنه چون بمسکین صدقه میداد اول دستش میبوسید پس
صدقه بر دستش می نهاد و وی سخت کوشش ناک بود در عبادت مولی پسرش محمد باقر با وی گفت ای پدر تا چند
این همه رنج کشی گفت دوستی می خواهم بپروردگار خود تا شاید مرا بخود نزدیکی بخشد طاوس یمانی رضی الله عنه گوید
شبی در حجر اسمعیل بودم ناگاه علی بن حسین در آمد با خود گفتم مردیست صالح از اهل بیت و صاحب خیر بینم که
دعائی وی مغتنم است در پی وی بنشستم نماز کرد و بسجده رفت و رخسارهای خود را بر خاک مالید و دستها را
بجانب آسمان برداشت شنیدم میگوید عُبَیدُکَ بفنائک فقیرک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک
بنده کمینه تو مسکین تو خواهنده تو در صحن خانه تست طاوس گوید این کلمات را یاد گرفتم و در هیچ سختی بآن کلمات
دعا نکردم مگر آنکه کشایش کار خود در آن یافتم و مناقب و محاسن وی رضی الله عنه بسیار است امام نووی نقل
از بعضی علما میکند که گفت چون علی بن حسین از دنیا برفت رضی الله عنهما بعد از رفتن وی از دنیا معلوم کردند
که صد خانه دار را در مدینه پنهانی قوت میداد و صحیح آنست که تولد او در سنه ثمان و ثلاثین است و زین العابدین
رضی الله عنه حدیث بسیار روایت میکرد و در روایة ثقه بود و مامون و عالی رتبه و رفیع القدر اجماع کرده اند
بر بزرگی او و در بر خیر و حماد بن زید گفته فاضلترین اولاد هاشم که من دریافته ام علی بن حسین بود وی رضی الله عنه
سخت متقی و کثیر العبادة با مردم نیکی کردی پنهانی در حالت فقر و غنا و در سفر نسب خود را پنهان داشتی از وی
پرسیدند که چرا چنین کنی گفت مکروه میدارم که از مردم بنسب رسول خدا صلعم چیزی بگیرم و بدین نسب آن را
از خود ندهیم و حق آن نزد آن اقلیم و میگویند که چون هشام بن عبد الملک بن مروان سالی بحج آمد خانه کعبه را طواف کرد و
خواست که حجر الاسود را ببوسد از زحمت خلق راه نیافت انگاه بر منبر شد و خطبه کرد و اندرین میان ناگاه
زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما بمسجد اندر آمد و ابتدا بطواف کرد چون نزدیک حجر الاسود رسید مردم
برای تعظیم او حجر را خالی کردند تا وی مر آنرا ببوسید مردی از اهل شام با هشام گفت آن جوان خوب روی کیست که
چون او بیامد مردمان حجر را خالی کردند گفت من او را نشناسم و مرادش آن بود تا اهل شام او را نشناسند
و بدو تولی نکنند فرزدق آنجا حاضر بود گفت من او را می شناسم گفتند یا ابا فراس ما را خبر ده که سخت با هیبت
جوانی دیدیم فرزدق گفت گوش دارید تا حال و صفت و نسب وی بگویم فرزدق قصیده در منقبت او

برخواند و مولانای جامی در سلسلة الذهب آنرا ترجمه کرده است که مضمونش در معنی این ابیات بازمیگوید نظم
آنکس است اینکه مکه و بطحا ۞ زمزم و بوقبیس و خیف و منا ۞ حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ۞ ناودان و مقام ابراهیم
مروه و سعی و صفا حجر عرفات ۞ طیبه و کوفه کربلا و فرات ۞ هر یک آمد بقدر او عارف ۞ بر علو مقام او واقف
قرة العین سید الشهداست ۞ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست ۞ میوهٔ باغ احمد مختار ۞ لالهٔ راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش ۞ رود از فخر بر زبان قریش ۞ که بدین سرور ستوده شیم ۞ به نهایت رسید فضل و کرم
ذروهٔ عزت است منزل او ۞ حامل دولت است محمل او ۞ از چنین عز و دولت ظاهر ۞ هم عرب هم عجم بود قاصر
جد او را بمسند تمکین ۞ خاتم الانبیاست نقش نگین ۞ لایح از روی او فروغ هدا ۞ فایح از خوی او شمیم وفا
آیتی مسند هدایت حق ۞ از جبینش صبح صدق شده مشتق ۞ طلعتش آفتاب روز افروز ۞ روشنائی فزای ظلمت سوز
از حیا نایدش پسندیده ۞ که گشاید بروی کس دیده ۞ خلق ازو نیز دیده خوابانند ۞ کز مهابت نگاه نتوانند ۞ نیست بی سبقت تبسم او
خلق را طاقت تکلم او ۞ در عرب در عجم بود مشهور ۞ گو ندانش منکر و مغرور ۞ همه عالم گرفت پرتو خور
گر ضریری ندید از آن چه ضرر ۞ شد بلند آفتاب بر افلاک ۞ بوم گر زان نیافت بهره چه باک ۞ بر گلو سیر تابع بیکاران
دست او ابر جود باران ۞ فیض آن ابر بر همه عالم ۞ گر ببارد نمی نگردد کم ۞ هست زان معشر بلند اختر
که گذشتند ز اوج علیین ۞ حب ایشان دلیل صدق و وفا ۞ بغض ایشان نشان کفر و نفاق ۞ قرب شان پایهٔ علو و جلال
بعد شان مایهٔ عتو و ضلال ۞ گر شمارند اهل تقوی را ۞ طالبان رضای مولی را ۞ اندر آن قوم مقتدا باشند
اندر آن خیل پیشوا باشند ۞ گر بپرسد ز آسمان با فرض ۞ سائلی من خیار اهل الارض ۞ بزبان کواکب و انجم
گویدش نطق بی نیابة الاهم ۞ هم غیوث الندی اذا وهبوا ۞ هم لیوث الشری اذا نهبوا ۞ ذکر شان سابق است در افواه
بر همه خلق بعد ذکر الله ۞ سر بسر نامه را رواج افزای ۞ نام ایشان است بعد نام خدای ۞ ختم هم نظم و نثر را الحق
باشد از یمن نام شان رونق ۞ هشام فرزدق را بزندان فرستاد امام دوازده هزار درهم بفرزدق فرستاد
فرزدق نگرفت و گفت مدحت من برای الهی خدا بود نه بعطا امام فرمود ما اهلبیت ایم چون چیزی ببخشیم باز
نستانیم پس فرزدق قبول کرد و اولاد ایشانرا حق سبحانه تعالی در شرق و غرب منتشر گردانید
چنانکه هیچ شهری از وجود ایشان خالی نباشد و از یزید پلید اخلافش یکی نگذاشت که خانه آباد کند

چراغی افروزد و وفات وی رضی الله عنه بمدینه بود در سنه اربع و تسعین و این سنه را سنة الفقهاء گویند
و مدت عمرش پنجاه و هفت سال بود و امامتش سی و چهار سال و در پهلوی امام حسن مدفون گشت

## ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه

و در رساله شیخ عبدالحق است ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه القرشی الهاشمی المدنی المعروف بباقر رضی الله عنه باقر مشتق است از بقر یعنی شکافتن
گویا علم را شکافت و اصلش را شناخت و نهایتش را دانست و نیز بقر بمعنی وسعت و فراخی آمده کنایه از وسعت علمش
بغایت وسیع بوده مجال فراخ داشت و وی تابعی بزرگ است و امام فایق که اجماع است به بزرگی
وی معدود است از فقهای مدینه و ائمه ایشان شنید حدیث را از جابر و انس و جماعتی از کبار تابعین
مثل ابن المسیب و ابن الحنفیه و پدرش زین العابدین رضی الله عنهم اجمعین و روایت کرده اند بخاری و مسلم
از احادیث وی در صحیحین خود رحمة الله علیهما مصعب بن زهری گفته که وفات امام باقر بمدینه است سنه
اربع عشر و مایه و نزد بعضی در سنه ثمانیه عشر و مایه و نزد بعضی سبع عشر و مایه و عمرش پنجاه و هشت سال
ولادتش سیوم صفر و بقولی غره رجب سنه سبع و سبعین هجری در مدینه بود و از کلام وی است نیز که
در دل او خالص دین خدا باز داشت او را از هرچه ماسوای اوست و نیز گفته اهل تقوی آسان ترین اهل دنیا
اند از روی مؤنت و بسیار ترین اهل دنیا اند از روی معونت اگر فراموش کنی حق را یاد دهند و اگر یاد
کنی یاری دهند و نیز از کلام وی است سلاح اللئام قبح الکلام الت خبث لسانهم زبان ایشان است و نیز فرمود
نگاه دار خود را از کسل و ملالت که این دو صفت کلید هر بدی است در کشف المحجوب است که کنیت
وی ابو عبدالله بود و به کرامات مشهور بود و گویند وقتی ملکی قصد هلاک وی کرد و کس خود فرستاده
بود چون تر دوی آمد از وی عذر خواست و هدیه داد و نیکویی کرد گفتند ایها الملک قصد هلاک
وی داشتی اکنون ترا با وی دیگرگون دیدیم حال چه بود گفت چون وی نزدیک من آمد دو شیر
دیدم یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی مرا میگفتند اگر تو بد و قصد کنی ما ترا هلاک کنیم و آیت آنکه وی
گفت لند تفسیر قول خدا عزوجل فَمَن یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَیُؤْمِن بِاللَّهِ
قال من شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک یعنی باز دارنده تو از مطالعه حق طاغوت است تو را هیچ

چنین محجوب بی بدان حجاب از وی باز مانده ترک آن حجاب بگوی تا بکشف اندر رسی و محجوب و ممنوع نباشی و هم
ازانست از خواص وی یکی روایت کند که چون وی از اوراد فارغ گشتی بآواز بلند برگرفتی بمناجات بار خدایا
چون مرگ و گور یاد کنم چگونه دل را بدنیا شاد کنم و چون نامه را یاد کنم چگونه با چیز از دنیا قرار کنم الهی ملک الموت را
یاد کنم چگونه از دنیا بهره گیرم پس از تو خواهم از آنچه ترا دانم و از تو جویم از آنچه ترا بینم و آنم راحتی ده اندر حال مرگ
بی عذاب و عیش اندر حال حساب بی عقاب این جمله میگفتی و میگریستی تا شبی دیگر گفتم ای سیدی و
سید آبائی چند گریی و چند خروشی گفت ای دوست یعقوب را یک یوسف گم شد چندان
گریست که نابینا شد و چشمها سفید کرد و من هژده کس را با پدر خود یعنی حسین و قتیلان کربلا گم کرده ام
کم از آن باری نباشم که اندر فراق ایشان چشمها سفید کنم و این مناجات بعربی سخت فصیح است ذکر
امام جعفر صادق رضی الله عنه و در رسالهٔ شیخ عبد الحق است ابو عبد الله ابو محمد جعفر بن محمد
الصادق ابن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهها و را صادق بدان لقب کردند که در گفتار
خود صادق بود چنانچه جد مادری او صدیق رض است و این لقب صدیق از پیش بهترین فرزندان
آدم است صلی الله علیه وسلم و او از جبرئیل شنیده و جبرئیل از پیش خدا آورده و مادر جعفر و برادر
عبد الله ام فروه بنت قاسم بن محمد بن صدیق اکبر است رض عنهم قاسم بن محمد یکی از فقهای سبعه
تابعین است و جعفر رضی الله عنه روایت کرده از پدر خود و پدر مادر خود و نافع و عطاء و محمد بن المنکدر و زهری
و غیره رضی الله عنهم روایت کردند از وی امامان مشهور مثل یحیی بن سعید الانصاری و ابو حنیفه و ابن
جریج و مالک و محمد بن اسحاق و لیث و موسی بن جعفر و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبه
و یحیی بن سعید و دیگر از بزرگان رضی الله عنهم و اتفاق کرده اند امت بر امامت و جلالت و سیادت
وی و ولادت وی در مدینه است سنه ثمانین و عمر شریفش ثمان و ستین بخاری در تاریخ خود می آرد
ولادت وی هفتم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و وفات وی در مدینه بماه شوال و بقولی پانزدهم رجب
سنه ثمان و اربعین و مائة و ایام امامت وی سی و چهار سال بود مر آورا رضی الله عنه کلام نفیس است
در علوم توحید و غیر آن ایضا شیخ عبد الحق از تاریخ امام عالم عارف ابو محمد عبد الله بن سعد بن علی

یافعی رحمة الله علیه میگوید نسل جعفر صادق رض از پنج تن باقی ماند اسمعیل بن جعفر و موسی بن جعفر و اسحق بن جعفر و محمد بن جعفر و علی بن جعفر و یکی از اولاد او عبدالله بن جعفر افطح است و عبدالله و اسمعیل از یک پدر و مادر اند و عبدالله بسپار بعد وی بهفتاد روز وفات یافت و اسمعیل در حیات وی رض مرد و در کشف المحجوب است سیف سنت و جمال طریقت و معبر اهل معرفت و مزین ارباب صفوت جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهم عالی حال و نیکو سیرت و آراسته ظاهر و باطن بود و ویرا اشارات نیکوست اندر جمله علوم و مشهور است بدقت کلام و قوت معانی اندر میان مشایخ رضی الله عنه و ویرا کتب معروف است اندر بیان طریقت از وی روایت می آرند که گفت من عرف الله اعرض عما سواه یعنی عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب از انچه معرفتش وی عین نکرت غیر بود و نکرت غیر وی از معرفت وی باشد و معرفت غیر وی نکرت وی پس عارف از خلق گسسته باشد و بدو پیوسته غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد که بدو التفات کند و با وجود ایشان چندان خطر نه که اندر خاطر ذکر ایشان را عقد کند و هم از وی روایت می آرند که گفت لا تصح العبادة الا بالتوبة فقدم التوبة علی العبادة قال الله تعالی التائبون العابدون یعنی عبادت درست نباید خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت زیرا که توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت آن و چون خداوند سبحانه ذکر عاصیان یاد کرد توبه فرمود و گفت توبوا الی الله جمیعا باز گردید بسوی خدا بفرمان برداری و چون رسول را علیه السلام یاد کرد بعبودیت یاد کرد و گفت فاوحی الی عبده ما اوحی پس وحی کرد بسوی بنده خود انچه وحی کرد و هم در کشف المحجوب است و اندر حکایت یافتم که داود طائی رحمة الله علیه نزدیک وی آمد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا پندی ده که دلم سیاه شده است گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانه ترا به پند من چه حاجت باشد گفت ای فرزند پیغمبر شما را بر همه خلایق فضل است و پند دادن تو مر همه را واجب است گفت یا ابا سلیمان من از آن میترسم که بقیامت جد من صلی الله علیه وسلم اندر من آویزد که چرا حق متابعت من نگذاردی و این کار بنسبت صحیح و بمعاملت قوی نیست و این کار بمعاملت خوبست در حضرت حق تعالی داود طائی در گریستن آمد گفت بار خدایا آنکه طینت او معجون از آب نبوت است و ترکیب طبیعت وی از اصل و برهان و جد وی رسول الله است و مادرش بتول است وی بدین حیرانی است

داود را باشد که او بمعاملت خود معجب شود و بهم از وی می آید که روزی نشسته بود با موالی خود و مر ایشان را میگفت
بیایید تا با یکدیگر بیعت کنیم و عهد گیریم که هر که از میان ما رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند گفتند یا ابن
رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت که جد تو شفیع همه خلایق است وی گفت که من با این افعال خود شرم دارم
که بقیامت بر روی جد خود نگرم صلی الله علیه وسلم و این جمله رؤیت عیوب نفس است و این صفت از اوصاف
کمال است و جمله متمکنان حضرت خداوند بر این بوده اند از انبیا و اولیا و رسل که رسول گفت علیه الصلوة والسلام
چون خدا به بنده خود خیر خواهد او را ببیناهای نفس بینا گرداند اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه و هر که
اندر وی تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی کار وی در دنیا و آخرت برآرد و اگر مناقب جمله اهل بیت
رضی الله عنهم بر شمرم این کتاب تحمل آن نکند و این مقدار کفایت بود مر هدایت قومی را که عقل ایشان را العابد
ادراک باشد از مریدان و منکران این طریقت و در رساله مذکور است که جعفر رضی الله عنه میگفت هر که را
حادثه پیش آید پس پنج بار بگوید ربنا نجات دهد خدا وی را از اندوه و بدهد او را آنچه خواهد بعده بخواند
ان فی خلق السموات والارض تا آنجا فاستجاب لهم
ربهم الآیه و از سفیان ثوری می آرند رحمة الله علیه که گفت گفتم مر ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق
رضی الله عنهما که وصیت کن مرا بوصیتی که یاد گیرم آن وصیت را از تو امید دارم که خدای عزوجل نفع دهد مرا
بدان وصیت پس گفت مرا یا سفیان هر که دروغ گو است او را مروت نبود و هر که حاسد است راحت نباشد
و هر که بد خلق است مهتری نکند و ملوک را با کس برادری نبود گفتم زیادت کن بر این چیزی گفت یا سفیان
از محارم خدای تعالی بپرهیز تا عابد شوی و بقسمت خدای عزوجل راضی باش تا توانگر شوی و حق همسایگی نیکو گزار
تا مسلمان شوی و با فاسق صحبت مدار که بر تو غالب آید در فسق و در کارهای خود مشاورت کن با آنکه
طاعت حق را نیکو کنند گفتم زیادت کن بر این چیزی گفت یا سفیان هر که عزت طلبی بی خویشان و هیبت
خواهی بی سلطنت گو بر آی از خواری معصیت بسوی عزت طاعت گفتم زیادت کن گفت یا سفیان هر که با
مصاحب بد صحبت دارد هرگز سلامت نماند و کسی که در جای بد در آید متهم گردد و هر که مالک زبان خود نگردد
پشیمان شود و نیز حکایت کنند که جعفر رضی الله عنه گفت هر معرفتی که مقارن نبود او را دوام مراقبه از خدای

عزوجل و خوف تسلیط این معرفت مکرست و هر محبتی که مقارن نباشد او را دوام مرافقت آن محبت قریب نفس است
و استدراج و گفت شیخ ابو عبد الرحمن رحمة الله علیه علم این طبقهٔ مشایخ صوفیه رحمهم الله علی است که مخصوص اند
بدان قرن اول و ثانی و ثالث از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین تا جعفر صادق رضی الله عنه و بعد از
جعفر صادق هر که برگزید از ایشان صحبت فقر از جمیع اقران خود از اهل بیت بر سر آمد پیشتر گفت شیخ ابو عبد الرحمن
که جنید حکایات کنند که گفت صاحب ما درین کار آنکه اشارت کرد باحوال که در گرفته است او را و بیان و ایما کرد
بحقایق آن و تاویل نموده آن را بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است رضی الله عنه

## ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه ولادت وی روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائة است

و در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه اهل بیت ابو ابراهیم و قیل ابو الحسن موسی کاظم بن جعفر صادق و ابو علی است
رضی الله عنهما و بود وی رضی الله عنه صالح و عابد و جواد و حلیم و کبیر القدر و خوانده می شد او را بعبد
صالح از جهت صلاح و عبادت و اجتهاد و گفته اند که هر روز بسجده میرفت بعد از سفید شدن آفتاب تا وقت
زوال و سخی بود و کریم و مامون پسر خود هارون رشید روایت کرده که گفت مر پسران خود را در موسی
بن جعفر رضی الله عنهم این امام همه آدمیانست و حجت خداست بر خلق وی و خلیفهٔ اوست بر بندگان
وی من امام جماعتم در ظاهر بحکم غلبه و قهر و بد پرستی و براستی و بخدا سوگند ای پسران من هر آینه وی سزا
وارتر است بجانشینی رسول صلی الله علیه وسلم از من و از تمامهٔ خلق و بخدا سوگند اگر تو ای پسر با من نزاع کنی
بهمچو امر سلطنت می ستانم از تو آنچه چشم بران دوخته زیرا که ملک نازاینده است و گفت رشید ای
پسر این وارث علم پیغمبرانست این موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم اگر علم درست طلبی از نزد وی طلب
مامون گفت از آن باز درخت محبت ایشان در دلم نشست و مر او را رضی الله عنه اخبار مشهور و نوادر
بسیار است و منقول است از جعفر صادق رضی الله عنه که بفرزندان خود اشارت میکرد که این فرزندان
من اند و این یعنی موسی کاظم بهترین ایشان است و فرمود وی دری است از درهای حق تعالی که بیرون
می آرد از وی غوث این امت و لوازم این امت را بهترین مولود وی و بهترین پیدا شونده و وفات کاظم
روز جمعه پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائة و ایام امامت سی و پنج سال بود و عمرش پنجاه و پنج و قبر او

چهار سال بود و قبرش در بغداد مشهور است و جای حبس وی نیز همدر آنجاست و بود وی رضی الله عنه
بزرگ منقبت فراخ بخشش ترسان دل خود را بخدا پیوسته و گفته اند که کسان وی میگفتند عجب از آن کسی که
بیاید او را بحضرت موسی بن جعفر رضی الله عنهما دیگر شکایت از فقر و قلت کند و وی رضی الله عنه سیاه فام بود ازمرآت
است اسم شریفش موسی و القاب وی از غایت حلم و فرو بردن خشم کاظم میخواندند و صابر و صالح و امین نیز ذکر امام
علی رضا رضی الله عنه کنیت وی ابو الحسن و ابو محمد القابش رضا و ضامن و صابر و مرتضی در رساله شیخ عبد الحق آورده
که از ائمه اهل بیت امام هشتم ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی است رضی الله عنهم معروف
برضا ولادت وی رضی الله عنه بمدینه بود روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و مائه و بعد از
وفات امام جعفر صادق پنج سال و بقولی روز جمعه بود یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و مائه و بقولی ست و خمسین و مائه
و مدت عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه از آن جمله بست و نه سال و دو ماه در صحبت پدرش گذرانیده
و بعد از پدر در ایام امامت بست سال و چهار ماه که از عمر شریفش باقی مانده بود بامر ولایت
قیام نمود و مادر رضا ام ولد است و از اشراف عجم و بهترین زنان بود در عقل و دین و تکتم نام داشت روایت
می کنند از ام رضا رضی الله عنه که گفت چون به پسر خود علی حامله شدم هرگز در خود گرانی حمل نیافتم و در خواب می شنیدم
تسبیح و تهلیل و تحمید که از درون شکم آوازی می آمد پس مشاهده آن حال مرا ترس و هول می آورد و چون بیدار میشدم
چیزی نمی شنیدم و چون او را زائیدم دست بر زمین نهاده و سر بسوی آسمان برداشته بیرون آمد و لبهای
جنبانید گویا سخن میکند و روایت است از موسی کاظم رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم و علی کرم الله وجهه با وی بود پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی پسر تو می بیند بنور
خدا عز و جل و گویا میگردد بحکمت وی سبحانه و تعالی و در اجتهاد صواب کند و بر خطا نرود و بداند و چیزی از و
ادانسته نماند پرورده کرده شده است وی بحکمت و علم و در میان خواب این دو کلمه نیز آمده که العمامة
سلطان الله و العصا قوة الله سبحانه یعنی دستار علامت ظهور سلطنت الهی است و اسمه و عصای الیشان
مظهر قوت وی تعالی و از موسی کاظم می آرند رضی الله عنه که گفت علی پسر من کلان ترین اولاد من و شنوا
ترین و مطیع ترین الشان است سخن مرا او آخر مرا هر که او را اطاعت کند راه راست یابد و از رضا رضی الله عنه

ابه می آمد که گفت هر که از بنی اسرائیل بعبادت می در آمد متعبد نمی گشت تا ده سال سکوت نمیورزید و نزد آ
ست از ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان هروی که گفت با علی بن موسی الرضا بودم در وقتی که
رحلت کرد از نیشاپور و او سوار بود بر اشتر سفید و احمد بن الحرب و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و چندی از اهل
علم رحمهم الله چسپیده بودند بلجام اشتر وی گفتند حدیثی کن ما را که شنیده از پدر خود و پدر تو شنیده است
از پدران خود و ایشان رضی الله عنهم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بیرون آورد رضا رضی الله عنه
سر خود را از عماریه پس روایت کرد باسنادی که آن آبائی کرام خود داشت از رسول خدا صلعم که گفت شنیدم
از جبرئیل علیه السلام گفت شنیدم از خدا عز و جل که میگوید اِنّی اَنَا اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنَا فَاعْبُدُوْنِی وَ مَنْ
جاء منکم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی بدرستیکه منم خدا نیست معبودی
بجز من پس عبادت کنید مرا و هر که از شما باخلاص این شهادت آورد که هیچ معبودی نیست بجز خدا در آمد در حصن من و هر که در آمد در حصن من
ایمن شد از عذاب من و در روایتی دیگر آمده که وی رضی الله عنه اینهم بگفت که شهادت این کلمه را شروط است و من یکی از شروط
این کلام بعضی گفته اند از شروط این کلمه اقرار کردن است بآنکه وی رضی الله عنه امام است مفترض الطاعة
و هم هروی است که شیخ امام عارف ولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمة الله علیه در بیان قول نبی
صلی الله علیه وسلم که مضمونش این است نمیدانم که مدت ابقای من در میان شما چند است پس اقتدا کنید
بآن دو کس که بعد از من باشند و کیانند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اخرجه الامام ابو عیسی الترمذی مرفوعا
است که ابو بکر و عمر و هر که مشابه ایشان است بتحقیق که کلام ایشان برنطق میرا که دلهای ایشان رسیده است بخدای
عز و جل و گشته است در قبضه وی عز و علا و ایشان راست ثبات پس چون نطق کنند بحق نطق کنند و چون حکم
کنند بعدل حکم کنند و در کتاب انساب امام عبد الکریم بن محمد السمعانی رحمة الله علیه در ترجمه هروی مسطور
ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان الهروی مولی عبد الرحمن بن سمرة رضی الله عنه دریافته است
حماد بن زید را و مالک بن انس را و سفیان بن عیینه و غیر ایشان را رحمهم الله و بوده است صاحب قناعت و زهد و ابو الصلت
رد میکرد بر اهل اهوا و مذاهب باطله از جهمیه و مرجیه و زنادقه و قدریه و معروف بود بتشیع احمد بن سیار
مروزی گوید با وی مناظره کردم ندیدم در وی غلو و افراط و دیدم او را که تقدیم میکرد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

و یاد میکرد اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخیر و نیکی و میگفت این است مذهب من که میان من و خدا است یحیی بن معین میگوید که ابو الصلت ثقه است و صدوق است الا آنست که تشیع میکند و وفات ابو الصلت در شوال سنه ست وثلثین ومئتین است و در تاریخ امام یافعی مذکور است که وفات رضا رضی الله عنه پنجم ذی حجه و بعضی گویند سیزدهم ذی القعده سنه ثلث ومئتین بمدینه طوس بود نماز گذارد بروی مامون و دفن کرد او را بپهلوی قبر پدرش رشید و سبب وفات وی رضی الله عنه آن بود که انگور خورده بود و بسیار خورد و بعضی گویند نه بلکه زهرش دادند گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه شنیدم از منصور عبد الله اصفهانی که گفت شنیدم از قاسم بن عبد الله رحمه الله که گفت شنیدم حسین بن نصر را رحمة الله علیه که گفت پرسیدم از رضا ابن موسی الرضا رضی الله عنهما از فتوت پس گفت فتوت فسق و فجور نیست فتوت طعام مصنوع است و نایل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذای مکفوف و از کلام رضا است رضی الله عنه هر که از ما نیکی کند او را دو چند ثواب است و هر که بد کند او را دو چند عذاب هر که انبیا طاعت نکند خدا را عز وجل از ما نیست و تو ای مخاطب چون طاعت کنی خدا را از مائی که اهل بیت پیغمبریم صلی الله علیه وسلم مردی برضا رضی الله عنه گفت بخدا سوگند تو بهترین آدمیانی فرمود ای فلان سوگند مخور بهتر از من است هر که پرهیزگار تر است و طاعت کننده تر است مر خدا را عز وجل بخدا سوگند این آیت منسوخ نشود اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ و نیز مردی برضا گفت رضی الله عنه بر روی زمین یکی نیست شریفتر از تو جهت پدران فرمود که تقوی شریفتر ساخت پدران ما را و بود رضا سیاه فام مانند پدرش کاظم رضی الله عنه و در انساب رضا علی بن موسی رضی الله عنهما از اهل علم و فضل بود با وجود شرف نسب و خلل در روایات او از راویان اوست و وفات رضا رضی الله عنه در قریه سناباد طوس که امروز مشهد مقدس گویند از رستاق نوقان و دفن وی در دار حمید بن قحطبه طائی در قبه که در وی هارون رشید مدفون است از جانب قبله و آن روز جمعه بیست و یکم رمضان و القول آخر صفر بود سنه ثلاث ومئتین و بقولی سنه ثمان ومئتین و اولاد رضا رضی الله عنه موسی و محمد تقی و فاطمه بود و موسی هیچ عقب نگذاشت

وعقب از اولاد او نقی است ذکر امام محمد جواد تقی رضی الله عنه در رساله شیخ عبد الحق است از ائمه
اهل بیت ابو جعفر محمد جواد بن علی رضا است او را ابو جعفر ثانی گویند و در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق
بود و لقب وی جواد و تقی است و قبر او ببغداد است با قبر جد بزرگش موسی کاظم زیر یک قبه و او را مامون دختر
خود ام الفضل بزنی داده و وی دختر مامون را بمدینه آورد و مامون در هر سال هزار هزار درهم بسوی
وی روانه میساخت و او را تعظیم میکرد و وفات یافت جواد محمد بن علی رضا رضی الله عنهما در سنه عشرین
و مائتین و عمر او بست و پنج سال بود و نماز کرد بروی الواثق ابو جعفر هارون بن معتصم محمد بن هارون رشید
و مادر جواد جاریه بود و نامش خیزران و در مرآت الاسرار است که نام مادرش ریحانه و یا سکینه است و ولادتش
شب جمعه پانزدهم یا هفدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه واقع شد و در زمان وفات پدر خود هفت سال
عمر داشت و مدت امامت هفده سال بود و در رساله مذکور است که روایت کرد جواد محمد بن رضا
رضی الله عنهما باسناد که از پدران خود دارد تا امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که گفت فرستاد مرا
پیغمبر خدا بیمن پس وصیت کرد مرا و گفت یا علی ما خاب من استخار و ما ندم من استشار هر که استخاره کند هرگز
زیانکار نشود و هر که کار بمشورت کند هرگز پشیمان نگردد یا علی لازم گیر بر خود راه رفتن در آخر شب زیرا که
پیچیده میشود زمین در شب که در روز آنچنان پیچیده نشود یا علی کاری که کنی در بامداد کن که حق تعالی برکت
داده است امت مرا در بامداد و ناد میفرمود هر که برادری یافت در دین خدای عز و جل خانه یافت در بهشت
و اعقاب از اولاد ابو جعفر ثانی محمد جواد از دو مرد است علی هادی بن محمد جواد و موسی بن محمد جواد که موسی
از وی نسل ماند ولیکن بسیار نماند و اولاد وی در جانب ری و قم و نواحی آن موجود اند و اولاد جواد بجز علی
و موسی اند که مذکور شدند دیگر حسن و حکیمه و بریهه و امامه و فاطمه رضی الله عنهم اجمعین ذکر امام علی هادی
النقی رضی الله عنه در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه اهل بیت ابو الحسن علی هادی بن محمد جواد
رضی الله عنهم که معروف است بعسکری و لقب او نقی و زکی است مادر او ام الولد است نام وی سمانه
بقول مرآت مادر او ام الفضل بنت مامون است ولادت وی رضی الله عنه در ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین
و بعضی گویند در روز عرفه و مولد او در مدینه بود و وفات در سر من رای در دو شنبه سوم جمادی الآخر

و متوفی سوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین و دفن کرده شد در سرایش که بسامرا بود در شارع یعنی شاهراه
ابی احمد رشیدی و چون سعایت در حق او نزد المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بسیار شد متوکل او را از مدینه
ببغداد آورد و از انجا بسر من رای فرستاد و اقامت در ان مقرر گردانید پس وی رضی الله عنه بسر من رای تمام
مدت بیست سال و نه ماه در انجا اقامت کرد و در زمان المعتز بالله وفات یافت المعتز بالله وی ابو عبد الله زبیر بن
متوکل است و مبایعت کرده شد او را روز شنبه ششم از محرم سنه اثنین و خمسین و مائتین و خلع و عزل کرده شد
خودش را پس از سه سال و شش ماه و بیست و دو روز و عسکری نسبت بعسکر سر من رای گویند که آن شهریست
که بنا کرد او را معتصم و در وقتی که خلافت او بنیاد شد و شهر بغداد بروی تنگ آمد و مردم از اقامت او در وی متأذی
شدند پس درین موضع شهر بنا کرد و خود با لشکر خویش بآنجا انتقال نمود و عمارات خوب در انجا ساخت و او
سر من رای نام نهاد و او را سامره و سامرا نیز گویند از جهت نزول عسکر معتصم در وی و این واقعه در سنه
احدی و عشرین و مائتین بود و معتصم بالله وی ابو اسحق محمد بن رشید است و مادر او مارده مولده کوفیه
است چون مامون گذشته شد معتصم بحکم وصیت او بخلافت نشست و بیست سال و هشت ماه و هشت روز ایام خلافت
بر وی بود و در سنه احدی و عشرین و مائتین بسر من رای انتقال کرد و در ربیع الاخر سنه سبع و عشرین و مائتین
بسر من رای و او را الخلیفه مثمن خوانند از فرزندان عباس رضی الله عنه هشتم بود و از خلفای بنی عباس مولد
او در سنه ثمان و سبعین و مائه بود و خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز و فتوح مشهوره وی
هشت بود و هشت هزار غلام داشت و عمر وی چهل و هشت سال بود و غرض که عدد هشت در وی بسیار جمع شده بود و اهل
بغداد از بی ادبی غلامان او بفریاد آمدند و پراگنده خواسته شد سر من رای بنا کرد و بدان موضع با لشکر
خود انتقال کرد ابو الفتح همدانی رحمة الله علیه گفته که سر من رای بضم سین و فتح آن نام شهری است
بعراق این چنین نقل کرد امام نووی رحمة الله علیه و در انساب گفته که چنین آورده اند که متوکل در اوان خلافت
بیمار شد و نذر کرد اگر بشوم دنانیر کثیره تصدق کنم چون به شد نزد هادی علی بن محمد جواد رضی الله عنهما کس
فرستاد و فتوای خواست که چه مقدار دنانیر تصدق کند تا از عهده بر آید گفت وی رضی الله عنه هشتاد و سه
دینار تصدق کند و از عهده بر آید قومی ازین معنی تعجب کردند و بروی تعصب نمودند و بمتوکل گفتند که بپرسس

از وی با امیرالمومنین گو این از کجا فهمیده هادی رضی الله عنه رسول را بمتوکل باز فرستاد که با امیرالمومنین بگو که من
این را از انجا گفته ام که حق سبحانه گفته است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ
الآیه پروردگار تعالی میفرماید و خطاب به پیغمبر و صحابه صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم میکند که شما را نصرت داده ام
در جاهای کثیره و بجا اهل بیت ما روایت کرده اند رضی الله عنهم که مواطن در وقایع و سرایا و غزوات هشتاد و سه
موطن بود یعنی که روز حنین هشتاد و سیوم موطن بود و از این مواطن هرچند زیاده کند امیرالمومنین به کار خیر سودمندتر
بود در دنیا و آخرت و بود هادی ابوالحسن علی بن محمد رضی الله عنهما متعبد فقیه امام و از وی نزد متوکل سعایت
کردند و گفتند که وی در منزل سلاح نگاه میدارد و در وهمش انداختند که وی طلب خلافت میکند پس کس فرستاد
تا یکبارگی بر وی در منزلش درآمدند او را دیدند تنها در خانه بروی مردم بسته و جامه موئینه پوشیده و پشمینه بر سر پیچیده
مستقبل قبله نشسته و هیچ بساطی در میان وی و میان زمین غیر ریگ و سنگریزها نیفگنده با آیات قرآن در وعده
و وعید ترنم میکند بر همین صفت او را برداشتند و نزد متوکل آوردند چون دید او را به تعظیم کرد و در پهلوی خود بنش
اند و گفت از شعر بخوان که خوش آید مرا فرمود من شعر کمتر روایت کنم گفت ناچار ترا شعری باید خواند پس چند
بیت بر خواند مشتمل بر بیان حال جباران که ایشان از جاهای بلند معقلهای کوه که متعزز بوده و از مرگ گریخته آنجا اقامت کرده اند
فرود آمده و به لحد خواری در زیر زمین بر بند آواز بر آید که آن تختها چه شد و آن تاجها کجا رفت و آن حلهها کو و آن
رویهای تر و تازه که پرده ها پیش آن میکشیدند کجا است از قبر جواب آید که آنها همه فانی شد و بر باد رفت و آن
رویها را کرم خورد و خاک شد حاضران همه بترسیدند و گمان بردند که مبادا همین ساعت بلائی بر سر آید و متوکل
بگریه درآمد و گفت یا اباالحسن هیچ وامی بر خود داری فرمود دارم چهار هزار دینار پس متوکل به دفع چهار هزار
دینار بوی حکم کرد و او را معزز و مکرم بمنزلش باز گردانید و نسل از اولاد علی هادی و از ابو محمد حسن علیه السلام ماند
که او را عسکری ثانی گویند و در برادری ابی عبدالله جعفر بن علی هادی باقی مانده و اما برادر ایشان ابو جعفر محمد
بن علی هادی بجانب حجاز اراده نهضت نموده بود در حالت حیات برادرش حسن عسکری سفر کرده بود چون به یک
قریه که بالاتر از موصل است بهفت فرسنگ رسید هم در سواد آن وفات یافت و قبر شریفش نیز همانجا شد
و بر وی مسجدی بنا یافت و در مزار است که در کنیت با علی مرتضی و علی رضا موافق بود و بنا بر آن ابا علی ...

ابوالحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی است امام ابوالحسن
علی النقی و سنان وفات پدر خود امام محمد تقی شش ساله بود **ذکر امام حسن عسکری رضی الله عنه**
در رساله شیخ عبدالحق است که از ائمه اهل بیت ابو محمد حسن بن علی عسکری است رضی الله عنهم مادر او ام الولد بود نامش
سوسن سمانه و ولادت وی رضی الله عنه روز دوشنبه دهم ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و مائتین
در مدینه واقع شده بود و وفات وی در ربیع الاول سنه ستین و مائتین روز جمعه ششم ماه مذکور یا هشتم ماه مذکور
و بعضی غیر آن گویند از سنه مذکوره بشهر سر من رای مدفون کرده شد در پهلوی پدرش درین بلده و اقامت او و پدرش
درین بلده بود و بعضی گویند که مشهد علی هادی در قم است و این قول صحیح نیست صحیح آنست که در قم مشهد
فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم منقول است از رضا علی بن موسی رضی الله عنهما که گفت هر که
زیارت کند قبر فاطمه بنت موسی را او را بهشت روزی شود و حسن عسکری رضی الله عنه نزد امامیه والد
ابوالقاسم محمد منتظر صاحب سرداب است و مدت بقای حسن عسکری بعد از پدرش علی الهادی رضی الله عنهما
شش سال است و نگذاشت حسن عسکری رضی الله عنه ولدی را نه ظاهر و نه باطن غیر از ابوالقاسم محمد و در مرآت
است که کنیت وی با امام حسن بن علی بن ابیطالب موافق بود و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج است
وی بروز جمعه هشتم ربیع الاول یا آخر سنه ستین و مائتین در زمان سلطنت معتمد خلیفه بنی عباس در سر
من رای نقل فرمود و مدت عمر شریفش بیست و نه سال و بقولی بیست و هشت سال و ایام امامتش هفت سال و
یک پسر گذاشت که امام محمد مهدی باشد **ذکر امام محمد مهدی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبدالحق
است ابوالقاسم محمد منتظر که مسمی است بقایم نزد امامیه مولدش رضی الله عنه شب جمعه نصف شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین مادر او ام ولد است که او را نرجس می‌گفتند و او وقت وفات پدرش شش ساله
و یا پنج ساله بود امام یافعی در تاریخش ذکر کرده که سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت محمد بن حسن عسکری
ابوالقاسم که او را امامیه حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان لقب کنند و وی نزد ایشان ثانی عشر از
ائمه است و زعم ایشان آن است که وی در سر من رای در سرداب درآمد و مادرش می‌دید که وی ... بیرون آید
تا امروز بیرون نیامده و این در سنه خمس و ستین و مائتین بود و بعضی گویند در سنه ست و ستین و مائتین و این قول

صحیح تر است و وی نیز عم ایشان تا این زمان پنهانست و چون ابی عبد الله جعفر بن ابو الحسن علی هادی انکار
کرد که برادرش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه فرزندی نگذاشت و دعوی کرد که برادرش حسن عسکری رضی الله عنه امامت
بوی داده او را درین دعوی کذاب نام کردند و وی معروف است باین لقب و این جعفر بن علی هادی پسر
علی بن جعفر و این علی را سه پسر بود عبد الله و جعفر و اسمعیل و از ایشان نسل باقیست و ابو محمد حسن عسکری والد
محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات ایشان و در روایت کرده اند که حلیمه بنت ابی جعفر محمد
جواد رضی الله عنه که عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد حسن عسکری را دوست میداشت و دعا میکرد
و تضرع مینمود که او را پسری بوجود آمده ببیند و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه بود او را برگزیده بود
که نرجس میگفتند چون شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مأتین عمه وی حلیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را
دعا کرد حسن عسکری التماس نمود که یا عمه یکی امشب نزد ما باش که کاری در پیش است حلیمه بالتماس حسن عسکری شب
در خانه ایشان بایستاد چون وقت فجر در رسید نرجس نیز در لرزه مضطرب شد حلیمه بر نرجس آمد مولودی
دید بوجود آمده مختون مفروغ عنه یعنی ختنه کرده شده و فارغ از ختنه و کار شسته و شو که مولود را کنند
مولود را بر حسن عسکری آورد وی بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در
دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامت گفت و گفت یا عمه ببر او را پیش مادرش
پس حلیمه او را بمادرش سپرد و حلیمه میگوید بعد ازان پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی
دیدم در جامه های زرد و او را نوری و عظمتی دیدم که دل من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی هیچ علم داری
بحال این مولود مبارک که آن علم را بر من القا کنی گفت یا عمه این مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده
بودند حلیمه گفت پس من بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده در رفتم و باز نزد ابو حسن عسکری آمد و رفت میکردم
روزی نزد وی آمدم مولود را ندیدم پرسیدم ای مولای من آن سید و منتظر ما چه شد فرمود او را سپردیم
بآنکس که مادر موسی علیه السلام موسی را بوی سپرده بود و در روایت کرده شده است از ابو الحسن هادی رضی الله عنه
که از وی پرسیدند که چه چیز است نام قایم شما فرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام وی نبریم
پس شیعه امامیه برآنند که ابو القاسم محمد بن حسن عسکری رضی الله عنهما امام قایم اوست و عمر او نزد وفات پدرش

رضی الله عنه پنج ساله بود در مدینه حق تعالی حکمت و فصل خطاب داد و گردانید او را آیتی برای اهل عالم چنانچه یحیی و
عیسی علیهما السلام در حالت صبا الکتاب داد و نبوت داد او را عمر دراز بخشید چنانچه خضر علیه السلام را بخشید هم
شیعه امامیه گویند که قائم مهدی شهید وی در سر من رای است و اولاد جعفر بن علی هادی بن محمد جواد
بن علی رضا را بنو الرضا گویند و ایشان جماعه کثیر اند و ام این جعفر ام ولد بود و قبر او در سرای پدرش است سال عمر او
و وی چهل و پنج ساله از عالم رفت سنه احدی و سبعین و مائتین تمامه اولاد این جعفر بعضی منتشر و بعضی منقرض
شانزده تن بودند و گفته اند که این جعفر پیش از موت خود از آن دعوی که برادرش او را امام گردانیده است
برگشت و تائب شد و علی بن جعفر صادق رضی الله عنه نیز با برادرش محمد بن جعفر صادق بمکه ظهور کرده بود بیعت
امامت کرده بود نه امامت برحق بود و شیخ علاء الدوله احمد بن محمد سمنانی قدس الله روحه در ذکر ابدال
و اقطاب میگوید که بتحقیق رسید که رتبه قطبیت محمد بن حسن عسکری رضی الله عنه و عن آبائه الکرام ائمة اهل البیت
الطهارة و وی در وقتی که مختفی شد داخل زمره ابدال بود پس ترقی کرد درجه درجه و طبقه طبقه تا آنکه سید
افراد گشت و قطب آن زمان علی بن حسین بغدادی بود چون وی درگذشت و در شونیزیه دفن کرده شد
محمد بن حسن عسکری بر وی نماز گذارد و بجای وی بنشست و تا نوزده سال در مرتبه قطبیت باقی ماند پس
حق تعالی او را بروح و ریحان ازین عالم درگذرانید و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی را در آن مقام باکرد
و نماز کرده و جمیع اصحاب وی بر محمد بن حسن عسکری و دفن کردند او را در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم و چون
جوینی وفات یافت احمد کوهکی از اولاد عبد الرحمن بن عوف بجای وی نشست و وی در عجم تربیت یافته بود و بر
جوینی نماز کرد و قبرهای این مذکورین پست است پیوسته بزمین و بنائی ندارد و غیر ایشان آنها را نشناسند
و ایشان هر سال زیارت آنها بکنند و یک تن از اقطاب به طراج که قریه ایست در کوه ما بین بسطام و دامغان
پیش از ظهور نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم دفن کرده اند و این جماعه مامور اند بمتابعت انبیا علیهم الصلوة
والسلام و تمسک بشرایع ایشان و اقرار بکلمتین شهادت و ایشان را ابدال اند در آدمیان که ایشان آن
ابدال را بشناسند ولیکن ابدال ایشان را نشناسند و بلال رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جمله ابدال
سبعه بود چنانچه در آسمان دو قطب اند قطب جنوبی و قطب شمالی و نزدیک ترین کوکبها بقطب جنوبی سهیل است

و قطب شمالی جدی حق تعالی در سنه مین نیز دو قطب یافته و هر یکی را مرتبه تعیین نموده و پس مرتبه قطب ارشاد مرتبه
سهیل است که بزرگترین کواکب است از روی جرم و ضوء و نفع و قلب شی بر قلب محمد صلی الله علیه وسلم
چنانچه قلب قطب ابدال اقطاب بر قلب اسرافیل است علیه السلام و مرتبه قطب ابدال مرتبه جدی است مخفی
از چشم اکثر مردمان و قطب ارشاد که حق سبحانه زمان ما را بوجود عزیز وی مشرف گردانیده است عماد الدین
عبد الوهاب بارسینی است و بارسین قریه ایست از قریه های قزوین قریب بابهر حق تعالی او را بتخت رتبه
قطبیت بعد وفات عبد الله شامی قدس الله تعالی روحه در ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائة نشاند و عمر وی هفتاد
و شش بود و پس حق تعالی عمر وی را دراز گردانید و وجود شریف او را میان خلایق و حوادث سدی ساخت
و این قطب نهم است از اقطاب از زمان حضرت صلی الله علیه وسلم تا زمان ما تا اینجا کلام شیخ علاء الدوله
سمنانی است رحمه الله و امر او را انمیعنی بکلام و راز تر ازین کلام است والله اعلم و بعضی از کبرای
عرفا رحمهم الله گفته اند بسا باشد که القا کند شیطان بر آدمی اصل صحیح را که صحت او شکی ندارد و چون
بداند شیطان بپذیرا میسازد و نفس آدمی را ازین اصل معانی مهلکه که قدرتش بر آنها رسد چنانکه القا
کرد اهل بدع و هوا را خصوصاً شیعه را علی الخصوص امامیه ایشان را اصول صحیحه را که در آنها شک ندارند پس تیر
عارض شد بر ایشان تلبیسانی که تحقیق کرد در روی نفوس ایشان فقهی نفسانی و استنباط کرد نفوس ایشان
ازان شبهات امور را که شیطان ازان گمراهی بیاموزد چه شیاطین جن را قوتهای که در نفوس انسانی باشد
نباشد چنانچه اول از راه محبت اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بر ایشان در آمد و این اصل صحیح است و روشن تر
و بلندترین چیزهای است که بدان تقرب بجناب حق عز و جل ولیکن از حد اعتدال تجاوز کردند تا آنکه بغض صحابه
و سب ایشان و انکار فضایل ایشان رضی الله عنهم کشید با آنکه محبت ایشان نیز از بلندترین موجبات
الهی است عز و جل خیال کردند که اهل بیت سزاوار تر و لایق تر بودند از ایشان باین مناصب دنیاویه پس خود
گمراه شدند و دیگران را نیز گمراه کردند چنانکه شیطان در ان مسایل که ایشان دارند شاگرد ایشان شد سیوم
که غلو در دین تا که ایشان را بیاسانید و از حد بر آورد و قضیه بر عکس نشست و هم در رساله مذکور است که زین العابدین
علی بن حسین رضی الله عنه سید الشهدا حسین بن علی امیر المؤمنین علیه رض می آرند که گفت گفت رسول صلعم

امید بعد از من دوازده تن باشند اول ایشان توئی ای علی و آخر ایشان مهدی که فتح کند حق تعالی بر دست
وی مشارق ارض و مغارب آن و در حدیث ابی عبد الله جعفر صادق رض و عن آبائه امیر المؤمنین علیه
می آرند که گفت رسول صلعم دوازده تن اند اهل بیت من که داده است حق تعالی ایشانرا فهم و حکمت
و پیدا کرده است ایشانرا از طینت من پس وای بر منکران ایشان بعد از من و از وکیع رحمة الله علیه باسناد
وی از سید الشهدا حسین بن علی رضی الله عنهما می آرند که گفت از ما دوازده تن مهدی باشند اول علی ابن ابی طالب
و آخر ایشان مهدی قایم بحق زنده میگرداند حق سبحانه بوی زمین را بعد از موتش و ظاهر میگرداند بوی
دین حق را بر همه دینها اگرچه ناخوش آید مشرکانرا و از ابی عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه می آرند که گفت
از ما دوازده مهدیست شش از انها گذشته و شش دیگر باقی مانده میکند الله تعالی در ششم آنچه دوست
دارد و روایت کرده شده است از جعفر صادق رضی الله عنه که از وی حدیث کتاب الله و عترتی سوال کردند
که عترت کیست فرمود من و حسن و حسین و ائمه تا مهدی جدائی نکنند ایشان از کتاب خدا و جدائی نکند کتاب از ایشان
تا وقتی که در آیند بر رسول خدا بر حوض و منقول است از امام رضا رضی الله عنه که گفت اگر خواهش داری که بخدا ملاقی
شوی بحالی که بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین رضی الله عنه را و اگر بر حسین گریی و اشکهای تو بر
رخسارهای تو روان شوند بیامرزد ترا خدا تعالی هر گناه را و اگر خواهش داری که ترا ثواب آنقدر باشد که آنها را
که با حسین از اهل بیت وی شهید گشتند و مثل ایشان بر روی زمین یکی نبود پس بگو هرگاه ایشانرا یاد کنی
یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِیمًا ای کاش می بودم من دران روز با ایشان
[illegible] می یافتم رستگاری عظیم و تحقیق فرود آمد بر زمین چهار هزار فرشته از برای نصرت و اذن
داده نشد مر ایشانرا نصرت پس این چهار هزار فرشته بر سر قبر اویند پریشان موی غبار آلوده تا روز
که ایستد قایم رضی الله عنه پس یار وی باشند و نصرت دهند و هم از امام رضا رض روایت است که فرمود
هر که بار بندد بقصد زیارت من مستجاب شود دعای او و آمرزیده شود گناهان او و هر که مرا در غربت زیارت
کند گویا زیارت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کند و نوشته شود او را خدای تعالی ثواب هزار حج مبرور و هزار
عمره مقبول و من و پدران من روز قیامت شفیع او باشند و این بقعه روضه ایست از ریاض جنت

و جای آمد و شد فرشتگان همیشه فوجی از ملائکه نزول میکنند از آسمان و فوجی دیگر صعود تا آنکه نفخ کرده شود در صور
و روایت میکنند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که گفت زود باشد که دفن کرده شود گوشت پاره من در
زمین خراسان زیارت نکند او را هیچ اندوهگینی و درمانده مگر آنکه کشاده دهد او را حق تعالی و نه گنهگاری مگر آنکه
بیامرزد حق سبحانه گناهانش را و مثال این اخبار و آثار در زیارت اهل بیت اطهار بسیار نقل کرده اند و تربت امام رضا
تربت مبارکی است که خلایق آنجا طلب شفا نمایند و شفا یابند و از بعضی وزرای خوارزم آورده اند که بعلتی
گرفتار شده بود پس نزد روضه وی دعا کرد حق سبحانه او را شفا بخشید پس عمارتی آنجا بنا کرد که قریب به مزار وی بنا
بروی خرج شد و در مرثیه وی رضی الله عنه گفته اند ؎ قبر بطوس به أقام امامه ؛ حتم الیه زیارة و لمامه ؛ قبر سنا
الزوار بجانب النعمی ؛ و قبة قد بدیع الاسقام ؛ قبر اذا حل الوفود بربعه ؛ رحلوا و حطت عنهم آثامهم ؛ آثار رحمتهم
موجودة احیائها ؛ ان عن عیون غیبت اجسامهم ؛ و از بعضی کبار اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین آورده اند
که در دعای خود میگفت اللهم العن الرافضة فانهم یبغضونا و از امام زین العابدین رضی الله عنه آمده که گفت تیز ترین
احوال که بنده را بغضب الهی نزدیک باشد وقتی است که غضب میکند و هم از کلام امام زین العابدین
است که العافیة ملک خفی و هم از کلام اوست فرح ملک اعظم من ذنبک تا امید تو از بخشش بجهت گناه عظیم تر تو
از گناه تو و از روایت اوست رضی الله عنه که گفت بگوید خداوند سبحانه که چون عصیان کند مرا از خلق من
کسی که می شناسد مرا بر گمارم بروی از خلق خود کسی را که نمی شناسد مرا و هم از کلام اوست رضی الله عنه با اهل عراق
دوست دارید ما را دوستی اسلام و دوست داشتن شما ما را عار شد بر ما تا شنیدیم که ما سود خواهیم کرد
ترو عار شما را و بعد دوستی در استی که دوستی ما یافته نمیشود و مگر بوسیع این روایات از رساله شیخ عبد الحق محدث
دهلوی چیدیم و از طرف خود چیزی زیادت نکردیم

## باب سوم در ذکر اصحاب صفه کشف المحجوب است

بدانکه امت مجتمع اند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را گروهی بوده اند از اصحاب که اندر مسجد وی ملازم بودند و بدنیا
در عبادت او دوست کلی از دنیا داشته و از کسب اعراض کرده و خدای عز و جل از برای ایشان با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خطاب کرد که وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ الآیة و کتاب
بفضائل ایشان ناطق است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اندر فضائل ایشان اخبار بسیار است که بعضی از آن سید ...

لاجرم ذکر ایشان در بعضی ازین کتاب گفته ایم و ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقف
یوماً علیه السلام علی اصحاب الصفة فرأی فقرهم وجهدهم وطیب قلوبهم فقال صلعم ابشروا یا اصحاب الصفة
فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیاً بما فیه فانه من رفقائی فی الجنة ترجمه این خبر آنست که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر ایشان بگذشت و درویشی ایشان بدید ایستاده و بخرمی دل ایشان اندر فقر و مجاهدت بدید گفت
بشارت باد مر شما را و آنکه پس شما آید بصفت شما و اندر فقر خود راضی باشد ایشان نیز رفیقان من اند
در بهشت یکی ایشان منادی حضرت جبار و برگزیده محمد مختار بلال بن رباح رضی الله عنه و دیگر دوست
خداوند و محرم اسرار پیغمبر ابو عبدالله سلمان الفارسی رضی الله عنه و دیگر سرهنگ مهاجر و انصار و متوجه
برضای حق ابو عبیدة بن عامر بن عبدالله بن الجراح رضی الله عنه و دیگر گزیده اصحاب و زینت احباب
ابو الیقظان عمار بن یاسر رضی الله عنه و دیگر سالک گنج علم و خزینه حلم ابو مسعود عبدالله ابن مسعود الهذلی رضی
الله عنه و دیگر متمسک درگاه حرمت و پاک از عیب و آفت عتبه بن مسعود برادر عبدالله رضی الله عنه و دیگر سالک
طریق عزلت و معرض از عصیان و زلت مقداد بن الاسود رضی الله عنه و دیگر داعی مقام تقوی و راضی بلاء
بلوی خباب بن الارت رضی الله عنه و دیگر درج سعادت و بحر قناعت عتبة بن غزوان رضی الله
و دیگر برادر فاروق و معرض از کونین و مخلوق زید بن الخطاب رضی الله عنه و دیگر خداوند مجاهدات اندر طلب مشاهدات
ابو کبشه مولای پیغمبر صلعم و دیگر عزیز یافته از کل خلق بحق ابو المرثد کناز بن الحصین العدوی رضی الله عنه و دیگر امام
طریق و دافع سپرنده محجه تقاطع سالم مولی حذیفه الیمانی رضی الله عنه و دیگر ناصح و رفاده رضا و طالب درگاه
بقا اندر فنا صهیب بن سنان رومی رضی الله عنه و دیگر خائف از عقوبت و تائب از طریق مخالفت عکاشه
بن محصن رضی الله عنه و دیگر زین مهاجرین و الانصار و سید بنی ... مسعود بن ربیع القاری رضی الله عنه و دیگر
اندر زهد مانند عیسی و اندر شوق بدرجه موسی ابوذر جندب بن جنادة الغفاری رضی الله عنه و دیگر حافظ
انفاس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مرحبا غیرت را در خور عبدالله بن عمر رضی الله عنهما و دیگر اندر استقامت ...
متابعت مستقیم صفوان بن بیضا رضی الله عنه و دیگر صاحب همت و خالی از تهمت ابو الدرداء عویمر
بن عامر رضی الله عنه و دیگر متعلق درگاه رجا گزیده رسول پادشاه ابو لبابه بن عبدالمنذر رضی الله عنه

و دیگر کیمیای بحر شرف و مرد توکل را صدف عبدالله بن بدر الجهنی رضی الله عنه و اگر جمله ایشان را یاد کنیم کتاب دراز
گردد و شیخ عبدالرحمن بن حسین السلمی رضی الله عنه که نقال طریقت کلام مشایخ بوده است تاریخ جمع کرده و مر اهل
صفه را مفرد آن مناقب و فضایل و اسامی و کنای ایشان بیان آورده است اما مسطح بن اثاثه بن عباد را
از جمله ایشان گفته و من بدل او را دوست ندارم که ابتدای افک ام المومنین عایشه رضی الله عنها وی کرده بود
اما ابو هریره و ثوبان و معاذ بن الحارث و سائب بن خلاد و ثابت بن ودیعه و ابو عیسی عویم بن ساعده
و سالم بن عمیر بن ثابت و ابو الیسر کعب بن عمرو رضی الله عنه و وهب بن معقل و عبدالله بن انیس و حجاج بن عمرو
الاسلمی از جمله اندر یک درجه بوده اند و بحقیقت قرن صحابه خیر قرون بوده اند و ایشان بهترین
و فاضلترین همه خلق بوده اند از بهر آنکه خدای تعالی مر ایشان را صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشته بود و
سر ایشان از جمله عیوب نگاه داشته چنانکه پیغمبر صلعم گفت خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم الحدیث و خدای تعالی
گفت وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ
اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ

## ذکر خواجه اویس قرنی در کشف المحجوب

آفتاب امت و شمع دین و ملت اویس قرنی رضی الله عنه از کبار مشایخ اهل تصوف بود و اندر عهد رسول صلی الله علیه وسلم بود
اما ممنوع گشت از دیدار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو چیز یکی غلبه حال و دیگر حق والده و پیغمبر صحابه را گفت مردیست
بقرن اویس نام و روز قیامت چندانکه گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت خواهد بود از امت من و روی
بعمر و علی کرد رضی الله عنهما و گفت شما او را ببینید و وی مردیست میانه بالا و موی دار بر پهلوی چپ
بمقدار درمی سپیدیست نه از پیسی است و بر کف دست همچنان و وی را چون ببینید سلام من
بدو برسانید و بگوئید تا امت مرا دعا کند چون عمر رضی الله عنه بعد
وفات پیغمبر علیه الصلوة بمکه آمد و علی رضی الله عنه با وی بود اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل نجد
برخاستند گفت از قرن کسی هست اندر میان شما گفتند بلی قومی را بدو فرستادند عمر رضی الله عنه
خبر اویس پرسید گفتند دیوانه ایست اندر بیابان نشسته با کس صحبت نکند و آنچه مردمان
خورند او نخورد و غم و شادی نداند و چون مردمان بخندند او بگرید و چون بگریند او خندد گفت عمر من او را میخواهم

گفتند وی بصحراست نزدیک اشتران امیرالمؤمنین با علی برخاستند و بنزدیک وی شدند وی را یافتند در نماز بنشستند
تا فارغ شد و با ایشان سلام گفت و نشان کف دست و پهلو با ایشان نمود تا ایشان را معلوم شد از وی
دعا خواستند و سلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی رسانیدند و بعد از آن وصیت کردند زمانی پیش وی بودند
تا گفت رنج کشیدید اکنون بازگردید که قیامت نزدیک است آنگاه مرا آنجا دیداری بود که مرا آنرا بازگشتن نبود
که من اکنون بساختن برگ راه قیامت مشغولم و چون اهل قرن بازگشتند وی را حرمتی و جاهی پیدا آمد
از آنجا بگریخت و بکوفه آمد و هرم بن حیان روزی وی را دید بنشانی که امیرالمؤمنین عمر و علی گفته بودند او را بشناخت
و از پس آن هیچ کس او را ندید تا بوقت فتنه حرب علی رضی الله عنه آنگاه بیامد و بموافقت علی با اعدای وی حرب
میکرد تا در صفین مقتول شد الحق پسندیده زیست و بصفت پاکی شهادت یافت عاش حمیدا و مات شهیدا
رضی الله عنه و از وی روایت آمده گفت السلامة فی الوحدة سلامت اندر تنهایی بود از آنچه دل کسی تنها بود
از اندیشه غیر رسته باشد نقلست که هرم بن حیان رحمه الله از بزرگان طریقت بود و با صحابه کرام صحبت کرده بود و قصد کرد
اویس را تا زیارت کند چون بقرن شد و را آنجا نیافت بمکه باز آمد و باز خبرش بکوفه یافت بکوفه رفت آنجا هم
نیافت مدتی در آنجا بود و خواست که از آنجا بصره آید در راه وی را یافت برکنار فرات که طهارت میکرد و مرقعه پوشیده
اینجا خفته چون از کنار آب برآمد محاسن شانه میکرد هرم بن حیان پیش آمد و ویرا سلام کرد اویس گفت علیکم السلام
یا هرم بن حیان هرم گفت ما را چه شناختی که من هرم گفت عرفت روحی روحک زمانی بنشستند و هرم او نیز
بازگردانید هرم گفت مرا پندی ده اویس گفت یعنی عمر و علی رضی الله عنهما روایت کرده اند از عمر که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که وی گفت انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله
و رسوله و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه آنگاه گفت علیک بقلبک یعنی با
نگاه داشت دل از اندیشه غیر **ذکر امام اعظم** در تذکرة الاولیا و کشف المحجوب است امام امامان ابو حنیفه
نعمان بن ثابت الخزاز رحمة الله علیه وی را اندر مجاهده و عبادت قدمی درست بود و اندر اصول این طریقت
شانی عظیم داشت و اندر ابتدا بحال تنها عزلت کرده و از جمله خلق تبرا کرده خواست که از میان خلق بیرون
شود که دل را از ریاست و جاه خلق پاکیزه گردانیده بود و مهذب حق را لیستاده روی از خلق بگردانید و حق

پوشیده تا شبی بخواب دید که استخوان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از لحد او گرد میکرد و بعضی را از بعضی اختیار میکرد
از هیبت آن از خواب بیدار شد و از یکی از اصحاب محمد بن سیرین تعبیرش پرسید او گفت تو اندر علم پیغمبر و حفظ سنت
وی بدرجتی بزرگ رسی چنانکه اندران متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا کنی و دیگر باره پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
بخواب دید که او را گفت یا اباحنیفه ترا سبب زنده گردانیدن سنت من گردانیده اند قصد عزلت مکن و وی استاد بسیار کس بود
از مشایخ چون ابراهیم نخعی و فضیل عیاض و داود طائی و بشر حافی و غیر ایشان و اندر میان علما مشهورست
که در زمان ابوجعفر المنصور تدبیر کردند که ابوحنیفه و سفیان ثوری و مسعر بن کدام و شریح یکی را از ایشان قاضی گردانند
کس فرستاد تا جمله را حاضر گردانید امام گفت در هر یکی از شما بفراستی چیزی بگویم گفتند صواب آید گفت من بحیلتی
این قضا را از خود دفع کنم چنانچه قصه آن مشهورست و مسعر خود را دیوانه سازد و سفیان از راه بگریزد و شریح
قاضی شود پس سفیان در راه بگریخت و مسعر خود را دیوانه ساخت و شریح قاضی شد و ابوحنیفه بحیلتی نجات یافت این
حکایت دلیل قوت صحت و سلامت ایشان را و این نشان کمال حال وی است بر دو معنی یکی صدق فراستش اندر
هر یکی و دیگر سپردن راه صحت سلامت و خلق را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور ناگشتن و آن حیلت آن بود
که گفت ابوحنیفه ایها الامیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشانم و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابوجعفر
گفت این کار را با نسب تعلق نیست این کار را علم باید و تو مقدم علمای زمانه گفت نشایم این کار را و اندرین قول که
گفتم نشایم این کار را اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغگوی مر قضای مسلمانان را نشاید و تو
روا مدار که دروغ گویی را خلیفه خود کنی و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که امروز جمله علما مر این جنس معاملت را منکرانند
از آنچه با هوا آرمیده اند و از طریق حق رمیده خاصه غافلان که قرار را قبله خود ساخته اند و سرای ظالمان را بیت المعمور
خود گردانیده و بساط جابران را با قاب قوسین او ادنی برابر کرده اند و هر چه بخلاف هوای ایشان بود همه را منکر
شوند نعوذ بالله من عدم الانصاف و شیخ علی بن عثمان الجلابی صاحب کتاب گوید که گفت بشام بودم بر روضه
بلال موذن رسول خدا خفته بودم و در خواب خود را بمکه دیدم که پیغمبر از باب بنی شیبه در آمد و پیری را در کنار
گرفته چنانکه اطفال را گیرند بشفقت من پیش وی دویدم و بر پشت پایش بوسه دادم و اندر تعجب بودم
که این پیر کیست پیغامبر علیه السلام بحکم اعجاز بر باطن و اندیشه من مطلع شد فرمود این امام تست و اهل دیار

گفت یعنی ابوحنیفه و گویند چون داود طائی رحمة الله علیه علم حاصل کرد مقتدای عالم شد نزد امام ابوحنیفه آمد
گفت اکنون چه کنم وی گفت عَلَیْکَ بِالْعَمَلِ فَاِنَّ الْعِلْمَ بِلَا عَمَلٍ کَالْجَسَدِ بِلَا رُوْحٍ برو باد بکار بستن علم به عمل از آنکه علم
که از عمل نباشد چون تنی بود که از جان نباشد در مرآت الاسرار است سلسلهٔ نسب وی با نوشیروان
کسری میرسد و بقولی یکبار یک برادر وی بکسری میرسد شیخ فرید عطار گوید رحمة الله علیه که صفت کسی که بیان
ستوده باشد و بهمه ملتها مقبول که تواند گفت ریاضات و مجاهدات او و خلوت و مشاهدات او را نهایت نبود
و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه رفیع و نظری نافذ داشت و بسیار صحابه و مشایخ را دیده بود
چون انس بن مالک و جابر بن عبد الله و عبد الله بن ابی اوفی و واثله بن الاسقع و عبد الله بن جزء رضی الله عنهم
و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت چنانچه خود گفته است لَوْلَا السَّنَتَانِ لَهَلَکَ نُعْمَانُ یعنی اگر
نبودی دو سال در خدمت امام هلاک میشد نعمان آنگاه که بزیارت حضرت صلی الله علیه و سلم رفت سلام
گفت و از مرقد پاک آن سرور جواب عَلَیْکَ السَّلَامُ شنید [illegible] پنهان بود که مقدار ناخنی گل در بازار
بر جامه او رسید بر دجله رفت می شست یکی گفت ای امام مقدار معین نجاست را بر جامه رخصت میدهی
گفت آری آن فتوی است و این تقوی چنانچه رسول علیه السلام نیز گرفت و نان بلال را اجازت نداد که ذخیره
کند و زیاده از یکسال زنان را قوت بداد نقلست که سر از ابوحنیفه چون زانو شتر بود از بسیاری که سجده
بودی نقلست که داود طائی گفت بیست سال پیش ابوحنیفه بودم و در خدمت او نگاه داشتم در خلا و ملا
سر برهنه ننشست و از برای استراحت پای دراز نکرد او را گفتند ای امام چنین در حال خلوت اگر پای دراز
کنی چه باشد گفت با خدای ادب نگاه داشتن اولی تر در مرآت است امام صاحب فقیه گوید که از موالی بنی تیم بود
و در مرتب قبیلهٔ ابوبکر صدیق را بنی تیم گویند و هم وی گوید در سن ثمانین هجری در کوفه متولد شده بود و در سنه
خمسین و مائة در دولت ابو جعفر عبد الله والنقی وفات یافت و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر امام شافعی در کشف المحجوب است که نام مطلبی ابن عم نبی ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رحمة الله علیه
از بزرگ قدر [illegible] بود و در جمله علوم امام بود و صف فتوت و کلام عالی و شاگرد امام مالک بود و تا بمدینه بود و چون
بعراق آمد اختلاط با محمد بن حسن کرد رحمة الله علیه و همیشه در طبعش ارادت عزلت بود و طلب میکرد تحقیق

این طریق را تا گروهی میروا اقتدا کردند و احمد بن حنبل از ایشان بود و نخا بورزش ریاست مشغول گشت و در شهر
احوالی از متصوفه در پوشش خشونتی میبود تا سامان راهی راو دید و تقرب کرد بعد از آن هرجا که معرفت الهیه
حقیقی بود از وی می آید که گفت اذا رایت العالم یشتغل بالرخص فلیس یجی منه شی یعنی چون عالمی را دیدی که برخص
و تاویلات مشغول گردد بدانکه از وی هیچ چیز نیاید یکی از علما روایت کند که پیغمبر صلعم را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
از تو بمن روایت رسیده است که خدا تعالی را در زمین اوتاد و اولیا و ابرار اند گفت آن راوی از من هیچ چیز را
رسانیده است گفتم یا رسول الله میخواهم یکی را از ایشان ببینم رسول گفت صلی الله علیه وسلم که محمد بن ادریس
یکی از ایشان است و ویرا بجز این مناقب بسیار است در تذکرة الاولیا راست محمد بن ادریس
بن قریش و هم مقدم قدمن مولی القریش در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی ما شئتم و در پانزده سالگی
فتوی میداد احمد حنبل سی هزار حدیث یاد داشت بشاگردی او احمد گفت در معنی این حدیث که مصطفی
علیه السلام فرمود که بر سر هر صد سال مردی را برانگیزانند تا دین من تازه دارد و خلق آموزد و آن شافعی است
و بلال خواص گوید که خضر را پرسیدم که در شافعی چه گویی گفت از اوتاد است نقلست از کتاب مذکور که شافعی گوید
رسول علیه السلام را بخواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول الله یکی از گروه تو گفت نزدیک من آی نزدیک
شدم آب دهن مبارک در دهن من انداخت پس گفت اکنون برو که برکات خدا بر تو باد و هم در آن ساعت علی مرتضی را
بخواب دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من کرد تا علم مرتضی نیز بر من سرایت کرد شیخ ابوسعید رحمة الله
علیه نقل میکند که شافعی گفت علم همه عالم در علم من برسید علم من در علم صوفیان نرسید نقلست که یکبار
در میان درس دو بار برخاست و بنشست گفتند چه حال است گفت علوی زاده بر در بازی میکند هر بار که
که در برابر میرسد فرزند رسول الله آید و برنخیزم و در مراة الاسرار است بایستی که بعد ابوحنیفه منقبت امام
مالک ذکر نمود و بعد از آن احوال امام شافعی چه مشتمل اول مانع آنکه شیخ فرید عطار رحمة الله علیه احوال امام
مالک علیحده ذکر نکرده است دوم آنکه امام مالک بر شاگردی شافعی بسیار می نازید پس بهمین قدر قناعت و نیز
کافیست که چون شافعی شاگرد داشت حضرت امام مالک عبد الله انس در سنه تسع و تسعین و مائة و بقولی وفاتش
در سنه سبع و سبعین و مائة واقع شد و امام شافعی ارشاد و تربیت باطن بخدمت امام موسی کاظم یافته بود

رضی الله عنه و در سنه خمسین و مائة آن شب که امام اعظم ابو حنیفه وفات کرد امام شافعی همون شب متولد گشت
بتاریخ سلخ ماه رجب سنه اربع و مائتین در زمانه خلافت ابو العباس عبد الله مامون بن هارون رشید
وفات یافت و در مصر مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر امام احمد حنبل در کشف المحجوب است شیخ سنت و قاهر
اهل بدعت ابو محمد احمد بن حنبل رحمة الله علیه و این طبقه بجمله از فریقین وی را مبارک داشته اند و مخصوص بود بورع
و تقوی و حافظ حدیث پیغمبر بود و با مشایخ بزرگ صحبت کرده بود چون ذو النون مصری و بشر حافی و سری
السقطی و معروف کرخی و مانند ایشان ظاهر الکرامات و صحیح الفراست بود و آنچه امروز بعضی از مشبهه تعلق بدو کنند
آن بروی افتراست و موضوع و وی از آن جمله بریست و ویرا اعتقادیست در اصول دین و مذهب وی پسندیده
جمله علماست و چون ببغداد معتزله غلبه کردند گفتند ویرا تکلیف باید کرد تا قران را مخلوق گوید وی پیر و ضعیف بود
دستهایش بر عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدندش که قران را مخلوق گوید نگفت و اندرین میان ازارش گشاده
و دستهایش بسته بود دو دست از غیب پیدا آمد و ازارش ببست چون این برهان بدیدند بگذاشتندش و هم
اندر آن جراحت وفات یافت و اندر آخر عهد قومی نزدیک وی آمدند و گفتند چه گوئی اندرین قوم که ترا
رنجانیدند گفت چگویم از برای خداوند بزدند و پنداشتند که من بر باطلم و ایشان بر حق اند من بقیامت با ایشان
خصومت نکنم و ویرا کلام عالی است اندر معاملات و هر کسی که از وی مسئله پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب گفتی
و اگر از حقایق بودی حواله بشر حافی کردی چنانکه روزی یکی بیامد و گفت ما الاخلاص قال الاخلاص هو الخلاص
من آفات الاعمال یعنی اخلاص آنست که از آفات اعمال خلاص یابی و گفت ما التوکل توکل چه باشد گفت الثقة بالله
باور داشتن خداوند عز و جل اندر رسانیدن روزی گفت ما الرضا رضا چه باشد گفت تسلیم الامور الی الله کارها
خود بخداوند سپاری گفت ما المحبة محبت چه باشد گفت این از بشر حافی بپرس که تا وی زنده است من این را
جواب نگویم و احمد حنبل اندر همه احوال ممتحن بود اندر حال حیات از طعن معتزله و اندر حال وفات از تهمت های مشبه
تا حدی که اهل سنت و جماعت بر حال وی واقف نگشته اند و ویرا تهمت کنند و وی از آن بریست و الله اعلم
شیخ فرید عطار در تذکرة الاولیا میگوید که احمد در بغداد بود وی امام گرگان بغداد بود و وی گفتی این
زنده را امیر المومنین عمر رضی الله عنه وقف کرده است بر غازیان و در یکی جمل فرستادی تا از آنجا آرد

آدو جهودی از ان باب حوزه ی وچون وفات کرد و جنازه او برداشتند مرغان می آمدند و خود را بر جنازه او میزدند تا چهل هزار جهود و گبر و ترسا مسلمان شدند و زنارها میبریدند و نعرها میزدند و لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و محمد بن خزیمه گفت احمد را در خواب دیدم بعد از وفات که می لنگید گفتم این چه رفتار است گفت رفتن بدار السلام گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد و گفت یا احمد این از برای آنست که قرآن را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا که بخوان بدان دعاها که بتو رسیده است از سفیان ثوری من بخواندم که یا رب کل شیء بقدرتک علی کل شیء اغفر لی کل شیء ولا تسئلنی فقال تعالی ولقد یا احمد هذه الجنة ادخلها فدخلتها رحمة الله علیه **در مرآت الاسرار** است در منتخب التاریخ منسوب که امام احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی در سنه ثلث وماته متولد شده بود و در سنه ثلث ومائتین در حبس ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفه وفات یافت رحمة الله علیه **ذکر چهار پیر** ذکر حسنین بعد ذکر شاه یعنی علی مرتضی بالا گذشت اما چونکه ایشان اول پیر طریقت اند لهذا باز ذکر ایشان در محل واجب دانستم

**اول پیر امام حسن** در کشف المحجوب است آن جگربند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه و برا اندرین طریقت نظری تمام بود و اندر دقایق عبارات حظی وافر تا حدی که گفت اندر حالت وصیت علیکم بحفظ الاسرار فان الله مطلع علی الضمائر یعنی بر تو باد بحفظ اسرار که خداوند داننده ضمایر است و حقیقت این آن بود که بنده مخاطب است بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار پس حفظ السر از التفات باغیار باید و حفظ اظهار از مخالفت جبار همی آید و اندر حکایت یافتم که اعرابی در آمد از بادیه و وی بر در سرای خود نشسته بود اندر کوفه ویرا دشنام داد و وی برخاست و گفت یا اعرابی مگر گرسنه یا تشنه شده یا ترا ضرری رسیده است و وی همچنان دشنام میداد که تو چنین و مادر و پدر تو چنین حسن رضی الله عنه غلام را فرمود تا یک بدره سیم آورد و بدو داد و گفت یا اعرابی معذور دار که اندر خانه بجز این نبود و الا از تو دریغ نداشتمی چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشهد انک ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم که تو پسر پیغمبری و من اینجا تجربه حلم تو آمده ام و این صفت محققان مشایخ باشد که مدح و ذم خلق نزد ایشان برابر بود و بجفا گفتن متغیر نشوند

**دوم پیر امام حسین** آن شهید تیغ محبت و فنا آن مستغرق [illegible]

البصر وما طغی و شمع جمع آل محمد و از جملهٔ خلایق مجرد و سید زمانهٔ خود و ابو عبدالله حسین بن علی
کرم الله وجهه از محتشمان اولیا بود صاحب اقتباس الانوار گوید نقلست که شخصی بخدمتش سوال کرد که بندگی
چیست فرمود که نهایت بنده آنست که از اختیار خود بهیچ وجه یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد که خود را در میان
نه بیند و از سبع سنابل نیز نقل کرده است که روزی امیر المومنین حسین رضی الله عنه با جمعی از مهمانان بر سر خوان
نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بلغزید بر سر
مبارک شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخساره شریف فرو ریخت امیر حسین علیه السلام از روی تادیب
تا از روی تهذیب در وی نگریست بر زبان خادم جاری گشت اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ امیرزاده فرمود خشم خود
فرو خوردم باز خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ امام حسین گفت که عفو کردم و باز خادم گفت
وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ امیرزاده گفت که از مال خود ترا آزاد کردم سوم پیر کمیل خواجه کمیل بن
زیاد قدس سره از کاملان روزگار و مرشد زمانهٔ خود بود و مرید پاک اعتقاد و خلیفه علی مرتضی کرم الله وجهه
است کمالات و خوارق عادات او بسیار است و سلسلهٔ او اکثر شاه بازان فاستند بحدیکه خواجه
حسن بصری به انکمال تولا بدو می نموده شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در چهل مجلس میفرماید که روزی
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر اشتر نشست و کمیل زیاد را ردیف خود ساخت و علی رضی الله عنه را رسم
بودی که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی کمیل را پیش خود نشاندی و اسرار گفتن گرفتی و بعض
اوقات خواجه کمیل زیاد سوال کردی قال کمیل بن زیاد لعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت کمیل زیاد مر علی مرتضی
را ما الحقیقة حقیقت چیست فقال مالک والحقیقة فرمود علی مرتضی ترا با حقیقت چه کار است فقال اولست
صاحب سرک گفت کمیل مگر من صاحب سر تو نیستم فقال بلی فرمود هستی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی
ولیکن چون دیگ سینه بجوش می آید بر تو میریزد فقال و مثلک لا تخیب سائلا پس گفت کمیل که مانند تو سائل
را محروم نگذارد بعد از آن اسرار حقایق و توحید به انواع طریق فرمود فقال الحقیقة کشف سبحات الجلال من
غیر اشارة پس فرمود که حقیقت کشف و اظهار کردن جلالت و بزرگی ذوالجلال است از غیر اشارت
که اشارت دوئی میطلبد و غیریت میخواهد و آن فی نفس الامر باطلست فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاد

لکن برای من در آن اظهار حقیقت بیان را فقال محو الموهوم وصحو المعلوم پس فرمود علی کرم الله وجهه که محو
وناچیز کردن امر موهوم و خلاف واقع را که وجود عالم امکانی سوای حق باشد و بیدار بودن و دانستن امر معلوم
و محقق را که وجود حق باشد فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاده کن برای من در آن جواب حقیقت بیان را
فقال هتک الستر لغلبة السر پس علی فرمود هتک کردن و پرده دریدن از ستر و امر پنهان نزدیک غلبه سر فقال
زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده کن فقال جذب الاحدیة بصفة التوحید پس فرمود علی مرتضی جذب کردن و گرفتن
احدیت بصفت توحید فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده کن برای من فقال نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره پس فرمود علی مرتضی نور است که میدرخشد از صبح ازل پس ظاهر میشود بر
هیاکل صورهای توحید اثار آن نور فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده کن برای من فقال اطف السراج فقد
طلع الصبح پس فرمود علی مرتضی سرد بکن و بکش چراغ را پس تحقیق طلوع کرد و ظاهر گشت صبح و احتیاج
بروشنائی چراغ نماند و حقیقت در ظهور خود محتاج به بیان نه در اینجا سخن بسیار است این ترجمه از مرآة الاسرار
آورده‌ام و عبارت عربی بر ورق کتابی یافتم و هم مصنف مرآة الاسرار می آرد چنانچه شیخ عبد الرزاق کاشی
قدس سره شرح آن نوشته است و هم در چهل مجلس می آرد که روزی امیر المومنین فرمود که یا کمیل و به سینه
خود اشارت کرد که در اینجا علمها بسیار نهاده اند اما اهل آن نمی بینم که با او بگویم در آنکه دانائی و زیرکی
می بینم میدانم که این علوم را دام و بنای جاه خواهد کرد و در آنکه ورع و دین و ترک جاه می یابم دانائی و زیرکی
ندارد که این علوم فهم تواند کرد و این هر دو در یک کس جمع نیافتم اما امید میدارم که حق تعالی خالی نکند روی
زمین را از کسانیکه دانائی ایشان باین علوم منور دارد و ایشان بغایت اندک باشند از روی عدد اما
زیادت از همه باشند از روی قدر بعد از آن فرمود واشوقا الی لقائهم و خواجه کمیل زیاد در جمیع غزوات
و همه وقت بخدمت علی کرم الله وجهه حاضر بود و بعد از شهادت آنحضرت کرم الله وجهه گوشه عزلت
اختیار کرد و تربیتها که از امیر المومنین یافته بود در آن مشغول گشت و مریدان صادق الاخلاص را ارشاد می
نمود تا در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنی وثمانین بدست حجاج بن یوسف شهید گشت
رحمة الله علیه چهارم پیر حسن بصری آن پروردهٔ ولایت نبوت آن کان حقیقت و فتوت

ان بحر ورع و علم آن گنج عمل و حلم آن متفق علیه اصحاب صفای صدر امام المتقین ابو سعید خواجه حسن بصری
رحمة الله علیه در کشف المحجوب است امام عصر و فرید دهر ابو علی الحسن بن ابی الحسن بصری رضی الله عنه و گروهی
کنیتش ابو محمد گویند و گروهی ابو سعید وی را قدری و بزرگیست نزدیک اهل طریقت و لطیف الاشارات
بوده است اندر علم معاملت شیخ عبد الحق در رساله مذکور می‌نویسد که جامع الاصول آورده که ابو سعید
حسن بن ابی الحسن یسار بصری است از بندگان میسان است مولی زید بن ثابت و دو سال از خلافت عمر رضی
الله عنه باقی مانده بود که حسن بمدینه زاید و بعد از قتل عثمان به بصره قدوم آورد و عثمان رضی الله عنه
را دیده بود و بعضی گفته اند علی را بمدینه ملاقات کرده اما در بصره دیدن او علی را نرسیده چون علی بصره
آمده بود آورد حسن به وادی قری بود متوجه بصره و گویند طلحه و عائشه را دیده اما سماع وی حدیث از ایشان
بصحت نرسیده و جماعه دیگر از صحابه و خلایق کثیر از تابعین و غیرهم از وی روایت کرده و در مرات است که وی را
پیش عمر بردند وی رضی الله عنه گفت نام این حسن کنید که نیکو روی است و هم وی گوید که در اکثر کتب سلوک
منقول است که وی خلیفه علی مرتضی بود و با امام حسن بن علی علیهما السلام و خواجه کمیل زیاد نیز صحبت داشت
وی را فضایل بسیار و مناقب بی شمار است انتهی مولانا فخر الدین در رساله فخر الحسن تحقیق تمام صحبت و خرقه از
علی کرم الله وجهه ایشان اثبات کرده اند در کشف المحجوب است اندر حکایات یافتم که اعرابی نزدیک وی آمد وی را از
صبر پرسید گفت صبر بر دو گونه است یکی صبر اندر مصیبات و اندر بلیات است و دیگر صبر از چیزهایی که خدای تعالی
از آن باز گشتن امر فرموده است و از متابعت آن نهی فرموده اعرابی گفت انت زاهد ما رایت ازهد منک یعنی
تو زاهدی که هرگز زاهد تر از تو ندیدم و صابر تر نه حسن گفت یا اعرابی اما زهد ما بجمله رغبت است و صبر من
جزع اعرابی گفت تفسیر این سخن مرا بگو که اعتقادم مشوش گشت گفت صبر من بر بلا یا اندر طاعت ناطق است
و ترس من از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است به آخرت و این عین رغبت
بود و نیک بخت آنکه نصیب خود را از دنیا بر گیرد تا صبرش مر حق را بود نه مر ایمنی تن خود را از دوزخ و زهدش
مر حق را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت و این علامت صحت اخلاص است و هم از وی روایت می‌آرند
که گفت رضی الله عنه ان صحبة الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار یعنی که با بدان این طایفه صحبت کند

نیکان این طایفه بد گمان شود و این قول سخت متفق است اندر خور اهل این زمانه که جمله منکر اند عزیزان ست
حضرت حق را در تذکرة الاولیا است که حسن بصری دایم خوف و حزن حق او را فرو گرفته و مادر وی از موالی ام سلمه بود
رضی الله عنها چون مادرش بکاری مشغول شدی حسن در گریه آمدی ام سلمه سینه مبارک خود در دهن او نهادی
و قطره چند شیر در دهن آمدی چندین هزار برکات و کرامات که حق تعالی در وی پیدا آورد از آن شیر بود و ام سلمه رضی الله عنها
پیوسته دعا کردی خداوندا این را مقتدی خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت و هفتاد
از آن بدری گفته اند ارادت او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بدو کرد و هم از وی نقلست که چون علی کرم
الله وجهه در بصره آمد چهار شتر بر میان بسته و سه روز نماند فرمود تا جمله منبرها بشکستند و مذکران را منع کرد چون بمجلس
حسن بصری شد در آمد و سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ نه ام هر چه از پیغمبر علیه السلام بمن رسیده است
آنرا بخلق میرسانم مرتضی رضی الله عنه او را منع نکرد و فرمود که این جوان شایسته سخن است پس برفت حسن
دانست که او علی است از منبر فرود آمد عقبش روان گشت تا بدو رسید گفت یا امیر از بهر خدا مرا طهارت
کردن بیاموز جائی که آنرا باب الطشت گویند او طهارت صوری و معنوی بیاموخت و برفت و یکبار
در بصره خشک سالی بود و دویست هزار خلق برفتند باستسقا و منبری نهادند و حسن را بر منبر فرستادند تا دعا کند
حسن گفت اگر میخواهید تا باران آید مرا از بصره بیرون کنید چندان خوف بر وی غالب بودی که چنان نقل کرده اند
که چون نشسته بودی گفتی که مگر پیش جلاد نشسته است هرگز کسی او را خندان ندیدی و روی عظیم داشته
است که روزی مردی را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت بمجلس محمد کعب قرظی بودم وی نقل کرد
که مردی باشد از مومنان که بشومی گناهان چندین سال در دوزخ بماند گفت کاشکی حسن از ایشان گشتی و بعد از هزار
سالش بیرون آرند از آتش و هم از وی نقلست که روزی این خبر میخواندند که آخر من یخرج من النار یقال له هناد
آخر کسی که از دوزخ بیرون آید از این امت بعد از هشتاد سال هناد باشد گفت کاشکی حسن آن مرد بودی
و هم نقلست که حسن بصری در خانه می نالید گفتند این ناله تو از چیست با چنین روزگار که تو داری گفت از آن
میگریم که نباید بی علم و قصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جائی نهاده باشم که آن بدرگاه حق پسندیده
نبود پس حسن را گفته باشند برو که ترا بر درگاه ما قدری نماند هیچ طاعتی ترا قبول نخواهیم کرد

و هم از و نقلست که بر صومعه چندان گریسته بود که اشک از ناودان روان شدی یکی میگذشت بروی چکید گفت
این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوی که آب چشم عاصی است یکبار بجنازه رفت چون مرده را دفن کردند
و خاک راست کردند حسن بر سر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک گل شد پس گفت ای مردمان اول
و آخر لحد است آخر دنیا گور است و اول آخرت گور است القبر منزل من منازل الآخرة چه می‌نازید بعالمی
که آخرش این است و چرا می‌نترسید بعالمی که اولش این است چون اول و آخر شما این است ای اهل غفلت کار
اول و آخر بسازید جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یکرنگ شدند و هم از و نقلست که یک روز
بگورستانی بگذشت با جمعی گفت درین گورستان مردانی اند که سر ایشان بهشت هشت فرو نمی آمده
است ولیکن چندان حسرت با خاک ایشان آمیخته است که اگر ذره از آن حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه
کنند همه از بیم و درد بمیرند وقتی عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بدو که مرا نصیحتی کن چنانکه یاد دارم و آنرا امام خود سازم
حسن بنوشت که چون خدای با تست بیم از که داری و اگر خدای با تو نیست امید بکه داری وقتی ثابت
بنانی رحمة الله علیه نامه نوشت که می شنوم که بحج خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که
بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی کنیم که از بهم بودن عیب یکدیگر بحاصل آید دشمن یکدیگر باید شمردن وقتی سعید
جبیر را نصیحت میگفت سه کار مکن یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه محض شفقت بود دوم با هیچ نامحرم
خلوت منشین اگر همه رابعه بود و تو او را کتاب خدای آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت مده مزامیر اگرچه
در صحه مردان مرد داری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش بزند مالک دینار گفت از حسن پرسیدم
که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا عبد الله گفت بامدادی برخاستم
تا نماز جماعت بروم بدر مسجد حسن آمدم در بسته بود و حسن دعا میکرد و قومی آمین میگفتند گفتم یاران حسن اینجا اند
زمانی صبر کردم تا صبح بر آمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر بماندم چون نماز بگذاردم قصه
باز گفتم گفت با کس مگوی هر شب آدینه پریان می آیند من با ایشان علم میگویم و دعا میکنم و ایشان آمین میگویند
و هم از و نقلست که او را در سفر شام حالی روی نمود که دل از جمیع مرادات ماسوی الله سرد گشت چون ببصره رسید
سوگند خورد که دیگر در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم شود پس خود را در انواع مجاهدات و عبادات انداخت

که در آن عهد کسی را بالاء آن ریاضات و مجاهدات ممکن نبود و در عزلت از همه مردم انقطاع کرده بود گفت حسن چرا بهتر
و مهتر از ماست بزرگی گفت از آنکه امروز جمله خلایق را بعلم او حاجت است و او را بجز حق حاجت نیست همه را بمرو
بدو حاجت میدانند و او در دنیا از همه فارغ و وی در هفته یکبار وعظ گفتی و چون در مجلس رابعه را ندیدی ترک کردی
بعضی گفتند که چندین بزرگان و خواجگان حاضر اند اگر پیرزنی نباشد چه شود گفت لقمه که ما از برای حوصله پیلان
ساخته باشیم در سینه موران نتوان ریخت و چون در سخن گرم شدی روی برابعه کردی وگفتی هذا من حرارة
قلبک یا سیده این گرمی از گرمی دل تست کسی سوال کرد که بدین انبوهی که بوعظ تو حاضر میشوند شاد میشوی
گفت ما بکثرت شاد نشوم اما اگر درویش اهل دل حاضر شود و شاد شوم سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمان
کیست گفت مسلمانی در کتابهاست و مسلمانان در زیر خاک اند سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند
آن چیست که ورع را تباه کند گفت طمع باوی سوال کردند که طبیبی بیمار معالجه دیگران چون کند گفت اول علاج
خود کند بعده علاج دیگران وگفت شما سخن من میشنوید علم من شما را سود دارد و بی عملی من شما را زیان ندارد
سوال کردند دلهای ما خفته است سخن تو در دل اثر نمیکند چکنیم گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بجنبانی بیدار گردد
اما دلهای مرده است که هر چند می جنبانم زنده نمیشود در کمالات و خوارق عادات خواجه حسن از آن قبیل نیست که در
مختصر گنجد او پیشوای چندین اولیا و اصفیا بود رحمة الله علیه و سلسله هدایت و ارشاد او تا قیامت باقی است چون
وفاتش نزدیک رسید بخندید و هرگز کسی او را خندان ندیده بود و میگفت کدام گناه دارم و جان بداد و بزرگی
او را بخواب دید گفت در حال حیات هرگز نخندیدی در وقت نزع آن چه حال بود گفت آوازی شنیدم یا ملک
الموت سخت بگیر که هنوزش یک گناه مانده است مرا از آن شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم بزرگی
در آن شب که او وفات کرد بخواب دید که درهای آسمان کشاده اند میگفتند که حسن بصری بخدا رسید و خدای
از وی خشنود شد صاحب مرآة الاسرار از منتخب التاریخ مینویسد که بزمان هشام بن عبد الملک بن مروان
بتاریخ غره رجب سنه عشر ومائه ابو سعید حسن بصری در بصره وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال
بود و روضه شریف وی از بصره ۳ کروه واقع شده و خلیفه پنج داشت عبد الواحد بن زید و خواجه حبیب عجمی و عتبه
ابن غلام و شیخ محمد واسع سوای اینها رابعه را نیز در خلفاء وی میسازند و لیکن تحقیق آنست که زنان هر چند

بکمال برسد قائل ایشاد نمیشود سه اقتباس است چهار کس سر حلقهٔ ارباب تصوف اند هر یک ازین چهار امام
انتساب نسبت حاصل نموده اند یکی حسن بصری با علی مرتضی دوم ابراهیم ادهم با امام محمد باقر سوم بایزید
با امام جعفر صادق چهارم معروف کرخی با امام علی رضا رضی الله عنهم **ذکر رابعه بصری** در تذکرة الاولیا است
که وقتی رابعه بحج میرفت در میان بادیه کعبه را دید که باستقبال او آمده بود رابعه گفت مرا رب البیت باید بیت را
چکنم مرا استقبال من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا می باید کعبه را چه بینم مرا استطاعت کعبه نیست جمال کعبه چه شادی نماید
مرا و نقلست که حسن رابعه را گفت رغبت شوهر کنی گفت عقد نکاح بر وجودی وارد بود اینجا وجود کجاست
که من از آن خود نیم از آن اویم و در سایه حکم او خطبه از او باید کرد گفت ای رابعه این درجه بچه یافتی گفت بدانکه یافته ها اگم کردم
در وی حسن گفت او را چون دانی گفت یا حسن چون تو دانی ما بیچون دانیم وقتی چهار درم بکسی داد که گلیمی
بخر آن مرد گفت گلیم سیاه یا سفید گفت درم بازده باز گرفت و در دجله انداخت و گفت هنوز گلیم ناخریده
تفرقه پدید آمد نقلست که جمعی بامتحان پیش او رفتند که همه فضایل و کرامت بر سر مردان نثار کرده اند و گرنه
پیغمبری بر هیچ زن نیامده تو این لاف از کجا میزنی رابعه گفت اینهمه که گفتی هست لاکن منی و خودپرستی و انا
ربکم الاعلی از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است و مخنثی در مردان پدید آمده
است یکی از مشایخ بعیادت پیش رابعه آمد و مذمت دنیا کرد رابعه گفت تو عظیم دنیا را دوست داری و اگر نه
ذکرش نکردی که شکسته کالا را خریدار بود و اگر تو از دنیا فارغ بودی به نیک و بد او یاد نکردی اما از آن یاد می کنی
که من احب شیئا اکثر ذکره هر که چیزی دوست دارد ذکرش بسیار کند و هم از و نقلست که حسن بصری و مالک
دینار و شقیق بلخی در پیش رابعه بودند در صدق سخن میرفت حسن گفت لیس بصادق فی دعواه من لم
یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که صبر نکند بر زخم خداوند خود رابعه گفت ازین سخن بوی
منی می آید شقیق گفت صادق نیست در دعوی خود هر که شکر نکند بر زخم خداوند خویش رابعه گفت ازین
به باید مالک گفت صادق نیست در دعوی خود هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش رابعه گفت ازین به باید
ایشان گفتند اکنون تو بگوی رابعه گفت لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهدة
مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهدهٔ مطلوب خویش و ازین عجب نبود

که زنان مصر در یوسف و مشاهدهٔ او زخم در دستها یافتند اگر کسی در مشاهدهٔ خالق بیچون صفت بود چه عجب الغرض رابعه مستغرق خود بمعرفت و توحید مثل نداشت و معتبر بزرگان وقت بود و در اهل روزگار بحق قانع +

## باب چهارم در ذکر بزرگان خانواده های مذکوره — ذکر خواجه عبدالواحد بن زید رحمة الله علیه

آن رئیس آزادان پیشوای اوتاد واصل حق شیخ ابی الفضل حضرت خواجه عبدالواحد بن زید قدس سره وی مرید و خلیفه بزرگ خواجه حسن بصری بود و شاگرد امام حسن رضی الله عنه در رسالهٔ شیخ عبدالحق است که شیخ ابوالجناب نجم الدین کبری در الباس خرقه و اسناد آن از عبدالواحد بن زید است عبدالواحد بن زید در علم باطن انتساب بحسن بصری دارد و در خرقه بکمیل بن زیاد و کمیل ابن زیاد از علی بن ابی طالب رضی الله عنه صاحب مرآة الاسرار نقل میکند امام عبدالله در تاریخ یافعی نوشته است که او تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوی عشا میکرد و هم از سیر الاولیا نقل میکند که وقتی جماعتی درویشان بخدمت او نشسته بودند و گرسنگی بغایت اثر کرد و چیزی موجود نبود که بخورند لاچار بخواجه عبدالواحد بن زید درخواست کردند که از حلوای مطلوب است خواجه چون یاران را بی اختیار دید روی بسوی آسمان کرده مطلوب ایشان را بحضرت عزت درخواست نموده فی الحال دینارهای زر باریدن گرفت فرمود سبحان الله مقدار ازین بستانید و حلوا بقدر کفاف موجود شود همچنان کردند خواجه از آن حلوا هیچ نخورد و امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه اکثر حکایات غریب ازوی در روضة الریاحین نقل میکند از آن جمله بعضی نوشته می آید نقل است عبدالواحد گفت روزی مرا بیماری شل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم شبی ایستادم بجهت نماز پس طاقت نماند بنشستم و سر در محراب خسپیدم ناگاه دیدم دختری در غایت حسن صورت در میان جمعی دختران ملکی بجانب من نگاه کرده و آن دختران خطاب کرد که بردارید این را چنانکه بیدار نشود پس من حس چیزی کردم ایشان برداشتند فرمود که بساط نرم بگسترانید و بالین نهید ایشان هفت نهالی گسترانیدند که در دنیا آن قسم ندیده بودم و تکیه های سبز بر آن بستر نهادند و مرا بالای آن خوابانیدند و انواع عطریات و گلهای بهشتی بریختند پس آن دختر قریب من آمد و دست خود بر جای درد نهاد و در آن شفای کلی حاصل شد گویا که هیچ آزار نرسیده بود و هم در روضة الریاحین نقل میکند که روزی مردم از اهل قریش نزد عبدالواحد

آمد و تنگی احوال خود شکایت کردند وی سر بسوی آسمان برد و گفت الهی سؤال میکنم بجاه تو که بغداد است
و بزرگ منیتی بآن نام بمهر ایشان گواهی و اولیا خود را و دل می افکنی آن نام برگزیده را اینکه بعزتی و ده
مالهای را از خود عهد همین وقت پس آوازی سخت از آسمان ظاهر شد و دینار پراگنده افتاد و دینارها
بعهابه داشتند آن محتاجان دنیا رود رهم را او کمالات و خوارق عادات وی بیشتر از آنست که در قلم آید وفات که
در سنه ست و ستین مائه در عهد المعرفت هست که وفاتش بیست و هفتم صفر در سنه ثلثین و ستین مائه در عهد واقع شد رحمة
الله علیه **ذکر خواجه حبیب عجمی رحمة الله علیه** مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بوده است آثار و با صفا شان است در رساله
شیخ عبد الحق است شیخ کبیر قدوة ارباب طریقت و حقیقت نجم الحق و الدین ابو الجناب احمد بن عمر بن عبد الله
الصوفی رحمة الله علیه در آنجا است که بعضی از معاصرانش او گفته است که حبیب عجمی با حسن بصری صحبت
داشته اند و در طریقت رفته حسن بصری صحبت با اصحاب رضی الله عنهم داشته و از ایشان علم طریقت
گرفته و این نسبت بصحبت رسیده در کشف المحجوب و تذکرة الاولیاء است من جمله ایشان همگی مرشد جامع طریقت
و تمکین شریعت حبیب عجمی رحمة الله علیه بصحبت و ما همت بود و توبها درت او بدست حسن بصری بود و اندر
اول محمد با خود وی را از مذهب شنیدن کردی خدای تعالی وی را توبه نصوح ارزانی داشت ابتدا آن بخدمت
حسن آمد بزبان حسن چیزی گفت که یکبارگی دل حبیب را غارت کرد پس توبه کرد و ارادت آورد
و بعضی از علم و معاملت از حسن آموخت و مالها که جمع کرده بود همه را براه خدای تعالی صرف نمود و زبان شر
عجمی بود و چیزی چیست گشته خدای تعالی وی را بسیار مخصوص گردانید تا بدرجه رسید
که وقت نماز شام حسن بدر صومعه وی بگذشت و وی قامت گفته بود و بنماز ایستاده حسن در آمد
دید که حبیب الحمد را الحمد میگفت اقتدا بوی نکرد آن شب حسن حق تعالی را بخواب دید گفت بار خدایا رضا
تو چیست در آن گفت ای حسن رضای من یافته بودی قدر آن ندانستی حسن گفت بار خدایا آن چه بود
گفت تو اگر در پس او حبیب نماز میکردی من از تو راضی بودی اما ترا از راستی الحمد عبارت از نیت او
و از صحت نیت باز ماندی پس تفاوت است از زبان راست کردن تا دل راست کردن و از وی
پرسیدند که رضای خدای تعالی در چه چیز است گفت فی قلب لیس فیه غبار النفاق اندر دلی که در آن

عیار نفاق نباشد از انچه نفاق خلاف وفاق باشد و در رضا عین وفاق نقلست و اندر میان این طائفه معروفست
که چون حسن بصری از کسان حجاج بگریخت در صومعهٔ وی پنهان شد گفتند یا حبیب حسن کجاست گفت در صومعهٔ من است
در صومعه رفتند حسن را ندیدند حسن گفت هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند گفتند انچه حجاج با شما میکند سزای
شماست که دروغ میگوئید گفت راست میگویم اگر شما او را نه بینید مرا چه گناه تا سه نوبت اندر رفتند و
نیافتند و باز گشتند پس حسن بیرون آمد و گفت یا حبیب دانم که ببرکت تو مرا بدین ظالمان ننمودند ولیکن چرا گفتی و حق
استادی من نگاه نداشتی و نشان وادی گفت ای استاد نه ببرکات من بود سبب راست گفتن من بود که
اگر من دروغ گفتمی هر دو گرفتار شدیمی نقلست که روزی حسن بلب دجله رسید حبیب فرا رسید و گفت یا امام
چه ایستادی گفت کشتی دیر رسید گفت یا استاد من علم از تو آموخته ام حسد مردمان از دل بیرون کن و دنیا را
بر دل سرد کن و بلا را غنیمت شمر و کارها از خدای بین پس پای بر آب نهاد و برفت حسن بیهوش شد چون
بهوش باز آمد گفتند ترا چه شد گفت او علم از من آموخته است این ساعت مرا ملامت کرد اگر فردا آواز آید که بر
صراط آتشین بگذرید اگر همچنین فرو مانم چه توانم پس حبیب را گفت این منزلت بچه یافتی گفت من دل را سفید میکنم و تو
کاغذ را سیاه میکنی حسن گفت عِلْمِي نَفَعَ غَيْرِي وَلَمْ يَنْفَعْنِي علم من دیگری را منفعت داد و مرا نه و باشد که کسی را
گمان افتد که درجهٔ حبیب بالای درجهٔ حسن بود نه چنانست که هیچ چیز در راه خدا بالای درجهٔ علم نیست که فرمان آمد مصطفی را
وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات درجهٔ چهاردهم است از طریقت و اسرار علم در درجهٔ
هژدهم بجهت آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار و مثال این حال سلیمان است که آن کمال که
او داشت در علم کس نداشت در فرمان او وحوش و طیور و زبان مرغان مفهوم گشت که با آن جلال است
موسی را و داود و سلیمان با آن عظمت متابع موسی بود و نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پیدا شد احمد گفت
از وی سوال کنیم شافعی گفت نباید کرد این قوم که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب برسید احمد گفت چه گوئی
در حق کسی که ازین پنج نماز یکی از وی فوت شده است و نمیداند که کدام است چه باید کرد گفت این دل کسی بود
که از خدای غافل بود و او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید فرمود احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم
که ازین قوم سوال نباید کرد هفتم رمضان در سنه یکصد و بیست فوت کرد

## ذکر فضیل بن عیاض

آن مقصد قابلان آن معظم نایبان خواجه فضیل بن عیاض قدس سره مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد بن زید بود در نفحات
الانس مذکور است کنیت او ابو علی است و ابو الفیض یا اصل از کوفه است و گفته اند یا اصل از خراسان بوده است
از ناحیه مرو و گفته اند که از سمرقند زاده در باورد بزرگ شده کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است
والله اعلم وفات او در محرم سنه سبع و ثمانین و مائة بود و فضیل عیاض گوید قدس سره که من چون حق سبحانه [illegible]
بینم که [illegible] و چهارپایان است شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض ابیوردی بود علی نام از پدر [illegible] بود در زهد
و عبادت و ترس و در مسجد حرام نزدیک زمزم ایستاده بود شنید که میخواند ویوم القیامة تری المجرمین الآیه
بشنید نعره بزد و جان داد و شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان در تذکرة الاولیا آمده است
فضیل بن عیاض از کبار مشایخ بود و عیار طریقت و در معرفت بی همتا بود و اول حال او چنان بود که در میان
بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر نهاده و تسبیح در گردن افکنده و یاران بسیار
همه دزد و راه زن هر مال که پیش او آوردندی او قسمت کردی که سهم ایشان بود و آنچه خاص نصیب خود بود
برداشتی و نوشتی تمام آن کالای و اسم آن شخص که سبب او مرقوم ساختی و هرگز از نماز جماعت دست نداشتی و هر چاکری که
از جماعت منع کردی او را دور کردی. روزی کاروانی عظیم می آمد و آوازه دزدان شنیده بودند مردی در کاروان
نقدی داشت گفت درین بیابان جائی پنهان کنم تا اگر کاروان را بزنند این نقد بماند درین بیابان فرو رفت خیمه دید
و شخصی پلاس پوش با تسبیح و سجاده گفت نیکو یافتم این را بوی سپارم آنجا رفت و حال گفت اشارت کرد که در خیمه بنه
نهاد و باز بکاروان آمد دزدان کاروان را زده بودند این مرد چیزی که از کاروان مانده بود برداشت
و روی بدان خیمه نهاد چون بدان خیمه رسید دزدان را دید که مال قسمت می کردند گفت آه نقد بدست خود بدزد
دادم فضیل چون او را بدید آواز داد و بترسان ترسان آنجا رفت گفت چه کار آمده گفت امانت گفت همچنان است که
نهاده برگیر برداشت و روی بکاروان کرد یاران فضیل گفتند که درین کاروان هیچ نقد نیافتیم تو چرا
چنین باز دادی فضیل گفت این مرد بمن گمان نیکو برد و من نیز بخدای تعالی گمان نیکو برده ام من گمان او را راست
گردانیدم تا حق تعالی بکرم خود گمان من راست گرداند تا بعد ازان کاروانی دیگر بزدند و مالها ببردند و طعام
خوردن نشستند مردی از کاروانیان ایشان را گفت که مهتر شما کیست گفتند بیرون است گفت کجاست گفتند

کاروان آب نماز میکنند گفت وقت نماز نیست گفتند تطوع میکنند گفت چیزی نخورد گفتند روزه میدارند گفت
ماه رمضان نیست گفتند تطوع میدارند نمرد را عجب آمد پیش فضیل شد و گفت روزه و عبادتی و نماز هم چه کار
دارد فضیل گفت قرآن میدانی گفت دانم گفت این آیت بخوان وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا و در ابتدا بر زنی عاشق بود و آنچه در راه زنی حاصل آوردی بر او فرستادی و گاه
گاه پیش وی رفتی و در هوای او گریستی اگر در کاروان زنی بودی بسبب محبت آن زن آن کاروان را
نزدی و مروتی و همتی در طبع او بود یکی را که مایه کمتر بودی نگرفتی و هر کس را بمقدار مایه چیزی بگذاشتی و میل
او بصلاح بودی که نقلست از شیخ عماد الدین سهروردی که روزی با جماعه یاران قریب کاروانی رسید یکی در میان
کاروان این آیه میخواند أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ یعنی آیا وقت نیامد
مومنان را که دل خفته ایشان بیدار گردد گفتی تیری بود که بر جان فضیل آمد دیر از حق پیدا شد و از آن عمل توبه کرد و فریاد برآورد
و گفت آنَ وَآنَ فتاب و اناب گفت آمد و تیر از حد گذشت سراسیمه و بیقرار روی بخرابی نهاد و جمعی کاروان آنجا
فرود آمده بود و گفتند فضیل بر راه است نتوان رفت فضیل گفت بشارت مر شما را که او توبه کرد و امروز از شما
میگریزد و میگریست و جمله خصمان را خشنود گردانید انتهی در کتابی دیدم ابو علی رازی گوید من فضیل را سی سال
نیافتم مگر وقتی که پسر او علی فوت شد تبسم فرمود گفتم کاری که حق دوست دارد من نیز آن خوش دارم
احمد حنبل گفت از فضیل شنیدم هر که ریاست جست خوار شد گفتم مرا وصیتی کن گفت از تبع باش و متبوع مباش
بشر حافی گفت از وی پرسیدم که زهد بهتر یا رضا گفت رضا از برای آنکه راضی هیچ منزلت طلب نکند بالای منزلت
خویش و خواجه فضیل مکو قتی با امام ابو حنیفه صحبت داشت و بسیار اولیا را دریافت بعد از آن بمکه رفت و عزلت
اختیار کرد و از وی آید مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبَدَهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ هر که خدا را بحق معرفت وی بشناسد
بکل طاقت خود بپرستدش چه هر کرا دوستی زیاده بود حرص بر طاعت زیاده گردد و زیادتی دوستی
از حقیقت معرفت بود چون وفاتش نزدیک رسید دو دختر داشت عیال خود را گفت که چون مرا دفن کنید
ایشان را بر کوه ابو قبیس برید و بگوئید که الهی فضیل مرا وصیت کرد که ایشانرا تا زنده بودم نگه داشتم چون در زندان گور کردی بعد از وفاتش همچنین کردند
و در حال امیر یمن با دو پسر بگذشت و ایشانرا بدید و احوال پرسید پسر دو دختر را با دو پسر خود نکاح کرد

به جنت برد وفات وی در بصره سنه سبع وثمانین ومائة بعضی گفته شد که مقری سورة ق بخواند
خواجه حسن بصری و بعضی از ... رحمة الله علیها چنانچه کسی گفته است تاریخ او سری گفت احمد بن حنبل ... خلیفه
... پیر و مرشد شیخ محمد ... خواجه عبد الرحمن ... قدس الله اسرارهم

## ذکر ابو سلیمان خواجه داود بن نصیر الطائی قدس سره

از طبقهٔ اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف
بوده در زمانهٔ خود بی‌نظیر و در کشف المحجوب و نفحات است شاگرد ابو حنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بوده و در
عزلت و ... تمام داشت و در جمیع علوم حظی وافر داشت بحدی که او را فقیه الفقها گفتندی و عزلت اختیار کرد
و از ریاست اعراض نمود و طلب ... نمود و تقوی پیش گرفت و فضایل بسیار است وی گفته مرید را آن ... که
... سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت
تکبیر کن و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود
از داود طائی که همه دنیا و اهل آن را نزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقر بچشم کمال نگریستی اگر چه بر آفت بودندی
و هم در کشف و تذکرة الاولیاست و در هر حکایات مشهور است که وی پیوسته اختلاط با امام محمد بن حسن شیبانی داشتی
و امام ابو یوسف قاضی را نزد خود نگذاشتی او را گفتند این هر دو در علم بزرگ اند چرا یکی را بنزدیک خود بار دهی و یکی را
گفت از آنکه محمد بن حسن از سر نعمت دنیائی بسیار بعلم آمده است و علم سبب عز دین او بود و ذل دنیا و ابو یوسف از سر
درویشی و ذل بعلم آمده است و علم را سبب عز و جاه خود کرده پس محمد چون وی نباشد و نقلست حجامی
او را حجامت کرد دیناری بدو داد گفتند اسراف کردی گفت هر که را مروت نبود عبادت نباشد لا دین لمن لا مروة له
و نقلست که فضیل عیاض در همه عمر دو بار او را دیده بود و هر دو بار فخر کردی یکبار که زیر سقف شکسته نشسته بود گفت
خیز که سقف خراب افتاد گفت تا من در این صفه ام این سقف را ندیده ام یعنی چنانکه فضول در سخن مکروه است
نظر بغیر بالای حرام است کانوا یکرهون فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام دوم بار گفت و اسید ... گفت
از خلق بگریز و نقلست بیست دینار از میراث یافته بود و در بیست سال می خورد مشایخ بعضی گفتند طریق ایثار
است نگاه داشتن او گفت من این قدر از آن نگاه دارم که سبب فراغت من است تا باین میسازم تا بمیرم
هیچ از طلب کردن نیاسود و نان را در آب زدی و بیاشامیدی گفتی میان آشامیدن تا خائیدن پنجاه آیت

از دوران همچو انجم خوانده‌ای چرا باید در گل و ضایع کنم ابو بکر عیاش گفت بحجرهٔ داود رفتم او را دیدم که پاره نان خشک در دست
میگریست گفتم یا داود چه بوده است ترا گفت میخواهم که این نان پاره بخورم و نمیدانم که حلال است یا حرام و هنوز اول کار
بود اندرون او ضعفی غالب بود و پیوسته از خلق رمیده بود و سبب توبهٔ او این بود که روزی شخصی ابیات عربی میخواند
معنی آن چنین کدام روی بود که در خاک ریخته نشد و کدام جسم است که در زمین ریخته نگشت درد عظیم ازین معنی بوی
فرود آمد و قرار از وی برفت متحیر بدرس امام ابو حنیفه رفت امام او را بر حال ندید گفت ترا چه بوده است واقعه
باز گفت که دلم از دنیا سرد شده است و چیزی در من پدید آمده است که راه بدان نمیدانم و در هیچ کتاب معنی آن
نمی بینم و هیچ فتوی در نمی آید امام گفت از خلق اعراض کن داود طائی روی از جمیع واردات بگردانید و در خانه معتکف
گشت چون مدت گشت باز بموجب فرمودهٔ امام در مجلس درس حاضر میشد و سخن نمیگفت چون یکسال چنین
بگذشت دیگر شد و کار باطن از این نمیشود پس بخدمت خواجه حبیب راعی رفت و کشایش او درین راه از وی شد سیر
مردانه پا در راه نهاد و کتب را به آب داد و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع کرد تا بمطلوب رسید و پیشوای قوم گشت
تا بحدی که خواجه معروف کرخی از وی خرقه گرفت صاحب مرآة الاسرار می‌نویسد بقول دیگر اکثر مشایخ پیر طریقت داود
حبیب عجمی بوده است و صاحب کشف المحجوب و نفحات و تذکرة الاولیا می‌نویسد که وی مرید حبیب راعی است و ایشان ابو حلیم
حبیب بن سلیم راعی از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان را بوجود صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصحبت
علی مرتضی نیز این طریق اخذ نموده است چون حبیب عجمی و حبیب راعی هر دو بزرگ بیکدیگر معاصر بودند از آنجهت
اختلاف واقع شده است ولیکن بروایت اول صحیح می‌نماید از آنکه در طریقهٔ قادریه در شجرهٔ مشایخ این سلسله
داود طائی را خلیفهٔ حبیب عجمی می‌نویسند و غالب که از هر دو بزرگ استفاده گرفته باشد هر دو حال مقبول است
نقلست بست دینار از میراث پدر یافته بود و تمام عمر از همان قوت خود ساخت و از هیچ کس محتاج نشد آنروز
که مبلغ مذکور خرچ شد وفات کرد و بعد از وفات از آسمان ندا آمد یا اهل زمین داود بحق رسید حق
از وی راضی شد و آخر وقت وصیت کرد مرا پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد چنان کردند
وفات خواجه داود طائی در زمانه ابو عبد الله محمد بن عبد الله دوانقی که لقبش مهدی بود بتاریخ بست و ششم
ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و مائه واقع شد رحمة الله علیه صاحب کشف المحجوب می‌نویسد که

مرید سلمان بود و مسکنش بر کنارهٔ فرات بود و طریقش عزلت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کند نیّة المؤمن خیر من عمله
و هم یکی از مشایخ روایت کند که وقتی من بدو بگذشتم وی را در نماز یافتم و گرگ گوسفندان او را نگاه میداشت
گفتا این بودم تا از نماز فارغ شد سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمدی گفتم بزیارت تو گفت جزاک الله گفتم ای
شیخ گرگ را با میش موافق همی بینم گفت از آنچه راعی میش با حق موافق است این گفت و کاسهٔ چوبین اندر زیر سنگی
داشت دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر و دیگری عسل گفتم ای شیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه مر او را مخالف بودند سنگ مر ایشانرا آب داد و موسی بدرجهٔ محمد نبود و چون من
محمد را متابع باشم اگر سنگ مرا شیر و انگبین دهد و محمد صلی الله علیه وسلم بهتر از موسی بود گفتم مرا پندی ده گفت
لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام یعنی دل را محل آز مکن و شکم را موضع حرام **ذکر حضرت
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه** از طبقهٔ اول است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان
بن منصور البلخی رحمة الله علیه در کشف المحجوب است در اول حال او امیر بلخ بود روزی بشکار از لشکر خود جدا ماند
چهار بار آواز شنید که بیدار گرد پیش از آنکه بمرگت بیدار کنند از دست بشد ناگاه آهوی دید و از پی آهوی
اسپ تاخت آهو بسخن در آمد گفت الهذا خلقت او بهذا امرت مگر ترا از برای این کار آفریده اند روی از آهو
برتافت همان سخن از قربوس زین شنید و از گوی گریبانش همین آواز آمد وان کشف اینجا تمام شد و در ملکوت
بروی پیدا گشت و واقعه فرود آمد و یقین حاصل شد و جامه و اسپ از آب دیده او تر شد توبهٔ نصوح کرد و روی از
راه بیک سو نهاد و شبانی را دید کلاه مغرق و جامهٔ زربفت خود بدو داد و جامهٔ نمدی و کلاه نمدی او بستد و در خود
پوشید و گوسفندان بدو بخشید و جملهٔ ملکوت بنظارهٔ او آمدند زهی سلطنت که روی بابراهیم نمود و خلعت فقر
در پوشید پیاده در کوه و بیابان می گشت یگانه بود در طریق خود و خضر را علیه السلام و بسیاری از قدمای
مشایخ را دیده بود و با امام ابو حنیفه رضی الله عنه اختلاط داشته و علم از وی بیاموخته عمر خود بگذرانید کسب خورد
و برا در حقایق تصوف کلمات بدیع است جنید گوید رحمة الله علیه مفاتیح العلوم ابراهیم کلید علمهای این طریقت ابراهیم
است و از وی روایت می آرند که گفت اتخذ الله صاحبا و ذر الناس جانبا خدا تعالی را یار خود دار و خلق را بجانبی بگذار
یعنی گوید مراد آنست که چون اندر توجه الی الحق مخلص شد بصحبت اقبال بچیزها و اعراض از خلق اقتضا کند از آنچه صحبت خلق را

با حدیث چه کار نیست و صحبت حق اخلاص باشد و هم وی گوید اندر حکایات ابراهیم ادهم است رحمة الله علیه که چون به بادیه
برسیدم پیری بیامد و مرا گفت یا ابراهیم میدانی که این چه جایست که تو بی زاد و راحله میروی گفت من دانستم که آن شیطانست
چهار دانگ سیم با من بود که در کوفه زنبیلی فروخته بودم انرا از جیب برآوردم و بینداختم و شرط کردم که بهر میلی
چهار صد رکعت نماز بگذارم و چهار سالی در بادیه بماندم خدای تعالی بوقت بی تکلف روزی میرسانید و اندران
وقت خضر علیه السلام با من ملاقات کرد و مرا نام بزرگ خدای تعالی بیاموخت انگاه دلم یکبارگی از غیر فارغ شد
و در تذکرة الاولیا نقلست که یکروز پیش امام اعظم ابو حنیفه آمد اصحاب او بچشم حقارت در ابراهیم نگریستند ابو حنیفه
گفت سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند او این سیادت بچه یافت گفت بدانکه دایم بخدمت خداوند مشغول است و ما بکارهای
دیگر هم مشغول میشویم و نیز ازان نقلست گفتند در ابتداء حال بر تخت خفته بود نیم شب سقف بجنبید آواز داد که کیست
گفت آشنا است شتری گم کرده ام می طلبیم گفت شتر بر بام چگونه بود گفت ای غافل تو خدای را بر تخت زرین میطلبی
و روزی دیگر بار عام داده بود ناگاه مردی درآمد و هیچکس را زهره نبود که گوید تو کیستی چنان می آمد تا پیش تخت ابراهیم
گفت چه میجویی گفت درین رباط می آیم ابراهیم گفت این رباط نیست این سرای منست گفت پیش از تو این سرای
که بود ابراهیم گفت ازان پدرم گفت و پیش ازوی ابراهیم گفت ازان پدرش گفت پیش ازوی ابراهیم گفت
ازان فلان کس همچنین چندین شمرد پس گفت این رباط نبود که یکی می آید و دیگری میرود این بگفت و ناپدید شد
ابراهیم تنها در عقب او شد تا او را یافت گفت تو کیستی گفت خضرم آتشی در جان ابراهیم افتاد و درد وی بیفزود گفت
اسپ زین کنید قصه باقی بالا گذشت الغرض روی بصحرا نهاد تا بگرد گرد رسید بجایی است تا بیابانی ازان پل
میگذشت ابراهیم گفت اللهم احفظنا معلق در هوا بایستاد تا ابراهیم او را برگرفت و بکشید ابراهیم خیره بماند پس ازانجا برفت
بنیشاپور رسید و آنجا غاری مشهور است نه سال دران غار ساکن شد هر هفته یکی خانه بودی که داند که دران
غار چه مجاهدت کشید روز پنجشنبه بالای غار آمدی و پشته هیزم گرد کردی و صبحگاه بنیشاپور بردی و بفروختی
و نماز آدینه بگذاردی و نان خریدی و یک نیمه بدرویش دادی و تا هفته دیگر ماحصل این بودی نقلست که در زمستان
شبی دران غار سرمای سخت بود و او یخ شکسته بود و غسل کرده تا سحر در نماز بود وقت سحر بیم بود که هلاک شود
در خاطرش آمد که آتشی بایستی پوستینی بر پشت او در آمد پشت او گرم کرد در خواب شد چون بیدار شد

گرد ها دمانی دیگر بود اگرم میباشت خوش وصل او گفت خداوندا بصورت لطف فرستادی اکنون
بصورت قهر می‌بینم طاقت آن ندارم در حال اژدها دو بار روی در زمین مالید و برفت ناپدید شد چون مردمان از
کار او آگهی یافتند از آن غار بگریخت و روی به مکه نهاد و آن وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بزیارت آن غار
رفت و گفت سبحان الله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوی خوش ندادی که جوانمردی روزی چند
در اینجا بوده است که چندین روح و راحت کشیده است نقلست که چون ابراهیم روی به بادیه نهاد یکی از اکابر دین
و اسم اعظم بدو آموخت و بدان نام خدا را بخواند در حال خضر را دید گفت ای ابراهیم آن برادر من الیاس بود که اسم اعظم ترا
آموخت پس میان او و خضر بسیار سخن رفت و پیر او اول خضر بود و در بادیه میرفت تا گفت چون بذات العرق
رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده گرد ایشان برآمدم یکی را رمقی بقیه
بود پرسیدم که ای جوان این چه حالیست گفت ای پسر ادهم علیک بالماء والمحراب دور دور مرو که مهجور
گردی و نزدیک میا که رنجور گردی کس مباد که بر بساط سلاطین گستاخی کند و بترس از دوستی که حاجیان را
چون کافران روم میکشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی بودیم صوفی قدم بر توکل در بادیه نهادیم
و عزم کردیم که سخن نگوییم و جز خدا اندیشه نکنیم و حرکت و سکون از بهر او کنیم و بغیر او التفات نکنیم چون
ز بادیه گذشتیم و به احرامگاه رسیدیم خضر بیامد سلام کرد ما شاد شدیم گفتیم الحمدلله که سعی ما مشکور
آمد و طالب بمطلوب رسید که چنین شخصی باستقبال آمد در حال بجانهای ما ندا آمد که ای کذابان و مدعیان قول و عهد
این بود که مرا فراموش کرده و بغیر من مشغول گشتید بروید تا بغرامت جان شما برهم و خون شما بریزم
رباعی خون ریخته بود همیشه در کشور ما ؛ جان عود دمی همیشه بر مجمر ما ؛ داری سر ما وگرنه دور از بر ما ؛
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ؛ این جوانمردان که می‌بینی همه سوختگان این بازخواست‌اند هلا ای ابراهیم
اگر تو نیز سر این داری پای درنه والا دور شو ابراهیم گفت حیران شدم و گفتم ترا چرا رها کردند گفت ایشان پخته‌اند
و من هنوز خامم جان میکنم تا پخته شوم و از پی ایشان روم این بگفت و جان داد نقلست که چهارده سال برفت
تا بادیه قطع کرد همه راه در نماز و تضرع بود تا بمکه رسید پیران حرم خبر یافتند باستقبال بیرون آمدند ابراهیم خود را
در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد خادمان که پیش از پیران بیرون آمده بودند ابراهیم را دیدند چنین پیش

ابراهیم نزدیک است که مشایخ حرم باستقبال او آمده‌اند ابراهیم گفت چه میخواهند از آن زندیق خادمان مسلمی
در بنا دنبوسیدم گردن او میزدند که تو چنین مردی را زندیق میخوانی زندیق توئی ابراهیم گفت من همین میگویم نفس
خیرم چون از وی بگذشتند با نفس گفت هان ای نفس سزای خود دیدی میخواستی تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند
الحمدلله که بکام خود دیدم تا آنگاه که بشناختند و عذر خواستند پس در مکه ساکن شد او را یاران پیدا آمدند ابراهیم
از کسب خود خوردی گاه هیزم کشی کردی و گاه پالیزبانی نقلست که چندین حج پیاده کرد و از چاه زمزم آب کشید [illegible]
دلو چاه سلطانی بود در نفحات است و در طریقت نیکو زد و بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض
و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد و طلب حلال باطور [illegible]
میکرد و بر او حدیث است و از اهل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی و ستین و مائه
و یقال فی سنه ست و ستین و مائه و هذا اکثر شخصی با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی میگزیده بود چون خواست
که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من عیبی دیده باشی تا بی حرمتی فراوان کرده ابراهیم گفت من ترا دوست
بودم و دوستی عیب تو بر من پوشیده از دوستی تو خود ندیدم که نیک سلکی بود ابراهیم ادهم و علی بکار و بقیه
مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
در مرات است آن تارک مملکت دنیا خواجه ابراهیم ادهم خرقه خلافت از دست خواجه فضیل عیاض پوشیده
و نیز از امام محمد باقر رضی الله عنه خرقه خلافت یافته و صحبت خواجه فضیل عیاض تربیت یافت صاحب مجمع
السالکین مینویسد که خواجه ابراهیم حق در جامع بصره معتکف شده بود و در سه شبانه روز یکبار افطار کردی
آن شب که روزه کشادی اندر سالها روزه کردی چون شهرت بسیار شد از خلق بگریخت نقلست که [illegible]
خواجه عطا سلمی قدس سره او استاد عبدالله مبارک گوید که مرا فقر [illegible] میبود در یک سفر من بخدمت
وی بودم زادش نماند چهل روز صبر کردم تو گل بخورد و بکسی نگفت خواجه ابراهیم گوید که شبی کعبه خالی یافتم
طواف کردم و دست در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه ناشنودم که همه خلق از من عصمت خواهند اگر من ترا
عصمت دهم صفت غفوری و رحمت من کجا شود گفتم اغفر ذنوبی باز شنودم که از همه جهان با من
سخن گوئی و سخن مگوی سخن تو آن به که دیگران گویند نقلست که گفت پانزده سال سختی و مشقت کشیده

تا آن شنید چون حضرت [illegible] سنده او باش و در راحت افتادی یعنی فاستقم کما امرت نقلست که چون آن شیخ از بلخ برآمد
پسری شیرخواره بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش گفت الحال بمکه است بزیارت پدر رود بمکه
[illegible] چون ابراهیم او را بشفقت پدری [illegible] در کنار گرفت نزدیک خود نشاند و پرسید که در کدام دین گفت
بر دین محمد صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله گفت قرآن میدانی و علم آموختی گفت بلی گفت الحمد لله خواست تا برود
پسر او را نگذاشت [illegible] روی باسمان کرد گفت [illegible] پسر در کنار او جان بداد گفتند یا ابراهیم چه افتاد گفت
چون او را در کنار گرفتم مهر او [illegible] ندا آمد [illegible] یا ابراهیم تدعی محبتنا وتحب معنا غیرنا دعوی دوستی ما
و دوستی انباز [illegible] چون این بشنیدم [illegible] یا رب مرا [illegible] تا جان او بر دار یا جان من دعا در حق
او اجابت [illegible] نقلست که [illegible] سوال کرد که نشان کمال محبت ابراهیم گفت
[illegible] و لیکن بر تو مثل منیر [illegible]
[illegible] نقلست بزرگی گفت که با ابراهیم دوستی [illegible] چنانکه [illegible] عرق بود [illegible]
[illegible] در نفحات است ابراهیم ادهم گوید که [illegible]
[illegible] ماکنت [illegible] گفت
[illegible] واین قصه را یکی از مشایخ
[illegible] وصف حال وی چنان گفت
[illegible] بلخ است که ان [illegible] افتخار دارد
[illegible] اسم اعظم گفت کدام است گفتم آنکه در دل
[illegible] مشایخ خراسان است و هم در نفحات است
[illegible] صاحب حدیث گشت و با ابراهیم ادهم
[illegible] گفت ما چون [illegible] شکر میکنیم و چون
[illegible] میکنیم گفت تا چون
[illegible] در کتاب [illegible]

این حکایت را بعکس این آورده وانچه اینجا نسبت بابراهیم ادهم کرده انجا نسبت بشقیق کرده وانچه اینجا نسبت بشقیق
کرده انجا نسبت بابراهیم ادهم والله تعالی اعلم از نفحات احمد بن خضرویه بلخی از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو حامد است
از بزرگان مشایخ خراسانست وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة ان ترجع الی الله بصفاء السر از بغلیات است
با بایزید و ابو حفص صحبت داشته است صاحب برکت از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل میکنند که روزی سفیان ثوری پیش
ابراهیم آمد وی دست بزیر مصلا کرد و مشتی درم آورد و بخادم داد که سه من نان گرم و عسل بیار سفیان گفت نباید که
پیش شما این اسراف باشد ابراهیم گفت در ماکولات این اسراف نباشد اگر نباید و آید دیگر نان نخورند و سفیان
سفیان ثوری را امیر المومنین گفتندی در علوم ظاهر و باطن نظیر نداشت و از مجتهدان بود که ابو حنیفه
و شافعی و مالک و احمد حنبل و سفیان ثوری و ادب و تواضع و تقوی بغایت داشت و او اول کار از ائمه بوده
گشت ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا سماع حدیث کنیم در حال بیامد ابراهیم گفت من خلق او را می آزمودم و الا او مرد
از ما بهتر بود و بر اثر ان گویند که روزی بغفلت پا چپ اول در مسجد نهاد آوازی شنید که ای ثور ثوری مکرم بود
پا می در گشت زاری نهاد و ندا شنید هوش از وی رفت و در گریه شد و بهم از وی نقلست که جوانی را حج فوت شد
آهی برکشید سفیان ثوری گفت چهل حج کرده ام بتو دادم این آه بمن ده گفت دادم آن شب بخواب دید او را گفتند که
سودی کردی از همه عرفات قسمت کنی تا توانگر شوند و هم از وی نقلست که هرگز مربع ننشستی از ان سوال کردند گفت
یک روز مربع نشسته بودم ندا شنیدم که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین نشینند توبه کردم و راست
بنشستم این ندا ابراهیم را بواسطهٔ تعلیم از غیب بیعت سینا و مرشد نامیفر و شد که از این تفکر گناه سر بر نمیزند و چون
او قریب سید خواجه ابراهیم ناپدید شد بعضی گویند در بغداد بپهلوی امام احمد حنبل و بعضی گویند قبرش در حلب شام نزدیک
خاک لوط پیغمبر علیه السلام است و بقولی غره شوال سنه سبع و ثمانین و مائه و بقول بیت المعرفت در سنه ست و ستین
و مائه در زمان خلافت ابو عبدالله محمد بن عبدالله دوانقی که خلیفه سوم بود از بنی عباس قدس سره وقع شد والله اعلم

## ذکر حضرت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه

نفحات است از طبقهٔ اولی است و از قدمای
مشایخ و استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز است و بعضی گویند
فیروزان گفته اند معروف بن علی مولی الکرخی پدر وی ترسا بوده بر دست علی بن موسی الرضا رضی الله عنه

بهر دست وی مسلمان شده بود و معروف گفت است که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان
بر میزبان بی ادبیست مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف کرخی را گفت مرا وصیتی کن گفت
وَقُلْ نَاَنْ لا یَرَاکَ اللّٰهُ اِلّا فِی زِیِّ المِسْکِین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی مر خواهرزاده خود را گفت
که چون ترا با او حاجت بود و بمن سوگند بر او ده و مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اللهم انی اسألک
بحق السائلین علیک بحق الراغبین الیک بحق ممشای الیک بحق این گامهای من بر تو و سئل معروف عن المحبة
فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق و فضله در کشف المحجوب است متعلق درگاه رضا و پرورده
علی بن موسی الرضا رضی الله عنه ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی رحمة الله علیه از قدماء مشایخ و سادات
ایشان بود و معروف بود بتقوی استاد سری و مرید داود طائی بود وی را فضایل بسیارست و اندر فتوت
علم مقتدای قوم بود و از وی می آید که گفت للفتوة ثلث علامات وفاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء
بلا سؤال علامت جوانمردی سه چیز است وفای بی خلاف آنکه در عهد عبودیت بنده مخالفت بر خود حرام دارد
و مدح بی جود آنکه از کسی نیکوئی ندیده باشد وی را نیکو گوید و عطای بی سوال آنکه چون هستی بود اندر عطا تمییز نکند
و این هر سه صفت حق است وفای او با دوستان خلاف نیست و مدح بی جود جز وی نکند که وی محتاج بفعل بنده
نیست که از کردار وی ثنا گوید و عطای بی سوال جز از وی نیاید تذکرة الاولیاء هست آن مقتدای طریقت و آن
عارف اسرار و سر نهاد حقیقت و سید محبان و خلاصه عارفان بود اگر عارف نبودی معروف نبودی نقلست
سری گفت که معروف مرا گفت چون ترا بخدا حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف کرخی که حاجتی من
روا کنی که حالی اجابت افتد نقلست روزی مسافری در خانقاه وی رسید و قبله نمیدانست و سوی
دیگر نماز گذارد بعد از ساعتی معروف با اصحاب وی بسوی قبله کرده نماز گذاردند آن مسافر خجل شد گفت چرا مرا
خبر نکردید گفت ما درویشیم درویش را با تعرف چه کار آن مسافر را مراعات بسیار کرد وی مشرب صلح داشت
خواجه ابراهیم ادهم از وی وصیت خواست گفت توکل کن بر خدای تا خدای با تو بهم بود و انیس تو گردد نقلست
روزی بر در رضا رضی الله عنه بار عام داده بود و از جهت ازدحام کرد دربا آمد پهلوی معروف بشکسته
و بکار رشد سری او را گفت مرا وصیتی کن گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه ده که از دنیا برهنه روم چنانکه از مادر برزادم

آمدم لاجرم در تجرید همتا نداشت و از قوت تجرید او بود که بعد از وفات او از بانگ مجرب بگویند که بهر حاجت که خاک او
آورند حق تعالی روا گردانید پس چون وفات کرد مردم بغدادیان دعوی در وی کردند جهودان و ترسایان
و مومنان خادم گفت او فرموده است هرکه جنازه ما بردارد از زمین من از ایشانم جهودان و ترسایان نتوانستند برداشت
الا اهل الاسلام برداشتند و نماز بروی کردند آنجا دفن کردند بقول صاحب نفحات وفات داود الطائی در سنه خمسین
و ستین و مایه و معروف بستم محرم در سنه مائتین از دنیا رفت و بقول مرآة الاسرار در زمان خلافت ابو العباس عبدالله
بن هارون رشید که لقبش مامون است واقع شده و در بغداد مدفون گشت تاریخ مقبول ایزد است رحمة الله علیه

## ذکر حضرت خواجه حذیفة المرعشی رحمة الله علیه

از کبار مشایخ روزگار و پیشوای اولیا و صاحب
اسرار بوده در زهد و ورع و در ترک تجرید بی نظیر وقت بوده است و در حقایق و معارف کلمات عالی داشت
و خرقه ارادت از دست خواجه ابراهیم ادهم پوشیده و هر نعمتی و امانتی که خواجه ابراهیم ادهم از خضر علیه السلام و امام
باقر و از خواجه فضیل عیاض یافته در آخر حیات تمامی بوی ایثار کرده جانشین خود گردانید وی سالها در سفر و حضر
همیشه بخدمت خواجه ابراهیم ادهم بودی و جمیع مشایخ وقت را دیده بود و بسیار کرامات و خوارق عادات داشت
صاحب مرآة الاسرار نقل میکند که امام عبدالله یافعی در روضة الریاحین اکثر حکایات احوال و کمالات وی ذکر
کرده است از انجمله یکی این است که بعضی عزیزان از حذیفه مرعشی پرسیدند که درین مدت بخدمت خواجه ابراهیم ادهم
بودی کدام چیز عجیب تر از وی دیدی گفت چند روزی در راه مکه طعام نیافتیم چون آمدیم بکوفه جای یافتیم
در مسجد ویرانی پس دید خواجه ابراهیم بجانب من گفت ای حذیفه ترا گرسنه می بینیم گفتم بر خواجه مخفی نیست رقعه کاغذ
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم انت المقصود بکل حال و چند کلمات دیگر دران نوشته بمن داد که از شهر
بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید این کاغذ او بده چون آمدم مردی بر شتر ماده سوار پیش آمد کاغذ بدست
وی دادم هرگاه بمضمونش واقف شد گفت صاحب رقعه کجاست گفتم در فلان مسجد است پس گذرانید بمن
همیانی که در وی ششصد دینار بود و در رفت صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب منسوبه وی صاحب النجم
در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و بعد از سه روز و گاهی بعد از پنج و شش روز افطار کردی و در انوقت
هم زیاده از سه لقمه تناول نکردی و فرمودی هرگاه سیر روزه طعام خورد اورا قضاء الثانی هر روز باید

که چون بسیار شاغل را از ذکر یزدانی مانع بود و غذای درویش شغل ذکر لا اله الا الله است و کسی که لقمهٔ
غذا یا خورد است او بغذای طعام بناساید و دست خود بنالاید و اگر پیش درویش درم بینی پیش او
منشین بهر آنکه درویش انس و قرب بخدای تعالی دارد و درم اثر قهر و بعدیست که نفس چه رست بمقام درویش
نرسیده و درهای سر بر وی او بسته اند همه پیران حبشی شکم بوده اند و هر یکی فقر و فاقه کشیده اند درویشی که سیر
خورد او را صحبت می باید گزید کسی که خود در هلاکت بود دیگری را کی در مقام رساند نقلست که خواجه از اهل دول و اغنیا
اعراض کردی و اگر از اهل دنیا کسی تارک دنیا شدی جبین بر در خواجه بر وی او رسیدی بعد از چله او را بحضور خود طلبیدی
و دنیا گرفتی و فرمودی بیا ای ولی الله نقلست که خواجه از زمان جوانی تا پیری درویش بود و هر جا که درویشانی
شنیدی بملاقاتشان رفتی و همت از آنان طلبیدی و هر یکی گفتی که حذیفه مقبول درگاه است و در نظر خواجه
فضیل بن عیاض آمده و خواجه بایزید بسطامی را دیده بود و گویند چند سفیهان بسفاهت پیش خواجه آمدند و گفتند
کرامات از شغل باز داریم نفس زن تا انگبین رسد نگاه درویشی تو بدانیم خواجه سخن آنها در گوش نمیکرد یکی از آن
دست خواجه گرفته بکشاید چون خواجه را الغرقه باطن شد آه آه آهسته به گفت و آتشی از دهن خواجه برآمد آن سفیهان
هلاک شدند [illegible] نقلست از شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله که خواجه حذیفه را بعد از ترک علایق خواجه
[illegible] گفت که سالک را از رهبری چاره نیست بر صحبت خواجه ابراهیم ادهم اختیار کن پس از خلوت
بیرون آمده بجماعت خانه خواجه ابراهیم حاضر شده سر بر زمین نهاد وی حضرت برخاست و بر کنار گرفت و فرمود
ای درویش خاطر جمع دار که کار تو وکشاید ان شاء الله تعالی بعد مرید کرده مشغول ساخت خواجه شش ماه
بخدمت آن مخدوم شش [illegible] افطار کرد شیخ بسیار راضی شد و گفت که از خدا خواستم تا کار تو هر روز
[illegible] شود و در میان درویشان مرتبه بلند گردد اکنون خرقه خلافت بپوش و بمقام [illegible] بنشین و دست بیعت مر خلق
را بده [illegible] قبول نکنی و چون با اهل دنیا ملاقات شود توبه و استغفار کنی و گریه و زاری نمائی
[illegible] درویش چون حکایت کند باید که از قرآن و حدیث و مناقب بزرگان
[illegible] خلق التماس کردند که چندین بگریه [illegible] سبب گفت آه [illegible]
[illegible]

یا شیخ چون حال خود نمیدانی بیعت چگونه میدهی و راه دیگران چرا میزنی خواجه نعره زد و بیهوش شد چون
با فاقت آمد هاتف آواز داد چنانچه حاضران مجلس همه شنیدند که ای حذیفه ما ترا دوست داریم و ترا برگزیدیم
و ترا همراه مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت درآریم و هر که ترا دوست دارد او را نیز بتو بخشیم و آن روز ششصد
مرد کافر مسلمان شدند نقلست که خواجه حذیفه مرعشی که ملقب بسدید الدین است خرقه فقر از ابراهیم قدس سره
پوشیده بود و از وی تا حال این امانت بطریق سلک صحیح در سلسله چشتیه عالیه معمول است و سبب ارادتش
بخواجه ابراهیم در کتب معتبر چنان نوشته که روزی خواجه خضر علیه السلام پیش وی بیامد و گفت که ترا راه بری حق جل علی
برو صحبت ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن بر دلش بر او موثر آمد و محبت الهی پیدا گشت پیش خواجه ابراهیم ادهم
سر بر زمین بنهاد خواجه ابراهیم ادهم تواضع بسیار کرد و برخاست و بر کنار گرفت و گفت ای حذیفه خاطر جمع دار
ان شاء الله تعالی بعد چند روز کار تو میکشاید پس خواجه مرعشی ارادت بخواجه ابراهیم ادهم آورد و گوشه گرفت و
مشغول بحق گردید و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که چون خواجه حذیفه مرعشی بزیارت روضه منوره آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مشرف گشت جمال جهان آرای آن سرور دید و عرض نمود که یا رسول الله میسر نباشد
که بقهرم بسوزانند فرمود که مردانه باش تو همراه من در بهشت درآیی و هر که با تو وصلت دارد او نیز به بهشت
درآید و در اقتباس است که خواجه حذیفه مرعشی قدس سره در ایام هفت سالگی حافظ هفت قرأت شد و هر شب
ختم قرآن کردی و پیر و درویش را احترام و تعظیم بغایت بجا آوردی و وی در سن شانزده سالگی عالم علم لدنی
گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخت و همیشه پلاس پوشیدی و خلوت کردی و هم
اشتغالی بودی و وی در تربیت مریدان نفس قوی و شانی عظیم داشت چندین شاهزادگان در سلسله او برخاسته
و طریق مریدانش مخصص تجرید ظاهر و باطن بود و در سفر و حضر ذکر جلی میگفتند و هیچ وقتی از کسی طمع نمیکردند و هر چه
بطلب حق تعالی میفرستاد میخوردند و ایثار میکردند و گاهی با اهل دنیا آمیزش و اختلاط نمی نمودند و همچنین خارق
اندر السیر بود که جمیع خواجگان چشت بوی می پیوندند وی قدس سره بتاریخ چهاردهم شوال و بقولی بیست و
چهارم ماه مذکور سنه اثنی و خمسین و مأتین بسرای جاودانی انتقال فرمود تاریخ وفاتش صاحب سیر الاقطاب
قطب الزمان بود گفته است رحمة الله علیه **ذکر حضرت شقیق بلخی رحمة الله علیه** کنیت محترم آن

قبلهٔ مشتاقان قلاوز زهاد ابو علی شقیق رحمة الله علیه یگانهٔ وقت بود و در زهد و توکل رفعت و در انواع
علوم کامل بود و تصنیف بسیار داشت و مقتدای اقطاب میگویند که خواجه ابراهیم ادهم قدس سره
دو خلیفه داشت یکی خواجه حذیفه مرعشی و دوم خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهما در صاحب تذکرة الاولیا میگوید چون
علوم و تصانیف بسیار داشت و استاد حاتم اصم بود و طریقت از ابراهیم ادهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت
داشت گفت هفتصد استاد را شاگردی کرده‌ام و چهار صد اشتروار کتاب حاصل کردم و دانستم که رضای
خدای تعالی در چهار چیز است یکی ایمنی در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت شیطان چهارم ساختن
زاد گور و اول توبهٔ او آن بود که در ترکستان شد به تجارت و به نظارهٔ بتخانه رفت بت پرستی را دید که بت می پرستید و زاری
میکرد شقیق گفت ترا آفریدگاری است زنده و عالم و قادر او را پرست و بت مپرست که از وی هیچ نیاید گفت اگر چنین است که تو میگویی
قادر نیست که ترا در شهر تو روزی دهد که ترا بدینجا باید آمد شقیق از این بیدار شد و روی به بلخ نهاد گبری با او همراه شد
گفت در چه کاری گفت در بازرگانی گفت اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند پس عمر ضایع
میکنی و اگر از پس روزی دیگری میروی که ترا تقدیر کرده اند فردا که خود بتو رسد شقیق چون این بشنید بیدار شد
و دنیا در دل وی سرد گشت پس به بلخ باز آمد جماعتی دوستان بروی جمع شدند که او بغایت جوانمرد بود اکثر اوقات
با ایشان میبود و علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ بود و او را سگی گم شده همسایهٔ شقیق را بگرفتند که سگ تو داری
و او را میزدند همسایه پناه به شقیق برد شقیق پیش امیر شد و گفت تا سه روز دیگر سگ ترا باز رسانم او را خلاص
ده و ضمان او شد روز سیم شخصی آن سگ یافته بود اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید برد که مرد
جوانمرد است و چیزی بدهد پیش شقیق برد و شقیق پیش امیر برد و بکلی از دنیا اعراض کرد و نقلست که در
بلخ قحطی عظیم بود و غلامی را دید در بازار بازیچه و شادمان گفت ای غلام چه جای شادیست نه بینی که خلق از گرسنگی چگونه
اند غلام گفت مرا چه باک خواجهٔ مرا دیهی است خاص و چندین غله دارد مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست رفت
گفت الهی غلام بخواجه‌ای چنین شاد است و تو مالک الملوک با چه اندوه روزی خوریم و رجال از شغل دنیا جمع مخود
... که ... توکل بحد کمال رسید و گفتی من شاگرد غلامی ام و منقولست که شقیق گفت
... ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه ... الشهر حاضر میشد ... در میان ما مدتی اقامت افتاد چون بغداد آمدم

ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا که مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که
تغیر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته
ام ابو یوسف گریان شده و وی گفت که من از گناه ناکرده بیش از آن میترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام
اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچه خدای تعالی وعده فرموده است و هم وی گفت
اِصْحَبِ النَّاسَ كَمَا تَصْحَبُ النَّارَ خُذْ مَنْفَعَتَهَا وَاحْذَرْ اَنْ تُحْرِقَكَ و در بعض تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربع و سبعین
و مائه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی انجاست **ذکر سرحلقه خانواده خضرویان خواجه**
**حاتم بن اصم** وی از طبقه اولی است کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است از اهل بلخ
بود مرید و رفیق شقیق بود و پیر و استاد احمد خضرویه است در نفحات است گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن
میگفت در اثنای سخن با وی از وی حدثی شد دفع خجالت وی را گفت آواز بلند تر کن با وی چنان فرا نمود که گوش
وی گرانست و آنرا نشنید این ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند وی گفته است هر که درین طریق در
آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است ایذای
مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره بر هم دوختن است پوشش را و هم وی گفته
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی بود
میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست
که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدا را شخصی از وی طلب موعظت
کرد گفت اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْصِيَ مَوْلَاكَ فَاعْصِ فِي مَوْضِعٍ لَا يَرَاكَ بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا
قبول کردی گفت در گرفتن آن ذلت خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز
خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که از کجا میخوری گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ
الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَفْقَهُوْنَ مَاتَ بِوَاشْجِرْدَ مِنْ نَوَاحِيْ بَلْخَ سَنَةَ سَبْعٍ وَثَلٰثِيْنَ وَمِائَتَيْنِ در کشف المحجوب است حاتم الاصم
جمله احوال خود از ابتدا تا انتها یک قدم بر خلاف صدق ننهاده تا جنید گفت صدیق زمانه حاتم الاصم وی را کلمات
عالیست اندر دقایق رویت آفات نفس و رعونات طبع و تصانیف مشهور در علم معاملات از وی مذکور آمد گفت

الشهوة ثلاثة شهوة في الأكل وشهوة في الكلام وشهوة في النظر فاحفظ الأكل بالثقة واللسان بالصدق والنظر بالعبرة
سه شهوت است یکی در طعام دیگر در گفتار سوم در دیدار پس نگاه دار خورش خود را با عتماد خداوند و زبان
براستگفتن و چشم بعبرت نگریستن و روزی با یاران گفت اگر از شما پرسند که از حاتم چه آموخته اید بگوئید دو چیز یکی
ترسندی با آنچه در دستست و دوم نومیدی از آنچه در دست دیگرانست و روزی با یاران گفت عمر بیست
پنج شما یکی شد تا کسی از شما شایسته گشته بیرون آید گفتند شایسته چون باشد گفت آنکه از خداوند تعالی بترسد
و بغیر او امید ندارد **ذکر احمد بن خضرویه سر حلقه** و منشاء خانواده خضرویه احمد بن خضرویه البلخی است
رحمة الله علیه و از طبقه اولی است در نفحات و کشف المحجوب و تذکرة الاولیا مرقوم است کنیت او ابوحامد است و با ابوتراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود و از معتبران مشایخ خراسان است از بلخ بود و از بهبهان
زمانه بود بعلو حال و مقتدای قوم خود بود در طریق ملامت سپاهی و جامه سپاهیانه پوشیدی و حتی گوید
که پیر ما او هم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بالصفا اسیر از نظیران با یزید و ابوحفص حداد است و بسفر حج بنشابور
رفت و زیارت کرد و پیش بایزید به بسطام ابوحفص را گفتند که این طائفه را بزرگتر که دیدی گفت احمد خضرویه
کسی بزرگ تر ندیدم بهمت و صدق احوال نقل است که احمد خضرویه طالب بیست روز آیت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
هم گفت الطریق واضح والحق لایح والداعی قد سمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی و هزار مرید پیش بود که هر یک بر روی
آب میرفتند و در هوا می پریدند همه صاحب کرامات و هم ابوحفص گفت که اگر احمد نبودی فتوت و مروت ظاهر نشدی
نقلست که گفت در بادیه بتوکل میرفتم خاری در پایم شکست بیرون نکردم گفتم توکل باطل شود همچنان میرفتم پایم
آماس گرفت بلکه میرفتم و هیچ نکردم و باز گشتم و بر همین تمام میرفتم تا در دهان آن خار از پایم بیرون کردند مرد چی
مجروح تر و بایزید آمدم چون چشم بایزید بر من افتاد تبسم کرد و گفت آن اشکال که بر پایت نهادند چه کردی گفتم اختیار
خود با اختیار او بازگذاشتم شیخ گفت ای مشرک یعنی ترا وجودی و اختیاری هست این شرک نبود نقلست
که دزدی در خانه او در آمد و هیچ نیافت چون باز می گشت احمد گفت ای برنا آب بکش و طهارت کن و بنماز مشغول
شو تا چیزی برسد تبو دهم تا تهی دست نروی برنا همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بشیخ داد
شیخ برنا را داد و گفت این جزای یک شب نماز تست دزد را حالتی پدید آمد و گریان شد و گفت راه غلط کرده

یک شب از بهر خدای کار کرم چنین کرام کردم توبه کرد و در قبول نکرد و از مریدان شیخ شد نقلست که یکی از بزرگان
گفت احمد را دیدم در گردونی نشسته و به زنجیرهای زرین آن گردون را فرشتگان می‌کشیدند در هوا گفتم یا شیخ بدین منزلت
کجا می‌روی گفت به زیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقام به زیارت کسی چه احتیاج گفت اگر من نروم او بیاید آنگاه درجه زائران
او را بود نه مرا توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به **ذکر حضرت بایزید
بسطامی رحمة الله علیه** در نفحات است از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان
است جد او گبری بود مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود
و استاد او کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را و او از اصحاب الرای بود
یعنی اصحاب قیاس و اجتهاد بود و لیکن وی را ولایتی گشاد که مذهب وی ازان پدید نیامد در گشت است از جمله اجله
مشایخ بود و حالش اکبر و شانش عظیم تا حدیکه جنید گفت ابویزید منا بمنزلة جبریل من الملائکة و در روایت
عالیست اندر احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار افضل بند برو و آن ابویزید است و ازین ده امام معروف
در تصوف یکی وی است و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق این علم چندان انبساط نبود که وی را و اندر همه
احوال محب العلم و معظم الشریعة بود و از وی می آید که گفت عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علی
من العلم و متابعته ولولا اختلاف العلماء لتعبت و اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید گفت سی سال
مجاهدت کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بود و اگر اختلاف علما نبودی
من از همه چیزها ماندمی و حق دین نتوانستمی گذارد و هم از وی می آید که گفت الجنة لا خطر لها عند اهل المحبة و اهل المحبة
محجوبون بمحبتهم بهشت را خطر نیست نزدیک اهل المحبت و اهل المحبت بازمانده در پوشیده اند از محبوب بمحبت
خود ما یعنی بهشت مخلوق است پس مخلوق نزد دوستان خطر ندارد و دوستان بدوستی محجوب شده اند
انچه در وجود دوستی دوئی ثابت کند و از وی می آید که گفت یکبار بمکه شدم خانه مفرد دیدم گفتم حج تو اینست که بیشتر ازین چنین بسیار دیده ام بار دیگر برفتم خانه و خداوند خانه دیدم گفتم هنوز حقیقت توحید نیست بار سیوم برفتم
همه خداوند خانه دیدم هیچ خانه ندیدم بسرم ندا آمد که یا بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را دیدی مشرک نبودی
و چون همه عالم را نبینی و خود را بینی مشرک باشی آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم در نفحات

میگفتند که چون بایزید نماز میگزاردی قعقعه از استخوان سینه وی بیرون آمدی و میشنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت
بایزید قدس سره بدید که گفت [illegible] یاد کرد و شکر او بگفت هرگز
نپرسیده بودم [illegible] الله تعالی را بخواب دیدم گفتم
راه تو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ [illegible] گفت راه بشناخت [illegible] تعالی آسانست راه
بیانت [illegible] گفتند حال تو چیست گفت [illegible] ای پیر چه آوردی گفتم
[illegible] وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و
ثلثین و مائتین نیز گفته اند و اول درست ترست در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی آورده است که وی
از [illegible] بایزید است بایزید گفت که من از ابو علی سندی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد لله
[illegible] تذکرة الاولیاء است که خواجه جنید گفت نهایت میدان جمله روندگان که بتوحید روانند بدایت میدان
بایزید است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گفت هژده هزار عالم از بایزید پر می بینم و بایزید در میان نه یعنی آنچه با
حق محو است نقل است در تذکرة الاولیا که از خانه او تا مسجد چهل گام بود هرگز در راه خیو ننداخت حرمت مسجد را نقل است که
[illegible] سال بکعبه رسید هر چند گامی دو رکعت نماز کردی پس بکعبه شد و آن سال بمدینه نرفت گفت ادب
[illegible] زیارت کردن دیگر بار جداگانه از سر احرام گرفت و در راه خلقی عظیم تبع او شدند بایزید نگریست
[illegible] گفت با تو محبت خواهند پس خواست که محبت خود را از دل ایشان بیرون کند بعد از نماز
[illegible] گفت انّی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی پس مردم روی ازوی بگردانیدند گفتند دیوانه
[illegible] شیخ [illegible] ایشان بزبان خدای سخن میگفت چنانکه بر بالای منبر گویند [illegible] پس در راه
[illegible] نوشته محمد رسول الله نعره بزد و برداشت و بوسه داد
[illegible] که خطاب [illegible] بشنود و چشم وار جمال لایزالی ببیند
[illegible] نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که قدحی
خورده و مست [illegible] بنوشت که اینجا مردیست که در شبانروزی دریا های ازل و ابد
[illegible] میکشد و [illegible] خواجه بایزید [illegible]

که مرا مصلا بچکار آید مسندی می باید تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت و بنهایت رسید نقلست خواجه احمد
خضرویه با هزار مرید پیش وی آمد که هر یک بر آب و در هوا میرفت و خواجه احمد گفت هر که طاقت دیدن ابویزید ندارد
اندر نیاید همه اندر رفتند مگر یکی بر در ماند بایزید گفت هر که بهتر شماست بر در ماند او را طلبید بعد ازان خواجه
بایزید گفت ای احمد تا کی سیاحت کنی گفت چون آب بیک جا ایستد متغیر شود گفت چرا دریا نباشی
تا متغیر نشود پس ابویزید در سخن آمد احمد گفت فروتر آی که ما فهم نمیکنیم خواجه فروتر آمد باز گفت فروتر آی همچنین هفت مرتبه
با آن زمان سخن بایزید فهم کرد احمد گفت یا خواجه ابلیس را دیدم بسر کوی تو بر دار کرده گفت آری با ما عهد کرده بود
که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرد تا در خون افتاد و شرط است که دزد را بدرگاه پادشاهان بر دار کنند
و چون شیخ ابوسعید ابوالخیر بزیارت وی آمد ساعتی بایستاد و چون باز گشت گفت این جایی است که هر کرا چیزی
گم کرده باشد اینجا باز یابد بقول مرآت ولادتش در سنه ستین و مایة و مدت حیاتش صد و سی و سال و بقول
هفتاد و سه سال و در سفینة المعرفت است تاریخ وفاتش گوهر تلق [illegible] وفاتش در زمان ابوالفضل جعفر بن معتصم
که متوکل لقب داشت بتاریخ بست و هشتم شعبان در سنه اربع و ثلثین و مایتین واقع شده در بسطام مدفون
بقول مرآت الاسرار رحمة الله علیه و بقول تاریخ ولادتش [illegible] و تاریخ رحلتش [illegible] حق ذکر

## حضرت خواجه هبیرة البصری سر حلقه خانواده هبیریان رحمة الله علیه

پیشوای علما و اولیاء وقت بود و در معرفت حق جل و علا میان مشایخ [illegible] مرتبه
عالی داشت خرقه فقر و ارادت از دست خواجه حذیفة المرعشی قدس سره پوشیده وی را کرامات و ریاضات
بسیار بوده است و در تربیت مریدان دستی قوی و قبولیتی تمام داشت [illegible] منتهی
خانواده بود و مریدانش خود را هبیریان گویند و طریق اصحاب وی آن بود که شبانه روزی همیشه با وضو
بودند و نماز با حضور دل میگذاردند و ذکر غیر در مجلس وی هرگز نگذشت و در صفای باطن بسیار [illegible]
چنانکه ابتدا از سه روز یا چهار روز از میوه جنگل و یا سبزی افطار میکردند و آنچه در مراقبه و مکاشفه [illegible]
در بیابان میگذرانیدند در شهر [illegible] سکونت نپذیرفتندی با خلق آمیزش [illegible] ظاهر را با باطن [illegible]
فنا و در توحید حاصل کنند بزرگی گفته است شعر ظاهر و باطن چو شد تسلیم دوست [illegible]

صاحب انیس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری قدس سره در هفت سالگی حافظ
شده و چند سال حفظ کلام الله نمود چنانچه در هر روز دو ختم قرآن کردی و گاهی وضویش بجز نماز عشا نشکست
تا سی سال ریاضات شاقه نمود روزی از نامرادی بنالید گفت الهی هبیره بیچاره در راه تو میسوزد و با همه تشنگی
دل تو به سببیت بیامرزیا و آواز از عالم بالا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم باید که بخدمت حذیفه مرعشی بروی
پس وی بملازمت حضرت خواجه حذیفه مرعشی آمد و سر بر زمین نهاد حضرت خواجه حذیفه تعظیمش بسیار کرد و
مهربانی نمود پس فرمود ای هبیره چون سی سال مجاهده کردی از حکم بیرون بود و این مجاهده اثری تمام از
آنچه بودی خود دیدی پس در هفته بمقام قرب رسید بعد یکسال خرقه بزرگان بروی پوشانید و هم وی
از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری بخدمت خواجه حذیفه مرعشی ارادت آورد از عالم غیب
ندا رسید ای هبیرة البصری من ترا بقبول حضرت خود گردانیدم آنروز که آنحضرت خرقه پوشید یک شکر بر زمین
پوشید و کسی که منظور نظر آنحضرت شد از عرش تا تحت الثری در مشاهده وی منکشف گشت و آنحضرت قدس سره
بعد پنج و شش روز افطار کردی و چندان گریستی که مردم گمان میبردند که مبادا هلاک شود و بعضی اوقات خون
از چشم مبارک فرو میچکید و آنحضرت قدس سره اکثر در صومعه میماند و روی اهل دنیا نمیدید و اگر طعام و آب از خانه
ایشان میبود وی هرگز نخوردی و میفرمود که طعام ملوک زهر قاتل است و از اثر آن تاریکی نیست بجز عنایت الهی
در دل سیاهی میکند و تمام شب با ذکر مولی زنده داشتی و با فقرا هم لقمه شدی و قوت از لقمه حلال حاصل کردی
چنانچه در اوائل قوتش از وجه کتابت بود و گاهی طعام از دست لقمه نخوردی و فتوح اهل دول قبول نکردی
و هم از وی نقل است که حضرت خواجه هبیره فرموده است وقتیکه خرقه پوشیدم روح حضرت صلی الله علیه وسلم
و ارواح جمیع بزرگان حاضر بودند هر یک مرا دعا میکردند و من در گریه بودم از ترس حق که در پوشیدن مشکل کاری است
امروز خرقه پوشیده ام نباید که از من چیزی اکاری آید که ناشایسته حضرت او نباشم وقتی که میگریست میگفت الهی
بیچاره هبیره حریست اگر حساب طلب را از وی پرسی طاقت ندارد و ندا آمد یا هبیره حساب بر تو آسان کردم
وفات خواجه هبیره بتاریخ هفتم ماه شوال سنه تسع و سبعین و مائتین واقع شد عمر شریف نود و بیست و یک
سال رسیده بود رحمة الله علیه **ذکر حضرت سری السقطی رحمة الله علیه** در تذکرة الاولیاء

و نفحات و کشف المحجوب است شیخ اهل حقایق و منقطع از جمله علایق سری بن مغلس السقطی رحمة الله علیه از
الطبقة الاولی است کنیت وی ابوالحسین است خال و استاد جنید و استاد سایر بغدادیان است و از اقران
حارث محاسبی و بشر حافی است مرید و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند
و او اندر تصوف شانی عظیم است و ابتدا کسی که اندر بغداد سخن حقایق و توحید و ترتیب مقامات و بسط
احوال خوض کرد وی بود و بیشتری از مشایخ عراق مریدان وی اند و وی حبیب راعی را دیده بود و با وی صحبت
داشته و وی در ابتدا در بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت گفت من نیز فارغ شدم
بعد از آن نگاه کرد دکان او نسوخته بود چون این حال بدید آنچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف پیش
گرفت او را پرسیدند از ابتدای حال وی گفت روزی حبیب راعی بدکان من بگذشت من چیزی شکسته
بوی دادم که بدرویشان بده گفت خیرک الله از آن روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معروف کرخی می آمد
کودکی با وی گفت این یتیم را جامه کن من جامه کردم معروف گفت خدای تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد من
بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکت دعای او جنید گفت ما رأیت اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة
ما رئی مضطجعاً الا فی علة الموت یعنی کسی ندیدم در عبادت کامل‌تر از سری هفتاد سال گذشت که پهلو
بر زمین ننهاد مگر در بیماری مرگ سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله
بصحبة الاخیار و هم وی گفت بدایة المعرفة تجرید النفس التفرید للحق و هم وی گفت که من تزین للناس
بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل از کشف و از وی می آید که گفت اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب
بار خدایا اگر مرا بچیزی عذاب کنی بذل حجاب عذاب مکن از آنچه چون محجوب نباشم از عذاب و بلا ذکر و مشاهدهٔ
تو بر من آسان بود و چون از تو محجوب باشم نعیم تو هلاک من بود و بذل حجاب تو پس بلایی که اندر مشاهده مبتلی بود
نباشد علی بن عبدالحمید الغضایری رحمة الله علیه گوید بدر خانهٔ سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی
عنک فاشغله بک عنی از برکت دعاء وی حق تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد اندکست هر روز
چند کرت آئینه دیدی که مبادا از شومی گناه رویم سیاه شده باشد وی یکبار یعقوب علیه السلام را [illegible]
گفت ای رسول خدا این چه شوریست که در جهان انداخته چون مرا حضرت حق محبت کمال است [illegible]

بباد و و پس تا در سینه آتشی در دل را نگاه دار و یوسف علیه السلام را به مخود نظره بزد و سینه در هشیار شد
بیهوش افتاد چون بهوش آمد ندای شنید که این سزای آنکس است که عاشقان ما را ملامت کند وی گفت
هرکه خواهد بسلامت ماند بیخ و براحت رسد حق و باید که از خلق عزلت کند که اکنون زمانه عزلت است
وی گفت شوق برترین مقام عارفانست و گفت عارف آنست که خوردن او مثل بیماران بود و خفتن او مثل
مارگزیده گان و عیش او چون غرق شده گان بود جنید گوید چون وی بیمار شد او را یاد میکردم گفت ای جنید
ازیاد تشنه میشوم گفتم مرا وصیتی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از صحبت حق جنید گفت اگر این سخن
پیش ازین میگفتی با تو هم صحبت نداشتمی باد وفات وی روز سه شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان مبارک سنه ثلث
و تسعین و مائتین در زمانه معتمد وفات یافت مدت حیاتش نود و هشت بود در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

## ذکر حضرت ابو الحسن احمد نوری که حلقهٔ نوادهٔ نوریان رحمة الله علیه در نفحات است

از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد درست تر است و معروف است بابن
البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بود میان هرات و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده صاحب تذکرة الاولیا
میگوید مشایخ بر تقدیم او متفق اند و او را امیر القلوب گفتندی و قمر الصوفیه خواندندی و مرید سری سقطی بود و صحبت احمد ابو الحواری
دریافته بود و از اقران جنید بوده و در تقیت مجتهد و صاحب مذهب بود و از صدور علما و مشایخ بود و ظریف اهل
تصوف بود و او را در طریقت مذهبی خاص است و جمع لامع و قاعده مذهبش آنست که تصوف را بر فقر تفضیل
نهد و معاملاتش موافق جنید بود و از نوادر طریقت اوی آنست که صحبت بی ایثار حرام داند و در صحبت ایثار حق
صاحب بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان فریضه است و عزلت ناپسندیده و ایثار صاحب بر صاحب
حکم فریضه بود و وی را از آن نوری گفتند که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از دهان او بیرون آمدی و نیز گفته اند
... نیز گفته اند که او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا نماز کردی و خلق آنجا بشب
... و در کشف المحجوب است شیخ المشایخ و طریقت شاه
متصوفه ... بی آفت ابو الحسن احمد بن محمد النوری احسن الکلمات و اظرف نهایات بود و گروهی اند
متصوفه که ایشان را نوریان گویند و اقتدا او بوی کنند و نیز صاحب کشف گوید و اندر حکایات یافتم که وی شبانروز

میخروشید و بیکپا ایستاده بود جنید را خبر کردند جنید برخاست و نزد او شد و گفت یا ابو الحسن اگر دانی که بادی خروش سود دارد بگو تا من نیز بخروشیدن آیم و اگر دانی که خروشش سود ندارد دل برضا تسلیم کن تا دلت خوش بود نوری از خروشش باز ایستاد و گفت نیکو معلمی مارا و از وی می آید که گفت اعز الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن حقیقته عزیزترین چیزها در زمانه ما دو چیز است یکی عالمی که بعلم خود کار کند و دیگر عارفی که از حقیقت حال خود سخن گوید یعنی علم و معرفت هر دو عزیزاند از آنچه علم بی عمل علم نباشد و معرفت بی حقیقت معرفت نبود و در همه اوقات این هر دو چیز عزیز بوده است و هر که طلب عالم عارف کند و نیابد بخود مشغول باید شد و خود بخود جمع شد و از وی می آید که گفت من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله هر که چیزها را بخدا داند و بداند که آن بوی قائم است اندر همه چیزها رجوعش بوی باشد چیزها از آنچه اقامت ملک ملک مالک بود و بوی استراحت ... نه در رویت کون از آنچه اگر اشیا را علت افعال داند پیوسته رجوع با شد و بهر چیزی رجوع ... باشد چون اشیاء را اسباب فعل داند بسبب قایم بخود نبود که بسبب قایم بود و چون رجوع بمسبب الاسباب نیست از آن نجات یابد و هم صاحب نفحات میگوید با سری و محمد علی قصاب و احمد حواری صحبت داشته و ذو النون را دیده و از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم تیز بود و نوری بزندگانی وی شوری داشت و خشم جنید را از صبر و توکل چیزی میپرسیدند خواست که جواب دهد نوری بانگ بروی بزد که تو وقت محنت صوفیان بیک سو باز شدی و دوست و دانشمندی سخن این طایفه مگو نوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی بدست وی را گفتند تستجاب الذکر گفت لا استجیب الغفلة گفتند با این تسبیح میخواهی که الله تعالی را یاد بود گفت نی بلکه بتسبیح غفلت میخواهم و هم وی گفته الیقین ثمرات صفاء العبودیة فان فیه نیابت الرب و هم وی گفته الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است و عاجز راه نماید و هم وی گفته که تا کی الله تعالی خود را از کسی بازپوشد هیچ دلیل و خبر او را بوی نرساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم قصار آمد و گفت میخواهم که نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از در بیرون نیامد یک سال گرد شهر میگشت با کسی نیامیخت دو سال در ویرانه خانه بگرفت هیچ بیرون نیامد و چند سال زبان بازگرفت با کسی سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم وی را بشونیزی دلالت کرد و

نوری گفت با کی صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه بغدادی گفت از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت
آری گفت بگو با او بسی بسیار سلام نوری بگویی و بگوی چنانکه ما هم قرب نقد تعبد است ابن الاعرابی گوید قرب بگوید نه
مسافت بود و تا مسافت بود و تا که جایی بود چه قرب بود و تمهید نوری گفت که سالیکی از عارفان بر
می ترسید بعد صد هزار سال و هم وی گفت نظرت یوما الی النور فلما زال الفقر الی الحق حیرت و ذلک النور
بنده نظر بصیر اند هم بیافت بمطلق نیکی آنکه بخود خلاصت الحمد بادست و از اینجا بنشستم تا کلان خود گشتم یعنی در نظر
من بجز وی نماند شاید چه نوری همین بار دوی پیش از جنید برفت از دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین فی التاریخ الیافعی
انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری در تذکرة الاولیا
نقل است که روزی جنید پیش نوری شد نوری بتظلم پیش جنید بر خاک افتاد و گفت حرب من سخت شده است
و طاقت من طاق آمده سی سال است که چون او پدید می آید من گم میشوم و من چون پدید می آیم او غایب میشود
و حضور او در غیبت من است هر چند زاری میکنم میگوید یا من باشم یا تو جنید اصحاب را گفت بنگرید کسی را که ممتحن
و متحیر شده است پس جنید گفت ای نوری چنان باید بود که زبان و اگر شکار او تو نباشی چه او باشی ذکر حضرت

## خواجه علو ممشاد دینوری منشاء چشتیان رحمة الله علیه فرقه اوست

اوست خواجه هبیره بصری بیشک رحمة الله علیه وی در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمله مشایخ وقت بر کمالات صوری و معنوی وی مقر بودند اصل وی از دینور است بکسر دال و سکون یاء و فتح نون نام شهریست در شهرهای کوهستان و در بغداد نشو و نما یافت اسم شریفش خواجه علو است و لقب شریفش کریم الدین بود در خدمت اقبال بود تمامی مال و متاع بفقرا داده و فقر و فاقه اختیار کرد هیچ وجه برای نظام خود نداشت بعده متوجه طلب شد و گفت البته چون مارا هیچ نمی باید و عیال و اطفال را بخدا سپردم مشهور است که تا یک ماه عیال و اطفال را بالاتفاق یک طبق طعام بهر روز میرسانید اهل خانه وی بر یک از آنجا در وجه ذریعه او کردند نقل است در خزانه غیب میفرستاد صاحب اقتباس الانوار میگوید از اکثر کتب تواریخ که در احوال مشایخ نوشته اند چنان معلوم شد که خلیفه ممشاد علو دینوری ... ممشاد دینوری است قدس سره
زیرا که پیران در شجره ... نیستند لیکن صاحب جلیت الاسرار خواجه ممشاد علو دینوری را جدا نموده پیر خواجه

ابو اسحاق شامی نوشته و ممشاد دینوری را بزرگی دیگر علاحده نوشته و هم وی از سیر الاقطاب منقولست
که حضرت خواجه علو ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق یگانه روزگار و حافظ قرآن و جامع علوم ظاهری
و باطنی بود و از یاران شیخ جنید و رویم و نوری بوده و صحبت شیخ المشایخ خواجه معروف کرخی رضی الله عنه
و بقول عماد الدین سهروردی خرقه ارادت از آن بزرگواران نیز خلافت داشته و در آن طریقه نیز صاحب سلسله است و مشایخ دیگر
[…] ریاضت خدمت کرده و پیش از ارادت سالها ریاضات و مجاهدات بسر برده بعد از هفت روز افطار
کردی چنانکه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و یکبار از طعام قناعت کردی و همیشه صایم مستغرق بودی در الهام
نفلی […] و گاهی در روز نیز مستغرق بیخود بودی یعنی […] بیدار […] و […] القای
حق لند و او عارف مادرزاد بود و هم او از کتاب […] منقولست که وی صحبت با خضر علیه السلام داشت باشارهٔ
خضر علیه السلام بخدمت خواجه هبیرة البصری شتافت و ارادت آورد خواجه هبیره گفت بای علو […] تو همیشه
[…] طلب است از حق تعالی تو را خواسته‌ام که بجای من نشینی و تربیت خلایق بدهی پس ذکر لا اله الا الله تلقین فرمود
و در خلوت نشاند تا فی الحال رفع حجاب شد از عرش تا تحت الثری در نظر نمایان گشت و هم وی از سیر الاقطاب
منقولست که چون خواجه علو ممشاد دینوری چند گاه ریاضت و مجاهده بخدمت پیر دستگیر خود بسر برد […]
وی را فرمود ای علو پیر و کار تو تمام شد و خرقه بیار خواجه علو حکم بجا آورد پس حضرت پیر دستگیر […]
گفت الهی علو را بمقام درویشی برسان بمجرد گفتن این سخن علو ممشاد بیهوش گشت و […] بعد از ساعتی بهوش آمد
همچنان چهل بار بیهوش شد حضرت خواجه هبیره لعاب دهن خود در دهن وی انداخت […] بخود آمد […]
ای علو دیدی مطلوب خویش خواجه علو سر بر زمین نهاده عرض نمود سی سال مجاهده کردم […] دولت که
دستگیر در طرفة العین یافتم و از اینجاست که یک زمانه صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله بودن […] بسر
آنحضرت گلیم خود که از بزرگان بوی رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده نشاندند […] خلوت […]
بجز فرمان حق نکردی و چون طالب ارادت بیامدی مراقبه کردی اگر اشاره شدی مرید نمودی و الا قبا
و هرکه مرید وی شدی هم در روز اول از عرش تا ثری کشف گشتی و حضرت خواجه همیشه بذکر مولی و تلاوت
قرآن مشغول بودی و از شیخ عماد الدین سهروردی نقلست که وی اهل سماع بود و سماع اکثر شنیدی و […]

پیران خود میکرد و در دعوت سماع می‌شنید بخدمت وی پرسیدند سماع شنیدن و باز محفوظ بودن
عجیب است کجا آمده است گفت پیغمبر ما مصطفی و علی مرتضی و جمیع پیران ما سماع شنیده اند ما بتحقیق عرض ایشان را
پیران سوند وصال دوست میسر شده است پس من شادی بعد ز وصال پیران خود سماع میشنوم تا از توجه ایشان
ما نیز بمقام وصال برسیم انتهی منقولست که روزی بت پرستان آمدند فرمود ای مردمان شما را شرم نمی آید
که غیر خدا را پرستش میکنید چون شنیدند این سخن دل ایشان از جهل برگشت و اسلام آوردند شخصی پیش وی آمد
و مطلب کرد فرمود بگو خدایا مرا بدعای ممشاد حاجت نماند گفت که رحمة الله کجاست فرمود آنجا که تو نباشی
پس از درویشی گرفت تا بمرتبه رسید که وقتی از وی دیده آمد خلق بخدمت خواجه او را دیدند که همان مرد سجاده
بر سرش گرفته و در نشسته می آید خواجه وی پرسید که این چه حالت است گفت از توجه دعای تست چون دل ما باز میخ
میپرسی وی گفت چهل سال است که بهشت زیبا بر چهره دوست بر زنان عرض میکنند بگوشه چشم بآنجا نظر نکرده ام
شخصی گفت دل خود چون میکنی فرمود سی سال است که دل خود گم کرده ام نمی یابم وی سه خلیفه داشت
ابو اسحاق شامی و ابو عامر شیخ احمد دینوری که در سهروردیان صاحب سلسله است وفات وی در عهد
معتضد بالله بتاریخ چهاردهم محرم سنه تسع و تسعین و مائتین واقع شد قدوة اولیاء خفی بود تاریخ اوست رحمة الله
علیه از طبقه ثانیه است

## ذکر حضرت خواجه سید الطائفه جنید بغدادی پیشوای عالم طریقت و حقیقت صاحب مذهب صحو رحمة الله علیه

در نفحات است شیخ المشایخ
اهل طریقت و امام ائمه شریعت جنید بن محمد بن جنید البغدادی رحمة الله علیه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروشی
و فی تاریخ الیافعی ان الخزاز بجیم و الزای المشددة المکررة و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز و گوید اصل وی
از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد است مذهب ابو ثور داشت صحبت شاگرد شافعی و گفته اند مذهب
سفیان ثوری داشت خواهرزاده سری سقطی و مرید وی بود و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود
و شاگرد ایشان بود و وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم
و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم گفت

ای بی ادب وی گفت نیم روز با جنید صحبت داشته‌ام هر کسی که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی ع
بی ادبی نیاید فلیت که بیشتر است شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفت از این
طایفه سه تن بوده که ایشان را چهارم نبود جنید به بغداد و ابوعبدالله جلا به شام و ابوعثمان حیری به نیشاپور
در کشف المحجوب است جنید مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب بود و در اصول و فروع و معاملات مفتی و امام اصحاب
ثوری بود و در فنون علم کامل تا جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق اند و هیچ مدعی و متصوف را بروی اعتراض نیست
روزی یکی از سری پرسید که هیچ مرید را درجه بلندتر از پیر باشد گفت بلی برهان این ظاهر است جنید را درجه فوق
درجه من است و این قول سری بتواضع بود و آنچه گفت به بصیرت گفت اما کس را فوق خود دیدار نباشد که دیدار
بتحت تعلق گیرد و قول وی دلیل بر آن تحت که بدید جنید را اندر فوق مرتبه خود چون دید اگرچه فوق دید تحت باشد
مشهور است که در حالت حیات سری مریدان مر جنید را گفتند که شیخ ما را سخنی گو تا دلهای ما را راحتی باشد
جنید گفت تا شیخ ما بر جاست سخن نگویم تا شبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دید گفت یا جنید تکلم علی الناس
سخن گوی مر خلق را که کلام ترا خدا تعالی سبب نجات عالمی گردانیده چون بیدار شد در پیش صورت گرفت
که درجه من فزون شد که بر سری گذشت که امر دعوت آمد چون بامداد شد سری مریدی را فرستاد که بگوئید که بگفته مریدان
و شفاعت مشایخ بغداد و به پیغام من سخن نگفتی اکنون رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فرمان او را اجابت کن
جنید گفت آن پندار از سر من بشد و دانستم که وی بر اسرار و احوال ظاهر و باطن من مطلع است و من از درگاه
وی بیخبر بودم و بیامدم و استغفار کردم و پرسیدم که بچه دانستی که پیغمبر صلعم را بخواب دیدم گفت خدا را بخواب دیدم
گفت رسول را فرستادم تا جنید را گوید که وعظ کند مر خلق را و درین حکایت دلیل واضح است که پیران بهمه وقت
که باشند مشرف احوال مریدان باشند و وی را کلام عالی است و در رموز لطیف اندوهی می آید گفت کلام
الانبیاء نباءٌ عن الحضور و کلام الصدیقین اشارةٌ عن المشاهدة سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهدت
صحت خبر از نظر بود و آن مشاهده از فکر و خبر بجز از عین نتوان داد و اشارات جز بغیر نباشد پس کمال و نهایت صدیقان ابتدای درجه
انبیا بود و فرق میان نبی و ولی واضح است و تفضیل انبیا بر اولیا ثابت بخلاف دو گروه از ملاحده که انبیا را اندر فضل
موخر گویند و اولیا را مقدم و از وی نقلست که مریدی را از وی علتی بدل آمد و پنداشت که او بدرجه رسیده است

روزی بیامد تا ویرا تجربه کند درویشی بگلیم اشرفت آن مراد وی سیدی از وی سوال کرد جنید گفت جواب عبارت
خواهی یا معنوی گفت هر دو گفت اگر عبارتی خواهی اگر خود را تجربه کردی بتجربه کردن من محتاج نگشتی و اینجا
بتجربه نیامدی و اگر معنوی خواهی از ولایت معزول کردم در حال روی آن درویش سیاه شد بانگ برگرفت گفت راحت
یقین از دلم برفت باستغفار مشغول شد و دست از آن فضول بداشت آنگاه جنید گفت رحمة الله علیه ندانستی
که اولیای خداوند والیان اسرار اند و تو طاقت زخم ایشان نداری نفسی بروی افگند وی بمراد خود باز رسید و از
تجربه کردن مشایخ توبه کرد حضرت قطب العالم منقول است امام جنید را در خلوت وی سی سال خطرهٔ غیر خدا نشتافته
در دل نگذرد و بوضوء خفتن نماز فجر ادا کرد و این هم کشف است که از وی می آید گفت وقتی از وی خواستم که ابلیس را
ببینم بر در مسجد ایستاده بودم پیری را دیدم از دور روی بمن آورده چون نزدیک من آمد گفتم تو کیستی که چشم و دل
من طاقت دیدن ترا ندارد گفت منم که ترا آرزوی دیدن من است گفتم ای ملعون چه چیز ترا از
سجده کردن باز داشت مر آدم را گفت یا جنید ترا چه صورت بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت
من متحیر شدم از سخن وی بسرم ندا آمد که قُلْ لَهُ كَذَبْتَ لَوْ كُنْتَ عَبْدًا مَأْمُورًا مَا خَرَجْتَ عَنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ بشنید آن ندا
از دل من فَصَاحَ وَقَالَ أَحْرَقْتَنِي بِاللهِ وَغَابَ بگو یا جنید دروغ گوی اگر بنده بودی از امر وی بیرون نیامدی
بینش تجربه نکردی وی آن ندا از سر من بشنید و بانگی بکرد و گفت بسوختی مرا بالله یا جنید و نا پدید شد این
حکایت دلیل حفظ عصمت است از آنچه خدا تعالی اولیای خود را نگاه دارد و در همه حال از کید های شیطان
در همه تعلیمات است روزی جنید ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت مَا تَقُولُ فِي الشُّكْرِ يَا غُلَامُ گفت
الشُّكْرُ أَنْ لَا تَسْتَعِينَ بِنِعَمِهِ عَلَى مَعَاصِيهِ سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو همین زبان تو شد جنید گفت پیوسته از این
سخن ترسان میبودم تا که روزی بر سری درآمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه آورده بودم گفت بشارت باد
ترا که از حضرت حق تعالی درخواسته بودم که این را بدست مصلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت
برخیز و سخن گوی بمن خود را شایسته نمی دانستم و استحقاق آن نمی داشتم تا که آنحضرت را صلعم بخواب دیدم فرمود
تَكَلَّمْ عَلَى النَّاسِ پیش شیخ رفتم [illegible] بگوئید و گفت مرا است گوی نداشتی تا ترا نگفتند یا حبیب الله گفت
مجلسی نهادم و آغاز سخن کردم فتنه منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس ترسایان بر مجلس آمد و گفت

ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش
افگندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردم میپندارند
که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم درین دو کرامت است یکی اطلاع بر کفر او و دیگر آنکه در حال اسلام
خواهد آورد و جنید گفتند این علم از کجا میگوئی یعنی تصوف گفت اگر از کجا بودی یعنی اگر بعمل و فکر بودی برسیدی
یعنی منتها شدی و ابدی نبودی و وی گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت بی تیمار چه بود
یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است یعنی بی طلبی و بی رنج و خود را و دیدن خود را
بینا بیند که دیدن وی غیر است و علت و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی
الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی گفته اعرف
تمکث الی الله عز وجل وایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز وجل الی غیر الله عز وجل فتسقط من عین الله
گفته است که موافقت با این مبتدی از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داشتن جنید را پرسیدند
که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی کمالات وی از حد قسم بیش از بیش است وفات وی سنه سبع
وتسعین ومأتین برفت از دنیا کذا فی کتاب النفحات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة
ثمان وتسعین وقیل سنة سبع وتسعین ومأتین والله تعالی اعلم

## ذکر آن پیشوای خانواده طوسیان و سهروردیان و فردوسیان ممشاد دینوری رحمة الله علیه

در نفحات است
که از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی
جلا و غیر از وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بود و صاحب
مراة الاسرار ایشان را از اصحاب جنید بغدادی منویسد و صاحب سلاسل انوا
ـف سیر الابرار در سلسله و شجره سهروردیه بعد ذکر جنید رحمة الله علیه ذکر ایشان و اسم
ایشان منویسد صاحب اقتباس بعض روایت در ذکر علو ممشاد دینوری رحمة الله علیه منویسد که ریاست
صاحب نفحات و تذکرة الاولیاء در ذکر ممشاد دینوری می آرند یکی از آن این است وی گفته که الله تعالی عارف
را آئینه داده است در سر که هر گاه که در آن نگرد الله ببیند دیگر آن حکمه شاذ گفته چهل سال است بهشت

بهرچه در ویست بر من عرض میکنند گوشه چشم بعاریت بآن نداده‌ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور
آنکه بیننده بغیر او ننگریست الله تعالی خبر میدهد از مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید ما زاغ البصر وما طغی
قل الله ثم ذرهم در مکتوب قطب عالم است شیخ ممشاد را قدس سره مرض بود بزرگی بعیادت آمد گفت
کیف وجدت المرض ممشاد در جواب گفت سل المرض کیف وجدنی یعنی آن بزرگوار پرسید که خود را در
مرض می یابی در مرض آنجو مشغول میداری ممشاد در جواب گفت که مرض را بپرس که مرا چگونه می یابد
یعنی مرض در کون است و من برای کون نیستم با حق مشغولم که از غیر حق خبر ندارم و هم وی راست از آنکه ممشاد
گفته هر که بدوستی از دوستان وی انکار کند بسبب آن عقوبت وی آنست که هرگز دیدار آن دوست
که وی دوست اوست مگر آنکه توبه کند و هم وی راست از آنکه ممشاد گفته هرگز بخدمت شیخ پیر نشده ام و سوال نکرده ام
بادل صافی بار شده ام تا او خود چه گوید قال الشیخ عبد الله الطاقی رحمة الله علیه سمعت محمد بن خفیف
یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب والسماء
لمن تولدن من راسه حتی وقعت علی لحاسه فانشقت وحمل ممشاد تا اینجا مطابقت روایات است و رجوع
هر دو بزرگ در هم ممشاد گفته همه معرفت صدق افتقار است بالله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید
والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است نگاه دست گیرد روزی ممشاد از در سرای
خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ برجای بمرد شیخ الاسلام گفت
که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه درآمد و از شیخ
اجازت خواست شیخ گفت توانی صوفیانه آنجا ببری در بازار زیان شیخ بهانه میجست اجابت نکرد و چون
بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکرده است اینچه بود شیخ گفت او از جوانمردان بود و دنیا بدست
وی درآمد آن از دست او بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سر طلب باز یابد تا مهر
از دل بیرون نکند این باز نیابد و گفته اند در چهاردهم محرم سنه تسع وتسعین ومائتین برفت از دنیا و هم وی
گفت که آداب مرید آنست که التزام کند حرمت مشایخ را و خدمت برادران طریقت را و دیگر آنکه بیرون شتافتن از
اسباب و بهره شدن از آنها نگاه داشتن او در شرع بنفس خود که از آداب شریعت فوت نشود

ذکر آن پیشوای کازرونیان محمد رویم رحمة الله علیه تذکرة الاولیا کشف المحجوب و
نفحات است از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابومحمد است و گفته‌اند ابوبکر است و ابوالحسین و ابوشیبان نیز گفته‌اند
نیز رویم همین است که قراءت قرآن از نافع روایت کند اصل از بغداد است از جمله اجله و سادات
مشایخ و وحید عصر و امام دهر بود و از جملهٔ مشایخ آن وقت فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی
شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید می‌نمود و از یاران وی است و مهتر از وی و من موی از
رویم دوستتر دارم که صد از جنید و بقول کشف المحجوب صاحب سر آن جنید و از اقران وی است تذکرة الاولیا
و بر مذهب داود طائی فقیه الفقها بود و صاحب فراست و همت بود و اندر علم تفسیر و قراءت حظی وافر داشت
و در آخر عمر خود را در میان دنیاداران پنهان کرد و او را تصانیف است اندر طریقت تصنیفی فی السماع
در سماع خاصه کتابی که آنرا غلط الواجدین نام کرده که من فتنه آنم یکی نزد او آمد و گفت کیف
حالک گفت کیف حال من دینه هواه و همته دنیاه لیس هو بصالح تقی و لا بعارف نقی چگونه باشد
حال کسی که دین وی هوای وی بود و همت وی دنیای وی نه نیکوکاری بود از خلق رسیده
و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس کرده از آنچه دین نزد نفس هوا بود و تابعان نفس
هوا را دین نام کرده اند و متابعت آنرا ورزش شریعت هرکه بر مراد ایشان بود و اگرچه مبتدعی باشد
نزد ایشان دیندار باشد و هرکه بر خلاف ایشان باشد اگرچه دیندار و متقی باشد بیدین بود و این
آفت در زمانهٔ ما از یکدیگر شایع است اما آن پیر از تحقیق روزگار و مسائل اشارتی کرده است و
نیز روا بود که در امتحال او را با او باز گذاشته باشد تا از وصف وجود خود عبارت کرده است
و انصاف صفت خود بداده و در نفحات است و ابوعبدالله خفیف گوید که هرگز ندیده‌ام کسی را
که در توحید سخنی گفتی چنانکه رویم و سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا و لا یملکه
و قال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین و او را در دنیاداران پنهان کرده اما بآن شغل
محجوب نگشته جنید گوید ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ و در فتوحات مذکور است که رویم
گفت من قعد مع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه

روزی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بدان می آرایم که با شما به سر
بپیوندم و به بازار بر آیم و باک ندارم ابو عبدالله خفیف پیش وی شد چون باز میگشت رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة گفت این کار
جان بذل کردن است نه بترهات صوفیان مشغول شوی شیخ الاسلام گفت بذل روح
نه آن بود که به غزا شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بر جان خود منازعت در نگیری
جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز به تحیر باشی که نه کاری کردی و هنوز رسد شکایت دیگری
و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک گفت رویم علامت
انس بحق سبحانه آنست از آنچه جز وی است بغربت است متوحش باشی تا که از خود و سئل عن
المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد شعر ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة و
قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا و قال الرضا استلذاذ البلوی والیقین هو المشاهدة
یعنی در جواب سؤال از محبت رویم گفت که علامت محبت موافقت و امتثال امر محبوبست در جمیع
احوال و در باب رضا گفت که رضا لذت یافتن است از بلائی که به این کس رسد از محبوب و گفت
یقین عبارت است از مشاهده که در هنگام فنا وجود گیرد و هم وی گفته که رویت تو از عمل تو
مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران
خود را معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که
از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت است بر آن
که هرکه آنرا کشف کرده و با خلق نموده اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی نه صاحب
از تاریخ شیخ جلالی منسوب که رویم در دوازدهم شوال سنه ثلث و ثلثمائة وفات کرد
ذکر ابو علی الرودباری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد بن ابو القاسم بن منصور از ابناء رؤساء و وزراست و نسب وی به کسری
رسد روزی به جنید درآمد و به سبب سخن سیکیفت گذر وی در مجلس جنید افتاد جنید با مردی

سخن میگفت با آن مرد گفت اسمع یا ابا علی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش
داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد و هر چه در آن بود ترک کرد
و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم و خال
ابو عبدالله رودباری است شیخ ابو علی کاتب گوید ما رأیت اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من
ابی علی الرودباری رحمة الله علیه یعنی ندیدم جامع تر در علم شریعت و حقیقت را از ابو علی
هر گاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان وی را از آن رشک
می آمدی گفتند این چیست که وی را سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می آئیم شیخ الاسلام گفت ما مرد را از پیشگاه با آستان نبرند و آنکه را از
از آستان به پیشگاه میفرستند کیست پس سرور بود که از ناز با نیاز آید که او از نیاز با ناز آید وا
طهارت بنماز شود ابو علی رودباری در بغداد با جنید نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه
ایشان بوده اند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبدالله جلاء وی از
بغداد است اما بمصر مقیم گشته شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیان است
گفت علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی نشان اعراض حق تعالی از بنده مشغول
بچیزی که وی را نافع نبود بحسب آخرت و هم وی گفته ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة
در دوم شوال سنه سه صد و بست و یک وفات یافت در مصر [illegible]
انصاری محمد حریری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه ثالثه است نام وی احمد
محمد ابن الحسین گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود
بعد از جنید وی را بجای جنید بنشاندند از بزرگی وی از علماء مشایخ قوم بود و در طریقت
استاد بود تا بحدی که جنید با مریدان خود گفته بود که این ولی عهد من است و وی یکسال در آن
مقام کرد و نخفت و سخن نگفت و پشت باز ننمود و پای دراز نکرد و وی گفته التصوف
عنوة لا صلح تصوف بصلح نیاید آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت

در تصوف طلاب صحیح بیاید که آن قصر است آن تربیت چون برق از نور اعظم که از بالا در آمد تا
کم اندازد و آنچه طالب آنست از و گریزان است و آنچه اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی
شتابان است و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که بگریزی و آن بتو می آویزد
نه آنست که دست بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از جاشنی گفته و بعیان
نگفته از علم بگوید از علم چنین سخن نیاید وی با سهل عبدالله تستری در سال هیر در جنگ توبه
از تشنگی بمرده در سنه اثنی و عشره و قیل اربع عشر و ثلثمائه درویشی بگوید من آن سال با
مردمان بوده از دست قرامطه بگریختیم چون بمنزل باز آمدم نزدیک قافله تا گرسنه را آب دهم با نظاره
که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را دیدم قدس سره میان خستگان
افتاده و سال وی در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدای تعالی این بلا بگرداند گفت
کردم مرا جواب داد که آن کنم که می خواهم درویش گفت دیگر بار این سخن را بروی گردانیدم مرا
گفت ای برادر وقت دعا نیست وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون آمد
رضا باید داد و گفتم یک حاجت فقال اَنَا عطشان فجئته بماء فاخذه و اراد ان یشرب فنظر
الیّ فقال مولاه اعطاش فانا اشرب لا کان هذا ابدا فناشه فرد علیّ ومات رحمه الله من ساعته
وی گفت چون حقتعالی زنده گرداند بنده را با نوار خویش وی هرگز نمیرد و هم وی گفته چون
مصطفی علیه السلام نظر کرد بحق حق را دید باقی حق بحق بینیان گان از اوصاف دیگر گشت باوصاف
حق ذکر آن ملک المشایخ باتفاق و آن قطب ابدال باستحقاق آن پیشوا
و مقتدای خانواده چشتیان ابو اسحاق شامی چشتی رحمة الله علیه
آن بادشاه عالم پناه و سلطان دار الملک راز بود خرقه ارادت از دست خواجه ممشاد علو دینوری
پوشیده در سال چهار و کمسد اصل ایم در لطائف اشرفی مینویسد که وی هم نسبت ارادت
از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علو دینوری شد خواجه پرسید چه نام داری
گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجه فرمود از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که خلق آن

چشت و دیار آن از تو هدایت یابند و هرکه در سلسلهٔ ارادت تو در آید آنها نیز تا قیامت چشتی
خوانند بعد از تربیت ابو اسحاق را بچشت فرستاد از آن روز باز خواجگان چشت پیدا شدند
و لقب وی شریف الدین است صاحب مرات الاسرار از سیر الاولیا می آرد
که خواجه ابو اسحاق چشتی در غایت ستر عالم مکاشفات کوشیدی و صورت صحو را
پیرایه خود ساخته بود تا عوام از کمال حال وی مطلع نشوند و این مقام بسی بلند بود نزدیک
این طائفه صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی
قدس سره بعد شش یا هفت روز افطار کردی و در حالت افطار زیاده از سه لقمه تناول
نفرمودی و گفتی در جوع تمام نعمت پروردگار است و گرسنگی و برهنگی و تشنگی کار
انبیا و اولیاست و در گرسنگی لذتی یافتم که هیچ چیز نیافتم چون خواجه [illegible] خواست که
مرید شود چهل روز استخاره میکرد آواز آمد که علو دینوری را دست [illegible] مرید [illegible]
چون بخدمت علو دینوری قدس سره پیوست هفت سال موافق فرمان حضرت [illegible]
[illegible] نشسته بذکر لا اله الا الله اشتغال نمود درین ایام [illegible]
دیگر روز [illegible] نان و پاره آب دست [illegible] آواز داد که ای [illegible] کار ابو اسحاق
تمام شد و بمرتبه اعلی رسید [illegible] بجای خویش [illegible] بحضرت [illegible]
خلافت [illegible] عنایت کرد و خلیفه خود ساخت [illegible] در آن ساعت آواز آمد که [illegible]
تو قبول حضرت ما شدی پس [illegible] بسیار کس [illegible] بیعت [illegible] منزل [illegible]
رسید و هم از وی می آرد که خواجه ابو اسحاق [illegible] چشتی قدس سره سماع بسیار شنیدی
و همیشه در سماع مستغرق [illegible] بودی هیچ یکی از علما [illegible] را مجال اعتراض نبودی [illegible]
مجلس وی وقت سماع حاضر [illegible] اثر [illegible]
را نیز وجد و ذوق پیدا آمدی و [illegible] هرگاه که وی [illegible] برخاستی در و دیوار بجنبش [illegible]
و هر نوع [illegible] که در مجلس وی در آمدی [illegible] کامل [illegible]

ولیکن اجتناب دنیاداران در مجلس سماع راه ندادی و اگر احیاناً مردی صاحب
مکنت در ان حال حاضر شدی تا ترک دنیا گفتی و اگر توبه نکردی بیمار شدی که چون وی
سماع [illegible] از [illegible] با یاران مجلس [illegible] میکردند و خود در روزه طی نگاه
میداشت و قوالان [illegible] است و طریق خواجگان چشت [illegible]
موافق سنت نبوی [illegible] و خلق را بحق مشغول گردانند و سر
[illegible] حق باشند [illegible] فرمایند [illegible] در باطن کوشند و مذهب صوفیه که در طریق
سلسله پیران ایشان رسیده باشد در ان بغایت مستحکم باشند و اصلا وسواس
[illegible] در ان راه ندهند [illegible] کار و تعین مذهب صوفیه است و ریاضت را عزیز دانند
[illegible] نفس [illegible] و فقرا بسیار دوست دارند و خدمت مهمان بتوجه تمام کنند
[illegible] سماع و اهل سماع را بغایت عزیز دارند و عرس پیران و بزرگان بشوق تمام کنند
و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و همیشه نظر بر وحدت وجود دارند
و جمال وحدت را در عین کثرت مشاهده کنند اول مرتبه [illegible] مراقبه لا موجود الا الله [illegible]
[illegible] ایمان حقیقی [illegible] عبادتی که بر خود مقرر کنند تا لب گور از فوت نکنند و دائم
[illegible] یعنی جامع میان سکر و صحو باشند و اصل مشرب ایشان عشق و انکسار [illegible]
و [illegible] است و در نفحات است که شیخ الاسلام گفت من کس ندیده ام قوی تر در طریق
ملامت و تمام تر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باک و در باطن [illegible]
جهان و همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی
شرع [illegible] در نفحات است که خواجه ابو اسحاق بسیار بزرگ بوده است
و از اصحاب شیخ علو دینوری است و بقصبه چشت رسیده است و خواجه ابو محمد ابدال
[illegible] مشایخ چشت بود صحبت وی را دریافته و از شیخ عماد نقل است که چون خواجه
[illegible] سفر کردی با یکصد و دو صد مردم چشم بسته بطرفة العین بمیان منزل رسیدی

و قبر ابو اسحاق در عکه است از بلاد شام و در هرات است که تاریخ وفات ... بر پیشانی آن
است اما سنه وفات در نظر نیامده ولیکن از طبقه ثالث بود و مقبولی در سنه ... و بیست و نه بود
رحمة الله علیه و گران پیشوا و قادریان و آن صاحب ولایت دل
افراد ابوبکر شبلی رحمة الله علیه از طبقه رابع است نام وی جعفر بن یونس
و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی در بغداد جعفر بن یونس ...
شیخ الاسلام گفته که وی مصری است به بغداد آمد و بمجلس خیر النساج توبه کرد و شاگرد جنید
عالم و فقیه بود و مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود ...
صاحب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ
واصله من اسروشنه من فرغانه مولده ... کما قیل بها مزده که ده وی خراسانی بود
اما ولادت وی در بغداد شده اصل او از اسروشنه و فرغانه است جنید گفته
است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله
نگاه مکنید با شبلی بچشمی که با آن یکدیگر را می بینید زیرا که او چشمیست از چشمهای حق
که وی سبحانه در مرتبه فوق ناظر است و بشیا دید ظاهر این کلام ... مرتبه
و هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج القوم الشبلی هر گروهی را افسری است و افسر این طائفه
شبلی است و دو بار در بیمارستان بود شبلی گفت الحریة هی حریة القلب لا غیر
آزادی آزادی دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه و جز این نیست ...
المحبوب است از بزرگان مشایخ بود و وی را اشارات لطیفه بوده است چنانچه گفته اند
عجائب الدنیا ثلاث اشارات الشبلی و نکات المرتعش و حکایات الجعفر و وی از قوم
بود و ساعات اهل طریقت و تعلق ارادت بجنید بود و بسیاری از مشایخ را دیده بود
و از وی می آید که گفت در معنی آیت قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
ای ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی گوید

تا چشم نگاه دارند از نظر شهوت چشم دل نگاه دارند از انواع فکرت بجز اندیشه رویت پس
متابعت نفس ... و علامت صحت آن از غفلت است و صحت همین مراد اهل غفلت را آنست
که از عیوب نفس جاهل باشد و آنکه هیچ جاهل بود آنجا هم جاهل بود من کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی و حقیقت نفس تعالی ارادت شهوات از دل کس پاک نکنند
تا چشم سر از نظر ... محفوظ نگردد و تا از ارادت خود واندر دل کس اثبات نکند چشم سر از نظر
غیر محفوظ نکند ... نقلست روزی در بازار آدم قومی گفتند که هذا مجنون گفت انا عندکم مجنون و
انتم عندی صحاح فزاد الله فی جنونی و فی صحتکم من قوة الغفلة ... لی آنی ... زاد الله
فی صحتکم یعنی من نزد شما دیوانه ام و شما نزد من هشیار جنون من از شدت محبت است و صحت
شما از قوت غفلت پس خدا عزوجل در دیوانگی من زیادت کند تا قربت بر قربت
زیادت کند و در شما هشیاری زیادت کند تا بعد بر بعد زیادت کند این قول از غیرت بود
نقلست از تذکرة الاولیا که شیخ جنید فرمود که من طلب وجد شبلی گفت بل من وجد
طلب هم نقلست که یکبار سنگ پای او بشکستند هر قطرهٔ خون که بر زمین میچکید نقش الله
میشد نقلست که وقتی بهیزمی تر میشد وی بر آتش از یک طرف میسوخت و از طرف
دیگر آب بیرون می آمد پس اصحاب را گفت ای مدعیان بنگرید که در دل آتش شوق
داریم پس از دیده شما اشک روان نیست نقلست که شیخ جنید مر شبلی را گفت که چگونه
خدا تعالی را یاد کنی چون صدق و اهلیت یاد کردن او نداری گفت بمجازش چندان یاد
کنم که او مرا بحقیقت یاد کند شیخ جنید نعره زد و بیهوش شد شبلی گفت بگذار که بدین درگاه
گاه خلعت بود و گاه تازیانه و هم در نفحات است شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
ان بیت عن الشبلی احدا یقول الله فقال قلت و ما رایت الشبلی یوما یقول الله
قال نعم الشبلی مغشیا علیه یعنی ای خراسانی هرگز کسی را دیدی جز شبلی که گوید الله و رجوع
گفت هرگز شبلی را ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بروی در افتاد و بیهوش شد این حو

دو احتمال دارد یکی شبلی را ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم عبدالرحمن خراسانی گوید
که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پا برهنه گفت که را میخواهی گفت
شبلی را گفت نشنیدی که مات کأن لا فلا رحمه الله یعنی نفس شبلی بمرد بکفر پس رحمت نکناد حق
تعالی وی را شیخ الاسلام گفت که وی خطاب بنفس خود میکرد وقتی جماعتی در خانه وی بودند
در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاست که نماز
دیگر بگذارد شبلی بخندید و گفت چه گفته است نسیت الیوم من عشقی صلواتی * فلا ادری غدائی
من عشائی * فذکرک سیدی اکلی و شربی * و وجهک ان رأیت شفاء دائی * یعنی
فراموش کردم درین وقت از جهت استیلای عشق نماز خود را و بامداد را از شبانگاه
نشناختم فذکرک الخ یعنی یاد تو ای خواجه من خوردن و آشامیدن منست و روی ترا اگر ببینم
شفاء درد منست چون خواجه جنید بشنید که شبلی سخن لب برده گفتن آغاز کرده است
نامه نوشت که سخنان من در گوشها خمول پیچیده بودم تو آنرا بر سر منبر میگویی در جواب نوشت
که شما خود فرموده بودید که این اسرار پیش غیری نخواهی گفت در الحال در نظر من غیر نمانده
است انا اقول و انا اسمع هل فی الدارین غیری از وی پرسیدند که کدام چیز عجب است گفت دلی که
که خدای تعالی را بشناسد و در وی عاصی شود دینوری گوید که درین بیماری گفت مرا وضو ده
وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه
خود در آورد و جان بداد و هم وی گوید بعد وفات شبلی گفتند در فلان موضع مردیست
صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم السلام علیکم آن
درون خانه بگفت شبلی بمرد گفتم آری پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش
آمده بود بتعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو اینجا
دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کار است نیز این
... در جمعه شبلی گفت بمسجد جامع میروم و تکیه بر دست تکبیر کرده بود و مرا گفت بگیر که بیمار ادرار

مردی پیش وی بتشنیع مرا گفت ما را از وی با این مرد کاری نیست پس نماز گذاردیم و بخانه آمدیم
بجانب شب فوت شد هشتاد و هفت سال عمر وی بود و سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه برفت از دنیا
و در بغداد رحمة الله علیه ذکر پیشوا اوکار. و منهم ابو عبدالله بن خفیف رحمة الله علیه
الشیرازی قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است
بشیراز بوده مادر وی از نیشاپور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده وی را شیخ الاسلام میخواندند
شیخ ابوطالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود شیخ الاسلام گفت هیچکس را در علوم ظاهر و
علوم حقایق چندان تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده
شیخ الاسلام گفت که از وی سخن دارم که آنرا کنید که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف
چیست گفت وجود الحق فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری
با سگبانان بشت میشود و تماشا میکند گفت تخفف من ثقل ما علیه گفت میشود تا از آن کدورات
وی سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود در وجود مشغول شده و لذت
حواس مرده باشد و انشد بیتا لغیره شعر ارید لانسی ذکرها فکانما * تمثل لی لیلی بکل مکان یعنی
میخواهم که ذکر او را فراموش کنم تا لحظه بر آسایم نتوانم چه روی بهر طرف که آرم از آن طرف لیلی
متمثل و متصور میگردد صاحب کشف المحجوب میگوید که وی در وقت خود در تصوف و خالی طبعش از تفرقه
و تکلف ابو عبدالله محمد بن خفیف رحمة الله علیه امام زمانه خود بود در انواع علوم و حقایق
بیان شافی اندر تصانیف مبین داشت و روزگار ابن عطا و شبلی و حسین بن منصور یافته بود و بمکه با
ابو یعقوب نهرجوری صحبت کرده و سفرها نیکو کرده و از وی می آید که گفت التوحید الاعراض عن
الطبیعة یعنی توحید اعراض کردنست از طبیعت از آنچه الطبائع جمله محجوب اند از آلاء حق تعالی
[illegible] او را آیات و براهین بسیار است و مراتب الاسرار است خواجه جنید و
[illegible] ابن عطا و حسین بن منصور و غیره اکثر مشایخ را دیده بود [illegible] شیخ ابوطالب
بغدادیست و [illegible] او را [illegible] رویم نوشته است غالب که خرقه گرفته باشد شیخ

فرید عطار در تذکرة الاولیا می آرد عبدالله خفیف مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت
و در طریقت جماعتی از متصوفه تولا بدو کنند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقائق
باطنی و در علوم ظاهری بسی تصنیف لطیف دارد و آن نظر در حقائق و اسرار او را بود که
هیچ مدعی نداشته و بعد از وی در فارس خلقی نماند چنانکه نسبت بدو درست کرده
و او از ابنای ملوک بود و به تجرید بسی سفرها کرده بود و فضائل او چندان است که نتوان
شمرد و در وی رویم جریری و ابن عطا و جنید و منصور حلاج را دیده بود در ابتدا هر شب
نماز ده هزار رکعت قل هو الله احد بخواندی و بسیار بودی تا شبانگاه هزار رکعت نماز کردی و پلاس
از خود بیرون نکردی و در وقت او پیری بود از محققان اما از علمای طریقت نبود و با
بزرگ بود و پلاس پوشیدی و او احمد ذکری خواندندی و هرگز مرقع نپوشیده بود او عبدالله
پرسیدند که شرط مرقع چیست پوشیدن مرقع کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست که احمد
ذکری در میان پیراهن سپید بجا می آرد و ما در میان پلاس نمیدانیم که بجا توانیم آورد
و او را خفیف از آن گفتند که شب غذای او در وقت افطار هفت مویز بیش نبودی با
بود و سبک روح و سبک حساب و شبی خادم را گفت هفت مویز بیار خادم هشت مویز آورد تا
بخورد حلاوت طاعت بر قاعده هر شب نیافت بدانست که مویز هشت بوده است از خادم سوال
کرد خادم گفت دوش هشت مویز آوردم گفت چرا گفت ترا عظیم ضعیف دیدم دلم درد گرفت
گفتم تا ترا قوتی پیدا گردد شیخ گفت پس تو یار من نبوده دشمن من بوده که اگر یار من بودی
آوردی پس او را مهجور کرد و خادمی دیگر را بخدمت نصب نمودی گفت در ابتدا عزم حج کردم چون
ببغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که بزیارت خواجه جنید نرفتم چون در بادیه شدم
رشتی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهویی از وی آب میخورد و چون بر سر چاه رفتم آب
بچاه فرو شد گفتم الهی عبدالله را قدر از آهوی کمتر است آوازی شنیدم که آهو دلو و رسن نداشت
اعتماد او بر من بود وقتم خوش شد دلو و رسن بینداختم و روان شدم باز آوازی شنیدم

کی با صبر بسته‌ای اگر چه بکردم تا صبر کنی اکنون بازگرد و آب خور باز گشتم آب بر سر چاه آمده بود
بخوردم و وضو ساختم تا مدینه حاجت آب خوردن نشد چون از مکه باز گشتم در جامع بغداد
رسیدم جنید آنجا بود چشمش بر من افتاد و گفت اگر صبر بکردی آب از زیر قدمت بر آمدی
و گفت [illegible] در جبانان بودم روز بعد رفتم جبانی را دیدم که بیاوردند چون جنازه‌ای [illegible] خفتند
و خاک [illegible] که [illegible] بینند [illegible] شد آن شب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله [illegible] تو آمده ام گفت [illegible] بسول
آنچه حالست [illegible] که این [illegible] صدق و راست است که طلبت اگر [illegible] چگونه
بود و [illegible] نیست از طبقه ثالثه و بغدادیست [illegible] ابراهیم خواص است و در سماع غیرت از دنیا در
هشتی [illegible] با جنید و نوری و مردان آن طبقه صحبت داشته وی از جنید پرسید که دل کی خوش شود
جنید گفت آنوقت که او در دل بود ناظر و حاضر شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانان دارد [illegible] گفت
و دل با او و مظفر و [illegible] ابوبکر کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابوالحسین المزین و ابوالحسین الدراج
و ابوالحسین المالکی و طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از مشایخ [illegible] بوده شیخ
ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوطالب خزرج بن علی المحسن رحمة
الله علیه از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که
میکند من اختیار کردم قریب [illegible] شب [illegible] هفده بار بر نجاست یکی از شبها نشسته بودم و لحظه‌ای از
نشستن بخفتم چون گرم شد [illegible] آواز داده بود نشنیدم دیگر بار آواز داد و برخاستم و طشت پیش
بردم گفت [illegible] کسی خدمت مخلوق را بجو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه
بجا توانی آورد و هم گفته است که [illegible] آواز داد که شیرازی [illegible] بشنودم دیگر بار آواز داد
و گفت شیرازی [illegible] پیش رفتم و طشت بوی بردم [illegible] از شیخ عبدالله پرسیدند که تو
[illegible] شد [illegible] چون [illegible] گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] دیر کشیده باشد و تقاضای وی بخورده باشد و لعنک الله [illegible]

باشد و یحکم الله برنده هسته بود و بدرید تا کامی زنده گشته باشد وی آنچه خورده باشد که لا یفلح ا
و پیر ورعی یا بدمریدی مر چنیان بشنیده و لا یفلح نباشد که بی استاد و بی پیر شیعی آواز ظ گشت آمد
شیخ ابوطالب گفت شیرازی اینجا آواز بود عبدالله خفیف گفت که من و شبانروزی یک
خشک میخوردم و هر روز یا کم می آوردم تا اکنون با نوزده با جلی آورده ام هر ماهی شیخ ابوطالب گفت شیراز
این ابا زدار آنچه مرا افتاد و ازان افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی برآوردند او
و من نخوردم پنداشتم که بریانی نخوردم دست ازان کشیدم ابوالحسن گفت کل انت یعنی بخور بی آنکه خود را دیدی
گمان بردم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و من آن وقت هر روز یا بیش تر می روم شیخ الاسلام گفت یعنی و برا گوشش دستار افتاد که ایمان
وی معاینه بود و ایمان تو شنیدنست و ایمان عارف مشاهده شیخ عبدالله خفیف گفته است شیخ جعفر
مریدان را زبان میدارد از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ عبدالله خفیف گفت که اول
مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست
من پهلوی او بودم بر وی نگریست و گفت نمیدانم چگویم گناهکارم میان گناهکاران و بگریست و هر دم
را بگریانید و فریاد و گریه از مجلس برخاست و برا قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی
شفای بیماران می گرفتند بعد سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد از شیراز بفسا رفت
آنجا هم با او التفات نکردند از آنجا باصفهان رفت من بابی علی سهل چیزی نوشتم و شرح حال و مقام وی
کردم وی بعلی در بیابان در طارم او بخشان گفت علی از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان رفت
بهمدان در آمد ابوعلی دارجی عامل همدان بود وی پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای دین
که دارم ابوعلی او را گرد بر سید و گفت چه حاجت داری گفت در فلان موضع بر ... بسیار
ساخت بانجا و آمد و آن اسباب خشک و پلاسی سیاه پوشید و در آنجا می بود تا ... درگذشت

عبدالرحیم اصطخری رحمة الله علیه کنیت وی ابوعمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده
و بارها کم صحبت داشته سهل بن عبدالله تستری را دیده بود و طریقت وی بشیراز

نظافت بود جامهای شاطرانه می پوشید و سگان داشت که شکار می برد و آهو تران نیز
صید داشت شیخ عبد الله خفیف گوید چون بر دیم در آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سؤال
کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدا بروی رحمت کناد ابیستی تا بنوم که گام وعمرا
صحبت داشتم از وی صابرتر ندیدم ابوبکر اسکاف رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته
است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت تنگ آمد پاره چند آب تر کردندی و
در دهان وی بردند آن بینداخت و بروزه برفت علی بن شلویه رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخن میگذشت علی بن شلویه گفت من از شیرازی
که بر کوهی بود و آن مردی بود که وقت نماز شد و آب بپای کوه بود در برابر آن فرود است که
طهارت کند هر دو کوه سر فرا هم آوردند پای خود از زمین کرده بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز
ابو الضحاک رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است از ابو الضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه
بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و
ببام بر آمد و بهم افتادیم سیلی بر روی زدم و وی را بینداختم و از آن سالها گذشت مرا اتفاق
حج افتاد بجوی رسیدم که پل بسته بود ناگاه پیری دیدم که آب در آمد و بر عقب وی در آمدم
آن پیر پای خود بر کنار نهاد و برفت من در میان آب رسیدم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم
مرا آب می برد تا خدا تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره
میکرد چون بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی
نزنی شیخ ابو عبد الله خفیف در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائة برفت از دنیا رحمة الله علیه
شیخ ابو الحسین بن محمد الاکار رحمة الله علیه وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است
شیخ ابو اسحق کازرونی هم گویند که شیخ ابو الحسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی
جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود وی را گفتند که کودک قرآن
نیکو میخواند وی را از سورة قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شده مرا از

مشایخ طبقهٔ وی بشیراز بود و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف سماع حدیث
فرموده و بادیه و عراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بانچه رسید شیخ حسین بعد
از پنجاه از دنیا برفت و قبر وی بر در روضهٔ شیخ عبدالله خفیف است در شیراز رحمة الله علیه

**شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی منشاء کازرونیان رحمة الله علیه**

فارسی الاصل است و مولد و منشاء وی نوبندکان کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و والد
شیخ و سائر اولاد وی در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد
الفیروزابادی الاکار بوده صحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون
و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایات حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی
بن عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذوالنون گفت عَلَیکَ
بِالقَصدِ فَاِنَّ الرِضیٰ بِقَلیلِ الرِزقِ یُزَکّی یَسیرَ العَمَلِ یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار
کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق
اندک عمل اندک را پاک گرداند از انچه نباید چه عدم قناعت مستلزم تناول شبهه
و حرام و هر آئینه عمل پاک شائستهٔ قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود
جهد کرد که شیخ از وی چیزی قبول کند قبول نکرد و پیغام بشیخ فرستاد که هرچند جهد کردم تا از من چیزی قبول کنی
از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ جواب فرستاد که رسالت تو رسید
و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادان است برفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب
دید پرسید یا رسول الله ما التصوف رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت التَّصَوُّفُ تَرکُ الدَّعاوی
وَکِتمانُ المَعانی و دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه و سلم گفت کُلُّ ما یَخطُرُ بِبالِکَ اَو تَفَکَّرَ
فی خَیالِکَ فَاللهُ سُبحانَهُ بِخِلافِ ذٰلِکَ التَّوحیدُ اَن تَنفِیَ عَنهُ التَّشبیهَ وَالتَّرکیبَ وَالتَّعطیلَ

در جواب گفت که هرچه در دل تو آید یا بخیال تو بگذرد خدا تعالی جز آن است بلکه آنچه در آمد
در عقل و خیال مخترع انسان است توحید آن است که تنزیه کنی ویرا از شک یعنی شک نیاری در الوهیت
وی چنانکه اول مرتبه ایمان است دیگر پرسید که ای رسول گفت صلی الله علیه وسلم آن ترک الدنیا و
ما فیها و ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمائة
تذکرة الاولیا مینویسد قطب الاولیا پیشرو اهل طریقت و حقیقت ابو اسحق کازرونی رحمة الله علیه
در آداب احوال و مقامات مشار الیه آیتی بود و صحبت مشائخ بسیار یافته بود و تربیت شیخ را اثر تاک
اکبر میگویند از انکه هرچه از حضرت وی طلبیدند حق تعالی بفضل خود آن مقصود ایشانرا برآورده گردانید
نقل است که آن شب که شیخ بوجود آمده بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که باسمان پیوسته
بود و شاخها داشت و بهر اطرافی شاخی از آن نور میرفت شیخ گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم
تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت طریق آن شیخ را ملازم باشم و در گفتن استخاره کردم و سر
بسجده نهادم و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف دوم حارث محاسبی سوم ابو عمرو
بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری باری
بود و حمل آن شتر وای کتاب مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابو عبد الله خفیف است تمام این
بشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت وست بعد از آن شیخ حسین
اکار رحمه الله بیامد و کتابهای شیخ ابو عبد الله پیش شیخ آورد و یقین زیادت شد و طریقت
او گزیدم و متابعت او اختیار کردم وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذی القعده در سنه بالا
مذکور واقع شد و عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه رحمة الله علیه
ذکر ابو علی کاتب رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه رابع است از کبار
مشائخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولی است
صاحب کرامات ظاهره بود و ابو عثمان مغربی ویرا بزرگ میداشت و ویرا میگفتند از روی بزرگی
از بزرگی ... علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه

وسلم بخواب وی دیدی و آن را پرسیدی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک
مریدی بود که چیزی بوی داده وی بمرد شیخ بسر قبر وی گفت الهی میان من و تو این واسطه بود
و شرک وی برفت و توحید من درست کرد یعنی آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی
نیکوئی کن وی گفته که الله تعالی گفته که وَصَلَ الینا مَن صَبَرَ علینا شیخ ابو القاسم نصرابادی
گوید ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مائل تری ازین دو فقر یا غنا گفت بآنکه بلندتر است درجه
مرتبه آن پس این دو بیت برخواند شعر وَلَستُ بِنَظّارٍ اِلی جانبِ الغِنی * اذا کانتِ العلیاءُ فی جانبِ
الفقرِ * وانّی لَصَبّارٌ علی ما ینوبُنی * وحسبُکَ اَنّ اللهَ اَثنی علی الصَّبرِ * وی بیست و سیم شعبان سنه
سیصد و چهل و شش و نیز بعضی پنجاه و شش وفات یافت در مصر مدفون گشت * ذکر ابو بکر

## الشوسی قدس سره الله تعالی و ذکر محمد طبرانی رحمة الله علیه

در نفحات است نام وی محمد بن ابراهیم الشوسی الصوفی است بشام بوده شیخ عمو
احمد کوفانی وی را دیده بود توفی بدمشق فی ذی الحجه سنة ست وثمانین وثلثمایه شیخ الاسلام گفت
که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لحنی جستند نیافتند شیخ ابو بکر جنبان
طلب میکرد و از بس که وی مکنت یکی گفت ای شیخ کسی یابیم اما درین نزدیکی خرابی
ست مطرب اگر باید تا بیاریم آنکس لطیبت گفت شیخ گفت باید بردید ببیار بد رفتند وی را
آوردند چیزی خورده بود وی را بنشاندند وی برخواند شعر اَلقومُ اِخوانُ صِدقٍ بینهم
نَسَبٌ * مِنَ المودّةِ لم یُعدَل به نَسَبٌ * الابیات بار بی برخاست از نیکوئی و خوشی وقت همه
کس خوش گشت و شیخ در شور بود چون فارغ شد از سماع مطرب را قذف افتاد بر سجاده شیخ تا
گردی گفت هیچ مگوئید چیزی پیش سجاده و پیچید وی را گنده شد بود جای دیگر خواب کنید
مطرب بهوش آمد خود را در سجاده پیچیده دید قندیل آویخته متحیر ماند بانگ برآورد که از بهر خدای این
چه حالتست من این جا چون افتادم یکی فراز آمد وی را از حال خبر کرد که چه بود و چه رفت وی را پیرایه
دل توبه کرد و جامه دریده مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد چون شیخ از دنیا

برفت به پیری خدای تعالی کسی ایشان را بگذارد و کار نیکو و معاملت نیکو و زاهد بود شیخ الاسلام
گفت وی محمد بن طرانی بوده و من بسیار وی را دیده ام که به حیره من آمدی آنجا بخانقاه شیخ عمو جوان
بود و سخت ظریف محمد طرانی پیر شده بود مشایخ نو می آمدند با آن بیت بخواندن
و آن قصه با گوی شیخ عمو با آن وقایع میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفت نه این
بیت تنها یاد دارم شیخ الاسلام گفت این بیت کسی این بیتها تمام آورد و من خود
نگفته ام بیتها آمد آن بیتها اقیموا اتیة ان صدق نعیم ✽ وبین المؤید لم یعیل بها ب
تراضوا ... السیب نعیم ✽ و جیبوا الصنع الکواب بالعجب ✽ لا یحققون علی السکران الیتیمة
الا بعجب این شعر ... شیخ الاسلام گفت که ذو النون مصری و شبلی و نوری و دقی
در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی بسی از ایشان به روز برنشستند و غیر ایشان بوده اند تیز
از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند به سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت
که در سماع که وقت وی آن ... بود مرد را گوش باید بود و دیده باز بود چه جای طاقت نیست بود
صاحب کشف المحجوب گوید که من درویشی را معاینه کردم که در جبال آذربایجان می رفت
و بیتها میخواند ناگاه بیفتاد و بمرد ... وکر ابوبکر الشوشی در قصه محمد طرانی از آن آورده بود و هم
تواند بود محمد طرانی همین شیخ ابو العباس قصاب الآملی باشد و صحبت ابو محمد جریری داشته باشد الله
اعلم ... در تاو و انصاریه بالا نوشته ام که شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
مرید و شاگرد خواجه ابوالحسن خرقانی بود و خواجه بنسبت ارشاد و روحانیت خواجه بایزید بسطامی است
... و خرقه ارادت و خلافت از شیخ ابوالعباس قصاب داشت و وی از شیخ محمد بن عبدالله طبری
و وی از شیخ ابو محمد جریری و وی از جنید بغدادی ... شیخ ابو العباس القصاب الآملی
رحمة الله علیه در نفحات نام وی احمد بن محمد عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان
بود مرید ابن محمد عبدالله طبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم
و فراست تیز بود و عقل و غوث زمان خویش بود و ما اندر بود همه اجلت بوی بود و ی

شیخ ابو العباس القصاب

گفت این بار ما آخر با خرقانی افتد پس از وی با خرقانی افتاد و دیگر گفته‌اند که شیخ سلمی
طبقات کرد شیخ را گفت نام من در آن میان میار و گفته‌اند گفت شیخ نکرده و
امی بود اما کلام و نکته‌ها عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی
یکی آنست که کسی را بی تعلیم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید
چیزی مشکل شود از وی پرسیم وی ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی
در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو می‌گفتم میخواهم که سفر کنم و زیارت کنم شیخ
ابو العباس آملی و شیخ ابو نصر ابن‌شبا (؟) و در شیخ ابو علی سیاه را ببرد وی میگفت که من بسیار
میخواستم رفت ترا با خود ببرم او خود ببرد روزی بنبود ولیکن هر وقت کس می‌آمدی از نزد
وی نیک نگاه شیخ عمو من احوال وی و سخن وی می‌پرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی چنان
معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که همه شب با یکی
سخن میگفت تا آخر می‌گفتی یا کی شیء لیس کمثله شیء یعنی یا لقی شیخ الاسلام
گفت که ابو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط است دعا کن
شیخ سبویی آنجا فرستاد و باران آمد قحط برخاست شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سره که
شخصی نزدیک شیخ ابو العباس درآمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت
نمی‌بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخت چیزی
با وی نمودند و ویرا بربودند به بغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه و از مکه بمدینه و
از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را با وی نمودند شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی گری میکرد جامه میدوخت
همانا تکلف بیدوخت هر زمانی که شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی که هر درزی
که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت انت صنمی انت صنمی یعنی تو بت منی
که آن را می‌پرستی ذکر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیه نفحات است

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیر حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه وی پیر کمیل بن زیاد

و وی پیر عبدالواحد بن زید و وی پیر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیهم اند نام وی

یوسف بن حمدان است اوستاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای مشایخ است

عالم بوده است صاحب تصانیف و در بصره می‌بوده و در ابله که شهریست بسیار نزدیکی

بصره ... وی ... جبان الدنیا ... وی گفته هر که علم توحید

گوید ... شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف ... و هر که

سخن گوید ... حروف تواند گفت نیست ... با الف

... حیات ... تحقیق ... کلام

چون تمام ... نیست چون ... توان

... توحید ... بالتوحید ... اصلح بدا

علم الیقین ... ابو یعقوب نهرجوری قدس سره

... نام وی اسحاق بن محمد از علما مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی

صحبت داشته ... سالها در مکه مجاور بوده و همانجا از دنیا رفته

... شیخ الاسلام گفت که من یک تن را دیدم که ...

... ابو یعقوب نهرجوری گوید که ... علم و عمل و خلق نکوی

... از علم و خبر ... دست ... از عمل ... ثواب ...

ثواب ... با عمل ... ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری

گوید الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و انشد للشیخ ...

... حتی المقیت ... اتام ... فانج

... شاء ... ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه

و هم وی گوید من ... التوحید بالتقلید فهو ... الطریق ... ابو یعقوب نهرجوری پیر عبدالله

بن عثمان و وی پیر یعقوب طبری و وی پیر ابو القاسم بن رمضان و وی پیر ابو العباس بن ادریس
و وی پیر محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی پیر محمد بن مالکیل و وی پیر شیخ اسمعیل
قصری اند کذا ذکره شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فی بعض مصنفاته و ذکر شیخ اسمعیل قصری که وی شیخ
پیر نجم الدین کبری قدس سره اند انشاء الله تعالی نوشته می آید **ذکر ابو العباس**
نهاوندی رحمه الله و نفعنا شیخ الاسلام گفت که وی از طبقه سادسه است نام وی
احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدیست و پیر شیخ عمو ابو العباس نهاوندی را شاگرد
و پیر اعمو نام کرده بود و عمو سالار بود و صاحب مرآة الاسرار می آرد جعفر خلدی شاگرد
جنید بود و در جای دیگر نوشته دیده ام که ابو العباس نهاوندی مرید ممشاد دینوری بود
و ممشاد از اصحاب خواجه جنید است پیر و حال بخواجه جنید می پیوندد و شیخ الاسلام گفت که
ابو العباس نهاوندی گفت آنان که خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان ایشان را از
حق مشغول دارد بدست راست دست چپ خود را ببرند **ذکر ابو العباس احمد** ابو العباس
احمد اسود دینوری نام وی ابو العباس احمد است و از اصل دینوری بود و نیز مرید شیخ ممشاد
و از مشایخ دیگر هم فیضها و صحبتها یافته اول از دینور به بغداد آمد و خدمت
جنید دریافت و آنجا قیام نمود و از آنجا بتبریز و از تبریز بسهرورد رفت سکونت ورزید و اکثر اینان
بحق پیوستند و عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن و از اهل دنیا متنفر و متقی و صائم الدهر
و هم در آنجا در سنه صد و چهل و یقولی شصت و هفت باشد برحمت حق پیوست
صاحب سلسلة الانوار فی سیر الابرار می آرد شیخ احمد اسود دینوری رحمة الله علیه از اصحاب
ممشاد دینوری است رحمة الله علیه شیخ محمد عمویه رحمة الله علیه از اصحاب شیخ احمد
اسود دینوری است شیخ وجیه الدین ابو حفص رحمة الله علیه نسبت ارادت بخدمت
والد بزرگ خود شیخ عمویه رحمة الله علیه داشته و خرقه از و یافته است و حضرت شیخ ابو النجیب
عبد القادر سهروردی خرقه از عم خود شیخ وجیه الدین ابو حفص داشت **ذکر شیخ عمو**

پیر ابو علی مصری و وی پیر ابو عثمان

رحمة الله علیه وی نخست است کنیت وی امیس بود و کنیت و نام وی علی بن حمزه الصوفی
شیخ الاسلام گفت شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر و استاد من است یعنی آداب و رسوم
صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من و پیر آمدن هم کلمه وی شیخ
و چون نبودی به جای وی من بودمی و چون بسفر بودی نامهای وی به من فرستادی مشایخ
جهان دیده بود شیخ ابو العباس نهاوندی وی را عمو لقب کرده بود چنانچه گذشت شیخ ابو بکر
فرا را دیده بود و نیشابور در سفر اول در حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود
شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و
جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی
و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و شیخ جوال گرد و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن بسرکی و
ابو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان از مشایخ وقت را دیده بود و وی را
نواخته بودندی و وی خدمتهای نیکو کرده بود و ایشان را و احتیاط رسانیده و شیخ ابو الفرج
سیرجی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائة برفت از دنیا و عمر وی
نود و دو سال بوده در خزینة الاصفیا است شیخ عمویه ابن عبد الله از اجله مشایخ
وقت بود و ارادت بخدمت شیخ احمد اسود دینوری داشت خلق را بحق رسانید در سنه
ست و هشتاد وفات یافت و شیخ وجیه الدین سهروردی از اجله مشایخ عظام
نسبت طریقت ایشان از دو طرف است یکی از شیخ عمویه و دیگر از شیخ احمد اسود و دیگر
از شیخ ممشاد دینوری و دیگر از اخی فرج زنجانی و دیگر از شیخ ابو العباس نهاوندی و عمویه
مرید نهاوندی است بهر حال هر دو جانب بشیخ جنید بغدادی میرسد و برادر زاده
ایشان شیخ شهاب الدین عمر فیض باطن از ذات ایشان یافته اند در سنه پانصد و
شصت و شش وفات یافتند رحمة الله علیهم فرج زنجانی اخی در سنه چهار صد و پنجاه
و هفت وفات یافت ذکر آن ترجمان اسرار سفر زمره مشایخ کبار امام

ابدال حضرت خواجه ابو احمد چشتی رحمة الله علیه بانواع حالات و
کمالات آراسته بود و در فنای احدیت گم گشته و هیچ سری از اسرار دوست بیرون
نداده خرقه فقر و ارادت از دست حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره پوشیده بود
صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه ابو احمد چشتی که ملقب بقدوة
الابرار است پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امیران ولایت بود
وی قدس سره صحیح النسب از سادات حسنی است و بحسن مثنی میرسد بدین ترتیب حضرت
خواجه ابو احمد چشتی نور الله مرقده ابن سلطان فرسنافه بن سید ابراهیم بن سید یحیی الدین
بن سید حسن بن سید محمد المثانی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الدین بن سید حسن مثنی
بن امیر المومنین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه صاحب مرآة الاسرار می نویسد که خواجه ابو احمد چشتی سر حلقه مشائخ قدیم و
خاندان کرام چشت و باتفاق قطب ابدال بوده که بر تمام ربع مسکون تصرف داشت و این
لطائف است که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان آنچه خواجگان
چشت ما ابدال بوده اند و کرامات ایشان بوجود می آید و نقل است سلطان فرسنافه
را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی چشتی بخانه وی آمدی و طعام خوردی
روزی وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شأنی عظیم بوده باشد میباید که تو
حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که حرمتی و شبهی باشد نخورد آن ضعیفه صالحه موافق
فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان میرشتی و بفروختی و احتیاج حرم برادر خود مهیا
تا در سنه ستین و مائتین که زمان معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه
آن را در خانه از وجه حلال می پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحق بخانه وی آمدی او را
حبیبی خواجه احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوئی می آید که از وی خاندانی بزرگ پیدا
خواهد شد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد و چون خواجه به بیست سالگی رسید

بود همراه پدر بقصد شکار جانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر جدا افتاد و در کوهی رسید و دید که چهل تن از رجال الغیب بر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در ایشان بود حال بر وی دیگر گشت و از اسپ فرود آمد و در پای شیخ ابو اسحق افتاد و هر چه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی را جستند نیافتند بعد از چند روز بچشم آمد که با شیخ ابو اسحاق در فلان کوهسار بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا وی را [illegible] بند آوردند و بند بنهادند وی را از آنچه در آن بود باز نتوانستند گردانیدن روزی در خمخانهٔ پدر رفت و در آن را محکم بست و خمخانه را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند بر بام بر آمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنهٔ بالای بام بر وی زند از روزنه فرو انداخت وی سنگ را بگرفت یا سنگ در هوا معلق بایستاد چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات چندان ظاهر شده که بتفصیل آن نتوان نمود و هم صاحب [illegible] از سیر الاقطاب می آرد خواجه ابو احمد چشتی قدس سره سی سال خواب نکرد و هم سی سال در [illegible] شکسته [illegible] آب سیر نخوردی و هر شب بعد نماز تهجد دعا کردی الهی گنهگاران امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز آمد که ای احمد دعای تو قبول کردیم و هزار گنهگار امت محمد علیه السلام ببخشیدیم و بپایمردی تو در بهشت در آریم و بتسبیح اشتغال تمام داشت و هر وقت که در سماع بودی و در آن حال بر هر که نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر کافر که مسلمان گشتی [illegible] در حال سماع نور از جبین وی تا آسمان رفتی و هم مشهور بود [illegible] که امروز خواجه سماع میشنود و در سن هفت سالگی بمجلس [illegible] در عین سماع نظر آنحضرت بر وی افتاد و در آن در سماع [illegible] جذبهٔ الهی [illegible] علم لدنی بگشاد چنانکه در ایام هفت سالگی چنان اسرار [illegible] بیان میکرد که علمای آن وقت حیران ماندند و در سن سیزده سالگی [illegible]

زهد و بذکر اشتغال نمود و مجاهدهٔ شاقه اختیار کرد و بعد هفت روز افطار کردی بنوبت
خواجگان چشت رحمة الله علیهم زیاده از سه لقمه نخوردی و موافق بهاران آب خوردی
و بعد از چهل روز احتیاج بول و غائط افتادی جبین وی منور بودی چراغ در خانهٔ تاریک
نشسته قرآن با اعراب بوجه احسن میخواندی و لیکن بروایت صحیح در سن سالگی از شب
انقطاع نمود و جامه نو نپوشیدی و بر اسپ غنی ننشستی و حافظ قرآن بود و با خود پیچیده
آنرا فاقه کردی و در مجلس سماع وی حاضر بودی و از مجتهدان آنوقت بمجلس اشکال
نشکید و در روزی یک قرآن و در شب دو قرآن ختم نمودی خواجه ابو اسحاق بعد از هشت
وی مطاوعت بجانب روم نمود وی در قصبه چشت میرسید ارشاد نشست در زمان
خلافت معتصم بالله که خلیفه هشتم از خلفای بنی عباس است توفی رحمة الله علیه
سنه خمس و خمسین و ثلثمائه و هم در قصبه چشت کسی که بوی از سرات است بذیل
تاریخ وصال وی قطب العالمین بوده عمر شریفه نود و پنج ساله بوده ذکر آن عماد
نورانی غوث وقت خواجه ابوالحسن خرقانی وی سر حلقه خانوادهٔ
نقشبندیه و پیشوای شطاریه عشقیه الفناریه رحمة الله علیه القاب
نام وی علی بن جعفر بن سلیمان خرقانی قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود
شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود که این بازار ما بخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت
از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان
العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره و تربیت ایشان و سلوک از روحانیت شیخ بود
و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بود روزی با اصحاب گفت
چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود و وی
گفت صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادت صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود و هم گفته که صوفی روزی بود که آفتابش حاجت نبود

دشمنی بود که با وی بنا نهاده اش حاجت نبود و کسی نیست که بستی اش حاجت نبود و از وی پرسیدند
که مرد چه داند که وی بیدار است گفت آنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش یاد کرده
حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید
یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص
است و هر چه برای خلق کنی ریا است و از وی پرسیدند که کرا رسد دعا و ثنا سخن گفتن گفت کسی را
که اگر یکتا را بیشتر از آسمان در آویخته باشد با وی بیاید که و چیزها و بنا ها بیفگند و هم کوهها بر
و هم دریا ها انباشته کند وی را از جایگاه نتوانند جنبانید و وی گفته که هر که را نیک صحبت ندارند
که تنها گویند که خدا را گوید چیزی دیگر و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق
گریندگان را دوست میدارد و هم وی گفته اگر کسی سر در گوید که آن حق را نخواهد بهتر از آن
بود که قرآن خوانند که بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که وارث رسول آنکس بود که بفعل رسول
الله صلی الله علیه وسلم اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است الله خواهم
که نخواهم و وی گفته که این هم خواستی است و هم گفته که امروز چهل سال است که تا دیگر قسم
حق بدلم می نگرد و جز خود را نمی بیند ما بقی فی بغیر الله شیئ و لا فی صدری لغیره قرار
و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که
در آن اندیشه مخلوق نبود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش بحق بود و در کشف المحجوب است
شرح احوال این ابوالحسن علی بن احمد خرقانی رحمة الله علیه از اجل مشایخ بود و ممدوح همه
اولیا بود و شیخ ابوسعید که با وی محاورات لطیف بود و اندرین دو خرقان چون با میگشت
او گفت من ابو ولایت بعهد خود برگزیدم و از حسن موددت شنیدم که وی خادم شیخ ابوسعید بود که چون
بحضرت وی رسید هیچ سخن نگفت و مستمع بود و بجز جواب سخن وی هیچ چیزی نگفت و من گفتم ای شیخ
از برای چه چنین خاموش نشستی گفت از یک عبارت کننده بس بود و از وی می آید که گفت
راه خدا دو است یکی راه ضلالت و دیگری راه هدایت آنچه راه ضلالت است آن راه بنده

بخداوند و آنچه راه هدایت است آزاد خداوند است به بنده پس هر که گوید به و رسیدم سر
و آنکه گوید به و رسانیدم هم آنکه رسید از آنکه رسید این بنا رسیدن بسته است و نارسیدن در
کار و رسیدن و نارسیدن و رستن و نارستن نه بسته است بلکه در رسانیدن و نارسانیدن
در رسانیدن و نارسانیدن بسته است والله اعلم بالصواب و هم چنین نوشته و از استاد ابو القاسم
قشیری شنیدم که من بولایت خرقان اندر آمدم فصاحتم برسید و عبارتم نماند از حشمت آن
پیر و پنداشتم که از ولایت خود معزول شدم صاحب مرآت الاسرار می‌نویسد که انتساب خواجه
ابوالحسن در تصوف بچهارم واسطه بخواجه ابویزید بسطامی قدس سره به این طریق وی از
شیخ ابوالمظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ ابویزید العشقی و وی از شیخ محمد مغربی و وی
از سلطان العارفین بایزید بسطامی و وی بلا واسطه امام جعفر صادق الی آخره و تربیت او به سلوک
از روحانیت خواجه ابویزید واقع شد شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا نقل می‌آرد که
شیخ بایزید هر سال بزیارت دهستان شدی که آنجا قبور شهداست و چون بر خرقان گذر کردی
بایستادی و نفس برکشیدی مریدان از وی سوال کردند که شیخا هیچ بوی نمی‌شنویم اینجا گفتی بلی
بوی دزدان بوی مردی می‌شنویم گفت وی ابوالحسن و علی نام وی و بسه درجه از من
پیش بود و بار عیال کشد و کشت کند و درخت نشاند هم از وی نقلست که شیخ در ابتدا دوازده
سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی و روی بزیارت شیخ بایزید نهادی و چون آنجا
رسیدی بایستادی باز بنماز صبح در خرقان گذاردی بطهارت نماز خفتن و چون از زیارت او
آمدی پشت بر خاک وی نکردی همچنین روی بخاک او نهادی پس می‌آمدی با خرقان
بعد از دوازده سال از تربت بایزید آوازی آمد که ای ابوالحسن گاه آن آمد که بنشینی
شیخ گفت ای بایزید همتی بلند دار که ای هم آواز آمد که ای ابوالحسن آنچه مرا داده‌اند از برکات
تو بود ابوالحسن گفت تو بنه سال پیش از من بودی گفت بلی ولیکن چون بخرقان گذر
کردمی نوری دیدمی که از خرقان بآسمان بر می‌شدی شیخ ابوالحسن گفت

آنگه بیست و چهار روز جهد قرآن بیاموختم در روایتی دیگر آنست که بایزید گفت فاتحه آغاز کن چون
بخرقان رسیدم قرآن ختم کرده بودم نقلست که باغی داشت بیک بیل فرو برد نقره برآمد دوم بار بزد
سیوم بار بزد جواهر و مروارید برآمد گفت خداوندا بوالحسن بدین فریفته نگردد من بدین دنیا از تو
تو برنگردم نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا درآمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد
و میگفت جنید وقتم شبلی وقتم بایزید وقتم و شیخ برخاست و پای بر زمین میزد و میگفت خدای
وقتم مصطفی وقتم و این ... اشارتست بدانکه انا الحق حسین منصور شرح داده ایم که او محو بود و گویند
بر اولیا خلاف سنت چنانکه مصطفی علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن نقلست که شبی نماز
کرد آوازی شنید که هان ای ابوالحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند
شیخ گفت خداوندا خواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم تا هیچکس دیگری را سجود نکند
آوازی شنید که نه تو گوی و نه من گویم نقلست که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابوسعید بزیارت
او آمد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت
ما را پروای سماع نیست لیکن بموافقت تو این بشنویم پس قوالان دست بالش بیتی گفتند
شیخ و جمع پیش از این یک نوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقت
آن نیست که بجنبی شیخ برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین بزد دیوار
خانقاه بموافقت او در جنبش آمد شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس
گفت بعزت خداوند که آسمان و زمین بموافقت تو در رقص آمد شیخ گفت سماع کسی را مسلم است
که بالای وی تا عرش گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند
که این رقص چرا می کنید بگوئید بموافقت قومی که برخاسته اند و ایشان چنین باشند
نقلست که وقتی جماعتی بسفر می شدند بوی گفتند شیخا راه مخوفست ما را دعایی بیاموز
تا بلایی دفع شود شیخ گفت چون بلایی بدیشان آید از ابوالحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش
نیامد آخر چون برفتند در راه رهزنان پیش آمدند و قصد ایشان کردند ایشان شیخ همی

در حال از شیخ ابوالحسن یاد کرد و از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد و گریه کردند که ای جوانمرد
مردی بود کجا شد که او را نمی بینیم و هر بار و جستجو را ور آنها بدان سبب بدو و بقماش او دست
نرسید و دیگران مال برده و برهنه بماندند چون آن شخص را دیدند بسلامت تعجب بماندند تا او
گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که بحق تعالی بفرمائی که سبب آن چیست
که ما همه خدای تعالی را خواندیم کار ما بر نیامد و این شخص ترا بخواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت شما
که حق تعالی را بخوانید بمجاز خوانید و ابوالحسن بحقیقت اما ابوالحسن را یاد کنید تا ابوالحسن از برای شما
با خدای تعالی را یاد کند که کار شما برآید که اگر بمجاز و عادت خدای تعالی را هزار بار یاد کنید سود ندارد
و شیخ شب سه شنبه دهم عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائة از دنیا رفت و در خرقان مدفون است

## ذکر ابو عثمان المغربی رحمة الله علیه

در نفحات است وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابوالحسن صائغ دینوریست از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها
مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشایخ بوده آنجا و باقتضای وقت به نیشابور آمده و صحبت
داشته با ابوعلی کاتب و حبیب مغربی و ابوعمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب
کرامات ظاهر بوده و فراست نیز صاحب رشحات گوید که وی پیر صحبت ظاهر ابوالقاسم
گرکانی است و در مرآت الاسرار است وی گفته که حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است و صحبت فرمان
حق سبحانه و صورت اعتکاف در مسجد و هم وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریق
توبه میطلبد که این عبادت نفس است و مدعی همیشه در خیال دعوی خود ضبط میکند و در مقام فنا
است و این عین گناه بود و هم در نفحات است شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کوشانی مرا گفت که ابو عثمان
مغربی گفت که آرزو کرد من از دنیا بروم و فرشتگان خاک باشند ابوالحسین گفت که چون وی برفت
من حاضر بودم در نیشابور هر کس را نمیدیدیم از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در
مکه بوده و در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و هم وی گفته هر که صحبت توانگران اختیار کند بر درویشان
مرگ حق تعالی او را بمرگ دل مبتلا گرداند و در نیشابور رفت از دنیا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة

فرمودی در سلوک سیر پهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان نفسی بر سر پهلوی نگذرد
رحمة الله علیه تا آنچه گرد و جمال محمدی آن پروردهٔ کمال احمدی ملجاء
ارباب دین مقربان افراد ان منبع آن استطراق دشتی و ارجع اصحاب
فرشتی پیشوای قوم خواجه ابومحمد چشتی رحمة الله علیه بانواع کرامات
و خوارق عادات مشهور و بدرجه مشایخ ... معروف و خرقه فقر و خلافت ارادت
از دست پدر خود خواجه ابواحمد چشتی پوشیده و لقب وی ناصح الدین بود و صاحب سیر الاولیا
می نویسد که اغلب حال در خانه تکیه بودی و سالها پهلوی مبارک وی بزمین نرسیده بود
و از غلبت مجاهده در غلبات شوق نماز معکوس گذاردی و در خانهٔ خویش چاهی داشت
و آن چاه خود را سرنگون آویخته حقتعالی را عبادت کردی و نقل است که وی بعد از وفات
پدر تا انتقام وی بود همه موجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم و
معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود
و همواره بزهد و ترک دنیا تحریص نمود و میگفت چون اول و آخر ترک دنیا خود را از
غرور و فریب وی نگاه می باید داشت و قتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه
را در واقعه نمودند که بمدد کار وی می باید رفت و در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شده
و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود بمشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان
غلبه کردند لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست اینها را آید خواجه را
در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو
را دید که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت
خوردند در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که بکلکه آسیا را بر دوش نهاده بر در
دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود و سلطان مردان رحمة الله علیه
از قصبه سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو ویرا مهیا داشت

روزی که او را مراجعت وطن حاصل کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم حضرت ا
کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع
گردد و ما را هم از اینجا بینی همچنان بود اما استاد من گفتی که من از شیخان چشت رامی شنیدم
که شیخ عماد الدین از زبان پیر خود شیخ شهاب الدین سهروردی روایت میکند که شیخ محمد چشتی روزی
در مجلس سماع بزرگوار خود شیخ ابو احمد چشتی حاضر بود و قوالان ابیات انغمات آغاز کردند شیخ ابو
محمد چشتی ... در آن شیخ محمد چشتی بیهوش افتاده بود ... چون شیخ محمد چشتی را ...
گذشت ... ابو احمد چشتی گوینده گان را خاموش ساخت تا محمد چشتی با خود آید در این وقت
شیخ محمد چشتی چشم کشاده رو سوی آسمان کرد و گفت ... حاضران مجلس
می شنیدند که آواز آسمان با الحان نغمات و ابیات ... آمد که هرگز آنچنان
صوت ... لطافت ... لذت هیچگاهی نشنیده بودند هر یکی در سماع در آمدند
شبانه روزی دیگر سماع شنیدند وقت نماز هوشیار شدی نماز ادا کردی فقط شیخ
ابو احمد ... گفت اکنون عشق عاشقانه آغاز است ولیکن انجام نیست خوف ...
عاشقان تمام عمر اگر سماع شنوند هم سیر نگردند بعده آن آواز آسمانی باز ماند شیخ محمد
به هوش آمد سر بر پای شیخ ابو احمد چشتی نهاد و گفت مخدوما فتح کار عشق و این نوع مشاهده
که در حالت سماع حاصل میشود در چیزی دیگر هم هست فرمود ای محمد سماع سری است از اسرار
پروردگار پوشیده باید داشت اگر اظهار کنم تمام جهان شیفته سماع شود و فرمود السماع ...
درویشی اگر صد سال مجاهدات و ریاضات فتح باب شود و میان طرفة العین در سماع حاصل ...
یکی اگوید در راه در آی و بهره دولت با هر خواهم رسید دیگر برای فنا ... محرم اسرار ...
... که ... شد میان هر دو فریق فرق بسیار ...
... که در مجلس سماع ... راجع کنند ... اهل
مجاهدات ... امردی یا فاسقی ... سماع

در سماع باشد اما علم مرا عین است اگر اهل شوق غالب شود یا آثار و آنگاه سماع روا باشد
نه بطریق بدعت و بطریق الفت مگر آن وقت که اهل صلاح و تقوی غالب آید و اولی آنست که نشست
ادا ... عبادت بسیار ... که چون شیخ محمد چشتی ... [illegible] ... سه بار مرید شد و از
[illegible] سالها ... مشغول بود بعد از آن ... روزی ... [illegible] کردی ... نظر
خواب ... آمدی ... [illegible] بودی در زمان سلطان ... [illegible] ... درویش
[illegible] ... [illegible] ... حضرت در آن ... [illegible] ... می کرد
جنت آمدی مسلمان شدی و بصحبت پاکش روشن ضمیر شدی و چون خواجه ابو
چشتی ... خلافت داده ... [illegible] ... قبول کردم محمد چشتی را ... در
[illegible] و او از دوستان ... که محمد چشتی را دوست دارد و او را ... [illegible] ... از
روز ... [illegible] خواجه نماز با جماعت میگذارد و از هفتم سال عزلت اختیار کرده
و ... ذکر کلمه طیب تلاوت قرآن مشغول بودی و جمله خلق در ایام کودکی بر آن خواجه اعتقاد
بوده ... صاحب اقتباس نقل می آرد ... خواجه ابو محمد گفت ابو محمد ...
... بود ... [illegible] ... بشارت داد که فرزند سعادتمند ... را
... بود ... خواجه ابو احمد ... حمل کرده گفت السلام علیکم و رحمة
الله ... [illegible] آوازی آمد ... [illegible] ... از سیر الاقطاب می آرد
که تولد ابو محمد چشتی شب ... بود ... خواجه ابو احمد ... پیغمبر صلی الله علیه و سلم
را بخواب دید فرمود مبارک باد ای ابو احمد در خانه تو فرزند تولد شده است باید که او را
بنام ... [illegible] ... پس خواجه بیدار شد و دید که پسر تولد شد
و ... کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان او آمده مادر خواجه ابو محمد گفت
از آن مدت که ابو محمد متولد شده ... سال وقت هر صلوة خمس چشمان خود را
بسوی آسمان کردی و لا اله الا الله محمد رسول الله ... و گفتی ... می آرد که خواجه

ابو محمد چشتی خلیفه داشت خواجه ابو یوسف و محمد کاکو و هشتاد مردان و وفات خواجه ابو محمد چشتی
بتاریخ چهارم ماه ربیع الاول و سنه احدی عشر واربعمائه و مدت حیاتش هفتاد سال بود و تاریخ
وصال وی صاحب قطب الاقطاب امام بحق گفته است رحمة الله علیه ذکر عارف ربانی
قطب ارشاد شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه نام وی علی است در وقت خود
بی‌نظیر بوده نسبت ارادت وی بیک واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی است بشیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رودباری از سید الطائفه جنید بغدادی میرسید الی آخره و وی حالتی قوی بوده است چنانکه همه
روی بدرگاه وی بوده است و در کشف وقایع مریدان آیتی بوده است ملا رضا صاحب صفات الاسرار
شیخ ابو القاسم بحسب باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی پرورش یافته بود چنانچه در مقدمه
رشحات مذکور افتاده است راقم میگوید که مصنف رشحات علی بن حسین الواعظ مینویسد که شیخ ابو القاسم
انتساب در علم باطن بروحانیت است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی
بحسب باطن و روحانیت بوده است بظاهر و صورت و وی را بحضرت امام جعفر صادق
است رضی الله عنه و بنقل صحیح نسبت ارادت و تربیت بحسب معنی و روحانیت
ثابت شده است نه بحسب ظاهر و صورت و باز ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت است
بشیخ ابو عثمان مغربی و وی را با بو علی رودباری و وی را بسید الطائفه جنید بغدادی بوده
میگوییم ازین عبارت رشحات مذکور شیخ ابو القاسم را نسبت باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن
خرقانی یافته می‌شود اما خواجه ابو الحسن را از روحانیت بایزید رحمة الله علیه نسبت
و تربیت روحانی ثابت است علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری رحمة الله علیه
وی ابو الحسن است و در هندوستان وی را پیر علی هجویری میگویند این فقیر قرینه
و صحبت بسیار از مشایخ رسیده است و مؤلف کشف المحجوب که کتابیست
از مشهور است و لطائف و حقائق بسیار در آن جمع کرده است و مرید شیخ ابو الفضل محمد بن
حسن الختلی است و وی مرید شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است و وی بنیت اجیب

[illegible] گروهست که وی [illegible] صاحب کشف المحجوب خود گوید که
اقتدا من در طریقت بدوست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بوده و صحبت [illegible]
از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن [illegible] شصت سال بحکم عزلت بگوشه [illegible]
خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت [illegible]
[illegible] البسة اهل الباس و [illegible] رسوم متعصب [illegible] و با اهل رسوم [illegible] بود و من هرگز [illegible]
[illegible] شنیدم که گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] وقتی من بر دست وی آب میریختم بخاطر من گذشت که چون
[illegible] بتقدیر و قسمت [illegible] آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر
[illegible] هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد
[illegible] مشغول کند [illegible] کرامت [illegible] سبب کرد [illegible]
[illegible] اولیای خدا [illegible] بادیه [illegible] ابو الحسین حصری مرا با خود [illegible]
[illegible] یکی آمد حصری با ایشان التفات نکرده تا جوانی دیدم می آمد با نعلین
[illegible] شکسته [illegible] سوخته [illegible] حصری [illegible]
[illegible] بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن [illegible]
گفت ولیست از اولیای خدا تعالی که تابع ولایت نیست بلکه ولایت تابع وی است [illegible]
[illegible] بولایت [illegible] و ولایت [illegible] که مطلوب وی [illegible]
ولایت [illegible] صاحب کشف المحجوب گوید از شیخ ابو القاسم گرگانی
پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر بر او [illegible] گفت سه چیز باید [illegible]
[illegible] یکی [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] و گروهی از درویشان با من حاضر بوده [illegible] این سخن
بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم [illegible]

چون این نوبت بمن آمد گفتم پا برهنه است و وجد آن بود که بفقر و وجد درست چون فقر
بفقر و وجدی اگر با راست و وجدی درست باشد سخن درست آن باشد که بحال گوینده
نه بهیئت و بحق وجد و در آن تصرف کند نه بعبارت به زندگانی مرا آنقدر که بعقد
دست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بجود ایشان الیست
بزرگوار نقل کردند گفت اصحاب علی حیره الله صاحب کشف المحجوب گوید که مرا
افتاد و طریق حل آن بر من دشوار افتاد قصد شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم وی را
در سرای وی بود تنها بود واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من تا پرسیدم جواب
یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای عزوجل
با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم در طوس
نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا مرتبت این دو
شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه را هم بر یک تخت بیند گو بنگرد
درویش در هر دو بزرگ بنگریست حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ
پیدا بر وی کشف گشت و بزرگواری ایشانرا بدید پس بر دلش گذشت آیا خدای تعالی را در روی
زمین هیچ بنده هست بزرگتر ازین هر دو شخص شیخ ابوسعید با آن درویش گفت که مختصر ملکی بود که
در آن ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فراتر سیده و هفتاد هزار پدید
رحمه الله علیه وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاد
جز بتشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا نمی‌نشینی گفت مرا هنوز آن نیست که اندر شاهد
حق بنشینم انتهی سنه وفات شیخ ابوالقاسم بنظر نیامده رحمه الله علیه صاحب مرات الاسرار گوید
صاحب کشف المحجوب مرید شیخ ابوالفضل وی مرید ابوالحسن حصری بود که از طبقه خامسه است
نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل وی از بصره بود در بغداد آمده مرید خواجه شبلی
و را شیخ عراق گویند لیکن بتوحید مخصوص بود در آنوقت مجلس توحید و تفرید چون او کس

بیان خانوادهٔ انصاریه

خواجه شبلی را چندی شاگردی نمودی اگرچه سخن شنود بسیار بود نزد اما ابو الحسن حصری

شبلی گرفته بود و شبلی یاد می گفتی که تو دیوانه ئی من سیان من تو الفتی است ازلی

است ذاتی ابو الحسن حصری و عبد الله خفیف هماه یکدیگر بوده اند و با ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن

معاصر بودند شیخ ابو الفضل الکلاباذی بسیار است دیگران قطب مداری ابو اسمعیل بن

ابی منصور محمد انصاری الهروی وی منشاء خانواده انصاریه است العه

وی پیر هرات شیخ الاسلام است هر جا که در نفحات و هرات و دیگر کتاب بطلق شیخ الاسلام

واقع شده است مراد وی است ارادت وی بچهار واسطه که شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ ابو العباس

قصاب و شیخ محمد بن عبد الله طبری و شیخ ابو محمد جریری اند بسید الطائفه جنید بغدادی می رسد

نفحات گوید وی از فرزندان ابو منصور مت الانصاری است و وی پسر ابو ایوب انصاری است

که صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت از مکه بمدینه

کرده بود در منزل ابو ایوب انصاری در فرود وقت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین

عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس در سال سی یکم از هجرت بخراسان آمده بود و در هرات

ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پدر من ابو منصور محمد بن علی الانصاری در بلخ با شریف حمزه

عقیلی می بوده است و یکی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی قبول کند

پدر من گفته است که من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن بخواهی

و ترا پسری آید و چه پسری چون بهرات آمده است زن خواسته و من بوجود آمده ام خواجه

شریف مرید چه در بلخ گفته است که ابو منصور را بهرات پسری آمده است مثل چنان

مقامات شیخ الاسلام گوید که این کلمه آخر است که همه یکی ما در صفت اینست یعنی چنانچه

صفت نتوان کرد شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت

من در جمعه بود در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائة

و هم وی گفته که ابو عاصم پیر خویشاوند سست من در کودکی او تن شدمی و هم وی گفته

که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با صد هزار اسناد و هم وی گفته که من در پیش تفسیر خوانان شاگرد
خواجه امام یحیی عمارم من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قند زبان را گفت که عبدالله نشانه
و ا زید که از وی بوی امامی می آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمة الله علیه**
وی عبدالله خفیف را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که سیوم
علم بهرات خواجه یحیی آورد مجلس و سخن دین با سنت موافق کردن ببینی تا برگشت قاضی ابو عمر
البسطامی بهرات آمد و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر گشتم و این تر و تازه‌تر بهرات یافتم قاضی ابو عمر
و امام یگانه جهان بود و شیخ الاسلام گفته که امام یحیی عمار بیمار شده بود چون بهرات گشت مجلس گرد
بمنبر آمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام پای در کشید خلفای ایشان بر جای وی پای نهادند چون
من پای در کشم عبدالله بجای من نشیند شیخ عمو مرا گفت آن عبدالله تو بودی فی سنة [illegible]
توفی امام یحیی عمار الشیبانی السجستانی نزیل هرات شیخ الاسلام گفته که دیدار مشایخ بزرگ و نسبت
مرایشان را بعد از این بهترین مرتبه که این قوم را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته و بین آن
مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست شد و آنرا باز نتوان یافت آنرا که بود دان
همه هیچ نبود و معرفت هیچ نباشد و هم وی گفته که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من
در کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است اگر خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی
همواره این با آن در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت یعنی الست نفس و حقیقت بهم در می آمیخت و شیخ
نسبت کرد و گفت که وی پیر من است سخن وی گفته تا بشکنید و بجنبید چیزی دیگر است
بوی پس از این هیچ چیزی نماند که علم حقیقت را دیده [illegible] و هم وی گفته که غربت
حج اسلام کردم [illegible] و در بازگشتن بخدمت خرقانی پیر
جویی گفت [illegible] آمدی از دریا آمدی از [illegible]
خدای تعالی کس [illegible] که آن چه بود که وی گفت [illegible] شیخ الاسلام گفت مرا از کرامات
وی آن تمام بود که [illegible] گفت [illegible] چیزی

دیگر است پس چون این سخن بشنیدم خرقانی را دیدم وی مرا تعظیم بسیار کرد و در میان سخن بگفت این
مناظره مسکین یعنی ابن حنزبا بپرس که تو عالمی و من جاهلم وی گوید که من هیچکس را ندیدیم و نشنیدیم
ازین دو تن بزرگتر خرقانی بخرقان و طاقی در هرات مریدان خرقانی این گفتند که سی سال
بخدمت وی میباشیم هرگز ندیدیم که کسی را چنین مهربانی و تعظیم کرده شد چنانچه ترا شیخ الاسلام
گفت زیرا که مرا او وی فرستاده بودند وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم فرمود
بپرس ای من ما شوکه تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب فرمود
و هر دو دست من در دامان خود گرفته بود و از آن بیخود نعره میزد و آب چون جوی از چشم وی میرفت
و با من سخن میگفت شیخ عبدالله الطاقی نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی سجستانی
الهروی است مرید موسی ابن عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ
الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدی اعتقاد
حنبلیان ندانستمی و من وی را نابینا دیده ام و هرگز هیچ بزرگ ندیده ام با هیبت تر از طاقی توفی
طاقی فی غره صفر سنه عشر و اربعمائه شیخ الاسلام گفت که مرا دو چشم و دل بود محمد قصاب بزرگ بود اما
خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام کرد یعنی قصاب مرا اجمالا شناخت و خرقانی بتفصیل در
مراتب شیخ ابوالحسن بشری سجزی است شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست شیخ الاسلام گوید که من در اعتقاد
و در مسائل انواع علوم آموختم و تلقین می کردم و من شیخ بودم در اعتقاد و اول همه از پدر خود آموخته بودم و پدر من
من بشری داشت و در حق من خوابی دیده بود اما با من نمیگفت اما اینقدر میگفت که هر روز تعبیر
میکنم است شیخ الاسلام گفت چه پس هیچ جانور نگشتی این مذهب ماست و وی ابدال بود
شیخ الاسلام کار خود بخدمت خرقانی تمام کرد و کمالات و خوارق عادات شیخ الاسلام بخدمت شیخ
[illegible] از محبوبان حق بود و وفاتش در سنه احد و ثمانین و اربعمائه
[illegible] واقع شد و در کازرگاه هرات مدفون گشت و قبل هم ربیع الآخر
[illegible] در کازرگاه مدفون گشت ذکر آن مستغرق دریای کن

فیکون معدود در زمرهٔ مالا تعلمون قطب الاقطاب خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان قدس سره از جمال معرفت و کمال حقیقت
آراسته بود از غایت حضور در دریای احدیت غرق گشته و خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه ابو محمد چشتی
قدس سره پوشیده صاحب نفحات گوید وی خواهرزادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد چشتی است و مرید وی
تربیت ازان یافته بود و خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همیشه وی داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن از دست خواهر او بودی و سن خواهر او به چهل سال رسیده
بود بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت حق عزوجل میل بزوج نداشت شبی خواجه
پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردیست محمد سمعان
نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را
طلب کرد و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود و او را هیچ پسر بزرگ نرسیده بود
خواجه یوسف بمنزل فرزند وی داشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدا عزوجل
دلالت نمود و بعد وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف بعد از پنجاه سالگی میل بعزلت
و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار حاجی بزرگی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی بار
ایشان بسیار میکرد و چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی موضعی را که حالا چله خانه
وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچ کس نتوانست کند
خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت
دوازده سال در آنجا بسر برده و چندان سکر و حیرت [illegible] داشت و [illegible]
شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بدست وی [illegible]
و یک دو ساعت کم یا بیش در آن غیب بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی
در آن وقت که شیخ الاسلام عبدالله انصاری بهرات رسیده بود [illegible]

بعد از سماع دوشنبه بحضرت استاد در مجلس مجالس استحسان وی میکرده و در وقت رفتن پسر مبارکش خود
خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل وصیت کرده و قائم مقام گردانید صاحب مرآت الاسرار
از سیر الاولیا و صاحب اقتباس الانوار می آرد که وقتی خواجه ابو یوسف در راهی میرفت دید که
مسجدی عمارت میکنند و شهتیری بالای مسجد میبرند و آن شهتیر از موازنه عمارت مسجد
بقدر یک گز کم بود هر چند فکر کردند تدبیری نیامد خواجه تماشا میکرد و از اسپ فرود آمد بالای مسجد
رفت و بکسر چوب شهتیر بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن شهتیر
را بعمارت مسجد گذاشت یک گز از جانبی که خواجه گرفته بود از عمارت مسجد زیادت آمد تا زمان
سلطان المشایخ آن مسجد در میان چشت و هری برپا بوده و هم وی از سیر الاولیا و صاحب اقتباس
از سیر اقطاب می آرد که خواجه یوسف را مصحف حفظ نبود و بدین سبب خاطر مبارکش متردد میماند شبی
خود خواجه ابو محمد را در واقعه دید فرمود که هر صباح سوره فاتحه بخوان تا ازین تردد خلاص
شوی بمجرد خواندن سوره فاتحه تمام قرآن بخواجه یاد شد چنانکه در هر شبانروزی یک ختم
قرآن میکرد و هم وی از سیر اقطاب می آرد که شبی خواجه با نفس خود گفت که امشب اگر یاری نفس موافقت
کنی در دو رکعت نماز ختم قرآن کنم و نفس آن شب موافقت کرد الا آن دو رکعت خوب نشد این شب کامل
از آن شب که آب [illegible] بود پس خواجه تا بیست سال [illegible] و هم صاحب اقتباس الانوار
می آرد وی صحیح النسب حسینی است [illegible] نسب خواجه ناصر الدین ابو یوسف بن محمد سمعان
بن سید ابراهیم بن [illegible] بن [illegible] عبد الله الملقب بعلی اکبر بن امام علی نقی بن محمد تقی الجواد
بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین
العابدین بن امیر المؤمنین امام حسین رضی الله عنه بن علی مرتضی کرم الله وجهه و خواجه همیشه
[illegible] کردی و گاهی توجه با اهل دنیا
[illegible] می آرد هر که بصحبت خواجه یوسف سه روز بودی صاحب
[illegible] نظر وی افتادی و صاحب روزگار گشتی شیخ شبلی

بلاتأمل خواجه بوقت سماع رسیدی هر بار که روی خواجه بدیدی به سماع در آمدی پرسیدند که سبب چیست گفت به دیدن روی

خواجه به سماع می آیم وی گفت آنچه من در چهره خواجه می بینم اگر شما هم ببینید طاقت نیارید و خواجه علم

کمال داشت شیخ محمد چشتی گفت ای ناصر الدین علم خدا علمیست که به عقل آنرا نتوان یافت مگر به تعلیم خدا

خواجه ناصر الدین چیزی پرسید خواجه محمد چشتی مقصود جواب گفت خواجه ناصر الدین گفته بنده چه باید کرد که از

مریدان مخدوم گردد قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگو و سوی آسمان نظر کن

و هفت بار نام من بگو و سوی آسمان نظر کن خواجه همچنان کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید شیخ محمد

اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته بود خواجه را آموخته بحبر که او اسم اعظم یاد گرفت علم لدنی بر وی گشاده شد

باید که فقر و فاقه اختیار کنی تمام صاحب مرآت اسراری آرد و خوارق عادات خواجه نیز از آثار اسم اعظم است چون

قریب سی سال بگذشت خود خواجه بوده و خواجه محمد چشتی را تحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود کرد او در ... وفاتش غره

جمادی الاول سنه سبع و خمسین و اربعمائه در زمان خلافت ابوجعفر عبدالله الملقب قائم بامر الله خلیفه بنی عباس معاصر

سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق بود و انتقال در مدت عمر خواجه ناصر الدین بقول نفحات هشتاد و چهار

سال بود و بچشت مدفون گشت تاریخ وصالش بقول سیر الاقطاب عارف کامل بوده رحمة الله علیه

## ذکر آن پیشوای ارباب ولایت و هدایت امام شیخ ابو علی فارمدی قدس سره

نام وی فضل احمد بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده او در وقت خود وحید بوده طریقت خدمت و در

تذکیر و موعظت گرد امام امام ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف به دو طرف است یکی شیخ ابوالقاسم

طوسی و دیگر شیخ ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بودند شیخ ابو علی فارمدی گفته است

که در ابتدای جوانی در نیشاپور به طلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه آمده و مجلس می گوید شتافتم

تا وی را ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یک روز

به مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون

آید خواستم که صبر کنم نتوانستم و بیرون آمدم چون به سر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه می رفت

من هم بر اثر ایشان رفتم تا بجایی رسیدند شیخ بجایی در رفت و جمع هم در رفتند من هم در رفتم و در گوشه نشستم چنانکه

شیخ می‌رفتند چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجدی بوی ظاهر شد و جامه
چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره پاره کردند میان شیخ یک آستین با تریز
بپیچید و پیش نهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی من جواب ندادم گفتم مرا نمی‌بیند و نشناسد
[illegible] شیخ دیگر بار آواز داد و جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند
شیخ ترا می‌خواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این
آستین و تریزی آنرا بستدم و خدمت کردم و در جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ آمدمی
و مرا از صحبت شیخ بسیار فایده و روشنائی پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت
من پیش استاد که امام ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه بود نام وی عبدالکریم بن هوازن القشیری است
و صاحب رساله و تفسیر لطائف الاشارات است مرید بوعلی دقاق است آمدم و حالی که پیدا می‌آمد باز
می‌گفتم او می‌گفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش دو سه سال در آن روشنائی زیادت
می‌بود دو سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم
و پیش استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست
از وی بدار و بکار مشغول شو رفتم و رخت از مدرسه بخانقاه آوردم
بخدمت امام مشغول شدم امام روزی بگرمابه رفته بود و تنها من رفتم و چند دلو آب گرم بریختم چون استاد امام
بیرون آمد نماز بگزارد گفت که بود که آب گرم بگرمابه ریخت من با خود گفتم بی‌ادبی کردم خاموش بودم دیگر
بار بگفت جواب ندادم چون سه بار بگفت گفتم من بودم استاد گفت که ای بوعلی آنچه ابوالقاسم
بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهدت پیش استاد نشستم که در حالتی مرا
در آمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت که ای ابوعلی روش مرا
بیش از این نیست هر چه از این فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم مرا پیری
بایستی که مرا از این مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت شده بود و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده
بودم روی بطوس نهادم و جایگاه وی ندانستم چون بشهر رسیدم جای وی بپرسیدم نشان

و او بندر فتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم
و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابوعلی تا چه داری
سلام گفتم و بنشستم و واقعهٔ خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گرگانی گفت آری ابتدات
مبارک باد هنوز بدرجه نرسیدهٔ اما تربیت یابی بدرجه بلند رسی من با خود گفتم پیر من است
پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرمود در من اقبال کرد و عقد
مجلس فرمود و فرزند خویش را بخدمت من فرموده بود و هم خواجه ابوعلی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم
عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باشد که چون
طوطی ترا در سخن آرند پس نپاید که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت و چهارم
ربیع الاول سنه چهارصد و هشتاد و هفت در طوس رفت از دنیا و اینجا شوقم بر آن آورد که ذکر شیخ ابوسعید ابو
الخیر پیشوای وی بکنم ابوحفص حداد قدس سره در نفحات از طبقهٔ اولی است
نام وی عمر بن سلمه بود از دیهای نیشاپور است پادشاه مشایخ بود و شیخ ملامت و پیر ابوعثمان حیری
شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست میکند شیخ الاسلام گوید که وی منفرد جهان بود و بعضی از جهان
بکمال و ولایت با مر حق تعالی میکرد و خود را در جهان منمود بصورت و معنی و در وقت خود
حق تعالی ویرا افزا نمود که مرا چنین باید بود و ابوحفص رفیق احمد خضرویه و خواجه بایزید و استاد و شاگرد است
طریقت او خواجه عبدالله مهدی باوردی است و با وی صحبت داشته قول صاحب کشف الاولیاست که کسی
با وی صحبت خواست گفت ای اخی ملازم یکدیگر باشیم تا همه در ما نگرند بشناسند و ملازم باشیم تا کسی
ترا گرد ان نبینند و هم وی گفته هرکه در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد
و خواطر خود را متهم ندارد او را از جملهٔ مردان نشمریم و هم وی گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة
الانصاف توفی فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل سبع و ستین و فی تاریخ امام یافعی خمس و ستین و گفته
ثلاثه بعنوان حسن ادب بالحق مصطفی گوید صلی الله علیه وسلم و خشوع ... شیخ جوانه
خواجه عبیدالله بن محمد ... قدس سره از طبقهٔ رابعه است کنیت او ابومحمد نیشاپوری ...

از حیرهٔ نیشابور بوده و یگانه مشایخ عراق است و از ایشان معتبر اهل تصوف بود و قول آن اکابر او از اصحاب خواجه
ابوحفص حداد است و با خواجه جنید و خواجه ابوعثمان و ابوبکر شبلی صحبت داشته و ابوحفص او را استاد بوده
بود و هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد و با آنکه هر چند سفر میکرد شیخ در شهری از ده روز زیاده نبودی
وگاه سه روز نبودی و هم مرتعش گوید که من در ایام پیری بودم شبانگاه علی مرتضی را بخواب
دیدم بشارت کرد با خود و گفتم یا امیر خوشحال شدم بخدا که سوال میکنید و مرا جواب نداده تا بگوی من
کردار مرا برسیدم پس گفت پناه بگیر به حق تعالی از آنچه در سر تو درآمد ... پس
چون بعد از مدت بخود آمدم آنچه آن رفته بود چون شب رسید بغایت غمگین بخواب شدم علی مرتضی را
کرم الله وجهه بخواب دیدم و آنچه آن شب با وی بود حضرت امیر بشارت فرمود و سرزنش میکرد و گفت
... چون بیدار شدم هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم تا اینجا قول مرتعش
تمام بود و صاحب کرامات الاولیا گوید شخصی از وی گفت که فلان کس بر آب میرود و بهوا می پرد گفت
آنکه او را خدا تعالی توفیق دهد که مخالفت هوای خود کند بزرگتر از آن بود که بر هوا پرد و بر آب رود و وی
گفت تصوف حسن خلق است و تصوف حالتست که غایب گرداند صاحب آن را از گفتگوی توفی فی
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة ... شیخ ابونصر سراج
وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بوده در نفحات است صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف
بسیار است و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید مرتعش بوده و سری سقطی و سهل تستری را
دیده بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش میسوخت در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پدید آمد
روی بر آتشدان نهاد و در میان آتش خدا را سجده آورد و روی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن
سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وی را نتواند سوخت از وی آمده
که گفته هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش
خاک وی آورند و زمانی بدارند و بعد از آن برند شیخ ابوالفضل ابن الحسن السرخسی
قدس سره در نفحات است نام وی محمد بن حسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید

ابوالخیر است و نیز صاحب نفحات [illegible] صاحب نفحات می آرد که صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام میبرد
و میگوید که پسر غسان از وی شنیدم که گفت کودکی بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای پیله کرم
و بر درختی شده بودم [illegible] ناگاه شیخ ابوالفضل بر آن کوی گذشت و مرا ندید
هیچ شک نکردم که او از خود [illegible] بانبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال بیشتر است که مرا دانگی
نداده که موی سر خود [illegible] راست کنم [illegible] گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان
زرین دیدم آنگاه گفت که عجب کاری است که [illegible] را با تو سخنی نتوان گفت دلتنگی است هرگاه
که شیخ ابوسعید را قبض بودی قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر فرزند شیخ
ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید و در میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شدند گفت
هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابوالفضل کردی مبسط بدل شدی ستور زین کنید
در وقت ستور زین کردند و جمله اصحاب [illegible] بادی چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و قبض صفت بدل
درویشان [illegible] و فریاد برآمدند و شیخ را [illegible] سخن معرفت [illegible] بخاک پیر رسیدند
قوال این بیت درخواست بیت معدن شادیست این معدن جود و کرم * قبله ما روی یار قبله
هرکس حرم * و شیخ را [illegible] آن خاک طواف میکردند [illegible] درویشان
[illegible] در خاک [illegible] چون [illegible] شیخ گفت این روز [illegible]
ننهید بعد از آن هر مرید را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی
آنخاک را زیارت کن [illegible] بار گرد آنخاک طواف کن تا مقصود حاصل شود [illegible] صاحب نفحات کشف المحجوب
می آرد که روزی [illegible] نزدیک ابوالفضل حسن آمدم [illegible] جزوی [illegible] گفت یا ابا الفضل
این جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر [illegible] اختلاف [illegible]
که از من می پرسی که چه میخواهی [illegible] اختلاف [illegible]
چه [illegible] شیخ ابوالفضل حسن سرخسی وقتی از [illegible] آمده [illegible] آن [illegible]
چه می نگری این [illegible] بازگفت از آن [illegible] که من طلب کرده ام

**شیخ لقمان سرخسی قدس سره** وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته و معامله با احتیاط ناگاه
کششی افتاد وی را عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم
بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در
بندگی تو پیر گشتم آزاد کن گفت ندا شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل از وی
برگرفتند وی از عقلای مجانین بوده است شیخ ابوسعید بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدای است
سبحانه از امر و نهی شیخ ابوسعید گفت که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود ما با پیر ابوالفضل
به صفه نشسته بودیم سخنی میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه فرو جست
و پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برجست و بر بام بیرون رفت
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینیم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از آنکه علم ندارد شیخ ابوسعید گفته لقمان مجنون را بیماری پدید آمد گفت پیر ابوالفضل را بگوید
که لقمان میرد پیر چون بشنید با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد و پیر
بالین وی بنشست وی در پیر می نگریست یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت آخر
من بهای خویشتن ادا کرده ام باید داد لقمان گفت ما را عوض سفرهائی بر درگاه حق پیر ابوالفضل این سخن
**شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره** نام وی فضل الله بن ابو الخیر است
وی سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ وی را
مسخر بودند پیر وی در طریقت ابوالفضل حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یکروز می آمدم
بیرون سرخس بر تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته بود بقصد وی
و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین می دوخت و پاره می نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بود
همه سایه او بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا ابا سعید ترا با
این پاره بر این پوستین دوختم پس برخاست و دست ما بگرفت و در خانقاه پیر ابوالفضل حسن برد
و آواز داد و پیر بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را بگرفت

در خانقاه برد و در صفه بنشست جزوی بگرفت و در آن نظر میکرد با جمعی جماعت [illegible] ابوعلی

دیدار که در آن جزو چیست پیر در نگرست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغامبر آمدند خلق را [illegible]

گفتند با خلق بگویید که الله ایشان هر کسی که این کلمه گفتند [illegible] مستغرق شدند [illegible]

آن شب مرا بخواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر [illegible] خاست [illegible]

پیش ابوعلی فقیه آمدم چون بنشستم خواجه ابوعلی اول درس این آیت بود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم

یلعبون [illegible] در سینه من گشاده شد [illegible] این کلمه [illegible]

[illegible] خواجه ابوعلی [illegible] گفت [illegible]

گفت [illegible] ابوالفضل [illegible]

[illegible] ابوالفضل [illegible] گفت یا باسعید [illegible]

[illegible] گفتم ای شیخ [illegible] گفت [illegible] این کلمه [illegible]

پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ما را در مدت حیات پیر [illegible] بودی [illegible] شیخ

[illegible] الشیخ ابوالعباس [illegible] و یکسال پیش وی بود [illegible] شیخ

ابوالعباس با جماعت خانه صوفیان موافقتی بودی [illegible] یکسال [illegible]

[illegible] هر شب [illegible] کردی گفتی ای [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] حاجتی نداد [illegible] آن [illegible]

[illegible] شیخ ابوالعباس [illegible] کرده [illegible]

شیخ ابوسعید [illegible] از [illegible] آورد [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] کرد [illegible]

شیخ [illegible] شیخ ابوسعید [illegible] جماعت [illegible]

شیخ ابوالعباس [illegible] شیخ ابوسعید [illegible] شیخ ابوالعباس [illegible]

شیخ ابوالعباس گفت [illegible] شیخ ابوسعید گفت

روزی درویشان پیش شیخ ابوالعباس آمدند و بنشستند گفتند ما را با یکدیگر سخن رفته است یکی میگوید اندوه ازل
و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله
منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت
است ... نیست ... و ... پیش خداوند ... لیس گفت پسر قصاب بنده خدایست در ...
... مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردی میکند
گو اینست ... پرسیدیم که او کیست گفت یکی ابوالحسن خرقانی و یکی
ابوعبدالله دهستانی است شیخ ابوسعید را پرسیدند معنی این حدیث که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت هفتاد ساله در اندیشه هستی خود شیخ شب جمعه و
نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائة از دنیا برفت و عمر ایشان هزار ماه بوده است

## ذکر آن سر حلقه مشایخ کبار آن پیشوای اولیای نامدار آن موصوف بصفت ... حضرت مودود خواجه قطب الدین مودود چشتی بن ابی یوسف چشتی قدس الله سره

وی را شأنی عظیم و مقاماتی عالی بود و جمیع مشایخ وقت بکمالات علم صوری و معنوی او معترف
و ... بی نظیر زمان بود وی خرقه فقر و ارادت از دست پدر خود خواجه ناصر الدین ابو یوسف
چشتی پوشیده ... کرامات و خوارق عادات وی بسیار است ... درین مختصر گنجایش ...
است و ... نقل است که وی حضرت در حالت سماع سرود چشم ... میگریست ...
تبسم فرمودی ... پرسیدند که سر چیست فرمود که صوفی در سماع ...
... گریه و دوست ... اهل سماع قصد و تبسم ...
... در حالت جمال بخوف جلال ... خداوند گریه شود و دیگر اسرار در بیان نیاید ...
ظاهر کرده ... صاحب نفحات گوید وی در سن هفت سالگی تمام قرآن
بر وجه احسن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال نموده است چون بسن بیست و شش سالگی رسید در
بزرگوار او خواجه یوسف از دنیا برفت و وی بجای وی بنشاند وی بخصال حمیده موصوف بود

و افعال پسندیده معروف مردم آن ولایت هم در مقام اعتقاد و محبت و اولیا و ارادت
وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله
سره نیز یافته بود و در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود
خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شود همه مرید و معتقد وی شدند
و این قصه در اطراف و اکناف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک چشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت
بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آن را پوشیده می داشتند و وی خود از همه بهتر می دانست چون روز چاشت شد
بامداد سفره در آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم
در آمد که آن جماعت رسیدند ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند
شیخ الاسلام گفت که شما می گویید یا بگویم که شما به چه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت بفرمایند و چه گوییم شما را خواجه
مودود فرستاده است که احمد را بگویید که تو در ولایت ما به چه کار آمده به سلامت باز گرد و گرنه چنانکه باید
ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که مراد از ولایت این ده هاست و املاک مردمان است
نه آن از دست شما نه از آن من و اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رعایا و مسخر اند پس شیخ الشیوخ هم
باشند و اگر مراد از ولایت آنست که من می دانم اولیا خدا عز و جل می دانند فردا ایشان را تمام
کار ولایت چیست چون رسولان این سخن بگفت ابری عظیم آمد و شبانه روزی بارید هیچ سقف نشد
روز دیگر بامداد آن شیخ فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد زیرا
دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ گفت که سهل باشد که امروز
ما ملاحی کنیم پس روان شد چون به صحرا بیرون آمد شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سپاه
بسته همراه ایشان اند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی آمده اند
می آیند فرمود که ایشان را باز گردانید که تیغ و تیر کار مسخر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است
شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ فرمود که امروز

واز آنست که ما ملاحی کنیم سخن از معارف آغاز کردند چندان [illegible] بالا رسید که همه اهل حیران شدند
پس فرمود که چه شما را بهم رسید دیگر سید ابوالحسن الرضی را [illegible] ما بعد از آن که هر کس که خشم [illegible]
پای افزار بر کرد و هر که دیگر شد خود را بر آن طرف آب یافت پای افزار خشک چون رسولان آن شاه
کردند تعجب پیش خواجه مودود فرستند این حال با گفتند که ما در نشستند خواجه مودود با وجود [illegible]
بسته متوجه شدند در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ به وی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای
شیخ داد و دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی نه از آنکه ولایت مردان [illegible]
بر سر آب خواجه چون کودکی ولیکن [illegible] که هیچ کسی چون وی در آمد شیخ الاسلام با اصحاب خود و [illegible] فرود آمدند
خواجه مودود با مریدان [illegible] دیگر [illegible] خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از
ولایت بیرون کنیم امروز با او در یک [illegible] نشست و درین معنی [illegible] اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت
صواب آنست و چنان می‌باید که ایشان [illegible] به خدمت وی برویم و احباب خواهیم و باز گردیم که کار [illegible]
به قوت باطنی ماست مریدان گفتند که ما [illegible] کرده‌ایم صواب آنست که [illegible]
کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود [illegible] خدمت تو برویم و [illegible]
و حالتی برآریم و در آن [illegible] صواب نیست که [illegible]
ولایت و کرامت [illegible] خواست که چاشت
خواب کند [illegible] شیخ قیلوله کند [illegible] ناگاه کسی در [illegible]
طعام چون [illegible] خواجه مودود [illegible] در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] گفت [illegible] کجائی و این [illegible] مردی
از [illegible] حاضر شد و بانگ بر
[illegible] خواجه مودود و ما [illegible] عظیم [illegible] بر جای
[illegible] این نوبت من [illegible] شیخ گفت
[illegible] موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمای شیخ گفت

عفو کردم بروان قوم را باز گردان و دو هفته ملک ارگاه وار رسید در توقف کن چنان کرد و پس
شیخ آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ فرمود که اول تحصیل علم ظاهر
شود و علم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود
که چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان خود کن آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب
کرامات خواجه مودود گفت چون با احیاء خاندان میفرمائید هم شما به رحمت برکت و همت مرا اجلاس فرمائید
شیخ گفت پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود نشاند و گفت پیشتر
علم ... نصیحت شیخ بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و بازگشت و بعد از ان بجهت
تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان
در آن باب اجتهاد نمود و از صفای باطن در جمیع علوم صوری و معنوی کامل و مکمل گشت ...
و در ... هر جا که ... کرامات عجیبه که تفصیل آن ... بعد از ان بجانب
چشت مراجعت فرموده به تربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت
بخدمت وی آوردند و بمقامات عالی رسیدند یکی از آنجمله شاه سنجان است که نام وی رکن الدین محمود است و از
خواف بود و شرف صحبت خواجه را دریافته است و چند مدت در چشت اقامت نمود گویند که در مدت اقامت
هرگز در چشت نقض طهارت نکرد و چون خواستی طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی دو فرسنگ
طهارت ساختی و مراجعت نمودی و گفتی که مرا چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد
که در اینجا بی ادبی کنند و گویند پیشتر مرا خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود چشتی مرا شاه لقب نهاد
وی همیشه بآن می نازید و مفاخرت میکرد و وفات سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمائه ...
اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که خواجه مودود چشتی با فقرا و مسکینان همیشه ...
و هرگز نمیپوشید و در باب کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح بسیار حاذق الوقت بود ...
هر کس یکبیک میگفت و علم کمال چنانش بود که در پانزده سالگی کتاب منهاج العارفین ...
خواجگان و خلاصة الشریعت تصنیف کرد و در ... چهار سالگی ... ناتمام ...

... بخود ارادت آورد قریب بیست سال در خلوت نشست و ذکر کرد و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه
... و در افطار کردی و مدت بیست سال شبها خواب نکرد و چون پدرش خلافت داد گلیم پوشانید
... حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی است رضی الله عنه که این گلیم کسی پوشد
... صبح ... دم پیش او یکسان بود و این اثر شکستن ... است ... اسم اعظم ...
جماعت ... حضرت ... مشهور گردید چنانچه از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ ده هزار خلیفه دا
در مریدانش ... در سیر الاقطاب نوشته که چون خواجه مودود چشتی بعد پدر بزرگوار
در بیست و چهار سالگی بر سجاده نشست این خبر بشیخ احمد جام ... رسید ... خواجه مودود از
بزرگ است و خورد سال مانده ... آنجا باید رفت ... بدست خود بر سجاده ... از جام به چشت
چون ... رسید بعضی مریدان ... برای انگیختن عداوت میان ... بزرگی پیش خواجه مودود گفتند
که شیخ احمد جام ... ولایت شما اینجا آمده است خواجه مراقبه کرد و فرمود که آنچه میگوید باطل است
... از روی محبت و ... می آید و درین اثنا شیخ نزدیک رسید خواجه بقصد استقبال نمود ... اینجا
عرض کردند که ... استقبال ... بسیار ... خواجه سخن آنها گوش نکرد با مریدان و صوفیان که
قریب چهار هزار حاضر بودند راهی شدند و در آن هنگام خواجه را از چشت تا هرات دوازده هزار مرید
خلیفه از هر شهری و نواحی در رکاب سعادت همراه شدند چون بر دریا ... رسیدند ... یاران ...
هر دو بزرگوار قریب رسیدند از آن روی آب شیخ احمد بر پشت شیر سوار شده آمد ایستاده و از این روی آب
خواجه مودود که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود دیوار ... بر باد ... ایستاده ...
... یاران شیخ احمد چون همراه خواجه مودود انبوه بسیار دیدند بخدمت شیخ اظهار نمود شیخ فرمود
مضائقه نیست خواجه مودود برای ملاقات ما آمده است این انبوه مریدان و صوفیان ... آخر
... شیخ آواز داد که شما از آب بگذرید ... بیایم خواجه فرمود شما از راه دور بخاطر ما آمده اید بهتر آنست که
بخدمت شما ... بسم الله الرحمن الرحیم خوانده ... و بسان برق از دریا بگذشت و با هم ملاقات
... شیخ ... خواجه مودود ...

الحمد لله که از دیدار شان مشرف شدیم پس باهم نشستند و تا دیری حرف و حکایات درمیان آوردند
بعده خواجه گفت شما را همین باید و بغزنیجانه قدم رنجه بفرمائید و زیارت خواجگان شما نیز در یابید شیخ
گفت مقصود ملاقات شما بود الحمد لله و چون میسر آمد و زیارات خواجگان اینجا میسر است از آنکه تصرف روحی
اولیاء و اثر ولایت ایشان همه جا هست پس شیخ بجهت روی کرد و زمین بوس شد و فاتحه خواند و برگشت
و در خانه خواجه علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد خواجه مودود نیز تا آنجا همراه بود و آن هر دو بزرگوار
صاحب اسرار سه روز آنجا ماندند و مجلس سماع در آوردند و پیش ازین خادم شیخ احمد عرض نمود که
رخت خواب کجا بیندازم شیخ فرمود باش که همی در پیش است چون شب آمد هر دو بزرگ در سماع مشغول
شدند آن دو مان ناهنجار که قبل ازین بارها گفته آنها بجناب خواجه پیش نرفته بود فرصت را غنیمت
دانسته سلاحی بسته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام سازند تا همت کشتن بر خواجه بندند که ناگاه
نگاه شیخ بر ایشان افتاد و لرزه بر اندام آنها مستولی شد درین اثنا هر دو بزرگ باتفاق بسوی ایشان بنظر
غضب نگاه کردند یکمرتبه بیخود افتادند تا آنکه بعد از سماع بر ایشان افاقت دست داد و شیخ آنها را بدینگونه متوجه
متوجه گردید و فرمود ای خواجه این چیست که دیدی خواجه تمامی حال از اول تا آخر بیان نمود و شیخ احمد جام
گفت ایشان سزای خود یافتند حالا در گذر باید کرد خواجه مودود گفت که ایشان گناه شما کرده اند
شما عفو بفرمایند فائده نمیکند شیخ گفته من از گناه ایشان در گذشتم شما نیز معاف نمائید خواجه گفت که
چون شما خوشنود شدید من نیز معاف کردم همه ایشان بحال خود آمدند و در پای شیخ افتادند و توبه نمودند
پس حضرت شیخ احمد جام فاتحه خواند و بجانب جام مراجعت فرمود و خواجه مودود چشتی متوجه چشت گردید و شیخ
احمد جام وقت رخصت خواجه برای تحصیل علم تاکید بسیار کرد و گفت درویشی بعلم چیزی نیست هرچند علم
بکمال داری و لیکن علم ظاهری نیز در کار است تا ظاهر بباطن یکی گردد و حضرت خواجه نصیحت ایشان
قبول کرده هم در آن سال بتحصیل علم غریب مشغول شد و هم صاحب الاقتباس الانوار نیز چنین از ملفوظ
حضرت خواجه مسطور است که در رقم در آمد بضرورت بعینه ثبت افتاده و الله اعلم بالصواب احمد رومی از
سیر الاقطاب روی از خواجه عبد الخالق غجدوانی نقل میکند که در ایام عاشورا ... حضرت خواجه

و هیبت بیان میفرمود ناگاه جوانی آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته بگوشهٔ نشسته
نگاه خواجه بر وی افتاد ... [illegible] آن جوان گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اتقوا فراسة المؤمن
فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله ... سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمود سر این حدیث آن است
[illegible] ... آن بود ... [illegible] ... گفت نعوذ بالله منها . ناگاه خواجه
[illegible] ... خرقه ... [illegible] ... بست ... [illegible]
[illegible] ... از آن ... در جهان ... خواجه مودود چشتی ... [illegible]
حکایت است که شخصی یکی از اولیاء خدا گشتی ... [illegible] ... دو کس شخصی ... [illegible]
[illegible] ... که ... [illegible] ... است که ... خلق و تواضع ... [illegible] ... اسلام
و خود را ... [illegible] ... غلام و کنیزک خود را سلام کردی و قیام ... [illegible] ... صاحب ... اولیاء
سیر الاولیا می آرد که چون خواجه قطب الدین مودود چشتی از رحمت حق ... شد ... [illegible]
[illegible] ... دست خواجه ... خواجه ... [illegible] ... خود نهاد و جان بحق تسلیم
کرد بعد از تجهیز و تکفین خواستند که جنازه بردارند و بر داشته نشد مردم متحیر بودند که آواز ... [illegible]
[illegible] ... عجیب ... نماز جنازه گذاردند بعده ... هزار که مریدان خواجه ... [illegible]
وی ... نماز گذاردند و بعده خلق نماز ادا نمودند ... که جنازه ... [illegible] ... جنازه خود
در هوا شد و میرفت تا بموضعی که خواجه قبول کرده بود فرود آمد از این کرامت خواجه چندان از کفار
مسلمان شدند که در شمار نیایند توفی فی غرة شهر رجب سنه سبع و عشرین و خمسمائة و در زمان سلطان معز الدین سنجر
و چشت مدفون گشت و مدت حیاتش نود و هفت سال بود رحمة الله علیه تاریخ سرور اولیا

آنکه مودود چشتی اش نام است | گلشن باغ اسلام است
عمدهٔ عاشقان ... | هادی ... بهشت ...
سال تاریخ نقل آن مسعود | گو بجنات ... مسعود
خواجه ... خلیفه ... | اولیاء کبار ...

## خواجه احمد بن مودود ابو یوسف چشتی رحمة الله علیه

... بود و بعد از پدر خواجه مودود چشتی بمقام وی نشسته مقبول همه طوائف بوده و ... [illegible]

تمام داشته است گویند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید فرمود که ای احمد اگر
تو مشتاق مایی ما مشتاق توایم چون بیدار شد بار موافق اعتبار کرد و مجهول و چنانکه کسی برای
بار نه برین شیخ نفیس ارد مها الله تعالی بشرفها و تکریمها متوجه شد چون اقامت ارکان و شرائط حج کرد
بحرم محترم مدینه در روضه شریفه مصطفویه علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد
گویند که مداومت و مواظبت وی بمجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را بیرون کنند از روضه منیفه
آوازی چنانکه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از رجعت از مدینه ببغداد
در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد وی را بخواب
دیده بود وی را طلب کرده و ظرائف اکرام و احترام بسیار بجا آورد و وی خلیفه را نصائح جانگیر
و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت
چون بیرون آمد فقرا را قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی سنه ثمان و خمسمائة بوده صفای
اسرار وی آثار کمالات و خوارق عادات وی بسیار است و گویند که تا امروز سجاده وی در تربت
بحال خود است و هر طریقه که وی داشته بعضی از فرزندان وی ظهور یافته و بعضی از کمالات خواجگان
چشت و شمائل ایشان آنست که در تمام هندوستان اظهر من الشمس اند [illegible] سنه [illegible] خمسمائة و
زمان ابوالعباس احمد بن محمد رحمة الله علیه شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمة الله علیه
در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی است و ابوبکر نیز صحبت وی یافته است از وی
پرسیدند که وی را مطلوب را بچه توان یافت گفت بدیده صدق [illegible] آیینه [illegible] و آتش عشق
و قلب آتش گرمی بخشد [illegible] طلب مطلوب [illegible] سوخته نشود
دل بسوزان غیرت [illegible] دوخته نشود [illegible] حجاب [illegible]
در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ نوشته نگارند گویند مجاهده وی [illegible]
ما البته بسر [illegible] کرد که ای نساج بادر طلب قناعت کن ترا با فت [illegible]
توکل آنست که سخ و عطا جز از خدا تعالی نبینی [illegible] القضا [illegible]

که احمد غزالی گفت وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفته الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن
من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک گفت حکمت آنست
که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینیم و محبت خود را در دل تو افگنیم حجة الاسلام محمد بن غزالی الطوسی
رحمة الله علیه کنیت وی ابوحامد است ولقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی
است غزال دیهی است از دیههای طوس اکنون اثر آن باقی نیست وی گفته سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی
قدس الله تعالی روحه یحکی عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء
التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل یعنی شنیدم از شیخ ابا علی
که خبر داد از شیخ خود ابوالقاسم که اسمای نود و نه گانه حق سبحانه وصف بندهٔ سالک میگردد و سالک
غلط خود را ازان میگرده حال آنکه وی هنوز در سلوک است بنهایت نرسیده زیرا که فنا و سیر الی الله تمامی
گردد و سیر فی الله را نهایت نمیباشد وی اوائل در طوس و نیشابور بتحصیل علوم مشغول بود و بعده بنظام
الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با افاضل نظام الملک مناظره کرد و بر ایشان غالب شد
تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد و در سنه اربع وثمانین واربعمائة ببغداد رفت و بعد مدتی همه را ترک کرد
در طریق زهد و انقطاع گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان وثمانین واربعمائة حج گذارد و بشام مراجعت نمود
مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و بعده باسکندریه رفت مدتی بود و بعده بشام
بعد ازان بوطن خود بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق عزلت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد و بعده
بنیشاپور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن بازگشت و برای صوفیه خانقاه و برای اهل علم مدرسه بنا کرد
و اوقات خود را بوظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علم تا زمانی که بجوار رحمت حق
پیوست در ربیع ... جمادی الاخری سنه خمس وخمسمائة حالات و کمالات وی بسیار معروف و مشهور است در
مختصر نمیگنجد رحمة الله تعالی علیه نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چهار و ممات
پانصد و پنج شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در نفحاتست وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج
است تصنیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد و یکی ازان رسالها سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین

عراقی بر بعض آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در دیباچه مراتب عشق
سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق است
پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه
در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود دارد لاجرم صفت او استغنا
باشد و در حاشیه نفحات است یعنی ذات معشوق بیملاحظه وصف معشوقیت محتاج عاشق نیست اما بملاحظه
صفت معشوقی محتاج است بعشق و عاشق که خود را دارد و یعنی فی نفسه ثابت است وی را و در ثبوت احتیاج
باحدی نیست بخلاف عاشق که وی را معشوق ثابت نیست روزی کسی از وی از حال برادرش
حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سائل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول
شیخ احمد متعجب شد و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر
میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید به حجة الاسلام درآمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
آنچه سید است گفت او گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش آورد در آن
تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت در سنه سبع و عشر و خمسمائة از دنیا برفت و قبر وی
در قزوین است

## ذکر آن محب و محقق صاحب اسرار آن مقتدای عالی مقدار آن عالم بعلوم لدنی قطب افراد آنخواجه حاجی شریف زندنی قدس الله سره

وی در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید قدمی ثابت داشت و در کلمات حقائق و خوارق میان قوم
مخصوص بود و در نکات و اشارات و معانی توحید جمله اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشتند و در تربیت مریدان
عدیم المثل بود منیر الدین لقب داشت و خرقه فقر و ارادت : خواجه قطب الدین مودود چشتی پوشید
ایشان فرموده اند سماع آلائش حسد و کینه و غل و غش بکلی زائل میگردد و بسوی عرش و کرسی
میل میکند اهل سماع از وی احتراز کنند و اگر کنند صاحب مراة از سیر الاولیا می آرد که خواجه حاجی
شریف زندنی چهل سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار کرد و برگ درختان و میوه جنگلی خوردی
و از عالم صورت بغایت نفرت داشت احیانا اگر کسی خواستی که بخدمت وی رود خادم گفتی بنماز رفته

در حکایت آن که کسی که از سعادت زیارت محروم گردی روزی شخصی بخدمت خواجه علی نسفی آورد و عرض نمود
که این حاجت نداریم این چه کسی است چون از خزانهٔ غیب معلوم است چون آن شخص نظر به او کرد دید که جوهری از زر
و جهد او دان شده است تحیر مانده مقصود خواجه آن بود که باز کسی مزاحم احوال وی نشود و تنهائی
و تجرید جمعیت گرفته بود و صاحب مسند سنابل میگوید خواجه حاجی شریف زندنی مرید و خلیفهٔ خواجه مودود
چشتی است حاجی شریف دائم در خلوت بودی بعد سه روز به لقمهٔ سبزی بی نمک افطار کردی و پیش رفقا
خواجه هر که خوردی مجذوب گشتی نظر اکسیر تعبیت بود و او صد و هشت یا بیست سال عمر داشت از جمله
سالگی تا آخر عمر وضو بودی جز در قضاء حاجت باطل نشدی و دایم در گریه بودی و یا بعد از زدی
راه ادعای چه جوش محبت گشتی آب بر روی او میزدند و به هوش می آمد پرسیدند که چندین گریه و افغان
از چیست فرمود هر بار که این آیت مرا یاد می آید که ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از مدهوش و بیطاقت
میگردم که خداوند تعالی ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم تا عمر در پی مشغول هستیم شیوه تمام
نباید که فردا قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند حاجی شریف دوستی با خدای داشت
و با خلق هم میلی داشت و این نوع دوستی در راه عاشقان صادق درست نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن
نرسید و همچنین کس شایان خرقه نباشد مگر کسی بود که در دل او غیر محبت خدا و رسول محبتی دیگر
نبود و هم وی می آرد که چون حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود شد شیخ فرمود ای حاجی تو مرید منی حق تعالی می آرد
از خدای عز و جل خواستم که در مقام من نشینی خلق را دست بیعت دهی و هر یک مریدان تو سرور قوم
و درویشان باشند بعد در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسی نشیند که مجموع باشد
بنده لائق خلوت نیست خواجه مودود اسم اعظم که از پیر خود یافته بود حاجی شریف را بیاموخت
بعد که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر وی کشاده شد بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد صلی
الله علیه و سلم در مقام پیران نشیند او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بر وی علم لدنی بگشاید و راه بدایت
نمایاد و بیان کامل شد بعده خرقهٔ تعلیم حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود منشاند
با فقر و فاقه و صحبت با غربا و مساکین و آنچه راه و روش پیران است او را تلقین کرد و هم وی گوید چون خواجه

حاجی شریف خرقه خلافت پوشید هاتف غیبی آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک باشد تا ترا آموزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که مرقد و قبر وی در شهر قنوج هر کناره دریا متصل جانب شمال واقع است اگرچه تشریف آوردن ایشان در هندوستان و در اینجا رحلت نمودن مطلقا از هیچ کتب مشایخ معلوم نیست ولیکن اندرون شهر و در بزرگان روزگار شهرت تمام دارد این فقیر مکرر زیارت کرده والله اعلم بالصواب سیوم ماه رجب سنه وفاتش بنظر رسیده و بقولی در سنه اربع وثمانین وخمسمائه و بقولی معاصر خواجه یوسف همدانی بود و بقولی قبر شریف در ملک شام یا قنوج است و بقولی در قریه زندنه که از قریات بخاراست رحمة الله علیه

## ذکر خواجه یوسف همدانی کنیت وی ابو یعقوب است قدس الله سره

حضرت خواجه یوسف همدانی

در رشحات است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده است که بخدمت مولانا شرف الدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی هژده ساله بوده اند به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی علیه بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق و خوارزم و خراسان و ماوراء النهر صاحب قبول بودند مدتی در کوه زر ساکن شدند و خرقه از دست شیخ عبد الله جوینی پوشیدند و در تصوف انتسا بشیخ عبد الله جوینی و بشیخ حسن سمنانی و بشیخ ابو علی فارمدی کردند ولادت وی در سنه اربعین واربعمائه بوده است و هم وی در حیات بوده اند تا پانزده ذی القعده را که خواجه یوسف همدانی صاحب جمیع کرامات بوده در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان دیگر شهرها مجلس افاده بوده و حدیث در زبده حافظ فرموده و خلق از وی مستفید شدند در مرو نزول کرده مدتی آنجا ساکن شدند و بعده بهرات رفت و چندی در آنجا بود و بعده باز عزیمت مرو آمدند مدتی با دیگر بهرات رفت چند گاه آنجا بود و بعده باز عزیمت مرو نمودند چون از هرات بیرون آمد

در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار
که از مریدان وی بود جسد مبارک وی را به مرو نقل کرد و قبر مبارک وی آنجاست مزار و متبرک و چون حضرت
خواجه یوسف را وفات نزدیک رسید چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه ارشاد یافته بخلافت
و نیابت خود نصب کرد و صاحب نفحات می آرد که شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله سره در بعضی از
مصنفات خود میگوید که در سنه اثنتین و ستمائة شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود
وی گفت که در بلاد ... خواجه یوسف همدانی که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی نشسته بود
روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که جز بجمعه بیرون
آید آن معنی وی را گران آمد و ندانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که
خدای تعالی خواهد وی را ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و به بادیه درآمد تا بر مسجدی ویران رسانید
و بایستاد شیخ فرود آمد و به مسجد درآمد دید که شخصی سر درکشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت
گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است آنرا ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود و بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکلی
شود بشهر درآی و از من بپرس مرا در رنج میفکن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه
مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از آنجا دانستم که مرید صادق
بصدق خود هر یک شیخ کند بجهت خود میگویند که خلفای خواجه یوسف چهار اند عبدالله برقی و خواجه
حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی بعد خواجه هر یک در مقام دعوت بوده
و خلفای دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد
جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبدالخالق دلالت کرد و بجهت ... بعضی از متاخرین این
خاندان است توفی فی سنه خمس و ثلثین و خمسمائة رحمة الله علیه **خواجه احمد یسوی** مؤسس
**خانواده یسویان رحمة الله تعالی علیه** وی خلیفه سوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف
همدانی قدس سره و ... که ... و گویند ... مشایخ ترک
طریق کنند ... [illegible] ... از آن جمله است

ذکر خانواده یسویان

صاحب آیات و کرامات جلیله و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر باب ارسلان شده اند که از قدما مشایخ ترک بوده اند باب ارسلان باشارتی مشتمل بر بشارت حضرت رسالت علیه السلام تربیت وی مشغول گشته اند و خواجه را خدمت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا باب ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه تحصیل و اکمال را دری قیام می‌نموده اند و بعد از وفات وی هم باشارات وی بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشایخ انجا مذکور است چنین که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید بدعوت خلق مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را با اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در آن وقت همه اصحاب المتابعت خواجه عبد الخالق غجدوانی را وصیت نمودند بعد از ان بجانب یسی توجه فرمودند و خواجه احمد یسوی سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب به ایشان است و در خاندان ایشان بسیار بزرگوار عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید و مر خواجه احمد را چهار خلیفه اند اول منصور آتا دوم سعد آتا سیوم سلیمان آتا چهارم حکیم آتا و بقولی از ایشان صاحب ارشاد شدند و سنه یانصد و شصت و دو رحلت از دنیا و در قصبه یسی مدفون گشت ذکر خواجه

عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره ایشان خلیفه چهارم خواجه یوسف همدانی اند و سر دفتر طبقه خواجگان شده و سر حلقه سلسله عزیزان در آنجا است مولد و مدفن وی در غجدوان از ولایت بخارا و آن دهی است بزرگ شهر مانند بشش فرسنگی انجا پدر ایشان امام عبد الجمیل است بعبد الامام معروف است از اولاد امام مالک بوده و والده وی از اولاد ملوک روم است گویند عبد الجمیل امام صحبت و از خضر علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده و بعده عبد الجمیل امام از ولایت روم به ماوراء النهر و ولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شد و حضرت خواجه آنجا متولد گشت و در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی حال در بخارا بتحصیل علوم اشتغال نموده اند و فقهی است و شرح ایشان در طریقت بحث است مقبول همه فرق انام علی الدوام و ...

و صفا و متابعت شریعت و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و مخالفت اهل بدعت و هوا کوشیده اند
و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند و ایشان را سبق ذکر دل و هوای از خضر علیه السلام بوده
و درین سبق موافقت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب اندر
آی و غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول
شدند و گشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان بر نهج خلق مقبول و محمود بوده
و آنکه شیخ الشیوخ عالم خواجه یوسف همدانی ببخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند
و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده و صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند
که خواجه خضر پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت
مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یکوقت نماز بکعبه میرفتند
و می آمدند و هم در رشحات است که فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بعلم و ادب و تقوی در
جمیع احوال بر تو باد که متبع آثار سلف کنی و نماز بجماعت گذاری بشرط آنکه امام و موذن نباشی و
خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت بسیار
سماع دل را بمیراند و لیکن سماع را انکار مکن که اصحاب سماع بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
خسپ و از خلق بگریز چنانکه از شیر گریزند و هم در نفحات است درویشی پیش خواجه گفت شیطان با بعضی
[illegible] باشد خواجه فرمودند که مردی که بسوی حد فنا نفس نرسیده باشد چون در خشم
شود شیطان او را دوست دارد اما آن مرد که بسر حد فنا نفس رسیده باشد و در خشم
شود خشم او خشم حق بود و شیطان بگریزد از خشم ایشان چنانکه صفت آنکس با مسلم شود که روی برادر حق
[illegible] خدای عزوجل محبت است و [illegible] رسول [illegible]
[illegible] این راه را [illegible] کند وفات دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و خمسمائة
بیت [illegible] خواجه عارف ریوگری رحمة الله علیه در نفحات است [illegible]
[illegible] خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری [illegible]

و سلسله نسبت ارادت حضرت بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه ازین جماعه بخواجه عارف میرسد
در رشحات است ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء خواجه عبدالخالق قدس سره مولد و مدفن
ایشان ریوگر است که موضعیست بر شش فرسنگی از شهر بخارا اما غجدوان که بر شش فرسنگی شهر عجبی است خواجه
عارف را ترقی بسیار روی داد و سلسله وی شایع گشت و نسبت ارادت خواجه بهاء الدین بوی
میرسد و در غره شوال سنه ششصد و پانزده وفات یافت عمر طویل داشت

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمة الله علیه در نفحات نیست وی از خلفاء خواجه عارف است
در رشحات است مولد ایشان انجیر فغنی است و اعظم خلیفه خواجه عارفست و انجیر فغنوی موضعی است
در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دیهی بزرگست و مشتمل بر چند ده و مزرعه بسه فرسنگی از شهر بخارا
خواجه محمود در وابکنی سکونت داشته قبر وی آنجاست و جهت وجه حلال کسب گلکاری میکرد
و چون از خواجه عارف اجازت و ارشاد یافته بود و بدعوت خلق بحق باذن و مامور گشته بنا بر
مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه معمول گردانید اول بار که مشغول
شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بسمرتل لوکر
و خواجه عارف دران محل فرموده است که اینوقت آنوقت است که ما را اشارت کرده بودند و بعد
از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه وابکنی است بذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ
الدین از کبار علما وقت که جد اعلا حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمه
الحلوانی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کردند بحضور جمعی کثیر از ائمه علما زمان که
شما ذکر علانیه بچه نیت میگویید خواجه فرمود تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و روی براه
آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل همه
سعادات است رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است شما را این شغل حلال است
آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی بیان نمایند که بآن حد حقیقت از مجاز ممتاز
گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ

شیخ پیر نقشبندیه

و نسبت و خلق او بابت اینها از حرام و صحبت و مال او پاک باشد از ریا و سمعت و سرا و پاک باشد از توجه بغیر حضرت
ربوبیت روزی خواجه علی با اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن بکار مشغول بودند ناگاه مرغی سفید بزرگ
از بالا رسیده بزبان گفت ای علی مردانه باش اصحاب از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده بیهوش
گشته اند بعده بخود آمده پرسیدند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خواجه علی رامیتنی فرمود که آن خواجه محمود
بود حق سبحانه ایشان را کرامت داده است که در آن مقام که حق سبحانه با موسی علیه السلام چندین هزار کلام
گفته است پرواز میکنند و در هفدهم ربیع الاول از دنیا رفت خواجه علی رامیتنی رحمة الله علیه
و نفحات است وی از خلفاء خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است ایشان را
مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعضی اکابر
چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی در غزلیات خود فرموده است بیت
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ۞ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ۞ و قبر ایشان در خوارزم
مشهور و متبرک است از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که
... نفسا ... اوقات ... بچه چیز فرمودند که پیش از صبح در سحرات است ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود
مولانا ... ... صحبت بزرگ ... ... ... بخارا ... فرسنگی شهر ... بامبار
... شیخ ... حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر
بوده اند و میان ایشان مراسلات واقع شده گویند که شیخ درویشی را بخدمت خواجه فرستاده
و سه مسئله پرسیده هر یکی را جواب شنید مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید این چون است
جواب فرموده اند که نیز میشنویم شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه دوم
مولانا سیف الدین فقیه از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه
چرا میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث
لقنوا موتاکم شهادة ان لا اله الا الله جائز است و درویشان هر نفسی نفس اخیر است و بست و هفتم
رمضان سنه خمس و عشرین و سبعمائة رفت از دنیا و بقولی احد و عشرین

پیشوای نقشبندیان

خواجه بابا سماسی رحمة الله علیه زسماس است وی خلیفه حضرت عزیزان است
و خدمت خواجه بهاءالدین نقشبند را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و آورده اند که بارها که بر قصر
هندوان میگذشتند میفرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود
تا روزی از منزل امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند از ولادت حضرت
خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان متبرکاً بر سینه ایشان گذاشته و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند
که فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن سوارست که ما بوی وی شنیده
بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند بهاءالدین تربیت و شفقت دریغ
نداری و بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم و در سنجات
ایشان افضل اکمل اصحاب حضرت عزیزانند مولد ایشان قریه سماس بوده است که از جمله دیه های رامیتن
است و یک شرعی دورست از رامیتن و از آنجا است رعیت و قبر ایشان هم آنجا است منقولست که چون
حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسید خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده و امر خلافت و نیابت
خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت ایشان امر کرده اند و بیستم جمادی الاخری سنه
برحمت رفت از دنیا ذکر شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر السهروردی منشا خانواده سهروردیان
رحمة الله علیه علوم ظاهری و باطنی بکمال بوده و مصنفات و در فن بسیار دارد و بقول نفحات نسب وی بدوازده
واسطه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و در تاریخ امام یافعی
میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی رحمة الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدکان قصابی
رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نکشته قصاب بیخود و بیهوش شد
چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد صاحب مرآة الاسرار گوید وی از دست عم خود شیخ وجیه الدین
ابوحفص خرقه خلافت پوشیده است و با شیخ حماد بن ابومسلم دباس نیز صحبت داشته است چنانچه در تکمله از وی
نقل میکند شیخ ابوالنجیب سهروردی گفت که اول فتح کرد حقتعالی بر من برکت صحبت شیخ حماد دباس قدس سره
در اکثر مقامات عالی در سلوک و مصنفات بسیار است ... خلیفه اکثر ادبا بود و بکمال ... و منسوبی

منشا خانواده سهروردیان

ساهل السنه متفق اند و در تکمله از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل میکند که وی گفت وقتی نزد عم خود
شیخ ابوالنجیب قدس سره بودم که مردی گوساله پیش شیخ آورد و گفت یا سیدی این را نذر کرده ام و برفت چون آن
گوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود که این گوساله میگوید که من آن گوساله نیستم که برای شما نذر کرده اند آن
دیگریست و مرا برای شیخ علی بن الهیتی نذر کرده اند ساعتی گذشت که آن مرد باز آمد و [illegible] گرفته
[illegible] خبر نبود که این گوساله نذر شماست و آن نذر شیخ هیتی بود مرا اشتباه واقع شد و هم در تکمله از شیخ شهاب الدین
نقل میکند که روزی سه نفر از یهود و سه نفر از نصارا در مجلس حاضر شدند شیخ الاسلام بر آنها ایمان عرض کرد
هیچ قبول نکردند پس شیخ و [illegible] هر یکی از آنها لقمه از نان تلقیم کرد و هنوز لقمه تمام فرو نبرده بودند که در حال
هر شش نفر ایمان آوردند و گفتند چون لقمه در بطن ما رسید خبر دین اسلام ظاهر دیدیم [illegible]
و [illegible] کرامات و خوارق عادات خواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین سهروردی مرید وی شد که ذکر وی
بجای خود خواهد آمد دیگر شیخ عمار یاسر قدس سره نیز از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردیست
در نفحات است و بتکمیل ناقصان و تربیت مریدان گذشته و وقایع ایشان بکمال و تمام رسیده است شیخ نجم الدین
کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت درآمدم بخاطرم
گذشت که چون [illegible] علوم ظاهر کرده ام [illegible] علمی [illegible] و مرا آنرا [illegible] منبر طالبان
[illegible] بخلوت در آیم اتمام خلوت میشد [illegible] شیخ [illegible] اول [illegible] بعد از آن بخلوت
[illegible] بباطن [illegible] کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم غیر جبه که پوشیده بودم و گفتم که این جبه
[illegible] و این جبه کفن [illegible] الامکان [illegible] و عزم کردم که اگر [illegible] آن جبه را پاره سازم
[illegible] خروج [illegible] نظر کرد و گفت [illegible] چون [illegible] انجام خلوت
[illegible] شیخ [illegible] [illegible]
شیخ ابوالنجیب سهروردی [illegible] استغراق می بود و شیخ نجم الدین کبری
را [illegible]
شیخ [illegible]

يقول قيل لي مرارا اترك الصلوة فانك لا تحتاج اليها فقلت يا رب لا اطيق ذلك كلفني شيئا آخر
یعنی نماز را ترک کن که ترا احتیاج بنماز نمانده است گفتم پروردگارا من طاقت این ندارم التکلیف کن چیزی دیگر
یعنی این گفتن بسبیل امتحان بوده دیگر **شیخ اسمعیل قصری قدس سره** وی نیز از اصحاب
شیخ ابو النجیب سهروردیست شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده
و شیخ اسمعیل قصری اول خرقه از شیخ ابو النجیب سهروردی یافته دوم خرقه از دست شیخ محمد بن مالکیل
که سلسله وی به نهم واسطه بخدمت کمیل ابن زیاد میرسد چنانچه بعد ذکر ابو یعقوب سوسی و ابو
نصر جوری نام پیران سلسله محمد بن مالکیل بالا گذشت و این هر دو بزرگ هم در سلسله پیران ایشان اند و در
مقدمه این کتاب بیان خانواده فردوسیان مفصل ذکر افتاده است و ولادت شیخ ابو النجیب عبد القاهر
بن عبد الله سهروردی در سنه تسعین واربعمائه بوده است و وفاتش … در جمعه هفدهم جمادی
الآخر در سنه ثلث وستین وخمسمائه در زمان ابو المظفر یوسف بن المقتفی ملقب بمستنجد از خلفای بنی عباس

**ذکر آن امام ارباب طریقت آن پیشوای اولیای اهل حقیقت آنست ندای انی انا الله لا اله الا انا متکلم کلام قلنا یا نار کونی قطب ارشاد حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره**
… اهل بصیرت بوده از عظمای مشایخ چشتیه و محتشمان طوائف صوفیه بوده و در علوم صوری و معنوی
از اقران خود فائق بوده و در ریاضات و مجاهدات نظیری نداشت و کشف حقائق تفرید و شرح دقائق توحید
عدیم المثال بود ابو المنصور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از دست حاجی شریف زندنی قدس سره
پوشیده صحبت قطب الدین مودود چشتی نیز دریافته چنانکه از ملفوظه وی که حضرت خواجه بزرگ جمع نموده معلوم میشود
مسکن آنحضرت خواجه در ملک خراسان است و قصبه هارون که نواحی نیشاپور است و بقول آنکه قصبه هارون
در دیار عجم نماند از ملک ماوراء النهر است ولیکن اکثر اوقات در مسافرت گذرانیدی و بنهایت تجرید و تفرید بوده
و صحبت … وقت را در یافته بود و صحبتها داشته و در هر فن … کمالات ولایت وی ازینجا قیاس باید کرد که مثل حضرت
خواجه معین الدین چشتی سجزی شاهبازی از عالم را در دام تربیت خود آورده در سیر العارفین می آرد که خواجه عثمان
هارونی بار بار فرمودی که معین الدین محبوب الله است و مرا از مریدی وی تفاخر است خواجه در … الاولیا

نصیب شد که در شهر بغداد در مسجد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه دولت پایبوس سید العابدین زین العابدین شیخ الاسلام اعظم
خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم و مشایخ کبار بخدمت حاضر بودند همین که این درویش سر بر زمین نهاد و
فرمود که دوگانه نماز بگذار بگذاردم گفت مستقبل قبله بنشین بنشستم فرمود سورة البقره تمام بخوان بخواندم فرمود بیست بار
کلمه سبحان الله بگو گفتم آنگاه خود بایستاد و روی سوی آسمان کرد و دست من گرفت و گفت بخدای رسانیدم همین
کرد و بگفت بدست مبارک مقراض بر سر این درویش راند و کلاه بر سر نهاد و گلیم خاصه عطا شد آنگاه گفت بنشین
چون نشستم فرمود که هزار بار سوره اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خانواده ما همین یک شبانروز مجاهده است
امروز و شب را زنده دار همین که این درویش بحکم اشارت یک شبانروز بطاعت گذرانید چون روز دیگر بخدمت
خواجه رسیدم گفت بنشین همین که نشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان نظر کردم گفت تا کجا می بینی گفتم
تا عرش عظیم فرمود در زمین نگر دیدم فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود سوره اخلاص هزار بار
بخوان چون بخواندم فرمود باز سوی آسمان نگر دیدم گفت تا کجا می بینی گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم
بند کن کردم باز فرمود باز کن چون باز کردم دو انگشت خود را نمود و گفت چه می بینی گفتم هژده هزار عالم
می بینم همین که این گفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد از آن سنگی پیش بود فرمود بر گیر گرفتم زیر خشت
یکمشت دینار بود فرمود برو بدرویشان صدقه بده چون بدادم گفت چند روز در صحبت ما باش گفتم زبان
با ما همراه است آنگاه بسعادت زیارت کعبه معظمه مشرف گشته بخدای سپرد و در زیر ناودان
خانه کعبه مناجات کرد در باب این درویش آواز آمد قبول کردیم معین الدین سجزی را چون از آنجا در مدینه
آمدیم بر سر روضه خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام گفتم آواز آمد علیکم السلام یا
قطب المشایخ همین که این آواز آمد فرمود برو که بکمالیت رسیدی بعد از آن در شهر بدخشان آمدیم بزرگی
دریافتیم که از نسبتگاه خواجه جنید بود و عمر او صد و چهل سال رسیده بود و پیوسته مشغول الله بود یکپایی نداشت
از احوال وی پرسیدم گفت روزی بهوای نفس خواستم که از صومعه بیرون آیم همین که پا
از صومعه بیرون نهادم آوازی آمد که آن عهدی که بود فراموش کردی کارد موجود داشتم آن پای
را بریدم و بیرون انداختم چند سال است که این پای را بریده ام و در عالم تحیر مبتلا شده

نبینم فردای قیامت میان درویشان این درویشی چه خواهم بود ازانجا و بخارا آمدیم بزرگان آنجا را دیدیم
عصر یکی در عالم دیگر توجه داشتند که وصف ایشان در قلم نیاید پیش همچنین تا ده سال بخدمت او بسفر بودیم
بعد ازان خواجه در بغداد آمده معتکف شد بعد چندگاهی باز بسفر شد تا ده سال دیگر با او بودم جامه خواجه
خواجه را جمع کرده برابر سر رفتم همین که بیست سال برآمد شد خواجه بازگشت و در بغداد عزلت گرفت این درویش
را فرمان شد که درین روز من بیرون نخواهم آمد اما شما را میباید که هر روز وقت چاشت بیایید تا هر چه
شما را بگویم تا بعد از تو یادگاری ماند پس این درویش همچنین میکرد هر روز بخدمت خواجه در مقام عزلت
میرفت و آنچه از زبان مبارک خواجه می شنید آنرا در قلم می آورد چنانکه در انیس الارواح تمام ملفوظات
خواجه عثمان هارونی در بیست و هشت مجلس کرده و این مختصر بجا نقش انشاء ولیکن هر گاه که مجلس از کتاب مذکور
نوشته می آید مجلس چهارم و پنجم در فضیلت نمازها افتاده بود فرمود که شیخ یوسف چشتی رحمة الله علیه در
رسالهٔ خود می نویسند که در وقت خفتن فاتحه سه بار و اخلاص پنج بار بخواند روز قیامت پس پیغامبران
پیش از همه کسی در بهشت در رود و در بهشت رفیق عیسی باشد آنگاه فرمود شنیده ام از خواجه محمد
عشتی رحمه الله هر که در وقت خفتن یک بار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود
گویی از مادر زاده است آنگاه فرمود در صحیفهٔ خواجه ذوالنون مصری رحمه الله نبشته دیده ام روایت
ابن عمر رضی الله عنه هر که در وقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته بدین خواندن صحیفه نیز
و بهشت آنگاه فرمود روزی با پیر خود مسافر بودم در بدخشان بزرگی را یافتم خواجه محمد بدخشانی کهفی
از حد مرد مشغول از وی شنیدم که او فرمود هر که در وقت برآمدن آفتاب دو رکعت نماز یا چهار رکعت
نماز گذارد ثواب حج و عمره در نامهٔ اعمال او نویسند و در خبر است هر که در وقت برآمدن آفتاب دو رکعت
نماز یا چهار رکعت نماز کند فاضلتر ازانست که هزار درم صدقه کرده باشد همین که خواجه این فواید
تمام کرد مشغول شد دعاگوی بازگشت مجلس بیست و یکم سخن در روا کردن حاجات افتاده بود
فرمود که خدا تعالی دوست دارد مومن را که حاجت روا کند مومنی را و بهشت جایگاه او باشد
هر که مومنی را گرامی کند خدای عز و جل همه گناهانش را بیامرزد و آنگه بدان مقدار که شنیده نعلین

راست کند یا خاری از راه بردارد تا مومن آنجا خدای تعالی او را با صدیقان و شهیدان برانگیزد
الحمد لله رب العالمین همین که خواجه فواید تمام کرد مشغول شد مجلس بست و سیوم سخن در یاد کردن بهشت افتاده بود
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که در ریاض جنت اندر دنیا یاد کردن گرفت [illegible] مشغول گردد
باید از مرغزارهای بهشت آنگاه فرمود هر که در یاد کردن انبیا صلوة الله [illegible] خدای تعالی گناهانش
اگر چه گناهان او از دریا زیادت باشد و بهشت اندامش آتش دوزخ حرام گرداند و در همسایگی انبیا در
بهشت خانه آید والله اعلم همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد و هم خواجه بزرگ در
تمامی کتاب که مجلس آخر مینویسد که خواجه عثمان هارونی قدس سره این فواید تمام کرد و عصا و
مشیم بود با این دعاگو داد و مصلا و خرقه نیز عطا فرمود بعد از آن فرمود که این یادگار خواجگان
ماست این را بستان هر که را بعد از خود مرد یابی این را بدو دادنی همین که خواجه این
فواید تمام کرد روی بر زمین آورده بازگشتم صاحب [illegible] نقل می آرد که خواجه عثمان هارونی هفت
ده سال نفس را طعام نداد بعد هفت روز [illegible] آب [illegible] نفس را از دست
رهان نفس من غالب می آید از من آب میخواهد [illegible] او را آب میدهم و خواجه عثمان هارونی در
سماع بسیار گریستی و گاهی زرد شدی [illegible] بلند [illegible]
رقص می آمد و هم وی مینویسد که خلیفه وقت [illegible] بود وی را از سماع منع کرد و گفت
اگر سماع نیک بودی [illegible] که از سماع باز نماند او را بر دار کنند و قوالان را بکشند
خواجه عثمان قدس سره فرمود سماع [illegible] از اسرار میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم
هیچگاه شنویم نیک را بد گفته باشیم [illegible] باز مانیم ما توبه از سماع نخواهیم کرد و در مجلس علما
حاضر شویم ببینیم که علما سماع را قبول کنند یا نکنند خلیفه گفت بیایید خواجه استخاره کرد و در دیوان
شد که مجلس علما حاضر آمد [illegible] خواجه را هیبت [illegible] علم فراموش کردند [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] گفتند که سماع شما مباح است خواجه گفت در عصری که خواجه حنیفه
توبه از سماع کرد و بگفت که سماع [illegible] حرام است آن وقت خواجه ناصر الدین چشتی بود و گفت که اگر

جنید در چشت بودی یا ناصر الدین در بغداد بودی جنید توبه از سماع نکردی شما چه دانید سماع را اخوان
شرطهاست تو چه جنید بر تو حجت نیست پس پیران ما توبه نکردند همگی سماع شنیدند همه علما سر بپای خواجه
نهادند خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد همگی اهل سعد شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده شد
ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه گفت من خواجه را رضا دادم که سماع بشنود دیگر پیرا
زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بردار کنیم صاحب سیر العارفین نقل میکند
که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته روانه گشت بعد از چند روز خواجه عثمان هارونی رح
از فرط محبتی که داشت در طلب خواجه از مقام خود انتقال میشود اتفاقاً در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن بودند
و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی ساخته و هر روز قریب بست ارابه هیزم در آن میسوختند چون خواجه
عثمان قدس سره آنجا رسید از قصبه دورتر زیر درختی کناره جوئی فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا
پاره آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا سازد خادم مذکور رفته آرد خرید و بجهت آتش بر آن آتشکده رفت
مغان گرد آتش نشسته بودند نگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقع حال را بخدمت خواجه گفت خواجه
غیرت احدیت در کار شد برخاست و بر کناره آتش رسید آنجا مغی دید مختیار نام بر تخته چوبی نشسته است
و پسری هفت ساله در کنارش دارد و گرد پیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه
از وی پرسید که از پرستیدن آتش چه نفع است که باندک آب معدوم میشود چرا قادر مطلق را نمی پرستید
تا شما را بکار آید آتش مخلوق اوست مغی جواب داد که در دین ما آتش را وجودی عظیم است چرا
نپرستیم خواجه فرمود چند سال است که این را می پرستی بیا دستی در وی کن تا ترا نسوزد او جواب گفت که بالطبع
خاصیت او سوختن است کرا یارای آن باشد که قریب وی شود پس خواجه آن پسر را از کناره مغ بخود
کشیده با وی متوجه آتشکده شد فریاد از مغان برخاست خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و آیت
قُلْنَا یَا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَّسَلَامًا عَلَیٰ إِبْرَاهِیمَ خواند و در میان آتشکده در آمد و چهار ساعت کامل آنجا بود و هیچ
اثری از آتش بخواجه و آن پسرش نرسید بعد از آن معه پسر از آتشکده بیرون آمد مغان از پسر پرسیدند
که آنجا چه دیدی گفت غیر از گل و گلزار چیزی دیگر بنظر نیامده ازینجا معلوم شد که خواجه با ولایت

ابراهیم علیه السلام بود و پس یکبار جمله مسلمان شدند خواجه آن مغ را عبد الله نام کرد و پسر را
ابراهیم نام نهاد و در صرف و در تربیت فرمود تا که برتبه ولایت رسیدند و مصنف سیر العارفین می‌نویسد
که من بدان مقام رسیده‌ام و از مردم معتبر آنجا تحقیق نموده‌ام که خواجه در نیم سال بصحبت تربیت عبد الله
و ابراهیم در آن مقام مانده بود و پس از آنجا سفر شدند و نیز می‌نویسد که آن آتشکده را ابراهیم انداخته
عمارتی و مسجدی خوب ساخته اند قبر شیخ عبد الله و ابراهیم هم در آنجا است و بسطوح المشهد
بسی گورستان بزرگ و حجره و خانقاه ایشان و آنجا موجود است و نیز وی میگوید که دو هفته در آنجا اقامت
نموده بسی فیض بردم صاحب مراة الاسرار میگوید از عبارت گنج الاسرار معلوم میشود که خواجه عثمان
هارونی بصحبت معین خواجه بزرگ تا دهلی تشریف آورده است این روایت بغایت ضعیف است
شیخ نصیر الدین اودهی ازان انکار نموده است بعد ازان ولایت هند باشارهٔ باطن حواله
خواجه بزرگ نموده بجانب کعبه متوجه گشت و هم در مکه معظمه وفات یافت مقبرهٔ ایشان در آنجا مشهور
و معروف است و سن وفاتش در تاریخ شیخ جلالی اینست پنجم شوال در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه
واقعه اما در کتب دیگر بنظر نیامده و لیکن شیخ محی الدین عبد القادر جیلی معاصر وی بود و بقولی سبع و ستین و
خمسمائه ذکر شیخ عبد العزیز یمنی خلیفه حفظ الله صاحب در بیت المعرفت می‌نویسد
از مشائخ مشاهیر بود و احوال ایشان بدریافت نرسیده ذکر عبد الواحد بن عبد العزیز یمنی
کنیت او ابو الفضل و مرید ابوبکر شبلی بود و نزد بعضی مرید پدر خود و پدر ایشان مرید ابوبکر شبلی بود از
مشائخ کبار و تمیم قبیله است و در بعضی نسخ یمنی منسوب بیمن نوشته است صاحب شریعت و طریقت
و حقیقت بود و مذهب حنفیه داشت و گویند بر مذهب جنید بود و بعد شبلی بر مسند ارشاد نشست
وفاتش در جمادی الآخر در سنه چهار صد و بست و پنج هجری بوده قبرش در مقبرهٔ امام احمد حنبل
رحمة الله علیهما ذکر شیخ ابو الفرح طرطوسی اصل ایشان از طرطوس است از اصحاب شیخ عبد الواحد
بن عبد العزیز است وفات الجامع الکمالات در سال چهار صد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ بوده
ذکر شیخ ابو الحسن هنکاری نام علی ابن محمد بن یوسف بن جعفر قرشی هنکاری است

از اصحاب ابو الفرج در سلاسل الانوار است یکی از اکابر وی را گفت انت شیخ الاسلام گفت ابا
انا شیخ فی الاسلام وخرج من اولاده وحفدته جماعة تفقهوا عند الملوک وعلت مراتبهم
منهم فقراء ومنهم امراء یعنی من شیخ ام در اسلام وبیرون آمد از اولاد من گروهی آن که حشمی
بیجوشیدند با پادشاهان وبرتر شود مرتبه ایشان بعضی از انها علما اند وبعضی امرا و حفده
بفتح ها وتشدید کاف بمعنی باغبان ودر نفحات نوشته که جبل سنگار از نواحی موصل است
ولادتش در چهار صد ونه بود وبقولی بعد سه روز لقمه طعام خوردی ودو ختم قرآن بعد از نماز عشا
تا نماز تهجد کردی وفاتش محرم سنه چهار صد وشصت وهجری است تاریخ وی لفظ فوت است ذکر شیخ
ابو سعید مبارک بن علی بن حسین مخزومی ایشان را در سلاسل الانوار ابن محمد المخزومی
نوشته که از اصحاب ابو الحسن است نقل است از غوث الثقلین که در ابتدای حال با خدا عهد
کرده بودم که نخورم تا نخورانند و ننوشم تا ننوشانند چون چهل روز گذشت شخصی قدری طعام
بگذاشت وبرفت نزدیک بود که نفس من از گرسنگی بالای طعام افتد گفتم والله از عهدی که با خدا
کرده ام برنگردم ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگذشت
آن آواز را شنید وگفت عبد القادر این چیست گفتم اضطراب نفس است اما روح برقرار خود است در
مشاهده خداوند خود گفت بخانه من بیا پس برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت
ناگاه خضر علیه السلام آمد وفرمود برخیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در ایستاده انتظارم
میکشید گفت ای عبد القادر گفته من بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت پس مرا انجا برده
طعام لقمه لقمه بدست مبارک خود در دهانم نهاد وبعده مرا خرقه پوشانید وفاتش در محرم سنه پانصد وسیزده
هجری ذکر آن غوث وقت محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه
کنیت ابو محمد لقب محی الدین نام نامی عبد القادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبد الله
بن یحیی زاهد بن سیف الدین محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض
بن حسن المثنی بن امام حسن بن علی کرم الله وجهه ومادرش ام الخیر فاطمه بنت ابو عبد الله

صومعیت و مقتدای مشایخ گیلان بود از این نسبت ویرا گیلانی مینویسند ولیکن مسکن وی قصبه جیلان بود
و این جیلان بغایت جای پرفیض است و هوایش در غایت اعتدال و تحت کوه جودی واقع شده است که کشتی نوح
علیه السلام آنجا قرار گرفته بود و از بغداد هفت روزه راه است بآن نسبت ویرا جیلی و جیلانی میگویند و جیلان
در تحت پدر ایشانست و بفرزندان خود وقف ساخته و نسبت خرقه تصوف بدو سلسله جانب داشت یکی از
جانب آبای بزرگوار خود و دوم از شیخ ابوسعید المخزومی که بیک واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد
چنانچه بالا مذکور شده نیز همین نقل صاحب نفحاتست و یکخرقه از دست تاج العارفین شیخ ابوالوفا بغدادی
هم پوشیده بود و شیخ عبد القادر در ابتدا حال از خضر علیه السلام نیز تربیت یافته است و آنقدر ریاضات و
مجاهدات که بقدم توکل و تجرید شیخ عبد القادر کرده است ممکن نیست که کسی از این طائفه کرده باشد و تصرف
و خوارق عادات که از وی ظاهر شده هیچ یکی از این قوم در آن وقت بوجه دنیا بدند وی بجمیع مقامات
غوثی و قطبی و قطب اقطابی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق آن مقام اولیا نیست و ویرا محی الدین
از آن گویند که روز جمعه ببغداد می آمد دید که مردی برهنه پا متغیر اللون و بدن افتاده است گفت ای
عبد القادر مرا بنشان چون بنشاند جسدی تازه رنگ و صورتش ظاهر شد پس گفت من دین اسلام حقتعالی
مرا بتو زنده گردانید انت محی الدین از آن وقت هر طرف که میرفت ویرا محی الدین میخواندند شیخ
حماد دباس رحمة الله علیه در نفحاتست وی از جمله مشایخ شیخ محی الدین عبد القادر است کان استاذ الشیخ
علیه ثبت المعارف والاسرار صار قدوة للمشائخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود در صحبت حماد میبود روزی
بلوت تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و صبر آنیه مامور شود بآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و ویرا شنید
آنرا بگوید همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنه خمس و عشرین و خمسمائة و هم در نفحاتست
از علماء شام عبد الله نام گفته است که در بغداد من و ابن سقا بودیم و آن وقت در بغداد کسی بود که میگفتند
غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و پنهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر و
که هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت که از وی مسئله پرسیم که جواب آن نداند من

که از وی مسئله پرسیم تا ببینیم چه میگوید عبدالقادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم در انتظار
برکات وی میبرم چون بروی درآمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته
است پس از خشم در ابن سقا نگریست و گفت ای ابن سقا از من مسئله میپرسی که جواب آن ندانم آن مسئله
اینست و جواب آن این می‌بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبدالله
از من مسئله میپرسی و می‌بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این جهر آنچه که فرو گیرد ترا دنیا تا بدو گوش
کلاه من بی ادبی کردی بعد از آن شیخ عبدالقادر نگریست و وی را بخود نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت
ای عبدالقادر خدای و رسول خدا را خوشنود ساختی با دبی که نگاه داشتی گویا که می‌بینیم ترا در بغداد که
بر منبر برآمده و میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می‌بینم اولیاء وقت ترا همه گردنهای خود را پست
کرده اند اجلال و اکرام ترا این بگفت و همان ساعت غائب شد و بعد ازین وی را هرگز ندیدیم و هر چه نسبت شیخ عبدالقادر
گفت واقع شد و ابن سقا خلیفه وی را بروم فرستاد و ملک روم علماء نصرانی را با وی مناظره فرمود
همه را الزام کرد در نظر ملک بزرگ نمود و ملک را دختر بود و بوی مفتون شد وی را خواستگاری کرد گفت
بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد پس ابن سقا غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بسبب وی رسید ابا
من مشتق شدم و بنا بر وی آنچه بر ما و سخن غوث در حق من راست شد. روزی شیخ عبدالقادر در رباط
خود مجلس میگفت و عامه مشایخ قریب بنجاه تن حاضر بودند از انجمله شیخ هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ
ابوسعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان
از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد
و قدم مبارک شیخ را بگرفت و گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سائر مشایخ گردنهای خود پیش آوردند
شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق بر دل وی تجلی کرد و
رسول صلی الله علیه وسلم بر دست طائفه از ملائکه مقربین بحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که آنجا
حاضر بودند احیا با جسد خود و اموات با رواح خود خلعتی بر وی پوشانیده و ملائکه و رجال غیب
مجلس شیخ را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن

خود نسبت کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد و کلاه از وی متواری شد صاحب مراة از
تکمله میگوید که شیخ عبدالقادر جیلی بزیارت شیخ حماد آمد شیخ نظر بسوی او کرد گویا که بازی را بخود قبضید
آورد و نظر شیخ حماد در وی چنان اثر کرد که در حال شیخ عبدالقادر بیرون آمد سبیل تجرید در راه
حق پیش گرفت و شیخ عبدالقادر قدس سره که قطب اولیا بود از کبار اصحاب شیخ حماد بود نسبت در تحفه
کنیت وی ابومحمد است علوی بود حسینی مادر وی گفته چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در
روز رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت
امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی و سبعین
و اربعمائه بوده است در اخبار الاخیار شیخ عبدالحق محدث دهلوی میگوید غوث الثقلین ابومحمد عبدالقادر
مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر وی نود سال سال عمر وی هیجده بود که ببغداد قدوم
سعادت لزوم ارزانی داشته و هم ازوی نقلست که آنحضرت فرمود در زمانه حسین بن منصور
حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمانه او بودم
او را دستگیری میکردم تا کار او باینجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر که را از مریدان من که مرکب او بلغزد
و از پایی در آید تا روز قیامت و هم ازوی نقلست از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند
ضامن شده است شیخ عبدالقادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه و فرمود
هرگاه از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود و هر که استعانت کند
بمن در کربی کشف کرده شود آن کرب ازو و هر که منادی کند بنام من در شدتی کشاده شود
آن شدت ازو و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراد باد و فرمود هر کس که
دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام و بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن یازده گام بجانب
عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حقتعالی آن حاجتها قضا
کرده اند بنده گوید اما کلام آنحضرت در ولایت از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطه عبارت

و اشارت بدان کماهی و کمالات و خوارق عادات وی اظهر من الشمس است و کرامات وی بیش از آن
وین مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش روز جمعه تاریخ یازدهم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و خمسمائة و در زمان
ابوالمظفر یوسف بن مقتفی واقع شده و در بغداد مدفون گشت **شیخ نجم الدین کبری منشأ خانوادهٔ**
**فردوسیان رحمة الله علیه** نفحاتست کنیت وی ابوالجناب است و نام وی احمد بن عمر
الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم
مشغول بود با هر که مناظره کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه
ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری ثم غلب علیه ذلک هکذا وجدته بخط الشیخ نقله جماعة من اصحابه ممن یعتمد
بهم وقال البعض هو بضم الجیم وفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبرای جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی
التاریخ امام الیافعی و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که
افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ حالتی بود وی
نظرش بر آن افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را
اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بود بازی
در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ
فرو آورد و روزی در تحقیق تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعدالدین حموی را رحمة الله علیه که
از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند
شیخ بنور فراست دریافت برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و
دنبال میجنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد و در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر
بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر جا میآمد و میرفت قریب پنجاه
و شصت سگ گرد اگرد او حلقه میکردندی و دست پیش دست نهادندی و آواز نکردندی و
هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا وی را دفن کردند و بر
سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی داشت کتاب

شرح السنه را میخواندند چون با آخر رسید روزی در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح
السنه میخواندند درویشی درآمد که وی را نمی‌شناخت اما از مشاهده وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه
مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزیست که از جمله مجذوبان
و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود بامدادان بخدمت استاد التماس کرد که بزیارت
بابا فرج رویم استاد با اصحاب برفتند در خانقاه بابا فرج آمدند خادم رفت و اجازت خواست
بابا فرج گفت بگو در آیند شیخ گفت از نظر بابا تحقق دانستم جامه بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم
استاد و اصحاب موافقت کردند و بنشستند پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد
و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامه بر تن وی بشگافت چون بحال خود آمد بابا
برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست که
سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد باطن من از هر چه غیر خدا بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم
استاد گفت از شرح السنه اندکی مانده است یک دو هفته دیگر تو دانی چون بدرس رفتم بابا فرج
را دیدم که درآمد و گفت دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی من ترک درس
کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی هجوم آوردن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود
آنرا می‌نوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت که شیطان ترا تشویش میدهد این بحثها را منویس دوات
و قلم را بینداختم و خاطر را از همه بپرداختم و هم در نفحات است امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا همه
سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین
کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی از آنجا
باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در شبی رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دید و
از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ابوالجناب پرسید که ابوالجناب
مخفف فرمودند که مشدد و چون از واقعه باز آمد معنی این بر او وی نمود که از دنیا اجتناب می‌باید کرد
و در حال تجرید کرد و طلب مرشد ساز گشت و هر کس میپرسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بتسلیم

کس فرو نمی‌آمد و چون بملک خوزستان رسید آنجا رنجور شد و هیچکس او را مقامی نمیداد و عاجز گشت از کسی پرسید که
درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که رنجور و غریب را جائی دهد آنکس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند
گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جائی دادند در صفه مقابل صفه
و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز
ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی
سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکشید بمیان سماع برد و
نیک مرا بگردانید و بر دیوار تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم
چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم
و بسلوک مشغول شدم مدتی آنجا بودم چون مرا از حال باطن خبر شد و علم افزودم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن
خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا پیش عمار یاسر باید
من دانستم که شیخ بر آن خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا
نیز همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را وی بسیلی از
سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی درآمدم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند
هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون وضو میسازد
من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند
آب وضو جایز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب
و من بیخود شدم شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم شیخ بشکر وضو مشغول شد
آنکه شیخ سلام باز دهد تا من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که
قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردم را میگیرند و در آتش می اندازند و بر سر راهی که گذر آتش است پشته
شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را
در آتش می اندازند ناگاه مرا گرفتند و کشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند

بهشت بالا رفتم دیدم که شیخ در وی نشسته است پیش او رفتم و در پای وی افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد
چنانکه از قوت آن بروی در افتادم و گفت پیش از این اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم
شیخ سلام نماز را داده بود پیش وی رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و
همان لفظ گفت آن بیماری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو
چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نبشت که هر چند مس داری بفرست تا زر خالص میکردم و باز بر تو
میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار رفتم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا گفت بخوارزم
رو وی گفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در غایت نیز منکر اند گفت برو
و باک مدار پس بخوارزم آمد و این طریق منتشر گردانید مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بعمل ارشاد
مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت نفر
بود و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است بخوارزم در آمدند
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را
طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک
بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم بعضی از اصحاب گفتند چه شود که شیخ دعای کند
شیخ فرمود که این قضائیست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند اگر شیخ نیز با اصحاب
موافقت کند و روانه شود شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت
قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم بست
و آن خرقه گشاده بود و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد
چون بکفار مقابله شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آنگه هیچ سنگ نماند کفار وی را
تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بدان برفت گویند
که وی در آن وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود و بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم را

از دست شیخ خلاصی یافته عاقبت بر چشم وی پا سپردند و کانت شهادته قدس الله تعالی سره فی شهور سنه
ثمان عشر و ستمائة در روز شنبه دهم ذیحجه در شهر خوارزم در خانقاه خود گذشتند حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند
چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالای غزنوی
و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه و عین الزمان شیخ جمال الدین گیلی و بعضی
گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است صاحب سیر العارفین
می آرد که شیخ شرف الدین یحیی منیری که در بهار آسوده است وی مرید حضرت شیخ نجم الدین محمد فردوسی
که در دهلی آسوده است و مرید شیخ بدر الدین سمرقندی بود و وی مرید شیخ سیف الدین باخرزی ذکر شیخ شهاب
الدین السهروردی قدس الله سره صاحب نفحات میگوید امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است
استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاد الشیوخ الاکابر
الجامع بین علمی الباطن والظاهر قدوة العارفین عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابی حفص
عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله سره العزیز از اولاد ابی بکر صدیق است رضی الله عنه و
انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و غیر ایشان بسیاری از مشایخ وقت دریافته است
و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و صحبت
خضر علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است که انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف بسیار است
چون عوارف و رشف النصائح و اعلام التقی و غیره عوارف را در مکه مبارکه تصنیف کرده است هرگاه که بر وی
امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال وی و تحقیق
آنچه حق است در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاء مسائل از وی
کردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل
واستغفر الله من العجب و در رساله اقبالیه مذکور است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین
حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی
را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی در

رجب سنه تسع وثلثین وخمسمائه بوده است و وفات وی در سنه اثنین وثلثین وستمائه بوده در بغداد بروز جمعه
غره محرم مقبول الشان تاج نقشبندی و مقبره وی که حضرت شیخی که مکرر مشرب شهاب الدین وله الله
الاذواق سماع و ذکر آن دافع ظلمات شرک خفی و جلی آن مرکز دائره پرگار وجود آن
مهبط تجلیات انوار شهود آن گوئی از همه برده در حق پرستی قطب
وحدت حضرت خواجه معین الدین چشتی ابن غیاث الدین حسن سنجری از کبرای
ارباب تصوف و معرفت بوده و در کشف حقائق و توحید مقامی عالی داشت و در فقر و فنا یگانه روزگار بود
و در علم ظاهر و باطن نظیر خود در آن وقت نداشت وی خرقه خلافت از دست خواجه عثمان هارونی پوشیده
است رحمة الله علیهما ولادت وی در سنه سبع وثلثین وخمسمائه قدس سره از سادات صحیح النسب است
بدین طریق خواجه معین الدین بن غیاث حسن سنجری بن کمال الدین بن سید احمد حسین بن سید طاهر بن
سید عبدالعزیز بن ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی الکاظم الی آخره خواجه قطب الدین بختیار
اوشی کاکی در دلیل العارفین میگوید چون دولت پابوس آن شاه فلک دستگاه حاصل گردید همان زمان
کلاه چار ترکی آن ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک آنروز در بغداد در مسجد
امام ابواللیث سمرقندی بشرف بیعت مشرف شدیم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد کرمانی
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی بر همه حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که مردم در منزلگاه قرب نزدیک نشود مگر از نماز زیرا که معراج مومنان همین نماز است چنانچه در حدیث
مسطور است قال علیه الصلوة والتحیة الصلوة معراج المومنین بالاتر از جمله مقام همین است و سخن
بحق همین انگاه گفت نماز رازیست بر بنده را که با پروردگار خویش میگوید و در گفتن کسی قوت
نباید که اولان ذکر است و ذکر گفته نشود مگر در نماز و آن حدیث مسطور است که المصلی یناجی ربه
یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی بدعاگوئی کرد که در آنچه بخدمت شیخ
الاسلام سلطان المشائخ شیخ عثمان هارونی نور الله مرقده رسیدم و بارادت بیعت مشرف شدم
مدت بیست سال از خدمت کردن ایشان یکپالی نفس را آسودگی ندادم چنانچه روز و شب

هر جا که خدمت ایشان مسافر شد بندی دعاگو برابر بودی چون بندگان خدمت کردی و جامه خواب
در توشه بر سر کرده فتحی چون خواجه خدمت این فقیر دید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه
فرمود هر که یافت از خدمت یافت مرید کی می باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه از نماز و اوراد و تسبیح
و جز آن بگوید گوش و هوش بران متعلق بود و آن را بنفاذ یابند رساند تا بمقام توان رسید
که پیر مشاطه مرید است زیرا که هر چه مرید را از غیب خواهد کرد از برای کمالیت آن مرید خواهد گفت همچنان
شیخ شهاب الدین سهروردی بیست بر جا قیام کرد باز گشت و خواجه بنشست انگاه فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله
همین معامله بوده است که برابر سر خویش توشه بر سر کرده در حج رفتی و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن
نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود که در تنبیه ابو اللیث سمرقندی که دانشمند فقیه امامانست
دران می نویسد که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه علیا شده و بآواز بلند ندا کند که
ای آدمیان و پریان بشنوید هر که فریضه خدای عز و جل بانگذارد از رحمتهای خدای تعالی بیرون آید و
فرشته دوم بر بام رسول الله صلی الله علیه وسلم بایستد و ندا کند که ای معشر آدمیان و پریان بدانید
و بشنوید هر که سنتهای نماز نگذارد و بجا نیارد از شفاعت بی بهره میاند انگاه فرمود که در مسجد لشکری
برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو میفرمودند که یکی از همه سنت
است و در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم که ترغیب کرده صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین
در خلال انگشتان هر که بجا آرد تن ایشان دوزخ بر وی حرام شود و از شفاعت من باشد انگاه فرمود من
خواجه اجل تجدید وضو میکردیم باشد که سهو خلال انگشتان فراموش شد هاتف آواز داد که اجل دعوی
دوستی محمد صلی الله علیه وسلم میکنی و از امت او باشی و سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند
خورد که از ان باز این آواز شنیدم تا حد موت هیچ سنت پیغمبری صلی الله علیه وسلم ترک نکردم
انگاه فرمود هر وقتی که خواجه اجل شرری را بدیدی از حد خاطر خراب و بدیدی پرسیدم که ماجرا
چیست فرمود که از ان روز باز تا که از من خلال انگشتان فوت شده در حیرتم که فردای قیامت
چگونه این روی خود را بدان خواجه کائنات خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی الطریق ترغیب

بروایت ابو هریره رضی الله عنه ذکر شسته است که هر یک اندامی را سه بار شستن سنت چنانچه در
حدیث مسطور است از رسول صلی الله علیه وسلم که سه بار شستن هر اندام سنت سنت پیغمبران
پیشین که پیش از من بودند پس فرمود از این زیادت کردن ستم باشد بعد ازان فرمود که وقتی خواجه
فضیل عیاض رحمة الله علیه در وقت وضو شستن دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد
همان شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید گفت ای فضیل عیاض از تو عجب
باشد که در وضو ترک سنت من دهی در وضو دو در تو نقصان باشد خواجه از هیبت آن بیدار شد
باز از سر تجدید وضو کرد و کفارت آن بر نفس خویش راضی شد و با پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یک سال
تمام بگذارد انگاه فرمود چون اهل عشق نماز بامداد کنند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب آید مقصود
ایشان درین نشست آنست که در نظر دوست قبول افتد اسرار تجلی و سیدم بر ایشان تجلی کنند و در سبعه سنابل است
که خواجه معین الحق والدین حسن سنجری علم بر کمال داشت تصانیف وی در شهر خراسان بسیار است
مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننهاد هفتاد سال وضوء او جز بقضاء حاجت
باطل نشد و چشمها بسته می‌نشست وقت نماز میگشاد و بر هر که نظر شیخ افتادی ولی الله شدی
خواجه ذوق در سماع داشت و سماع بسیار شنیدی هر که در صحبت پاک خواجه بودی او هم صاحب
سماع شدی و اهل گشتی شیخ عبد الحق محدث در اخبار الاخیار می‌نویسد خواجه بزرگ معین الحق
والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیه این دیار است
و اهل عصر او از خلفاء و مریدان و غیرهم الیقین پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی
بود در سفر و حضر جامهٔ خواب خواجه نگاه میداشتی انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید در زمان
پتهورا رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در ان زمان در اجمیر
بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه بسببی از اسباب برنجانید آن مسلمان التجا بحضرت
آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفتهٔ شیخ را قبول نکرد و گفت این مرد اینجا آمده سخنان
غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم همدران ایام معز الدین

شام از غزنین رسید و شهور امقابل لشکر اسلام بایستاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت
بار دیگر دین در دیار هند ظاهر شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت و هم وی گوید آورده اند خواجه سادس
رجب سنه ثلث و ستمائة در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت پخته بود بعده
صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر حسین باسم سجال خنگ گذاشتند اول کسی که در مقبره خواجه
عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از فوت شدن بر پیشانی خواجه این نقش پیدا آمد که حبیب الله مات
فی حب الله و از کلمات قدسی سمات اوست در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از
ملفوظات خواجه بزرگ قدس سره جمع کرده مذکور است دل عاشق آتشکده محبت است هر چه
فرود آید آنرا بسوزد زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویهای آب روان آواز می شنوند
چگونه آواز می برآید همچنین چون بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی
قدس سره که خدا تعالی را دوستانند که اگر زمانی از دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان
خواجه عثمان هارونی هر کس این سه خصلت باشد بتحقیق بدان که حق تعالی او را دوست میدارد اول
سخاوت چون سخاوت دریا شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان
به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مریدان را در توبه آنزمان باشد که فرشته چپ
بیست سال هیچ گناهی ننویسد شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید که این سخن را اکابر متقدمین صوفیه
نقل کرده اند و حقیقت معنی این سخن چنانچه بعضی از متاخرین علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار
لازم حال مرید است و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار معدوم شده و نه آنکه اصلا گناه از وی
نیاید و لهذا وصیت کرده اند بالتزام ورد استغفار نزد خواب تا کتابت گناهان از کرم بجریان
عادت رحمت الهی تا آن وقت موقوف مانده است تا ظهور نیاید فرمود از زبان خواجه عثمان هارونی شنیدم
که مرد حقیقی فقیر کی شود و آنگاه که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و
بترسی نباید که دوست براند فرمود که عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند همگی عالم و آنچه در عالم است
میان دو انگشت خود بهبینند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از وی بشنود

فرمود کمترین پایه درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی
بر وی دعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار بجا بودیم عاقبت جز هیبت نصیب ما نشد
فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس
انفاس است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود و در سیر العارفین
است چون غیاث الدین حسن والد خواجه بزرگ که بغایت بصلاح آراسته بود وفات یافت حضرت خواجه
معین الدین را در پانزده سالگی گذاشت باغی از اشیای در ملک خود داشت بدان تفقد حال خود مینمود روزی
ابراهیم قندوزی مجذوب در باغ خواجه گذر کرد حضرت خواجه بدرختان آب میداد چون ابراهیم را دید
بدوید و دست و پای او بوسید و بپای درختی نشاند و خوشه انگور و فواکه دیگر پیش او نهاد و خود با
نشست ابراهیم پاره کنجاره بدندان خود خائیده در دهن خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره نوری
در باطن وی لامع گشت چنانچه دل وی خواجه از املاک و خانه و باغ سرد گشت آن همه فروخته
بدرویشان داد و خود مسافر گشت تا در سمرقند و بخارا ماند حفظ قران و علوم ظاهری تحصیل کرد و
از انجا بعراق رفت چون بقصبه هارون رسید حضرت خواجه عثمان هارونی را دریافت و مرید گشت
مدت دو نیم سال بخدمت وی بانواع ریاضات و مجاهدات بود و از شیخ خرقه خلافت یافته متوجه
بغداد شد و بقصبه سنجان رسید شیخ نجم الدین کبری را دریافت دو ماه در ملازمت ایشان گذرانید
و از انجا بقصبه جیل آمد شیخ عبد القادر جیلانی را دریافت پنجاه و هفت صحبت ایشان مانده انواع فیض حاصل نمود
و هم صاحب سیر العارفین میگوید الی الآن بر حجره خواجه در انجا بهیبت مردمان حرمت میکنند و از انجا بشیخ
انجا رسیده دوگانه شکرانه ادا نمود و حضرت خواجه بزرگ از انجا ببغداد آمد و شیخ ابو النجیب ضیاء الدین
سهروردی را دریافت و از بغداد بهمدان آمد شیخ یوسف همدانی را دریافت و از انجا به تبریز آمد شیخ
ابو سعید تبریزی را دریافت و بعضی نقل میکنند از خواجه قطب الدین بختیار اوشی که وی خواجه بزرگ نفس را
هرگز مراد او نرسانیدی چنانچه بعد از هفته بلب نانی که از پنج مثقال کمتر بودی افطار فرمودی و نیز نقلست
از شیخ نظام الدین اولیا که پوشش خواجه بزرگ جامه دوتائی بود و هرجا که پاره شدی لتهای پاک را

نوعی که یافتنی بود کردی چون باصفهان آمد شیخ محمود اصفهانی را دریافت درآن زمان خواجه قطب الدین احمد بن
موسی اوشی میخواست که مرید شیخ محمود شود چون خواجه بزرگ را با همان دو تائی دید سر در قدم ایشان
سوده بعقیدت تمام مرید گشت و حضرت خواجه بزرگ آمد و تائی را بقطب الدین اوشی رحمت فرمود
و خواجه قطب الدین وقت رحلت بحضرت گنج شکر قدس الله سره هم داد و وصیت فرمود که شیخ محمد عطا و
قاضی حمید الدین ناگوری سپارند بوی درآن وقت شیخ فرید الدین در ناگسی بود رحمة الله علیهم شیخ نظام الدین
اولیا در فوائد الفواد آورده که آن دو تائی مرقع را من دیده ام شاید باخر الامر بایشان رسیده باشد
منقولست که آن خواجه از اجمیر بطواف خانه کعبه میرفت و خلقی که برای حج میبودند وی را در طواف میدیدند و مردم
خانه میدانستند که در خانه اند آخر معلوم شد که هر شب در مکه نماز فجر با جماعت ادا میکنند صاحب اقتباس الانوار
از سیر السالکین می آرد که حال حضرت خواجه بزرگ گاهی جمال و گاهی جلال میبود چون جمال مستولی بودی
چنان مستغرق بودی که هیچ خبر از ین عالم نداشتی چون وقت نماز رسیدی حضرت خواجه قطب و قاضی
حمید الدین ناگوری پیش وی می دست بسته می ایستادندی و باواز بلند الصلوة الصلوة میگفتند
خواجه را هیچ خبر نشدی بار دوم در گوش وی الصلوة الصلوة میگفتندی هیچ آگاهی نشدی بعده دو
مبارک را میجنبانیدند آنگاه چشم باز میکرد و میگفت از شرع محمدی چاره نیست سبحان الله از کجا بکجا آوردند
پس وضو میساخت و نماز میگذارد و چون حالت جلال بروی مستولی شدی در حجره بسته کردی
و مشغول میبودی حضرت خواجه و قاضی مقابل در حجره از سنگها پرده ساختی و عقب او پنهان
شدندی حاضر میبودندی و چون وقت نماز میشد بحجره بیرون آمدن از حجره نظر بر سنگها می افتاد سنگها بحکم الله
خاکستر میشد پس دو مرید خواجه و قاضی اقتدا میکردند و بعد سلام پیش از آنکه خواجه فارغ شود از آنجا گریخته پنهان
دهم در دلیل العارفین حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی مینویسد فرمود که سه چیز است اول خوف دوم رجا
سیوم محبت در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا بهشت تا در منزل برسی
و درجات یابی و در ضمن محبت احتمال مکروهات است تا رضای حق حاصل شود و عارف کسی است که هیچ چیز را
دوست ندارد و مگر ذکر گفتن آنخواجه و بفائده سینه و چشم پر آب کرد و فرمود که سالها بر هم جائیکه بودند بانجا خواهیم

سیوم هر کسی را وداع میکرد و دعاگوی برابر خواجه معین الملة والدین ادام الله تقواه مدت دو ما
ه در راه بودیم بعد از آن در اجمیر رسیدیم و آن روز اجمیر را نکهندوان بود و پتهورا زنده بود و مسلمانی چنان
نبود چون قدم مبارک اینجا رسید چندان اسلام شد که آنرا حد و نهایت نبود الحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم
بنهایت بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که برا
بودند بخدمت حاضر شدند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا بی مرگ چیزی نیرزد گفتند
از چه گفت از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی مرگ
پلی است چون مرگ آید دوست را بدوست میرساند آنگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت اند که همگی عالم می تابند
که از نورشان همه عالم روشن است چون خواجه این فواند تمام کرد بگریست و فرمود که ای درویش مرا اینجا
آورده اند مدفون ما اینجا خواهد بود و میان چند روزی ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری را فرمود که مثال
بنویس شیخ قطب الدین بختیار بدهلی رود و خلافت سجاده قطب الدین را دادیم که دهلی مقام او ست
بعد از آن مثال تمام شد بر دست دعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و گفت نزدیک بیا نزدیک
شدم دستار و کلاه بر سر دعاگو نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی داد و خرقه در بر دعاگو کرد و
مصحف و مصلی و نعلین بداد و گفت این امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم که بخواجگان ما رسیده
بود من ترا ارزان کردم چنانکه ما حق این بجا می آوردیم باید که شما نیز حق این بجا آرید که فردا مرا
در میان خواجگان چشت شرمندگی نباید دست دعاگو بگرفت روی سوی آسمان کرد و گفت
سپردیم ترا بخدا و ترا بمنزلگاه عزت رسانیدیم آنگاه گفت که چهار چیز است که گوهر نفس است اول درویشی که
توانگر نماید دوم گرسنگی که سیر نماید سیوم اندوهگینی که شاد نماید چهارم مردی که با وی دشمنی بود و وی دوست
نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر گرد ملک الموت گردد و نادر یاند که نزع او افتاد که ازجا
که انداز ایشان را دوست گرد و چون خواجه این فواند تمام کرد دعاگو خواست که سر بر قدم آورد و روان
شود ضمیر روشن که در شیخ بود بر نور روی سوی من کرد و گفت که بیا بر خاستم سر بر قدم آوردم فاتحه بخواند و گفت بیا
هر جا که مردی بخیر باشی و هر جا که باشی مرد باشی و سر باشی روی بر زمین آوردم و باز گشتم و حضرت

در حضرت دهلی سکونت کردم صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد وفات حضرت خواجه بزرگ روز دوشنبه
ششم رجب سنه اثنی و ثلثین و ستمائة واقع شد و بقولی ششم رجب سنه سبع و عشرین و ستمائة و در فصول الشیخ
ست و ثلثین و ستمائة و بقولی دیگر ثلث و ثلثین و ستمائة در زمان سلطنت شمس الدین التمش واقع شد و عمر شریف
نود و هفت سال و بقولی یکصد و هفت سال بود و از انجمله چهل سال در اجمیر سکونت داشت بقول مرآت حضرت
خواجه بزرگ سیزده خلیفه داشت خواجه قطب الدین بختیار و خواجه فخر الدین پسر معین الدین و قاضی حمید الدین
ناگوری و شیخ وجیه الدین و سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف شیخ احمد
و شیخ محسن شیخ سلیمان غازی و شیخ شمس الدین و خواجه حسن خیاط و اجپال جوگی المعروف به عبد الله
و شیخ اوحد الدین کرمانی و بعضی از خلفاء آنخواجه را شمار کنند و حضرت خواجه قطب الدین در آخر عمر حضرت خواجه
از دهلی باجمیر رفته بود روزی مجلس در مقام نیکو حاضر بودند از حسن سجزی شمائل نویسانید ایشانرا
در دهلی رخصت کردند چنانچه مذکور شد صاحب اقتباس از سیر الاقطاب ذکر تشریف آوردن خواجه بزرگ در
هندوستان می آرد که چون خواجه بزرگ از خدمت پیر خود در پنجاه سالگی رخصت گشته بمدینه رفت چند
گاه اقامت نمود روزی ندا آمد از روضه سید کائنات علیه السلام که اندرون در آمد احمد در رفت و
بجمال آنسرور مشرف گردید فرمود ترا بهندوستان باید رفت و بیخ کفر از ان دیار بر انداخته اسلام را مستحکم باید
ساخت پس یک انار بدست خواجه داد و فرمود درین نظر کن نظر کرد شهر اجمیر بنظر آمد پس متوجه
هندوستان گردید چهل صوفی همراه خود گرفت الغرض بدهلی رسید قبل ازین پتهورا را اطلاع منجمان بنجوم
نوشته بود اگر درویشی بدین قیافه در راه بگذرد و هلاک سازند هر که خیال فاسد کردی لرزه بر اندام
وی افتادی کسی هیچ قدرت نیافت بدهلی رسید روزی کافری بیرکاردی زیر بغل گرفته بنیت آنکه دست
دراز کند خواجه بفراست باطنی دریافت فرمود ای فلان چرا کارد را کار نفرمائی من حاضرم لرزه در
اندامش افتاد کارد را انداخت و مسلمان گشت آنشد و یکبار خلق مشرف باسلام گشتند بخدمت خواجه
آمده و نام ... یشد متوجه اجمیر گشت و در آنزمان پتهورا باجمیر بود و چون خواجه بزرگ آنجا رسیدند در دو
اقامت نمود که شتران پتهورا آنجا می نشستند ساربان گفت که در اینجا شتران راجه می نشینند اینجا نی

نیست خواجه از آنجا برخاست و گفت ما خبر دار نیستیم این شما نشسته باشید و روانه شد و به سر حوض اناساگر
آمد و نشست چون شتران آنجا آمدند نشستند با برخاستن نتوانستند ساربانان این ماجرا پیش راجه گفتند
راجه گفت پیش آن درویش التماس نمایند غیر از این علاجی نیست همچنان کردند خواجه عذر شان پذیرفته فرمود اشتران
برخاستند راجه در حیرت ماند و اندیشناک شد القصه خواجه یک گاو خریده ذبح کردند و بر اناساگر نشستند
خوردند کفار از این واقعه آگاه شده به آتش غضب بسوختند همه متفق شده مسلح گشته گرد خواجه حلقه نمودند و
قصد کردند که آسیبی رسانند خواجه در نماز بود خادمان خبر رسانیدند خواجه از نماز فارغ شده بجانب ایشان مشتی خاک بر
انداخت آن خاک بر هر که افتاد تن او خشک گشت چون کافران تاب مقاومت نیاوردند پیش دیوی که
در آن بتخانه بود فریاد بردند و تمام ماجرا بیان کردند او خاموش ماند پس گفت این درویش صاحب
کمال است با وی نمی‌توانیم آمدن مگر سحر همچنان کردند همه پیش آن دیو ایستادند و عقب آن بیاره گرفته سحر آغاز
کردند مریدی خواجه را خبر داد خواجه فرمود که سحر اینجا هیچ اثر نخواهد کرد دیو ایشان خواهد آمد این بگفت
و در نماز شد کفار قریب رسیدند نظر آنکه بر خواجه افتاد زبان آن کفار و پای از رفتار باز ماند و همانجا که بودند
ایستاده ماندند خواجه از نماز فارغ شد و روی بجانب کفار کرد دیو چون خواجه را دید ایمان آورد و کفار
آن دیو را نیز کردند سو و منتشر شدند و دیو شفقت و سنگ چوب بر کفار ریزد خواجه او را شادی نام نهاد
چون خبر به راجه رسید جوگی اجی پال که پیر راجه بود با پانصد چیله داشت تمام ماجرا را بوی بیان کرد وی
چون بشنید همه چیلهای خود را جمع نموده نزد خواجه رسیدند خواجه وضو کامل نموده برخاست و بر
گرد خود دو خطی کشید چون کفار نزدیک تر رسیدند و ساحری آغاز کردند خواجه روی بسوی ایشان
کرده فرمود که چرا اینجا آمدید ایشان گفتند که شما را از اناساگر غسل و وضو کردن
را منع سازیم غرض آنست که شما بطوع و رغبت خود بروید چون خواجه این سخن بشنید بغضب در آمد شادی
دیو را قدحی بدست داد و فرمود این قدح را از آب اناساگر پر کرده بیار تمام آب اناساگر در آن قدح آمد
اجی پال از اینها بسوخت و گفت که اینقدر جانداران آبی از بی آبی به هلاکت رسیدند این کرامت نیست
خواجه فرمود اگر می‌توانی از این کاسه آب را بر دار و در آن حوض بریز اجی پال آن کاسه را جنبانیدن نتوانست

شد خواجه قدح بدست خود بگرفت و آب در آن حوض انداخت حوض چنانکه بود پر آب گشت چون کفار
اجپال بدید عاجز و بسیار کردند که از کوهها صد هزاران مار بجانب خواجه سر میدادند آن مارها بخط
دائره حصار رسیدند و سر بر خط دائره نهاده بماندند خواجه بیاران فرمود که این ماران را گرفته
بر کوهها پرتاب نمایند چنان کردند پس کفار آتش از هر طرف باریدند انگشتی در دائره نیفتاد
همه کفار عاجز آمدند آخر الامر اجپال شرمنده گشته گفت الحال ترا کار بمن افتاده است اگر میتوانی
بر غیر خود را در بلا سنگی الا نمی بینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت کنم که از
نهایت آن عاجز آئی خواجه تبسم فرمود گفت ای کافر گمراه همان مثال است ؎ تو کار زمین را نکو ساختی
که با آسمان نیز پرداختی * اجپال ازین سخن منفعل گشته پوست آهو را بر هوا پرتاب کرد و بر آن نشست
و بجانب آسمان پرواز کنان رفت تا که از نظر مردمان غائب شد پس خواجه کفشهای خود را گفت که
بروید و این کافر را چندان زنید که بزمین رسد در حال کفشها بر هوا شدند و بر سر اجپال رسیدند
گاه بر سر و گاه بر روی وی طراق میزدند و زده زده او را فرود آوردند اجپال را از سر گرفته
بر زمین فرود آوردند چون اجپال از کرده خود پشیمان شد و بصدق دل مسلمان شد رحمة الله علیه

## ذکر آن طائر در هوای لامکانی آن سائر در عمای سبحانی آن فریح خنجر

رضا و تسلیم القریح من ان الله بقلب سلیم المنتعو بجمال مرتبه پاکی خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی قدس سره
خلیفه بزرگ خواجه معین الدین است از اکابر اولیاء و اجله اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت
ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی و در مشاهده ذات بحت
مستغرق بود از وجود خود و غیر خود خبر نداشت چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز
آمدی آنگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده چیزی بگفتندی بعده گفتی مرا
معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را خبر نشدی بعد از آن بنا کی
اسم شریفش قطب الدین و القابش بختیار کاکی اول مرا بختیار نام کردند و از حضرت حق بخطاب
بخطاب قطب الدین گشت و بعضی گویند که خواجه بزرگ از راه مهربانی او را قطب الدین بختیار گفته

از آن وقت او را نجیبا لقب شد صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که خواجه را بقالی بود همسایه در او
از وی وام کردی و او را گفتی که وام از سیصد درم زیاده نه دهی چون فتوح رسیدی ادا کردی بعده
جزم کرد که بعد ازین وام نگیرم بعده از فضل خدای عز و جل کیقرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه
را بسیار بودی بقال شرف الدین نام داشت گمان کرد شیخ از من ناخوش است که وام نمی ستاند خواجه خود را بجهت
تفحص حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را بر وی کشف کرد بعده قرص پیدا نشد از شیخ نظام الدین
اولیا رحمه الله نقل می آرد که شنیده ام و شیخ معین الدین تا پانصد درم قطب الدین را اذن داده بود که
قرض کند چون کار بکمال رسید از آن نیز دست بداشت صاحب اقتباس میفرماید منقولست حضرت خواجه
در ایام قحط در دهلی آمدند در خانه کاک پزی مزدوری اختیار کرد چند بن آرز ملک زاده سعید الدین
بکاک پزی آمد تا کاک پزد آن کاک پز کاکها را در تنور انداخت و خود بخواب رفت جمله سوختند سرهنگان بحکم ملک
زاده آنرا ذلت و شدت کشیدند خواجه گفت این را بگذارید من کاکهای شما درست کرده بدهم
خواجه همه را در تنور انداخت چون باز کشید جمله سپید و خوب شدند ملک زاده و مردمان را خبر شد خواجه
از دکان گریخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت ملک زاده مرید شد و یکی از اولیا الله
گشت و قاضی خوشحال شد و گفت که از چند روز مشتاق لقای تو بودم و هم وی از سیر الاقطاب می
آرد که وقتی شمس الدین التمش التماس طعام غیب کرد خواجه هر دو آستین بر افشاند کاکهای گرم ریخته شد
سلطان با لشکر تمام تناول کرد و هم وی میگوید که یکی از نظام الدین اولیا پرسید خواجه را کاکی بچه سبب میگویند
گفت روزی حضرت خواجه بر کنار حوض شمسی با اصحاب خود نشسته بود یکی از آن میان گفت چه خوش
باشد که درین هوای سرد کاک گرم بهم رسد حضرت خواجه دست در حوض کرد و کاکهای
گرم آورده پیش اصحاب انداخت همه آنها سیر خوردند از آن روز بکاکی مخاطب گشت صاحب
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد پدرش کمال الدین احمد بن موسی اوشی از سادات او
بود اوش قصبه ایست در دیار دور غانه یا در ماوراء النهر است نسبتش با امام تقی بن موسی رضا
رضی الله عنهما الی آخره سیر سید صاحب جعبه شمائل می آرد نخشبی بود که خواجه متولد شد

تمام خانه را نور گرفته بود و مادر خواجه را هیبت درگرفت خواجه سر برآورد و نور آهسته آهسته کم شد تا
آواز داد که ای مادر خواجه این نور از اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم که تا اکنون از سرّ ما
مستور شد چون خواجه چهار سال و چهار ماه و چهار روز بقولی بخیال شد مادرش پیش خواجه بزرگ فرستاد
خواجه بزرگ تخته گرفت تا بنویسند هاتف ندا داد ای معین الدین توقف کن که حمید الدین ناگوری
قطب ما را تعلیم خواهد کرد قاضی حمید الدین را در ناگور هاتف ندا داد که ای حمید الدین قطب ما را تعلیم
کن که در اوش است پس حضرت قاضی چشم پوشیده در اوش رسید و تخته گرفت پرسید ای قطب الدین
چه نویسم فرمود بنویس سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی پرسید تو قرآن پیش کی
خواندی گفت مادرم پانزده سیپاره یاد دارد مرا در شکم شنیده در دل نهاده ام گر چنانچه قاضی آیت مذکور نبشت
و در چهار روز قاضی قطب را قرآن ختم کنانید پس خواجه قطب الدین را حواله خواجه بزرگ کرد و گفت تربیت کنید قطب الدین
بنهایت بعضی گویند ایشان از شیخ ابوحفص باشارت خضر علیه السلام تعلیم قرآن کرده صاحب اقتباس الانوار
میگوید که شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره در خیر المجالس نقل میکند که گفت از برکت صحبت امام ابا حفص
رحمة الله علیه حضرت قطب الاقطاب بسی تهذیب اخلاق ظاهر و باطن و آداب شریعت و طریقت و معاملات دینی
حاصل کرده یعنی ظاهر و باطن حاصل کرده آراسته گشت چنانچه یکساعت از ریاضت و مجاهدات نیاسودی و در شبانروز
دو صد و پنجاه رکعت نماز گذاردی پیوسته بحق مشغول شدی بعد از آن در ماه رجب سنه اثنی عشر و خمسمائه و بقول
مفتاح التواریخ اثنی عشرین و ستمائة در بغداد مسجد امام ابو اللیث سمرقندی بحضور شیخ شهاب الدین سهروردی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت حضرت خواجه بزرگ
فائز گشت بامر خواجه بزرگ مدتی در بغداد ریاضت شاقه کشید بسبب کمال مهربانی خواجه بزرگ در اندک ایام
سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و می آرند که حضرت خواجه بزرگ چهل شب آنحضرت علیه السلام را دید و آن روز بعضا
و بعضا ارواح دیگر عظام نیز همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند فرمودند ای معین الدین قطب الدین دوست خداست
او را خرقه بپوشان پس قطب الاقطاب بشرف خرقه خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت و بموجب حکم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و بفرمان الهی ولایت دهلی در تصرف گرفت و بعد متوجه شدن خواجه بزرگ از بغداد جانب اجمیر خواجه قطب

با استماع مشغول بود بر آنکه حضرت خواجه بزرگ شعاف هندوستان آمد و بدهلی رسید و در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده است
که خواجه قطب هیژده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ در آمد در نسبت سالگی مریدان صادق با تربیت کما ینبغی مینمود
صاحب اخبار الاخیار می آرد نقلست که وی در اوایل عهد بعد طلب خواب شب می خفتی و در آخر عمر آنهم بیدار که
بدل مشغول شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین
المجاهدین بالجوع والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام والکلام والذکر بالدوام فی اربعینات وله فی احوال الباطن
تمکن کثیر بین المکاشفین و هم نقلست که او حضرت خضر را بارها دید و گفتی النکاح سنتی بعد از آن نام زنی را نکاح کرده
بود و سه شب این زن بود و از فوت شد مردی احمد نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید بختیار
کاکی را اسلام رسان و بگو هر شب تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است و از اینجا صاحب اقتباس الانوار
می آرد چون آن مرد از خواب بیدار شد پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواجه رسانید حضرت خواجه همان زن را که بنکاح خود آورده
بود طلاق داده و بگذاشت بعد از آن متوجه بجانب هندوستان گشت چون بملتان رسید شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ
جلال الدین تبریزی که در آن ایام در ملتان بودند با این هر سه بزرگ صحبت گرم واقع شد و هم وی از سیر الاقطاب
می آرد وی از سلطان المشایخ نقل میکند و میگوید که خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ جلال الدین با هم در ملتان
بودند که ناگاه لشکر کفار پای حصار ملتان رسیدند قباچه ملتانی دفع کفار بخدمت این هر سه بزرگان التماس نمود حضرت
خواجه قطب تیری بدست قباچه داد و فرمود این تیر را بجانب کفار بینداز همچنان کرد چون شب شد هیچکس از کفار نمانده بود
شیخ فرید گنج شکر اول بار در ملتان بخدمت خواجه بهره مند گشته است قدس الله اسرارهم شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره العزیز
در فوائد السالکین تالیف وی است مینویسد بتاریخ روز جمعه غره رمضان المبارک سنه اربع و ثمانین
و خمسمائة دعا گوی فقیر حقیر بنده درویشان بلکه خادم ایشان ضعیف العباد فرید اجودهنی را چون دولت پایبوس
حاصل شد کلاه چهار ترکی بر سر این بنده نهاد و شفقت بسیار ارزانی فرمود آنروز من قاضی حمید الدین ناگوری
و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین ابو المؤید و مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود
موئینه دوز و عزیزان دیگر حاضر بودند خواجه قطب الاسلام ادام الله تقواه بلفظ مبارک راندند که شیخ را آنقدر قوت
ذات در تصحیح خاطری باید که چون کسی بوی بیاید برای بیعت او را واجب است که بقوت نظر باطن زنگار سینه آنکس را

و بعد از آن آلوده باشد صیقل دهد تا هیچ کدورتی از غل و غش و حسد و بغض تا آلایش دنیا و دینار و سفیده او نماند
بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر این مقدار قوت پیر را نباشد پس بحقیقت بداند که پیر و مرید هر دو در وادی
ضلالت اند آنگاه بعد برین محل فرمود که اهل سلوک در شرح خویش می‌نویسند که کمالیت مرد در چهار چیز است اول اندک
خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم در صحبت خلق اندک بودن تا این نکنی هرگز جوهر درویشی در تو
پیدا نشود که چون درویش جامه خوب بپوشد یعنی از برای نمود از خلق حقیقت بداند که او درویش نیست زانی است
در راه سلوک هر درویشی که هوای نفس طعام سیر بخورد بداند که او درویش نیست نفس پرور است و هر درویشی که صحبت خلق
و احباب کند بداند که او درویش نیست مرتد طریقت است و هر درویشی که خواب کند بداند که در وی هیچ نعمت نیست
و هم آن روز همین سخن در بیعت افتاده بود در لفظ مبارک راند که تجدید نیز آمده است نیز اگر کسی از بیعت انکار کرد
و یا در طریقه لغزشی افتاد تا آنکه او از سر بیعت نکند درست نباشد آنگاه بعد بمعنی این حکایت فرمود که در روضه شیخ
الاسلام برهان الدین نوشته دیده‌ام بروایت خواجه حسن بصری رحمه الله چون رسول علیه السلام خبر یافت بعد از فتح مکه که عثمان
مرتد گشتند این خبر بشنید صحابه را طلب کرد فرمود بیائید بیعت از سر کنید بر دست من بر یکبار حرب کنیم از سر بیعت کردند
صحابی ابن رکن الدین باز از سر بیعت کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تو نیز ازین بیعت کرده گفت یا رسول
الله چون پیر دوم این ساعت باز تجدید میکنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دست داد آنگاه خواجه قطب الاسلام
بر لفظ مبارک راند از اینجا تجدید آمده است آنگاه دعاگوی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد فرمود جامه شیخ
پیش نهد بیعت کنند گاه گاه دعاگوی نیز همچنین میکند بعد از آن در حسن اعتقاد مریدان سخن افتاد بر لفظ مبارک
راند وقتی درویشی را در بغداد با تهامی گرفتند و معرض قتل ایستاده کردند مستقبل قبله چون سیاف آمد
تا تیغ گذار کند نظر آن درویش بر گور پیر خود افتاد آن درویش روی از جانب قبله گردانید بجانب گور پیر خود کرد سیاف
گفت از قبله چرا روی میگردانی گفت روی بجانب قبله خود دارم ایشان هم درین مجادله بودند فرمان آمد
که این را آزاد کنید دیدم خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که عقیده خوب آن درویش را از قتل خلاص داد
آنگاه فرمود که مرید را در حضور و غیبت پیش پیر خود می باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر لازم است بلکه از آن
زیادت بعد از آن سخن در سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که شیخ دعاگو در سماع عجب ذوقی است که در

بیچ جز آن ذوق حاصل نشود که در سماع انگاه فرمود که اصحاب طریقت مشتاقان حقیقت را همان ذوق وقت که از
دیدن بیند اگر آن نبودی لقا کجا بودی و در لقا چه ذوق بودی بعد از آن فرمود که من و قاضی حمید الدین
ناگوری در دهلی در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه بودیم آنجا سماع بود گویندگان این قصیده میگفتند
از هر چه نیکو بود بیت کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگر است * چنانچه در دعاگوی و قاضی
حمید الدین ناگوری این بیت در گرفت شبانروز در این بیت شنیدن متحیر و بیهوش بودیم بعد از آن از آنجا بخانه آمدیم
همین گویندگان نیکو باشندیم چنانچه چهار شبانروز متواتر درین بیت بودیم بی خبر از خویش بودیم اما وقت نماز
نماز ادا میکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین هفت شبانروز درین بیت بودیم هرگاه گویندگان
بیت را میگفتند حالی و حیرتی می آمد آنگاه بر لفظ مبارک راند فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری
در نهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم ایستاده دو چشم در هوا داشته شب و روز
متحیر مانده مگر آنگه وقت نماز می آمد در نماز میشدند و باز همچنان متحیر میماندند صاحب اخبار الاخیار نقل میکند
اندر خانه شیخ علی سجزی صحبت بود و خواجه در آنجا حاضر بود و این شیخ علی درویش از اقارب خواجه بزرگ
معین الدین سجزی بود و سماع بود خواجه قطب الدین همراه بود در حوالی خواجه قوال این بیت شیخ احمد جام را
خواند بیت کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگر است * خواجه را این بیت در گرفت
چهار شبانروز در تحیر بود و بر همین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد حسینی دهلوی در غزلی که درین زمین گفته
اشارت بدین قصه کرده است بیت جان بدین یک بیت داد آن شیخ ترک * آری این گوهر زکان دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگر است * وکان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول
ثلث و ثلثین و ستمائة و همدرین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهارم ماه شعبان
مذکور عمر وی پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو و در روایتی هفتاد و چهار و بقولی شصت سال تمام
در دهلی مدفون گشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب می آرد وی بیست و دو خلیفه داشت شیخ فرید الدین گنج شکر
و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدین رومی و قاضی حمید الدین ناگوری صاحب اخبار
الاخیار می آرد که نام او محمد بن عطا است از مشایخ متقدمین هندوستانست جامع بود میان علم ظاهر و باطن

و وی از مصاحبان خواجه قطب الدین است و مرید و خلیفهٔ شهاب الدین سهروردیست والله اعلم آثار
او وجد در سماع غالب بود و مولع بود بسماع چنانکه در زمان او اینقدر توغل در سماع نداشت که او داشت
علما همراه حضر ساخته بودند و سلطان التمش و مولانا فخر الدین حلوائی و خواجه مهر و شیخ سعد الدین و
شیخ محمود مهاری و مولانا ملی محمد حاضری و سلطان ناصر الدین غازی و شیخ محمد و مولانا برهان
الدین حلوائی و شیخ احمد تماجی و شیخ نبی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین مولانا دانشمند جعفر
قلندر و شیخ نجم الدین فرا خلیفه بودند و خلیفه بودن سلطان التمش و سلطان ناصر الدین غازی و سلطان فیروز
این اثبات ضعیف است ذکر سید امیر کلال قدس سره در رشحات است ایشان افضل همه خلفای
خواجه محمد بابا سماسی بوده و بشرف سیادت داشته و مولد و منشأ ایشان سوخار است و بدایش گرکی
اشتغال مینموده اند بدین جهت ایشان را کلال و امیر کلال گویند در مقامات ایشان مذکور است که والدهٔ ایشان
نموده اند تا امیر کلال را در پوست داشتم هرگاه لقمهٔ مشتبه اتفاق افتادی مرا درد شکم عظیم گرفتی چون از سن
شباب رسید کشتی گرفته اند روزی خواجه محمد بابا از گذار معرکه کشتی امیر توقف کرده اند اصحاب را بخاطر
گذشته جهت حیثیت خواجه فرموده که درین معرکه مردیست که بسی مردان از صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید
نظر ما او است میخواهیم که وی را صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاد اسیر طاقت شده و از عقب ایشان
رفته بمنزل خواجه رسید خواجه وی را بفرزندی قبول کرد و بعد کسی امیر را در آن معرکه کشتی ندید بیست
سال پیوسته در خدمت خواجه بابا بوده اند و هر هفته دو بار دوشنبه و پنجشنبه از سوخار بسماس بجهت
ملازمت خواجه و باز می آمد و مسافت میان سوخار و سماس پنج فرسخ شرعیست و در آنمدت بطریق
خواجگان اشتغال مینمود که هیچکس را اطلاع نبود تا بتکمیل ارشاد رسید در نفحات است که خدمت خواجه
بهاء الدین زکریا را نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست و در
مجمعی عظیم بود و خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین
نفس خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجا آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق
تو بجا آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و دریغ نداری چنان کردم و اشاره بسینهٔ خود کرده

وگفتند پستانهای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اکنون مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا که بوی مشام شما میرسد از ترک تازی طلبید و طلبگاری بموجب همت خود تعقیب بکنید پانزدهم جمادی الآخر و نزد بعض بیست و ششم جمادی الاولی سنه اثنین و سبعین و سبعمائه برفت از دنیا

## ذکر آن تشنهٔ بحر رضا مولی آن عارف رمز سبحان الذی اسری شیخ فرید الحق والملة والدین گنجشکر و معاصران و مریدان ایشان

مقرر شده که شیخ فرید الدین مسعود قدس سره خلیفهٔ خواجه قطب الدین است و از خواجهٔ بزرگ نیز نعمت یافته از اعیان اولیا و از اکابر ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت و کشف و کرامت آیتی بود و در ذوق و محبت علامتی همیشه در اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق میپوشید از شهری بشهری میگشت عاقبت بمقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهرپرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن من است اینجا سکونت کرد هرگز اینجا کسی از حال ایشان نپرسیدی بیرون قصبه درخت کریل بود که زیر درخت بود انبوه زیر آن درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جامع مشغول بودی اینجا اولاد و فرزندان شد فاقها کشیدند و محنتها و مشقتها دیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند منقول از اقتباس که صاحب سیر الاولیا سید کرمانی که مرید سلطان المشایخ است نسبت وی از فرخ عادلشاه کابلی رسانیده با میر المومنین عمر رضی الله عنه میرساند و میگویند که مادر وی دختر مولانا وجیه الدین خجندی بود و هم وی از سیر الاقطاب نقل آورده نام وی مسعود بود شیخ فرید الدین عطار نام خود بوی عنایت کرده و بروایتی لقب فرید الدین از غیب یافت و گنجشکر چنانکه صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که وقتی جامهٔ او بسیار پاره و شوکین بود مردی پیرهن پیش او آورد او پوشید و در حال از تن برکشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من ذوقی در آنجامه داشتم درین نیافتم و هم آورده اند که بیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث بحاضران قسمت کردی یک ثلث خود بکار بردی و از بقیه آنهم دیگری را دادی بعده دو نان چرب بیاوردندی پاره از آن خود بخوردی باقی را بحاضران دادی بعده مائده پیش آوردندی و در آن از هر لون طعام بودی مردم بخوردی و تا

اونخوردی مگر بوقت افطار بروز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بران نشستی بما بر استر بساخت چنانکه این
گلیم تا پایها نمیرسید و هم از وی نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ نمک وام کرد چون بوقت افطار
طعام پیش شیخ آورد بباطن یافت و فرمود درین طعام بوی اسراف می آید روا نباشد که این طعام بخوریم و هم از وی
نقلست که وقتی خادمی بخدمت آمد و گفت ای خواجه امروز فلان بسبب گرسنگی بمعرض هلاک رسید شیخ فرمود
مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید از جهان بیخبر کند سیبی در پای او بنهید و بیرون افگنید و
هم از وی منقولست که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد در ان باب بخدمت خواجه قطب عرض کرد خواجه
فرمود که طی بکن یعنی طی کرد تا سه روز نخورد و سیوم روز شخصی چند نان پیش آورد و دانست که از غیبست بدان افطار
کرد بعد از ساعتی در رونه شیخ بجوشید تمام بیرون انداخت یعنی بخدمت پیر عرض کرد فرمود که ای مسعود بعد
سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر شد آن طعام در معدهٔ تو جای نیافت
حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن بروز سه دیگر طی کرد چون وقت افطار شیخ
طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست بر زمین فراز کرد
چند سنگریزه برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت یعنی
نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت با شغل حق شد تا نیمشب گذشت ضعف غالب شد چند سنگریزه دیگر
از زمین برداشت آن نیز شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه نمود تحقیق دانست که یعنی از حق است چون
روز شد بخدمت خواجه قطب رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که از غیب بود همچو شکر شیرین
خواهی بود و را از آن روز گنجشکر خوانند و همین قول اسیر الاولیاست و هم صاحب اخبار میگوید و دیگر مشهورست که
سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی طلبید سوداگر گفت این شکر نیست این نمک است خواجه گفت نمک باشد
سوداگر چون بارها بگشاد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرض کرد دعا نمایند که این نمک شکر
گردد فرمود که شکر گردد و عاشقان [illegible] این قصیده را نظم کرده گفته است کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر آن که از نظر
نمک کند و از نمک شکر + رباعی کان نمک گنج شکر شیخ فرید کز گنج شکر کان نمک گردید باز کان نمک
گشت شکر ؛ شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید ؛ بعد از ان در چلهٔ جامع حاج کرد قیام

اجہ ہست چاہ معکوس کشید تا چہل روز ہر شب دران چاہ بدرختے که بران چاہ بود می آویختند و چون روز میشد
بیرونش می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقول ہست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام
در زیستان بودش گفتے ازوی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره رفتم و من غیر علم صلاة چیزی نمی
دانستم بخاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من
بود ناگاه از من پرسید که تفتیح مناظره چه باشد تفتیح مناط مسئله ایست از مسائل علم صلاة من خوش شدم و در
بیان آن شروع کردم و نفی را اثبات تیکه دران معنی ہست برا او گفتم ہم ازو نقل ہست که شب پنجم محرم رحمت
بودی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد ازان بیہوش گشت ساعتی شد که بہوش آمد پرسید نماز خفتن
گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود دوم کرت نماز گزارد باز بیہوش شد
این بار بیہوشی بیشتر بود باز بہوش آمد و گفت که نماز خفتن گزارده ام گفتند دو بار گزارده اید گفت
یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود سوم کرت ہم گزارد و بعد ازان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد
رحمه الله میگوید و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میگردد فرمود
چہار چیز از ہفتصد پیر ملتقات سوال کردند ہمہ یک جواب فرمودند مَن اعقل الناس تارک الذنب
ومن اکیس الناس الذی لا یتغیر بشیٔ ومن اغنی الناس القانع ومن افقر الناس تارک القناعة فرمود الله
یستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه فیردهما خائبین فرمود اگر ہست غم نیست اگر نیست غم نیست فرمود زنا(?) مراد ہم
شب معراج مردانست و فرمود کار گرم خود را بنخن سر مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین
نور بہہ مرقده گفته ہست در مسکر القلوب ان اول الکلام وآخره ان کان لله فتکلم والا فاسکت فرمود
چون فقیر جامه نو پندارد که کفن میپوشد فرمود آن خاک باشی نه باز نمانید ست فرمود جذبة من جذبات
الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود
الصوفی یصفو به کل شیٔ ولا یکدره شیٔ فرمود لو ارادتم(?) بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات
الی ابناء الملوک فرمود دوشینه شبم دل حزینم بگرفت + واندیشه یار نازنینم بگرفت
گفتم بسر دو دیده روم بر در تو + اشک آمد و آستینم بگرفت + و ہم ازوی نقلست که پیش او در باب

اباحت و حرمت سماع که در آن اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی خاکستر شد و دیگری هنوز
در اختلاف است فرمود الآفات فی التدبیر و السلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس و الفقراء اشرف
الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل و
اللباس من هم از وی نقلست که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضداشت کرد که بجانب سلطان
غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم الیک فان
اعطیته شیئا فالمعطی هو الله و انت المشکور و ان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله و انت المعذور شیخ نظام
الدین اولیا در راحت القلوب آورده روز چهارشنبه پانزدهم ماه رجب سنه خمس و خمسین و ستمائة دعاگوی
شرف سعادت قدمبوس سلطان العابدین حاصل کرد همان لحظه کلاه که بر فرق مبارک داشت بر سر این دعاگوی
نهاد و خرقه خاص از کمال شفقت و مرحمت و نعلین چوبین عطا شد الحمد لله علی ذلک این نیز فرمود که ما
میخواستیم ولایت هندوستان بدیگری هم اما تنها در راه بود و در سر ندا کردند که بدار نظام الدین داده
این ولایت او است باشد آنگاه دعاگوی خواست هر چه از زبان مبارک شیخ الاسلام بشنوم در قلم آرم
هنوز نیکو در خاطر دعاگوی نگذشته بود فرمود هی سعادتمند که هر چه از زبان پیر بشنود هوش و گوش
بران متعلق بوده باشد زیرا چه در آثار اولیا آمده است چون مرید از زبان پیر سخن بشنود و آنرا بنویسد هر
حرفیکه او در قلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او بنویسند بعد مردن جای او در علیین باشد آنگاه هم
درین محل این سخن هم فرمود مردم را همه وقت همچنین بباید بود زیرا چه هیچ لحظه و لمحه نیست که در دل
این بس بما میکنند که زنده آن دل است که در محبت و اشتیاق ما بیشتر است آنگاه سخن در درویشی
افتاد بر زبان مبارک راند که درویشی پرده پوشی و خرقه پوشیدن حق او است که عیب مسلمانان و غیره بپوشد
ذلک چون رسول صلی الله علیه و سلم از علی پرسید رضی الله عنه که اینخرقه را بتو دهم چه کنی گفت یا رسول الله اگر
اینخرقه بمن دهی پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا تعالی را بپوشم پس رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
که فرمان بود هر که این جواب دهد این خرقه را بدو دهی چنانچه ذکر آن مفصل بالا گذشته است آنگاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و های های بگریست و بیهوش شد زمانی شد که از بیهوشی باز آمد بر لفظ مبارک راند

معلوم شد که درویشی بیهوده پوشی است فرمود شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره تا چهل سال خشم
بر بست سوال کردند که از کجاست فرمود از سبب آن تا عیب مردمان را نه بینیم واگر ناگاه دیده شود بپوشیم
بعد از آن شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و گفت که چون درویش چنین شود بعد از آن
هرچه بگوید و بخواهد همان شود شیخ بدرالدین غزنوی نزدیک شیخ الاسلام نشست سخن در سماع افتاد
هر کسی چیزی میگفت چنانچه شیخ جمال هانسوی فرمود که سماع راحت دلهاست و جنبش اهل
محبت و تحیر آشنائی آشنا میکنند شیخ الاسلام فرمود که آری هم اینها است چون نام آشنا میشنوند
آشنائی مینمایند بعد از آن شیخ بدرالدین غزنوی عرض کرد که بیهوشی اهل سماع از کجاست شیخ الاسلام بر لفظ مبارک
راندند آنکه در بازی که ایشان ندای الست بربکم شنیدند بیهوش شدند آن بیهوشی تا غایت در ایشان مرکب است
پس اهل سماع ایشان نام دوست میشنوند آن بیهوشی در ایشان اثر میکند بیهوش میگردانند هم از دست شیخ الاسلام
بر لفظ مبارک راندند که راه طریقت همه تحمل است اگر تیغ بر گردن تو نهند راضی باشی در اخبار الاخیار
است از شیخ نظام الدین اولیا نقل است که میفرمود که شیخ فرید الدین قدس سره هشت زنان زنبیل خود را
البته وقت افطار بکید و بر کالنان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود نقل است سالها
بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که
که دیگ گل کرده در خانه شیخ سیر نخوردیم ما را روز عید بودی و آن روز که آن بودی باری بپید و
آورد و همه میخوردند اما چون وقت دیگ و کرده نبودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت
شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود همچنین خورده اند آنگاه بجایی رسیدند
و در سیر العارفین است که وقتی ایشان بسعادت بیعت و ارادت مشرف شدند هیژده ساله بودند
که در ملتان پیش مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع که در فقه است میخواندند و همه ساله
مانده بودند حفظ کلام مجید کرده بودند شبانگاه یک ختم میسر شدی ناگاه روزی حضرت خواجه
قطب الدین در آن مسجد تشریف آورده دوگانه تحیت بجا آوردند چون چشم ایشان بر چهره حضرت
خواجه قطب الدین افتاد با دلی نگاه دل در ایشان داد و سر بر قدم نهاد و قطب العاشقین دیدند

که جوانی خوش خوی پاکیزه روی کتابی بر دست دارد پرسیدند که بدست عزیزان چه کتاب است
عرض کرد که نافع فرمود که ان شاء الله تعالی ترا این کتاب نافع شود و باز عرض کرد که ان شاء الله
تعالی در خدمت شما نافع خواهد شد همان لحظه بشرف ارادت مستسعد گشت چون حضرت خواجه جهه
بدهلی شدند تا سه منزل همراه بود از انجا خواجه فرمودند که بابا ضیاء الدین همین لحظه در ترک و تجرید تحصیل
علوم ظاهری مشغول مباش بعد از آن در دهلی پیش ما بیا که ان شاء الله تعالی مرا آنجا خواهی یافت الامر لله
بازگشت و از انجا بقصد بارفته پنجسال بتحصیل علم نمود چون دل مبارک او منبع علم لدنی گشته بود از انجا بشوق
خدمت حضرت خواجه شد و خواجه قطب از آمدن او بسی خوشدل شدند و نزدیک دروازه غزنی در یک
حجره اشاره فرمودند که انجا مشغول باشد بعد از دو هفته بملازمت پیر می آمد بخلاف دیگران
که پیوسته حاضر می بودند چون در دهلی شهره ایشان بسیار شد و خلق مزاحم اوقات میشد باشاره حضرت
خواجه بخطه هانسی آمده اقامت نمود صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد که بخدمت سلطان المشایخ
پرسیدند که شما در وقت نقل گنج شکر حاضر بودید فرمودند مرا در ماه شوال بدهلی روانه کردند و در محرم
نقل واقع شد لیکن وقت رحلت مرا یاد فرمود و گفت فلان در دهلی است من نیز در وقت رحلت
قطب الاقطاب حاضر نشدم در هانسی بودم پس خرقه خلافت جد الشیخ بدر الدین اسحاق نمود که
این امانت را بمولانا نظام الدین بداؤنی خواهی رسانید بعد نماز خفتن یا حی یا قیوم گویان
جان بمشاهده حق تسلیم کرد در سنه ثمان وستین وستمائة و بقولی تسع وستین وستمائة
و بروایتی سبعین وستمائة در زمان غیاث الدین بلبن واقع شد و عمر شریفش نود و پنجسال
و بروایتی نود و سه سال بحد یعنی پنجسال بعد از وفات حضرت قطب الاقطاب زنده حیات بود
در پاکپتن مدفون گشت بکمالات و کراماتش درین کتابهای مذکوره بیشتر از حیث لیکن
درین مختصر نگنجید سه رحم فرماشد تولد عابد آزاد چو عمر شد فرید اسعد سال رحلت مسعود

## ذکر شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه

خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیهما در سنه یا لفه و شصت و شش

در کوت کرور ملتان تولد شدند و در نهم صفر سال ششصد و شصت و پنج بعمر صد سال از این جهان
درگذشتند از اکابر اولیاء هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره دارد صاحب اخبار الاخیار
می آرد سید حسینی سادات و صاحب نزهة الارواح و شیخ فریدالدین عراقی صاحب لمعات بخلافت او
او رسیده اند و تربیت یافته و هم از وست که در وقتی که از بغداد بملتان آمد اکابر ملتان برای وی
سدی بدید آمد بطریق کنایت کاسه پر از شیر کرده بخدمت او فرستادند غرض این که شهر گنجائش دیگری نیست
شیخ ... در بابت گلی بر کاسه شیر نهاده و پیش آنجماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما در این شهر این طور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این ادا حیران ماندند بصفا و کرامات او گشتند و وی از اغنیای مشایخ
است و فرمودی که دنیا پیش ما سهل است چه قدر دارد قل متاع الدنیا قلیل معلوم است که از آن چه قدر پیش ما باشد و
گاهی فرمودی که صحبت با کسی اختیار کنند که از سودای آن باز ماند و فرمود که غنا نیز خساره حال است او را ز
که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند و نیز گویند پسر خاله یکدیگر اند
از خدمت او شیخ فرید الدین گنج شکر سخن رسیده بود که موافق مجلس شیخ فرید الدین بود و بخدمت
این سخن شیخ بهاء الدین شیخ فرید الدین رقعه نوشت و سخن این بود که میان ما و شما عشقبازیست چون این بخدمت
شیخ فرید الدین رسید نوشت که میان ما و شما عشق است بازی نیست نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که فرمود شیخ
فرید الدین را افطار کم بودی اگر چه تب آمدی با نصف کردی و شیخ بهاء الدین چون گرما را صوم کمتر بودی
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و فرمودا و از انها بود که این آیت در حق او درست آید
صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ رکن الدین فردوسی مرید خواجه بدر الدین سمرقندی است و در دهلی بود و شیخ
نجیب الدین فردوسی مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک مقبره
مولانا برهان الدین بلخی است شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری که بر آداب المریدین شرحی دارد و وی مرید
شیخ نجیب الدین فردوسی است گویند شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد قضا
را بعد از آنکه او بدهلی رسید شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود و شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا
... چون ملازمت او رسید فرمود در ... سالها است که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپرده

مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بود نا گرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد و هم صاحب اخبار الاخیار
میگوید که از ملفوظات شیخ شرف الدین منیری معلوم میشود که شیخ بدر الدین سمرقندی مرید شیخ
نجم الدین کبری است انتهی و در سیر الاولیا نوشته است که وی خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی
شیخ نجم الدین را دریافته بود مرا نیز نوشتن اختلاف در ینجا ضرور افتاد صاحب سیر العارفین مینویسد
که حضرت شیخ نجیب الدین محمد فردوسی پیر شیخ شرف الدین بن یحیی منیری است که در بهار آسوده است
و پیر ایشان حضرت شیخ بدر الدین سمرقندی که خلیفه حضرت شیخ سیف الدین باخرزی است و در رساله
چهارده خانواده نوشته است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از
مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین را خلافت داده وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب
کرد و گفت این را بر خود دگیر بعد از هفت ماه شیخ ابو النجیب شیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما نشان
فردوسیدا از امروز فردوسیان پیدا آمدند بقول نفحات شیخ سیف الدین باخرزی خلیفه شیخ نجم الدین کبری است
رحمة الله علیهم ذکر آن شیر بیشه محو و فنا آن غضنفر بادیه لا احصی ثنا آن مصداق تخلقوا
باخلاق الله آن متصرف متصرفات حضرت الله حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر رحمة الله علیه
از اقتباس الانوار است وی محبوب ترین خلفای و خواهر زاده شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سره در ارادت از اکثر
یاران اعلی سابق بود و از اکمل یکان افراد و رؤسای عباد و در طریقه صوفیه عالی بلند همت قوی داشت
و از غلبه استغراق ذات مطلق هرگز رو بدنیا و عقبی نمی آورد و هم وی از سیر الاقطاب می آرد وی حضرت گنجشکر
بسیار کرده چنانچه از غایت مهربانی در بابش می فرمود که علم ظاهر و باطن من نیز بشیخ نظام الدین بداونی رسید
و علم ظاهری و باطنی نیز بشیخ علاء الدین علی احمد صابر سپرد و می فرمود که علم سینه من بذات شیخ
نظام الدین بداونی و علم دل من در ذات شیخ علاء الدین علی احمد صابر سرایت کرده صاحب اخبار
الاخیار از سیر الاولیا می آرد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین او شیخ
فرید الدین فتی که با و اجازت بیعت می کرد و می فرمود صابر زندگانی خویش خواهی گذرانید و همچنان

ذکر شیخ علاء الدین صابر

بود تا زنده بود بعیش خوش بسگذرانید او مردی خوش باطن و گشاده پیشانی بود غالبا این شیخ
صابر جز شیخ علی احمد صابر است داماد شیخ فریدالدین و خلیفهٔ او بود و قبر او در قصبهٔ کلیر است
و سلسلهٔ شیخ عبدالقدوس گنگوهی بوی منتهی میشود ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و آنچه کرده
همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و
تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی احمد صابر باشد و الله اعلم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب
می آرد در اوائل حال بوی قسمت لنگر بفقرا داده دوازده سال مقرر بود و خود صائم ماندی هیچ نخوردی
حضرت گنجشکر بکشف دریافته پرسید که بابا علاء الدین شما قسمت میکنید و خود نمیخورید باند گفت
بنده را بی اجازت پیر چه مجال است که یکدانه از آن بخورد فرمود که شیخ علاء الدین علی احمد
صابر است از آن روز بخطاب صابر مخاطب گشت و هم وی از سیر الاقطاب مینویسد که چون
وی از خدمت حضرت گنجشکر مثال اجازت نامه گرفته بشیخ جمال هانسی آمد و برابر آورده بدست
شیخ جمال داد و حقیقت حال اظهار کرده رخصت دهلی درخواست نمود آن وقت تاریکی
شب نمایان گشته و چراغ حاضر نبود بنا بر آن تحقیق احوال واقع شد بعده چراغ آوردند و مثال
بکشادند بادی چراغ را کشت حضرت مخدوم دم زد چراغ دیگر گشت حضرت شیخ جمال مثال
بگرفت و پاره ساخت و گفت تاب نفس شما دهلی کجا آرد که بیک صرف دم تمام شهر را اخراج
ساخت حضرت مخدوم گفت من سلسلهٔ ترا پاره کردم شیخ جمال گفت از اول یا آخر گفت از اول
پس برخاست و برگشت و بخدمت پیر دستگیر آمد و کیفیت حال باز گفت و حضرت شیخ پرسید که
چون شیخ جمال مثال ترا پاره ساخت و تو چه گفتی گفت از زبانم همین سخن آمد که چون مثال
مرا پاره کردی من سلسلهٔ ترا پاره کنم گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت گنجشکر فرمود تیر
بهدف رسید اما بخیر گذشت که اول گفتی و آخر سلامت ماند از مریدان وی شخصی خواهد
بود شیخ جلال الدین پانی پتی ببرکت دعاء وی سلسلهٔ شیخ جمال جریان خواهد یافت
صاحب مرآة الاسرار میگوید از بزرگان این سلسله بنقل متواتر منقول است که حضرت گنجشکر محبوب

خواهش حضرت مخدوم مثال دهلی عطا نموده فرمود که اول شیخ جمال را انعامی بعد هم دهلی رو چون حضرت
دهلی در زمانی رسید مثال به تربیت قطب جمال داد تعجیل کرد شیخ جمال گفت صاحب ولایت دهلی را امروز فردا
می باید و شما طاقت یکساعت ندارید اینکار چه طور پیش خواهد رفت شیخ جمال مثال را پاره کرد بر زبان مخدوم
گذشت که من سلسله ترا بریدم که هرگز از تو سلسلهٔ مشایخ جاری نشود و آخر همچنان شد چنانچه در کتب سیر مشایخ
مسطور است چون شیخ علی احمد صابر از زمانی گرسنه بخدمت شیخ گنجشکر رفته واقعهٔ حال باز نمود حضرت شیخ از کمال حق
خویش شاید در حق مخدوم علی احمد صابر مهربانی بسیار فرمود و گفت که ترا باز از آن نوشته میدهم و لیکن تنگ مشو بعد
مثال بخط خود نوشته عنایت فرمود و بجانب کلیر رخصت کرد و صاحب ولایت آنجا گردانید که در آن وقت
بغایت آباد و هوای آن نهایت به اعتدال بود و هم صاحب اقتباس الانوار سیر الاقطاب میگوید چون در ملفوظات حضرت
گنجشکر ذکر مخدوم علی احمد صابر کم واقع شده و احوال وی بواقعی ثبت نگشته است کلیشه معلوم میشود که
سبب وی آنست که ملفوظات گنجشکر باتفاق شیخ جمال قدس سره جمع گشته اند و هرکه نوشته است وی را خاطر
داشت شیخ موصوف لازم بود و غبار خاطر یکدیگر خود روشن است بنابر آن ذکر مخدوم واقع نشد
و حجت کمالیت و ولایت وی قدس سره از وجود مریدان و خلفاء سلسله اش اظهر من الشمس است القصه
چون حضرت مخدوم از خدمت گنجشکر رخصت گرفته در کلیر رسید و سکونت اختیار کرد و علمای ظاهر
و بعضی مشایخ آنجا با نکار پیش آمدند و وی قلندر مشرب و ابدال وش بسر میگذرانید و در باطن مستغرق بود و به رسم
ظاهری التفات نداشت چون مخدوم نشو و نما یافت و مردم اطراف روی بوی آوردند علما
و مشایخ را حسد پیدا شد وقتی حضرت مخدوم با اصحاب برای نماز جمعه رفته در مسجد جامع قریب منبر نشست آن جماعت
پیش آمدند و گفتند که ازینجا برخیزید و جای دیگر بنشینید اصحاب مخدوم متواضع گردیده در جای خالی نشستند
انها زیاده درشتی آغاز کردند که اینجا نشستن با و اجداد ماست شما را هرگز اینجا نگذاریم چون سخن بسیار
بلند شد حضرت شیخ سر از اختیار بر آورده فرمود که صاحب ولایت اینجا منم برای نشستن این جا سزاوار است
آن جماعت یکبارگی غلو کرده گفتند از کجا معلوم شد که صاحب ولایت شما هستید برهان بیارید پس حضرت از مسجد خارج
و گفت که مرا نسبت است که شما همه درینجا عبادت میکنید گفتن اینکه مسجد در افتاد و جمیع [illegible]

بلاک شده بیش شیر در دخان افتاد باقیماندان بعجز در پیش آمدند فرمودند سود مند نیست من از حقتعالی خواستم اجابت
شد بحکمش ساکنان این قصبه بنده نماندند باز هرگز آباد نشود که نزدیک من ویرانی اینجا آبادانی است پس از آن زمان
چندین سال بلای افتاد و تمامی بلا آمد باز رانیست نابود ساخت بعد از ویرانی حضرت مخدوم مذکور بخاطر
ریاضت و مجاهده اشتغال نمود زیده و وحوش و طیور با وی انس گرفته بودند و شیر نر بر در پیش جاروب کشی نمود و سپید
که بر سبب جمعه شیر می آید و چنین سایه میکرد و حکایات استجابت نباید کرد چنانچه پدر راقم الحروف و میان صاحب ظهور الحسن
و شاه جیو عبد الله شاه که از مریدان شاه غلام حسین خلیفه آخون نقیر صاحب بودند حکایت میکردند که درویش
کمال شاه نام ساکن بیرم آباد نسبت ارادت بصاحبزاده غلام حسین بن اخون نقیر صاحب داشت درویش مذکور
برای زیارت مخدوم علی احمد صابر رفته بود بوقت شب در مسجد شریف مخدوم غلاف کشیده استراحت میکرد
ناگاه ماده شیر بچه در میان در مسجد آمده نشست بچه اش غلاف درویش کشید ماده شیر از بچه خود بچه پیش
کشیده بچه اش غلاف درویش کشید باز نزد خود وی کشید چند بار چنین شد بعده ایستاد و رفت گفته اند در اوایل
حال بحکمش مرقد شریفش هرگز زمین نتوانست چون حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره بقصد زیارت
مخدوم روانه شدند مرقد شریفش یک گروه مانده بود برقی در رسید حضرت ایشان بمجرد دیدنش عرض نمودند که
عبد القدوس از آن شماست و اشتیاق زیارت میدارد برق ناپدید گشت تا بار چنین و چنان شد چون حضرت
قطب العالم عجز و نیاز و اشتیاق بسیار اظهار ساختند نزدیک مرقد مخدوم رسیدند بجسم از قبر برآمدند و ایشان را در کنار
گرفتند و تلطف نمودند و فرمودند که تو بواسطه طریقه در اینجا رسیدی و الا دیگری را طاقت دخول این مقام نیست
حضرت قطب العالم عرض کردند که مردمان میخواهند که از زیارت شما مشرف شوند اگر برق جلال او را غلاف کنند عالم
از برکت تربت شریف بهره یابند فرمودند که بخاطر تو این برق را مستور ساختم از آن زمان همه خاص و عام در آن
بارگاه عالیجاه میروند و فیض میبرند وفات حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر قدس سره سیزدهم ربیع
الاول سنه تسعین و ستمائة و بروایتی اربع و ستمائة در زمان جلال الدین خلجی واقع شده روحی قدس سره
معاصر حضرت سلطان الشیخ نظام الاولیا بودند و حضرت سلطان المشایخ محبتی داشتند و چند
ساعات تاریخ سلطان شیخ وفات یافتند بیچهان گنج شکر و قبلی در حالت سماع برفت از دنیا

## ذکر ان سلطان المشایخ شیخ نظام الحق والدین محمد بداؤنی قدس سره

در اخبار الاخیار است نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است و لقب و سلطان المشایخ و نظام اولیاست
از محبوبان و مقربان درگاه الهی است و بار هندوستان مملو است از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری
و جد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد از ان در بداؤن سکونت
ساختند و پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداؤن دفن یافت و بقولی
نسب ایشان بخالد بن ولید رضی الله عنه میرسد و تولد ایشان در سنه ثلثین و ستمائة بوده و چون
قدری بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله میخواند و کتابها خواندن گرفت و هم
در عمر دوازده سالگی کتاب لغت میخواند و یکی از ابوبکر قوال گفتندی حکایت کرد که من پیش شیخ
بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول میگفتم لَقَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي مصرع دوم یاد نه آید
شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت این معنی در دل او نشست بعده حکایت کرد
که از انجا او را چو دهن آمدم شاهی دیدم چنین چنان بسماع ایشان است در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد
که او چو در رفت صحبت شیخ فرید الدین در سینه او نشست روز بروز صفیه تربیت میافت و در نشست و
برخاست و خواب و خور ذکر شیخ فرید قدس سره میکرد بعد از ان بقصد تعلم بدهلی آمد و تحصیل علم کرد
و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود تلمذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و
او را در طالب العلمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد از ان مشوق ارادت شیخ فرید الدین با جودهن
رفت و وی در ان زمان بست ساله بود و شش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید کرد و شش باب از
عوارف نیز سند کرد و تمهید ابو شکور سلمی و بعض کتابهائی دیگر نیز پیش شیخ خواند و بقولی روز چهار شنبه در
پانزدهم رجب سنه ع و ستمائة مرید شدند و هم ازوی نقل است که وی فرمود چون سعادت پابوس
شیخ فرید گنجشکر حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند بیت ای آتش فراقت
دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده + بعد از ان خواستم که شرح اشتیاق بحضرت
ایشان بانجام رسانم وحشت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس غلبه کرد

داشت و درین مشاهده کرد فرمود لیکن واصل نشده بعد ازین روز بخدمت شیخ بیعت کردم و عرضداشت کردم فرمان
ترک تعلیم کنم و با وراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلیم منع نکنیم آنهم کن و این هم کن تا غالب آید و پیش او آمد
علم بعده بالنعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در قید حیات بود سه بار بخدمت او رفت اما در وقت
رحلت شیخ حاضر نبودم چنانکه شیخ فریدالدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه در وقت رحلت
خواجه بزرگ قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد از آن در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که الان
خانقاه او در آنجاست سکونت کرد و هم از وی نقل است که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن
مسطور بود و تا توانی راحت رسانی که دل مؤمن محل ظهور ربوبیت است و مسطور بود که در بازار قیامت هیچ کالای
را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را و هم از وی نقل است که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی
همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید فرمود بیا تا چیزی بگویم چون بدهلی بروی در مجاهده باشی بیکار
بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از
خدا خواسته ام که هر چه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام
در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد و برای معتقد او را وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده و سر مبارک
بسجده نهاده میگفت و این رباعی میگفت رباعی خواهم که همیشه در رضای تو زیم + خاکی شوم و بزیر
پای تو زیم + مقصود من خسته ز کونین توئی + از بهر تو میرم و برای تو زیم چون بیت تمام کرد بسجده نهاد
چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه میخواهی من چیزی نخواستم
شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم صاحب سیر العارفین میگوید که در فوائد الفواد
از ایشان نقل است که گفت چون بشرف ارادت گنجشکر مشرف گشتم در آن ایام بجا مانده بودی عسرتی تمام بود
اکثر درویشان جماعتهای ایشان در صحبت بودند فاقه روی میداد و از برکت صحبت ایشان هیچکس بر آن اتفاق
نبودی مولانا بدرالدین اسحق هیزم آوردی و شیخ جمال هانسوی از جنگل ڈیله آوردی که بری از درخت
کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه انداخته اچار می سازند و مولانا حسام الدین کابلی آب می آوردی و یکبار
سطح میشست و من آن ڈیلها را پختم و در کاسها انداخته برای افطار حضرت ایشان و درویشان میبردم

در طعام کا بنمک میسر شدی و گاهی نشدی حکایات کمالات حضرت نظام اولیا بسیار است جانب بیان بیش ازین مختصر
انتها نش آن بهار وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هیجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه
تاریخ شهنشاه دین و نیز سلطان العارفین است چون سن بود و چهار سالگی رسید قریب هشتاد ماه بول عنایت شیخ
نصیر الدین محمود را بعد نماز ظهر روز چهارشنبه خرقه و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شیخ خود یافته بود عطا کرد
و فرمود شما را در دهلی باید بود و جفا و قفای مردم باید کشید بعد ادای نماز عصر در سنه مذکور برحمت حق پیوست و در
ایام خواجه امیر خسرو همراه سلطان غیاث الدین تغلق در بنگاله بود و بعد استماع این واقعه امیر خسرو از بنگاله رخصت سلطان
گرفته بتعجیل تمام در غیاث‌پور رسید و روی گرد آلوده خود بمزار پر انوار آن بزرگوار مالیدن گرفت و لباس سیاه
پوشید و مجاور آن روضه متبرکه بماند بعد سه ماه مجاور آن روز چهارشنبه سنه خمس و عشرین و سبعمائه
نیز بجوار رحمت حق پیوست و مزار آن بزرگوار در پایان حضرت شیخ واقع است

## ذکر آن آئینه جمال و جلال حقانی آن مظهر نمایش لاانسانی آن صورت حالش نمونه تجرید و ترک آن قطب ابدال حضرت شیخ شمس الدین ترک قدس سره

وی از کبار خلفا حضرت شیخ علاؤالدین علی احمد صابر اند صاحب اقتباس میگوید بقول صاحب
سیر الاقطاب از حضرت گنجشکر نیز خلافت داشت وی را در طریق شانی بزرگ و کراماتی داد و همتی
بلند و تجریدی بکمال داشت و از غایت تجرید اکثر لباس قلندرانه هم پوشیدی و پیران طریق نقل نموده اند
سلسله نسبت او چنین روایت کرده اند که شیخ شمس الدین ترک بن سید احمد ترک بن سید عبدالمومن از
فرزندان حضرت خواجه احمد یسوی بود قدس سرهما که نسبت وی بحضرت محمد حنفیه بن علی کرم الله وجهه
منتهی میشود و هم صاحب اقتباس الانوار می‌نویسد از مرآة الاسرار که چون شیخ شمس الدین ترک
از ابتدا بتحصیل علوم رسید آمد تا مدتی در دیار ترکستان کسب علم نمود بعد از آن که از تحصیل علوم
فارغ گشت و کشف و کار خود در آن نیافت در حیرت بود از آن برآمده تجرید کلی اختیار نمود و سر
صدق براه سلوک طریقت نهاده روانه شد و از ترکستان بطلب مرشد کامل جا بجا در تفحص در آمد و از مرشد
بزرگان او دریافت اما هیچ یکی از بزرگان نسبت اتحاد و یکتایی پیدا نشد لاچار قدم بطرف هندوستان نهاد و سیر کنان

بعد مدت بسیار و کلیر بخدمت حضرت مخدوم علی احمد صابر قدس سره بحضور مشاهدهٔ جمال شریف مقدمات عظمی
که حجاب راه شده بودند فراموش کرد و بی اختیار سر در قدم حضرت مخدوم آورده بشرف بیعت بهره‌مند
گردید و بفیض کلاه ارادت فائض گشت و بعد ساعتی حضرت مخدوم فرمود که ای شمس الدین
ترا از زندگی از خدا خواسته‌ام که سلسلهٔ ما از تو جاری شود الغرض حضرت شمس الدین ترک بعد ارادت
بخدمت مخدوم مشغول شد روز بروز سلوک وی ترقی میکرد تا آنکه سیر سلوک تمام کرد و بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد
رسید چنانکه بتربیت طالبان مشغول گشت و اکثر احوالات و خوارق عادات از وی ظاهر شدن گرفت
امّا وی از غایت بلند پروازی بدین چیزها التفات نداشت آخر الامر حضرت مخدوم علی احمد صابر در آخر
حیات خود وی را پیش خوانده خرقهٔ خلافت و نعمتها که از خدمت حضرت شیخ فریدالدین گنج‌شکر قدس سره یافته
بود بوی عطا فرمود و اجازت‌نامه بدست خود نوشته مرحمت نمود و اسم اعظم که سینه بسینه از پیران چشت به
رسیده بود تلقین نمود و بعد از آن وصیت کرد که چون من پنهان شوم از سه روز زیاده اینجا نخواهی ماند حق
سبحانه تعالی ترا صاحب ولایت دیار پانی پت گردانیده است آنجا رو و در قصبهٔ پانی پت سکونت اختیار
کن تا گمگشتگان آن دیار را هدایت نمائی و من همه جا ممد و معاون تو خواهم بود پس التماس نمود که دولت
شما حضرت حاضر است اراده آن است که باقی عمر در جاروب کشی آستانهٔ حضرت صرف نمایم حالا فرمان چیست
کرد پانی پت سپردم آنجا شیخ شرف الدین بوعلی قلندر میباشند مارا با وی چه طور صحبت برآید فرمود
باک مدار که وی تا آخر رسیده است بمجرد رفتن تو از قصبهٔ مذکور بیرون آید و بعد از چند روز از این عالم فانی
نقل نماید و هم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که شیخ شمس الدین ترک قدس سره بعد یافتن
خلافت از مخدوم علی احمد صابر رخصت گرفته چند مدت نوکری سلطان غیاث الدین بلبن اختیار
کردند و کمال خود را در لباس اغنیا پوشیده میداشتند وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر یک قلعه
لشکر کشید و قلعه را محاصره کرد مدتی بگذشت و آن قلعه فتح نمیشد تا شبی هوائی تند وزیده باران شدت
بارید چنانکه خیمهای لشکریان افتاد و شب بس ظلمت و تاریکی نمود و آتش در هیچ جا نماند و در خوابگاه سلطان
هم شمع روشن نمانده بود و سقا آب برای سلطان جست و جوی آتش میکرد تا برای وضوی سلطان آب گرم نماید

ناگاه از دور دید که در یک خیمه چراغ روشن است چون نزدیک آن خیمه آمد دید که درویشی تلاوت قرآن مجید
میکند پیش رفت لیکن از هیبتش آب خواستن نتوانست درین اثنا حضرت شمس الدین ترک سر برداشت و گفت سقا آب
میخواهی سبو سقا چون روشن کرده بکار خانه خویش بیاید تا ویرا ازین واقعه فرا نمود وقت صبح مشک گرفته
بسوی خیمه وی روان شد چون نزدیک رسید ویرا در آنجا ندید برگشت و بر بالایی که بیرون لشکر بود رفت دید
که همان درویش وضو میکند از گوشه ایستاد وی حضرت وضو کرد و نماز ادا نمود و بسوی خیمه خود متوجه گشت
چون آن سقا مشک را از آب پر کرد آب را چنان گرم یافت گویا که از آتش گرم ساخته اند و ابدا که این همه برکت آن
درویش است و شب دیگر سقا پیش از رسیدن وی پیش بر آن بالا رفت بطلب آب ایستاد و دریافت مثل شب سیوم آن
سقا پنهان نشست تا وی حضرت بیاید وضو کرد و نماز ادا کرده بخیمه خود رفتند بعده چون آن سقا
آب را باز دیگر گرم یافت مشک را از آن آب پر کرده پیش سلطان آمد و آنچه دیده بود حکایتش پیش سلطان
اظهار نمود سلطان سقا را همراه گرفته بر سر آن آب پنهان شدند تا وقت صبح وی حضرت بر سر آن آب رسیدند و وضو
ساخته نماز گذارده رفتند سلطان آب را دید که گرم است متحیر ماند و پنهان از پس رفته دید بود بعده بیاد قرب حضرت
نمود و دید که در خیمه خود تلاوت قرآن میکند سلطان دست بسته بایستاد چون وی از تلاوت فارغ شد سر برداشت
سلطان را تعظیم کرد سلطان گفت که زهی سعادت من که پیش شما دست خدا و زبان من موجود است
و این قلعه چرا فتح نمیشود هر چند وی حضرت دفع میکرد لیکن سود مند نشد لاچار دست بدعا برداشت و فاتحه
خواند و گفت همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی فتح شود سلطان همچنان کرد و قلعه مفتوح گشت
سلطان بعد ازین بملازمت اراده کرد وی حضرت بنور باطن دریافت همه اسباب و احوال را همه را همانجا
بگذاشت و بخدمت پیر خود به پانی پت رفت و چندگاه آنجا ماند و بعد از وفات مخدوم علی احمد صابر رضی الله عنه از آنجا
بعده موافق وصیتش متوجه پانی پت گشت و هیچ جایی و مکانی معین نکرد لاچار در سایه دیوار می نشست و هم
صاحب اقتباس الانوار میگوید از کتابی چنان معلوم گشته که چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت رسید سکونت
اختیار کرد روزی خادم وی حضرت شیخ بوعلی قلندر بالصورت شیر نشسته بود خادم آنچه دیده بود
بخدمت وی حضرت باز گفت وی حضرت فرمود که واپس برو و او را همان شکل غیبی سلام برسان

دیگر شیر را فرمود بیا همچنین خادم حضرت شیر را همان جنگل برد و گفت که شیخ من سلام رسانیده است و گفته که شیر را
نشیمن می باید در حال شیخ شرف بر جاست و همان صورت شیر به پاگهوتی رفته پاگهوتی نام جایست
شهر جانب شرق چون وی شکل شیر در آنجا رفته نشست از آن سبب پاگهوتی نام یافت تا حال زیارتگاه
خلایق است چون حضرت شیخ شرف در پاگهوتی اقامت گرفت حضرت شیخ شمس الدین ترک با خادم خود گفت
که پیش وی می برد و بعد سلام بگوید که این شهر توابع و مضافات من مرحمت شده است خادم حسب الامر
پیغام وی حضرت شیخ شرف در پاگهوتی رسانید پس وی قدس سره از آنجا بجانب [illegible] رفته که قصبه
است از مضافات قصبه کرنال آنجا سکونت اختیار کرد و اگرچه گاه گاهی پانی پت می آمد ولیکن اکثر
اوقات چونکه مشهور خود حضرت شمس الدین ترک در پانی پت سکونت کرد تمامی خلایق بوی رجوع آوردند
وی گروه مریدان شدند وی سالها در ارشاد مریدان مشغول بود حکایت مشهور است روزی بر سر جمع
با اصحاب نشسته علم حقایق و معارف بیان میکرد اتفاقاً شیخ جلال الدین با لباس فاخره پوشیده و بر اسپ سوار
شده بر آن کوچه گذشت نظر وی حضرت بر جمال وی افتاد خیلی مائل گشته بجانب اصحاب خطاب
نموده گفت خود ببینید این جوان که تابان می نماید چون این کلمه شیخ جلال الدین را نظر آفتاب
ولایت افتاد بی اختیار از اسپ فرود آمده سر در قدم وی حضرت نهاد وی حضرت سر او را
از دست حق پرست خود بر داشته فرمود که باز بر اسپ سوار شده بگردان وی اسپ باز گردانید
پس وی حضرت بدل او تصرف نموده بخود جذب کرد شیخ جلال الدین همان ساعت به بیعت مشرف
گشت و از نظر فیض اثر او فائض گشت و کلاه چرمی که وی حضرت بر سر خود داشت بدست خود
بر سر او نهاد و فرمود که ترا ایتهم و ادهم و آنهم و ادهم در مرآة الاسرار است که شیخ شمس الدین را آخر حیات
خرقه خلافت بشیخ جلال الدین عطا نموده جانشین خود گردانید بتاریخ نوزدهم شعبان برحمت حق پیوست
و بروایت سیر الاقطاب دهم جمادی الثانی سنه ست و عشر سبعمائه واقع شد و صاحب مرآة
میگوید که این قول بنظر نیامده ولیکن با خبر شیخ نصیر الدین اودهی بود و یکی خلیفه ایشان بشاه شمس
ولایت مشهور است و حضرت شیخ وی را خطاب شیر ربانی داده بود و نام وی سلیم الدین است و جمع

چون اکثر سواری شیر سیر میکرد بشاه شیر ربانی مشهور گشت صاحب ذوق و شوق و وجد و سماع بود و سوال
وقت نماز شب بود استغراق و بیخودی بر وی غالب بودی بعد انتقال حسب الوصیت وی سال
هفتصد و چهل و هشت از احمدآباد مریدان جسد وی را بلاهوری آوردند چون بیرون شهر لاهور بشب قیام کردند
نزدیک آن جنازه و برا از آنجا برداشتن نتوانستند پس در آنجا دفن کردند معلوم شد که فرموده بود اگر آنجا
که جنازه مرا برداشتن نتوانند همانجا دفن کنند تا حال فقرای سلسله وی در لاهور موجود اند شیخ محمد صدیق
لاهوری خلیفه شاه عبدالحق لاهوری وی خلیفه شیخ عبدالجلیل المشهور شیخ شمینان که قبرش درون دروازه
پور قریب مزار شیخ حسین است و وی خلیفه شیخ محمد عرفان و وی خلیفه حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است
و در علوم شریعت و طریقت و فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت در روز ریاضت ظاهر گذرانید و بشب بارشاد طالبان حق
مشغول بودی و در حالت سماع مردان را بنظر فیض اثر خود از کار دنیا بیکار نمودی در هشتم ذی الحجه سنه
... در شهر لاهور وفات یافت شیخ محمد سلیم از خلفای کاملین شیخ محمد صدیق است صاحب عشق و محبت بود
وجد و جذب و سکر بود و نقیر صاحب مقام عالی در حالت سماع تا دو روز و سه روز بیخود افتادی مردم میدیدند
که طائر روح وی از قالب پرواز نمود در بیستم ذی الحجه سنه یکهزار و ... در لاهور وفات یافت و در میدان ... مدفون گشت
شیخ ابوالمعالی ارادت ببیعت شیخ محمد سلیم داشت و از مشایخ کبار اهل یقین بود و صاحب زهد و تقوی و
عبادت بود و تا آخر عمر در هدایت ظاهر و ارشاد باطن مشغول بود در شانزدهم ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و
بیست و پنج در لاهور وفات یافت ذکر شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی رحمة الله علیه در اخبار
الاخیار است شهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب سیر و وارث احوال و ولایت دهلی بعد از
شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و نهایت اتباع شیخ داشت و طریقه او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و هم از وی نقل است
که روزی با میرخسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عرض کنند که من
در اراده میباشم از سبب ازدحام خلق مشغول نمیتوانم بود اگر فرمان شیخ شود در صحرای خدا تعالی را بفراغ خاطر عبادت
کنم امیرخسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و بنشستی و آنچه گذشته بودی نقلها کردی در وقت عرض
شیخ نصیرالدین محمود گفت شیخ فرمود او را بگو ترا درمیان خلق میباید بود و جفای خلق میباید کشید مکافات بیدل و عطا

کرده‌ام صاحب اخبار الاخیار میگوید که نقلست که بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا در زمان سرود
شنیدند شیخ نصیر الدین محمود حاضر بود برخاست و گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از پیر
پیر گشتی گفت بحث نشود دلیل از کتاب و حدیث میباید بعضی این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید
شیخ را صدق معامله او معلوم بود فرمود که راست میگوید حق آنست که وی میگوید و هم وی گوید در جوامع الکلم
... بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی بکمال گرفت بیت جفا بر عاشقان
گفتی نخواهم کرد هم کردی * قلم بر جمله گفتی نخواهم راند هم راندی * مولانا شاعر ... و ذکر این مجلس تمام
... این بیت در حقیقت نتوان و اگر جور و جفا است بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر است
... مولانا معین الدین عمرانی ... بسته ... پیش شیخ فرستاد شیخ آزاد دید و مولانا
معین الدین را بخود طلبید و این رساله بدست او داد و شیخ گفت دستار ... باز گردانید روز دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار قصیده اضطراب میکرد رباعی با طبل مغانه دوش بیباک زدیم +
عالی علمی بر سر افلاک زدیم + از بهر یکی سنجه بخواره + صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم + بعد از آن مسافران
بالای بام ... دستار ... مولانا معین الدین ... از دست رفت و پیش ایستاده کرد ... گفت تا
مولانا ... مولانا در خانقاه نیامد روز و وقت ... و هم وی گویند
زده اند که سلطان تغلق شیخ محمود را ایذا ها کردی و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را
دار خود گردانیده بود و این همه را موجب وصیت پیر خود تحمل کردی و دم نزدی وقتی تغلق برا
طعام فرستاد و در آوندهای زر و نقره و باعث این جز ایذا نبود یعنی اگر طعام من نخورد همین ایذا ده
هم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ یحیی از کاسه زرین بیاورده
زبان ... بخورد ... در سیر العارفین است آن گزیده حضرت معبود شیخ عبد الوا
حد ... مشایخ کبار ممتاز بود و جد بزرگوارش عبد اللطیف بوده ... پدر بزرگوارش یحیی نام داشت
... شیخ محمود ... لقبش ... نام ایشان خواجه یوسف بن یحیی بن عبد اللطیف
... ساله ... گذاشته والد او ... تحصیل علوم ظاهری همتی بلیغ نمود و در ابتدا

حال پیش مولانا عبد الکریم شیروانی هدایه و بزودی تحصیل نمود و بعد رحلت العزیز بخدمت مولانا افتخار
الدین محمد گیلانی از هر علمی نصیبی کامل در گرفت و در صحبت یکسالگی ترک تجرید نمود و بمجاهدهٔ نفس
بمجاهدهٔ نفس و اشتغال شب و دوستان اوراد انهای آن دیار با یک درویش میگشت و نماز با جماعت او را
فوت نشده بود و اکثر افطار او ببرگ سنبهالو بودی و در چهل و سه سالگی از آنجا بدهلی آمده مرید حضرت
شیخ نظام الدین محمد بداؤنی شد و مدتی در خدمت وی حضرت بسر برد چنانکه همه درویشان او را
محمود گنج میگفتند او نسبتی محبوب قلوب مشایخ بود و قوله یاران حق صحبت نگاه دارید تا فردا قیامت شرمندهٔ
خدا تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم نباشید جفا کشید و وفا کنید تا گندم نما و جو فروش نباشید روزی بعد اداء
نماز ظهر از جماعت بحجرهٔ خاص تکیه نموده بودند ایشان را هرگز دربان نبود و خادم ایشان خواهرزادهٔ مولانا
زین الدین علی بود از فرط خلوتگاهی حاضر بودی وگاهی نبودی و غیر مشغولی قلندری بیباک تراب نام در خلوت
ایشان درآمد و کاردی بیجهت بر شکم مبارک ایشان زد و حضرت ایشان را از استغراق بجا ... ان
حجره ناودان بود خون مبارک ایشان از ناودان آمد بعضی مریدان چون آن حال دیدند اندرون رفتند دیدند
که قلندری ناپاک زخمهای کارد میزند و حضرت ایشان دم نمیزنند مریدان خواستند که آن بدبخت را ایذا رسانند
حضرت شیخ نگذاشت و فرمود که هیچکس مزاحم او نشوید قاضی عبد المقتدر تهانیسری که از مریدان خاص حضرت ایشان بود
و شیخ صدر الدین طبیب را حضرت شیخ زین الدین علی بحضور خود خوانده سوگند داد تا کسی آن قلندر را آزار ندهد
و بیست تنکه قلندر را انعام فرمودند که مبادا در وقت کارد زدن بدست تو آزاری رسیده باشد سبحان الله در عالم
تسلیم و رضا چه نیز داشتند بعد از آن تا سه سال در قید حیات بودند در هژدهم ماه رمضان شب جمعه در سن کرانه
کلی بهشت حاصل آمد میخواستند که طائر روح پاک را از قفص قالب پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود
که مخدوم اکثر مریدان شما صاحب حال و اهل کمال اند یکی را اشارت شود که بجای شما بنشیند تا این سلسله
گسسته نگردد فرمودند بر نام درویشان که برایشان حسن ظن داشتند نوشته بیا تا ملاحظه نمایم مولانا بموجب
رفت سه رقعه تذکرهٔ ایشان تحریر نموده اعلی و اوسط و ادنی بنظر گذرانید بعد مطالعه فرمود که مولانا ایشان
غم دین خود بخورند چه جای آنکه بار دیگری بردارند بعد از آن وصیت فرمودند که در وقت دفن من خرقهٔ حضرت

حضرت شیخ نظام الدین قدس سره بسینهٔ وی نهند و عصا ابریشمین که بدست بگیرند و سجادهٔ حضرت پیر با کفش که تا بحال نگاه داشته اند
بپهلوی او نهند و تسبیح همیشه بدست او دهند و مصلا بالای قالب وی گسترانند حاضران آنوقت وصیت حضرت
عمل نمودند و سید محمد گیسو دراز حضرت را غسل داد و دیماله ای که آن پلنگ که حضرت بغسل داده بودند بر گردن
خود انداخت و گفت خدا همین بس است آنچه سید گفته بود دعا قبولیت کرده شود از برکت آن بوده و وفات آن شیخ
مذکور سنه خمس و عشرین و سبعمائة و بقولی ستین تاریخ شمع جمع صوفیان وفات یافته رحمة الله علیه ذکر شیخ
سراج الدین عثمان المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای نظام الدین اولیاست قدس سره آنچه از سلاسل
مریدان وی درین دیار مشهور است از سلسلهٔ او و سلسلهٔ شیخ نصیرالدین محمود است و وی از عنفوان شباب که هنوز موی
پیش آغاز نشده بود در حلقهٔ ارادت شیخ درآمده بود و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بود و بعد چندی سال
برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است رفت و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطای خلافت
او را شیخ فرمود که اول درین درجه کار علم است و او چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخرالدین زرادی
عرض کرد که او را در شش ماه عالم سازیم بعد از آن در خدمت مولانا فخرالدین تعلم کرد و مولانا برای
او تصریفی تصنیف کرد و او عثمانی نام نهاد بعد از آن پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین
تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعض کتب از کتابخانهٔ شیخ که وقف
بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال ولایت خود بیاراست
و در باب و نفس شیخ چنین رفته بود که او تلبیه بستند و در آنست نقلست که او بعضی جامها را که از خدمت پیر یافته
بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا پایان گور جامها دفن کنند بعد از نقل او
همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند مقام او نیز در آن دیار است رحمة الله علیه و ملفوظات شیخ حسام الدین
مانکپوری می نویسد که در شبی بصحبت روزی مهمان شیخ سراج عثمان او دهی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ
جامهای خود بر کشیدند و بستر افتادند و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود و چون بامداد شیخ برخاست وضو ساخت و
نماز کرد و درویش گفت عجب کاری که تمام شب خواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی شیخ او را تواضع بسیار نمود
و فرمود و شما رنج کشیده تمام شب بیدار شکر کردید و ما کالائی داریم و دزد در پی آن کالاست نگاهبانی می کردیم

اگر عاشق بسجود نیاید + دل عاشق همیشه در نماز است + ذکر شیخ صدر الدین حکیم از اجله خلفای
شیخ نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که در روی سوداگر بود از اصحاب الفت
بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقایق و او را تصنیفات طب بسیار تمام پر نقل است که یکبارگی او ایمان بوده بود تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را
خطی نوشته داده بود تا سنگی که در فلان کوچه افتاده میباشد بیابید او خط را آورد و سنگی که نشان داده بود
بنمود چون سنگ آن خط را بدید و آن سنگ بر زمینی زدند با سنگ و زمین را کافت و گنجی که در زیر آن سنگ مدفون
بود نشان داد و از اینجا که علو همت درویشان است و را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قلعه دهلی علائی است
ذکر شیخ کمال الدین علامه صاحب مناقب المحبین از کبار الاولیا، و آداب الطالبین مجالس حسنه و مرآت ضیاء
ذکر پسران مولانا فخر الدین خلیفه پسر شیخ کمال الدین بن عبد الرحمن پسر برادر عم زاده و خواهر زاده و مرید
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی بودند و خلافت از حضرت شیخ نظام الدین اولیا هم یافته بعد یافتن خرقه خلافت
در احمد آباد گجرات خلق خدا را در حلقه ارادت خود در آوردند ایشان در دهلی آمده تا زیست به تهذیب مخلوق مصروف
بودند نسبت ایشان با امام حسن رضی الله عنه میرسد لقب ایشان بکثرت علم علامه گشت و در سیر العارفین است که حضرت
نصیر الدین محمود را در خطه او خواهری بود و از ایشان بزرگ او نیز رابعه عصر بوده او را دو پسر بودند یکی
مولانا زین الدین علی و دوم مولانا کمال الدین خادم شیخ مشار الیه گاه گاهی از حضرت شیخ خود رخصت گرفته
بجانب خطه او ده برای مرمت خاطر همشیره مشکر خود می آمدی و باز بخدمت پیر خود در دهلی می آمدند انتهی مولانا
شیخ کمال الدین شادی نکردند حضرت شیخ نصیر الدین محمود فاایشان گفت که کدخدا شوید تا نسل جد باز
باقی ماند بعد از آن حسب موده شیخ خود که کدخدا شدند و سه پسر از صلب ایشان پیدا شدند اول ایشان شیخ نظام الدین
دوم شیخ نصیر الدین خلیفه محمد گیسو دراز و او الا داد و تکلیم کرده و قبر ایشان هم در آنجا است مقام [illegible] بودند و شیخ
کمال الدین در [illegible] و [illegible] ذی قعده است و خمسین [illegible] وفات یافتند و قبر ایشان در دهلی کمبند [illegible]
فرخال [illegible] شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی [illegible] و در [illegible] الاخیار [illegible] شیخ زین الدین خواهر [illegible] خلیفه شیخ قادم
شیخ نصیر الدین [illegible] دهلی است ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا داود [illegible] جنید [illegible]

مرید او ست و مرجع او در اول چند اهل کرده است قبر او در گنبد نیست که پایان گنبد شیخ نصیر الدین محمود در ضمن
حظیرهٔ همین واقع است انتهی و بقولی قریب گنبد شیخ کمال الدین است و گرد آن کنگره سنگ سرخ است
اولاد و خلفاء ایشان در احمد آباد و ندکور سکونت دارند ذکر سید محمد گیسو دراز سید محمد بن یوسف الحسینی
الدهلوی خلیفه رشید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع
و همتی منیع و کلامی عالی دارد و او را میان مشایخ چشت مشربی خاص و بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است در اوائل
حال در دهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبولی عظیم یافت اهل آن دیار همه مطیع او گشتند و همدر آن
دیار از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او بدین لقب آنچه شنیده است آنست که روزی او
با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود بر دوش گرفته بود در وقت بر داشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت
در پالکی بند شد و او بسبب غایت ادب و استغراق عشق و محبت بر آوردن گیسو مقید نشد و هم بر آن وضعی که واقع
شد مسافت بعید قطع کرد و بعد از آنکه شیخ را بر این معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنعت او آفرینها کرد
و هم در حال این بیت فرمود بیت هر کو مرید سید گیسو دراز شد + و الله خلاف نیست که او عشقباز شد + خدمت سید را
ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در آنجا مینویسد فرمودند هر
آفتی دارد عشق را دو آفت است یکی ابتدا او دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که چندان درد عشق و غم طلب
معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی بر این آید تا او را در آن لذت کامل دست دهد و هیچ راه
وصول محبوب بروی نگشاید داند که جز از درد و غم آنچه بدو دیگر نیست همچنان ماند بعد مرور ایام درد و غم طبیعت
او شود و عادت گیرد و ذوق پیدا نماند و رغبت حصول میسر شود و ذوق الم از حرقت بی نمکی ضائع شود و سرد گردد و در جای
خود باند هیچ از وی باقی نماند عاقبت او به خسران حرمان رآید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق
رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران از وی برود و بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت
او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حالی بینید و
و فراق بلذت الم او چه کار آید سرد سرد شود و هیچ از وی باقی نماند عشق برود و محروم از ذوق حال محبوب
گردد نعوذ بالله منها اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد و وصال چه کار آید اما عشق بر خوردار است

حالت ابتدا مشغول بمحنت فراق و ذوق بالم و حرقت هجران باشد و در انتها چندانکه وصال او زیاده گردد ذوق
و طلب بیشتر شود و طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق رو نماید اینجا عاشق را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق
برخوردار و حظ کامل گیرد اگرچه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق اینجاست پس آنکه نظر بکمال و نقصان دارد
نبی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این کاملی ست که آن انتهای عشق بود
او را از دو سیر عادت بر حصول گرفت بعد انتهای ذوق رفت و سر و شد انتهای ممدوح که آن بود
باشد آنست که درین بیت اشارت میکند ~ عجبی نیست که گمگشته شود طالب دوست * عجب اینست که من واصل
و سرگردانم * فرمودند حالت ممدوح در سماع آنست که از خود نشود و با خود باشد هرچه کند و گوید اما لیکن حالت
او را فرو گرفته باشد که از آن حرکات و سکنات که در آن وقت از وی صادر شود امتناع نتوان آورد چنانچه
مرد غضب در حالت غضب سماع و وقتی بیهوشی هم آرد و لیکن آنحالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همم و توجه دل
بیک چیز است و خالی کردن از هرچه نه آن یک چیز است پس آنحالت بیخودی سبب فوت این باشد آنچه ممدوح بود در
دین و دنیا در سنه هشتصد و بیست و پنج رفت از دنیا * ذکر شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی خلیفه
شیخ اخی سراج الدین است در ابتدا از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت معظم و آخر از سالک مریدان شیخ نظام
فقر و انزوا و اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج بانعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین بازگشت خواست
که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت شیخ التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین مردی مشهور شده و عالی جاه است
با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود شیخ را خدمت
استقامت نوشته و در باغ که از بزرگان ایشان که حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت
بزبان بیاورد و بخلق بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر آنچه پدر من میکرد نیست از خرج خدا رم قبر او در
است وفات او در سنه ثمانمایه * ذکر شیخ فتح الله وی خلیفه شیخ صدر الدین حکیم است و در اوائل حال از علمای دهلی
بود سالها در مسجد جامع دهلی که آنرا مناره شمسی میگویند درس افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم
شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن نفحه از آن عالم بشام
حال او نرسیده بود شکایت این حال پیش شیخ برد فرمود که ترک درس کن تا بیابد از ملک خود بدر کن و بیجا

کرده مگر کتابی چند که نسبت بقناعت و لطافت موسوم بود او زیر خود نگاه داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود
تا یکی بیاید از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آن نشست اجزای نشست ابا از چشم او بیرون تا لوح ضمیرش از نقش ما سوی
پاک شد و مرید آن چهل ما طلب ثبت یافت حضرت قطب عالم در مکتوبی مینویسد ایشان سه روز پیوسته در سماع بودند
نماز پیشین وقت ادا نکردند بعد سه روز چون فرود آمدند شد یاران عرض کردند که سه روز گذشته نپرسیدند نماز ادا
گفت ادا گشت بعده شیخ محمود عیسی را که خلیفه ایشان بودند پرسیده و شما دندان نماز جماعت بالی شیخ محمود عیسی
جواب نوشتند که نماز پیشان نماز نیست که حضرت مخدوم گذاردند الحیث رعایت شرع باز باید گردانید شیخ ما
اوحدی دهلوی از مریدان اوست رساله از جمعی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی مینویسد درویشان مصلا
و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که پیران
و مریدان مستعد اند هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلی دلالت بر ثبات طاعت میکند و تسبیح دلالت میکند بر
جمعی خواطر پریشان که مزاحم وقت او بود جمعیت میشود بیکخط … گشت چنانچه دانهای متفرق جمع
است شانه نشان تفریق است یعنی پیشتر ازو … دلالت میکند بر آنکه تکیه پیران یکی باید که در
حقیقت است و مقراض دلالت میکند بر قطع علایق و بر قصر آمال و سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت
و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند … سوزن و رشته از یی پیوند آن بود و این بدوست حاجت
و ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان بآب و نان و نمکدان و طشت و آفتابه
دلالت میکند بر آنکه روی بینی کنند و به پیران حواله او شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم
… باکا عصی پوشیده و بند که آلت مفارقت است و چون کار … باید که در
کرده … یا گوشتی همراه او کنند و سبوی … مثل آن آب پر کرده و نهند و چون شانه
… آنجا که … جدای موی … یعنی چون سبب تفرق …
و در … ذکر شیخ سراج الدین ایشان … مرید و خلیفه بزرگوار خود شیخ جمال الدین علامه
… شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی … عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن که مولانا …
… شاگرد ایشان … شعر … میگفتند چنانچه این شعر ایشانست شعر بار دیگر … سراج قبله …

ذکر شیخ سراج الدین

باروی باری و بیست و یکم جمادی الاول شب پنجشنبه سنه سبع عشر ثمانمائه وفات یافتند و در پیران پتن نهروالهٔ و در محله
المشهور برکات پور خانقاه ایشانست و در صحن آن خانقاه گنبد قبر ایشان است و ایشان را پنج پسر عقب گذاشتند اول شیخ معین الدین
که عقب نگذاشتند ثانی شیخ علم الدین که قائم مقام ایشان بودند و اولاد کثیر داشتند ثالث شیخ مجد الدین رابع ظهیر الدین خامس
خلیفه پدر بزرگوار خود بودند و هم اولاد کثیر داشتند و طریقهٔ ایشان ازین هر چهار پسر است وفات ایشان بیست و دوم شوال
اتفاق شده و در گنبد پدر بزرگوار خود مدفون گشتند رابع شیخ سعد الدین خامس شیخ محمد عقب نگذاشتند و مرید شیخ رکن الدین
کان شکر بودند ذکر شیخ نور الحق و الدین المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هند
است صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و کرامت نقلست که جمیع خدمتهای فقرا خانقاه پدر خود از جامه شوئی و آب
گرم کردن او میکرد و اول خدمت پای خانه روبی حواله بود و اتفاقا درویشی را امر و حکم بود و بیوقت بآنجا نه آمد و شیخ نور مشغول
بود شستن آن رفته بود و تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا میگذشت و او را با آن حالت دید خوشحال
شد و فرمود که حق آن خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر کن در رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است
که شیخ نور الحق قدس سره تا هشت سال در خانه پدر خود هیزم کشی میکرد و قتی اعظم خان برادر بزرگ که وزارت داشت او را با این
حالت دید گفت قاضی نور همه نعمتهای شما غارت گردید و هم وی میگوید که شیخ نور الحق فرموده که مشایخ چشتیه بوده
منزل قرار داده اند تا سلوک تمام گردد و بعدد اسمای آلهی پیران پانزده منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرده
منزل اول حاجت تبتل الیه تبتیلا منزل دوم من تقرب الی یدا ما فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر علی النجاة الطریق علیها
کار سالک تمام گردد ان شاء الله تعالی و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت راضیست که هر وقت دل را جز یاد
حق سبحانه باید چه در خواب چه در بیداری چنانچه طفل چون محبت چیزی خواهد که بعد انقطاع بیان چیزی را طلب
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت شیرین لطیفه بزبان اهل درد و محبت این چند کلمه از مکتوبات ایشان است
ای راه نا ایمن است و منزل دور حرکت لنگ و بار سخت غیور غیرت حق آن تقاضا کرد که غیر و بیگانگی را اثبات نکند
بنیاد او برداخت او را گداخت و نیز در مکتوبات قرار در دنیا ست بی قراری و عبادت درویش از غیر حق بیزاری مشغولی
حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطل بیکاری و ظاهر آراستن کاری خون جگر خوردن بزرگواری
در شهر شده است و وفات او در سنه هشتصد و سیزده است ذکر شیخ محمد عیسی که از مشایخ جونپور است و از معاصران

راه خداست صاحب مقامات علیه احوال سنیه مرید شیخ فتح الله اوده‌ی است و الداد شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است
در ترانه که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثر از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز در آن میان بود و شیخ محمد عیسی در آن زمان
هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد و جود آن باشارت پیر پیش
ملک العلماء قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی که قاضی دارد بتقریب وی نوشته است و بعد از فراغ
از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیهٔ باطن مشغول شد و شغل باطن بر وی بغایت استیلا یافت بحدی که مسکوت شد
که بر در حجرهٔ او حوضی بود بالا گذشته که شیخ را از آن خبر نبود تا روزی بر کنارهای آن در رفت بر جای نشست و افتاده
بود پرسید که این برگها از کجاست آن زمان معلوم کرد که درینجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود در آنجا
سر کردن او بر آمده بود و در تجدان السنیه رسیده روضه او در جونپور است **ذکر شیخ علیم الدین**
ایشان مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ سراج الدین اند و هم از سید محمد گیسودراز خلافت یافته‌اند در بیست و
ششم صفر روز چهارشنبه سنه تسع و ثمانمائة بقول سنه احدی و ثمانمائة وفات یافتند و در گنبد برابر قبر پدر خود
مدفون گشتند و آن گنبد در پیش گور است که بلده قدیمه ولایت گجرات است بسیار کبار در آنجا مدفون اند
سرزمین آن بقعه خیر و محبت انگیز است انوار برکت و ولایت از در و دیوار آنجا پیدا **ذکر شیخ شمس الدین طاهر**
سیدی بزرگ بود در ولایت مندسور توطن داشت اکبر السن بود و عمر او بصد و پنجاه رسیده بود و مرید شیخ نور قطب عالم
بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین ازمی عمر هر گاه در کوههای اجمیر آب بینی رواب در
ننداخت چه بول و غائط در شهر بطهارت نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی
طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی زود بدر رفتی تا مبادا انتقاض وضو شود رحمة الله علیه ذکر
حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم از اعیان مشایخ وقت خود بود و عالم بود بعلم شریعت
و طریقت او را ملفوظاتست مسمی رفیق العارفین بعضی از مریدان او جمع کرده است در آنجا می‌نویسد قربان حضرت
مریدان نسبت به پیران بمثابه پیوند نهاده است و لیکن مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است
بر جامهٔ سفید بستن جامه بسته شود و هم سفید گردد همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بمرید هم رسد و هم برخوردار
گیرد و کسیکه گفته پیر نرود مرید بنی است او همچو پیوند سیاه است بر جامهٔ سفید اگر فیض پیر یا وی هم رسد

اما اورا چندان نفع نباشد و بهره خود ازوی کم بود فرمان شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد
فیض الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از پردهٔ غیب چه کشاید فرمان شد فرق از کجا
یا دوست با نور او دست یا پرتو نور او دست فرمان شد در روشنی برد روشنی رسید در روز جماعه بود ناگاه آن درویش گفت
الله سبحانه تعالی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن اورا از سر آنجا رسید گفت در آن زمان که او آمده
بود بیگانه بود خبر از خود نداشت چون او گفت بیگانه شد با خود باز آمد رحمة الله علیه ذکر شیخ بهاء الدین
جونپوری از مشاهیر مشایخ آنجا است مرید شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت
گویند که یکروزی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولتهٔ گجرات شوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود
شیخ بهاء الدین در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا داشت چون
شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و محتاج است روزی دل او بروی بسوخت گفت ترا همراه با صحرا می باید آمد
بصحرا رفت و کیمیائی بعمل آورد و بوی داد و گفت صرف احتیاج خود بکن تا اگر ما را احتیاج شود و ما را بگوئی که برای تو
دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضداشت نمود که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را از وی
دل خوش شد و در تربیت باطن او بیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و با نعمت جلیل
و خرقه تبرک از شیخ یافت بجانب دولتهٔ خود شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و بیعت
نمود او گفت پیر تو در این شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بجانب
شیخ محمد عیسی کشیده بعلاقهٔ ازلی سابقه در حلقهٔ معتقدان او در آمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز به بیعت
خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقهٔ خلافت ترا بدست شخصی
است که از مانکپور تشریف خواهد آورد و در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ
بهاء الدین نیز باستقبال او برآمد هم در لقیا او را خرقه پوشانید و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین
... ذکر شیخ محمود در راجن ایشان مولانا مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ علم الدین بوده اند و خرقه
خلافت سهروردیه و شطاریه از دست شیخ قاضن پوشیده اند و خرقه چشتیه از دست محمد گیسو دراز
و شیخ ابو الفتح پوشیده اند و نیز از دست شیخ عزیز الله متوکل و از رکن الدین شکر گنج خلیفه زاهدی چشتی

خرقهٔ چشتیه پوشیده و خلافت سلسلهٔ مغربیه از احمد کهتو یافته و ذکر احمد کهتو و شیخ عزیز الله متوکل در شیخ قازان
در اخبار الاخیار مرقوم است در روز جمعه بیست دوم صفر سنه تسعمائه وفات یافتند و در احمد آباد گجرات
مدفون گشتند شیخ ابو الفتح علائی قریشی مرید و خلیفهٔ سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن
و به زیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گیسو دراز خوانده و مثال خلافت نیز
یافته او را مصنفات است مثل تکمیل و رخود مشاهده در تصوف وغیره قبر او نیز در کالپی است شیخ ابو الفتح جونپوری
مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر را او نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر حکم وصیت او مدام
در پی افادهٔ علوم مشغول و تصحیح بود و به زبان عربی قصائد و به زبان فارسی شعری دارد و او را با قاضی شهاب
الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه مباحثه بود شیخ ابو الفتح اول در دهلی بود در واقعهٔ صاحب قران امیر تیمور با بعضی
دیگر اکابر به جونپور رفت و قاضی شهاب الدین همراه او و واقعه بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهارم
ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائه وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه
رحمة الله علیه ذکر شیخ جمال الدین حسن ثانی الملقب بجمن بودند مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود شیخ محمود
راجن بودند و نیز خلافت از برادر عم زاده پدر خود شیخ قطب الدین ثانی سید الشیخ المعروف به شیخ خواجه که خلافت از پدر خود
شیخ مجد الدین سید الشیخ و شیخ حسن بتو و شیخ راجن را از احمد آباد گجرات نقل کرده و بیرون شهر والا به حوض خان اعظم
خانجهان دفن کردند صاحب کتاب مذکور گوید که ثانی بحر الاولیا همچنین شیخ نصیر الدین ثانی را از انجا برآورده همانجا
دفن کردند و کذا فی مجالس حسنیه شیخ جمن در سنه اربع و تسعمائه وفات یافتند و قبر ایشان در نور پور پادشاه پور بیجاپور یا
سابرمتی است و صاحب کتاب مرآت ضیائی در چانپانیر گجرات میگوید و در کتاب گلزار ابرار است که انجا
در چانپانیر سید الشیخ کفار ایشان را بتاریخ نهم ربیع الاول سنه نهصد و هشت در آنجا شهید کردند و هم همانجا
دفن کردند تاریخ وصال شهید بخنجر تسلیم سر جاودان دار و اولاد ایشان در قصبه پیرم گام از احمد آباد سکونت میدارند و ایشان
عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن اهل وجد و سماع ذکر شیخ الاتقیا حسن محمد نام وی نیز جمال الدین است القاب
مناقب کنیت ایشان ابو صالح است عالم بعلم ظاهر و باطن بودند صاحب تصانیف چنانچه تفسیر محمدی
حاشیهٔ تفسیر بیضاوی و حاشیهٔ نزهت الارواح وغیره از تصنیفات اوست و حضرت محمد غوث گوالیاری

شیخ جمن

شیخ حسن محمد

دیگر از ایران برابر ذکر ایشان آورده اند در فرادیس فرخ شاهی است که شیخ محمد ابو صالح المشتهر حسن محمد
بن شیخ احمد المشتهر بابجیو بن شیخ نصیر الدین ثانی در عمر دوازده سالگی مرید عم قرابتی خود شیخ جمال الدین
جمن شد وکار کرد و خلافت یافت و هم در عمر شش سالگی از پدر خود شیخ احمد با جازت و خلافت مشرف
و در عمر شانزده سالگی تحصیل علم ظاهری کردند ولادت ایشان در سنه نهصد و بست و سه عمر شریف هفتاد
و نه سال بوده و وفات ایشان قبل از ظهر بست و ششم ذیقعده سنه یکهزار و هشتاد و یک بقولی نهصد و هشتاد و دو واقع شد
و در بلده مولد خود احمد آباد گجرات محله شاه پور قریب قبر والده مشفقه خود مدفون گشت و ایشان در وقت
فوت شیخ حسن پسر ده ساله بودند بعد فوت شیخ خود تا مدت چهل و یکسال و بعد انتقال پدر خود چهار و
در حیات والد خود بست و هفت سال بر مسند ارشاد و ارشاد بر پسر ان بود ذکر شیخ محمد نام
ایشان شمس الدین است و لقب ایشان محمد و قطب مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود حسن محمد بودند ولادت ایشان
در بلده احمد آباد گجرات در سنه نهصد و پنجاه و شش واقع شد و در روز یکشنبه بست و نهم ربیع الاول سنه یکهزار و
چهل و یک وفات یافتند و در بلده مذکوره مدفون گشتند و چهار پسر در عقب گذاشتند اول شیخ سراج
الدین و دوم شیخ عزیز الله سوم شیخ حسن محمد و چهارم شیخ محمود تاریخ بود چشتی محمد اکبر انقیا و اصل
حق محمد چشتی و خلفا بسیار داشتند و از انجمله مشهور تر نبیره ایشان شیخ یحیی مدنی بن شیخ محمود است
ذکر شیخ یحیی مدنی ایشان مرید و خلیفه جد بزرگوار شیخ محمد بودند نام نامی ایشان محی الدین و لقب
شریف یحیی مدنی و کنیت ابی یوسف است عالم بودند بعلم شریعت و طریقت چنانچه تفسیر حسینی در چهل و دو نسخه
که در آن چهل و دو کتاب است از تصنیفات ایشانست و از اهل وجد و سماع بودند ولادت ایشان در احمد آباد
گجرات بتاریخ نهم ماه رمضان روز پنجشنبه سنه یکهزار و ده واقع شد قطعه چو سلطان الولایت شیخ یحیی
که بودی از خدا احمد آفرین باد تولد یافت در تاریخ مسعود سعادت ذات پاکش آفرین باد و عمر شریف
نود سال رسیده بود و آخر عمر چهارده سال در مدینه منوره گذرانیده بود و هم در مدینه مطهره در شب بست و هشتم
صفر سنه یکهزار و یکصد و بست و دو در نیت سفر بستند در زیر قبه حضرت عثمان غنی رضی الله عنه مدفون گشتند و در کتاب
مفتاح الکرامات که از تصنیف مرید محمد فاضل بن فیروز ایشانست ملفوظات و احوال ایشان مرقوم است و در

معارج الولایت فی مدارج الهدایت بیان احوال ایشان مفصل است و از اکابر خلفای ایشان شیخ کلیم الله جهان آبادی
بوده‌اند که ذکر ایشان خواهد آمد و ذکر راجی حامد شاه مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بوده و صاحب نسبت درست و
حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان شمس الدین التمش شهاب الدین که از اجداد اوست از سادات
کرد و بدهلی قدوم آورده بود و بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده‌اند در زمان مردم آمده‌اند برایشان اسم راجی غالب آمده
و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر صحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت شاقه کشید صفای
باطن و حضور وقت نصیب گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان اسیر حلقه
ارادت او بوده‌اند قبر او در مانکپور است شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه است و از پسر وی راجی سید نور نیز
نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم بابتدای ارادت افتاده و مدتی در بلده بهار سکونت کرده چون شیخ
حقانی بتحصیل علم بود و هم در بهار شیخ حسن از عدم بوجود آمد هم در اثنای تحصیل علم در طلب دامن گیر حال
او شد و بصحبت درویشان افتاد و چون آوازه مشیخت و بزرگی راجی حامد شاه و میان خاص و عام افتاد شیخ حسن
بخدمت ایشان سید بطریق امتحان رفت و هم در نظر اول در سلسله ایشان درآمد اول کسیکه از علما حلقه ارادت سید درآمد او
بودی که از مشایخ جونپور است و او را رسائل است در طریق سلوک و علم توحید چون سلطان سکندر معتقد او شده قدوم
او را بجانب التماس نمود و به سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت طلبیده سلطان سکندر بموکب اقبال شده اول با آگره
آمده مدتی در آنجا بود و بعد از آن بدهلی رسیده و در کوشک بجی منڈل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و
عیال سکونت کرد و هم در آنجا وفات یافت و قبر او و اکثر اولاد او هم در آنجا است و ذکر او در اخبار الاخیار مفصل
مسطور است و ذکر پسر ایشان محمد حسن خیالی بعد ذکر شاه قطب که مزار ایشان در مراد آباد است ضمنا خواهد آمد وفات
درست چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمائه ذکر آن منبع صفا خانواده نقشبندیان خواجه محمد بهاء الدین
نقشبند رحمة الله علیه و شرح مقامات ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمائه بوده و در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی
بنابر آن قبول وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه بوده باشد رحمة الله علیهما مولد و مدفن
ایشان قصر عارفان است که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی آثار ولایت و کرامت از بشره مبارک ایشان
هویدا بوده و در نفحات است نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی

شیخ حسام الدین

شیخ حسن طاهر

مشایخ خانواده نقشبندیان

است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده‌اند و تربیت
از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته‌اند چنانچه میفرمودند که شبی در غلبات جذبات به سه مزار متبرک
از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن و فتیله تمام اما فتیله اندک حرکت
میبایست داد تا از روغن بیرون آید تازگی برافروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد
مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد و پرده سبز پیش وی کشیده و گرد آن تخت
جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را در میان ایشان شناختم از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالخالق
غجدوانی اند و آن جماعت خلفاء ایشان اند آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار که خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود
از آن جماعت در خواستم که بر خواجه سلام کنم و بجمال مشرف شوم پرده برگرفتم پیری دیدم نورانی سلام کردم
جواب دادند آنگاه سخنانی که بمبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند
آن چراغها با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا استعداد قابلیت این راه اما فتیله استعداد را
حرکت میباید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در احوال قدم
بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجا آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائماً احادیث
مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی و تجسس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه
و سلم و صحابه کرام او رضی الله عنهم باشی و گفتند بعد از آن متوجه نسف شوی بخدمت
امیر کلال چون بموجب فرموده به نسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند
و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفی مشغول ساختند و چون در واقعه مامور
بودم بعمل بعزیمت ذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سؤال کرد که در ویشی شما را موروث است یا مکتسب
ایشان فرمودند که بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم
بار ایشان را پرسیدند که طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع میباشد فرمودند که نمی‌باشد پس گفت بنای طریقه
شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی میفرمودند که از
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بدینست که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبیعی میباید و اثبات

معبود حقیقی می باید بود و میفرموده‌اند بتجرید میتوان رسیدن اما بمعرفت رسیدن دشوار است رحمهم در رشحات
در خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت خواجه نقشبند بشارت فرموده‌اند در تحفه
اصحاب از خدمت امیر سوال کردند که خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرمودند
هر عملی که بر ایشان میگذرد است بنا بر حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست سخن خلفاء خواجگان اگر شما
بی تو بیرون آورده‌اند سهرش و اگر تو بخود بیرون آمده سرش وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ربیع الاول
الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایة واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره در نفحات است نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده‌اند و میفرموده‌اند که علاء الدین
علی بار ما را بسیار سبک کرده است لاجرم ولایت و آثار آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است
و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده
و بمرتبه تکمیل و کمال یافته میگویند صد هزاران قطره خون از دل چکید * تا نشان قطره زان یافتم * از
مشایخ کبار زیارت کننده بما فقد از فیض نقد اندر گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بما
صفت توجه بوده و در حقیقت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است
اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم
بیان و برهان این سخن است وفات وی بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بستم رجب سنه اثنین و
ثمانمایه بوده است رحمة الله علیه ذکر خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی اسراره در رشحات است ایشان
خلیفه دوم حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین اند در مبادی احوال که خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجگان
روزی در اثنای مجاهدات بدر خانه خواجه آمده بودند و بیرون در منتظر ایستاده اتفاقا کنیزکی از خانه
خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده که بر بیرون کیست می گفت جوانی پارسا که بر در منتظر
ایستاده خواجه بیرون آمده فرمودند شما پارسا بوده‌اید از آن روز باین لقب مشهور شده‌اند و در نفحات است
نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند و حضرت

نقشبندی

نقشبندی

خواجه در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حق تعالی امانتی که از خلفاء خاندان
خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت بشما سپرده شد
چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول میباید کرد و آن امانت را بحق سبحانه میباید سپارید ایشان تواضع نموده
و قبول کرده اند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب در حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود
اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی از و منور میگردد و در محلی دیگر
شیخ منظور غیب و بر کرامات بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هرچه او میگوید حق تعالی
آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره میگویم بگوئید او نمیگوید و در محلی
دیگر او را بلقب خواجه حقی فرموده اند و او را اجازت و ارشاد تعیین بموجب آنچه در انداز دقائق و حقائق او اطلاع
و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد ولا تحصی چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه به نیت
بیت الحرام و زیارت بیت علیه الصلوة والسلام از آنجا بیرون آمدند و از راه نسف [illegible]
و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند چون در کنف حفظ و عنایت و سلامت در رفاقت
بمکه محترم رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طبع افقد زاغ در
عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و در راه اصحاب طلب قلم نموده اند و املا فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم
جاء الی سید الطائفة الجنید قدس الله تعالی سره فی ضحوة یوم السبت التاسع عشرین من ذی الحجة سنه اثنین
و عشرین و ثمانمایة عند نهضتنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی شرفا و برکات و بشرنی بشری مع الرضا
و انا بین النوم و الیقظة تعالی رضی الله عنه فی زیارته و بشارة القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و
سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک و روز چهارشنبه
بیست و سیوم بمدینه رسیده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته و آن مسوده را املا طلبیده اند تا آن
زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همین است و زیادت ننوشته اند و در شب پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته
اند مولانا شمس الدین خبازی رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده اند و شب جمعه آن منزل مبارک
را نزول فرموده اند در جوار قبه شریفه امیرالمؤمنین عباس رضی الله عنه دفن کرده اند و شیخ زین الدین

الغواني رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و تا آن زمان بر سر قبور ایشان است
حضرت خواجه را سوال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بعد المحافظة علی الاوامر و
فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط و تقلیل المنام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن علی المحافظة
احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه و رخود و نیز ذکر خواجه علاء الدین غجدوانی
رحمه الله تعالی و از نفحات حضرت خواجه عبیدالله فرموده اند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب
خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه در ایشان صحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشتند و بنیاد
شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان سخن خود غائب شدی وقتی که خواجه پارسا سفر مبارک حج رفته
اند و ایشان را همراه برده اند یکی از اکابر گفته که از حضرت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار
پیر و ضعیف شده است از وی کمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند درین باب خواجه فرمودند که
با وی هیچ کار نداریم جز آنکه چون وی را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید از نفحات مولد ایشان غجدوان و قبر
مبارک ایشان در قتل است که قریه ایست قریب عیدگاه بخارا و بر بالای تل مدفون است و ذکر آن غریق

## بحر وصال و آن بیرون از قیام رجال منزه از عوارض کشف آن ناظر جمال و

هو معکم آن جلیس حق الیقین قطب العالم حضرت جلال الحق و الدین قدس سره از محبان و محبوبان
شان عظیم و لطف عمیم و حالت مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت
جوع نفس اماره بصورت موهوم متجسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده و در استقامت او هیچ فتوری راه نیافت
و وی در کشف و کرامات بی نظیر وقت بود و در تربیت مریدان دستی قوی داشت و بیک نظر مقبلان را و
ناسوت ایشان را به جبروت و لاهوت مشرف میساخت و بعالم بیرنگ آشنا میگردانید و خلیفه و جانشین حضرت
شمس الدین کلال است و اسم شریفش خواجه محمد بود و لقب وی جلال الدین نام پدر بزرگوارش شیخ محمود بود و نسب
اشرف وی بحضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه میپیوندد و وی حضرت ولی مادرزاد بود و از ایام طفلی صحبت
و جذبه الهی گریبان گیر وقت وی بود اکثر بصحرا ها بسر بردی و مشغولی کرده ماندی و آخر حال چندان استغراق
در ذات مطلق بود که هرگز از غیر خبر نداشت مگر در اوقات نماز خمسه مریدان خبردار میساختند و سماع اکثر میشنید

اعراس مشائخ کرام مینمود و در مجلس وی اجتماع خلائق و علما و مشائخ آنعصر بسیار میشد و همگی مردم زمانه وی مجتمع
سر ارادت و توجه و اعتقاد بوی میداشتند و مجلس انکار سماع وی نمیکرد و ویرا تصنیفی است مسمی بزاد الابرار که
حقائق و معارف در وی درج کرده و وی چهل سال مسافرت کرده و مکرر حج حرمین شریفین ادا نموده از بسیار مشائخ
کرام و اولیاء عظام نعمت یافت و کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبد الحق که جمیع مشائخ
بوی می آمدند بار ارادت یافته بود و دست تصرف شیخ بکلی بروی نیفتاد و آخر از کمند شیخ جلال الحق والدین اقبال
نمود آنچه در تذکره بنظر رسیده در اخبار الاخیار نقل است که شیخ احمد عبد الحق مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد
مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون
آنحال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد و بعد از آن ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود بازگردانید
و او سر بادیه نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود و بالای آن درخت برآمد و دو کس او دید که بجانب او
می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند که بار دیگر
شیخ جلال الدین گم کرده گفت همچنین است گفتند همچنین است دانست که ایشان رسولان حق اند بازگردید
و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد و صاحب اقتباس الانوار می آرد و گویند که شیخ
جلال الحق بغایت مردی عالیشان و صاحب دولت بود و در قصبه پانی پت سکونت داشت و شیخ
جلال الکمال داشت و از دولت پدر اصراف در لباس و بساط و غیره میکرد و عیش بی دغدغه میکرد و بخشش
بی اندازه مینمود می آرند که وی منظور نظر شیخ بوعلی قلندر قدس سره بود و حضرت شرف الدین از
ایام طفلی ویرا بغایت دوست میداشت و بخانه وی برای دیدنش هر روز میرفت و هم وی از سیر الاقطاب
می آرد که روزی حضرت شاه شرف بر سر راه نشسته بود که حضرت شیخ جلال بر اسپ سوار از پیشش گذشت
حضرت شرف چون ویرا بدید گفت زهی اسپ زهی سوار از شنیدن حالت شیخ جلال گشت از اسپ فرود آمد
گریبان چاک کرده رو بصحرا نهاد و مدتی بسیاحت گذرانید و هم صاحب اقتباس میگوید که منقول است از شیخ عبد السمیع
دانشمند مفتی پانی پتی که روزی حضرت جلال نشسته بود که پیرزنی ضعیف کوزه خالی گرفته برای آب
میرفت چون نظر وی بر حضرت بر وی افتاد گفت که هیچکس نداری که آب آورده بدهد وی عرض کرد که

میبود یا مرا طاقت نبودی که اجوره بکسی دهم آب طلبیدن تو چیست چرا این محنت بر خود اختیار کرده ای وی حضرت
کوزه از دست او بگرفت قریب چاه رفته و کوزه از آب پر کرده در برده پیش خود نهاده بگمان او بیا شنید و دعا
کرد که حقتعالی درین آب برکت کن پس از آن روز چندان هر سال آب از آن کوزه خرج میکرد مطلقا کم نشد
تا زیست باز محتاج باوردن آب نگردید منقولست روزی کیمیاگری بخدمت یکی از فرزندان وی آمد چون فقر و
فاقه ایشان بدید گفت که کیمیا از من بیاموز مخدوم زاده حقیقت حال بخدمت حضرت باز گفت وی حضرت
تف بر دیوار حجره انداخت پس تمام حجره از طلا بنظر در آمد حضرت و بفرزند نگر کرده گفت دیدی این کیمیای
سعادت بیاموز و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که وی حضرت برای نماز جمعه بمکه میرفت و با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماز جمعه میگذارد روزی بخاطر گذشت اگر اجازت فرمایند گاهی در پانی پت و گاهی در مکه بگذارم بعد
فراغ نماز آنحضرت علیه الصلوة فرمود که شیخ جلال همانجا مرید و فرزند من سید محمود کذا نماز همانجا میگذارد
باش بعد از آن وی حضرت روز جمعه یا پنجشنبه بدهلی رفته سید محمود میرفت نماز جمعه ادا مینمود و سنه وفات وی
حضرت هفدهم ذیقعده سنه خمس و ستین و سبعمائة است و بقول مراة سیزدهم ربیع الاول نوشته و سن و فاتش
بنظر نیامده و لیکن معاصر سلطان محمود بن محمد بن فیروز شاه بود و سلطان محمود مدت بیست سال و دو
سلطنت دهلی کرده بتاریخ پنجم ذیقعده سنه خمس عشر و ثمانمائة در گذشت و عمر شریف شیخ جلال الحق
والدین از یکصد و یا هفتاد سال متجاوز بود و شیخ شبلی بن شیخ جلال الدین پانی پتی خلیفه پدر بزرگوار خود
است عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت و در فقر و تجرید و تفرید شانی عظیم داشت و از دنیا و اهل آن
متنفر میگویند هر دو پای وی بمرضی لنگ بود اما از غایت شوق و ذوق در وقت شنیدن سرود در غنا
و تواجد بودی روزی مانند تندرستان در عین سماع بر خاسته وجد میکرد درین اثنا شیخ او در
عمر وی هر دو دست بگرفته فرمود که شبلی از برخاستن تو در خیال خلق میگوید که شبلی المبارک گرانسنگ
وی باستماع ایمعنی بنشست باز تا حیات خود گاه بتواجد بر نخاست نقلست روزی با افغانان که مریدان
وی بودند فرمود که از خدا تعالی خواسته ام که تیر شما گاهی بخطا نرود روزی شخصی از افغانان تیر
باسمان پرتاب کرد و بگفت که بر آسمان چه چیز هدف تیر ما خواهد شد چون تیر بر زمین آمد دید که پیکان

تیر از سر او گذر کرده است حیران بماند و دانست که کرامات اولیا حق است و در سنه هشتصد و پنجاه و دو وفات یافت

شیخ بهرام چشتی مرید و خلیفه صاحب حال شیخ جلال الدین پانی پتی است و در عهد جوانی بعد عطاء خرقه و خلافت در قصبه برناوه متوطن شد چون دریای جمن قریب قصبه بنادلی آمد ساکنان قصبه مذکور که معتقد حضرت شیخ بودند بخیال خرابی قصبه از طغیانی دریا استغاثه بخدمت شیخ درآوردند حضرت شیخ بهرام چشتی را نوشت که تا حیات خود در بنادلی باشم و دریا را از خرابی قصبه بازدار پس شیخ بهرام در بنادلی آمده بر کنار دریا قرار گرفت و عصا بر زمین زد و چاه زد در بالا از آنجا عصا ... سنگ درافتاد شیخ بهرام تا زنده بود در آنجا بود و قبر وی هم در آنجاست بعد عمر یکصد و بیست و پنج در سنه هشتصد و پنجاه و چهار وفات یافت و مشهور است هر مریضی که در روضه وی می آید شفا یابد ذکر مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه در نفحات است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی است در ولایت غزنین و قبر ایشان در هلفتو است که یکی از دیههای حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت خواجه پیوندم با ایشان محبت تمام داشتم و بعد از آنکه از علمای بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بخواجه بزرگ ملاقات افتاد و تواضع بسیار کردم و گفتم که خاطری بمن بدارید فرمودند که این زمان که عزیمت نزد ما آمده گفتم دوستدار شمایم فرمودند که از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید فرمودند که دلیلی بهتر از این میباید شاید که این قبول شیطان باشد گفتم حدیث صحیح است که هرگاه حق سبحانه بنده را بدوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد و ایشان تبسم کرده اند و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که بعنایت حق داعیه طلب بفقیر پیدا شد بفضل الهی بصحبت خواجه بزرگ رسید و در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات یافتم بیقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیا اند بعد از واقعات کثیره تفاول بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی نشسته بودم که ناگاه بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان رسیدم حضرت خواجه

با بر سر راه منتظر دیدم تلقی با حسان نمود بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت چنان مستولی شده بود و مجال
نطق نمانده درین اثنا فرمودند که در اخبار است اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ بِالْقَلْبِ فَذٰلِكَ عِلْمٌ نَافِعٌ عِلْمُ الْاَنْبِيَاءِ
وَالْمُرْسَلِيْنَ وَعِلْمُ اللِّسَانِ فَذٰلِكَ حُجَّةُ اللهِ عَلٰى ابْنِ آدَمَ امید است که از علم باطن نصیبی بشما رسد و فرمودند که در خبر است
اِذَا جَالَسْتُمْ اَهْلَ الصِّدْقِ فَجَالِسُوْهُمْ بِالصِّدْقِ فَاِنَّهُمْ جَوَاسِيْسُ الْقُلُوْبِ يَدْخُلُوْنَ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَيَنْظُرُوْنَ فِيْ
هِمَمِكُمْ ما مأموریم بخود کسی را قبول نمیکنیم تا امشب که اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و آن شب چنان برمن صعب گذشت که بعمر خود چنان شبی ندیده بودم که در فکر آن بودم که این در بر روی دل
بگشایند یا رد کنند چون نماز بامداد با ایشان گزاردم فرمودند مبارک باد که قبول کردند و فرمودند
که درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی که از اولیاء الله است بخاطر آمد بوطن خود میروم
بلخ کجا و دشت کولک کجا بعده متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک افتادم
اشارت خواجه مرا یاد آمد صحبت مولانا را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطهٔ محبت من بخواجه
قوت گرفت باز به بخارا بملازمت خواجه مراجعت کردم در خاطر افتاد که دست ارادت بخواجه دهم
و در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده داشتم بر سر راه نشسته بود با وی گفتم روم گفت زود برو و در پیش خود
خطوط بسیار بر زمین کشیده با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر حق است که اِنَّ اللهَ
فَرْدٌ یُحِبُّ الْفَرْدَ چون شمار کردم فرد بود بیقین تمام بخواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا بوقوف عددی تلقین
کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن و اشارت بآن خطوط فرد کردند و در نفحات است که وی
از اصحاب خواجه علاء الدین عطار است بلکه از اصحاب خواجه بزرگ اند و بخواجه علاء الدین صحبت
داشته اند و مرید خواجه بزرگ اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین رسیده
اند و از وی آمده که میفرمودند که اول بار بصحبت خواجه بزرگ رسیدم فرمودند ما تو در صحبت خواجه
علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه
بزرگ بچغانیان آمده بودند آنجا متوطن شدند کسی پیش من فرستادند که خواجه بزرگ فرموده بودند
که تو در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و مادام در حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و خواجه

ناصر الدین عبید الله بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب چرخی پیدا شد
متوجه ولایت صغانیان شدم و مشقت بسیار رسیدم چون بصحبت ایشان شدم بر روی ایشان اثر
بیاضی که موجب نفرت طبیعت میباشد بود و با من در لباس درشت گوئی ظاهر شدند و درشت گفتند
که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود مرا این تمام حاصل شد مغموم شدم بار دیگر بمجلس ایشان رسیدم
بر من محبوبی ظاهر کردند و لطف بسیار نمودند و در وقت که خواجه این سخن میفرمودند نظر این فقیر بصورت عزیزی
بر آمد که مرا رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع
آنصورت کردند مرا تصور آنست که شاید آنصورت همین در خیال من بوده باشد بعد ازان از بعض مرا
شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بودند و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور
و اختیار ایشان بود و اثبات این معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند مولانا یعقوب
میفرمودند که طالب که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله میباید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن
و فتیله آماده کرده همین کوکردی بآن میباید و بیت رحمة الله علیه در بحر صفر برحمت حق پیوست

## ذکر آن محو جذبات جلال آن ربوده نفحات جمال آن خورشید ولایتش نقاب آن ماه خلافتش

هدایتش سحاب آن غریق و شهود ذات مطلق قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سره در خیالات الا
ست مرید شیخ جلال الدین پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق
و ذوق و سکر و حالت فقر و تجرید بیشست و نظر موثر و تصرفی عالی و مقام بلند بس و مرقد او در شهر رودلی ست انجا
صاحب اخبار الاخیار و اقتباس الانوار از انوار العیون نقل می آرند که قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در رساله ملفوظات
و مقالات ایشان مینویسند که شیخ العالم هفت ساله بود چون مادر او برای نماز تهجد برخاستی وی نیز
برخاستی بطریقی که مادر را خبر نبودی و براد به خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شد مشفقی
مهربانی کرده خواست منعش کند وی محبت حق غالب بود با خود گفت که مادر رهزن است که مرا از عبادت
باز میدارد سر در عالم نهاد و در طلب حق در آمد و گویند که اندران وقت که وی سفر بیرون آمد دوازده
ساله بود و برادری بود شیخ تقی الدین نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد

تعلم کرد شیخ تقی الدین بیاخبری از علم ظاهری آموخت و وی میخواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا ان
علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش شیخ آورد و بی بر دو گفت این بچه مرا میرنجاند میگوید مرا علم آموزید که من ازین
می آموزم در وی در نمیگیرد و شما او را بینید چه چیز است اگر بنده شما در وی کار کنند ایشان نیز کتاب صرف پیش آورد و بدو وی گفت
مرا این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم همه در حال وی حیران بودند بعد از آن صحبت برادر گذاشت
و بکار خود مشغول شد و هم در رساله مذکور است که برادر شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون از این قصه آگاه
شد پیش آنجماعت آمد و گفت که من عنینم مرا دختر ندهید و قول که بنده خدا از آن جهت نیکی پرسید از بلای او نگریزد
بنده خود باشد نه بنده خدا و هم در رساله مذکور نقل است که اندر آنچه وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم
با خود چیزی نداشت برگ گیاهی پیش شیخ نور بنهاد و گفت بابا صفا است شیخ نور فرمود بابا حضرت
ساعتی با وی ملاقات داشت ولی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود بگذشت و نام شیخ نور شیخ نور الحق است که ذکر
بالا گذشت هم صاحب اخبار میگوید شیخ عبد القدوس در انوار العیون مینویسد که درویش چون صفا یابد یکی با حق
در وی بود پس غیر نماند وی از شیخ نور تیز از این مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در تنزل نزد
از انست پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت انتهی کلامه از آنجا در شهر بیانا آمد و در آنجا دو دیوانه بود
یکی را شیخ علاء الدین میگفتند وی سر برهنه ماند و دیگری را ابراهیم لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب پس
بود وی از ایشان بی نشانی از مقصود راه یافت و از اخضر که او بی نشانی مقصود راه یافته بود مرا
و تازه شد و در طلب بیفزود و از آنجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ طریق ایشان
بود و مشرب وی عشق و محبت و صحبت بر سیار با خود گفت احمد از زندگان بجز مقصود نیافتی باری در صحبت
مردگان باش مگر بوئی از آن علم بیابی چند سال در مقابر بیابان آن شهر یاد وی یا هادی گویان گشت آخر
گفت اکنون میر بیم در زندگی در قبر درآی قبری بدست خود کاویده در آمد و مدت شش ماه در آن قبر مشغول
شد و هم در رساله مذکور نقل است که شیخ العالم قدس الله سره اندر ان آنچه بحرارت عطش طلب میگرفت
که کبریت احمر است بسینه او بحر اخضر است چنانچه گفت شعر سینه کبریت احمر آمده است * سینه او بحر اخضر
آمده است * از شوق صد جهان ذوق لا یزال * گرد عالم میگردید در زمستان آشیانه نمیافتند تا گاه بمقام پانی پت رسید و پس حضرت

جلال الحق والدین حاصل شد نظر اولیا حضرت شیخ جلال الدین شیخ العالم را از آن حضرت صمدیت و جناب
حضرت احدیت قبول فرمود شد طاقیه از سر خود کشیده بر سر شیخ العالم نهادند و مشهور شد که علم قرآن و ادب خیدان گم کرد
که در تجرد نگنجد و دیگر بیاید بعده شیخ العالم را بعضی مریدان شیخ جلال مهمانی کردند و از بعضی محظورات هم آوردند
شیخ العالم را چون نظر بر محظورات افتاد و حال تغیری نمودند و سر بر آن وقت طایفه که از شیخ جلال رفته بودند باز
گرد آمده بودند و آن شب [illegible] ند و سحر بیاید بیا و ند و راه گم کردند در آنجا بر درختی نشستند و کسی را دیدند [illegible] آنجا [illegible] آن که کیست
پرسیدند که راه کدام است گفتند که راه بر در شیخ جلال الحق والدین گم کردی پرسیدند که همچنین است گفتند همچنین است
تا سه کرت سوال جواب شد و غایب شدند دانستند که ایشان رسولان خدا اند در خود فرمودند که ای
مقصود تو خبر بر شیخ جلال نیست ما گفتند و توبه کردند در زیر پای شیخ خود افتادند شیخ ایشان را از کنار خود دور
فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان من باشی شیخ العالم سر در پیش کردند شیخ جلال خادم را فرمود که هر
جنس طعام که ممکن باشد و از هر جنس محظورات که مستعمل باشد موجود کن بعده چون طعام موجود شد شیخ العالم را طلبیدند
و خادم را فرمودند که آنچه موجود کرده بیار الغرض از هر جنس طعام که موجود بود آوردند و بعضی محظورات هم آوردند
و شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود و شهود شهود در شیر الی احد [illegible] فرمودند که ای شیخ العالم را فرمودند
که ای عبد الحق هر آوندی یا که از حضرت احدیت او حدانی بر آن آوند دست مزن و نان ندی [illegible]
شیخ العالم را بجز اینها نظر بر جمال احدیت حق افتاد و در دریای ان فی خلق السموت والارض واختلاف
اللیل والنهار حیرت [illegible] و امواج تجلی نور السموت والارض ل شیخ العالم را خنک آورده تا شیخ العالم از خود
بیخود شده در عالم حیرت افتاده [illegible] در خانقاه شیخ جلال نشسته شب و روز گریستند و از طعام
ما سوا الله بیزار بودند بعده شیخ جلال بر سر وقت شیخ العالم آمدند فرمودند ای عبد الحق خبری گیرد که [illegible]
بیهوش باز آمد شیخ العالم از کمال درد و عطش باطن از دل سرد کشید و بهیچ التفاتی افتاده مستغفر شدند تا
[illegible] نمیدانم که چه جرم از کجا و کدام چیز و که روی آرم و از که اعتراض کنم و زیارت پاک ما پاک چون شنود سخن
شیخ جلال [illegible] مستغفر شدند شیخ العالم [illegible] شیخ جلال
[illegible] شیخ العالم را خود انبیه [illegible] عبد الحق خدا [illegible] ایک [illegible] باز

پاک پاک را همیشه پاک دارد یعنی متوکل و متوجه بحضرت پاک پاک باش و خود را و حال و کار خود را از ما پاک

پاک دار تا جز پاک هیچ نماند و آنگاه بدانی و ببینی که در دو جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد آنگاه شیخ

العالم را تسکین باطن آمد الحمد لله علی ذلک یکی مرید از سلسله مریدان شیخ بدرالدین در ذکر ایشان کتاب

تصنیف نموده اند در آن می‌نویسد که شیخ بدرالدین خلیفه حضرت شیخ نصیرالدین محمود قریب موت خود شیخ احمد عبدالحق

را ولی امانت سپرده و فرمود که فرزندم شیخ نصیرالدین خورد سال است وقتیکه مستحق و قابل این امانت گردد تمامی

آن را تسلیم نماید بسبب گم شدن آن آخر کتاب نام نشان کتاب و مصنف معلوم نگردید بعد فوت پدر خود بمقام رائری

آن مخدومزاده در ایام طالب العلمی بر وصول آن امانت مأمول بود که ناگاه درویشی بکسوت قلندرانه در لباس

مجردانه و چهره سینه در بر کلاه بر سر نهاده بدر خانقاه ایستاده و همراهش یکجا دم بخدمت نام دست بسته نمود

و مخدومزاده در عین سبق بود چون آمد ویش را برین هیئت دیده از نور باطن فهمید که آنحضرت اند و دانست

زود برخاسته دویده مواجب تعظیم بجا آورده بر مسند عزت نشاندند و شناخت و نظر تحصیل امانت انداخت

چون شیخ و ایشان را متوجه بجانب قلندر دیده در سبق تاخیر فهمیده گفت که بخوانید و بعد از فراغ باستماع کلمات

ناسائغ پرداز بدین اجتناب و مراعات جانبین نکو شدند یعنی ظاهر بسوی سبق اشتغال داشت و باطن

التفات نظر بسوی آنحضرت و نداشت نگذاشت سخن کوشش تعلیم اینها برین درویش را از چشم آورد و غصه نمود

خنده بجلالیت بر دکه شیخ احمد عبدالحق نظر تیز بر آن استاد انداخت هم در لحظه بفنای خود ساخت

آن استاد فی الحال بر زمین افتاد پس این مخدومزاده ارجمند ودیعت امانت سپرده پدر خود یقین گشت قلندر

پیش که ما امید آنید و مشاهده وصیت پدر تفویض ودائع یاد دارید ایشان گفتند آری میشناسیم که شما شیخ احمد

عبدالحق ساکن ردولی هستید بجهت تسلیم امانت تشریف آورده اید آنحضرت خوش دل گشتند و چشم را فرو نشاندند

بعد مخدومزاده از برای امانت استاد و التماس استغفار شیخ احمد سرشک آب بر روی آورد و آمولانا فی الحال

بهوش آمد و برخاست بر کرامت اولیا عقیده محکم ساخت بعده همیان پر نقدی و امانت که مودع بود مخدومزاده

را سپرد و بدر راهی چهل سرفه و بعده را شبی بخانقاه آن مخدومزاده اقامت کرده آنچه ودائع و امانت بود

متبرک تفویض نمود بعده بوطن خود مراجعت فرمود نقلست که چون شیخ احمد عبدالحق حق بحقدار رسید

بود دانشمند با لطرفة العین از هوش برد غلغله کرامت و دبدبه عظمت شیخ احمد در افواه عوام جمهور افتاد
خلق بلده رایری و نواح آن بزیارت شیخ مخدوم در ایستاد و افغانان و ملتانیان مرید بیارش مشرف گشتند
و نوجوانان بقطب خان که حاکم انمقام بود التماس نمودند که اینجماعه را مرید شیخ احمد کنانند و هرچند سپاه
گروه گفت سود نکرد بضرورت آن برادرزادگان را با طبقهائی پر از دنیا رو دیگر نذر و نیاز پیش مخدوم
بردند و اظهار اعتقاد معروض نمودند مخدوم فرمودند که برای سپردن نعمت اینقدر رسیده ام و من از اینجا
خوشنود نشسته ام شمار انشاید که از پیران آبای اجداد خود روی گردانید پس الجماعه همراه خود پیش شیخ
نصیرالدین بردند کلاه و مقراض تا آن پیر و اشارت کرد که بر سر اینها مقراض رسانید و آنها را فرمود که شما خود
را از مریدان قدیم مخدوم زاده انگلبه بخشان کردند مخدوم زاده آنها را مرید ساختند و شیخ احمد بوطن خود متوجه گشتند
نقل است در رساله مذکور شیخ المشایخ شیخ بدرالدین که خلیفه شیخ صدرالدین حکیم بودند با شیخ داود پدر شیخ العالم
و شیخ بدرالدین که سجاده ایشان اولاد در مقام مرتبه و بود حالا در مقام [illegible] وصل و قربتی
بغیری بود و محبت و مودت تمام داشتند و شیخ داود اکثر اوقات آنجا می بود الغرض شیخ بدرالدین وقت
سفر آخرت پسر خود شیخ نصیرالدین را که صغیر بود جامه اجازت دادند و از جهت امانت باطنی حوالت شیخ العالم
کردند و فرمودند که درویشی از هندوستان خواهد رسید نام او شیخ احمد است نعمت باطنی ترا نصیب از و خواهد شد
این وصیت کردند و رحلت فرمودند بعده شیخ نصیرالدین بر سجاده پدر خود نشستند بعد از آن بسبب غوغای مغلان
در رایری رفتند و در آنجا از دانشمندی که علم بی پایان داشت علم تحصیل کردند و شیخ نصیرالدین هم دانشمند
شده بود الغرض روزی شیخ العالم فرمودند که ای بختیار تکیه بند روان شو ببینیم تا فرزندان شیخ بدرالدین
چه میکنند شیخ العالم در رایری بشیخ نصیرالدین رسیده ملاقات کردند بیکدیگر نشستند و با شیخ نصیرالدین
در خواندن کتب مشغول شدند سبق آغاز کردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نصیرالدین پدر تو کی
همین میخواندی و هم بدین علم مشغول می بودی شیخ نصیرالدین سخن پدر خود شیخ بدرالدین یاد آوردند و بجای
خود گفتند شاید این همان درویش باشد که پدر حقیقت حلت ما را حوالت او کرده بودند لیکن شیخ نصیرالدین
تعظیم تمام کرده پیش شیخ العالم بادب تمام نشسته لب فرو بسته ساکت شده بودند و گریه در گرد بهوشی آن دانشمند [illegible]

بالا گذشت چون آن دانشمند بهوش آمد و بسیار بگریست و در پای شیخ العالم افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه از شما معلوم شد
هیچ جایی از هیچ پیری نشنیدم و ندیدم و هیچ کتابی مقصود ندیدم چندین عمر در تحصیل علم و شغل بسیار صرف کردیم فایده ازین
مقصود حقیقی راه نیافتم که امروز از دولت شما مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد و در تمام شهر افتاد
الحمد شیخی کمال و اسحاق محمد بعد شیخ العالم چهارپایی طلبیدند و در خانقاه شیخ نصیر الدین طلبیدند و نشستند روزی
چهارپایی طلبیده اند چشم از باطن ظاهر میکشودند بعده شیخ العالم نشسته قطب خان که از امرای معتقد شیخ بود
آمد و استماع خبر الوقت قطب خان در خانه شیخ نصیر الدین هم اندرون پیش آمد و تحفه بحضرت شیخ العالم عرض کرد که
پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین هم میشود چنانکه قطب خان میخواهد مرید پیر دستگیر شود این هم در اوست که چون ابتدا
مرید شیخ احمد خواجه بود اگر خواهد پیش حضرت شیخ العالم فرمودند تحفه ایشان بگیر و آن الوقت قطب خان بعد از نماز شام
مرید شد آن ... فتوح ... شیخ العالم فرمودند علی الصباح خواهی آمد تحفه را فرمودند سبب تقصیر پیش ... آن
گناه از بیان تحفه ایشان کرده علی الصباح چون قطب خان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان آنچه دیدم
قبول خواهی کرد عرض کرد هرچه حکم شود بجان است در آن وقت شیخ نصیر الدین پیش وی حضرت بودند و
نعمت ... بود شیخ العالم فرمودند ای قطب خان مرید شیخ نصیر الدین شو وی اندکی سرنگون شد شیخ العالم
فرمودند ای قطب خان کلاه شیخ نصیر الدین کلاه ایشان است فی الحال کلاه شیخ نصیر الدین بر سر نهاد قطب خان را
و او را مرید شیخ نصیر الدین کردند فتوحی دیگر که او آورده بود شیخ نصیر الدین شیخ العالم دادند این سبب نعمت
ظاهر و باطن شیخ نصیر الدین است که چون شیخ نصیر الدین را شیخ العالم اجازت دادند و کلاه ایشان کلاه خود بود
آنگاه شیخ نصیر الدین بر مائده فایده ولایت بر آمده و بمقصود حقیقی رسید و هم دنیا و دین حوالت کردند
و بنیاد در خانه شیخ نصیر الدین سیوم کرسی رسیده است دولت دنیاوی بسیار است و هست که تا انقراض عالم
خواهد بود نقلست که شیخ العالم بیشتر اوقات این سخن میفرمودند که چتر شاهی سبز ... تا مراد آن چه
لیکن ... میان ... اشتیاق صفت ... و عاشقان اهل وحدت شان و جهان
... فرمودند که ... والله اعلم که مراد ازین چه بود که مریدان بپایه اعتقاد و صدق ... دیگر
... مقصود ... و اسرار ... و بعضی مردانند که دریا ...

بیشتر واروغ نمی آمد و میفرمودند که نظامی شاعر با قصر بوزرگ گفت ~ صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانهٔ زنبور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه از جهان رفتند ایشان را
و صحابه ذوالجلال را اکنون نیست حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در مکتوب مینویسند
شیخ احمد عبد الحق را این صحبت در قرب یکسال بر دوام بود لیلاً و نهاراً حضرت مخدوم را بیتی نظام بود که حال بنبوت
بطاهر چنانکه می آمد حضرت مخدوم قریب چهل یا پنجاه سال بمسجد جامع جمعه گذارده و جاری بدست سید و نور پادر
می پرسید مسجد جامع کدام طرفست و چون براه میرفتند یکی پیش میشد و باواز بلند اسم حق میگفت و یاران
همین میگفتند تا بسمت آواز در محویت باین بسیار میرفتند و هم صاحب اخبار الاخیار می آرد که وی میگفت ذات
پاک حق بی نام و بی نشانست اما اگر اسمی از اسمای آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که
معنی آن حق ثبوت او را بهمه کمالات و ثابت بذات است پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال
باشد و حضرت شیخ عبد القدوس در رسالهٔ انوار العیون در توجیه این فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان
نوشته و همچنین گویند که اکثر مریدان او بهمین کلمه جان داده اند و در حالت وفات او از غیب همین آواز شنیدند
شیخ جمال گوجری وی مرید شیخ بود و داروغه با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفت
که تنها بشهر ... مسافرت کردم با شیخ سلمانی ملاقات شد الاداروغه یک مجید را دیدم و اشارت شیخ
جمال را خبر کردم تعلقت ... و آن ایام که شیخ در داروغه درنگ داده همراه داشت وی مسجد را ...
و داده ... و همه ایشان و اکابر و امرای شهر را مهمان ساخت روزی دیگر جمال گوجر شکایت کرد که
شیخا عام شهر را طلبیده و مارا نطلبیده گفت جمال الدین مهربانی سگ بود سگان را طلبیدیم که آن ایشان
جیفه و طلبها کلاب تو از جمله آدمیانی زاجوت طلبیم و هم از صاحب اخبار نقل است که در جا منزل سیری
بود عزیز نام و در وقتیکه متولد شد کرتین بر زبان راند بطور یکه همه حاضران آن آنرا از وی شنیدند
و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشد روزی از وی خارقی ظاهر شده بود و مردم غوغا نمود
فرمود که چه غوغاست در حضرت غوغانمی شاید این گفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد
و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز بعد از آن مرضی حادث شده و در سه روز از دنیا درگذشت شیخ

بختیار مرید شیخ احمد عبدالحق است و محرم اسرار و احوال او در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او
کسی نبود که در عنایت و قرب شیخ همتا و شریک او بوده وی غلام سوداگری بود هر جا که بخدمت شیخ
آمدی و بایستادی شیخ بعد شش ماه نظر عنایت بحال او افتاد مست و بیخود شد و در آن بیخودی یک شبانروز
در آمد که احمد اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ را قدری آب نوشانید
و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار بر مولی خود برو مولی چون حال او چنان دید او را آزاد کرد
بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شد که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی در عالم اسرار
با شیخ احمد عبدالحق سفارش بختیار کرد و گفت احمد را هیچکس در عالم چنانکه توئی نمیشناسد مگر بختیار بختیار
از خانمان دل برگرفت و از جهت سیر بیرون آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چند قید شد و معامله خلوت و
صحبت بود بجا آورد و هم از اخبار نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار
بفرستاد شیخ عارف بر در او رفت و آواز داد وی میخواست که با زن خود مجامعت کند در اثنای آن بود
که دخول کند فی الحال زن را بگذاشت و بخدمت پیر بشتافت گویند که بختیار را شهوت جماع بالکمال بود
و در قضای آن مبالغت شاید که این طلب از جهت امتحان او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه و
روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود برو ما ما ترا دادیم بامر تو تا دیار
ولایت این قصبه است گویند که وی هیچ نخوانده بود اما ببرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود هر چه گفتی از
کتاب الله و سنت رسول الله بیرون نگفتی رحمه الله تعالی در اقتباس است سلسله نسبت حضرت شیخ احمد عبدالحق بچند
واسطه بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه منتهی میشود و جد شیخ داود قدس سره یکی از فرزندان عمر فاروق بن
خطاب رضی الله عنه با شصت و چند از مردم قبیله خود در حادثه هلاکوخان از ولایت بلخ بهندوستان در عهد علاء الدین
خلجی بادشاه دهلی تنخواه او در الصوبه اوده نموده بنابر آن قصبه رودولی سکونت اختیار کرد شیخ داود نسبت
ارادت بشیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی داشت و تربیت از وی یافته بود اما شیخ داود حال خود را بکسوت اهل صورت
پنهان میداشت و هم صاحب اقتباس الانوار از انوار العیون مینویسد که حضرت شیخ احمد میفرمود هر که در دم او
نگذر کند آتش دوزخ بر وی حرام باشد و یک صوفیه مراد از دوام مشرب این طایفه است و مراد از

نقشبندی

آتش دوزخ شرک و فراقست یعنی هر که در حلقهٔ ارادت من درآید از آتش دوزخ که مراد از شرک و فراقست از آن
نجات یابد پس یقین که واصلان حق را آتش شرک و فراق حرام است کمالات و تصرفات ولایت وی قدس الله
تعالی سره از احاطهٔ تحریر بیرون است چون درین مختصر گنجایش آن ندیدیم زبان قلم را ساکت گردانیدیم
وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه سبع و ثلثین و ثمان مائه در زمان سلطان ابراهیم شرقی واقع و بعد علیه رحمة
الله تعالی علیه **ذکر خواجه عبید الله** ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین در رشحات است
خواجه محمد الشاشی جد علی پدر حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و بعضی گویند از خوارزم و شیخ عمر
باغستانی از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است و وی شیخ جد علی مادری حضرت ایشان اند
و نسبت شیخ بپانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب شیخ محمد و
حسن بلغاری بوده اند ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه ست و ثمان مائه بوده است بعضی عزیزان
و اعمام حضرت ایشان میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان والدهٔ ایشان از نفاس پاک نشده اند
و غسل نکرده ایشان پستان وی نگرفته اند و چهل روز شیر وی نمکیده حضرت ایشان میفرمودند که یکساله بوده
ام میخواستند که سر مرا تراشند سور ساخته بودند که ناگاه فوت امیر تیمور افتاد و مردم بهم برآمده شده اند
چنانچه آشها که می پخته اند فرصت نشده است که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند و بکوه برآمده و دران
ایام آبا کرام حضرت ایشان در باغستان بوده اند حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی با
حق سبحانه حاصل بوده است میفرمودند که در طفولیت بمکتب که میشدم میگردم دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر
و آگاه میبود و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ برین وجه اند میفرمودند که تا
سن بلوغ شرعی رسیده نمیدانستم که مردم را غفلتی میباشد رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت
انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که در تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت
در کثرت پس سالک را این شهود مقام اوست هر آئینه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که دران جمال
وجه باقی مشاهده میکند بیان کیفیت ملاقات حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخی حضرت ایشان میفرمودند که اول
که بهری قسم تحصیل ختلان رسیدم با زرگانی به در رباط نشسته بودم فهم کردم که بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم

مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است گفت عزیزیست در هلغتو که ایشان را مولانا یعقوب
چرخی میگویند بعد از آن بملازمت مولانا شتافتم چون بولایت چغانیان رسیدم بعضی در راه گاهی چغانیان
غیبت مولانا کردند بسبب شنیدن این سخن بر ایشان تنفر عظیم در دل پیدا شد که ملاقات بود واقع شد آخر الامر با خود گفتم که این همه
مسافت قطع کردی حیف باشد که ملاقات نکنی چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند چون
روز دیگر رسیدم بسیار بعنف و خشونت پیش آمدند بخاطرم آمد که بسبب استماع آن غیبت است بعد از ساعتی
بلطف پیش آمدند و عنایت بسیار نمودند و دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت بر گرفتن دست ایشان
اقبال نکرد از آنجهت که بر پیشانی ایشان بیاضی بود مشابه برصی که موجب نفرت طبیعت میشد ایشان که آن عدم اقبال
طبیعت مرا دریافتند دست خود را بتعجیل کشیدند بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نمودند بصورتی
ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شدم که بیخود افتم بر خدمت مولانا چسبیدم باز ایشان دست خود
را دراز کردند و فرمودند که خواجه بهاءالدین دست من گرفته بودند و فرمودند که دست تو دست ماست
دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاءالدین بگیر بی توقف دست مولانا یعقوب را
گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند مولانا فرمودند که آنچه
از حضرت خواجه بزرگ بما رسیده است آنست اگر شما طریقه طالبان را تربیت کنید اختیار شماست بعضی
از اصحاب مولانا پرسیدند که فانی این زمان طریقه گفتن چگونه بود فرمودند اختیار شماست
بجد تربیت کنید مولانا فرمودند که طالب اینچنین میباید که پیش مرشد آید مجموع اسباب مهیا کرده بود همین
موقوف اجازت بود از اوقات هرچه گویند هست و هم صاحب رشحات میگوید حضرت ایشان میفرمودند
که مولانا انصاف میدادند میفرمودند طریقی که از خواجه بزرگ بما رسیده است ذکرست اگر کسی بطریق نفی
جذبه بپیوندند تربیت کردن بسیار خوبست میباید کرد حضرت ایشان میفرمودند که چون از مولانا اجازت
خواستم طریقهای خواجگان قدس الله ارواحهم تمامی بیان کردند چون بطریق رابطه رسیدند فرمودند
گفتن این طریقه صفت نکنی و مستعدان هیچ بسیاری نسبت میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی لا معبود الا الله است
من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الا که عبارت از مرتبه اوست یعنی ذات مع الصفات الا الله

گر ذات بحت صرفی عن الکل انہمی را ابراز خود و هر رنگی باید دانست زیراکه در زمان خلو دل از اغیار و مشهود
جز ذات مقدس هیچ نیست و آئینه بت مبتدیان خواجه عبد الخالق قدس سره میسرت فهم تن فهم با
ور ده کردم اگر زده کسی است و همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق خواجه بهاء الدین قدس سره در
اول قدم چاشنی از غیبت و حاصل است و شیخ می فرمودند مردم که چه امیگردید کاری کنید که کسی
از شما نفعی گیرد بهر وجه که توانید خود را گم کنید و سعی نمائید که شهود واحدیت در کثرت حاصل شود
کتاب شرحات از کمالات و کلمات حضرت ایشان بسیار است حاجت به بیان نیست قول که حقیقة الذکر
عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد بعد اسم المتکلم و در خاتمت فرمودند اگر پرسند که تو
چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از
از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر پرسند
وصل چیست بگو نسیان شهود و نور وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر
حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد و چیزی را که
پوشیدن آن خیر است از نیکان و احبت وفاتش در سنه خمس و تسعین و ثمانمائه واقع شد و کتاب آن
وصل و شهود آن فارغ از فتور و تحقیق بود آن لسان حق و ترجمان معارف قطب دوران شیخ المشایخ
حضرت مخدوم شیخ عارف قدس سره در اخبار الاخیار است شیخ عارف پسر شیخ احمد عبد الحق است
و صاحب سجاده او موازنه چهل سال عمر یافت با همه طائفه سری داشت و همه کس از او راضی بودند و کم
از وی نقل است که هر پسری که شیخ احمد را میشد نمی زیست روزی بیکی خدمت شیخ شکایت کرد که از شما یک پسر
نصیب نشد هر پسری که می آید حق گریبان می آید و عنقریب به جنت حق میرود شیخ گفت که یک فرزند
پسر است به تو خواهم داد اما هنوز نپخته نشده است اول وی خبر دهم او را پخته گردانم بعد از آن به تسلیم کنم
بشرط آنکه او را هیچ نگوئی و در رضای او باشی بعد از چندگاه پسری متولد شد شیخ عارف نام نهاد
شیخ عارف را پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبد القدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین صاحب
اقتباس الانوار میگوید حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی انوار العیون میفرمایند هر که از این طائفه که نزد

حضرت شیخ عارف قدس سره می آید پیداست که وی در مشرب ماست و هر کسی که در مدت عمر یکبار
ملاقات بوی حضرت کرده بود میگفت چنانچه حضرت شیخ عارف با من محبت میداشت و شفقت مینمود به هیچ زنده ننمود
و هم وی گوید حضرت قطب عالم در انوار العیون میفرمایند که حضرت شیخ احمد عبد الحق با الهنا به گفت که این فقیر
بدرگاه حق بسیار گستاخی کرده چند مرتبه رسولان حق بجهت من آمده اند و من هر بار ایشان را جواب داده ام که تا از
کار خیر پسر خود فارغ نشوم نمی آیم اما در گهوری هوشیار باش و گوش بکن در شیخ عارف را از غایت شفقت
گهوری میگفتند پس روزی وی حضرت شیخ نور الدین که خلیفه سید موسی بود و بخدمت ایشان نیز
اخلاص داشت گفت که دختر خود را در عقد نکاح پسر من آوری وی قبول کرد وی حضرت با جمعی مریدان
همراه شیخ نور الدین جانب خانه وی روان شدند تا امروز ازین کار فارغ شویم چون در شیخ نور الدین رفت
نشستند وی اندرون خانه رفت و تمام کیفیت با اهل خانه خود باز گفت وی نیز قبول کرد چون این خبر بقاضی
شمس خسر شیخ نور الدین رسید وی مرد دستگاه بود و این امر قبول نکرد و گفت ما را با درویشان چه مناسبت
خصوصا چنین درویشی که در یک کلمه آتش دارد و در یک کلمه آب وی حضرت نشسته است در باب که تا قاضی این امر
قبول نمیکند حاضر نشود و غیرتی در باطن حضرت ایشان راه یافت و تیر بجانب وی انداخت در حال
قاضی را خون از شکم جاری شد و پیش حضرت آوردند تا دعا کرد و خون از شکم وی بست الغرض شیخ با اهل خانه
مشورت کرده نسبت دختر خود با پسر حضرت مقرر کرد و در فکر بود که چند روز مهلت بیابد تا اسباب کار خیر دختر مهیا
کرده رخصت کند بنا بر آن چند دختر از پیش وی با حضرت آورد و گفت که مخدوم ما اینها دختران مهیا نشوند
تا سرانجام نمائیم و خوشی کنیم وی حضرت از راه شفقت شش ماه مهلت داده بخانقاه خویش متوجه گشت چون
از کار خیر شیخ عارف فارغ گشت قاضی شمس را باز همان مرض عود کرد و باز بخدمت حضرت آوردند و معتقد نشد
بعد از چند روز قاضی وفات یافت و از حضرت شیخ عارف دو دختر و یک پسر محمد نام بوجود آمدند بقول
الاسرار شیخ عارف بعد از نقل پدر بزرگوار خود پنجاه سال حق سجاده گری نگاه داشته و امانت پیران را
بخلف خود شیخ محمد سپرده در پرده شده اند وفاتش بنظر نیامده و در ردولی عرس ایشان به هفدهم صفر معمول است
شیخ پیاره از خلفای ایشانست و مرقدش قریب بقصبه وی است ذکر مولانا محمد زاهد وخشی رحمة الله علیه بر آینده

نقشبندی احراری

این چند کرامات خواجگان نقشبندیه رحمهم الله نقش بست که از احوال مولانا محمد مولانا درویش محمد و مولانا
خواجگی امکنگی این کتاب را خالی نباید گذاشت و انیقول مؤلف زبدة المقامات که میگوید که حقیر احوال
این اکابر و خلفای ایشان را در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم کرده بود آن اوراق گم کرده تلاش
بسیار شد بچه لوازم الغرض بجستجوی آن بکمر سفر بربستم و رفتم نشانی نیافتم بجز آنکه نایاب است و اینجا آمدم ناگاه
بعون الله تعالی عزیزی چند اوراق کهنه حاضر آورده و الحمد لله علیه ذکر مصنف هر دو کتاب
مذکورین خواجه محمد هاشم است او در کتاب نسمات قدس تصنیف سید بدر الدین اخلاص منزل همی آمد که احوال
اکابر متاخرین این سلسله شریفه را که بعد از روزگار صاحب نفحات الانس بوده اند از برای طالبان حق شوق
اند از کتب و رسائل فراهم آورده کتابی مرتب کرده اند فرزندان شیخ ما باسم ضیائی والد عالی مقدار آن
حقیر را جمع مقامات حضرت ایشان امر فرمودند بعنایت الله سبحانه آن کتاب اختتام پذیرفت اگرچه
احوال حضرت ایشان که بعد از اتمام تاریخ این کتاب در مدت بسیار انصرام پذیرفت در مقامات بتفصیل
رقم یافته بود اما این کتاب را نیز از اجمال آن خالی نگذاشت و هر نکته از نکات لطیفه و هر کلمه از کلمات شریفه
که درین کتاب رقم یافته بود آنرا بعینه تعبیر نمود و این کتاب را از بوجه نسمات القدس من حدائق الانس نام کرده
چه هر نکته روح افزا که از انفاس نفیسه این بزرگواران رسیده نسیمی است از نسمات قدس که بریاض حدائق ارباب
انس وزیده روّح الله سبحانه ارواح الطالبین بنسماتهم آغاز ذکر مولانا محمد زاهد وخشی رحمه الله وخش موضعی
است از مضافات مملکت حصار آنرا وخشوار نیز خوانند از بعض اصحاب فرزندان حضرت مولانا
خواجگی امکنگی قدس سره شنوده ام که مولانا محمد زاهد از اقربای حضرت مولانا معظم یعقوب چرخی رحمة الله
سبحانه بوده اند و تلقین اذکار و تعلیم اطوار اکابر این سلسله علیه از بعض اصحاب کبار کرده حضرت مولانا یعقوب
که در آن حدود بوده اند گرفته و وقت را بصفا معمور داشته اند چون آوازه تربیت و ارشاد حضرت خواجه احرار
آوازه گوشزد روزگار شده مولانا محمد زاهد دلق عزلت و قناعت را از سر کشیده متوجه ملازمت حضرت خواجه گردیده اند
بیت زاهد ابهشت و خلوت و دامن پاک چون از بار و امن صحبت بهشت کذا وجدت فی رسائل بعضهم رحمهم الله
تعالی گویند حضرت خواجه با بصر که موضعی است قریب شهر سمرقند او را یافته بوده اند بر خاطر این درویش از سر مهابت عشق است

استقبال جهت ارادت به مولانا یعقوب علیه الرحمة می آید ذکر اکثر شیوخ مشایخ نقشبندیه که بعد حضرت
نهایت بزرگی رسیده بجماعتی که این نسبت از برکات صحبت و خدمت ایشان یافته اند بیشتر فرزندان
و همچنین بفرزندان آنها با نها که یک گونه انتسابی ایشان را بآنجماعه بود و کما فی الخبر الصحیح حب
آخرت محمود باشد و باین نسبت متعلق بمناسب آنجمعیت است که حضرت ایشان قدس سره تقریبی نگارش فرموده اند
نسبه آنکه عالم را کسی بعین او سبحانه اند و ازین راه و الد گزیده عالم بود و آن قدر محبت کاین نسبت که از
بمخلوقات او تعالی شناسد و مجرد این انتساب او را دوست دارد بیت بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
خوشدلم از همه عالم که همه عالم ازوست ؛ بالجمله مولانا در یافت خدمت آنحضرت هم آغوش سعادت و
کمالات گردیده وقائع سالقه و معاملات حامدیه باسمع شریف رسانیده و بزوائد فوائد این اهل
و دقائق سیر الی الله و فی الله ممتاز گردیده اند پس از روزی چند حضرت مراجعت یافته و بوطن
شتافته اند باتفاق رسیده تمام گذرانیده اند امتثال امر حضرت خواجه را بعد وی چند از طلاب تلقین ذکر
و فکر اختیار بقیه فرموده تربیت نموده اند و در همان بلده سفر آخرت گزیده تربت ایشان نیز آنجاست
این فقیر از مولانا محمد سعید که ذکر احوال او عنقریب آید انشاء الله سبحانه شنیدم که گفت از حضرت مولانا
خود استماع دارم که فرمود آنروز که سلطان محمود والی بدخشان و حصار بمحاربه برادر بزرگتر خویش متوجه
سمرقند شد و حضرت خواجه احرار قدس سره در منع از آن کار زارها و نامه نوشته بودند و او نشنید و رفته
رفته بود حضرت مولانا محمد زاهد رحمة الله را مکشوف گردیده که دست تصرف حضرت خواجه
سلطان محمود را بشکست ناگاه ذکر آن واقعه مولانا را بر زبان آمد تمامی آنرا بحاکم وخش که از هوا
خواهان سلطان محمود بود رسانیده آن حاکم انواع خشونت بمولانا نموده کتابتی مبنی بر حکایات نجات
بسلطان فرستاده در آمدن حامل آن نامه بسمرقند همان بوده و برآمدن سلطان از آن بلده منهزما آنگاه آنحاکم
از ایشان عذر خواست و مرید شده بقولی در غره ربیع الاول سنه تسعمائه وفات یافت و وی
پسر خواجه یعقوب چرخی بوده در جلد اول حضرات القدس ذکر وی مفصل مذکور است ذکر آن
جمیع او بجمال آن سیراب از رشحات ذوق و وصال آن گم گشته در تجلیات حضرت شیخ محمد قدس سره

وی خلف راستین خلیفه و سجاده نشین پدر بزرگوار خود شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق بود و بعد تعالی
اسرار هم و وی سر حلقه باده نوشان جام توحید و سر دفتر درویشان تجرید و تفرید و در فقر و فنا و مشاهده دوام
مطلق استغراق تمام داشت و از اقتباسات که حضرت شیخ رکن الدین فرزند شیخ عبد القدوس گنگوهی در لطائف قدسی
میفرماید که ارادت پدر بزرگوار من چنان بود که میخواستند که بجای دیگر بیعت کنند چون که حضرت شیخ محمد هم نسبت
و مرا بود لهذا التفات بوی نمود مرا این خطره می آمد و روح حضرت شیخ احمد عبد الحق حاضر گشتی و
با پدرم میفرمودی که تو از ان مائی پیش جای مرو و پدرم سکوت میکردی آخر چون این معنا طول یافت پدرم دانست
که مکیفی از ان ایشان هستم اما بحسب ظاهر بیعت میباید کرد چون این خطره غالب شد روح حضرت شیخ بحکم ظاهر گشت
و گفت که هنوز ترا شبهه باقیست ما امروز ده دور رسیده ایم هیچ جای مرو که تو از ان مائی اگر خطره بیعت ظاهری داری
بنبیره من محمد بیعت کن بعد از ان پدرم مرید حضرت شیخ محمد شد وی تعظیم و احترام پدر مرا بسیار میکرد
و هم وی در لطائف قدسی میفرماید که پدرم را بقید عیال شدن اراده نبود و حضرت شیخ محمد بجهت تمام عقد
نکاح پدرم با همشیره خود بست و حضرت شیخ محمد در خاطر داشت که دختر دوم خود را نسبتی بدیهم که حضرت
شیخ احمد بجانب او اشارت ها نمایند بعد چندگاه پدرم او خواب دید که بجمال سماع بالش شکسته شد و حضرت
شیخ احمد میفرماید که ای ام کلثوم استغفر دختر را در کنار خود انداز و پرورش کن چون بیدار شد تعبیر خواب
چنان کرد و بالش شکسته آنست که بر سجاده نشیند و بمرد غیر حق نرود و درویش کامل گردد و مراد از
پرورش آنست که دختر خود بوی تسلیم کنم و پدرم در آن ایام جامهای تمام خانه حضرت پیر دستگیر
خود را در روز جمعه میشست و هر فرزند که پیدا میشد بانگ در گوشش وی میگفت چون حکایت تزویج
در میان آمد پدرم عرض نمود که کلوخ و سنگ شما هستم خواه بشکنید خواه بدارید حضرت شیخ محمد فرمود اگر
ارادت حقتعالی بتزویج شما رفته باشد چنین محل کجا باید که مجوزه خواهر من است و دختر شیخ عارف شیخ احمد
هست شیخ رکن الدین سکوت کرد چون نبشته ازل بود و شب کار خیر آمد پدرم در خانه بخدمت جاروب زدن و آب
کشی مشغول بود مردمان از آنجا گرفته بردند جامهای نوشهی پوشانیدند زنان سرائیدن آغاز نمودند
پدرم را حال و وجد غالب آمد جامهای نوشهی پاره ساخت و گفت بیت ما تیم که با غیر خدا جفت نگردیم

زوجیت و شهوات مبرا یافتند سیم خلایق ام کلثوم مادر دختر را ملامت کردند و گفتند که دختر خود را چرا
بدیوانه میسپاری وی جواب داد که نوشته ازل چنان بود چه توان کرد و هم وی در لطائف قدسی مینویسد
که چون آخر عمر حضرت شیخ محمد را مرض موت پیش آمد پسر کلان خود شیخ الاولیا معروف بده را یاد کرد او در آن
ایام همین پسر در شاه آباد بود در کسب فضائل مشغول و حاضران عرض کردند که در شاه آباد است پیش روح
حضرت شیخ احمد پدر من فرمود که فرزند شیخ بده را زود در برد و دل بجان وی بموجب امر بان
حضرت شیخ احمد بسبب عنایت تمام شیخ بده را برد و دل آورد آنوقت حضرت شیخ محمد قدس سره در حالت
نزع بود گاهی در استغراق ذات احدیت محو میشد باز چون هشیار میگشت میفرمود که سبحان الله تمام عمر
پدر بزرگوار من پرسید که چه فهم کردی گفتم توحید مطلق فهم کردم باز چون وقت مفارقت روح قریب رسید
استغراق غلبه نمود پدر عالیقدر من معروض داشت که اینوقت هشیاری مردان حق است آنگاه فرمود که از
طرف خیم مباشید اکنون جز ذات حق در سینه ام نمی گنجد بر خاست و بدوق تمام نشست و خرقه و جمیع امانت
پیران چشت قدس الله تعالی اسرارهم معه اسم اعظم که از پدر خود حضرت شیخ عارف تعلیم یافته بود حواله پدر من نمود
و آنچه گفتنی بود وصیت کرده جانشین خود گردانید باز پدر من التماس نمود که بعد رفتن شما من غریب خواهم ماند و مرا
طاقت مفارقت ذات بابرکات شما نیست فرمود که بابا ترا چه اندیشه است تو از جمله اولیا حق هستی و مقام ما
است هر کجا خواهی باش من از توجه تو اگر نیستم و تربیت فرزند خود شیخ بده حواله تو کرده ام گر خواهی که بمقام
مراجعت نمائی وی را از اسرار باطن آگاه نمی محرم ساخته و نعمت پیران بوی عطا کرده بنیابت خود در
مقام من بگذاری چون حضرت شیخ محمد قدس سره این وصیت تمام کرد خوش و خرم بعالم بقا رحلت فرمود پدر من
نعمت باطن سپرده بنیابت خویش در آنجا نشاند و همه صاحب اقتباس میگوید که در اکثر نسخه معتبر لطائف
قدسی دیده شد که شیخ محمد امانت پیران چشت معتاد که حواله فرزند خود شیخ بده کرده در برده و بقول
صاحب مرآة الاسرار است که حضرت مخدوم شیخ الاولیا معروف شیخ بده بعد از وفات پدر خود شیخ
محمد قائمقام وی شد و سنه وفات حضرت شیخ محمد چیچ حائی مظهر در شاید رحمة الله تعالی

ذکر مولانا درویش محمد رحمه الله تعالی مولانا درویش محمد خواهرزاده مولانا محمد زاهد بوده

و والد و مرشد مولانا خواجگی امکنگی روح الله روحهم از علم ظاهر نیز بهره تمام داشتند عزیزی گفت
ایشان رساله دیده ام در اثبات آنکه هستی حق سبحانه وجود مطلق است سخت نیکو و مولانا میر علی هروی
رحمه الله تعالی در رساله خویش منقبت ایشان را چنین بر نگاشته حضرت مولانای اعظم و قطب دائرة التوحید
فی العالم حضرت مولانا درویش محمد امکنگی ایشان کسب کمال در خدمت خال بزرگوار خویش نموده اند
و بعد از انتقال خال بزرگوار خویش نایب باستقلال ایشان بوده و پیش از خال گرامی شیوه خمول و
گمنامی میگذرانیده گویند در بعضی قرای بلده کش که بشهر سبز ناموست بتعلیم اطفال اشتغال مینمود
بآئینی که هیچ فردی را بحال ایشان اطلاعی نبود مگر روزی یکی از مشایخ ترک را بدانجا عبور و مرور
واقع شده بمشام مکاشفت استشمام حال مولانا نموده گفت ازینجا بوی مردی می آید و اشارت
بمولانا نموده بیت تو گوئی مشک خوبی توام آمد * که از صد پرده صیت عالم آمد * حضرت مولانا
خواجگی قدس سره میفرمودند که پیشتر باعث اشتهار والد بزرگوار ما آن شد که روزی درویشی نزد
ایشان از مرحمت بزرگی و حالات شیخ نورالدین محمد خوافی که از اکمل خلفای شیخ حاجی محمد خبوشانی
بود قدس سرهما نموده ایشان را مجذوب ساخته فرمودند بابا این شیخ بسیار بزرگ مینماید اگر بدین حدود گذار
کند بصحبتش رسید روزی چند نرفته بود که شیخ مذکور بآن نواحی تشریف آورد چون بشیخ والد
ما رسید فرمود امشب بخدمت شیخ ما شست و سر شیر آماده کنید تا فردا انشاء الله سبحانه نزد او خواهیم
رفت پس روز دیگر بی تکلفانه با جامهای شوخگین با دو هدیه مذکور بمجلس شیخ در آمدیم شیخ نیز با طاقیه و
پیرهن بی تکلفانه نشسته بود والدم را سخت معانقه نمود پس عمامه و فرجی خویش طلب فرمود و در پوشید
و مراقب نشست والد ما نیز نشسته بودند مراقب بودند بیت خلوت اینقوم اندر انجمن خواهد شدن
لب چو بربستند از هرجا سخن خواهد شدن آنگاه والد ما رخصت خواستند شیخ قدمی چند مشایعت نمود
بتواضع تمام وداع نمودند بعد از وداع ما شیخ از مردم آنجا می پرسید که طالبان این راه را صحبت
ایشان نیز آمد شدی هست مردم گفتند آمد شد نیست فقیری است مکتبی میدارد پس شیخ نورالدین
فرمود سبحان الله مردم اینجا خوش نابینایان بوده اند که بخدمت اینچنین درویشان استفاده نمی نمایند

بعد از استماع این سخن آمد شد مردم مصدع اوقات والد ما شد از آن سخت تنگدل بوده اند و مصداق
کلام فاروق اعظم رضی الله عنه که وَاتَّقُوا الرِّزْقَ مِنْ خَبَایَا الْأَرْضِ گشته و کار زراعت پیش گرفتند و کارهای زراعت
آن را خود میکرده اند در مقام مولانا خواجگی از غایت انکسار و دید قصور حال فرموده اند که پدران ما
همه مردم مسکین رذل اصل بوده اند چون نوبت بما رسید فضیلت یافته اند و میگفت یکی از اجداد خویش
حکایت کرده اند که عالم بوده متورع ذلیل بوده و فرزند بسیار بود که در اثنای تحصیل آمدن ... تحصیل
بدرس طلب علوم میرفته و تحصیل نموده اند ... البال می انداخته صبیه آن عزیز در عقد بزرگ زاده بود
رعایت جانب تقوی منظور ... آن عزیز بخانه آن ... و از شراب و طعام او تناول نمودی تا روزی
آن بزرگ زاده درگذشت آن عزیز بخانه او بنماز جنازه حاضر گشت حاشیه گلیم را برزانو نهاده بر خاک نشست
و گفت ای فلان غفر الله لک ... نکردی که توان در کنار گلیم نشست بعد از ... روزی جنیدیت
خود ... و گفت غسل ... آورد این ... پوشید و بخانه با ... مولانا ... است که قریه ای است
از توابع کش ... در نوزدهم محرم ... سفر آخرت کرده اند خواجه میرک
السید سبزی رحمة الله از احفاد فخر الدین ... بوده اند ... رحمه الله از
خلفای بزرگ خدمت مولانا درویش محمد قدس سره اند ... تمام داشته اند
... از اقربای ... ایشان ... از دنیا ... بسیار
خواجه محمد ... او نیز از اصحاب ... مولانا درویش محمد بوده ... نیز ... سالهای بسیار ... مولانا ... مولانا شیخ محمد ... مولانا ...
... بوده و صاحب احوال عظیم شیخ صلوتی او را صلوتی از آن گفتندی که وی روزهای جمعه
ببازارها و دکانها رفته مردم را ... اعلام صلوة کردی او نیز از اصحاب مولانا درویش محمد بوده
صاحب ... تمام در سمرقند سکونت داشت چون مولانا خواجگی بسمرقند ... احوال منزل او
فرود می آمدند ... مردم ... مشهور بود که شیخ صلوتی صحبت با خضر علیه السلام ...
... آنکه عزیزی از مریدان ... شیخ قاسم ... علیه الرحمه ... که روزی در خدمت شیخ خود

پیش مسجد شیخ معصوم میگذشتم شیخ صلوتی بر بام مسجد بود چون شیخ ما را دید سلام کرد و گفت حضرت
شما سلام رسانید رحمهم الله سبحانه و گران بساقی خمخانه اسرار آن سرشار باده
خمار انعزال صحرای احدیت آن شهباز هوای هویت آن آشناسای رموز معراج آن قطب عالم شیخ
عبد القدوس اسماعیل الحنفی صفی گنگوهی خواجه محمد هاشم در کتاب زبدة المقامات که در احوال حضرت
حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی تالیف کرده است می نویسید قدس سره شیخ عبد القدوس قدس سره از
شیوخ مشهور هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع
علوم از فحول محققین بود صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و سماع
بسیار داشت و کثرت جذبات و توفیر غلبات در اتباع سنت سنیه نهایت متقن بود و در التزام عزائم امور
دینیه بغایت متمکن بود رسالة غیبیه مسمی بانوار العیون مرتب علی سبع فنون که در هر فن اسرار دلائل ابر
صحائف املا آورده در فن نخستین بنگاشته که هر چند ارادت من بجد و عم شیخ محمد است لیکن بیشتر
فیوض من از باطن جد او شیخ احمد است قدس سرهما ستائش او در آن فن بسیار فرموده و نیز آنجناب از درویش
قاسم اودهی که از بزرگان سلسله سهروردیه است اجازت خلافت داشت و جز آن کتاب بکور او
رسائل و مکاتیب نیز هست در غایت زیبائی و دلربائی حضرت ایشان یعنی حضرت مجدد قدس الله سره
العالی از اوائل احوال شیخ حکایت میکردند که ساعت بساعت غیبت و بیخودی بر آنجناب مستولی میشد از
غلبه وجد بکلی محو آنحال از و مستور آن پرسید فرمود دل اینها کرده بسیار کوشیدم اکنون سلطان ذکر زبان ما
من عشقبازی میخواهد مرا از من میربایند از فرزند شیخ احمد که ثالث بود می آوردند که می گفتند پدر من نسبت خاندان
ماست که نحقت فرزندان را بکمالات صوری آراسته سازند آنگاه بمجاهدات و ریاضات امر نمایند بنهایت
رسانند از زبان پرفشان حضرت ایشان قدس سره شنوده که در آن ایام که فرزندان شیخ در دهلی گرم تحصیل بودند
اکثر ایشان را اشتیاق دیدار پدر بزرگوار غلبه کردی بخدمتش نوشتندی که اگر امر عالی ورود یابد
بتقبیل آستانه مستسعد گردیم شیخ گفتی آمدن ایشان نزد ما موجب تسویف و تعطیل تحصیل علوم است ما را
نزد ایشان باید شد و با آنهمه کبر سن و ناتوانی خود بدهلی آمدی [illegible]

S/o Safi ud din

نیز بوده و ایضاً حضرت ایشان قدس سره از والد ماجد خود روایت کردند فرمود که چون شیخ عبد القدوس
قدس سره از وطن خود بدهلی آمدی و خبر باکابر آنجا رسیدی بدیدهٔ او شدندی کذلک قوالان و مطربان
نیز او را استقبال نمودندی و شیخ کثیر السماع بود و سماعش در غایة شورش بود و ضمن سماع سخنان
مستانه از وی سر میزد وقتی در دهلی در محفل عظیم که علما نیز حاضر بودند بتواجد برخاست و درمیان
سماع بر انا و انا گفتند چون این کلمه مکررات و در رقص بر زبان راند یکی از فحول علمای حاضر بلا آرام
شده نام یکی از اعاظم علمای آنوقت را برده گفت چون آن جماعت بر انا و انا توان گفت که چون اوی
در سیلان ایشان بود شیخ بهیجان بشورش گفت من همانها را میگویم من همانها را میگویم با انعام گفت شیخا چون مثل
اوی را انا دان توان گفت که چون با انعام خبر رسید که از قطرات خون منصور نقش انا الحق ظاهر شد
آن بزرگ دوات خود را بر زمین زد و گفت اگر حق است این جیب سیاهی که از دوات ریخته نقش [illegible] ظاهر
گشت شیخ باز گرم تر از پیشتر بجوش شد و گفت که زهی نادان که سیلان حق در جمادی ظاهر شود و در آن
و هم حضرت ایشان قدس الله العزیز بتقریب فرمود یکبار شیخ بدهلی آمده بود و شیخ حاجی عبد الوهاب
بخاری که از اولاد سید جلال الدین بخاری بود صاحب علم و حال تفسیری نوشته بود نزد شیخ فرستاد
شیخ بکشاد آیهٔ تطهیر اهل بیت سرور کائنات علیه و علیهم الصلوات و التحیات بر آمد که شیخ عبد الوهاب
در مقام نوشته بود اولاد نبی همه مامون الخاتمه اند و عاقبت شان علی الیقین بالخیر شیخ عبد القدوس
یکبار آن نوشت که این خلاف مذهب اهل السنة و الجماعة و کتاب باز فرستاد و بر این بروزها میان علما
آن بلاد مذاکرات بوقوع پیوست بالآخر مقرر آن شد که شیخ عبد القدوس گفت قدس الله سره انتهی شیخ
عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار مینویسد شیخ عبد القدوس قدس الله سره صاحب علم
و عمل و ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع وی اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته
وی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او مشغوف و در اکثا بیت نسبتی با او
تربیت فرموده در اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی با وی بسیار نموده و شیخ
عبد القدوس را همرهان و خلفا بسیار اند و از جمله مریدان او شیخ [illegible] بوده و در اوایل حال بحرفت

زنگ زینی مشغول بود درا و آخر او را جذبهٔ الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشته و از
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی درویشی پیدا شد و از جملهٔ خلفاء وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود
بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند در خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی تلقین نمود اللهم صل
علی محمد و آله بعدد کل سبحانک الحسنی رحمة الله علیه شیخ عبد القدوس رساله قدسیه در معنی گرسنگی نوشته
بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست
که چون روح حیوانی باطباع اینجهانی امتزاج یافت و به پیکر وجود در مرتبهٔ مرکبات که عبارتست از کلمات
تامات سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او بظهور پیوست و محتاج غذا گشت و از آنجا
آتش گرسنگی خوانی غذای او آب طعام و خاشاک دانی اینجا عالم سفلی است هیچ نباید که از تجلیات
و مقام صنوبری طیف بهائم و علوی امام جملهٔ خاص و عام است که چون بحر محض بود از محض غیب مقام
از عالم جنبش بی جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت احدیت تجلی تنشانیت از
عبارت از الله احدیت و تجلی بسیار و انوار و بسیار بشمار همه صفات کمالات از جمال و جلال
کریمی و رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی و رحمانیت و ربوبیت مظهر از اینجا موج
بر اوج زد و بر حسب استعداد مظاهر که لون الماء لون انائه نور الله و روح انسانی و نبی الله
و رسول الله و ولی الله اینهمه اسماء اوست بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور و این
از مقام احدیت و اینمقام روح انسانی و عالم جبروتست و اینمقام قرب او و عالم معیت است
و اینمقام اگرچه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت باز در مقام تجلی تنشانیت عالم
عقول پدید آمد و آنرا عالم ملکوتست و مقام روح نفسانی است و در اینمقام اگرچه فائده ظهور
که نفس معرفتست بظهور پیوست اما مقام تقدیس میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود
لا اله الا الله بمقام متعلق بس عشق اظهر نگشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج
بروج است بظهور نپیوست باز در مقام تجلی تنشانیت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام
و عالم عشق موج بر اوج زد و چنانکه بصیرت اندا اینجا النقطه اول و آخر و مظهر

ظهور یافت و بعروج وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ که بحر محض وجود صرف بوده است تشتافت بدان سبب که
جوش سوز عشق مقام فأحببت که بعد کنتم ذات تجرید صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت بیرون
انداخت معلومات را بعلم برد و علم را با معلومات و صفات و ذات که بحر صفات است برد و ذات را لباس صفات پوشید
ذات و صفات را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت وحدت پوشید
پس وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط و صحت و صحت در غلط و غائب حاضر و حاضر در غائب است
اما حسن تسبیح هر دو دید هم در صحرای وجود بر آمد الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ علم بر افراشت
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ پیش همه داد بدان سبب نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ
جوش بر آورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و مار اژدها بر عاشقان بر خاست تا هر یکی
به مقصد و مطلب از نوعیت الم ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ بر جان جانان تاخت و چنگ در دامن محبوب
و مطلوب خود زد پس معنی آن گرسنگی که در معده بشر و نبیا و اولیا نهاده است و آن جز نیز
دیگر مستتر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف ساخته و مقید را مطلق نشانده انسانیت
و رحمانیت بر آید که از گرسنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر نهاده اند
اگرچه گرسنگی دارد که از حجر و سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند
لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار آتش است بازوی درد محبت و عشق است اکنون بدانکه
گرسنگی را سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم
را آتش درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیرت است و مقام سوم را آتش
محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل و یحب
الجمال بیت عاشق حسن خود است آن بی نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * انتهی در مکتوبی
مینویسد که یکی از مریدان او را از خواطر فاسده پرسیده در جواب نوشته بهیات رسیده بودند از بلای
سخت و ابتلای عام که هیچ ولی و نبی نبوده که مبتلا بدان نبوده از آنجا که بشر بودند و گذر میکردند بر
جسر مجازی می خوشتند اما فرق آنست که یکی را گاه گاه بطریق ابتلا و امتحان باشد و او بدان مغرور

او بدان با خود نگردد بلکه سبب قرب و علو همت او بود و یکی را از راه خسران مبتلا گرداند و او بدان
خود گردد بلکه سبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکه حال ما بدانست اینجا قیمت مردان و نامردان
ظاهر گردد که للحرب رجال و للطعن والشهادة رجال و للقصعة رجال آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگری است
و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر و نیز صاحب زبدة المقامات می نویسد و اکثر مکاتیبش از انکسار و افتقار خود
مالامال سخن گوید و جابجا می نویسد حضرت ایشان قدس الله سره العالی از جناب ... و نقل کردند که با وجود کمالات
احوال در رعایت عوام امور دینیه آنجا چه درست که روزی امام مسجد او پیدا نبود و برادرزاده او شیخ عبدالغنی
واپیش آمد و امامت نمود میان الذین انعمت اندر وقفه ظاهر گشت شیخ نماز را باز گردانیده و بعد تمام گفت
احداث را منع نمایند که امامت نکنند و نماز مردم را فاسد نسازند ... که موصول با صلاحم
یک کلمه دارد که قطع آن درست نیست و وقفه میان آن و انعمت انتهی کلماته الشریفه انتقال آن زمین دار
به بلال سالیست که شیخ اجل مبین است و تربت شریفش در قریه گنگوه است که ... حاصل
حسن قریب کرنال است رحمه الله سبحانه انتهی مکتوب هفتاد و ششم بجانب رکن الدین قاضی عبدالرحمن
در بیان معنی آیه وَلِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّين ... معلوم نمایند درین آیت معنی بسیار است و اسرار بسیار که
جامع تمام کتاب الهی و کلام سبحانی است اما آنچه در فهم قاصر شده و در قلم آمد یعنی عبادت کنند
و از زمین بیرون و سر به یقین نهید و زمین عبارت از مقام عدم است یعنی از وجود به عدم روید و فانی گردید
تا بحق رسید بغیر مشغول نگردید که لا غیر الا بالغیر و هو الاشارة با لشرک والتنبیه بالمبیر پس حق تعالی
واعبدوا الله بیان فرمود که خود را از میان بردارید تا شرک برخیزد با وجود حق وجود خود را نباید بود که لا تشرکوا
به شیئا نکره در نفی عموم شرک است بعموم اشیاء یعنی شرک تعلق به وجود غیر دارد پس غیر را بردارید هیچ چیز را
تنها نسبت وجود ندارید تا از شرک نجات یابی و به راه حق بدرگاه حق شتابی و موحد گردی و مومن شوی
آنگاه دانی که اعبدوا الله چیست عبادت غیر و الله را و الله اسم ذات است جامع صفات در
این اسم هیچ وجود را جز وجود حق جل و علا وجودی نیست که وجود تعلق صفات دارد و اینجا التفات
به صفات حرام است که جنید را خط و نصیب است و آن هم و هوا نارواست اقرأ لکن لمحة

الهٰه هواه انکار ازین صوابست ازینجا گفته اند که عبد الرحمن عبد الرزاق در جهان بسیار یابی اما عبد الله
کمی یابی که فانی از خود باقی بحق است او بخود نیست او بحق است پس او نیست حق است اذا تم الفقر
فهو الله از خبر میدهد سبحان الله دانی که چه گفته است و چه سر ا سفته میشود من عرف رمزی
از بیان واعبدوا الله شنیدی اکنون گوش دار بقوله تعالی مخلصین له الدین مخلصین حال افتاده لا جرم
گوئی باز واعبدوا الله را بیجان اخلاص بیچ علیه الصفا … واخلاص آنست که در عبادت عقیده که …
و عبادت از ما سوی الله پاک و دور داری چون التفات بغیر و غیر ماند اخلاص رست آمد و حال
عبادت را شاید له الدین پیش آید که چون مر خدائی راست دین همه چیز مر غیر خدا نراست حتی یاتیک الیقین و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین همین امر است که در یقین خبر حق رداند نیست دین و جزای پی صبر انده و دین خدا نرا
لله ملک السموات والارض باین این میکند تا فهم کرده است خوش گفته این سه تا تو می باشی صمد بینی همه
چون شوی فانی احد بینی همه مکتوب صمد و بهم بجانب شیخ جلال تهانیسری مسطور بود و اذا تم الفقر فهو الله
تعالی مراد از کدام فقر است و هو عائد بسوی چیست مقرر خاطر خوی باد المراد بالفقر ههنا الاحتیاج
بالله والاعتماد علی الله والانقطاع عما سوی الله والسیر الی الله والسکون مع الله بلا علاقة
والضمیر عائد الی مفهوم الکلام والتقدیر اذا تم الفقر فالذی تمم الفقر الله تعالی کما قال الله تعالی
وان الی ربک المنتهی یعنی چون درویش در طلب حق در آید و کار بجائی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گردد
مستغرق و محو شود خودی لا متناهی است که کرانه ازل و ابد را محیط بود و هیچ کیف بدو راه نبرد آن نور
پاک حق سبحانه بود لاش چه چشیدن آن نور است که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور تابان نیست آن
آگاه نیست وجود عالم از آن نور است و فناء عالم بدان نور است و آن نور حقیقت عالم و حقیقت آدم
است مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقام صفا ایجاز بود در حق عام من عرف نفسه فقد عرف ربه
و در حق خود خاص من رآنی فقد رأی الحق انا الحق منصور و سبحانی طیفور از این نور است عزیز من چون
فقر تمام شود غیر بکلی برخیزد درویش درمیان نماند اگر چه صورت بشری درمیان بود اعتبار نی
ندارد و آنچه معنی است آن اعتبار دارد والعبرة للمعنی لا للصورة اینجا مصطفی صلی الله علیه وسلم

وقتی گفتی انّی لست کاحدکم و وقتی دیگر خود را بشر خواندی و انّما انا بشر مثلکم گفتی و بصورت بشری
خلق با خلق ماندی و کسانی که مصطفی را صلی الله علیه وسلم بصورت بشر دیدند یعنی ندیدند مرتبه
از حال ایشان نیست و تریٰهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و آنانکه مصطفی را صلی الله علیه وسلم
همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا أبشر یهدوننا فکفروا لا جرم چون درویش درمیان
نماند و از کون درگذرد خدا ماند جل جلاله خدا همیشه باشد اما درویش در میدان بود اکنون از آن
میدان بیرون آمد دید بیقین دید نیست که وجود همان حق است و غیر عدم مطلق من تجلی ان
یا موسیٰ انّی انا الله اینجا دم نزند غیر هم نزند فالمعنی اذا تمّ الفقر فهو الله تعالیٰ ای
لیس الفقیر بل هو الغنی والغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تمّ فقره باسمه فهو المتخلّق باخلاق الله
ولیس ثمّ الّا هو ولیس هو الّا الله ولا سواه بخدای خدای چون میرسد و بسیار زرهای
شمار زر صراف او داند قیمت و حکم زرگر و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اولیا را خدا داند
چنانکه باید دیگری نداند کار تا جائی رساند که ملک مقرب در روح مطهر و حیرت است الانسان سرّی

و صفتی اینجا معلوم شود که چیست هم حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس

در یک مکتوب منظوم مینویسند که این فقیر گوید **نظم** درویش نیست آنکه بخسپد خورد و خورد

سرّ حق بود از روح پاک تنه  درویش هر چه هست تجلی خود او  از عرش بر شست زکرسی فراخ تر
درویش با مقام همه عزّ و کبریا  هم هست هر چه گنجد از آن وصف ناسور  درویش غوطه خورده بدریای نور حق
درویش گشت فارغ از بود خشک و تر  درویش نیست آنکه بود و نابوده مستوی  دل در حضور دائم و مژگان نشسته تر و زرد
در عبادت دائم شب روز او  درویش نیست آنکه بخسپد خورد و خو  در کشتول میفرمایند نه آنکه بنده

تا چیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در صفات خود خود جائی رسد که از وی خودی بر خیزد
در هیچ و دلی جادوی نیابند و در مکتوب نود و پنجم بجانب قاضی عبد الرحمن مسطور است که معنی آیت ومن
یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله بیان ما
مقربان دهر که از خانه بشریت مهاجرت سوی شهر احدیت کنند و مشتاق حضرت صمدیت گردند و منور

راه بود که هزاران منازل راه بدرگاه بود که هرچند فنا و عدم پیش می آید و از عالم فنا نسبت
بیرون می آید و بسوی دوست حیران و سرگردان سیر دو و تعطشش بجمال حبیب بیگردد و اگر بمقصود
مقصود رسید و بمشاهده خدا و رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب الی الحبیب ندا در داده و
بدولت ابدی برتخت سرمدی إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ می نشانند
و اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبه مقصود از جهان رحلت نمود فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ
امی تحقیق ظهور اسمیه علیه علی ما هو مراده در مکتوبات حضرت قطب عالم اسرار و نکات بسیار دیده شد
انچه مختصر گنجایش آن ندارد که تحریر گردد صاحب مرآة الاسرار میگوید که حضرت قطب عالم ارشاد و حضرت شیخ
احمد عبدالحق سیر سلوک تمام نموده بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید حضرت شیخ احمد برادر عالم روحانیت
فرموده تبرا ولایت بالادست داده پس حضرت قطب عالم بعد از چندی در سنه ست و تسعین و ثمان مائة
و ابتدائی زمان سکندر بن سلطان بهلول لودهی بموجب درخواست عمر خان کاشی که یکی از امرای
سلطان سکندر بود بخدمت ایشان اعتقاد داشت مع فرزندان از ردولی نقل کرده در قصبه شاه آباد که
بنواحی دهلی بود سکونت نمود و شهرت بسیار یافت و مدت مدید چند سال تا ایام سلطنت سکندر
و سلطان ابراهیم لودهی در شاه آباد اقامت داشت چون در سنه نهصد و سی و دو ظهیر الدین محمد
بابر بادشاه از توران در هندوستان درآمد و تمام هندوستان را در تصرف خود آورد و بسبب
کثرت سکونت قوم افاغنه قصبه شاه آباد ویران و خراب ساخت در آن وقت حضرت قطب عالم با عیال و
اطفال در قصبه گنگوه متوطن گشت صاحب اقتباس میگوید حضرت شیخ رکن الدین فرزند حضرت قطب عالم
در لطائف قدسی میفرماید که چون والد بزرگ در شاه آباد آمدند برادر کلان شیخ حمید الدین ده یا
یازده ساله بود و بعد از یکسال در قصبه شاه آباد پنجم جمادی الاول در سنه سبع و ستین و ثمانمائة فقیر
رکن الدین تولد شد و همه برادران من بجز شیخ حمید الدین در قصبه مذکور متولد شدند و شیخ حمید الدین در ردولی متولد
شده بودند هم وی مینویسد که وی حضرت هرچند خارق عادات و کرامات بسیار داشت اما هیچگاه باختیار خود خارق ظاهر نکرد

وگاهی بجهت شوق بعضی مخلصان چیزی ظاهر میکرد و هم وی مینویسد که مولانا چندین که او سجاده
این فقیر بودند و مرید حضرت قطب عالم بودند برای شستن جامها طرف آب کندی رفت ناگاه بشهر
عورتی صاحب جمال در نظر آمد قدم مولانا بلغزید خطره فاسد چنان شد که محل خلوت با جمعیت مشغول کن
و تعشق و ناگاه حضرت والد را عصا در دست گرفته و نعلین در پا [illegible] بالای آب ایستاده دید مولانا سرنگون
و شرمنده گردیدند چون مولانا پیش آمدند حضرت تبسم کرد و فرمود باک نیست پیران محافظ وقت اند صاحب
مرات مینویسد که حضرت قطب عالم زندگانی دراز یافته از وقت سلطنت بهلول لودهی تا زمان سلطنت
سلطنت نصیر الدین محمد همایون بمسند ارشاد مقیم بود سلاطین آن وقت بخدمت وی اخلاص تمام
داشتند چنانکه مکتوبات باسم محمد بابر بادشاه و محمد همایون نوشته بود و موجود اند محرر حروف گوید
دیده ام در بیاض بجهت نوشته اند بعرض [illegible] در میان نیاورده اند حضرت شیخ رکن الدین لطائف قدسی
میفرماید در سنه اربع و اربعین و تسعمائة نا دهم جمادی الآخر روز دوشنبه عرس حضرت شیخ احمد عبد الحق
بود بهمدران روز حضرت قطب العالم را لرزه پیدا شد روز جمعه فی الجمله صحتی حاصل شد نماز جمعه ادا نمودند
بعد از نماز باز تپ شروع شد چهار روز دیگر باز تپ آمد در روز سه شنبه وقت چاشت بتاریخ بست سیوم ماه مذکور
سنه مسطور جان بشاهد دوست سپرد و لفظ شیخ اجل مخبر از سال وفات حضرت اوست و بقول صاحب
اخبار الاخیار و مرات الاسرار در سنه خمس و اربعین و تسعمائة و مدت عمر وی رحمه الله تعالی هشتاد و چهار
سال بود از انجمله سی پنجسال در ردولی کسب کمالات نمود و سی و پنجسال در شاه آباد اقامت داشت
و چهارده سال در مقام مبارک گنگوه ارشاد نمود و در پرده شد منقول است که در مرض موت هیچ تفاوت
در عبادت ظاهر نشد با آنکه محجوب بر کمال بود دو رکعتی بمقدار هفتاد کرات تجدید وضو کرد و تحیة الوضوء ادا
کرد در آخر کار چون آب وضو اشارت فرمود و تحریمه دوگانه بست در رکوع و سجود باشارت کرد همان
ساعت جان بحق تسلیم کرد و فرزند شیخ رکن الدین میگوید که بعد از غسل کفن پوشانیده این فقیر دست
بر سینه نهاد حرکت دل و جریان ذکر یافت چنانکه در حیات بود و هم وی گوید بزرگ من اولیا
بودند تلاوت قرآن وظیفه داشتند و مسائل شرعی همیشه مطالعه میکردند نماز اشراق و چاشت

وقت الزوال و تهجد فوت نکردندی و در وقت وضو سخن دنیا نمیگفتند تا تمامی نماز فرض و سنت و نوافل
ادا می نمودند و صاحب شغل باطن و کشف بودند و کرامات و کمالات و خوارق عادات حضرت قطب
العالم در کتاب مرآة الاسرار و اقتباس الانوار و لطائف قدسی و غیره مشروح اند درین مختصر گنجائش
شرح و بیان آن نیست و علم و فضل از تصانیف وی حضرت مثل انوار العیون و رساله قدسیه و
مکتوبات و غیره ظاهر است ذکر حضرت مولانا خواجگی امکنگی قدس الله سره حضرت مولانا
خواجگی امکنگی همه اقتباس نور کمال و فروغ اکمال از فیضهای باطن و اذکاری والد ماجد خود
مولانا درویش محمد بود و جمال این نسبت از سیمای استعداد و هدایت و ارشاد او زیب و زینتی
دیگر یافت از بدایت حصول کمال تا مدت سی سال شیوه خجسته والد بزرگوار در ستر احوال
مسلوک میداشت چون حضرت حق سبحانه جهت تربیت طالبان خویش میخواست که او را از زاویه اولیای
عزلت با انجمن اولیای عشرت آرد و او را آخر مامور بارشاد و تعلیم شد مردمان از امرا و فقرا در جوار او فوج
فوج با دیده و جانش شتافتند و از صحبت او بسیار خفته دلان از خواب غفلت بیدار شدند و سودائیان
این تجارت یوسف صحبتش را خریدار آمدند و بسیار فضلا در ربقه ارادتش در آمدند از جمله آن
فضلا است مولانا درویش محمد علیه الرحمة که از منظوران حضرت مولانا بود و صاحب تقوی و صفا و
دانا و اعاظم تلامذه مولانا محمود گیلانی زیاده از چهل سال در بلده معظمه بلخ افاده علوم عقلی و
نقلی نمود و کتب معتبره تصنیف و تالیف نمود و در صد و هزار و بیست و پنج با چهار از جهان در گذشت حضرت مخدوم
مولانا خواجگی با سجاده عزلت قدسی بس استوار بود و از ایشان خصوصیت بر کنار او در مسجد خانقاه نمود
از غایت تمکین در مجلس او رقص و سماع و خروش را راه نبود وقتی یکی از مجالسان التماس نمود که چه باشد اگر
مثنوی مولوی رومی قدس سره مذکور محفل عالی میگردیده باشد فرمود هر روز از مشکوة حدیثی خوانده
مذکور مجلس شریف شود و شک نیست که ذکر احادیث نبویه علی قائلها الصلوة والتحیة از حدیث دیگران
اولی است گر میر حسین بعد از ادای صلوة خمس چهار دار مجلس شریف مذکور گردد و مثنوی فرمود چه لازم است
جهرا مذکور گردد هر که خواهد بطور خویش سرا بخواند و به قصه احوال و غرایب بود که روزی

بی معروض شد که راه مسجد شیبی دارد و از کبر سن ایشان را ضعف تن بوده است اگر بجماعت عصر و مغرب
عشا را بیک آمدن گذارد و بمنزل تشریف برند انسب می نماید که در آمدن و رفتن [illegible] فرمودند
در نمازهای که میگذاریم همین آمدن و رفتن است چیزی دیگر مفهوم نمیشود و نور آن نسبت علیه و سیمای شکستگی
و فنا از جمیع اطوار ایشان هویدا بود و نور شگفتگی و تواضع بر جمیع مسلمانان از دوستان کرد ایشان
پیدا اگر مهمانی بمنزل شریف ایشان رسیدی با وجود کبر سن خود بنفس نفیس بخدمات او می پرداختندی
و با آنکه از نحافت و ضعف اعضای مبارک می لرزید خود نیز و میهمان عمره آورده بنیه خفتندی بسیار بودی
کما از حال هر یک خدم مهمانان نیز خود خبر میگرفتند الحاصل صاحب خلق عظیم بودند و در جاده
طریقه خاصه حضرت خواجه بزرگ و خلفای ایشان مستقیم عمر شریف را بدین آئین بحد
تسعین رسانیدند تا در شهور سال هزار و هشت بهشت بهشت خرامیدند پیش از انتقال ازین دار
زوال بایامی یک مکتوبی بحضرت خواجه ما قدس سره نوشته بودند که بعد از الحمد [illegible]
بسیار این دو بیت در آن مندرج بود بیت زمان تا زمان هر که با او بدیم اگر کشتنی [illegible]
جدائی مبادا مرا از خدای دگر هر چه پیش آیدم شایدم والقبول و رسیدن دوم شعبان بجوار حق
پیوست قبره حضرت خواجه ما قدس سره در یکی از مکاتیب شریفه بتقریب و فائق منزل وجود و
عدم و وجود فنا نگارش فرموده اند جناب شادمانی مخدومی قبله گاهی مولانا خواجگی قدس
الله سره در اشارت بفنای اتم این بیت میخواندند بیت هیچ و ذمت گر تفاوت میکند
تنگری باشد که اوبت میکند هیچ مود ندا غیر هیچ و ذم باید که آن توحید و یکتائی اله جناب
حق سبحانه است مزاحم نشود تا فنای اتم گویند بعد از نقل این کلام حضرت خواجه ما قدس سره
نوشته اند که ازینجا معنی این سخن که از خواجه بزرگ قدس سره مرویست که وجود عدم بوجود و بشریت
عود کند اما وجود فنا هرگز عود نکند مفهوم میشود و تتمه و هم حضرت خواجه قدس سره در یکی از رسائل
خویش بتقریبی از حضرت مولانای خود نقل فرموده اند که آنجناب از والد شریف خود و نیز بیک
واسطه از مولانا اسمعیل رحمهم الله نقل کردند که در ذات بحت تجلی نیست من خوارقه یکی از

خوارق حضرت مولانا قدس سره شتهار کالشمس فی وسط النهار است نصرت یافتن باقی خان است بتایید
وهمت آنجناب بر پیر محمد خان موجب این آنکه بعد از فوت عبد الله خان و پسرش والی ماوراء النهر
محمد خان شد که از اقربای نعمان [illegible] بود و چون تخمیم سلطان که از نسل عبد الله خان حاکم هرات بود از
ترکمن شهادت یافت برادرش باقی خان مع پدر و جمعی برادر و برادرزادگان بماوراء النهر شتافت پیر محمد خان
حکومت سمرقند را بآن جماعه تفویض نمود و بعد از روزی چند از آن جماعه او را هراسی در خاطر آمد قصد
قتل و قمع آنها را با لشکر گران از بخارا بسمرقند شد آن جماعه بسفارش حضرت مولانا التماس ترحم نموده
گفتند با همه این سلاطین پیر ادران نژاد بسمرقند تنها ساخته ایم و اطاعت او اختیار نموده او
نیز با ما این کفاف قلیل نسازد مولانا بلشکر پیر محمد خان خود رفته انواع نصایح و التماسات نمودند
چون او را نصیب [illegible] کار را او بود نپذیرفت مولانا بخشم تمام بازگشت و باقی خان را فرمودند که با ثلث از
عسکر خویش [illegible] این آیه برخواند کم من فئة قلیلة غلبت فئة كثيرة باذن الله و دست اعانت
بر پشت او نهادند و فوطه مبارک بر کمر او بست گفتند توکل بر خدای عز و جل کرده خود را بر لشکر دشمن زن
ماوراء النهر امبارک باد سلطان [illegible] از آن عنایت بشارت دل یافت و با آنکه لشکرش بسه چهار هزار
تن نمیرسید مقابله پنجاه هزار کس گردید روان شد حضرت مولانا با جمعی از درویشان حجره نشین
[illegible] بر کناره شهر در گنبه مسجدی مستقبل مراقب بنشست و زمان زمان سر برآورده میپرسیدند که
خبر چیست تا آنکه خبر رسید که باقی خان ظفر یافت و پیر محمد خان براه عدم شتافت و همه چشم انتظار
این را کر بستند آنگاه مولانا از آنجا برخاسته بمنزل آمد درویشی از مخلصان آنجناب [illegible]
عنایت حکایت کرد که شبی حضرت مولانا بجائی سوار میرفت و من برهنه پائی با چند از خادمان در عقب
میرفتیم ناگاه خاری بپایم خلیده بخاطر گذرانیدم اگر پای افزاری عنایت شده بودی چه نیکو بودی
حضرت مولانا بر آن مشرف شده فرمودند پای برادر را خاری بپای خلیده است بپاید [illegible]
بی بار [illegible] بخارا [illegible] شادی [illegible] این بازیست دیگر از کبار محبان فرزندان مولانا شنودم
[illegible] طلبه علم چنانکه عادت آن [illegible] است تنها بخدمت رسیده اند کی را [illegible] آنموده که اگر ایشان را

ست فلان طعام ما ضیافت کند و دیگر را در خاطر آنکه فلان میوه بیارند و ثالث را طلب آنکه پدر آنجا فلان
پسر صاحب جمال نیز حاضر سازند مولانا اندوتن را که مرادات مشروعه داشته اند برآد ایشان رسانیده تا
در تخصیص نموده فرموده اند که درویشان اگر حالات و کرامات یافته اند بمتابعت شرع یافته اند
از ایشان نا مشروع نباید طلبید بعد ازان بعموم خطاب [illegible] ده فرموده اند [illegible] نیت امر مشروع
هم نزد این طائفه نزد و ذکر حضرت مخدوم شیخ عبد الاحد والد حضرت شیخ احمد مجدد قدس الله سرهما
صاحب زبدة المقامات می آرد نسب حضرت مخدوم بعمر بن خطاب میرسد رضی الله عنه شیخ عبد الاحد
بن شیخ زین العابدین بن شیخ عبد الحی بن شیخ محمد بن شیخ حبیب الله بن امام رفیع الدین بن شیخ سلیمان
بن یوسف بن اسحاق بن عبد الله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن فرخشاد بن نصیر الدین بن محمود بن
سلیمان بن مسعود بن عبد الله الواعظ الاصغر بن عبد الله الواعظ الاکبر بن ابو الفتح بن اسحاق بن
ابراهیم بن ناصر بن عبد الله بن عمر بن خطاب رضی الله عنه شهاب الدین علی الملقب بفرخشاه الفاروقی
الکابلی از اجله امرا و اعاظم وزراء سلاطین غزنویه بوده و گویند که از سلاطین کابل بوده نسبت
مند ریشان اوست که از غزنه و کابل بدیار هند آمده و متعدد ازین گروه است که نسب حضرت اکبر شیخ فرید الدین گنج شکر
قدس سره الانور نیز بوی اتصال میگردد و امام رفیع الدین مذکور جامع بوده میان علم ظاهر و باطن و
نسبت سید جلال الدین البخاری نموده و موجب اقامت بدیار هندوستان بوده حال آبادی سرهند
و تعمیر قلعه عبارات از کتاب مذکور باید جست مختصر اینکه در زمان فیروز شاه اهل قریه براس و سرهند
جلال مخدوم جهانیان که فیروز شاه مرید وی بود التماس نمودند که بنا بر عسر سالانه سیافت بدهلی
تما نگونید که شاه آبادی شهری در آن نزدیکی نماید حضرت مخدوم را در عنفوان جوانی تحصیل علوم
ربانی ناگاه بطولانی شوق این راه گریبان دل بگرفته بخدمت مطهر القدس شیخ عبد القدوس
قدس سره برد آنجا بکمند ارادت او در آمده تلقین اذکار و تعیین اطوار فرا گرفت چون از شیخ
سکونت بر آن آستان و طلب مصاحبت آن درویشان نمود شیخ رضا بدان نداده و فرموده که
عزیمت تحصیل علوم دین شریعت نهاده باز گرد و آنرا باختتام رسان آنگاه بیا و تحصیل معاملات

تربیت شد که درویش معلم را چندان تکفی نیست چون مخدوم این بشنود ملاحظه کبر سن شیخ نمود
و گفت ترسم که چون پس از اتمام علوم بدین عتبه علیه بشتابم این گرامی صحبت را در نیابم
شیخ فرمود چون مرا نیابی بفرزندم رکن الدین شو و از وی آنچه میجویی حسب الامر بر تحصیل علم
مراجعت فرمود قضا را پیش از تمامی تحصیل مخدوم عمر گرامی شیخ او رخت تمامی کشید پس حضرت
مخدوم بعد از فراغ علوم از منقول و مفهوم و پس از مراجعت سیر بعضی بلاد بحکم آن اشارت بشتافت
همگی به شیخ رکن الدین شد او باشارت والد خویش و ملاحظه علو استعداد طالب فاکمیل طریق
عنایت سپرد و بنظرات تربیت درباره آنجناب بکار برد چون از فوائد خویش بهره ور گردانید خرقه
خلافت پوشانید از قادریه و چشتیه و بتلقین تربیت طلاب امر فرمود و اجازت نامه بغایت عالی
در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ نوشت و آن نامه گرامی که نگارش نموده اند در کتابی که مسطور است
آغاز آن اینست که گذارش مبادی بسم الله الرحمن الرحیم بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا و کوکب
المجد فی افق العلی صعدا قطعه بشری … که دولت اقبال و نمو انجاز وعده کرد و نقاب … شیخ
در آسمان … بر آمده نوری از آن بتافته اند جهان منور والحمد لله الذی خلق آدم علی صورته
و کرمه بالخلافة و اجری تلک السنة بین انبیائه و اولیائه کتبته فی سنة تسع و سبعین و تسعمائة وفات مخدوم در
سبع بعد الالف الهجری واتفق عمر شریفش هفتاد و هفت بود   ذکر شیخ رکن الدین در کتاب
مذکور است فرزند و هم خلیفه اول حضرت شیخ عبد القدوس است که بعد از وی بسجاده ارشاد نشست
و از سید ابراهیم الایرجی القادری نیز طریقه قادریه را اخذ نموده خرقه و خلافت یافت شیخ رکن الدین
صاحب احوال و اطوار علیه بود و تصانیف شایسته دارد از آنجمله است مرج البحرین که محتوی بر اسرار علم
دینی و یقینی و نیز او را مکتوبات کثیر البرکات است و یکی از مکاتیب او بخط شریف حضرت مخدوم دیدم که یکی از
محرمان را نوشته واما بنعمة ربک فحدث بعد الحمد والمنه که در دید شهود … نمانده بجز خدا …
جز افلاس و عجز هیچ … و جز حیرت دور ماندگی کیش نه انتهی و نسخه از رساله انی مسکینم …
کداء انی مسکینم شیخ رکن الدین در حل بعضی کلمات سکریه والد خویش تحقیقاتست نسخه از آنجمله

انکه والد ماجدش روزی در اثنای سماع بر زبان رانده بوده که خدا می داند ما کجاییم یا نه دیگر
اگر گوئی خدا می نداند شاید شیخ رکن الدین چنین خواسته مراد از علم الٰهی تعین علمیت اجمالی یا تفصیلی
که بوحدت و واحدیت معبر اند سیر شیخ ما در آنوقت فوق تعین علمی بوده عزیزی این معنا را در محفل
مجدد مذکور ساخت فرمود این محل از شیخ رکن الدین خالی از تکلفی نیست زیرا که شیخ ابن عربی و تابعان
او رحمهم الله بسیر فوق تعین علمی قائل نیند و شیخ عبدالقدوس رحمه الله از تابعان شیخ عربی بوده اند و نیز نشان
قول این بعض نیست که سکر احوال و قال بر مجذوب شیخ رکن الدین در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از جهان جسته با جهان
بسته مضجع او در جوار اخوانش در جنب والد بزرگوار است الشیخ احمد جد شیخ عبدالغنی شهید صاحب کتاب
سنن الهدی رحمه الله که در شاه آباد آسوده انتقال شیخ احمد در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بوده تا اینجا
عبارت زبدة المقامات است صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ عبدالقدوس را اولاد بسیار شده پسران
همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشائخ و از میان ایشان شیخ رکن الدین مردی متبرک بوده و متسم بفقر و محبت و مودت
بر قدم والد خود قدم مینهاد و ذکر آمده سیدان جمایتش فی الله القتیل صمصام تیغ و فی
سبیل الله در مقام خود شهید و حضرت شیخ جلال الدین بن محمود قدس سره صاحب زبدة المقامات میگوید
چون حضرت مخدوم شیخ عبدالاحد را بحضرت شیخ ثانی فی الاسم شیخ جلال تهانیسری رحمة الله صحبت
هم بزرگی صحبتهای شائسته و مجالس شگرف روی داده مجملی از احوال این بزرگ نیز لازم است شیخ جلال
تهانیسری از اعاظم خلفای حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سرهما است از علم ظاهر نیز بهره تمام داشت و استغراق
و استهلاک تمام تا گویند بسیار بوده که برای ادای فرائض جهت ادای نماز مریدان آمده باواز بلند حق حق
میگفتند تا از سکر بصحو می آمد حضرت ایشان از والد ماجد خود نقل کردند که میفرمودند ایام استفسار از
حضرت شیخ جلال چو وزنا کشید از آنجهت اضطراب و شورش عظیم از خلائق برخاست گویند چون بعد از
شانزده روز اندکی بهوش آمد نظام که از اعاظم خلفای او بود از آنحال تنگدل شده گفت مخدوما آنچه
حالت شیخ در آنحالت بجوش درو تمام این بیت برخواند ~ قومی ز وجود خویش فانی * رفتند حروف
و معانی * حضرت ایشان چون این حکایت اینجا رسانیدند گریه در گلوی مبارک گره شده و قطرات بسیار مبارک

روان شیخ مدنی یکبار تمام سر فرو بردند حضرت شیخ جلال را رسائل مفیده است تبرکاً بیک نسخه از رساله
ارشاد الطالبین القاسمیه در لسمه می نویسد که عشاق بر منازل کشف و کرامات توقف روا دارند و از
داران مترقی شوند و مقید بچیزی نگردند بریده و رمیده از همه جهان باشند و جهان تاز باشند و آن نسبت که
ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و اینها را ذمیمه دانند بلکه جان کنند و خون خورند
و گم شوند و پیش از مرگ بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان اهل سلوک و جهال صوفیه راه خطا کردند و گمراه
شدند العیاذ بالله من ذلک و حکی عن السلف رضی الله عنهم اجمعین انما حرموا الوصول لتضییعهم الاصول
والاصول رعایة الشریعة والطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیة امور حسنه
که مشغول القلب شیان کند آن نسبت بر زوائد نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد از ادای فرائض و سنن رواتب
مختصر بشغل باطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح انتهی ایضاً حضرت ایشان قدس سره حکایت
کردند از والد که فرمودند یکبار شیخ جلال میان شیخ رکن الدین شیخ بودیم الخ کلام صاحب تعرف را که عارف
از رویت مشاهدهٔ او سبحانه در این نشاه چه بچشم سر و چه بچشم سر جز ایقان بهره ندارد درمیان نهاد
شیخ جلال گفت این سخن مبنی بر ستر اسرار است این توجیه شیخ رکن الدین را خاطر نشین نگشت حضرت ایشان
فرمودند که من از حضرت والد پرسیدم آخر شما و شیخ رکن الدین آنرا چگونه توفیق دادید فرمودند سالها که
بخاطر بمانده اما آنچه الحال بر دل می آید آنست که در مقام اتحاد همین یقین است و بس چنانچه هر کس را اتحاد و شهود باشد
چه شهود و تثبیت میطلبد مشاهده مغایر میخواهد و شیخ جلال عمر دراز یافت بعد از نود و یکسالگی در سنه
تسع و تسعین و تسعمائة باخرت شتافته در بلدهٔ خود مضجع یافت صاحب اخبار الاخیار می نویسد شیخ جلال الدین
تهانیسری الکابلی مرید و خلیفهٔ شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشائخ وقت بود عالم بود و عامل مستقیم و متحجر
کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت گذرانید و سن
طبیعی یافته بود و در حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم نقل کنند اورا
سیری فوت کرده بود و در آنچند گاه که در صحبت او داشت سماع نکرد تا آن وقت که بدرود الهی
تخلط نگردد و در شرب نباشد اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس بنام او است و او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات

پیوست رحمة الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع وثمانین وتسعمائه بود ابن خمس وتسعین سنه رحمة
الله علیه ومنها اقتباس الانوار است حضرت شیخ جلال محبوب ترین خلفاء حضرت قطب العالم بود واصل
از بلخ بود ومسکن وی تهانیسر است وسلسله نسبت پدری وی با چند واسطه بحضرت عمر فاروق منتهی میشود
رضی الله عنه ونام پدرش قاضی محمود بود ودر سن هفت سالگی قرآن حفظ کرده ودر هفده سالگی
اکثر علوم را تحصیل کرده فتوی میداد وسبب آمدن وی بخدمت حضرت قطب العالم از پیران منقول
متواتر چنان منقول است که حاکمان قصبه تهانیسر مرید حضرت قطب عالم بودند چون وی حضرت
بطریق سیر در قصبه گنگوه تشریف بردند خبر آمدنش بشیخ جلال رسید دران وقت وی بدرس علوم ظاهری
اشتغال بکمال داشت وانکار سماع وسرود وغیره نفرتی تمام میورزید از حاکمان که مرید حضرت بودند
پرسید که ما شنیده ام که پیر شما آمده است وبرقص وسماع مشغول است ما میخواهیم که بوی ملاقی شده
وجه انکار این امور منهیه بپرسیم اکنون آن پیر رقاص اسلام ما بگوئید آنها سلامش بخدمت حضرت
رسانیدند وی حضرت فرمود که شما سلام ما نیز برسانید وبگوئید که آن پیر رقاص خود میرسد
دیگر از امیر قصاند روزی وی حضرت مشغول باطن مشغول بوده ناگاه هاتفی غیبی ادرا داد که جلال آمد
بخشیدم او را در حلقه خویش در آر ودیگران را آشنا گردان حضرت قطب عالم در حال برخاست وبدر
شیخ جلال بر آمد سلام کرد وگوشه نشست ودید که طالبان علم گرد او حلقه زده نشسته اند چون شیخ جلال
از تدریس فارغ شد وطالبان رخصت شدند پس شیخ جلال بجانب حضرت قطب عالم متوجه شده پرسید
میان فقیر شما از کجا شید وی حضرت گفت که من همان فقیر رقاص ام بنظر حق بین بسوی او انداخت بمجرد
نگاهی تمامی کتب علم ظاهری ونقوش غیر وغیریت را از باطن او بسوخت بر فور حال شیخ جلال
بگشت ودست بسته ایستاده شد وعرض نمود که این کتب نفیس حیف باشد که بسوزند وی حضرت فرمودی
که از شراره ذات کتب علم صفات باقی نخواهد ماند تو هنوز باین حرف سیاه تعلق داری باز تصرفی
بر دل شیخ جلال کرد در حال وحدت حقیقی بیدار وهمگشت وظلمت کثرت از آئینه دل او برگشت وجمال
حق را در ذات وی حضرت آشکارا دید بی اختیار دست در دامن وی حضرت زد ومحکم زد ولوازم بیعت بجای

ومعنوی بجا آورد وی حضرت کلاه چهار ترکی از سر مبارک خویش فرود آورده بر سرش نهاده و ویرا
از تعلقات فارغ ساخت و بشغل نفی و اثبات تلقین کرد و بخلوت و مجاهده اشارت کرد بعد مدت در اثنا رفته
او از لرزه و بیهوشی در تمام اندامش که مقدمهٔ ظهور الهامات ذاتیه و صفاتیه اند اشتغال نمود بعد
از آن اثر کی بیخودی هم کم شد و حقیقت حال آنحضرت پیر دستگیر معروض داشت آنچه می‌گوییم در چند مکتوبات
مثل این چنین واردات و واقعات و حالات نجابت حضرت شیخ قدس الله تعالی اسراره معروض شده است
حضرت شیخ قبله‌گاه بندگان از استماع این خبرهای فرحت اثر شیخ جلال منفرح و منبسط گشته جوابات با جواب نوشته اند
و از اسرار شریعت و طریقت و حقیقت در جاهای اشارتاً و در جاهای صراحتاً واقف گردانیده اند چنانچه
در جواب در داد بالا می‌نویسند که در مشرب من آیا ند میان دو سه سال با این دولت عظمی فائز می‌گشتند شما را
دیر کشید آری هر چند دیر است آهو چابک شیر است و گیجی در آن پیچیده می‌شود خوش و خرم باد خوف را بهیچ وجه
راه ندهند دلاور باشند در جاهای مینویسند عجب بر کار است و جاهای گویند مبارک باد و نیز در جواب شیخ
جلال می‌نویسند مسطور بود که وقتی اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و
قال الانسان ما لها سبق الا تیمن میگردد که وقت یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها
است با نیست مضمون باد چون وقت بیرون است یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها طع
هر چند پوشیده است عشق پوشیده است عشق پوشیده نماند دیگر چو شیشه نماند که از دهن برنگند عاشق ناچار
و هر چند در کار باش ... بکار باش سه محرم دولت بود هر سری که بر این ... کشند
هر خری بالبح ... صاحب اقتباس می‌گوید شیخ جلال حقیقت حال آنحضرت حضرت قطب عالم نوشته بود
وی حضرت نوشت از خلوت بیرون آید و خود را نزد ما رساند که کار تو تمام شد چون شرف بیعت بوسی
حاصل کرد همانوقت امانت پیران و خرقه و خلافت حواله کرد و نائب مطلق و خلیفه بر حق خویش گردانید در
جلال الدین محمد اکبر پادشاه روز دوشنبه دوم محرم سنه نهصد و هشتاد و نه هجری بجهت دفع فتنه مرزا محمد حکیم برادرش
لشکر بجانب صوبه پنجاب کشید و منزل در پانیپت انعقاد یافت بخانقاه وی حضرت رفته ملازمت نمود و واقعات
در واردات و حالات وی چند نسبت که درین مختصر نگنجد و گر حضرت خواجه محمد الباقی بالله قدس الله تعالی

سره العزیز صاحب مزید المقامات میگویند والد بزرگوار خواجه محمد الباقی قاضی عبد السلام است که از ارباب
فضل و صفا بود و از زمره آن همواره مصداق فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ولادت حضرت خواجه در بلده کابل بطریق تخمین
فی حدود سنه احدی او اثنی وسبعین وتسعمائه در روزگار صبا سیمای بزرگی از جبهه اطوار ایشان پیدا بوده
گاه در آن ایام تمام روز در گوشه خزیده سر بگریبان خموشی میکشیده اند در تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع
علوم مولانا صادق حلوائی که از علمای آن ایام بود اختیار نموده برفاقت مولانا از کابل بما وراء النهر
شده اند و باندک روزگار از سمو فطرت بدرس آن علما سعادتشان از بین الاقران امتیازی پدید آمده و از
فضائل بهره تمام روزی گشته اگرچه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده بود که بسلک این راه در آمده اند لیکن از
ذکای فطرت ایشان پایه بلند داشته چنانکه یکی صادق القول گفت روزی حضرت خواجه در بدایت
ترک تحصیل علوم رسمیه و آغاز هجوم جذبات الهیه بمحفل یکی از افاضل درآمدند بتقریبی آن فاضل گفت اگر
خواجه روزی چند دیگر بسر مطالعه علوم بودندی تا مولویت ایشان بکمال رسیدی چه زیبا بودی حضرت
خواجه فرمودند مراد از کمال مولویت آنست که کتب متداوله مشکله را چنانکه حق آن باشد توان مطالعه
افاده نمود بلا دعوی گفته می آید که هر کتابی که حق آن حدید البصر باشد در میان آرند امید که تحقیق تمام
حاصل آید الغرض حضرت خواجه را هم در اوقات تحصیل علوم که روزگار برنائی بود جوش مناسبت این راه
کار صحبت با ارباب فقر و محفل لی مع الله میرساند تا آنکه در بلاد ماوراء النهر که معدن این طائفه عزیز الوجود است
بسیاری از کبار مشائخ آن عهد را دریافته اند و بعضی بعروس توبه و انابت نیز هم آغوش گردیده کما سیجیء
بیانه منقولا عن کلامه الشریف مهد الوقت در زمان گذار ایشان بهندوستان اوقنا و بعض اقربای
ایشان که در آن دیار صاحب جاه بودند خیرخواهی صوری بر آن داشت که ایشان نیز در زمره ارباب عسکر بوده
اما از آنجا که روزی ایشان دولت دین و توانگری متاع یقین بود سعی آن نیکخواهی بر سید سلطان جذبات
الهیه در کنف خلعت خویش بگرفت تا بر دیگر جا کشیده برد و چون جلوه تقدیر چنین خواست که نخست دل ایشان یکی از
دلبران صوری گرفتاری فرا پیش آمد و پس از روزی چند میان ایشان و آن محبوب ایشان دوری ضروری
بوقوع پیوست ع کان خیال بخرد اند این دام نبود و هم مقارن آن اوقات آلام مفارقت بعضی کتب ارباب

محبت و معرفت بنظر ایشان در آمد بنا بر آن بشکر الهی شوق حصول احوال این طایفه گریبان گیر ایشان
گردید صاحب کتاب بگورگوید درویشی با من در این باب گفت از زبان در افشان ایشان شنیدم فرمودند بعد مطالعه
کتابی از کتب اکابر بودیم که بیکبار تجلی نمودند و ما را از ما بربودند گشته شیفته روحانیت حضرت خواجه بهاء الدین قدس
سره بتلقین ذکر و القاء جذبات بنواختند آیین همت بر انگیختند تشنه تر گردانیدند طلب نموده همگی در سراغ ارباب
در آمدند بالجمله حضرت خواجه ما در جستجوی سالکان و مجذوبان سعیها بظهور رسانیدند و بسیار پاک دلان را در
بلاد یافته بهره گرفتند و سیاحت بصحبت یکی از عظمای مشایخ سلسله رسیده خواستند که اخذ طریقت و سی نمایند
و تفصیل سلوک نمایند استخاره نمودند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره العزیز ظاهر شده فرمودند
حاصل سلوک بتفصیل آنست که تهذیب اخلاق حاصل گردد چون این دولت میسر آمد بتفصیل سلوک نمودن تحصیل
حاصل است آنحضرت قدس سره خود از بدایت حال خویش چنین نگاشته اند که ابتدای توبه از معاصی بملازمت خدمت
خواجه خاوند محمود قدس سره کرده شد بار دیگر توبه در ملازمت شیخ که در سمرقند تشریف داشتند و از کبار خانواده حضرت خواجه احمد
یسوی بودند کرده شد بار دیگر بصنیع و اختیار نقیر در بندگی حضرت امیر عبدالله بلخی بواسطه تجدید توبه رسید ۲
مقدران مصافحه آن نعمتی بود غیر مترقب امید که برکات آن موهبت الی یوم القیام بماند القصه خواب بشارت حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره صورت توبه منعقد شد و میل طریقه اهل الله بظهور رسید بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر طرف
دستی می انداخت عاقبت بعضی از مخادیم فرمودند ذکری که متعلق بآنحضرت رسالت است نتیجه مبتدای
سلسله قطعی آن نیست که از بیان عزیز طریق ذکر و مراقبه اخذ کرده شد و مدت دو سال در آن ذکر و مراقبه و اوراد
العزیز مداومت نموده شد شنیده شده بود که در نکات فی قریب بچهل سال سیدان لااله الا الله قطع نکند بزبان لااله الا الله
نخواهد رسید ساده لوحی بر آن میداشت که هر دم زمان از ذکر غنیمت شمارد و بها بصورت عبادت قناعت نماید
چند که در میان اشارات غیبیه در سلوک طریقه دیگر ظهور میکرد قدم همت او را از جا بر نمیداشت و در زمین که مرید
و ازان طریقه تخم وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ میکاشت انشاء الله العزیز عاقبت دست کرم آن تخم را از جویبار بالا
عشق آب داد و الا از آن سمعت سیراب گرداند بالآخر بکشمیر رسیده شد و بملازمت حضرت شیخ بابا می والی قدس
سره العالی اتفاق افتاد و از برکات نظر شریف بهره مند شده الحمد لله والمنة که آن نظرات تیر فتح باب

قبول آمد چون حضرت شیخ از سلسلهٔ نقشبندیه نیز مجاز بودند و مستعد او طالب متوجه شتافتن آن
بزرگوار نفحات ربانیه از وزیدن بهار جانفزا وه اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت بدار القرار غیبت
مشهود حضرات خواجها جلوه گر شد و از رواج طیبات ایشان بزیادت مشتاق گرفتند و ملفوظات و فیوض و
و همین توجه ایشان آن نسبت را فوق پیدا شد و دائره غیبت وسعتی پیدا کرده و راه روش مجددیه
[illegible] دست داد تا آنکه بجذبهٔ عنایات ایشان بخدمت مخدومی حضرت مولانا خواجگی امکنگی
قدس سره رسیده شد و بطوع و رغبت خود دست مصافحه بدست آورد و بطفیل آنحضرت بار رواج خواجگان
نقشبندیه خلفاء ایشان و در سلک نیازمندان این درگاه درآمده شد انتهی کلامه الشریف قول صاحب
کتاب مذکور است از فحوای این نسخه دلنشان و از اتیان بابیات احوال که بالذکر از زبان لطف گهر
چنان مستفاد گردیده که حضرت خواجه اویسی بودند و تربیت از روحانیت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و حضرت خواجه بهاء الحق والدین و خلفای ایشان رضی الله عنهم یافته و بنظرات عنایات
آن بزرگواران کار را بانجام رسانیده بعد از حصول کمال چون از پیر طاهر بجهت ارادت بجا آوردن
رفته از خدمت مولانا خواجگی مجاز گشته اند قول صاحب کتاب مذکور است یکی از صاحبدلان صادق
القول که آنوقت حاضر بوده باین حقیر حکایت کرد که من نیز از آن مقتدیان مخصوص آن مقتدای انام
بودم روزی در میان نماز دیدم که حضرت خواجه را چنانکه رو بسوی قبله است همچنین رو بسوی [illegible]
مانیز رو بما می نگرند از مشاهده این حالت بر من رعشه افتاد تا بعزیمت تمام نماز را باخر رسانیدم و
دیده بودم معروض داشتم تبسم نمودند و از افشای آن منع فرمودند با وجود حصول حالات و
کمالات و رجوع طلاب بآستانه ایشان حضرت خواجه از همت عالی و تفرید والا بر سر مشیخت و
تعلیم طریقت نیامدند و بسیر ماوراء النهر و بلخ و بدخشان شتافتند تا عزیزانرا که ازین سلسله بزرگ و دیگر سلاسل
در آنجا بمسند ارشاد بودند دریافته از زوائد فوائد مستفیض گردیده تصحیح احوال حاصله فرمایند در
صحبت مولانا آنکه شیر خانی قدس سره نیز رسیده بعضی از احوالات حاصله را بسمع ایشان رسانیده
از مولانا تحسینها دیده اند و از آنجا متوجه سمرقند شدند از راه بسوی بعضی جنستان هندوستان [illegible]

مکتوبی برکات اخوان در مکتوبات ایشان مسطورست و اوّلش این بیت است بیت من از محیط
محبت نشان همی دیدم * که استخوان عزیزان بساحل افتادست * و در اثنای آنکه متوجه بلدی
از بلاد ماوراءالنهر بوده اند مولانا اعظم خواجگی امکنگی در واقعه بر ایشان ظاهر شده فرموده اند
اند که چشم ما براه شماست حضرت خواجه را وقت بغایت خوش گشته و این بیت بر زبان ایشان
میگذشته بیت زغم آسوده که ناگه یکی * عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت * چه مولانا یحیی
متبرک بزرگوار در آنوقت در دیار از کبار مشایخ این سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه بوده اند و معمر
خاصه خواجه بزرگ چون کوه مستقیم و نسبت ایشان بدو واسطه بحضرت خواجه احرار میرسد
وجه ارادت ایشان بوالد ماجد ایشان مولانا درویش محمد امکنگی بوده و ایشان از ارادت
متجال فرد الاحوال بود مولانا محمد زاهد وخشواری و ایشان بحضرت قطب الاخیار خواجه احرار
رحمهم الله و هم صاحب کتاب مذکور میگوید چون امید است که عنقریب احوال این اکابر و خلفا
ایشان در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم گردد اینجا همین مقدار اکتفا
نموده آمد بالجمله چون حضرت خواجه ما قدس سره بخدمت مولانای مذکور رسیده اند نهایت
عنایات دیده اند حضرت مولانا بعد از استماع احوال بلند ایشان سه شبانروز لیلاً و نهاراً
در خلوت با ایشان صحبت داشته اند و بعضی از فوائد اطلاع داده فرموده اند که کار شما بعنایت الله
سبحانه و بتربیت روحانیت اکابر این سلسلهٔ علیه بانجام رسیده شما را باید بهندوستان تشریف
این سلسلهٔ علیه آنجا از شما رونقی تمام پدید آید و مستفیدان عالیمقدار آنجا از یمن تربیت شما
بروی گردآیند خواجه ما هرچند از راه انکسار و دید قصور احوال عذرها درمیان نهاده اند
حضرت مولانا از الحاح باز نمانده اند و راه استخاره نیز موافق فرموده مولانا کشوده عزیز که از
اقربای مولانا که از حاضران آنوقت بوده گفت چون بعضی ما را اقدم الخدمت صاحب النسبة حضرت
مولانا شده که حضرت مولانا خواجه را درین چند روز صحبت خلافت و اجازت کامله داده رخصت به
کشور هندوستان فرموده اند از غیرت بسوزیدند و چون خبر شورش آنان بحضرت مولانا رسید فرمودند

اکثر یاران شنیده اند که کار این جوان را اتمام کرده نزد ما فرستاده اند چون این بود که نزد ما تصحیح احوال خود نموده لاجرم هر که چنان آید چنین رود پس حضرت خواجه با زلال آشنا بطالبان تشنگان بیابان هندوستان متوجه آن گشاده بوستان گردیدند و زبانه زبان حال مضمون این مقال را مترنم گشت شعر شکر شکن شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسی که به بنگاله میرود * چون بهندوستان رسیدند سالی در بلده لاهور بماندند و با علماء آن بلده شیفته صحبت ایشان شدند لیکن از آنجا که شهر دهلی بقعه ایست دار الاولیا بیت الفقراء آنجا آمده در قلعه فیروزی که سر شهریست الغایه دلکشا و مشرف بر دریا و مشتمل بر مسجد در نهایت عظمت و برکت و صفا سکونت اختیار نمودند تا زمان ارتحال ازین دار ملال بجایی دیگر انتقال نفرمودند صاحب زبدة المقامات کرامات و کمالات و کلمات حضرت ما خواجه الباقی از مردم ثقات که آنها خود از حضرت خواجه دیده بودند بگوش خود شنیده بر نگاشته اند چندانست که در تحقیقش ملحق قسمی از انجمله است آنکه شیخ تاج الدین حکایت کردند که روزی در جماعت نماز در پهلوی ایشان بودم در میان نماز آثار گریه ایشان احساس نمودم بعد از نماز گریان بحجره رفتند من نیز بحجره در آمدم و همچنان گریان یافتم بعد از ساعتی پرسیدم که سبب این گریه چه باشد گفتند ازین نکته روی داد حدیث در نماز بیس الحاح نمودم فرمودند در عین نماز که معراج مؤمن است روح من طلب سطوت و بهاء الوهیت نموده جستجوی آن چندانکه مقدور داشت این مرغ پر و بال زد و بشیخ نیافت ناچار حیران و گریان خود را در قفص قالب انداخت و سنه هزار و دوازده بروز شنبه بست و پنجم جمادی الثانی یا سی از روز مذکور مانده بود که جهرا بذکر اسم ذات مشغول شده اند و همچنان الله گویان بعمر چهل سالگی جان بجان آفرین سپرده رضی الله تعالی عنه

**ذکر خواجه محمد عبد الله** که بخواجه کلان اشتهار دارند در رشحات فرزند نخستین حضرت خواجه عبید الله احرار بوده اند و از انواع اوصاف بعلوم ظاهری و باطنی و دانشمند و متبحر بوده اند در علوم نقلی و عقلی در حد کمال داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت بروجهی دقیق النظر و حدید البصر بوده اند که هیچ دقیقه از حقیقت بر ایشان پوشیده نمیگشت و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت

ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بملازمت ایشان مداومت کرده بودند از ثقات
خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان را تعظیم بسیار میکردند و با
ایشان که نسبت فرزندی بجا آمد فقیر نیز بملازمت خواجه کلان رسیده بود و ایشان در ظهور شاهی بیگ خان
از سمرقند بجانب بهجان بخارا رفته بودند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند بعد از فوت خواجه کلان نعش ایشانرا
بتاشکند آوردند و در جوار مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای والده خود مدفون گشت نوشته اند
نماند که حضرت خواجه کلان را از صحبت سید تقی الدین محمد کرمانی نیز بهره بود و صبیه بودند پسران خواجه نظام
الدین عبد الهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الحق و حضرت خواجه کلان را بعد از صحبت حضرت ایشان
نسبتی دیگر بصحبت خواجه محمد پسر خواجه نظام الدین برادر خواجه عصام الدین که او از اولاد صاحب
هدایه بوده اند واقع شده بود از صحبت وی نیز بهره بسیار داشتند دو صبیه داشتند پسران خواجه عبد الحلیم و خواجه
عبد الشهید و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکیه خاصه یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف
رحمة الله علیهم خواجه کلان در سنه نهصد و یازده وفات یافت **ذکر خواجه عبد الحق** صاحب
سلاسل الانوار میگوید خواجه عبد الحق بن خواجه عبید الله ملقب بخواجه کلان ابن خواجه عبید الله احرار
قدس الله سرهم صاحب حالات و مقامات بوده و خرقه از پدر و جد خود داشته و بزیارت حرمین شریفین
توفیق یافته و بهند و هندوستان در عهد همایون پادشاه آمده میرزا کامران مرید او بودند از وی حضرت منقول است
که میگفت که چون بمکه رسیدم بعزم طواف حرم شریف که میرفتم از خادمان آنجائی را دیدیم ایستاده
بجا درم خلیفه که از اهل ایمکان همچنین و خدمت روزی طواف بقدر صلوٰة ملتفت شده ناگاه
بگوش آواز رسید که اینجا خانه زادان درگاه با این احتراز بهتر از اعراض و آیشان مشهورند به
محی الدین احراری در سنه نهصد و پنجاه و چند در سمرقند وفات یافتند صاحب نسمات القدس در ذکر
مولانا خواجگی کاشانی بحکم شوق و شورش فراوان اقتضاء وقت و زمان و استعداد و مناسبت
طالبان بعضی اموری که بر طریقت متعلق است باین سلسله نقشبندیه الحاق نموده چنانکه استغفار که بر
سبیل خفیه بعد از نماز عصر لازم محاسبه یومی این طریقه است آنرا بجهر آورده و بدرد و سوز و نیاز و گداز

تمام بآن کلام آواز برکشیدی اصحاب وی سر برهنه کرده ابیات برو میخواندند و نماز تهجد را
از انفراد بجماعت قرار دادند از بس طلوع شورش وجد و سماع که اکابر این طریقه بملاحظهٔ اصل
عزیمت از آن وری جسته بودند تجویز و تعمل بر آن برگشاد و چون یکی از فرزندان خواجه محمد عبد الله
که روایت مشهور خواجه عبد الحق باشند بآنجناب در باب ارتکاب این قسم امور مشاجره نمود مولانا نور الله
روحه جز بکلمهٔ المامور معذور لب نگشود و نیز ملیستی تمام گفت طریقهٔ خواجگان بالاتفاق جامع صحو و سکر و
سکون و اضطراب و جهر و سر و رخصت و عزیمت همه در دست هم جهر خواجه علی رامتنی و امیر سید کلال اند و هم
خفیه خواجه بهاء الدین و خواجه احرار بعضی گویند بشورش تمام تجدد فرا داده گفت میخواهم در گوشهٔ سکوت
بحالی وقت باشم که خلقی از و گرم باشند ایضاً منقولست که میفرموده اخفاء نسبت بیشتری مستو
است نسبت بمنتهی اظهار است لاجرم تا امروز منتسبان او بر همان طریقه بوده اند حضرت مولانا در راز
ایشان مجدد وم اعظم نامبرده اند ذکر خواجه محمد یحیی بن ابو الفیض بن خواجه کلان خرقه
از عم خود خواجه عبد الحق داشتند خداوند اخلاق رحمانیه و صفات ربانیه بوده در مصباح التواریخ
است محمد یحیی بن ابو الفیض صاحب کمال و عارف کامل بودند و در اخبار الاصفیا احوالش مسطور
مفصل است و از دهم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و تسعمائه فوت کردند و بر کنارهٔ دریای جمن بیرون
بلده اکبرآباد مدفون گشتند ذکر امیر عبد الله احراری قطب وقت خود بودند و مرید خال خود
محمد یحیی بن ابو الفیض احراری بظاهر وضع نوکری اختیار نموده در زمان اکبر شاه بمنصب
بودند و منصب حکومت دهلی داشتند در آخر عمر صوبه داری برهانپور ممتاز بودند وفات
بیست و دوم ذیقعده رو داد و قبر ایشان قبر بیرونی خواجه محمد یحیی کنارهٔ شرقی دریای جمن ب
مقابل راج گهات شهر اکبرآباد وقتیکه راقم بزیارت ایشان رفته بود دیدم که در تربت شرقی خواجه محمد
یحیی آسوده اند و در تربت غربی خواجه امیر عبد الله سر خود را مقابل سینهٔ پیر خود نهاده خفته اند
و تربت سیوم نیز مابین هر دو تربت حال آن معلوم نیست اینطریقه دفن مسنون است چنانچه در روضهٔ منوره
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت شیخین رضی الله عنهما مدفون هستند ذکر امیر ابو العلی اکبر

خواجه محمد یحیی

امیر عبد الله احراری

آبادی ابن سید ابوالوفا حسینی بن عبدالسلام ابن عبدالملک ابن عبدالباسط ابن امیر تقی الدین
کرمانی قدس الله اسرارهم است که امیر تقی الدین از اجله سادات عظام و اولیای کرام عصر در نسبت
و از جانب مادری سبط خواجه فیضی بن ابوالفیض بن خواجه محمد عبدالله ابن خواجه احرار است و در
تسعه و نود هجری ولادت ایشان در سرای بادلی که از دهلی یک منزل بجانب لاهور واقع است بظهور
آمد و جد ایشان امیر عبدالسلام سبط خواجه محمد عبدالله بن خواجه احرار در زمان خلافت اکبر بادشاه از
سمرقند بهندوستان آمده در بلده فتحپور به بادشاه ملازمت حاصل نموده اقامت ورزیدند باز عزم
نموده بزیارت بیت الحرام رفته و همانجا وفات یافت پسرش امیر ابوالوفا مذکور در بلده مذکور
وفات نموده نعش وی را بدهلی برده متصل مدرسه لعل دروازه مدفون ساختند امیر ابوالعلی بعد وفات والد خود
بتربیت خواجه محمد فیضی بن ابوالفیض که برادر مادر ایشان بودند تربیت یافتند و خواجه موصوف
در عهد جهانگیر بادشاه همراه راجه مانسنگه متعین صوبه بنگاله بود و بعهده داری بردوان قیام داشتند چون
خواجه موصوف شهید شد راجه مان منصب ششصدی ذات و سه هزار سوار بنام ایشان
تفویض نمود و اکثر حضرت ایشان میفرمودند که بزرگان در خواب میفرمایند که اینچه وضع اختیار کرده
بر وضع ما باش بعد از آن یک برگ سبز از دست خود تراشید و بزرگی قمیصی مرا پوشانید
بزرگی دستار گیوه بدست خود گرفته نزد من آورد و بخاطر نماند که بر سر من نهاده یا نه القصه در اوایل
سلطنت نورالدین جهانگیر بادشاه از تیراندازی و تکه اندازیش که ایشان بضرب تیکره تا لی بهیون
میان مشغول و مشاهد بودند نهایت بهجت و بپیاله شراب بادشاه ایشان بخوردند و از ورای سر بر
آمده و این بیت میخواندند بیت این همه طمطراق کن فیکون ذره نیست نزد اهل جنون چون بادشاه را از مستی افاقت
شد تکلفات ثنا نموده گوشواره مروارید و مصحف میرعبدالحی مرحمت فرمود و اضافه منصب عنایت کرد ایشان
اقبال نفرمودند پس آنچه مال متاع بود بملازمان خود را داده و ترک مال و حرص دنیا نموده باجمیر رفتند و از آنجا
باکبرآباد آمده و بیعت بعم بزرگوار خود امیر عبدالله که نیز خسر ایشان بودند دادند بعد وفات حضرت
امیر ابوالعلی قدس الله اسرارهم بمسند ارشاد نشسته بیشتر بوجد و سماع می پرداخت و گاه گاهی وقت استیلای جذبه

میخواندند این بیت: بیت: فیض روح القدس ار باز مدد فرماید * دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد * و از
کشف و کرامات ایشان که در کتاب حجة العارفین تصنیف حیات الله احراری مسطور اند طرفه تر حکایت آنست
که روزی امیر ابو العلی با یاران نشسته بودند که ناگاه جوگی با قفس شارک وارد شد فرمودند که قفس را از جوگی
بیارند یاران همچنان کردند آنحضرت وضو ساخته دوگانه وضو ادا کرده قطره چند آب وضو بر آن
قفس زدند بمجرد افتادن شارک از قفس بر آمده بزنی زیبا و رعنا متمثل گردید چون استفسار حالش کردند
معلوم شد که دختر یک هندوئی بود و این جوگی برو مبتلا شده بقوت سحر او را شارک ساخته با خود میداشت
و در شب باز او را بحالت اصلی آورده حظ نفسانی خود میبرد آنحضرت زن را فرمودند اگر ترا خواهش
رفتن خانمان خود باشد رسانیده شود او گفت مقدور من چنین بود حالا میخواهم که در کنیزکی شما باشم بعد
ازان زن و جوگی هردو مسلمان شدند والله اعلم بالصواب آنحضرت زن را بعقد نکاح جوگی دادند
و نام آن جوگی صوفی علی نهادند او هم یکی از اهل الله گردید قبر او در جوار مزار آنحضرت موجود است
و نوشته اند که امیر ابو العلی از مدتی عارضه سوزاک داشتند آخر الامر بغلبه و استیلاء آن صاحب فراش
شدند در چند روز پیش از رحلت طعام و آب ترک کرده بودند وفاتش بروز شنبه وقت صبح نهم صفر
سنه ۱۰۶۱ یکهزار و شصت و یک هجری بوقوع آمد مدت عمر شریف هفتاد و یک سال بود مزار لطیف
در اکبرآباد بیرون شهر بمسافت یک کروه بطرف شمال بر زمین سلطان گنج واقعست و چهار دیواری
وسیع دارد و هرسال روز عرس زائران در آن مقام جمع می آیند و فیض میربایند تعویذ قبر شریف
از سنگ مرمر است و بر آن سبحان ربی الاعلی کنده است و بر طرف بالین یک لوح از سنگ مرمر نصب
است و بر آن ابیات تاریخ وفاتش تصنیف میر افضل احراری منقوش است و قبر ایشان بغلط کج کنده
شده بود و ایشان را هم موافق همان دفن کرده بودند چون بعده قبر را کشادند نعش شریف را موافق قطب
یافتند و سر بجانب قبله چنان منحنی شده بودند که گویا ساجد شده اند این همه بیان از مصباح التواریخ
و تاریخ آفتاب نما نوشته است از رساله سید امیر ابو العلی است فنا سه است فنای فی الافعال فنای فی الصفات
فنای فی الذات و آن عبارتست از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم با ذات حق اثنین نیز

سید است که این همه عالم عالم است بتحقیق اند و می‌بینند که حق است و یقین اند و تصور کنند که حضرت حق تعالی
از مرتبهٔ اطلاق تنزل فرموده بدین صورت و اشکال مختلفه و متنوعه ظاهر شده است و همه اوست و غیر او
موجود نیست فائده بدانکه قول لا اله عبارت است از نفی کردن همه ماسوا که متمکن شده است و الا الله عبارت است
از اثبات کردن وجود مطلق که همه جا ساریست انتهی گویند چون حضرت میر ابو العلی در اجمیر بمزار حضرت
خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی رسیدند قدس الله اسرارهما خواجه بزرگ ایشانرا در معامله باطن توجه بخود
دادند و جمیل خدمت سماع اجازت فرمودند و حضرت امیر اول فیض اندوز از روح خواجه بزرگ گشتند
و ثانی از عم بزرگ خود کیفیت حالت رقص و وجد در سماع بزرگان این سلسله بیتابی و بیقراری و شیفتگی و شگفتگی رو
داد و کیفیت نسبت ایشان از فیض چشتیه و نقشبندیه مرکب است و ار کار ایشان بپاس انفاس و پاس قلب که وقوف
قلبی از دست بیخود است و نام سلسله شان ابو العلائیه از آنکه حقوق نعمت طرفین تلف نشود و ابو العلی نسبت خدمت
راقم در سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک به اکبر آباد رفته بود تا زمان تعطیل آنجا بر مزار پر انوار ایشان حاضر بوده
فیض اندوز از نسبت باطن ایشان گردید ذکر آن نسیم صبح وصال آن شمیم مقام جمال المخصوص
بعنایت رسول عربی آن متصرف ولایت شرقی و غربی آن متعلم مکتب خانه ام الکتاب آن المتعلم مدرسه یهدی الیه من اناب
آن بر سر ملک شریعت انتظام قطب دائره کائنات شیخ المشائخ بندگی نظام قدس سره مجمع اسرار و معدن
حقائق و معارف بود عشقی کامل و شوقی وافر و وجدی صادق و حالتی قوی و همتی بلند داشت در لمعات
الانوار است وی قدس سره حنفی مذهب چشتی مشرب فاروقی النسب و برادرزاده و داماد و مرید و خلیفه و
جانشین حق قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الملة و الدین تهانیسری بود و بعد از وفات وی بحضرت مسند ارشاد
متمکن گشت و نام پدر بزرگوارش شیخ عبد الشکور بود و مسکن وی قصبهٔ کوه است و پدر وی حضرت نیز از شیخ جلال
خلافت داشت و چشمه علم لدنی جاری بر باطن حضرت شیخ نظام قدس سره جوشیده بود که حقائق بلند و دقائق دلپسند
از زبانش سر میزد و وی خود از علم رسمی زیاده از ناظره هیچ نخوانده بود اما از مکتب خانه ازلی ربی علوم مکاتبت
داشت کما اعطاه الله آن بعلم الهی است و تصانیف وی حضرت شیخ و شرح لمعات مکی و مدنی و رسائل متصوفانه در بیان
معرفت باطن موجود است از آن ریاض قدسی تفسیر جزو اخیر از قرآن و غیر ذلک هر یکی از آنها کنوز معارف مقتبس

از مصباح للایات است و وی قدس سره بسیار معانی و اسرار قدسی صفحهٔ ظهور نقش بسته اند و حقایق و معارف از مشکوة نبوت
و معادن حقایق حقیقیه ناشی از مقام کمالات نبوت و حقایق و معارف شیخ ابن عربی ناشی از مرتبه کمالات ولایت و نقل
متواتر از پیران این فقیر بثبوت پیوسته اینقول نیز صاحب اقتباس است که چون حضرت شیخ نظام الدین بلخی قدس سره
شرف طواف کعبه معظمه و زیارت روضه منوره آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دریافت شرح لمعات که
تصنیف نموده آنرا مسمی بمکی گردانید و شرح دیگر در مدینه منوره تدوین نموده و آنرا موسوم بمدنی ساخت و در وقت
نوشتن این هر دو شرح وی حضرت در خلوت می نشست خادمی بر در خلوت خانه میگذاشت تا کسی را در آنجا راه
ندهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در معامله باطن لمعات را بوی تعلیم میفرمود و اسرار معانی چندان مخصوص
وی قدس سره آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حقایق و معانی لمعات تعلیم یافته بود آنرا در آن هر دو
شرح مکی و مدنی و گویند که بجانب سطری از آن لمعات که در وقت قرات پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نزد وی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشاره فرموده بودند آنسطر را وی قدس سره تا به نزد احاطه کنانیده
بود آن نسخه لمعات تا الی الآن نزد بعضی فرزندان وی قدس سره موجود است و هم صاحب اقتباس گوید که در
بعضی از کتب بنظر این فقیر چنان در آمده که یکی از مریدان حضرت شیخ نظام الدین قدس سره میفرماید که سخنان
حقایق و معارف که از زبان وی حضرت میرسید مریدان و خلفا آنرا می نوشتند و کتابی میساختند چرا که
وی حضرت امی بوده و معانی چنان مستغرق و شهود که حرفی نمی شناخت و چون مریدان وی معارف و اسرار
که از زبان وی قدس سره میبرآمدند در قالب عبارات و الفاظ در آوردند و پیش وی حضرت میخواندند وی
حضرت جزو را از دست ایشان گرفته بانگشت اشارت میکردند که ازین سطر تا آن سطر خط بکشند و باقی را
بخوانند چون مریدان چنین میکردند مشار الیه را خط برده و باقی را میخواندند اول تا آخر ربطی تمام یا عبارتی که بیکبار
بدان خط میبردند متعلق میبودی وی حضرت بغایت صاحب ذوق بوده و در وقت عروج در مشاهده
ذات چنان بر وی طاری گشته بود هر کس منظور نظرش میگشت در اول نظر بشهود ذات مشرف میشد و لهذا ملقب
بشیخ ولی تراش اشتهار یافته بود و چون حضرت شیخ نظام الدین در حلقه ارادت حضرت جلال الدین تهانیسری
قدس سرهما در آمد بموجب امر پیر دستگیر شب و روز بذکر جهر نفی و اثبات و اسم ذات و لعبوث ملبند بار عنایت الحفظه

و واسطهٔ اشتغال هر روز بر وی تجلیات انیه و ظلمانیه که کنایت از تعینات است و حیرت و حسبه
از پیش بصر بصیرتش خاستن گرفت و انواع حالات و اقسام انوار بر وی منکشف شده میگشت و تشنهٔ
گردیدن حضرتها ملتفت نمیگشتند و هردم مشتاق و جویان حضرت لاتعین لاکیف می بودند بنا بر آن بخدمت
دستگیر معنوی شتافت اگر حکم شود بموجب حضرت شیخ احمد عبدالحق در حجره را بخشت و گل مسدود ساخته
خلوت نشسته مشغول میشوم تا بمطلوب برسم یا در خلوت بمیرم حضرت شیخ جلال قدس سره تحسین کرده فرمود کار
طالبان همین است پس شغل سه پایه تلقین کرد و خلوت فرمود و گفت نه بار اسم ذات در یکدم بخوانند و آهسته
آهسته ترقی نمایند هر روز در یکدم و اگر زیاده میسر نیاید کم از دو بیست بار نگویند حضرت شیخ نظام
در حجره را مسدود ساخته شغل مذکور را رفته رفته در یکدم سه صد و بروایتی چهار صد بار رسانیدند حضرت
شیخ نظام در وقت نشستن خلوت عرض کرد که نماز بجماعت از من فوت خواهد شد حضرت شیخ جلال
گفت تکبیر گفته نماز مشغول شوی جماعت میسر خواهد آمد چون وی حضرت بوقت ادای فرض تکبیر گفته نماز مشغول
میگشتند ملائک بصورت انسان متمثل گشته اقتدا بوی میکردند بعد از سلام نماز از وی غایب گشتندی
و چون حضرت با رغبت پیر دستگیر مجاهده شاقه پیش گرفت بعد از یکماه تجلی صوری بر وی حضرت ذات گشت
از آن حضرت شیخ جلال فرمود اکنون ترا حاجت خلوت نیست در برای ارشاد مریدان امر فرمود
شیخ جلال الدین جمیع مریدان و خلفا خود را در حین حیات خود بحضرت شیخ نظام سپرد چون ولایت وی حضرت اشتهار
وصیت کمالاتش در عالم منتشر گشت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه را بحضرتش اعتقاد پیدا شد و چون سلطان
خسرو بن جهانگیر بادشاه بتاریخ هشتم ذی الحجه در سن یکهزار و چهارده هجری از سال اول جلوس رخ خود
شده از اکبرآباد براه تهانیسر گذر نمود و بجهت دیدن حضرت شیخ نظام قدس سره رفته بود بعضی حاسدان
کذا بعرض ... رسانیدند که حضرت شیخ نظام خسرو را نوید سلطنت داده است بنا بر آن اعتقاد نور الدین در حقیقت
میدان بجهت و الحادیث بجانب جمیع اولیاء حق بسوختی او را بنمود از وی حضرت نیز گشت و رنجیدگی پیدا
بر وی حضرت از هندوستان عذر خواست و به ابدالاسلام بلخ هجرت فرمود و در حقیقت برای ارشاد و تکمیل مردمان
آنجا ساکن بود و حین حیات خود امانت پیران خرقه خلافت و سجادگی حواله نبیره حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس

بندگی حضرت شیخ ابوسعید گنگوهی نموده بجانب قصبهٔ گنگوه رخصت فرموده و بعد از چند مدت مردم را
بفیض ولایت خویش مستفیض ساخته جان مشاهدهٔ دوست درباخته در پرده شد وفات وی حضرت
در سنه یکهزار و سی و پنج بقولی هزار و سی و شش هشتم رجب روز جمعه در بلخ واقع شد و مرقد وی نیز در بلخ است
و اولاد وی بسیار بود همه بزرگ و صالح و بزرگان شیخ محمد سعید مقربی از بلخ بهندوستان آمده در قصبه
تهانیسر وطن قدیم اقامت گرفت چنانچه فرزندان وی در آن قصبه امروز موجود اند و مرقدش نیز در انجا است
و برادرش شیخ عبد الحق در قصبهٔ کرنال سکونت اختیار کرد و اولاد او نیز در آن قصبه تا الآن سکونت میدارد و مرقد
او نیز در کرنال است و بعضی فرزندان حضرت شیخ نظام قدس سره بلکه اکثر از ایشان در بلخ هستند و بعضی
رخت بهند کشیده در کوار خود قیام میدارند صاحب خزینة الاصفیا از معارج الولایت می نویسد که شیخ نظام الدین
العمری التهانیسری را تصنیفات بسیار اند چنانچه شرح سوانح امام غزالی و شرح لمعات قدیم و جدید و تفسیر
نظامی و رسالهٔ حقیقت و رسالهٔ الحجیه و غیره از تصنیفات وی است و شیخ را در سلسلهٔ چشتیه مشربی خاص و مشرب مخصوص
است که در سخن تصوف تابع هیچکس نیست بلکه آنچه خاص بر وی مکشوف شده در کتب و رسالهٔ خویش بقلم آورده وفات
شیخ در سنه یکهزار و سی و چهار در بلخ واقع شد و از خلفای کبار ایشان ابوسعید شیخ گنگوهی است و شیخ سید علی غواص
است که خود مذکور شده با پسرش شیخ عبد الکریم از خلفای وی اند و در مخزن الاسلام در ترجمهٔ قطبیت و غوثیت
می نویسد وقتیکه حضرت شیخ به بلخ شد سید علی غواص مرید گردید بعد خدمت بسیار خلافت و خطاب غوث صمدانی یافت
در عهد شاهجهان بادشاه در سنه هزار و چهل در ملک یوسفزیان وفات یافت از اولیاء کامل و مکمل بود
سماع بی مزامیر می شنید بسیاری فقها آنرا حق میدانند و شیخ جان الله است که طریقهٔ وی تا حال از
مولوی غلام مصطفی وزیرآبادی در لاهور جاریست **ذکر حضرت ایشان یعنی حضرت شیخ احمد**
مجدد الف ثانی قدس الله تعالی سره العزیز صاحب زبدة المقامات می نویسد چون این قطب ربانی مجدد الف
ثانی قدس الله سره ظهور یافت طلوع این آفتاب ولایت آنچه از تقریر شریف حضرت ایشان که بتضمین مسموع بود
و نیز این بنده از معتبران اقربای ایشان شنوده چون ولادت پیر بزرگوار ایشان در حد و در سنه احدی و سبعین
و تسعمائة وقوع یافته که کلمهٔ خاشع بیان آن سال سعادت قرین است در بلدهٔ شریف سرهند بوده که از اماکن معموره

مشهور است زیب افزای مملکت هندوستان است و مرکز آن دیار برکت آثار در هم در ایام طفولیت
برکات ایشان امیدید مضمون کریمه یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نمایان حال و مآل ایشان بود
و حضرت شاه کمال قادری انظار خاصه در حق ایشان مرعی میداشت تا گویند در ایام کودکی والده ایشان
از غایت بی آرامی ایشان را بصحبت شاه برده التماس دعای صحت نمود حضرت او علیه الرحمة تبسم نموده
و فرمودند تمام برزبان آمد که خاطر جمع دارید که این طفل عمر دراز خواهد یافت و عالم عامل و عارف کامل خواهد
شد چون حضرت ایشان هفت هشت ساله بودند بدبستان شدند تا بیک روز حفظ قرآن مجید نموده بتحصیل
علوم نزد والد خویش مشغول گشتند و بجد و جهد تمام روی آورده بیشتر علوم را نزد پدر بزرگوار
خود خواندند و کتب باقی را پیش بعضی علمای کبار آن روزگار خواندند و بعض کتب احادیث را نزد شیخ یعقوب
کشمیری علیه الرحمة گذرانیده بودند و نیز حضرت ایشان اجازه تفسیر واحدی را با جمیع مؤلفات
و نیز تفسیر بیضاوی را با جمیع مصنفاتش و صحیح بخاری را با جمیع مؤلفات او و حدیث مسلسل را
از عالم ربانی قاضی بهلول بدخشانی رحمه الله روایت و اجازت یافته بودند و نیز قول صاحب
کتاب زبدة المقامات است حضرت ایشان قدس سره از نهایت کرم باین راقم محمد الهاشم بن محمد القاسم
النعمانی البدخشانی عفی عنهما اجازت داده اند این کتب مذکوره را با حدیث مسلسل در اوایل شهر
رجب سنه هزار و سی و یک بلده سرهند الحمد لله علی ذلک بعد از استماع شدن حدیث مسلسل مذکور
از حضرت ایشان تحفه و هر زاده خواجه محمد سعید سلمه الله بکمال زیبا اشارة نمود در این باب که
و موجود بود در حصول حدیث رحمه و مرحم مسلسل بالاولیه بحضرت ایشان اعانت نایجه بحضور
در حصول آن از مکاتیب مرشد یک حی و خشمی از مرتبه رسالة خود اشارت کرده اند فهم من فهم حضرت
ایشان از استفاده علوم معقول و منقول و فروع و اصول فارغ شدند جهت بسط افاده
و مدتها طلبه علوم را از برکات خویش بهره ور گردانیده در آن ایام که ایشان باگره تشریف برده
بودند چون مدتی بر آن گذشت والد ماجد ایشان از شوق دیدار این فرزند با وجود کبر سن و بعد مسافت باگره آمدند و
والد ماجد ایشان را با ایشان الفت تمام بوده بصحبت ایشان مشغوف و منجذب بودند و نیز علوم دینیه را از ایشان تقیید ... گردیدند حضرت ایشان نیز بعد از آنکه

سفر مذکور بوطن مراجعت نمودند ملازم همیشه صحبت والد بزرگوار شدند و همگی اقتباس انوار آن بزرگوار
تا استقرار کردیده و فواید باطنیه کثیره از ایشان دیده چنانکه خود در رسائل و مکاتیب بتصریح آن نموده
اند از انجمله است آنکه در فقرهٔ نخستین از رسالهٔ مبدء و معاد نوشته اند که این درویش را با نسبت
بزرگوار خود حاصل شده بود و پدر بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود عبد القدوس رحمهما الله
و حضرت ایشان میفرمودند زمان احتضار والد بزرگوار حاضر بودم در آن سکرات و غمرات ناگاه بر زبان
مبارک آمد که سخن همانست که شیخ بزرگوار فرموده مرا و ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن عربی دانسته استفهام
معروض داشتم که شیخ ابن العربی فرمودند نه شیخ ما شیخ عبد القدوس گفتم آن کلام کدام است بعد از ساعتی
خاموشی فرمودند آن سخن این بیت است که گفت حقیقت او سبحانه هستی مطلق نیست اما کسوت کونیه خاک
می اندازد و وجود مجسم پیدا نه بعد از آن معروض داشتم که مرا بامری دلالت نمایند و وصیت فرمایند
بر آن باشم فرمودند که ترا بر همین سخن وصیت میکنم و هم حضرت ایشان میفرمودند که چون بابا حضرت والد
ما را بر زبان شریف میگذشت محبت اهل بیت حضرت خاتمیت علیه و علیهم الصلوة و التحیة را در حفظ
ایمان و حسن خاتمه دخلی عظیم است هنگام نزع ایشان من آنرا فرایاد ایشان دادم فرمودند الحمد
لله که سرشار آن محبتیم و غرق آن دریای نعمت ☆ الهی بحق بنی فاطمه ☆ که بر قول ایمان کنی خاتمه
حضرت حق سبحانه شباب محمد و مرا عطا لقا شیخ عبد القدوس رحمهما الله هفت پسر عطا فرموده بود
حضرت ایشان فرزند چهارم اند حضرت ایشان را همیشه شوق طواف بیت و زیارت روضهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم بی آرام میداشت لیکن چون والد ایشان با کبر سن رسیده حیات بود ایشان را
از خدمت والد دوری گزیدن پسندیده نمی نمود تا آنکه در سنه سبع بعد الالف الهجری آن بزرگ
سرای باقی انتقال فرمود بعد از انتقال والد بزرگوار حضرت ایشان در سال هزار و هشت متوجه سفر
شریف بیجا شدند چون بدار الاولیای دهلی رسیدند مولانا حسن کشمیری که از فضلای آشنایی
ایشان که از مخلصان حضرت خواجه باقی بالله بود حضرت ایشان را دلالت به دریافت حضرت خواجه
باقی بالله نمود چنانکه انشاء الله تعالی حضرت آن عزیز بعد از حصول ... کمال و ارشاد و تکمیل و ولایت

این بیت در مدح این نگارش فرموده اند بیت فقیر در ادای شکر نعمت ولالت شما اعتراف بقصور
دارد و در مکافات آن احسان شما معترف بعجز این همه کار را مبتنی بر آن نعمت است و این هر دو داد
مربوط باحسان بی نهایت شما که بخشیده اند که کسی چشیده از خواص عطایا انقدر عطا فرموده اند
که اکثر برا بعموم عطایا المقدار میسر نشده است احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم
و معارف و تجلیات و ظهورات همه از منتهای راه عروج ساخته بمنازل قرب و وصول رسانیده اند
لفظ قرب و وصول از تنگی میدان عبارت اختیار کرده است والا فلا قرب ثمه ولا وصول ولا عیان
ولا اشارة ولا شهود ولا حلول ولا اتحاد ولا کیف ولا این ولا زمان ولا مکان ولا احاطه ولا سریان
ولا علم ولا معرفة ولا جهل ولا حیرة چگویم من از آن مرغ نشانه + که با عنقا بود هم آشیانه +
ز عنقا هست نامی پیش مردم + ز مرغ من بود آن نام هم گم + بآنحضرت بشوق تمام متوجه دریافت حضرت
خواجه شدند و گفتند توشه این راه مجاز به از آن چه باشد که ازین مقتدا ذکر و مراقبه این عزیزان نقشبندیه
را اخذ نموده برآن باشم چون رفته بدست بوس حضرت خواجه مشرف شدند حضرت خواجه التفات
و مهربانی بسیار نموده از اراده ایشان پرسیدند عزمی که در پیش داشتند بعرض رسانیدند با آنکه شیوه
مرضیه خواجه بوده که کسی از طلاب لا الت بر اخذ طریقه خویش نمایند با از مثل این فقیر سکوت خاص تمام
نموده اشاره فرمانید اما از عادت خویش تجاوز نموده فرمودند چند روز اگر فقیر مبارک در پیش دارید ما چند
روز عنوان بفقیر صحبت دارند لا اقل تا یکی یا یک هفته چه مانع است حسب الامر اختیار بودن یک هفته نموده
آن هفته بملازمت آنجاه دو هفته رسیدند و بروز دومی برآن نرفته بود که از آثار تصرف و کشش حضرت خواجه
شوق انابت اخذ طریقه حضرت خواجگان بزرگوار بحضرت ایشان استیلا نموده آنرا بحضرت خواجه معروض داشتند
چون حضرت خواجه شنیدند بی تأملی ایشان را بخلوتی طلبیده ذکر دل را تلقین نمودند و توجهات عالیه کار
برده که همدران لحظه دل ایشان گویا شده و آرام و حلاوت و التذاذ تمام روی نموده و یوماً فیوماً حالها
آناً فآناً ترقیات عالیه بظهور پیوسته تا دیده اند آنچه دیده اند حکایتی بیاید من کلامه بشوق طواف خانه کعبه
میشدند و در اثنای راه وصول بصاحبخانه میسر شد برائی و دیوزه ضیا از روضه منوره مصطفی

صلی الله علیه و سلم میرسند و بیان بعض اقتباس انوار ساکنان روضه مطهره که حاصل گشت بالجمله آنچه در دو سال
بعنایت الله از یمن نظر و تربیت خواجه باقی الله در حق حضرت ایشان بظهور رسیده مجملی از آن که هم حضرت
ایشان خود بتقریب تحریض طالبی بوی برنگاشته اند تبرکا ایراد نموده می آید و آن اینست قوله این
درویش را چون هوس این راه پیدا شد عنایت خداوند جل و علا هادی کار او گشته بخدمت ولایت
پناه شیخنا و امامنا محمد الباقی قدس الله تعالی سره که یکی از خلفای کبار خانواده حضرت نقشبندیه قدس
الله تعالی اسرارهم بوده اند رسانید و ایشان این درویش را ذکر اسم ذات جل سلطانه تعلیم نمودند و
بطریق معهود توجه نمودند تا التذاذ تمام درین پیدا شد و از کمال شوق گریه دست داد و بعد از یکروز
کیفیت بیخودی که نزد این اکابر اعتبار است و مسمی بغیبت بود نمود و دران بیخودی بحر بی
محیط میدیدم و صور و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا می یافتم و این بیخودی رفته رفته استیلای
پیدا کرد و به امتداد کشید و گاهی تا یک پهر و بیکشید و گاهی تا دو پهر و در بعضی اوقات استیعاب شب
مینمود و چون این قضیه را بحضرت ایشان رسانیدم فرمودند نحوی از فنا حاصل شده است و از ذکر گفتن
منع فرمودند و نگاه داشت آن آگاهی امر نمودند بعد از دو روز فنای مصطلح حاصل شد بعرض رسانیدم فرمودند
بکار خود مشغول باش بعد از آن فنای فنا حاصل شد چون بعرض رسانیدم فرمودند که تمام عالم را یکی
می بینی و متصل بیابی بعرض کردم که بلی فرمودند که معتبر در فنای فنا آنست که با وجود دیدن اتصال بی
شعوری حاصل شود و در همان شب فنای فنا باین صفت حاصل شدم بعرض رسانید و حالتیکه بعد از فنا حاصل شده بود نیز بعرض رسانیدم
و گفتم که من علم خود را نسبت بحق سبحانه حضوری مییابم بعد از آن نوری که محیط همه اشیاست ظاهر
گشت و من آنرا حق دانستم جل و علا و آن نور رنگ سیاه داشت بعرض رسانیدم فرمودند که حق مشهود
است جل سلطانه اما دیده آن نور را نیز فرمودند که انبساطی که در آن نور می نماید در علم است بواسطه
تعلق ذات جل شانه باشیای متعدده که بالا و پست واقع شده اند منبسط می نماید نفی انبساط باید
کرد بعد از آن آن نور سیاه منبسط رو با انقباض آورد و تنگ شدن گرفت تا آنکه نقطه گشت فرمودند
آن نقطه را هم نفی باید کرد و بحیرت باید آمد همچنان کردم آن نقطه موهوم هم از میان زائل شد و بحیرت انجامید

در آن موطن شهود حق سبحانه خود بخود دست داد چون بعرض رسانیدم فرمودند که همین حضور حضور نقشبندیه
و نسبت نقشبندیه عبارت ازین حضور است و این حضور را حضور بی غیبت نیز میگویند و اندراج نهایت
در بدایت درین موطن صورت می بندد و حصول این نسبت مر طالبان را درین طریق در رنگ جذب کردن
طالب است و در سلاسل دیگر او کار را و او از پیر تا بران عمل نماید و بمقصود برد و این روش را این
عزیز الوجود بعد از ده و ماه چند روز از ابتدای زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از تحقیق شدن این
فنای دیگر که آنرا فنای حقیقی میگویند حاصل گشت و دل را آنقدر وسعت پیدا شد که تمام عالم
از عرش تا مرکز زمین در جنب آن وسعت بمقدار خردله قدری نبود و بعد از آن خود را و هر فرد عالم را بلکه هر
ذره را حق سبحانه دیدم جل و علا بعد از آن هر ذره عالم را از ذوات افراد عین خود دیدم و خود را عین همه اینها
تا آنکه تمام عالم را در یک ذره گم یافتم بعد از آن خود را بلکه هر ذره را آنقدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم
بلکه اضعاف عالم را در آن گنجایش یافتم بلکه خود را و هر ذره را نوری یافتم منبسط که در هر ذره
و صور و اشکال عالم در آن نور مضمحل و متلاشی بعد از آن خود را بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم
چون بعرض رسانیدم فرمودند که مرتبه حق الیقین در توحید همین است و جمع الجمع عبارت ازین مقام است
بعد از آن صور و اشکال عالم را چنانکه اول حق می یافتم این زمان موهوم دیدم و هر ذره را حق می یافتم
بی تفاوت و بی تغییر همان ذره را موهوم یافتم بغایت حیرت دست داد و درین اثنا عبارت فصوص که از
پیر بزرگوار علیه الرحمة شنیده بودم بیادم آمد که فرموده است ان شئت قلت انه ای العالم حق و ان
شئت قلت انه خلق و ان شئت قلت انه حق من وجه و خلق من وجه و ان شئت قلت بالحیرة لعدم التمییز
بینهما این عبارت فی الجمله مسکن آن اضطراب گشت بعد از آن در ملازمت ایشان رفته عرض حال خود
نمودم فرمودند که حضور حضور تو صاف نشده است بکار خود مشغول باش تا تمیز موجود از موهوم ظاهر شود
[illegible] را اکثر مستعمر [illegible] خواندم فرمودند که شیخ بیان حال کامل نکرده است عدم تمیز
[illegible] باز بکار خود مشغول گشتم حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض توجه شریف حضرت ایشان
[illegible] موجود از موهوم ظاهر گردانید تا موجود حقیقی را از موهوم متخیل ممتاز یافتم و صفات

وانفعال و آثار که از موهوم مینمایند از حق سبحانه یافتم و این صفات و افعال نیز موهوم محض یافتم و در
خارج جز یک ذات موجود ندیدم چون این حالات را بعرض اشرف رسانیدم فرمودند که مرتبه فرق بعد
الجمع همین است و نهایت سعی تا اینجا است پیش از آنچه در نهاده استعداد هر کس نهاده اند ظاهر میشود
و این مرتبه را مشائخ طریقت مقام تکمیل گفته اند انتهی کلامه الشریف شرح تمام و کمال این احوال از کتابت ایشان
باید جست و انتقال حضرت ایشان ازین جهان بفرادیس الجنان در سال هزار و سی و چهار از هجری شده بود
و انتهای عمر گرامی ایشان در سن شصت و سه سالگی بوده هم در زبدة المقامات است که حضرت سعد قبل از دو
سال وصال خود که سنه هزار و سی و دو بود بزیارت روضه شریفه خواجه معین الدین چشتی قدس
سره رفته بودند و در محاذی صدر آن صدر الاولیا مراقب نشستند چون باز آمدند فرمودند که حضرت
خواجه اعطاف و اشفاق بسیار نمودند و سخنان و اسرار در میان آمد و ازمیان خادمان آن بقعه بعض الاولاد
آمده پیشتر حضرت ایشان مشرف شده قبرپوش متبرک که حضرت خواجه را قدس سره که در هر سال
کسبا تازه میکردند و آن تقید را یکی از مشائخ کبار میفرستادند آن زمان آن قبرپوش را آورده نزد
حضرت ایشان آورده معروض داشتند که شما سزاوار این لباس باشید حضرت ایشان بادب تمام قبول نموده
و آنرا بجامه سپردند آنگاه سر از دل کشیده بزبان آوردند و فرمودند که لباس این و دیگر بحضرت خواجه بود لاجرم
آنرا لطف نمودند برای کفن بنگاه داشتیم باش ایضاً شیخ طاهر لاهوری از کبار اصحاب حضرت ایشان است
بعرض قدس رسانید بعد از آن وصل عریانی آشکار گشت مکالمه و محادثه نیز وقوع یافت بعد از آن جهل
و کثرت صرف روی نمود و حالا نه وصل هست و نه فقد و نه طلب است و نه غیر طلب هیچ حکم محکوم علیه نیست
نه اثبات و نه نفیاً ایضاً شیخ حسن برکی در یکی از عرائض بعضی اصطلاحات صوفیه را ابراز نموده بنا
پیچیده بوده و در آخر آن نوشته که معانی که این بی بضاعت را تسلی میدهد معارف شرعیه است گویا
حکمی از احکام شرعیه در پیچیده است که موصل است بمقصود و نشانه است از آن شاهد بی نشانی در همین
بیت نصب العین است که بیت ما بسفر میرویم عزم تماشا کراست * ما بره میرویم کز همه عالم وراست
حضرت ایشان را اعتراضات او سخت گران آمد و نوشتند که اعتراض شما از نافهمیدگی است

زنهار این سخن نگفتند و از غیرت خداوندی نترسیدند ملاحظهٔ بزرگان ضروریست اگر بمحدثات و
مخترعات در عیان سخن کنند گنجایش دارد اما آنچه مقرر قوم است و لابد راه آنجا سخن گفتن بامناسبت
**ایضاً** حضرت مجدد در جواب عریضهٔ شیخ حمید بنگالی می نویسند مانند که بعضی از اغلاط صوفیه است که هرگاه
سالک در مقامات عروج خود را فوق دیگران که افضلیت آنها ثابت است و بعین مقام این سالک در مقامات
آن بزرگوار فوقیت مییابد بلکه اشتباه گاه است که نسبت با انبیا واقع شود و عیاذاً بالله منشاء غلط جمعی را از نسبت
که هر یکی از انبیا و اولیا را اولاً عروج تا بآن اسما است که مبادی تعینات وجود ایشانست و باین عروج اسم ولایت
متحقق میشود و ثانیاً عروج بر آن اسما است و از آن اسما الی ماشاء الله تعالی اما با وجود این عروج مأوی
و منزل هر کدام ایشان همان اسم است که مبداء تعین وجود اوست لهذا در مقامات عروج هرگاه ایشان را جویند
الا در همان اسما یابند چه مکان طبعی این بزرگواران در مراتب عروج همان اسم است و عروج و هبوط از آن اسما
بواسطه عروض عوارض است پس سالک بفطرت چون سیر او از اسما بلند تر واقع شود لاجرم از آن اسما
نیز بالاتر خواهد رفت و آن توهم پیدا خواهد کرد عیاذاً بالله از آن که آن توهم یقین سابق را زائل گرداند
و در افضلیت انبیا و اولیا اشتباه پیدا آرد و این مقام مزل اقدام سالکان است در اوقت سالک
که اکابر از آن اسما عروجات و نهایات فرموده اند و بفوق الفوق رسیده و نشیمن گاه که آن اسما که مبادی تعین
ایشانست و اد است در آنجا مکانی طبعی نیست که او در آن اسما است و از آن اسما چه افضلیت شخصی باعتبار
اسم اوست که مبداء تعین اوست بعضی جا که در مقامات عروج چون از آن اسم که مبداء تعین شخصیت کبری بفوق گذشته اند توهم
که حقیقت کبری میان حائل گشته و از بیرون حقیقت کبری رسالت پناه مراد داشته اند در مقام
شیخ الاسلام میگوید که بلند تر از مرتبه محمد از غلبه سکر نمیدانند که ارفعیت لوای او از لوای محمد
صلی الله علیه و سلم بلکه از مفتوح لوای اوست علیه السلام که در ضمن حقیقت اسم او مشهود گشته
و مدد این جواب از فتوحات مکیه بعین حقیقت مسطور است **ایضاً** مخدومزاده خواجه محمد معصوم
فرمودند که ایشان را در واقعه دیده پرسیدم که سؤال منکر و نکیر چون گذشت فرمودند حق سبحانه
بکمال رحمت بمن الهام فرمود که اگر تو اذن دهی این دو فرشته در قبر تو بیایند عرض کردم

که الهی و مولائی این دو فرشته هم در حضرت تو باشند و شفیع این بنده مسکین باشند از برو شفاعت ایشان
نهایت رحمت و رافت خود را شامل من داشته ایشان را پیش من فرستادی رسیدیم که ضعیف
قبر چون گذشت فرمودند که انا اقل قلیل و گویا مولانا محمد هاشم خادم که از مخلصان قدیم
است حاضر هست و بخدمت سرپا ایستاده میگوید ایشان اقل قلیل بسبیل تواضع میگویند
والا این هم نشد **ذکر آن روح جسم ولایت آن شمع قصر هدایت آن عروم از**
بلند همتی هادم نعره هل من مزید قطب ارشاد شیخ ابو سعید قدس سره در مرات الاسرار است
که شیخ ابو سعید بن نور الحنفی نبیره حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی است قدس الله اسرارهم
او روی دختر شیخ جلال الدین تهانیسری بود وی چند مدت جمال حال خود را در کسوت
سپاه گری پوشیده میداشت بعد از آن عشق غالب گردید معشوق جلوه داد ترک و تجرید کلی نمود
بخدمت شیخ جلال الدین تهانیسری پیوست و مرید شد و چون وی حضرت نهایت ضعیف
و پیر فانی شده بود و بکلیه نفس شیخ بی تعلق گشته کارخانه مشیخت را بشیخ نظام الدین بلخی گذاشت
و هم شیخ ابو سعید را بوی سپرد پس حضرت شیخ ایشان را ذکر جهر بطریق نفی و اثبات تعلیم نمود و امر
بمداومت لیلاً و نهاراً فرمود حضرت شیخ ابو سعید بموجب فرمان مرشد خویش شیخ نظام الدین تهانیسری
خود را شب و روز بذکر جهر مشغول میداشت بعد از مدت مدید و مجاهده شدید و ریاضت مزید انوار
ملکوت و جبروت و جمال و جلال وی را رونما گشتند وی چون همت عالی داشت سرمه ما زاغ البصر
و ما طغی در چشم کشیده بنا بر جمال ذات میخواست و بجانب این انوار اصلا ملتفت نمیشد و دم
هل من مزید میزد و طلب شهود لا کیف میداشت یعنی طالب نور ذات بود چون حضرت شیخ نظام الدین
سفر بلخ رفتند و آنجا اقامت نمودند شیخ ابو سعید قدس سره شب و روز در مفارقت وی قرار و آرام
نداشت ذکر و شغل فراموش کرده در صحرا سراسیمه وار میگشت شبی در روضه قطب العالم بندگی عبد القدوس
گنگوهی قدس سره از درد مفارقت وی میگریست آنگاه ندا از قبر وی حضرت برآمد ابو سعید اگر طلب
خدا داری پیش نظام الدین بلخی برو که حامل نسبت ما در این وقت وی است حضرت شیخ ابو سعید تاب

در روز در روضه حضرت پناه ماند هر شب همین ندا می شنید شب سیوم حضرت قطب العالم بصورت شخصی
متمثل شد، نزد وی آمد ولیکن وی نمی دانست که کدام است حضرت قطب العالم با وی گفت این تیر داد
بلخ برسانم پس دست وی بگرفت و بر اسپی سوار کرده بجانب بلخ روان شدند و در تمام منزل همراه
وی می بود چون منزل نزدیک میرسید پیشتر رفته مکانی دلکش مقرر کرده و برا فرود می آورد و درآن
مکانهای خوب چشمهای جاری و درختان زیبا و مردمان خوش و اطعمه و شراب مهیا ساخت و تمام
شب در آن مقام بخوری میگذرانید و همگی ساکنان آنجا همه شب بخدمتش قیام مینمودند و بهر منزلی
تمامی راه قطع کرد چون بلخ از وی سه گروه ماند حضرت قطب العالم در معامله شیخ نظام فرمود
که فرزندم شیخ ابوسعید بطلب خویش تو آمده است در تربیت سعی بلیغ نمائی و امانت او که بدست
حواله‌اش کنی تا نوعی از حق با او کرده باشی و باستقبال وی بیرون روی و تعظیم تمام او
نمائی موافق امر غیبی صباحی بعد از آن چندان تعظیم نمائی که تکبر و انانیت
او زیاده گردد و چنانچه نخست وی را آید که نفس خوار و ذلیل گردد چرا که اندکی انانیت در وی
باقیست چون حضرت شیخ نظام را افاقت روی داد بموجب فرمان باطن حضرت قطب العالم بشرائط
استقبال و تعظیم و ضیافت کما ینبغی بتقدیم رسانید چون شیخ ابوسعید را با شیخ نظام ملاقات شد
حضرت قطب العالم از نظر وی غائب گشت الغرض حضرت شیخ نظام بعد روز چهارم شیخ ابوسعید را
در خلوت برده تمامی منقوله حضرت قطب العالم با وی بگفت و فرمود آن شخص که در روضه دست تو
گرفته و در همراه انیس تو بوده و ترا بمن رسانید خود حضرت قطب العالم بود بعد از آن شیخ نظام
حضرت شیخ ابوسعید را شغل بموکم و سه پایه تلقین نمود ولیکن بوزنش تنها امر فرمود
که کف نفس کامل نموده در کردن این امر مشغول باشد بشغلی دیگر التفات ننماید
شیخ ابوسعید مدت دوازده سال شب و روز در این شغل مشغول بود شهود ذات
روی نمود وی بتجلیات صوریه و مثالیه مسرور نمیشد و چون بمقام قلندری بود چنانکه مشهور
قلندر آنکه فوت از وصل جوید پس از دوازده سال حقیقت حال پیش حضرت شیخ نظام عرض کرد

که معلوم شد که وصول ذاتی نصیب این بیچاره نیست و در کمال حضرت مرشد نقصانی نه این شغل را
حسب طاقت خود بنهایت رسانیده ام اکنون هرچه فرمان شود بر آن عمل نمایم حضرت شیخ نظام
فرمود باعث عدم وصول تو اعمال و اشتغال نیست ترا عجب افگنده است اکنون دوای درد تو
آنست که نفس خود را بذلت در دهی پس سگی چند که فرزندان حضرت شیخ نظام برای شکار داشته
بودند باو سپرد چون چند مدت ویرا در خدمت و محافظت سگان بگذاشت بسیار از عجب و غرورها
برخاست روزی حضرت ایشان بر بالاخانه نشسته بود و باران بسیار باریده بود در کوچها و صحرا
گل و لای بسیار می‌نمود در آنحال شیخ ابوسعید سگان را بجانب صحرای برد ناگاه سگان دیگر در آمده
این سگان حمله کردند دویدند بر آن بندگی شیخ ابوسعید از قوت حمله آنان بیفتاد و ریسمان آنها
از دست نگذاشت کشان کشان در آن گل و لای پس آنها عنبر دیده میشد و تمامی جسد و لباس وی از گل و
لای آغشته شده بود در آن وقت در دل وی گذشت که خداوندا یک بنده تو شیخ نظام است که همه
عالم را کیمیائی وی را سرمه چشم خود میسازند و یک بنده من که بدین خواری گرفتارم همان ساعت
از عنایت حق عمودی از نور سرخ از عرش تا فرش بر روی جلوه گر گشت بعد از آن عمود نوری انبساط
گرفت تمام افراد عالم را محیط شد پس آن نور هم در آن آن بصورتی لطیف نورانی متمثل گشته بوی گفت
که موسی سوال رب ارنی برای رویت من از من کرده بود که بزخم لن ترانی مجروح گشت و محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم در شب معراج مارا دید که در عالم کون آمده از ان بنور انی اراه تعبیر فرمود و ترا
این دولت رایگان یعنی مفت نصیب شده غنیمت شمر حسرت مخور چون بندگی شیخ ابوسعید ازان
خارستان گل و لای این گل بشگفت حضرت شیخ نظام که در آن حین بر بالاخانه خویش بود ویرا
امر مشرف شده بیاران خاص که در آنمحل شرف حضور داشتند خطاب کرده فرمودند ببینید که پیرزاده
مرا بکدام عمل وصول حق حاصل گشت و در خارستان گل مقصود بشگفت و عشرت دوجهانی بدست
آمد پس بعضی مردم را فرستاد تا ویرا از آنجا برداشتند و در خانقاه آورده بر چارپائی نغلطانیدند
چون بندگی شیخ ابوسعید را افاقت روداد تمام روئداد خویش پیش حضرت شیخ نظام بعرض رسانید

آنحضرت خیلی خوشوقت شد و فرمود که حصول شرف ولایت محمدی که ابتدائی لاهوت مبدء کبار و انتهای صحبت ولایت
محمدی که آخر لاهوت و لی مع الله وقت تحت بحر است نیافته بمراحل دورست اکنون حقیقت این کار تراگذاره بشغل سیاه
سعود و اشتغال نمائی بعد ازان بندگی شیخ ابوسعید بان بشغل اشتغال ورزیده تا مدت بسیار جهد و جهد بجا
نمود چونکه آن لذت مشاهده مذکور در رگ و پی و استخوان وی سرایت تمام داشت وی را از مقام مترقی شدن
نشد هر چند که سعی بسیار نمود بر آن مقام که حضرت شیخ بآن اشاره فرموده بود نرسید حقیقت حال بحضرت
وی معروض داشت آنحضرت فرمود که اکنون علاج مرض تو آنست که ریاضت را بگذاری و باسایش و
آرام و سیر خوردن و آشامیدن و غیر ذلک مشغول باش اگر دوست بر جد و جهد تو رحم نفرمود
روی مطلوب اصلی که از انتهای مقامات محمدیت نموده شاید که بر کاهلی تو نظر کرده محض از
ذاتی خویش بر تو این در بسته بگشاید پس بندگی شیخ ابوسعید بموجب فرمان پیر همچنان کرد تا چند مدت
بر همین منوال بگذرانید شبی شخصی چیزی از قسم سرود با لحن خوش میگفت آن در دل وی چنان اثر کرد
که دیدار او وی بربود و در آن زمان نوری از بوارق ذات بر دلش تافت و نمونه از جمال لی مع الله
جلوه نمود و همانساعت از نظرش مستور گشت چون اندکی از آن حال فرو شد بجناب حقتعالی عرض نمود
که خداوندا اکنون ایجالت و اقتدار تمام مرا بر وی هر وقتی که دل بخواهد کی میسر آید فرمان شد وقتی که تو
بمیری چون وی حضرت بلا واسطه از معشوق حقیقی مامور گشت آنگاه بمرگ شده در حال برخاست و
بشغل سه پایه باشد و بند و تحت و فوق و جمیع شرایط دیگر بشدت تمام مشغول گشت و قصد کرد که
دم را هرگز نگذارد تا آنکه بمیرد چون یکپاس بر نظر بی بگذشت نور عالم اطلاق بحیثیت مطلقه خود
بروی ظهور نمود و خیمه هستی او را تاراج ساخت و سترای مع الله نقد وقت آمد و تقیید تعلق گشت
و عقبه ... چنانکه دیوانه مسعود قطب وقت حضرت شیخ مسعود قدس سره بآن اشارت کرده بیت
رفت ز مسعود یک جمله صفات بشر چونکه همه ذات بود باز جهان ذات شد و چون بر شیخ ابوسعید بکلی
سر عالم اطلاق ظاهر گشت وی را از تقیید رهانید و برنگ اطلاق اتصاف داد و عقل جزوی او را تاراج
نمود و در آن هنگام بسبب بی اختیاری دم وی بقوت تمام رها شد و بضرب دم پهلوی مبارکش بشکست

وتمام شکم وی از خون پر شد و آن حضرت و شبا بروز مغلوب الحال ماند در شب سیوم اندکی افاقتش روی نمود
دید که پهلوی وی شکسته است و تمامی شکمش پر از خون شکرانه حق بجا آورد و گفت الحمد لله که پهلویم
راه دوست بشکست و جانم فدا شد از جانب حق بواسطه فرمان شد که ای ابو سعید چون تو جان خود را در راه ما
باختۀ اکنون من ترا از سر نو زنده میسازم و بصحت میرسانم بگیر این دوا از دست من و دهن خود بکشا وی حضرت
دهن خود بکشاد دید که دست غیب دوا در حلقش بریخت چون آن دوا در شکم وی قرار گرفت بفور تمامی خون
شکم رفت و پهلوی وی درست گشت و اندکی از اثر جراحت باقی مانده بود و از جانب حقتعالی بخوردن گوشت مرغ
مامور شد وی حضرت بامر حق چند روز گوشت مرغ خورد و صحت کلی یافت چون حضرت شیخ ابو سعید همه احوال
خود من و عن بخدمت حضرت ایشان عرض نمود آنحضرت فرمود که هنوز ملکه حضور تو صاف نشده است روزی چند
در مجاهده باش تا حقیقت سیر نزولی بر تو جلوه نماید چنانکه کیفیت سیر عروجی را مشاهده کردی در همین وقت
حضرت وی را بمراقبه هوا امر فرمود چون وی در مراقبه هوا مشغول گشت جسم وی صفت روح گرفت
بلکه عین نور منزهی گشت پس حضرت شیخ نظام قدس سره بندگی شیخ ابو سعید را قدس سره جمیع امانت پیر
با خرقه خلافت و اسم اعظم حواله نموده نائب کل و جانشین خویش گردانیده بجانب قصبه گنگوه که وطن آباء
اجداد وی بود رخصت فرمود و در مرآت الاسرار است الغرض حضرت شیخ ابو سعید از خدمت
شیخ نظام قدس سرهما رخص گشته در قصبه گنگوه آمده بر مسند سجادگی قرار گرفت لیکن خود را در لباس
گمنامی مستور میداشت چون حضرت شیخ محمد صادق بشرف بیعت مشرف گشت غلغله ولایت وی
در اطراف عالم افتاد و طالبان از هر دیار رو بی ارادت بر آستانه وی آوردند جم غفیر از فیض
تربیت وی بهره وافر برداشته و توابعی نموده بدرجه تکمیل و ارشاد رسید و وی عمر دراز یافته بود
و در گنگوه مدفون گشت سن وفات وی بنظر نیامده و وی پنج خلیفه داشت شیخ محمد صادق گنگوهی
شیخ ابراهیم رامپوری شیخ محب الله اله آبادی شیخ ابراهیم سهارنپوری شیخ خواجه پانی پتی رحمة الله علیه
علیهم اجمعین **ذکر حضرت خواجه محمد معصوم رحمة الله تعالی علیه** صاحب
زبدة المقامات مینویسد خواجه محمد معصوم فرزند ثالث حضرت ایشانند ولادت ایشان در

صد و سه هزار و یازدهم شهر شوال هجری بوده حضرت ایشان قدس الله سره العزیز بسفر بوده اند
قدوم میمنت لزوم محمد معصوم یعنی ولادت او ما را بس مبارک و همایون آمد که بعد از تولد او چند
ماه بملازمت حضرت خواجه خود مشرف شدیم و دیدیم آنچه دیدیم و یافتیم آنچه یافتیم و بکرات تعریف علو استعداد این
فرزند ارجمند نموده فرمودند که از محمدی المشرب است و نیز آنحضرت در مکتوبی که بنام نامی نگاشته اند که از فرزندی
محمد معصوم چه نویسید که وی بالذات قابل این دولت است یعنی کمالات خاصه محمدیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة و نیز بر زبان شریف راندند که از اقتضای علو استعداد او بود که در ایام
سه سالگی بجامعیت استعداد و حقیقت تجلی ذاتی و حرف توحید لب کشود و میگفت من آسمانم
و من زمینم و من فلانم و من فلانم و دیوار حق است بیت چون نی اینجا که سپندان تا لعود٭ نام جمله
چیز یوسف کرده بود٭ آنگاه فرمودند که بطریق پیر و جوان برابرند و النساء و الصبیان هم در وصول
انوار فیوض متساوی ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ حضرت ایشان همیشه
بنا بر مشاهده بلندی استعداد و آثار رشد و رشاد که ازین فرزند در ایام طفولیت و صغر سن ظاهر بود
میمنود نظر عنایت شامل حال او میداشتند و منتظر ظهور کمالات خفیه که در همگی استعداد مودوع میبود
و میفرمودند که چون علم مبدا کمالات است از تحصیل آن چاره نبود از جهت تحصیل علوم از معقول
و منقول تنزلات مینمودند و از کتب دقیقه علمیه بقرأة صفحه صفحه و ورق ورق امر کرده میفرمودند
بیا زود از تحصیل این علوم فارغ شوید که ما را با شما کارهای عظیم است تا توجه شریف آنحضرت
این نور دیده ولایت نیز چون برادران بزرگ خویش در شانزده سالگی از تحصیل علوم فراغ یافت
و اگرچه در ضمن تحصیل قالی در تحصیل حال و تنویر بال نیز گرم میبود اما بعد از فراغ از آن بهمگی خود
متوجه این کار دید تا بعنایت الله سبحانه از احوال و اسرار خاصه والد بزرگوار خود رضی الله عنه بهره
فراوان گرفت بل مخلصان امیدوارند که بحکم واقعه که این مخدوم زاده دیده اند و از والد بزرگوار در
تعبیر آن اشارتی برتبه قطبیت یافته با نیز رتبه والا برسند و آن واقعه چنین است که بعرض اشرف حضرت ایشان
رسانیده اند که من از خود نوری یافتم که تمام عالم از آن نور منور است و آن نور در هر ذره از ذرات عالم سمای

است چون آفتاب اگر آن فرو رود عالم ظلمانی است حضرت ایشان بشارت داده فرمودند که تو قطب
وقت خویش میشوی و این سخن را از من یاد دار الحمد لله که این مؤلف کتاب مذکور گوید مخفی نماند
که این مخدومزاده را غایة اطلاع است بر اسرار و معارف پدر بزرگوار خود چه آن جناب آنچه از احوال در کشوف
دیده و چه غیر آن از اسرار خاصه که در خلوات از زبان مبارک آنحضرت شنوده اند و بعضی از آنها
در بیاض خاصه خود تسوید فرموده چون باین بنده نظر عنایتی داشتند و محرم میدانستند اکثر آنها را
بخشیده بودند و بنقل بعضی اجازت فرموده بودند و بعض از آن در احوال حضرت ایشان بتحریر یافته
برخی از آنها چنانست که انشاء الله تعالی بعد از بعضی آخر که قرآن اظهار نمود این برکات بیگانه تبرکاً منقبه
تحریر می آید سؤال مراد از روضه بودن قبر که در حدیث آمده القبر روضة من ریاض الجنة آنست که حجب و
دسائی که میان آن بقعه قبر و جنت بوده مرتفع میگردد و هیچ حجابی و مانعی میان آن مرده و مقام
نمیماند که با آن بقعه فنا و بقائی بجهت پیدا میکند فافهم و هذا معنی قوله صلی الله علیه و سلم ما بین
قبری و منبری روضة من ریاض الجنة این قسم روضه اخص خواص است دیگر اسرار از نور ایمان
اگر پیدا میشود از جنت در آن بقعه میتواند شد حیاتی که منشاء حس و حرکت شود و نوعی تعلق دارد و دو چیز سلب حس و
حرکت و حیاتی که به برزخ متعلق است محض حس است بی آنکه با وی حرکتی بود حق سبحانه حکیم مطلق است
موافق هر محل حیاتی داده در برزخ از حس چاره نیست تا عالم تلذذ صورت بگیرد هیچ در کار نیست سؤال
سائله عبارت از انکشاف است و آن دو قسم است قسمی است که با انکشاف احاطه بود قسم دیگر آنکه محض انکشاف باشد
علمی که بممکن تعلق گیرد داخل قسم اول است و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی است و این علم را
ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت در درک نمی آید و رؤیة اخروی
داخل قسم ثانی از علم است که آنجا محض انکشاف است بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که
در آن حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه سؤال در مقام رضا که فوق مقام حب است دو اعتبار است اعتبار
اول رضای حق است از عبد و اعتبار دوم رضای عبد است از حق عز شانه اعتبار ثانی فوق اعتبار
اول است چه اول رضای حق است بعد از آن رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه

روزی حضرت ایشان کریمهٔ اِنّا کُنّا نَستَنسِخُ ما کُنتُم تَعمَلُونَ را خوانده فرمودند علمای کرام از این
استنساخ استنساخ ملک مراد میدارند و اسناد او مجازی میگویند اما مرا روزی در حین تکرار این آیه در دل
گذشت که آیا در آنکه او تعالی استنساخ را بخود نسبت داده حقیقی خواهد بود و متوجه شدم مشهود گشت که در آن
مرتبه استنساخی ورای استنساخ ملک ثابت است مجرد و مراد گویند من معروض داشتم که آیا استنساخ از امر
مخصوص بعض اشخاص است یا عام است فرمودند مخصوص بمخصوصان است که میان او تعالی و انبیا
امور میگذرد که نمیخواهد که ملک را بر آن اطلاع دهد ذٰلِکَ فَضلُ اللّٰهِ یُؤتِیهِ مَن یَشَآءُ
وَاللّٰهُ ذُو الفَضلِ العَظِیمِ سر آنکه او تعالی از بعض خاصان خویش کراماً کاتبین را دور میدارد
همین باید که همین باشد رحمة الله علیه در مفتاح التواریخ است میلادش در سنه سبع و الف و عمرش اثنی و سبعین
و وفاتش در سنه تسع و سبعین و الف است ذکر آن مجرد جان تیغ فراق را حکیم حاذق

شیخ محمد صادق گنگوهی

قطب وحدت شیخ المشائخ بندگی شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی الحنفی قدس سره برادر
زاده و خلیفه مطلق و جانشین بر حق قطب الاقطاب بندگی شیخ ابوسعید گنگوهی الحنفی بوده در ذوق
سماع و درد و سوز عشق نظیری نداشت در اقتباس الانوار است سبب ارادت آوردن شیخ محمد صادق
در خدمت شیخ ابوسعید بنقل متواتر از پیران ما چنان بثبوت پیوسته که چون شیخ ابوسعید از خدمت شیخ
نظام نعمت گرفته در قصبه گنگوه آمده بر مسند ارشاد بنشست ولیکن خود را از اغیار پوشیده میداشت در
آن ایام شیخ محمد صادق نوجوان بود و جمال با کمال داشت روز عید جامهای فاخره پوشیده
بسلام عم بزرگوار خود بندگی ابوسعید بیامد وی حضرت بحاضران مجلس خود فرمود که نور ولایت چه خوب
از جبین این پسر کتابان می بینم و بعد از انساعت دل وی را بکمند جذبهٔ باطن کشیده در حال در دل
شیخ محمد صادق ارادت پدید آمد و بخدمت وی حضرت ارادت آورد وی حضرت او را بشغل نفی
و اثبات و اسم ذات امر نمود پس وی بموجب امر وی حضرت شب و روز بنور نشین ذکر مشغول
گشت چون مادر وی قدس سره بر این امر اطلاع یافته گفتند شیخ ابوسعید پسر ما را همچو خود
از کار دنیا بیکار و معطل میگرداند چون این خبر بشیخ ابوسعید رسید وی حضرت بشیخ محمد صادق گفت

که پدر و مادر تو چنین میگویند ارادت تو چیست وی گفت که بنده را چه اختیار اراده من نسبت است
که حضرت پیر دستگیر بآن اشارت نمایند و من جز ذات بابرکات شما چیزی دیگر از دنیوی و اخروی نمیخواهم
بلکه رؤیت حقتعالی اگر هم بصورت حضرت پیر دستگیر خواهد شد خواهم دید و الا آنرا نیز نمیخواهم این قول
مثل قول حضرت گنجشکر است که فرموده اند اگر خداتعالی مرا در روز قیامت جمال باکمال خود بصورت
پیر من خواهد نمود خواهم دید و الا چشم بدان سو نخواهم کشود و همچنین حضرت سلطان المشائخ فرموده اند
چنانچه مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله علیه که باسترضائی جناب مخدوم سید احمد صاحب قدس الله
سره کلام ایشان را از زبان فارسی در آورده کتابی پرداخت و موسوم بصراط المستقیم ساخت و در باب ثانی
ثالثه کتاب مذکور که در بیان حب عشقی است می نویسند افاده سیوم از جمله آن شدت تعلق قلب است بمرشد
خود استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص ناودان فیض حضرت حقسبحانه و واسطه هدایت است او
بلکه بجبلتی که متعلق عشق همان میگردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده اگر حق جل و علا در غیر کسوت
مرشد من تجلی فرماید هرآینه مرا باو التفات در کار نیست انتهی راقم گوید مصنف درینجا طریق ثالث وصول
الی الله تعلیم میفرمایند که آن فقط رابطة القلب بشیخ خود است بقول مولانا شاه ولی الله که طرق الوصول
الی الله ثلثة ثالثها الرابطة بشیخه و بقول حضرت مجدد ذکر تنها بی رابطه موصل نیست و رابطه تنها بی
التزام ذکر موصل است تفصیل این سخن در رساله تصور شیخ گذشت انتهی الغرض چون حضرت شیخ ابوسعید
قدس سره دانست که شیخ محمد صادق در اعتقاد و محبت صادق است و در طلب مولی مستحکم و راسخ است
فرمود با شیخ محمد صادق از مادر و پدر خود آزادی در خواه تا تراحق خود بخشند و در راه خدا واگذارند
پس بندگی شیخ محمد صادق بموجب امر پیر دستگیر بخدمت مادر و پدر رفته استرضاء ایشان نموده از حق ایشان
ذمه خود فارغ ساخته بالکلیه بمجاهده و ریاضت مشغول گشت چون مدت او را دیدی و مشاهده گشت
و واقعات ملکوتیه و جبروتیه بر وی ظهور نمودند چون حوصله وسیع و همتش بلند افتاده بود بجانب این
تجلیات التفات نمینمود و جویای شهود حضرت لاکیف و لامثال بود روزی از درد نایافت مطلوب
حقیقی پیش پیر روشن ضمیر حضرت شیخ ابوسعید قدس الله سره شکایت کرد و گفت مرا شغلی بگو که بآن

منقبتش فرمایند شاید که باین دو کلمه سعادت مستعد او من بگشاید و جمال مطلوب بوی نماید منقول است
شیخ ابوسعید فرمود که بابا محمد صادق هر محنتی که در راه خدا کشیده ام همه آنرا بنام تو کردم
انشاء الله تعالی ترا روزی فتح باب مطلوب حقیقی خواهد شد پس حضرت شیخ وی را شغل هو بگم و
سه پایه و امثال آن تلقین فرمود و گفت چند مدت سه پایه را بکار ببرد و بار محنت و مجاهده بر
خود بنهد پس حضرت شیخ محمد صادق در ورزش سه پایه لیلا و نهارا اشتغال نمود و از حرارت طلب مطلوب
نکیدم نمی آسود که ناگاه سلطان عشق بر دلش بتاخت و جلوه نسبت محبوبی نقد وقت وی گشت
و از رسوم بشریت و صفات انانیت در وی چیزی باقی نگذاشت چون حضرت شیخ محمد صادق
باذن شیخ ابوسعید قدس الله سرهما بمسند سجادگی قرار گرفت صیت ولایتش از قاف تا قاف
رسید و نور هدایتش عالم را محیط گشت خلائق روی نیاز بآستانه وی حضرت آوردند و خلقی کثیر
بفیض تربیت وی بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید و بیشتر عزیزان بدلالت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم بخدمت رسیده شرف بیعت یافتند و بمرتبه هدایت و ارشاد رسیدند و حضرت شیخ
محمد صادق میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ردای نور بمن عطا فرمود و گفت این ردا
ستر نسبت و کبریا و رضاست و نیابت مطلقه من است حق این نیکو نگاه داری که شمرد و با شهود ذاتی محضر
مقام مشیخت و ارشاد و لوازم کمال نبوت است تبین بر آیات و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه تیغی از نور
خاص بمن بخشید و گفت که این تیغ قدرت ذات و ولایت مطلقه است که بتو دادم و روحانیت شیخ
ابوسعید آئینه از نور سرخ و سفید در غایت صفا بمن عنایت نمود و فرمود که این آئینه
صورت عالم کلی است که بتو مرحمت نمودم و آرات و واقعات و کیفیات کشفیات بندگی شیخ محمد صادق
و ترکیب ورزش شغل هو بگم و سه پایه و در اقتباس الانوار مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن
ندارد محمود این مجموعه معقولات سید السادات حضرت شیخ ابراهیم الحسنی الحسینی القدسی
مرادآبادی را قدس سره ترجمه کتاب اوست و رساله کشف الاسرار نام نهاد مولف رساله مذکور بتوسل
چهار دهم صفر فرمودند که وقتی در آنجا شیخ آدم بنوری غفر الله له در قصبه پائل بطریق سیر آمده بود

همراه ایشان بود. روزی در آن قصبه در مسجدی همراه یاران ایشان نشسته بودم که ناگاه یک مردی
که نور هدایت و اثر ولایت بر جبین مبارک او مبین بود و از لباس هیئتاً اساس حلهای بهشت یاد می‌آمد
با جمال کمال منور بنور عنایات ایزد متعال چون آفتاب که از مطلع انوار بر آید از عروج هوا نورانی نمود ارشد که
مثل شهاب ثاقب از هوا می‌آمد تا بر در آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن نمود از دیدن جمال با کمال آن آفتاب
معانی مست مدهوش شدم چند نزدیکتر آمد حال من متغیر گشت تا که جمیع عالم از نظرم پوشیده شد مگر آن روی
زیبایش بعد از آن بخطاب دلکش و کلام جان بخش مرا مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته‌ای تو
از آن مائی اینجای تو نیست برخیز و بیا همراه ما شو چنانکه گوید بیت درد پیر رانده‌ام من زود رو [illegible]
که بیا بیا عراقی تو ز خاصگان مائی * گفتم شما کیستید فرمودند چشتی‌ام گفتم اسم شریف حضرت چیست فرمودند
ناظر محمد و در ظاهر نام آنحضرت محمد صادق بود لیکن هر ولی دو نام دارد یکی در ظاهر نزد خلق و دوم در باطن
عند الله نام آنحضرت ناظر محمد بهمان نام خود را بستود و چونکه بعد ادراک شرف ملازمت آنحضرت روزی در
یاران مذکور بود که مقرر است که هر ولی را نام می‌باشد یکی در ظاهر نزد خلق و دوم در باطن عند الله
نمیدانم که نام حضرت پیر در باطن چیست پس یاری در وقت خلوت با آنحضرت همین عبارت التماس
نمود و سوال کرد که نام حضرت در باطن چیست فرمودند ناظر محمد پس بحکم آن محبوب ربانی برخاستم
تا همراه آنحضرت شوم چون آنحضرت روح پاک منزه از قید آب و گل بود چنانچه از هوا آمده بود
طوریا بهوا عروج نمود و برفت و من چون مقید بقید آب و گل بودم نتوانستم که چون پروانه بر شمع
جمال آن آفتاب معانی پرواز نمایم و همراه آنحضرت در هوا در آیم قدمی چند بر زمین عقب آنحضرت
برفتم چون بدر مسجد رسیدم چوبی که بر در مسجد برای وضع چهارپایان غیره نهاده بودند بر آن چوب
زور با سینه میکردم و هوش نداشتم که آنرا از دست دور کنم یا بریده بالای او شده بردم یاران
چون این معامله دیدند دانستند که بیخبر است دویده مرا گرفتند و همه ساکن مسجد بنشاندند بعد ساعتی
بهوش باز آمدم چنان هوشیاری روی نمود که [illegible] آن [illegible] در سرم نمود [illegible]
نمود و در آرزوی دریافت ملازمت آن دریای معانی مثل ماهی بیتاب ماندیم از شیخ آدم [illegible]

شده بهر جا و بهر شهر در طلب آن ذات پاک دویدم بعد چند روز رفته رفته در قصبهٔ گنگوه رسیدم
در سواد قصبهٔ شریف شخصی از زراعت خود ایستاده دیدم ازان کس پرسیدم که درین شهر کسی درویش
صاحب کرامت هست گفت آری درویشی هست بسیار بزرگ اهل نعمت هست بخدا رسیده بلکه دیگرانرا
بخدا رسانیده باز پرسیدم در کدام سلسله است گفت چشتی است ازین خبر خوش شدم باز پرسیدم که چیزی از
کرامت ایشان شنیده باشی گفت روزی حضرت ایشان با جماعهٔ یاران بسیر صحرا و شکار سوار
بودند گذر بر سر این فقیر به همین زراعت افتاد سلام گفتم جواب سلام دادند و فرمودند که فلانی تو هم همراه ما
بیا گفتم حضرت سلامت من زراعت خود را قدری آب داده ام و قدری زراعت باقی را آب
میدهانم فرمودند آنقدر زراعت را که آب نداده اند خشک بگذارید و آب ندهید همراه ما بگذار انشاء الله
الغنی وقت برداشتن غله زمین را که آب نداده اند از زمین آب داده دو چند خواهد شد آخرش در رکاب
آنحضرت شدم و باز ازان وقت آنرا آب ندادم وقت برداشتن غله زراعت آب ناداده از غله زمین آب
داده دو چند شد پس از انجا روی سوی خانقاه آنحضرت آوردیم چون بدر خانقاه علیا رسیدیم دیدیم که
بهمان شمائل که در قصبهٔ پانی پت دیده بودیم بهمان اوصاف نشسته اند چون نظر بر آن جمال باکمال انداختم مژده دریافت
دولت بیدار خوش وقت شدیم و بمجرد دیدن شناختم و چون ذره رقص کنان بپای بوس آن آفتاب
هدایت و ولایت شتافتم همونوقت این فقیر را برای تلقین ذکر و شغل در خلوت طلبیدند وضو تازه کرده در حضور
آنحضرت حاضر شدیم بشفقت و مهربانی تمام فرمود که فلانی در خاندان ما اول طالب حق را سه روز روزه
میفرمایند اگر تواند طی کند والا باندک افطار نماید و در هر روز کلمهٔ تهلیل و استغفار و درود سه هزارگانه باتمام خواند
بعده بعد سیوم روز آخر شب غسل نموده پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت پیش خود با ادب نشاند و بهر ذکر که لائق
حال او مرشد داند تلقین فرماید ما شما را بخشیدیم و نیز ذکر نفی و اثبات اول یعنی شریعت میفرمایند بعد
که پاره استعداد و بهم رسید یعنی طریقت میفرمایند بعد ازان بهمین دو ذکر یعنی حقیقت اجازت میدهند و
ما شما را اول مرتبه بهر سه یعنی اجازت دادیم بعده بذکر جهر مشغول کردند تا مدت دوازده
سال در خانقاه اقامت ورزیدیم و بتلقین و ارشاد مرشد و مربی کامل و مکمل بواسطهٔ آن ذات عالی

صفات سلوک طریق نمودیم روز بروز سال بسال از عنایت حضرت ذو الجلال و از توجه پیران با
کمال در هی از دریای حقائق و معارف بالی بر خود کشودیم تا که بانتهای عرفان رسیدیم و بشرف جانشینی
پیران مشرف شدیم **ایضاً مقوله** مجید هم من مقولات شیخ ابراهیم مرادآبادی میفرمودند که روزی
وقت مغرب یاران حلقه ذکر ساختند فقیر نیز داخل ذکر بود که ناگاه آواز سرود جگردوز شنیدم مست
مدهوش شدم و برخاستم و بر سر آتش رسیدم و کجر دو دست آتش بر سر خود میریختم اما بکسی سوی من
نمیسوخت حضرت ایشانرا ازین واقعه غیرت در گرفت و در غضب شدند و فرمودند آنچه تا کرو بیت میکنند و هیچ
نا گفتنی است طا نه روست اگر آنهم بگویند فی النار شروع شدیم من در حق ایشان بسیار سرعت نمودیم و ندیدم
استعداد برداشت وقت ندارد این فرمودند باز رفتند و بمجرد رفتن آنحضرت آن حال از من فرو شد
تا مدت چهار ماه آنحال عود نکرد دانستم که حضرت ایشان از من سلب کردند ازین واقعه نزدیک بهلاکت
رسیدم روزی حضرت مخدوم زاده شیخ داؤد چون حال من متغیر دیدند پرسیدند که سید ابراهیم چهره تو متغیر
مینماید باعث چیست گفتم حضرت سلامت از آنوقت که آتش بر خود میریختم وقت خاص از من رفته
است معلوم میشود که حضرت پیر آنوقت مرا سلب کرده اند فرمودند آری چنین است که آنحضرت
سلب کرده اند گفتم حضرت سلامت در خاطرم می آید که بر درختی بلند رفته خود را بر زمین زنم
و یا در چاهی و یا غاری افگنم تا هلاک شوم فرمودند که ان فلانی چنین کار نکنی صبر باید کرد من سفارش
شما بخدمت حضرت پیر میکنم تا وقتی صاحبزاده التماس نمود که حضرت سلامت فلانی عرض میکند از
آنوقت که بی اعتدالی نموده ام از گرانی خاطر شریف وقت خاص مع تتمه جبروت الهی از من رفته است
یقین است که حضرت پیر سلب کرده اند فرمودند آری شیخ داؤد چنین است صاحبزاده التماس نمود
که حضرت نعمت داده باز میستانند فرمودند با چکنم که او تاب نفت ندارد و سر الهی را فاش میکند
ازینجهت پیران ما قدس سره تا مدت دوازده سال بلکه زیاده ازین مجاهدات و ریاضات شاقه
فرموده اند تا وسعت حوصله که استعداد برداشت وقت و حفظ مراتب حاصل آید آنگاه بجانب
طالب متوجه میشوند و اسرار و انوار الهی باو می بخشند و من در حق ایشان بسیار شتابی کردیم مخدوم زاده

تا بنا التماس نمود که حضرت طالب صادق است مبادا خود را هلاک کند فرمودند بابا در حق طالب دریغ ندارم
لیکن طالب را استعداد و ضبط حال و حفظ مراتب ضروریست که احکام شرع شریف برجا ماند و از رد حضرت حسب
فرمیده نشوم شیخ داؤد التماس نمود که حضرت سلامت هرگاه چنین مرتبه عالیه طالب میفرمایند استعداد و دادن
چقدر کار است هم مرحمت فرمایند چون صاحبزاده مبالغه نمودند حضرت پیر مهربان شدند و فرمودند که شیخ
داؤد رحمت باد و برخوردار باش که در باب فقرا سینه تو چنین مبالغ باید شد خوب برای خاطر شما امروز
وقت نماز مغرب بیرون می آییم ما را یاد خواهید داد و باشید انشاء الله العزیز سید ابراهیم بمقصد خود خواهد رسید
چون وقت مغرب شد مجدد و مراده التماس نمود حضرت قطبی غوثی فرمود سید ابراهیم را طلبید شخصی
پیش من آمد و گفت شما را حضرت پیر طلبیدند بمجرد شنیدن نام آنحضرت برخاستم و بخدمت آنحضرت
رسیدم بدیدن این فقیر فرمودند فلانی است گفتم آری حضرت بسختی و زجر تمام فرمودند تو جایی که
بودی همان جا باش بجای خود باز آمدم و همان ساعت شخصی بسرعت باز رسید و گفت شما را حضرت پیر میطلبند
بخدمت حاضر شدم باز همانطور بسختی و زجر تمام فرمودند برو جائیکه نشسته بودی همانجا نشین باز نشستم
همانجا هم باز مردی رسید و گفت شما را حضرت پیر طلب میکنند مرتبه سیوم چون بخدمت رسیدم
از لطف و مهربانگی تمام بسوی من نگریستند و فرمودند فلانی بنشین بمجرد نشستن که هنوز زانوی من
بزمین نرسیده بود که همانوقت رفته باز آمد و مرغ تمام بهوا استاده و جمال حقیقت بپرواز آمد و
جهان تاز و بگوی دوست سرفراز آمد غیب آنحال مستغرق ماندم وقت سحر از ان معامله باز
آمدم صاحبزاده فرمودند فلانی چه خبر است گفتم حمد بی حد خدا را و شکر پیران که وقت رفته
بر من باز آمد **ایضاً مقوله بیست سیوم** میفرمود که وقتی حضرت پیر قدس سره بنا بر زیارت
بزرگی که روزهای عرس بود تشریف برده بودند فقیر نیز همراه رکاب سعادت بود و مجلس سماع
برپا شد قوالان سرود کردند و سازها نواختند از شنیدن آوازهای خوش گوناگون از خود رفتم و بدست
و پیچیدم در تواجد در آمدم مست و مدهوش شدم و دل از اختیار دادم من عرف الله کل لسانه در کار گذشت
از غلبه آنحال حفظ ظاهر نماند و نگاهداشت ترتیب شرع شریف بر من گران آمد نعره سبحانی ما اعظم شانی

شنایی زدم بعد تنزل وقت که هوشیاری افاقت تمام روی نمود حضرت پیر فرمودند که فلانی بیار بخدمت ایشان رفت حاضر شدم فرمودند فلانی لاف کلان بزرگ زده بودید باری بگوئید شمارا چه حال روی داده بود واقعه روی داد بخدمت بیان نمودم بسیار خوش شدند فرمودند مبارک باد این مرتبه جبروت اعلی است که تشبیه فی التنزیه و تنزیه فی التشبیه بیان این است و مقام حق التحقیق است که اللهم ارنا الاشیاء کما هی سوال ازین مقام است مزید باد و هل من مزید باد اما صوفی را باید که در وقت افاقت ملاحظه حفظ مراتب نگاه داشت آداب شرع شریف میکرده باشد تا آن ملاحظه در اوقات مشاهده انوار و اسرار الهی بکار آید که راز در باز از نهد و خود را ضبط نماید که تا از کلمات شطحیات مامون و مصئون باشد که کتمان اسرار الهی بر سالک عارف لازم و واجب است تا راز سلطان در گوش عوام نامحرم نااهل نه افتد که موجب فتنه و فساد است لهذا قالوا من وضع الحکمة بغیر اهله فقد ظلم گفتم حضرت سلامت در آن وقت من خود نبودم و از خود و از عالم خبر نداشتم که وحدت سا ترکثرت آمده و وحدت صرف جلوه گر بود چگونه نگاهداشت این معنی نمایم فرمودند آری چنین است امیدواریم که از عنایت الهی بتدریج استعداد این معنی خواهد شد که در عین وقت حفظ مراتب کما ینبغی میسر خواهد آمد رزقنا الله و لجمیع الطالبین وفات بندگی شیخ محمد صادق قدس الله سره بتاریخ هژدهم محرم الحرام سنه ۱۰... وقت وفاتش معلوم نیست و مرقد مقدس وی حضرت در قصبه گنگوه است و در مفتاح التواریخ است شیخ محمد صادق صاحب صدق و یقین و خداوند استقامت و تمکین بوده پیوسته در تربیت مریدان بود در سنه اثنی و خمسین و الف هجری گذشت و هشت خلیفه داشت اول شیخ داؤد که فرزند رشید بود دوم شیخ محمد خلف خورد از محتشمان صوفیه چشتیه بود و خلفا بسیار داشت سیوم شیخ ابراهیم مرادآبادی که مقولات او در ذکر وی حضرت نوشته ام و چهارم شیخ عبد السبحان سهارنپوریست پنجم شیخ عبد الجلیل آله آبادی است ششم شیخ جمال ساکن موضع کاجوره است هفتم شیخ مبارک مرید بندگی شیخ ابو سعید بود و تربیت و خلافت از وی حضرت یافته است هشتم شیخ یوسف است و او نیز مرید بندگی شیخ ابو سعید بود و تربیت و خلافت از وی حضرت سید شاه و شیخ نظام تهانیسری را دیده بود قدس الله تعالی سرهم

## ذکر آن در خلوت کثرت محرم راز آن قائل لا احب الافلین مانند خلیل الله

شیخ المشایخ بندگی شیخ داؤد قدس الله سره چون بندگی شیخ محمد صادق جمیع امانت پیران با سم
علم و خرقهٔ خلافت و سجادگی و نیابت مطلق حوالهٔ فرزند خود بندگی شیخ داؤد نموده جانشین خویش
گردانید به تربیت مریدان و طالبان امر فرموده دست خود را ازین کار کشید صاحب اقتباس الانوار
میگوید صاحب مراة الاسرار احوال جمیع مشائخ سلسله قدسیه خلفا و فرزندان شیخ عبدالقدوس قدس
الله سره در مرات الاسرار بسبیل اجمال نوشته و چون وی کتاب مذکور در وقت صاحبقران ثانی محمد
شاهجهان بادشاه تصنیف نمود بندگی شیخ داؤد قدس سره از آنوقت گرفته تا زمان محمد عالمگیر اورنگ
زیب مسند ارشاد متمکن بوده بنابر آن از احوالات وی قدس سره در کتاب مرات الاسرار بتطویل
ننویسید که الحال شیخ داؤد بن شیخ محمد صادق صورةً و معنیً قائم مقام پدر عالیقدر خود است حق تعالی
ذات بابرکات او را بجای آبا و اجداد سالهای بسیار سلامت دارد پس صاحب مراة احوال بندگی شیخ داؤد
قدس سره را از نیقدر که مذکور شد زیاده ننوشته و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد روزی بندگی شیخ محمد صادق
قدس سره در نماز فجر در قعده اخری تشهد میخواندند انگشت شهادت را بر داشت و نور از انگشت
مبارکش طلوع نمود و از مشرق تا مغرب محیط شد و در همه عالم بگردید باز در انگشت وی آمده مستور گشت
بعد از ان بیاد شوق شد از سیاش سر و عنایت حضرت صلی الله علیه و سلم برو منکشف گشت فرمود این نور که در
نور ولایت فرزند تو شیخ داؤد است که سلسلهٔ هدایت وی از مشرق تا مغرب فرا گیرد و همه عالم از نور وی
منور گردد و وی سجاده نشین تو باشد باید که در تربیتش سعی بلیغ نمائی بندگی شیخ محمد صادق بموجب اشارهٔ
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ینوقت متوجه تربیتش بودند و در لمحه و لحظه مراد را بجانب ترقیات جذب
و ارشاد میفرمودند تا که در اندک مدت او را بمرتبهٔ کمال و تکمیل رسانیدند و شیخ داؤد قدس سره را بر تجلی که
روی مینمود وی حضرت از علو همت و حوصله و بلندی مشرب بر آن قناعت نمیکرد و خلیل وار
لا احب الافلین گفته قدم در طلب مشاهدهٔ ذات بیشتر می نهاد و توجه انی وجهت وجهی للذی را لازم
حال خود نموده مشغول می شد و نعرهٔ و ما انا من المشرکین می بر آورد و اوقات خود را در ریاضت

تتمہ حصہ پیر قدوسی

ومجاهده واذکار واشغال بموجب تلقین پیر عالیقدر خویش مصروف میفرمود چنانچه ابتدائی روز وقت
صبح تا یک پاس شب کرجهر بطریق نفی و اثبات و اسم ذات اشتغال می ورزید بعد ازان تا نصف نهار در
حبس دم با نفی و اثبات شغل بوقلمون مشغول میشد و وقت نیمروز چهار گهری قیلوله مینمود و چون
از خواب بیدار میشد نماز ظهر ادا کرده و حجره در آمده تا نماز عصر شغل سه پایه و سیر وجود و اشتغال مینمود
بعد از نماز عصر تا مغرب بشغل صلوة وسطی قیام مینمود از نماز مغرب تا عشا بخدمت پیر دستگیر روشن
ضمیر اخذ علوم لدنیه و معارف غیبیه مینمود و چون از عشا فارغ میشد با طهارت مستقبل قبله سر بجانب
شمال و پا بسوی جنوب نموده در انتظار شهود مطلق پنج یا شش گهری میغلطید بعد ازان برخاسته طهارت
کامله کرده چهار رکعت نماز تهجد ادا نموده بشغل سه پایه تا صبحدم مشغول میماند و اکثر اوقات اندرین شب کم و
بیش دم را حبس میفرمود و در وقت صبح میگذاشت وی حضرت در یکدم سه پایه را بطریقی که در وی اسم
ذات نه بار گفته دانه تسبیح می انداختند تا سیصد نوبت میرسانید که حیات وجودش باطل گشته عین تجرد ذات
لا الکنه میگشت و تقیید با طلاق میپیوست و گاهی چون بنیمروز استراحت میفرمود تا وقتیکه خواب مستولی میشد
خود را بشغل غوثیه مشغول میداشت و هم صاحب اقتباس الانوار گوید و حکی آرند که بندگی شیخ داود
قدس سره که در عهد صاحب قران ثانی محمد شاهجهان در دهلی برای زیارت پیران چشت تشریف
آورده بودند و مرشدی و مخدومی حضرت شیخ سوندها قدس سره از دهلی تشریف آورده
و بتقریب ملاقات محمد شاهجهان اتفاق افتاد و از آنحضرت پرسید در طرق و سلاسل مشائخ کدامی
سلسله بهتر است و دران مجلس پسر ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی نقشبندی شیخ ابو سعید قدس سرهما
نیز حاضر بود حضرت شیخ داود قدس سره مر سوال سلطان را بطریقی جواب داد که در همه طرق افضلیت
طریقه خویش ثابت است پس از آن گفت همه کرم عاشق شمع اند ولیکن از ترس جان تاب سوختن ندارند
و پروانه در محبت وی چنان بی اختیار است که وجود خود در میان نمی بیند و بمجرد شهود ذات شمع خود را
فدا میسازد و بشرف اتحاد و یگانگیش مشرف میشود بخلاف کرمان دیگر که بوی یگانگت
و اتحاد بمشام جان شان نمیرسد یعنی سالکان چونکه در قید حفظ جان گرفتار اند بتجلیات صوری

و معنویه قناعت میدارند بخلاف عارفی که پروانه وار هستی خود را در شعله انوار شمع ذات بحت سوخته
عین نور میگردد بلکه او منیماند بجز آن ستماع این جواب محمد شاه جهان ارقتی در گرفت و گفت الحق تا هم چنین است
که حضرت ایشان میفرمایند صاحب رساله کشف الاسرار مینویسد در مقوله سی و دوم است
که میفرمودند حضرت شیخ ابراهیم مراد آبادی وقتی در میان مخدوم زاده حضرت شیخ داؤد و شیخ یوسف که از یاران
آنحضرت و عارف ربانی بوده در راه سلوک خیلی مجاهده مذاکره واقع شد مخدوم زاده میفرمودند که
اول قدم مرتبه ملکوت الهی که بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل کائنات را وجود واحد
مشاهده می بیند غیر و غیریت از نظر وی بالکلیه مرتفع میگردد و نیز کشف آفاق و انفس معاً در یک آن واقع میشود
چون شیخ یوسف را باین نوع مرتبه ملکوت مکشوف نشده بود چرا که هر سالک را بوجهی دیگر میسر میشود
استعداد وی این مراتب مکشوف میشوند در خاطر ایشان محال مینمود و قبول نمیکردند که این قدر چگونه شود آخر
بعد ز مدتی بسیار اتفاق بدین فقیر افتاد که آنچه فلانی گوید ما را قبول است که او کاشف و عارف این امر
است چون روزی شیخ یوسف و ما یکجا شدیم شیخ یوسف گفت فلانی شنیده که شیخ داؤد چه میگوید گفتم بفرما
گفت میگوید که اول قدم مرتبه ملکوت الهی بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل
کائنات را وجود واحد مشاهده می بیند گفتم راست میگوید گفت شما از کجا میگوئید گفتم از خود میگویم که
عالم ملکوت بر من بدین نوع مکشوف گشته و بخدمت حضرت پیر گذرانیدم حضرت ایشان قبول داشته
و پسند فرمودند که این سخن حق است باز گفت خوب این خود باشد اما کشف آفاق چگونه شود و این خود
ممکن نیست از جمله محالات است گفتم این را از زبان حضرت مخدوم زاده بشنوم آنگاه چیزی بگویم که
بر من این کشف نشده است چون مخدوم زاده شیخ داؤد و ما یکجا شدیم از صاحبزاده پرسیدیم که شیخ
یوسف چنان میگوید که مخدوم زاده میفرمایند که کشف آفاق در یک آن معاً واقع میشود این چه طور است
فرمودند این نوع خاص حضرت پیر دستگیر است که بر حضرت ایشان شده است و دیگر کسی را از یاران نشده
است و محال عقلی است گفتم حضرت چه طور شده بود بیان نمایند فرمودند که اول کشف انفس و
داد و بعد از آن انفس آفاق بوجود آمد و بر آن نیز علم و شهود وحدت وجود حاصل بود در آنحال

کشف الانفس نیز آفاق بود پس کشف آفاق سفا و ربا آن واقع شد گفتم راست میفرمایند تحقیق
لیکن نهایت نادر و نازک وقت ست هر کس قابل این نیست که برو وارد شود اما واقع اول
خاطر شیخ یوسف آمد و قبول نکرد پس چنانچه این واقعه را بحضرت پیر بسیار وقتیکه از دولتخانه بیرون آمدند مرید
که درمیان شیخم یوسف شیخ داؤد چه مذاکره بود عرض کردم که حضرت سلامت شیخ داؤد چنین میگویند
فرمودند شیخ یوسف چه میگوید گفتم قبول نمیکند پس رخ بشیخ یوسف آوردند و فرمودند شیخ یوسف تو
درین چه اشکال داری گفت حضرت درین اشکال تمام است هیژده هزار عالم از عرش تا فرش چگونه یک
وجود نماید این واقعه در فهم من نمی آید فرمودند اینها است اسرار الهی مدرک عقل و فهم نیستند تعلق بکشف
دارند وگرنه در فهم علما و فضلا که زیرکان و دانایان روزگار اند می آمد تو خود یکمردی بیش نیستی فهم تو چه کار کند شیخ
گفت حضرت سلامت مثالی درین عالم برین واقع باید تا بدان فهم بکشاید فرمودند مثال این واقعه از
من شنو مثلا این درختی ست که از یک تخم برآمده و برین درخت هزاران شاخها ست و بر آن شاخها هزاران برگ است
و هزاران هزاران برگها و بر برگها هزاران گل ست و از هزاران گل هزاران ثمر برآمده اند پس این همه
شاخها و برگها و گلها و ثمرها هر یک را علیحده درخت نمیگویند بلکه مجموعه این را یک درخت میگویند این
طور وحدت وجود است که از یک وجود هزاران اشکال و صور غیبی و اعیانی برآمده اند و در حال کشف
بحقیقت در نظر سالک همه راجع باصل خود میشود و غیریتی و غیر دانی کلی از نظر وی مرتفع و منقطع
میگردد چنانچه گوید بیت ابیت کمال مرد در راه یقین * و هر چه نظر کند خدا را بیند * پس از ان فرمودند
فلانی تو بگو واقع اول از مرتبه ملکوت را بیان بکن که گذشته بود بیان نمودم شیخ یوسف اعتراض
کرد و گفت در آنوقت رنگ کونی هم درمیان بود یا نه گفتم آری بود اما مغلوب رنگ حقیقت بود گفتند
نه بینند حضرت سلامت میگوید رنگ کونی درمیان بود این چگونه شود حضرت پیر فرمودند
همچنین است که در کشف ملکوت رنگ کونی باقی میماند اما مغلوب و اگر رنگ کونی نماند و بالکلیه بر خیزد
پس آن ملکوت نبود بلکه جبروت بود چنانچه ما در کتاب شهود دید خود درمیان این مرتبه نوشته ایم که تا
مجاز درمیان است و از پوست نگذشته و بواسطه لفظ بمعنی نه پیوسته حروف بود بمعنی نشود نمود

در هر مرتبه توقف نشاید چون خلیل الله لا احب الافلین باید باز فرمودند پس آخر مرتبه چون کشف شده
بود گفت حضرت سلامت برنگ تعین غیبی بصورت نسا که در غایت حسن و لطافت شده بود فرمودند
بیشتر بگو مرتبه جبروت چگونه کشف شده بود گفت همون تعین غیبی بصورت نسا که در مرتبه اولی زیاده بود فرمودند
پس حقائق اشیا بر تو مکشوف نشده که طریق خاص یافت پیران ماست چنانچه برادرم شیخ ابراهیم را شده
است این کشف تو نه داخل وقت واقع است و نه داخل واقع بلکه داخل مراقبه است تو اسمای
خوانده بودی گفت آری حضرت سلامت خوانده بودم فرمودند پس این یافت اسماست
نه یافت ذکر که ذکر یافت خاص ما است که بیان نمودیم ترا باید که از سر نو ذکر کنی و سلوک کنی که مقصود حاصل
از معرفت که کشف حقائق اشیاست حاصل آید که عرفان همانست و حال عبارت ازوست پس
فرمودند فلانی یعنی شیخ یوسف واقعات لاهوت بگو چگونه بتو رو نموده بود گفت حضرت سلامت
چنانچه قطره بدریا میرسد و میان آن قطره نمیماند بلکه قطره عین دریا میشود فرمودند این خود یاری چیست
مقوله کسی و سیوم همدرین معنی حضرت شیخ ابراهیم عرض نمودند که وقتی شیخ یوسف باین فقیر گفت
واقعات لاهوت شما چه نوع واقع شده بود گفتم چنانچه دریای عظیم قطره جوش زند و از آن سر بر
آید و آن قطره نماند محو و متلاشی شود و همه دریا بیکران گردد چنانچه فرمایند بیت جوش زد در
قطره دریا غلغله در هم فتاد و چون خود افتد غلغله بحری بجوشد و حباب شیخ یوسف این واقعه را قبول نکرد
چون بخدمت حضرت پیر گذرانیدیم حضرت ایشان قبول کردند و پسند نمودند شیخ یوسف گفتم شما بگوئید
بر من خود چنین شده بود گفت بر من چنین شده بود چنانچه قطره به دریا رسد و به دریا گم شود و دریا گردد
چنانچه گویند بیت چو قطره گشت اندر بحر ناچیز ز بحر هستی کی بود امکان تمیز گفتم هر دو صحیح باشند
گفت همچنین نیست تا که رد و بدل بسیار شد با داوری به حضرت پیر بزرگ و مرادم شیخ داود را فرمودند مطلب
هر دو فهمیده باشید صاحبزاده مطلب ما هر دو فهمیده در خدمت حضرت پیر رسیده التماس نمود که شیخ
ابراهیم میگوید که بر من چنین شده است شیخ یوسف قبول نمیکند و میگوید که بر من چنین شده است فرمودند با شما هر دو دیده
دیگر شنیده که شما هر دو درست میگوئید این هر دو و چه میشود اگر شیخ قبول نکند بشنوند خواهد شما بگوئید که ما از حضرت شنیده ایم

قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس الله سره شنیده ایم پس این هر دو دو هره بخوانیت
دوهره هیرت هیرت هی سکهی هون تم من کهی هرائی * بونا بون سمند رسون جو کت هیری
جائی * این حال شیخ یوسف است و دیگر دوهره هیرت هیرت هی سکهی هون رهی کهی هرائی *
سمند سمانا بوند مون سو کت هیرا جائی * این حال شیخ ابراهیم است اما تفاوت بسیار دارد که اول
مرتبه عاشقی است و ثانی مرتبه معشوقیت و آن سیر الی الله است و این سیر فی الله است چنانچه بزرگی
میفرماید بیت نزد مردان نیست کامل هر که در دریا برفت * عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است
پس صاحبزاده شیخ داؤد بموجب امر آنحضرت تمامی احوال و قصه را بیان نمود باز شیخ یوسف قبول کرد
و گفت هر دو چگونه راست گو باشیم از دو مخاصم یکی خود خلاف گو بباشد باز چون مخدوم زاده
هر دو دوهره حضرت قطب العالم را خواند شیخ یوسف خاموش ماند وفات وی شیخ داؤد بتاریخ ششم ماه
واقع شد ولیکن عرس وی اولاد و خدام آنحضرت بتاریخ نوزدهم شعبان میکنند و مرقدش در قصبه گنگوه است
و سنه وفات وی معلوم نیست ذکر محمد نقشبند فرزند دوم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم اند لقب
ایشان شرف الدین حجة الله و کنیت ابو القاسم است ولادت ایشان بیست و هفتم رمضان روز جمعه سنه یکهزار
و سی و چهار واقع شد حضرت مجدد بحضرت ایشان میفرمودند که فرزند تو در کمالات الٰهی برابر من خواهد شد
فرزند اکبر حضرت مجدد خازن الرحمة محمد سعید میفرمودند چنین جامع علوم میشود که فرزند در ظاهر و باطن مثل جد
جد خود باکمال خواهد شد و قبل از بلوغ تحصیل علوم ظاهر بخدمت والد خود فراغ یافتند در سه از فقه و حدیث
یا بیا جهاد داشتند خصوصاً در تفسیر معانی غریبه بیان می‌نمودند و سلوک باطن تمام نسبت طریقه احمدیه از والد
خود حاصل کرده اند و والد ایشان میفرمودند هرگاه ایشان نزد من می آیند دل بی اختیار به تعظیم ایشان
میخواهد یکبار بوالد خود معروض داشتند درین روزها بالهامات غریبه و خطابات عجیبه سرفراز میشوند است
من اولیائی و انت من عبادی الصالحین انت من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و والد ایشان
فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا بخلعت مرصع و تاجی مکلل سرفراز فرموده اند و آن خلعت قطبیت
ارشاد و قیومیت بود و الحمد لله که آن خلعت بشما ارزانی مرحمت شد و قطبیت ارشاد و منصب قیومیت شما را مبارک باد

الحق که آنحضرت حجة الله نقشبند بکمالات عالیه ممتاز بوده اند و بسعادت زیارت حرمین شریفین مشرف
شده اند و مردم آن دیار و هندوستان از فیوض ایشان منتفع گردیدند در سنه هزار و یکصد و چهارده وفات
یافتند تاریخ قطب ارشاد و معدن الخیر ذکر شیخ سیف الدین فرزند پنجم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم
اند ولادت ایشان بسنه هزار و پنجاه و پنج واقع شد بعلم و عمل آراسته و در عنفوان شباب کامل و مکمل بودند
تحصیل علوم متداوله فرموده از والد خود استفاده جمیع مقامات احمدیه نموده بعنایات رسالت پناه صلعم
تکملیت فائز گردیده باجازت والد و باشارهای غیبی در بلدهٔ دهلی تشریف آورده اند محمد اورنگ زیب
شاهزادگان و امرا بخدمت ایشان ارادت پیدا شد در امر معروف و نهی منکر کوشش بلیغ داشتند
حضرت ایشان ایشانرا ملقب بمحتسب الامة سرفراز ساختند و ایشانرا شوکت ظاهری نیز بسیار بود
امرا و سلاطین قدرت نداشتند که بحضور ایشان بنشینند با آداب تمام دست بسته استاده میبودند و لباس
فاخره نیز میپوشیدند یکی را در دل انکاری آمده که ایشان تکبر بسیار دارند ایشان باشراف باطن
فرمودند تکبر با ظل کبریای اوست جل جلاله یکهزار و چهارصد کس را موافق رغبت و فرمائش هر یک از
خانقاه ایشان هر روز دو وقت طعام عنایت میشد در سنه هزار و نود و پنج وفات یافتند در
بلده سرهند مدفون گشتند در مقامات مظهری است شبی حضرت سیف الدین برای تهجد برخاستند آواز
نی بگوش ایشان رسید بیتابانه بخود افتادند ضربی بدست مبارک ایشان آمد فرمودند مردم ما از سید و
سگ گوینده بیدار و ایشانند که بتاثیر سماع صبر نمایند نقلست که یکی از مریدان شیخ در مجلس سماع رسید و آواز
سماع بگوشش می آمد بیتاب در دهشت و شورش را ضبط کرد فی الحال قلب وی بشکافت و مرد شیخ ما
اینخبر فرمود که سماع مهلک است لهذا علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند نقلست در خانقاه ایشان
هر روز چهارصد کس درویش بجهت استفاده جمع آمده بودند موافق فرمائش هر یک طعام پخته میشد
و با وجود اینهمه تنعم سالکان بمقام بلند میرسیدند که مدار اینطریق بر صحبت مرشد است یکی از ارباب تقطع
خواست که تقلیل غذا نماید شیخ فرمود که در طریقه ما حاجت تقلیل غذا نیست که بزرگان ما بنای کار
بر دوام وقوف قلبی و صحبت مرشد نهاده اند ثمرهٔ زهد و مجاهدات شاقه خرق عادات و تصرفات است

وحاصل دوام ذکر و توجه الی الله واتباع سنت وکثرت انوار وبرکات عوام ظاهربین النظر بظهور
خوارق عادات بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیه قلبی ونسبت مع الله بود همین است و در خزینة الاصفیا
هم درین است که طعام دولتمندان نخوردی وچون در مجلس اجلاس کردی منتظرانه نشستی بطوریکه
عاشق منتظر آمدن معشوق میباشد واگر احدی از اهل محفل نام الله بزبان آوردی بفور سماعت
شیخ مدهوش گشتی وبر زمین مانند مرغ نیم بسمل غلطیدی ودر سنه یکهزار ونود وهشت وفات یافت
ذکر محمد زبیر فرزند اکبر حضرت ابوالعلی پسر حضرت محمد نقشبند در وقت خود آفتاب طریقه احمدیه
بودند ولادت ایشان بروز دوشنبه پنجم ذیقعده سنه یکهزار ونود وسه واقع شد لقب ایشان شمس الدین
وکنیت ابوالبرکات واسم مبارک محمد زبیر در ایام خوردی انوار ولایت از جبین ایشان در
بود ودرین عمر استغراق قوی داشتند حافظ کلام الله عالم کثیر العبادت سلوک باطن از جد خود
محمد نقشبند نموده بتوجهات علیه آنحضرت در کمالات باطنی ختم المشائخ اولاد امجاد حضرت
مجدد شده اند وفیوض طریقه مجددیه در عالم بواسطه ایشان شائع شد وایشان در وقت خود
قطب ارشاد بودند طالبی بخدمت ایشان عرض نمود میخواهم که تمام نسبتهای خاندان احمدیه بیک توجه بمن
عنایت فرمایند ایشان فرمودند این معمول نیست وتحمل بار نسبت الهی که واقع می آید تاب بشر کم است
وی درین الحاح کرد ایشان بتوجه تمام نسبت عالیه خود بر او القا نمودند تاب نیاورد بحق پیوست بجای
از اصحاب ایشان در حالت نزع بود او را در ضمن خود گرفتند شفا یافت بعوض موت ایشان وی
نیز مرد که قیوم حیاتش روح ایشان بود وفات ایشان در سالی که از قیوم اقطاب قدیم
است روز چهارشنبه چهارم ذیقعده واقع شد وعمر پنجاه ونه ومدت ارشاد سی وهشت سال بود وحا
محمد محسن در رساله مقامات مظهری است حافظ محمد محسن که اولاد شیخ عبدالحق محدث دازخلفای
خواجه محمد معصوم اند ونیز از حضرت سید نور محمد در آن رساله نقلست که فرمودند روزی بزیارت
مزار پیر خود حافظ محمد محسن نشستیم مراقب شدیم ودر غیبت بیخودی مشاهده کردیم که بدن شریف در
است مگر پوست کف پای وکفن آنجا خاک اثر کرده بود وجه آن از ایشان باستفسار را

فرمودند شما را معلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی اذن ما در جای وضو نهاده بودیم که هرگاه مالکش آید
حوالهٔ او خواهیم نمود یکبار قدم بر آن گذاشته بودیم از شومی این عمل حالا اثر کرده است الحق هر گاه در تقوی
قدم شریف ست ترقی ولایت او بیشتر وفات ایشان یازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج هجری است

ذکر سید السادات حضرت سید نور محمد بداونی رحمة الله علیه صاحب مقامات مظهریست

عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن فقیه کامل عارف مکمل کسب سلوک طریقهٔ احمدیه از شیخ سیف الدین نموده
و بخدمت حافظ محمد محسن رحمة الله علیهما رسیده سالها تحصیل فیوض صحبت کرده بحالات بلند و مقامات
ارجمند مشرف شده اند استغراق قوی داشتند تا پانزده سال ایشان را هیچ افاقت نبوده مگر در وقت ادای
نماز در آنحال تحقیقی را نمی یافت بار مغلوب الاحوال میشدند در آخر حال ایشان را افاقتی پیدا آمد بکمال ورع
و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت ادب و عادات مصطفی صلی الله علیه و سلم
نهایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشتند موافق آن عمل می آوردند قدم
خلاف سنت های راست در بیت الخلا نهادند تا سه روز احوال باطن قبضی روی نمود بانتضرع بسیار
و بسط مبدل گشت از لقمه احتیاط داشتند بدست مبارک خود قوت چند روزه پخته وقت شدت
گرسنگی پاره از آن خورده مراقبه می نشستند از کثرت مراقبه پشت ایشان خم شده بود میفرمودند که سی
سال است که تعلق طبیعت بکیفیت غذا نمانده در وقت حاجت آنچه میسر میشود بخورم ایشان حجام دو
نانخورش بدعت دانسته از کمال تقوی یکی از فرزندان خود روغن و یکی شکر عطا میفرمودند طعام اغنیا کم
میخوردند که اکثر آن از ظلمت شبه خالی نیست یکبار طعامی از خانه دنیا داری بخدمت ایشان آمده
بود فرمودند درین ظلمت معلوم میشود این قول صاحب رساله مذکور است یعنی میرزا صاحب فرمودند
و از روی نوازش حضرت ایشان ما را فرمودند شما نیز درین طعام غور نمائید آنحضرت متوجه شدند
عرض کردند یعنی میرزا صاحب که طعام از وجه حلال است مگر بسبب نیت ریا عفونتی در آن راه یافته
و نیز صاحب مقامات مظهری گوید که میرزا مظهر جانجانان رحمة الله میفرمودند که مکشوفات ایشان
صحیح مطابق واقع بود بلکه توان گفت که ما مردم را بدیده سر آنچنان محسوس نمیشود که ایشان را بچشم دل

معائنه میگشت و تصرفات قوی داشتند و برای برآمد حاجات مخلصان همت میگماشتند کم بودی که مراد
از طبق توجه شریف تخلف نمودی اگر کتابی از خانهٔ اهل دنیا بعاریت می طلبیدند تا سه روز مطالعهٔ
آن نمی نمودند میفرمودند ظلمت صحبت آنها خلاف دار بر آن پیچیده است بعد از زوال ظلمت که از برکت
صحبت مبارک زائل می شد مطالعهٔ آن میفرمودند قوله حضرت ایشان یعنی مرزا جانجانان رحمة الله علیه
را بخدمت ایشان محبت قوی بود بمجرد ذکر نام ایشان چشم پر آب میشدند میفرمودند افسوس که عزیزان
زیارت حضرت سید نکردند اگر ایشان را میدیدند بقدرت کاملهٔ الهی ایمان تازه مینمودند که بر خلق این
چنین باب بکمال تحا درست رضی الله تعالی عنه در یازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج رحلت از دنیا
ذکر آن کاشف اسرار عاشق پروردگار خلاصهٔ روزگار زبدهٔ ابرار قدوهٔ اکابر کبار
شب زنده دار صائم النهار سید عالی امداد عالی وقار بندگی حضرت سید ابو المعالی انبهتی قدس الله
تعالی سره انبهته موضعی است از مضافات سهارنپور صاحب اقتباس الانوار می گوید که وی ارادت
بخدمت بندگی شیخ محمد صادق گنگوهی قدس سره داشته و تربیت از فرزند ارجمند وی حضرت شیخ
داود یافته بود و در وجد و سماع توغل بسیار داشت و در مجاهده و ریاضت مستقیم بوده و در فقر و فنا یگانهٔ
روزگار و در خلق و تواضع عدیم المثال و در عشق حقیقی و مجازی بیهتا بود و مظاهر جمله فردانگی تمام داشت
و عمری دراز یافته و تمام مدت عمر خویش را به بهجر و استغراق باطن گذرانیده و بعد از آن نقلست که وقتی کسی
وقتی موسم نیشکر و دهی که آنجا زراعت نیشکر وغیره کاشت مینمودند رفته بود وقت شب بموضعی که شیرهٔ
نیشکر در آن می جوشیدند ماندند و بعد نماز تهجد او اکره و برو و یا را حاطهٔ آن موضع نشسته بود و در زیر نظر
آهنی بر دیگها نهاده بود و شیرهٔ نیشکر در آن جوش میداد و ندا تفاقا در آن وقت راننده نرگاوان کولهو
چیزی بزبان هندی باواز خوش میگفت و آن الفاظ اینست ع تون جاپیا جاگ بادل تیری کهڑی
ٹلا کی کارا * آوہی رات اندہیری * جوگی کیسی پہیری * بمجرد استماع آن صوت وی حضرت را عالم
شوق و ذوق در گرفت نعرهٔ هو بر آورد و از دیوار و ظرف مذکور جهید و مردمان از هر طرف دویده
وی حضرت را از آن جا کشیدند دیدند که هیچ جای از اندام مبارکش نسوخته لیکن تا عمر دم آن مقدار

بہ تربیت پرداختند بصدق تمام در حلقهٔ ارادت وی حضرت در آمدند و وی قدس سره بشرف بیعت
یافت و در تربیت جدید آن شیفته تمام تر شد و از مرقد منور وی حضرت در اینجا زیارتگاه مردم خاص و عام
مولوی محمد اکرم براسی در اقتباس الانوار احوالات حضرات چشتی تا حضرت شیخ داود گنگوهی چیزی
از احوال خلیفه وی حضرت سید ابوالمعالی نوشته اند چونکه مولوی ممدوح در سلک سلسلهٔ حضرت شیخ
نبودند تا که ایشان هم خلیفه وی حضرت اند منسلک است از اینجا عنان قلم را بذکر احوال ایشان و مریدان ایشان
منعطف ساخته لهذا یکی از مریدان واقف معارف بالله حضرت خواجه عبدالله در ذکر احوال حضرت
سید ابوالمعالی و حضرت سید محمد سعید ترمذی عرف میران شاه بهیکه و سید محمد سالم و
حضرت محمد اعظم و حضرت حافظ محمد موسی و خلفای حافظ صاحب و مریدان صاحب کمال
ماذون ایشان رحمة الله علیهم رساله مرتب ساخت و حواله بعض کتاب و زبانی بعض ثقات میکند چنانکه
منیر سید صاحب فوائد الفواد و سید لطف الله جالندری و زبانی صاحبزاده میان محمد باقر
قدس سرهما میفرمایند که حضرت مرشد جناب عالی سید ابوالمعالی را همسایه بود و نهایت بد مزاج که به تحقیر
اسم عالی بزبان می آورد همنشینان بارگاه عالی عرض کرده اراده ادب تادیب مینمودند مخدوم عالی
اجازت نداده مدتی همچنین گذشت آخر الامر اجل او را در ربود و باستماع این واقعه وی حضرت گریه کردند
و تا هفته نان نخوردند و نیاشامیدند بنده عرض کرد برای آن شقی حضرت چنان غم و الم میکشند فرمودند
گردد سوت دامن انبیا و اولیا را ملوث میساز و بس از ازل شدن آن بخیر چنین کسان ممکن نیست حالا وی مثل
گاذر بود ارینده و صاف کننده چرک و آلودگی جامه این فقیر بود اکنون لحاف را که توان برد و دیوان الغرض
کشیده اند ایضا در آن نقلیست بزبانی شیخ مداو شیخ موسی ساکن سیوانه از شاه غلام محمد بکر مسموع
گردیده که زبانی حضرت مرشد آفاق را محبت ره داده بود و از منیانم خبر نبود تا مدت شش ماه یاد و ماه
اکل و شرب نفرمودند و در وقت نماز خادمان جوش سازکش را جنبانیده آگاه میساختند وی حضرت
میفرمودند که ما را خبری نیست وضو کنانیده و بر نماز ایستاده نمائید مدتی همچنین گذشت بعده حالت
ردی داد و هرگاه که وقت نماز میرسید ازخود آگاه گردیده وضو نموده نماز ادا میکردند با بعضی

استفسار آن معنی کردند که پیش از این ابتیالم ظاهر بود و دمت تمازا زخاطر مبارک محو بود و اکنون آگاهی بخشا
فرمودند السحال نماز صورت گرفته پیش نظر من حاضر میشود و ترجمه میگوید ما فرض خدا ایم وسنت خبر سید ما
که من سنت رسول علیه السلام ام بعد ازان نماز نفل و سنن نماز ادا نمایم جنیدی بدینحالت بگذشت آخر
و استغراق بدرجه اتم رد داد تا دم واپسین ازین ابتیالم اطلاع نبخشند از رساله مذکور و کرنعقاد
خاندان مصطفوی سلاله دودمان مرتضوی آن عنقای وادی توحید شهباز سدرات
تجرید غواص بحر تفرید حضرت محمد سعید بن شیخ ف میران سید شاه بهیکه حسینی حنفی صابری آز
در رساله مذکور است صاحب تحفة السالکین مولوی سید حلیم الله جالندری که یکی از خلفای میرانجی است
مینویسد سید محمد سعید بن سید یوسف بن سید قطب الدین بن سید عبد الواحد بن سید احمد بن سید محمد
بن سید شاه نظام الدین بن سید شاه عزیز الدین بن سید شاه تاج الدین بن سید شاه عز الدین بن بها
بن سید شاه عثمان بن سید سلیمان کفارکش بن سید محمد دم سالار لشکر بن سید احمد زاهد بن سید
حمزه بن سید ابا بکر علی بن سید عمر علی بن سید محمد تخته بن سید احمد تخته بن سید علی زهیر کاکی بن سید
حسین ثانی بن سید محمد مدنی بن سید ناصر ترمذی بن سید موسی حبیص بن سید حسین اصغر بن سید علی اوسط
زین العابدین بن سید امیر المومنین حضرت امام حسین بن امیر المومنین حضرت مرتضی علی بن ابی طالب کرم
وجهه آبا و اجداد میرانجی در موضع سیوانه که از دیهات قصبه کهرام شریف است و کهرام از مضافات
شهر سرهند است سکونت داشتند قصه ولی عهد کردن دوازده هزار سوار سید
زاهد بن سید حمزه ترمذی مر پسر خود زید را باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آمدن به هندوستان
باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر کردن محل سکونت سیانه را به نشان دادن آنحضرت صلعم
و جنگ کردن با سیانه نام برهمن نیس گفتار و حاکم سیانه بود و شهید شدن زید به موضع سیانه
و بعد ازان تاراج کردن سیانه را سید شاه سلیمان باشاره آنحضرت صلعم و سیوانه نام نهادن آن موضع
را در رساله مذکور مفصل مرقوم است القصه آبا و اجداد حضرت میرانجی در سیوانه سکونت داشتند و والد
بزرگوار وی حضرت از دست کفار سیانه شهید شد الله شریفه وی حضرت بی بی ملکو نام حسیبه

بیاوری حضرت میر یحیی را بسن هفت سالگی بنزد سید همراه گرفته در قصبه کهرام سکونت اختیار کرد
حضرت میر یحیی را برای تعلیم علم ظاهر بمکتبی نشاندند وی حضرت را بمقتضای همسالگی با هندو بچه‌ها
بیگانه کودکان اتفاقی رو دریافته و مراسلات میکردند و میگفتند که با فقیر بچه الفت مناسب وی حضرت
بمقتضای غیرت طبانچه بروی آن بچه زدند که دو مروارید از گوشواره او شکست چون آخوند این
ماجرا خبر یافت بسبب طمع دنیاوی دست پیرو دستگیر سالکان بادیه طریقت را گرفته از مکتب بیرون کرد
وی باقتضای صغر سن با طفلان ببازی مشغول شد چند مدت بهمین گذشت تا روزی حضرت
شاه جلال سیاه پوش شاه فاضل مجذوب فرزندان شاه قمیص قادری که برای تعلیم مریدان در کهرام تشریف آورده بود
قریب دیوار قصبه مذکور دید که کودکان بازی میکنند وی حضرت نیز در میان اینها بود شاه جلال با سیاه و
یکیک را استفسار نمود چون نوبت بحضرت سید رسید پرسید که این فرزند کیست گفتند که فرزند سید یوسف
است بمجرد شنیدن این دست بر دوش وی حضرت نهاده بشفقت تمام فرمود که ای صاحبزاده این ایام
بازی نیست وقت شغل خواندن و نوشتن است در جواب گفت پیش ازین میخواندم حالا که آخوند مرا از مکتب بیرون
کرد شاه جلال گفت که امروز برای شما مقام میکنیم آخوند را در تعلیم تو تاکید نمائیم وقت شب چهار کس از مریدان
خود فرمود که از خبرگیری خورد و نوش و پوشش و خرج کاغذ وغیره و مواجب آخوند صاحبزاده تقصیر نشود
تا آخوند در تعلیم وی تغافل ننماید و بعده وی حضرت را طلبیده همراه خود طعام خورانید مقداری طعام آورده
فرمود که این پیش والده خود ببر وی حضرت گفت رزاق وی حقتعالی است شاه جلال علی الصباح
شیرینی و کاغذ و لباس همراه خود گرفته وی حضرت را از خواب بیدار ساخته دست و روی شسته باو
و لباس پوشانیده پیش آخوند بردند و فرمودند که نزد شما بسفارش آمده ایم آخوند گفت هرچه فرمائید
بجان قبول است لیکن درباب سید شاه بهیکه سفارش نفرمائید حضرت شاه جلال بجلال آمد و گفت تو مرد
هیچ کاره که از فرموده پیر انکار نمودی آخوند بلرزید و بمعذرت پیش آمده گفت بنده را چه مجال انکار
هرچه فرمائید عین سعادت خود میدانم آنگاه شاه جلال باخوند فرمود که پیش تو قرآن مجید و گلستان
و بوستان خواهد خواند و خلیفه مکتب خواهد شد و در گوش او گفت که این سیدزاده قطب زمان است

که حضرت ملا باجی بیکارگی در تعلیم تغافل ورزیدندی از همان وقت خود که پیش ایشان تعلیم می
حضرت مشغول گشت تا در مدت قریب شش ماه کلام الله و هر چه کتابها که خوانده بخلاف مکتب
مضروب شد بعد چند روز برای تعلیم اطفال مکتبی علیحده مقرر ساخت چونکه قریب ایام جوانی رسید
شخصی از ساکنان کهرام عهده فوجداری یافته روانه الفیع شد حضرت میر یحیی را برای تعلیم پسر خود
همراه برد چون در آن موضع رسید شوق معرفت الهی در باطن حضرت ظهور نمود در آن موضع درویشان
هر جا که سید طالب گردیدند چون خود جدا شدند که بعضی اطلاع یافت گمان کرد که شاید همراه ایشان
شده بروند با آنکه فرزندگی برودی والده ایشان پیش آمده وی حضرت از کهرام ساخته درویشی بینوا شاه
قاسم نام در موضع ملوی که از کهرام پانزده کروه است سکونت میداشت میر یحیی را آنجا رفته قریب یکسال بخدمت او
ماندند و همیشه گلخن آماده میساختند روزی شاه قاسم برای سقف خانه خود شهتیر تراشیده بود و قاسم درو
درویشان را گفت شهتیر بر سر چپار بید درویشان آن را برداشتن نتوانستند وی حضرت میر یحیی آن را برداشته
بر دیوارهای خانه نهادند و شهتیر قدری کم بود و برکت ایشان برابر آمد چون درویشان تصرف ایشان
دیدند کلاه و خرقه پیش شاه قاسم بر زمین زدند و گفتند که این فقیر همیشه گلخن میکشید و از کلمات بینوایی خبر ندارد
بوی اینچنین تصرف دادند و ما تا حال محروم ماندیم ما را هم صاحب تصرف گردانید او گفت که ای قاسم حقیقت
است این شخص سیدزاده است و آبا و اجداد ایشان صاحب کمال بوده اند مرا در وی خلی نسبت در آن ایام شاه
قاسم در آنجا بود گفت ای قاسم مایان همچو حوض صغیریم و میر یحیی چون دریای عظیم است از ما و شما سیرابی او
نخواهد شد باید که او را رخصت دهند تا بجای دیگر طلب نماید و بمطلوب رسد شاه قاسم بحکم پیر وی حضرت را
رخصت فرمود حضرت میر یحیی فرمودند که چند مدت بخدمت شما ماندم الحال جواب میدهید باید که ارشاد
فرمایند که در پیش کدام بزرگی بروم اتفاقا شاه بهاول از طالبان حضرت شاه ابو المعالی در آنجا حاضر بود ما
گفت ترا نزد کاملی برم که بمطلوب میرساند لیکن پیر را پیر شناسی باید حضرت میر یحیی فرمودند که پیر را پیر
شناسی باید الغرض همان وقت شاه بهاول و میر یحیی از موضع ملوی باراده انبهیته شریف که مسکن عالی
شاه ابو المعالی بود روانه شدند چون قریب انبهیته رسیدند شاه بهاول پیشتر بخدمت عالی رسید

جناب تعالی فرمودند که رفتن را که با گذاشته اید گفت پس تر می آید میرانجی که تحفه کشتی پیش بانده بود و یکعبه مقصود
گروه می آمد شاه بهاول از خدمت شریفه برخاسته میرانجی را از اثنای راه همراه خود گرفته بخدمت حضور پر نور
بردند حضرت میرانجی پیش از ملازمت حالی در میان راه شاه بهاول فرموده که پیر من طرف پائین جای پائین نشسته اند
چون روبرو شدند جناب تعالی فرمودند که بیا میران من رفیق تو کجاست یعنی خرقه میرانجی عرض کردند که از آن
بگذاشتم و از آن وقت ترک نمودم بعد از آن تلقین فرمودند و رخصت مراجعت دادند بموجب حکم رخصت شده
تا به لوهی رسیدند و آنجا بیهوش شدند تا سه روز بیهوش ماندند و کف از دهن می رفتند و چون بهوش آمدند
از آنجا به لاهور رسیدند و در مسجد محمد فاضل قانونگو سکونت کردند محمد فاضل مذکور روزی حضرت میرانجی را
طعام لطیف می فرستادند و از خوردن طعام لذیذ اندکی در عبادت و ریاضت فتور روی داد بعده در مسجد بابا
کمال الحال در یک ... اقامت اختیار کردند و مردی را فرمودند که مرا در عیال خود داخل گردان
و طعام هرچه باشد هر روز برای من بیاری طعام تو از آن جهت اختیار کرده ام که کسب تو از وجه حلال است او
سعادت خود دانسته قبول کرد و یکتا نان هر روز مقرر کرد اما ایشان شش روز یا هفت روز یکنان با آب
تر کرده می خوردند تا صفای قلب بر وجه اتم روی نمود تا روزی حضرت جناب تعالی در آنجا بر فرش حشیش یعنی
گیاه نشسته در پیش شانه میکردند یکتا موی بر حشیش افتاد حضرت میرانجی در لاهور بودند دیدند که یکموی از ریش مبارک جدا
شده بر حشیش افتاده دست مبارک ... انداخته شده ... و عرض نمودند که فلان روز یکموی ریش آن
شریف بر فرش حشیش افتاده است حضرت جناب تعالی میرانجی را همراه گرفته ... المتوی کجاست حضرت میرانجی
از آنجا بر ... نظر کردند ... از آنجا که شیخ کامل و مکمل بودند و مستعد و مرشد کمال ... یافتند
بودند مبادا که چندی یک اوقات توقف کنند فرمودند که میران بر تو فقر نسبت مختصر چیزی دیگر است چون حکیم حاذق
باطن تو انواع معالجات باطن اختیار کلی ... بر این اکتفا کرده ... مرغن ... را
صفای قلب ... نقاب خفا بر روی خود انداخت بعد از آن ... را رخصت کرده
... مشغول شد ... حضرت ... لاهور رسیده در یاد حق مستغرق گشت بعد چند مدت رقعه جناب تعالی ...
رسید چون میرانجی بسبب کثرت مجاهده و ریاضت و قلت طعام و منام ضعف شده بود در جواب نوشت

ازانجا کہ طاقت رفتن ندارم در عرصہ چند بخدمت شریف حاضر خواہم شد چون حامل رقعہ را روانہ کردند
نفس خود را ملامت نمودند چرا بہ نوشتہ پیر عمل نکردی و توقف نمودی بعد ازان مثنا پس حامل رقعہ
روانہ شدند و در عرصہ دو پاس نزدیک غروب آفتاب در انبہٹہ رسیدند جناب عالی پرسیدند کہ کدام وقت
از انجا روانہ شدی عرض نمودند امروز قریب دو پاس روز از رقعہ شریف مشرف شدم بسبب ضعف
کمال جواب نوشتم و قاصد را روانہ ساختم بعد ازان نفس خود را ملامت کردم و بعرصہ دو پاس
بحضور رسیدم باز پرسیدند کہ دریای جیحون بچہ طور عبور نمودی گفتند کہ بر روی آب گذر کردم
و پاپوش ہم تر نشد پس ہمین جواب و سوال رخصت کردند و فرمودند کہ میران رعایت اسباب ظاهر ضرور است
بعد ازان میر انجی در چند روز بکہرام رسیدند و بکشتی عبور نمودند و بکار خود مشغول شدند و در وقت
شب یک تختہ بر چاہ انداختہ و بر آن نشستہ یاد حق میکردند و نفس سفید مینمودند اگر در خواب خواہی رفت
در چاہ خواہی افتاد و از کوچہا پارچہ کہنہ جمع کردہ شب پاک میکردند و بروز میدوختند و زیب تن مینمودند
مدتی برین گذرانیدند چون جناب عالی وقت رخصت فرمودند کہ میران تو تکلیف آمدن اینجا نخواہی کشید
کہ من نزد تو خواہم رسید بنا بر آن میر انجی باز بزیارت نرفتند حضرت جناب عالی بموجب وعدہ خود تشریف آوردند
و پیراہن و کلاہ و جامہ و چادر عطا فرمودند میر انجی عرض کردند کہ بندہ لیاقت این لباس ندارد فرمودند
من بگویم و تو عذر در میان می آری حضرت میر انجی برای امتثال امر عالی شاہ ابو المعالی پوشیدند و کورنش
بجا آوردند بعد ازان از حجرہ بیرون آمدند و بتشریف خلافت مشرف ساختند حضرت مرشدنا و
مولانا و سیدنا میفرمودند سقف حجرہ شریف حضرت شاہ ابو المعالی قدس سرہ کہنہ شدہ بود
مریدان بر سقف میرفتند میکوفتند و درست نمیشد حضرت فرمودند اینکار بغیر از میران درست نخواہد شد
میر انجی در آنوقت در چلہ بودند چون دیوانہ طلبی لہذا بارگاہ شاہ گردید حسب الطلب بیرون چلہ آمدہ
بحضور حاضر شدند حکم دادند کہ ترا برای سقف کوبی حجرہ طلب داشتیم حسب الامر میر انجی بر سقف حجرہ
رفتند گیاہ ازان دور کردہ گل انداختہ و آب پاشیدہ در کوفتن آن مشغول شدند در ہر ضرب کہ کوبہ
بر سقف میزدند مقامی مکشوف میگشت در رسالہ مذکور است صاحب نزہۃ الارواح سید علیم

حسنی ناصحل جالندری که اجل خلیفهٔ وی حضرت است میگوید که چون قریب پانزده سالگی
رسیدم بخواندن مطول بخدمت سید کبیر مشغول شدم و دل از تدریس علوم رسمی سیر شده بود
بنابر آن بمطالعه کتاب عوارف مشغول میبودم میخواستم که بخدمت شیخی رسیم که در طریقه [illegible]
بود و اکثر مستعبرین دلالت بر مشایخ چشتیه مینمودند و مرا بر حضرت پیر دستگیر [illegible] رغبتی [illegible]
خاطر میبود که شبی در خواب دیدم که خوب و پیش من آمد گفت حضرت شیخ فرید گنج شکر [illegible]
و فرموده اند که بیاد حق اشتغال نمائی و تغافل مکن چون بیدار شدم دریافتم که مشایخ چشتیه مرا
بطریقهٔ خود میکشند و آبا و اجداد من نیز درین سلسلهٔ ارادت وارند عزم کردم که در طریقهٔ چشتیه بیعت
نمایم گرو پرسیدم که درین زمان در سلسلهٔ چشتیه کدام شیخی است اکثر اهل همه میگفتند که درین ایام
مثل سید بهیکه ندیده ایم و مناقب ایشان مذکور میساختند از استماع این سخنان کشش دل جانب
پیر دستگیر قوت میگرفت تا شبی در خواب دیدم که من و سید عابد فرزند سید ابراهیم مرحوم یکجا نشسته
ایم ناگاه وی را گفتم که من و تو برای زیارت سید بهیکه علیه الرحمه برویم گفت باشد پس روان شدیم
تا بصحرائی وسیع رسیدیم و حضرت پیر دستگیر در آن صحرا بر چارپائی نشسته اند و سر بجانب مغرب فرما
و هردو پا جانب غربی آمده [illegible] تخمیناً از چارپائی بلحظه ایستاده بجانب مشرق
روان شدیم چون قدری مسافت پیمودیم سید عابد گفتیم که درویش اگر دیده باز زیارت کنیم
که هنوز سیری حاصل نشده پس بازگردیم بمقام نخستین رسیده بمقابل چارپائی ایستادیم ناگاه حضرت
پیر دستگیر دست مبارک [illegible] خلاف دراز کرده دست من گرفته بسوی خود کشیدند
بپایهٔ چارپائی رسید حضرت پیر دستگیر فرمودند که این کوزه بگیر و وضو ساز وضو ساختن آغاز کردم
و دیدم که وقت نماز عصر قریب است وضو تمام کردم ناگاه از خواب بر آمدم و دیدم که وقت فجر است
وضو ساختم و بمسجد رفته نماز بجماعت گذاردم و پیش ازان هرچند سعی کردم که گاهی نماز فجر در وقت
گذاردم میسر نشده از انروز از برکت حضرت پیر دستگیر بجماعت نماز فجر میسر میشود و قضا نشد
بنده بعد ازان [illegible] رسم بیعت مشهور نشسته بود و شیخ محمد شاه کرپالی که از اکابر مریدان حضرت پیر دستگیر

هم در مجلس حاضر بود از حضرت سوال کرد که این بیت خواجه شیراز علیه الرحمة بیت بزیر دلق ملمع
چه دامها دارند * درازدستی این کوته آستینان بین * تو چه معنی دارد درازدستی درویشان حضرت
فرمودند که دستهای درویشان دراز میباشد چنانچه در حدیث است که فاضل جالندری ایمنی آخوند
دیده و دانسته است و از روی کرم تعبیر این فقیر بفاضل جالندری نمودند و تفصیل این بیان کردند که این
را کجا طاقت آن بود که یکقدم راه رود من او را کشیده و بدست خود بر دوش گرفته آورده ام چون او را
قدم نهادن کردی من قدم او پیشتر می انداختم و اشارت بآن کشیدن کردند که در خواب پیش ازانکه
کرده این کس را بجانب خود کشیده بودند و بآن پیدا شدن نسبت که این ماند را در راه حادث شده
بود از شنیدن این سوال و جواب منشرح شدم که آنچه در خواب و بیداری گذشته از حاله تعلیم و تربیت [illegible]
که متعلق باخلاق الله بیرون نیست ایضاً نقل است و نیز در مجلس شریف که آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون
در میان آمد یکی از علما در آنجا نشسته بود گفت که درینجا اخبار بمعنی انشا است و معنی آنست که باید مس
نکنند قرآن را مگر پاکان یعنی از حدث اصغر و اکبر حضرت فرمودند که اخبار را بانشا محمول کردن چه ضرور [illegible]
که مس نمیکنند قرآن را و ادراک معانی و بهره وری نمیکنند مگر کسانی که پاک اند از آلودگیها یعنی [illegible]
ساخته فرمودند که فاضل جالندری ایا ایمنی که گفته ام بموجب صیغه و ترکیب است و فرمودند که من علم
صیغه و ترکیب و دیگر علوم نخوانده ام اما وقتی که در گفتگو در می آیم ارواح پیران [illegible] میشوند [illegible]
میفهمانند بیان سعدین بشرف ارادت و تلقین سید حلیم الله فاضل طولی دارد ولیکن [illegible]
و خلاصه کرده نگاشته ام کرامات و خوارق عادات و واقعات و مکشوفات و مقامات [illegible]
عشق و ترک و تجرید و سیر الی الله و سیر فی الله در رساله لطائف البیان لی الله [illegible] حضرت میران [illegible]
و المرسلین است عمر شریف به هشتاد و پنج رسیده بود وفات وی حضرت بروز شنبه پنجم رمضان [illegible]
از هجری در سال مذکور است در کتاب تذکرة الفواد سید لطف الله جالندری [illegible] خلیفه وی حضرت چهل و دو اند [illegible]
خلیفه شاه محمد باقر فرزند ارجمند حضرت سید شاه ابو المعالی دوم حضرت شاه نظام الدین خلیفه شاه محمد باقر [illegible]
بالا رحمة الله علیهم سیوم سید فاضل چهارم سید عبد الحسن پنجم شیخ نعمت الله ششم میان شاه اورنگ [illegible]

علم حدیث وغیره از شیخ خود نموده و قصبه بوریا بشاور مسترشد انتقال ایشان سنه ... و قبرش هم همانجاست
هفتم خواجه مظفر مخاطب بخطاب نواب روشن الدوله مظفر خان بهادر وزیر عالمگیر بادشاه بوده
مسجد ساخته ایشان است هشتم شیخ امان الله شاه باجازت پیر و مرشد اقامت ورزیده بادشاه
انتقال ایشان است و قبر ایشان هم همانجاست نهم سید جواد دهم میان اله بنده یازدهم سید شاه محمد نعیم دوازدهم
سید مرتضی کروبری سیزدهم سید علاء الدین چهاردهم میان محمد شاه پانزدهم حاجی بیت الله شانزدهم
میان شاه شجاع قتال هفدهم میان کرم علی هیژدهم میان محمد حیات نوزدهم خواجه عبد الله بستم میان
عبد الرحمن بست یکم میان عنایت الله پیر اخون فقیر اسم شریف حضرت عبد الکریم بست دوم میان غلام محمد
بست سوم میان مبین خان بست چهارم مولوی غلام حسین بست پنجم میان شیخ محمد بست ششم میان
افضل بست هفتم میان محمد اعظم بست هشتم شیخ چهجو بست نهم میان محمد طاهر سی ام میان محمد فضل
سی یکم میان محمد پیر جیو سی دوم میان الله بخش سی سوم سید علیم الله فاضل جالندهری سی چهارم
محمد اشرف و بعضی از قوم هنود مومن بوده مثل جنیا بچه بابا بهولا ناتهه و لاله هرنراین جیو ... سی پنجم
صوفی صدیق سی ششم میان محمد مراد سی هفتم میان محمد جیون سی هشتم میان محمد ناصر سی نهم میان
محمد افضل چهلم میان محمد موسی چهل یکم شاه لطف الله جالندهری چهل دوم حضرت سید محمد سالم ترمذی
رو برو چون پیر اجلی وفات یافتند بعده درویشان دائره که مسکن وی حضرت بود گفتند درانجا
و سادات سیوانه که مولد وی بود همراه اقربای وی شده گفتند به سیوانه بریم شیخ امان الله و دیگر
درویشان جمع شده با سادات کهرام مشورت نموده کهرام که وطن وی بود دفن کردند بعد یکسال
عرس خلیفه اول سید محمد باقر بر آن شدند که تابوت را بدائره بریم درویشان معتبر را جمع ساخته فرمودند
شود هر چه اشاره شود همچنین آیند صاحبزاده سید محمد باقر از شیخ امان الله پرسیدند که شما را چه معلوم شد عرض کرد
فقیر حکم شد که جای ما همین است شاه پیر دستگیر ... الامور دریافتم تا قیام قیامت همانجا خاطر جمع اند بعده
باتفاق گنبد تعمیر ساختند ذکر آن قدوه کاملان و زبده عارفان آل نبی و اولاد علی سید محمد سالم ترمذی چشتی
دوم خلفاء ... رحمة الله علیهما در رساله مذکور است و مولد و موطن آنحضرت قصبه ... است مرید و خلیفه حضرت شاه ...

واز اصل ونسل سادات است خلف رشید سید محمد رضا بن سید ابو محمد بن سید فتح الله بن سید عبد الفتاح
بن سید عبد الجلیل بن سید عابد بن سید حاجی محمد حسین بن سید ابو سعید بن سید محمد عارف
بن سید امیر زاده بن سید محمود بن سید محمد که از ترمذ خورد که سادات میباشند و ترمذ مکان
از توابع بخارا است جد جد وی ساکن شدند بن سید احمد بن سید سعید بن سید صلاح الدین
بن سید جعفر بن سید جمال الدین بن سید عیسی بن سید موسی بن سید قاسم بن سید محمد بن سید
بن سید شهاب الدین بن سید موسی بن سید جعفر بن امام عبد الله بن سید امام محمد باقر
بن سید امام علی اوسط زین العابدین بن امیر المؤمنین امام حسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی علیهم السلام
وجه **نقلست** زبانی حاجی محمد حیات که سید محمد اعظم از سید محمد سالم رحمة الله علیهما سوال
نمود که حضرت شیخ را احتیاج است بهر صورتی که خواهد رو نماید این سخن راست است فرمودند آری
است دو دست است بر روی خود مالیده معمر خورد سالی نمودار شدند باز دست مالیده معمر جوان
وباز دست مالیده چنانکه بود ریش سفید نمودار شدند و پیشانی جناب سید محمد اعظم بوسید و فرمود
که کسی درین زمان نیست که اینچنین سخن استفسار نماید الحمد لله که [illegible] است نقلست
چون شوق و ذوق محبت الهی و درد و عشق در دل پیدا شد بخدمت میرانجی رسیده و بیعت کرده مجاهدات
و ریاضات بسیار کشیده در یاد حق چنان مستغرق شدند که تنها از خانمان جدا شده تا عرصه دوازده سال
پوشیده بودند و در فراق ایشان والدین وی از کثرت گریه نابینا شده میرانجی چون این حال
دیدند از نور باطن دریافته آن حضرت را از کنار دریای شور بازآوردند و روانه پیش نمودند
چشم والدین ایشان بینا شدند و شادی ایشان بعمل آمد و وی حضرت اقطار مهمان بسیار
میکشیدند مراعات و خاطرداری با مهمان بغایت میکردند خلیفه اول وی حضرت سید محمد اعظم
دوم خلیفه حاجی محمد حیات ابن گر ساکن موضع منوجه وفات وی حضرت در هزار و یکصد و هفتاد
و پنج تاریخ وصالش شمع چشتیان مرقد شریف در روضه شریف قریب روضه حضرت سید شاه
شاه ولایت آن دیار هستند وجد مادری وی حضرت بودند از مسجد بسمت شمال است

تعالی علیہا **ذکر مرزا جان جانان مظہر شہید قدس اللہ سرہ** در مکتوب اول
من جملہ مکتوبات خویش حضرت شمس الدین حبیب اللہ جناب مرزا جان جانان مظہر شہید قدس اللہ
سرہ میفرمایند برخوردار الکرم التماس تحریر نسب وحسب از فقیر کردہ اند چون فائدہ معتدبہا بر این مترتب
نبود تغافل می نمودم الکنون کہ سماجت از حد گذشت مجملی محرر میشود دریابند کہ تحقیق سرمایہ وجود
فقیر در آغاز کف آبی ست و در انجام مشت خاکی و در عالم اعتبار نسب این خاکسار بہ بست و ہشت
واسطہ بتوسط محمد بن حنیفہ بہ شیر بیشہ کبریا علی مرتضی علیہ التحیۃ والثناء میرسد امیر کمال الدین نام
یکی از اجداد فقیر در سنہ ہشتصد ہجری بتقریبی از بلدہ طایف در مملکت ترکستان افتاد
و با صبیہ یکی از حاکمان آن حدود کہ سردار الوس قاقشالان بود وصلت دست داد چون اورا
پسری نبود بعد فوتش حکومت آن ناحیہ تعلق باولاد ایشان گرفت و وقتیکہ ہمایون بادشاہ
ممالک ہندوستان را از دست افاغنہ شور مستخلص گردانید ازان خاندان دو برادر محمود خان
و بابا خان نام را کہ بہ واسطہ با میر مذکور میرسند ہمراہ آورد احوال این ہر دو در تواریخ اکبری
مسطور است و نسب مادری این بزرگان بخانوادہ امیر صاحب قران میرسد و نسب فقیر بچہار
واسطہ بہ بابا خان منتہی میگردد و پدرم بجرم خان مذکور کہ در عہد اکبری مصدر بغی شدہ بود و بعار کم
منصبی گرفتار ماند و عمری در خدمت اورنگ زیب بادشاہ گذرانیدہ آخر بدولت ترک دنیا معزز
و مفتخر گردید و در خدمت بزرگی از خلفای طریقہ قادریہ استفادہ نمودہ در سال ہزار و صد و سی
ہجری انتقال ازین عالم فرمودہ و در سال ہزار و صد و سیزدہ ولادت فقیر اتفاق افتاد و در عمر شانزدہ
سالگی گرد یتیمی بر رویم نشست و در سال بست کمر ہمت بستہ دست از دنیا بر داشت و پای ہمت
از سر ساختہ و براہ فقر گذاشت علوم متعارف در عہد پدر خواندہ بود و کتب حدیث در خدمت
حضرت حاجی محمد افضل سیالکوتی تلمیذ شیخ المحدثین شیخ عبد اللہ ابن سالم مکی گذرانیدہ و قرآن مجید را
از حافظ عبد الرسول دہلوی تلمیذ شیخ القرا شیخ عبد الخالق منوفی سند کردہ و ذکر طریقہ نقشبندیہ
اخرقہ و اجازت مطلقہ از جناب حضرت سید السادات سید نور محمد بدایونی رضی اللہ تعالی عنہ

که بدو واسطه بحضرت قیوم ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه میرسند گرفت و عمری در خدمت ایشان
بسر برده بعد وفات شان از مشایخ متعدده اخذ طریقه استفاده نموده آخر بآستانه فیض نشان
حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد عابد سنّدی رضی الله تعالی عنه که ایشان نیز بدو واسطه بحضرت مجدد
میرسند جبهه نیاز سوده مدتی خدمت ایشان کرده خرقه و اجازت طریقه قادریه و سهروردیه و چشتیه
حاصل نمود و تا امروز که هزار و صد و هشتاد و پنج هجری است بحکم این حضرات از سی سال بتربیت
طالبان خدا مشغول است خدا خاتمه بخیر گرداناد آمین والسلام حضرت شاه غلام علی صاحب در رساله
مقامات مظهری می‌نویسند سفر نمودند بزیارت میر ہاشم جالیسری رسیده ایم میگفتند میرها نیز در
ختم کلام الله مینمودند میر ہاشم را الهام شد که وقت شما قریب شده مدفن شما خطه کشمیر است
بطلب ارض و به کشمیر رفته انتقال کردند رحمة الله علیه بچنین صحبت بسیاری از بزرگان دریافته نظر
عنایات ایشان رسیده اند در مفتاح التواریخ است میر غلام علی آزاد میگوید که مولانا روح
پانصد سال پیشتر فرموده و کرامتش وانموده بیت جان دراول مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد ؛ عمر شریف قریب بصد رسیده بود ایضا مکتوب سوم
رسیده بودند که بزرگی میگوید که صوفی تا خود را از کافر فرنگ بدتر نداند از کافر فرنگ بدتر است
انیعنی چگونه راست آید که صوفی البته مومن است محقق و با مذهب حضرات مجددیه حقائق ممکنات
مرکب اند از اعدام اضافیه و ظلال صفات حقیقیه یعنی آن اعدام بنابر تقابل اسما و صفات
در علم الهی ثبوتی پیدا کرده و مرایای انوار اسما و صفات گشته مبادی تعینات عالم گردیده اند
و در خارج ظلی که ظل خارج حقیقی است بصنع خداوندی بوجود ظلی موجود شده بنابرین منشاء
مصدر آثار از خیر و شر شده اند از جهت عدم ذاتی کسب شر نمایند و از جهت وجود ظلی کسب
خیر مخفی نیست که در عالم حس هرگاه شخصی بر مرآت متجلی از انوار شمس نظر میکند بلاحظه اولی همان
انوار را می بیند نه مرآت را چرا که مرآت در شعشعان انوار مختفی و مستور گشته است و هرگاه بذات
نگاه کند بلحاظ اول همین تعین ذاتی خود را خواهد دید نه انوار را چرا که نظر او بر ظاهر هست پس نظر

صوفی بر مظاهر شریفه و حسنه بر جهت وجود که در ان مظاهر است و مصدر خیر شده است می افتد
و چون در خود نظر میکند نگاه او بر جهت عدم که ذاتی اوست و منشاء شر است خواهد افتاد و خود را
از خیر و کمال مطلقا عاری خواهد دید و خیر کمال عاریتی را که از جهت وجود کسب کرده از آن خود نخواهد
یافت ناچار خود را از کافر و دیگر اشیاء خسیسه بدتر خواهد فهمید از اینجا معلوم شد که مقصود از
این قول آنست که صوفی کامل خیر و کمال را اصلا منسوب بخود نمی نماید و مستعار میداند و همین است معنی
فنای تام و حاصل شهود صحیح و اگر صوفی را نظر بر جهت وجود و انوار مستعار خود می افتد و جهت
آنست او که عدم است مستور مینماید از و دعوی انا الشمس سر بر میزند و همین است سر انا الحق گفتن
حسین بن منصور رحمة الله علیه اگر چه آنجناب در وجود خود معذور بود اما در ان دید خطا کرد و از غلبه
سکر و جهت وجود و جهت عدم تمیز نتوانست و بسیاری از سالکان این راه را همچنین اغلاط واقع
میشود الا من عصمه الله تعالی ببرکت حبیبه صلی الله علیه وسلم حالات و کرامات حضرت ایشان
از رسالهٔ مقامات و رسالهٔ معمولات و مکتوبات مظهری ظاهر و اظهر من الشمس میگردد حاجت تحریر
و تکرار نیست تاریخ وفات عاش حمیدا مات شهیدا بتقریب واقعهٔ وفات در دیوان خود میفرمایند
**بیت** بلوح تربت من یافتند از غیب تحریری ٭ که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیری
حضرت حاجی رفیع الدین خان یکی از روسائی و بزرگان این شهر مراد آباد بوده اند و بنسبت
شیخ فاروقی و صاحب تصانیف و محقق بوده اند و الا شاه عبد العزیز دهلوی قدس سره
اکثر جواب خط ایشان مینوشته بودند چنانچه مجموعهٔ آنها پر از مسایل رساله است مسمی
سوال و جواب و بسیار مشایخ صوفیه و بزرگان دین را دیده بودند و صحبت یافته و شوق زیارت
حرمین شریفین داشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدند و باشارهٔ آنحضرت بشرف
زیارت حرمین شریفین مشرف شدند و هر مکان و هر مقام را تحقیق ساخته و خانهٔ کعبه را
پیمود و در سفر الحرمین نوشته اند و پانزدهم ذوالحجه سنه یکهزار و دوصد و بیست و سه وفات
یافت ایشان در رسالهٔ تذکره مینویسند میرزا جانجانان او حسان اوان از علم و عمل و اتصاف

آداب شریعت و طریقت و فصاحت لسان و بلاغت بیان محتاج تحریر نیست و با فقیر بسیار مهربانی
و شفقت میفرمودند هرگاه بجراو کلو آمدی غریب خانه را بقدوم خود مشرف میساختی و یکبار هم
اینجا اقامت فرموده مضمون این چند بیت حمد و مناجات و نعت وی در مفتتح مثنوی که شروع
نموده بود تازه است ؎ خداوند انتظار حمد ما نیست ❊ محمد چشم براه ثنا نیست ❊ خدا مدح
آفرین مصطفی بس ❊ محمد حامد حمد خدا بس ❊ مناجاتی اگر باید بیان کرد ❊ به بیتی هم
قناعت میتوان کرد ❊ محمد از تو میخواهم خدا را ❊ خدایا از تو عشق مصطفی را ❊ و کرب وی ا
ملک مظهر نسبت ❊ سخن زاندازه افزون گفت نتوان ❊ شب عاشورا از سال هزار و یکصد و نود
و پنج بدست بعضی از غوات لشکر نجف خان مقتول شد و آخر همان سال نجف خان هم زنده
نماند و در سال دوم و سوم تمامی توابع و حواشی وی به تنگنای عدم رهسپر شدند و
یکی از آنها ساکن دیار و نافخ عار نماند ؎ باصاف دلان که در افتاد برافتاد ذکر شاه
قطب الدین ایشان مرید خلیفه شیخ محمد زبیر خلف خواجه محمد نقشبند وی فرزند دلبند
خواجه محمد معصوم و وی فرزند ارجمند ثالث حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی اند و در
تذکره مذکور است پیش از آن با والد خود در سلسله دیگر نیز انتساب داشت عالم بود و بکتب
حدیث بیشتر اشتغال داشت و به اکثر زبانها سخن میگفت و دایم الاوقات زبان وی بتلاوت
قرآن یا خواندن درود مشغول می بود و جز بضرورت آینده گان از ذکر بیکار نمیماند گاهی در سرهند
می بود بر سر روضه پیر خود شیخ محمد زبیر و گاهی در شاه جهان آباد در جوار قبر خواجه محمد باقی بالله
و از دنیا و اهل آن آزاد و منزه بود و بی تکلف آشنا بود آخر الامر در سال هزار و یکصد و هفتاد
و سه که احمد شاه درانی و تمام مرهته را قتل نموده شهر دهلی را غارت کرد. با مردم شهر که پیش از وقوع
فتنه برآمده بودند به کشمیر رفت و از آنجا روانه حرمین شریفین شد زادهما الله شرفاً و بعد از
حصول سعادت حج بیت الله و بمدینه سکینه علی صاحبها الصلوة والسلام رسید و سعادت زیارت
سید انام علیه الصلوة والسلام حاصل نمود و بعد از چند روز فوت کرد و در بقیع برابر قبر خواجه

ذکر شاه قطب الدین نقشبندی

محمد بابر بساعد فوت شد واین هردو قبر پیوست گنج شمالی وغربی قبر امام المسلمین حسن مجتبی علیه
وعلی آبائه السلام واقع اند وبر دو لوح سنگ رخام که بر بالین هردو قبر منصوب است از دیگر قبور
ممتاز هست اول ملاقات من با وی در سال هزار ویکصد وشصت وهشت هنگام مراجعت
از لاهور در سرهند شد وبعد ازان در دهلی وکیهر بار بخدمتش میرسیدم ودر تفتیع زیارت
قبر وی کردم وحافظ جمال که در رامپور بود ومردم بسیار با وی رابطه ارادت وحسن
عقیدت داشتند خلیفه شاه قطب الدین بود ودر هزار ونود صد ونه فوت شده در امپور
مدفون است رحمة الله علی جمیع عباده الصالحین ذکر سید علیم الله فاضل جالندری
در تذکره مذکور است مرید وخلیفه حضرت میران سید شاه بهیکه چشتی است واز علوم
شریعت وآداب طریقت قسطی کامل ونصیبی وافر دارد وفقیر یکبار بملاقات وی رسیده
است واز آیندگان جالندهر شنیده میشود که تا حال تحریر زنده است وسن شریفش
قریب بصد رسیده ومردم بسیار بوی ارادت دارند سلمه الله تعالی وهم در تذکره
مذکور است وسید بهیکه از اولیای کامل وعارفان عهد خود بود وحالی قوی داشت
وتوجه وی در مسترشدان اثری بلیغ بود وخوارق بسیار از وی بظهور می آمد رحمة الله علیه
وقبر وی در کهرام است مزار متبرک ویکی از مریدان سید بهیکه محمد نعیم است که در تهسکه
کدیهی است هرچند گروه عزلت نهانی اقامت داشت مردی بود صاحب شوق ووجد
وحال ومکان وی در آنجا بسیار لطیف ومنزه ومصفا ودلنشین بود وبعض تبرکات
شیخ وی در آنجا بود که زیارت نموده شده در جام جهان نما چنین است ذکر شاه محمد نعیم
که پدرش قاضی جونپور بود بعد وفات پدر بتلاسش قضای موروثی در دهلی آمد و
با شاه بهیکه ملاقی شد شاه فرمود که قضا فانی است سعی بچیز باقی باید کرد پس
دست ارادت بدامن شاه زد وبریاضت مشغول گشت تا بمقصود رسید ونعره ها میزد
ولذوق ومعرفت انتهی ودیگر از خلفای سید بهیکه شاه عنایت است که در بهلولپور که آبادیست

بر کنار دریای ستلج یکروزه راه از سرهند سکونت داشت و هم در تذکره مذکور است اخوند فقیر
نام وی شیخ عبد الکریم است از احفاد شیخ عبد القدوس گنگوهی است به رد به سیخی
افغانستان رفته وطن گزید و وی در انجا از کتم عدم بوجه وجود آمد و به اقتضای استعداد
جبلی در وطن و هم در هندوستان تحصیل علوم نمود و در پشاور و بلاد سنده وستان و بغداد
و دیگر بلاد عرب سیاحت کرد و با مشایخ و فقرای آن عصر ملاقات نموده و در بهلولپور
که قصبه ایست متصل سرهند شاه عنایت را که خلیفه سید بهیک چشتی بود دید و مرید شد گویند
سید بهیک شاه عنایت را از آمدن وی خبر داده بود و تسبیح و ناسدان خود سپرده که
که بوی خواهی رسانید و شاه عنایت سالها انتظار وی می بود و چون رسید بشناخت
و امانت سید بهیک بوی حواله کرد و وی ریاضات شاقه کشیده و آخر الامر در بریلی و رامپور
اقامت ورزیده و متاهل شد و مردم بسیار به حسن عقیدت بر وی رجوع کردند و استفاضه
علوم ظاهر و باطن می نمودند و بقدر استعداد خود از خدمتش فیض می ربودند و وی بر طریقه
سلف صالح به سادگی و بی تکلفی زیست میکرد و اصلا با تکلف آشنا نبود و گویند در توجه
وی تاثیری بود بر حال هر که متوجه شده اثر آن زود بر وی ظاهر شدی فقیر را باد و بار
در مرادآباد ملاقات شده در دوم ماه شعبان سال ششم از صد سیزدهم وفات یافت
رحمة الله علیه و بعد وی خلفای وی طریقه افاده و افاضه را جاری میداشتند کاتب الحروف میگوید
نوشته و دیدیم حضرت شیخ عبد الکریم عرف اخون فقیر و صاحب جیو میفرمایند از مشایخ
چشتیه ملاقات کردم شش خلیفه حضرت سید شاه بهیک چنانچه میان فاخر الله و میان
لطف الله و ملا سید علیم الله و بی بی سلیمه و فخر الشان و یکی استاد سید شاه بهیک که نام وی
حسن بود ملاقات کردم و سید شاه بهیک ملاقات بحضرت شاه ابو المعالی بدست میان حسن
کرده بود و خلیفه حضرت شاه ابو المعالی بوده اند و تعلیم سید شاه بهیک از همان حسن یافته
فقیر از همه دعا و اجازت نموده است رحمة الله علیهم نقل هذا از ثقات دوستان و الله اعلم

شنیدم و صاحب زاده حضرت غلام حسین فرزند آخوند صاحب با حافظ شاه علی حسین
مرید خود که ذکر هر دو شان خواهد آمد میفرمودند که چون پدرم بخدمت حضرت شاه منور آباد
رسیدند و حضرت شاه منور کمان هر دو ابروی خود که از بس درازی عمر فرو هشته بود بر دا
دو ناوک منظر از سینه ایشان گذرانیدند و فرمودند که ای آخوند تیر کشید و شغل تعلیم فرمود
و کلاه که بزبان هندی ازا ٹوپ میگویند مرحمت فرمودند چنانچه معمول کبار است و فرمودند که
روزی شیخ عبد القادر جیلی را قدس سره وضو می کنانیدم خطره گذشت که آب حیات
خوردم تا عمرم دراز شود و شیخ محی الدین گیلی فرمودند که باقی مانده آب وضوء من کم از آب حیات
نیست چند قطره از ان آب خوردم عمرم بابا آخوند تا این زمان دراز گردید از کمال ورزش نقش
اسم ذات بر محل قلب ایشان سوراخی شده بود پنبه گرفته آب میچپیدند تا از ان سوراخ
بیرون نیاید حضرت شاه دولا گجراتی که خلیفه غوث الاعظم بودند ایشانرا همراه خود گرفته بخدمت
غوث الاعظم آوردند و ایشان خود را در خدمت غوث الاعظم مشغول داشتند طلاب سلسله
آخوند فقیر یک شجره طریقه قادریه بنام ایشان نزد خود میدارند و طریقه ایشان تعلیم میفرمایند و قبر ایشان
در الٰهآباد متصل جسر دریا است الحمد لله شجره قادریه هم درین کتاب باتمام رسید ذکر آن
زبده ارباب ریاضات و مجاهدات نامتناهی و عارف اسرار و معارف
الهی مرشد معظم سید محمد معظم رحمة الله علیه ایشان مرید و خلیفه عم بزرگوار
خود سید محمد سالم بود مولد و موطن و مدفن وی رای بریلی شریف است که لطیف و دل
انشین شهریست بر کناره دریای ستلج بسمت شرق واقع است و گرد آن کوهها بسیار و سنگها
عجیب فی شمار و قریب ان شهر نیز نهر واقع است در رساله مذکور بالا است چون از علم ظاهر
و اکثر تصنیفات آن تسلی خاطر عاطر نشد غلبه شوق و ذوق عشق الهی در سینه وی استیلا گرفت
بخدمت عم بزرگوار خود طریقه بیعت بجا آورده مجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار کردند تا در
اندک مدت از برکت توجه پیر و مرشد از جمله خلفاء اعظم سید محمد سالم سید محمد معظم زیب

و دستار بشرف خلافت مشرف شدند و بر مسند ارشاد متمکن گشتند و تا زیست خود را بر کسی بلند
نداشتند و داخل عادت بود که اکثر اوقات بر در مسجد نشسته می بودند اگر کسی مردم برادری یا غیر ان
برای نمک و روغن تلخ و ترکاری وغیره بگفتی فورًا از بازار خریده بیاوردی و هیچ غیرت حسب نسب
خود خیال نکردی و عادتی بود که بوقت خوردن طعام قدری آب در نان خورش می انداختند
اگر کسی باعث آن می پرسید می فرمودند نان خورش خود را انگبار ساخته ام خود خورم دیگر برای چه
**نقلست** مریدی دعوت کرده بود و نمک در طعام انداختن فراموش کرد وی حضرت
مع درویشان طعام خوردند و باز آمدند چون صاحب دعوت را معلوم شد منفعل شده بخدمت
شریف عذر ناکردن گرفت وی حضرت فرمودند که من فرق لذت نمک و مرچ نفهمیده ام وفات
وی حضرت در هزار و دو صد و بست و هفت واقع شد بعده چهار خلفا سلسله وی جاری
داشتند اول مرشد ما حضرت حافظ محمد موسی دوم سید بهیک بن غلام محمد
بن سید محمد سالم سوم سید خواجه بخش ساکن نالگده چهارم صاحب زاده وی حضرت
محمد بخش رحمة الله علیهم **ذکر شیخ کلیم الله جهان آبادی** ایشان ابن شیخ حاجی
نور الله بن شیخ احمد بن حامد صدیقی بودند و صاحب مناقب المحبوبین مذکور از مخبر الاولیا نقل
که نام پدر ایشان شیخ طیب بود و اصلش لاهور و در علم نحو و هندسه مهارت تمام داشت
در قران شاه جهان در دهلی آمده سکونت ورزیده و آبا و اجداد ایشان از خجند بودند که در
ترکستان است و ایشان از اصحاب و اجله خلفاء شیخ یحیی مدنی بودند تاریخ ولادت خود ایشان
در رقعات کلیمی بلفظ عربی نوشته مبین کرده اند که بست و چهارم جمادی الثانی سنه یکهزار
و شصت بوده است و عمر شریف ایشان بهشتاد و هشت رسیده بود و صاحب تذکره مذکور
می گویند شیخ کلیم الله از کبار مشایخ زمان خود بود و از علوم ظاهر خصوصًا تفسیر و حدیث نصیبی
وافی داشت تفسیری نوشته مسمی بکلیمی مردم بسیار از وی مستفید بودند و خوارق عادات
از وی بظهور می آمد مرزا جانجانان مظهر رحمة الله علیه با فقیر نقل کردند که روزی من بملاقات

شیخ رفتم صحیح بخاری را درس میگفت و آن حدیث مذکور می شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده است امروز شیطان را دیدم که بقصد وسوسه انداختن مردم آمده بود خواستم او را
بستونی از ستونهای مسجد ببندم تا کودکان مدینه با وی بازی کنند دعای سلیمان یاد آوردم
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ترجمه گفت سلیمان علیه السلام ای پروردگار عطا کن
مرا آن پادشاهی که راست نباید هیچکس را غیر از من از وی دست بداشتم مرا گفتند بخاطر
من گذشت آیا شیخ بر بیان معنی الفاظ حدیث کفایت خواهد کرد یا فایده دیگر از آن استنباط
خواهد نمود و آن فایده از کدام علم خواهد بود و این خطره بخاطر گذشته بود شیخ رو بجانب من کرد
و گفت از اینجا فایده از علوم صوفیه مستنبط می شود و آن آنست که اگر شخصی بر شخصی بوجهی
تصرف کرده باشد شیخ دیگر را باید که بملاحظه شیخ اول در این شخص تصرف نکند گویند ایشان
قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بخلیفه خود خواجه مصطفی که فرزند او در مراد آباد
است نوشت بیت اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ؛ که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست
وی از این بیت بر قرب اجل شیخ پی برده همان زمان از مراد آباد روانه شد شیخ را زنده
یافت و چند روز در خدمت وی ماند و بدستور وی بمراد آباد باز آمد انتهی انشاء الله تعالی
ذکرش خواهد آمد و بوقت انتقال این بیت میخواندند بیت غبار خاطر عشاق مدعا طلبی است
بخلوتی که منم یاد دوست بی ادبی ست ؛ در روز سه شنبه بیست چهارم ربیع الاول سنه
هزار و یکصد و چهل و دو رحلت کردند ذکر **شیخ نظام الدین** صاحب مناقب مذکور شیخ نظام الدین
از مرآت ضیائی منقول است که نسب ایشان بحضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی
می رسد و ساکن قصبه کاکوری و بقولی مکراون که از مضافات بلده لکهنو است بودند و بزرگان
ایشان از ولایت آمده در آنجا سکونت اختیار کردند و هم وی از مخبر الاولیا منقول است که موطن
و مولد ایشان قصبه مکراون بود که متصل امیتهی سوبه اوده است چون شهره علم و تدریس
شیخ کلیم الله جهان آبادی بسمع ایشان رسید برای طلب علم ظاهری در شاهجهان آباد

تشریف آورده بخدمت شیخ کلیم الله حاضر آمدند چندمدت در انجا تحصیل علم ظاهر کردند بعد فراغ
علم ظاهر باقتضای سعادت جبلی واستعداد ازلی برای تحصیل علم باطن از شیخ کلیم الله
بشرف بیعت مشرف شدند واستفاده علم باطن نمودند واز فیض صحبت وی مستفیض
گشتند وکارکرده خلافت یافت چون بولایت ملک دکهن مامور شدند ودر شهر اورنگ آباد
قیام داشتند وصاحب آثار الصنادید میگوید که شیخ نظام الدین از اورنگ آباد تشریف
آورده واز شیخ کلیم الله خلافت یافته باز در اورنگ آباد تشریف بردند انتهی واین سجع
ایشانست در رعایت ولها کوش نظام دین بدنیا مفروش وایشان مجمع علوم ظاهر وباطن
واز اهل وجد وسماع وصاحب ذوق وشوق بودند ومردم بسیار از ایشان مستفید شدند
چون عمر شریف بهشتاد و دو رسید پیغام اجل در رسید در آخر شب سه شنبه دوازدهم
ذیقعده بعد شش ماه انتقال شیخ خود سنه یکهزار ویکصد وچهل ودو وفات یافتند ودر اورنگ آباد
مدفون گشتند وچهار پسر در عقب گذاشتند اول محمد اسمعیل دوم مولانا فخر الدین سوم
غلام معین الدین چهارم غلام کلیم الله رحمة الله علیهم ذکر مولانا فخر الدین ایشان ثانی فرزند
ارجمند نظام الدین اورنگ آبادی بودند ونسب مادری ایشان بسید محمد گیسو دراز میرسد
ولادت ایشان در اورنگ آباد سنه هزار ویکصد وبست وشش بوده است وتحصیل علوم
ظاهر وباطن از پدر بزرگوار خود نمودند ودر عمر شانزده سالگی پدر بزرگوار ایشان ایشانرا نعمت خلافت
عنایت فرموده فوت کردند وصاحب آثار الصنادید میگوید بعد فوت والد خود دل برداشته
شده در اجمیر شریف تشریف آوردند چندروز در انجا قیام داشتند بعد ازان در سنه اول
جلوس احمد شاهی مطابق سنه یکهزار ویکصد وشصت هجری نبوی در دهلی تشریف آوردند
واز ذات فایض البرکات خود خلق را فیض علم ظاهر وباطن رسانیدند واز رساله مرجیه وفخر الحسن
تالیفات ایشان علم وفضل ایشان پر ظاهر است انتهی ایشان در همین رساله فخر الحسن ثبوت
ملاقات خواجه حسن بصری با علی کرم الله وجهه نوشته اند وعمر شریف بهشتاد رسیده بود

بعد از پنج بودسالی که بود نه وچون ؛ شصت و پنج هزار صد افزون ؛ فخر دین با قدوم
سعد و سعید ؛ دهلی کهنه را نو بخشید ؛ گرداند مردمک در دو چو وطن ؛ گشت دهلی
چو چشم مار روشن ؛ و همین سن بعد شش ماه در پاک پتن تشریف بردند و در تذکره مذکور است
مولوی فخر الدین امروز مظهر آیات و مجمع کمالات ظاهر و باطن ذات بابرکت اوست و آنچه حق سبحانه و
تعالی از علم کامل و عمل شامل و اخلاق حسنه و شمایل مرضیه در وی جمع نموده اول دلیل است
بر فضل و کمال وی و در جاهای اکثر طالبان حق درین زمان بسوی اوست و خلق بسیار با وی
انتساب دارند و فیض ظاهر و باطن میرسانند کریم کارساز سایه بلند پایه او را بر مفارق طالبان
و سالکان مبسوط دارد و مرید والد خود است شیخ نظام الدین که مرید شیخ کلیم الله است و والد
وی در اورنگ آباد قیام داشت و در آن ملک مردم بسیار مرید و معتقد وی بود ند گویند شیخ
کلیم الله شیخ نظام الدین را بولادت مولوی فخر الدین بشارت داده بود و گفت که فرزندی
چنین و چنان بعرصه وجود خواهد آمد و عالمی از وی مستفیض خواهد شد این فقیر یکبار در شاهجهان آباد
بخدمتش رسیده و بدولت لقای وی فایز گردیده و بعد از آن از مکاتیب کرامت به احقر ارقام بعد از
بعد تحریر این سطور بست و ششم جمادی الثانی سال هزار و یکصد و نود و نه از این دار فانی
به عالم جاودانی رحلت کرد رحمة الله علیه تاریخ خورشید دو جهانی ذکر ان کاشف
اسرار ناسوتی و واقف عالم روحانی و ملکوتی عارف
مقام جبروتی و لاهوتی کلام ربانی حافظ آیات قرآنی
حضرت حافظ محمد موسی چشتی صاحب مانکپوری
رحمة الله علیه مرید و خلیفه سید محمد اعظم بوده چونکه از تحصیل علوم ضروری فارغ شدند
بعبادات ظاهری و فرایض و سنن و نوافل وغیره مشغول میداشتند چون شور درد عشق ازلی که
ذات وی نهاده بود شعله زد بنابران بتلاش درویشی برخاست بعد جست و جوی بسیار
در قصبه ردولی شریف رسیده بالهام غیبی بخدمت سید محمد اعظم حاضر شدند و بشرف بیعت

[illegible]

بردست وی حضرت مشرف گردیدند و ریاضت شاقه و مجاهده کامله ورزیدند بعد از ان حضرت
پیر و مرشد خرقهٔ خلافت عطا کردند و فرمودند که حافظ جیو تمام مریدان من حوالهٔ شما اند حضرت
مرشدنا مولانا میفرمودند چون حضرت سید محمد اعظم فوت شدند حافظ جی از حجره بیرون نیامدند
مریدان دیگر واقربا جنازه را برای نماز آوردند حافظ جی نماز جنازه ادا کرده باز بحجره رفتند
مردمان گفتند حافظ جی از پیر محبت نداشتند بعد ازین نقل فرمود که روزی حافظ جی میفرمودند
که موری جیو قبر پیر سینهٔ مرید است تا وقتی که داشتند بعد از طی مراتب سلوک با چندین مریدان در
باطلبیه را قناعت ورزیدند و بر هدایت خلق الله کمر همت بستند و پیش ازین اکثر مجرد و در خلوت
می[illegible] و خود را تادم واپسین سببی بود می داشتند و کلام بتکلف و تعریف و دق
خود از کسی پسند و دوست نداشتند چنانچه مرشدنا مولانا سید امانت علی قدس الله تعالی
سره و سید غلام معین الدین حیدرآبادی که در آنجا بشاه خاموش مشهور اند رحمه الله تعالی
بتشریف آوری حافظ صاحب [illegible] با هم مشورت کردند باز [illegible] گفتند که ما کسانیم
این دیار بکلام تکلفانه پیش آیند و حضرت ناخوش شوند و [illegible] صحبت خواهد شد و با هم
باز ماندند و وی حضرت حافظ صاحب مهمان اخاص طالبان حق را دوست میداشتند و با ایشان خلق
عظیم و کلام دل نشین میفرمودند اکثر طالبان خدا قریب و بعید نزدیک وی حضرت می آمدند
اول ایشان را ذکر جهر تعلیم میفرمودند و هم مرشدنا مولانا میفرمودند که حافظ صاحب بصحبت الفاظ
کلمهٔ نفی و اثبات و اسم ذات و بمواضعات آن بملاحظهٔ معنی و بکد و شد و بحث و فوق
کوشش بلیغ می نمودند بعد تقید استعداد طالب اسرار دقیق و کلام توحید و ذکر مجرد و الفاظ
و فکر تشبیه و تنزیه تلقین میفرمودند و هم صرف همت قلبی و توجه فکر علی حسب مراتب او میکردند
و می انداختند و هم در حلقهٔ ذکر جهر بر آواز ذاکران القای نسبت میکردند و او از هر یک [illegible]
می شناختند اگر کسی در حلقهٔ صبح و شام حاضر نبودی چون درویشان بعد نماز اشراق برای
قدمبوسی حاضر می آمدند می پرسیدی فلانی تو کجا بودی که بحلقهٔ ذکر معمولی حاضر نبودی

اگر حجت قوی بعرض نرسانیدی بغیر وحتی و با آن خانقاه بیرون کردی و فتوحات بسیار می آمد اگر
از خورد و نوش و پوشش درویشان باقی ماندی بمسکینان و بیوگان قریب و بعید را میفرستادند
حکایات کشف و کرامت وی حضرت بسیار اند این مختصر گنجایش آن ندارد و مولانا میفرمودند حضرت
حافظ صاحب تعلق نسبت باطنی بروحانیت میران جی بسیار داشتند چنانچه روزی گفت میران جی
این کار شده نقلست سگی بر در خانقاه قیام داشت یک حصه طعام او را مقرر شده و آن
سوای حصه خود بر طعام دیگر خانقاه نظر نمیکرد بعد چند روز در ماه کاتک از در خانقاه غایب شد
حضرت پرسیدند که کلو کجا است عرض کردند که ایام سگان است همراه سگان میگردد و از سگان جنگ میکند
فرمودند اکنون در اینجا آمدن ندهید بعد چند روز حاضر شد فرمودند که میان کلو از اینجا بروید
که بیهوده خراب شدی و از سگان جنگ کردی و زخمی شدی او از اینجا بشرمندگی روان شد
بعد دیری فرمودند که میان کلو را ببینید که کجا رفت هرچند تلاش کردند نیافتند بوقت شام
درویشی دید که برلب تالاب در گلابه سر را خزیده مرده افتاده است بخدمت عرض کردند فرمودند
که در پارچه سفید پیچیده دفن کنند در باغ دفن کردند والله اعلم بالصواب وفات حافظ صاحب روز
یکشنبه بوقت نماز ظهر بتاریخ شانزدهم رمضان در هزار و دو صد و چهل و هفت سال
هجری واقع شد سنه ۱۲۴۷ قریب مرض وفات اشاره بطرف حضرت مرشدنا و مولانا
سید حضرت مولوی امانت علی قدس سره و حضرت سید غلام معین الدین سلمه الله تعالی و حاجی
عبد الله شاه تهانیسری سلمه الله و حضرت شاه جی جان الله شاه خانپوری رحمه الله و حضرت
حاجی مسکین شاه رحمه الله فرموده بودند که در اینجا بنشینند حضرات ایشان بسبب تجرید و تفرید قبول
آن نکردند بعد انکار ایشان روزی با مرشدنا و مولانا سید محمد امانت علی فرمودند که مولوی جیو برای
پیر شاه چیزی بکنیم مولانا عرض کردند حضرت سلامت بسیار خوب است آخر الامر همه درویشان
بصلاح یکدیگر عرض کردند که اسباب خانقاه و نذر و نیاز حواله پیر شاه فرمایند که بدهند چون
که او در مرض موت ندامت بسیار کرده بود و حسن عقیدت اظهار نموده بود بدین سخن راضی شدند

واجازت دادند بعد وفات وی حضرت وزویشان دستار بستند و بر مسند نشاندند و نذر
دادند مولانا میفرمودند که حافظ صاحب دل ما را افتاب کرده بود و پس ازین از انکار
آن اشاره افسوس نمودم مولانا میفرمودند روزی حافظ صاحب بطرف پیر شاه صرف
همت میکردند نظر حافظ صاحب بسبب ضعف پیری نمانده بود من آهسته برابر پیر شاه نشستم
و نسبت را از درمیان بخود میکشیدم بعد ساعتی گفتند که پیر شاه همراه تو کسی دیگر است
گفت حضرت جی مولوی جی هستند بپاس خاطر من خاموش شدند مولانا هم صرف آن
همت از طالبان دریغ نمی داشتند لیکن انبلی نصیبی ور حفظ آن از ما کوششی نیست رحمة الله
علیه ذکر خواجه محب الله الهٰ بادی صاحب مقاصد العارفین مینویسند قدوة العارفین
امام المحققین دربای معارف تحقیق باران شرایف تدقیق محرم اسرار قدم مظهر آثار نون
والقلم کاتب الهامات الهی قاری لوح رموزات درگاهی قطب زمانیان وجهانیان شیخ کبیر
خواجه محب الله الهٰ آبادی قدس سره چون بامرشد حقیقی سلطان الکاملین شیخ کبار شاه ابو سعید
ابن نور الحقی گنگوهی متوسل شدند آنحضرت تلقین فرموده روزی چند حکم حجره کردند و بعد
چندی فرمودند ای محب الله بیا ترا اخبار رسانیدم و ولایت پورب تو ارزانی داشتم عزیزان
دیگر ملول خاطر شده عرض کردند که حضرت ما یان را مدتی است بارِ محنت میکشیم و هرگز نیل
وصال نمیرسیم و گاهی در حق ما یان چنان نفرمودند و این مرد جدید و لذت ریاضت ناچشیده را
در طرفة العین چندین نعمت ارزانی داشتند فرمودند که محب الله کسی است که در یک دست
چراغ و بیک دست آتش آورده همین که دم زدیم در روشن شد ذٰلِكَ فَضْلُ
اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ مارا درین کار چه تاخیر که خدا شناسے جلدی کرده ای صاحب هوش
پیر پرستی مشکل است همه افعال و اقوال تابع اومی باید بود که تبعیت وی تبعیت خدا است
وَمَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ اول اینجا است هر قول و فعل او اعتراض نباید که او طبیب حاذق و حکیم
صادق است و فعل الحكيم لا يخلو عن الحكمة پیر در خلد معرفت است هر که براستی در آن در در آید

بسیار بکند بچ دشوار ادران رانیست مولوی رومی ای علی از جمله طاعات راه
برگزین تو سایهٔ لطف اله ؛ چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ؛ همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق ؛ تا نگوید پیر هذا فراق ؛ گرچه کشتی بشکند تو دم مزن
ور که طفلی را کشد تو مو مکن ؛ دست او را حق چو دست خویش خواند ؛ پس ید الله فوق ایدیهم براند
و باید دانست ریاضت هر یک بحسب استعداد وی است هر که را بشدت مجاهده کشود کار است
بحسب تمامی پیروی واجب و هر که را بنقطهٔ تجلی ابا است وی را حرفی حصول بشمار فرد هر انگشت بذاله
پرستی کنند ؛ آواز دولا بستی کنند ؛ مستعد را دور افگندن ظلم است و نامستعد را
پیش کشیدن جهل اما پیران جاهل برعکس آن روند و با همه طلبا را بیک نوع تلقین کنند اعوذ بالله
منها انتهی شیخ کبیر موصوف در سنهٔ اثمان وخمسین والف وفات یافت صاحب اقتباس
الانوار میفرماید خلیفه سوم سبب شیخ ابوسعید گنگوهی قدس سره شیخ المشایخ شیخ
محب الله صدیقی صدرپوری است و از اجله خلفای آنحضرت بود صاحب مرآة الاسرار میفرماید چون
شیخ محب الله از تحصیل علوم نقلی و عقلی فارغ شد او را طلب حق پدید آمد از غایت سوز طلب
بدهلی رفته باستانه حضرت قطب الدین بختیار کاکی استخاره نمود آنحضرت در معاینه نمودی
فرمود که بالفعل سلسله شیخ صابری گرم است و بجانب شیخ ابوسعید اشارت فرمود
بنابر آن بخدمت شیخ رفت و بشرف بیعت مشرف گشت بعد از آن حضرت ابوسعید
مرشد هم خود را که مجاهده ها روا داشت فرمود که ببین که استعداد محب الله بولایت کدام نبی
مناسبت میدارد تا موافق آن مناسبت تربیتش کرده آید چنان معلومش گشت که
استعدادش را مناسبتی بولایت موسوی واقع است و همی کیفیت حال قدس بانجناب
لیس حضرت شیخ ابوسعید محب الله را شغل نفی و اثبات و اسم ذات با نگاهداشت صورت خویش
تلقین فرموده در اربعین نشاند وی را اندران از صفای باطن مقدمات غامضه لوح واضح
گشتند و تجلیات ملکوتیه و جبروتیه نقد وقت وی شدند و تجلی ذات لاکیف و بیرون تعیین بر یقین

میسر نگشت و حال آنکه شیخ محب الله خواهان و جویان همین تجلی بود چون از اربعین برآمده تمامی واقعات
خود پیش حضرت شیخ اظهار کرد و آنحضرت خواست که وی را خرقهٔ خلافت عطا نماید در دل شیخ
محب الله گذشت که هنوز مرا بشهود ذات منکشف که مقصود حقیقی طالبان این راه است نرسیده ام
پیر من کدام حالت مرا لائق خلافت تصور کرده بمن خلافت میدهند چه سالک بحصول تجلیات
صوری و معنوی که تعلق بملکوت و جبروت دارند لائق نمیشود و چیزیکه بحصولش شایان این امر
میگردد آن را حاصل نشده است و مطلوب من همان چیز است که عبارت از شهود حضرت
لاکیف است مخفی نماند که خلافت مشایخ درینولا مروج هفت نوع است بعضی از آن مقبول
و بعضی از آن مجهول چنانچه ذکر کرده می آید خلافت اول اصالةً دوم اجازةً سوم اجماعاً چهارم
وراثةً پنجم حکماً ششم تکلفاً هفتم اویسیه اصالةً آنکه بزرگی بامر الهی شخصی را خلیفهٔ خود گرداند و
جانشین خود گرداند این نوع خلافت را صوفیان با صفا خلافت الهی نیز میگویند و اجازةً آنکه برضا و رغبت
خود خلیفه گیرد چنانچه رسم جمهور مشایخ است و این نوع را خلافت رضا هم نیز نامند و اجماعاً آنکه
قوم بعد فوت پیر وارثی یا مریدی را خلافت دهند و این را ابتدائی گویند و این نزد مشایخ
رد نیست و وراثةً آنکه شخص ازین جهان رفت و خلیفه را بجای خود نگذاشت مگر وارثی گذاشت
این امر بود این را مشایخ منظور نداشته اند و اگر جانشین آن شیخ او را در باطن امر فرمایند و الهی
که نزد صوفیان امر باطن جایز است و حکماً آنکه بعد فوت بزرگی حاکم خلیفه نماید این را بحکم
اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُم جایز نمایند و تکلفاً با سفارش جماعت
یا به تکلف باشد این روا نباشد و اویسیه آنکه از روح بزرگی تربیت و خلافت یابد این را
بزرگان با تقدیم داشته اند و محققان گفته اند چون سالک بفنا فی الرسول و جبروت
برسد نیز جایز است که بوی خلافت عطا فرمایند چنانکه بندگی شیخ ابو سعید حضرت شیخ محب الله را
اجازت فرموده اند بتکمیل دیگران با وجود این چون در دلش خطور کرد که مرید لائق خلافت
بعد وصول بمرتبهٔ لاهوت می شود و من بآن مرتبه نرسیده ام شیخ من کدام کمال در من

مشاهده کرده مرا خلافت میدهند حضرت شیخ ابوسعید بر خطرهٔ وی مشرف شد و در حال خرقهٔ
خلافت بوی پوشانیده دست بفاتحه برداشت و توجه باطن در کار وی کرد بمجرد دست برداشتن از
آنحضرت تجلی منکشف بر دل شیخ محب الله جلوه کرد و بیخود شیخ محب الله بفریاد در آمد و گفت
یا حضرت بس کن که خراب باد و ازین استعداد و حوصلهٔ این مشاهده نیست پس آنحضرت توجهی ادنی بوی فرمود
که مرتبهٔ صحو عقل و تمکین بر وی بماند و مغلوب الحال نگشت پس شیخ محب الله از دست حضرت شیخ
ابوسعید گنگوهی الحنفی قدس سره خرقهٔ خلافت پیران چشت جنت سرشت پوشیده بموجب
اجازتش باز در قصبهٔ صدرپور آمد که وطن قدیم وی بود و بودن آنجا مناسب احوال فقر خود
ندید بعد از مدت بقدم توکل و تجرید از خانه بر آمد و بجهت دریافت سعادت زیارت حضرت
شیخ مخدوم عبد الحق بردولی بیامد این فقیر در انجا بود از راه دوستی در منزل حقیر
فرود آمد صحبت گرم و مصفا واقع شد و اطوار پسندیدهٔ او را مشاهده نموده بسیار
محظوظ شدم پس از چند روز از جانب حضرت مخدوم بشارت رخصت یافت باتفاق
یکدیگر از ردولی روانه شده بتهانه رسیدیم چند روز بسبب الفت و محبت یگانگی در فقیرخانه
توقف واقع شد دران سفر سید عبد الحکیم ساکن شهر ملیح آباد رفیق او بخدمت وی کسب فضائل
می نمود پس از انجا متوجه بجانب شهر الهآباد گردید و در شهر مذکور سکونت اختیار نمود و آنجا
شهرت بسیار یافت و در اوائل حال چند مدت فقر و فاقه پیش آمد اما استقامت نیکو
ورزید آخر گشایش شد و در میان حقائق و معارف دستگاه تمام بهم رسانید و سخن وی اشتهار
گردید اکثر علمای فحول که از مشرب ارباب توحید انکار داشتند بعضی او تربیت یافته مشرب
خاص اختیار نمودند چنانچه کمال او در تصانیفش مثل اسوله و اجوبه بعضی از سوالات او که شخصی
کلا از وی استفسار نموده بود هویدا است و آن این است سوال کدام علم است که او حجاب اکبر گفته
است جواب علم الحقیقة علم و عالم و معلوم یکی است پس هر علمیکه مخالف تحقیق این معنی باشد حجاب اکبر
است بلکه سبب تفرقه ابد و مانع وصول بمقصود سوال طالب فانی گردد مطلوب او بمرتبهٔ فنا

طالب و مطلوب هر دو فانی میشوند در یکدیگر و در مرتبهٔ بقا بظاهر و بصفات یکدیگر باقی میگردند چنانچه عارفی میفرموده مصرع ما برنگ یار گشتیم یار برنگ ما گرفت * سوال در عشق و درد و تفرقه چیست جواب عشق عبارت از میل عاشق است جانب مشاهدهٔ محبوب و درد عبارت از سوز و فراق است در حین طالب با وصال پس موجب ترقی درد است اگر کسی را درد نبود او را ترقی ممکن نیست سوال نماز بخطر کے حاصل شود جواب این نماز ترقی دست دهد که شغل باطن بر مصلی مستولی شده نقش غیر از لوح دلش محو سازد و جز عشق چیزی دیگر منظور و ملحوظ وی نبود الغرض حضرت شیخ محب الله عارفی صاحب اسرار و فارغ از خواطر اغیار و محافظ دقایق طریقت و آداب شریعت بود چنانچه از اجوبهٔ وی که بالا مسطور افتاده معلوم میشود پس کسیکه بر وی طعن میکند و نسبت الحاد و زندقه مینماید آنکس از علم بی بهره است که سخن وی قدس سره در فهمش نمی آید و بر کمال وی همین دلیل بس است که مرید بندگی شیخ ابو سعید بود و بنظر فیض خاص آنحضرت اختصاص یافته صاحب مرآة الاسرار مینویسد که حضرت شیخ محب الله قریب بیست سال در الهآباد بر سجادهٔ ارشاد مستقیم بوده عالمی کثیر از حسن تربیت وی برتبهٔ هدایت و ارشاد رسید و بتاریخ نهم ماه رجب روز پنجشنبه برابر غروب آفتاب در سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری بعالم بقا خرامیده و در شهر مذکور مدفون گشت یک پسر خورد سال شیخ تاج الدین نام عقب گذاشته بود و تا حال معلوم این فقیر نشده که از شیخ تاج الدین نسلی باقیمانده رحمة الله تعالی علیه و باید دانست مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در یکی از استفتاء مینویسند هرگاه که مذهب شیخ محب الله الهآبادی که ظاهرش قسم دوم از الحاد میفهمد شیوع تمام ما لاکلام یافت عنایت خداوندی حضرت شیخ احمد سرهندی را بر روی کار آورد و علوم غریبه برایشان القا فرمود و من تبدیل الحاد انتهی کلامه الشریف گویم چنانکه شاه صاحب در استفتاء دیگر میفرمایند و علماء متکلمین را انکار این مسئله بیکی از دو وجه است اول آنکه بر این مسئله بسبب کمال دقت و باریکی شبهات نقلیه و عقلیه بسیار وارد می شود و در نظر ایشان حل آن شبهات متیسر نشد ناچار بانکار پیش آمدند دوم آنکه این مسئله از عالم اسرار است انتهی

و چنانکه شیخ عبدالحق محدث دهلوی سخن حضرت مجدد را در فهم نیاوردند با نکار پیش آمدند چنانکه میان
شیخ ابراهیم مرادآبادی و شیخ داؤد گنگوهی شیخ یوسف در کشف وحدت وجود خلاف افتاد شیخ یوسف
کشف ابراهیم و شیخ داؤد قبول نکرد و شیخ محمد صادق بیان کشف این هر سه بدان نحو را شنیده
کشف شیخ ابراهیم و شیخ داؤد را قبول کردند و شیخ یوسف را فرمود که تو هما هم خوانده بودی که این
یافت هما است ترا باید که از سیر سلوک کنی الخ قصه بزرگی شیخ داؤد گنگوهی و شیخ ابراهیم مفصل درین کتاب
مذکور است شاید نگارش بعضا بجانب شیخ از همین قبیله باشد و مولانا عبدالعلی بحرالعلوم در شرح مثنوی
معلم نظیر از قول ایشان هم می آرند و آن این است که علم و مشاهده فوق حال است چنانکه شیخ
محب الله قدس سره مصرحست بآن انتهی **ذکر شیخ عیسی** شاه عضدالدین مقاصد العارفین که جد خود می نویسند
شیخ عیسی قدس سره جد فقیر صاحب نجابت و نقاوت بوده بیشتر شب به بیداری و اشتغال میگذشت و
خاصه داشت و در طلب فقرا میکرده و خدمت بجا می آورده بهر فقیری که استفسار حال میکرد
سیگفتی که اولاد من مراد حقیقی رسند و خود را در طریقه ارباب نیاز اعتقاد و تمنی اول حال سکونت جد
در قریه است که او را اگرچه نامند متصل خیرآباد و تولد قبله حقیقی شیخ محمدی هم آنجا بوده و تولد برادر عم عارف بالله
شیخ عبدالجلیل نیز هم آنجا بوده بعد بسعوت و اشتیاق اکابر قصبه بهرگام توطن بقصبه مذکور قرار داده و نحو است
که بنیاد عمارت بزرگی بنشانند شاه کالو اولیا بنیاد نهاد و گفت که دو قطب از اولاد تو پیدا شوند تولد والد
بزرگ شیخ حامد و شیخ عبدالخالق که عم حقیقی است دران قصبه بوده جد بهم در دوم صفر سنه یکهزار و پنجاه و چهار
وفات یافت و قبرش دران قصبه واقع است **ذکر شیخ محمدی اکبرآبادی** هم صاحب
مقاصد العارفین می نویسد تولد شیخ در چهارم شوال سنه یکهزار و بیست و یک بوده تاریخ ... در جهان
آفتاب پیدا شد * ذره ها در هوا اش شیدا شد * سال تاریخ جلوه اش بوجود * قدوة الکاملین هویدا شد
ایشان تا ایام بلوغ بلهو و لعب اشتغال داشتند والد بزرگوارش شیخ عیسی هرگاه مانع بازی و لعب
میشد اصلا اثر پذیر نمیشد تا آنکه روزی زمره عیاشان همراه بدتحمل نیاورده هر دو دست گرفته تنبیه نموده
و زجر داده بنوشتن شد و همین محرک رگ غیرت ایشان گردید از خانه بیرون آمده بتحصیل علوم مشغول گشت

شیخ محمدی صاحب

علوم محققان اهل هند پرداختند بتائیدات الهی در اندک ایام بدرجه حصول کمال رسیدند و بعد تحصیل علوم ظاهری همت
بر حصول علم باطن بر گماشتند در همان ایام ملازمت شیخ کبیر محب الله اله آبادی و خلیفه شیخ ابو سعید بن نور الحفی گنگوهی
قدس سرهما دریافتند و بیعت ارادت و همین بیعت شیخ محکم گرفته دست ارادت بدست ایشان دادند و در
همین صحبت شیخ بمدارج عالی رسیدند و چهار ده سال بصحبت شیخ حاضر بودند خدمتی که شایان بایست بجا رسانیدند
و مدتی شیخ بکمال التفات فرمودند که محب الله اگر پسر خود را ندیدی محمدی را بدین کمال که دارد یافتی ارادت بوی
آوردنی هر طالع مرید که پیر حق را چنین فرماید در ایام اشتیاق و جهاد خطوط النفس یک لحظه ترک ننموده
در ایام تحصیل صحبت شیخ یکبار بملازمت والد بزرگ رسیده باز بخدمت شیخ حاضر آمدند بار دیگر بملازمت پدر بعد از
بعد وفات والد بوطن رسیده اند و جماعه الفیض قبول رسانیدند چون بعض اسباب اکبر آباد بنام ایشان بود بالضرور
عازم اکبر آباد شدند و در آنجا توطن اختیار کردند چون خاطر شیخ باشتیاق ملازمت ارباب کمال بی اختیاری
داشت بملاقات بعضی از بزرگان قدم در سیر نهادند بهر شهری که میگذشت ملاقات اهل حال را استسعاد سعادت
رفته رفته بمراد آباد نزول فرمودند در آنجا دریافت گردید که میر عبد الحکیم از خلفای شیخ عبد المجید در امروهه سکونت
دارد بنابر شوق توجه بامروهه فرمودند بعد زیارت مزار شیخ شرف الدین شاه ولایت امروهوی ملاقات فیما بین
بظهور پیوست و باهم محظوظ گردیده مستفیض شدند و از جماعه هر که ارادت آورد قبول فرمودند باز رجوع باکبر آباد نمودند
بعد چندی دیگر بار اراده امروهه کرده ارادت آورندگان را سرفراز ساخته متوجه اکبر آباد شدند بعد چندی بار سوم
باز اتفاق سیر افتاد و خبر واقعه میر امروهه باز عزم امروهه گردید بیشتر در آنجا بر حسب جمیع اکابر که
ارادت داشتند التماس کتخدایی و توطن گزیدن امروهه بجهت خاطر اتقیا شیخ فیض الله برادر حقیقی سجاده نشین
شاه عبد المجید که از اولاد محمد بن حنفیه بود و دو دختر داشت یکی ازان دو گوهر بسلک مناکحت ایشان کشیدند و بعد
ایام والد فقیر یعنی شیخ حامد برادر شیخ محمدی که بکشتی اشتغال داشت در امروهه رسیدند و بوصلت شیخ گشت
دختر دوم شیخ فیض الله منسوب بایشان گشت از امروز اتفاق سکونت در امروهه افتاد و من بعده باکبر آباد باستقامت
سفر نمودند و گاهی بزیارت بزرگان کمر می بستند چون آفتاب آن فلک معرفت از مطلع عنایات ازلی باوج
اشتهار رسید دل حاسدان از رشک افگار شد آخر الامر بادشاه اورنگ زیب عالمگیر ابو المظفر از اخبار مخالفان

و شورش و غوغای بدو ینان بر آن متوجه گردانید که حکم ناطقش بزیارت حرمین شریفین گشت برحکم ضرورت احرام زیارت
خانهٔ کعبه بستند چنانچه در سنه یکهزار و نود حج میسر آمده الحمد لله علی ذلک بعد ادای دو حج باز مراجعت این ملک
کردند بعد رسیدن ایشان بهندوستان باز غوغای عام آن طایفه مخالفان از سر نو سر بفلک کشید تا آنکه بادشاه
امر بحبس ایشان فرمود و مدتی در قلعهٔ اورنگ آباد بحبس ماندند آخر در سوم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفت هجری جهان
فانی را پدرود کردند و تابوت ایشان بموجب امر بمکان تفویض ولایت اکبراباد رسانیده دفن کردند شعر

## تاریخ گفت بگوش دل من کلک از غیب ؛ قطب زمان رفت سوی لامکان ؛ ذکر شاه عضد الدین

ایشان در کتاب خود مرقوم میسازند که این بنده جرعه نوش جام آن ساقی خاص و عام پیر و مرشد حقیقی شیخ محمدی است
و در دیباچه آن است اما بعد میگوید فقیر عضد الدین محمد امروهی ابن شیخ حاجی ابن شیخ عیسی هرگامی که چون والد گرامی مرا
در خدمت شریف مجلس عالی قبله گاه ارشاد پناه شیخ محمدی ابن شیخ عیسی هرگامی بیشتر ایام صحبت حاصل بود و آنچه
معانی عالیه از زبان آن قبله ظاهر میشد بر آئینهٔ صافی ضمیر پدر بزرگوار و دیگر آئینه داران محفل آن آفتاب معرفت عکس
انجلا میگرفت بعد وفات شیخ والدم سطوری چند در تحقیق بعضی مقدمات صوفیه نوشته بود در سنه یکهزار و یکصد
و یازده باین کمترین حواله فرمود تا بعبارت منضبط آن مقدمات را واضح نماید این کمترین بحکم وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ
إِحْسَانًا لاچار آمده عزم بر آن گماشت که بزبان قلم آورد اگرچه از شرح آن مقدمات پیش اصحاب معرفت ارباب حالات
اجمالی میورزید تا نشاید که خاطر مقدس ... توجه از این بی نقش برشک بر گردانند لیکن با وجود پاس ادب و من بنده
فقیر این معنی بر معانی فایض شده حق سبحانه تعالی هر یکی را ازین گروه درویشان بوصفی برانگیخته و بهر دلی باده
معنی ریخته کسی سر در سر خوش گویا کسی زمزمه آرزش هو یا دیگری در جوش خروش و دیگری بر سر بار تحمل لب خاموش
و بنده نیز ازین زمره مستور است و باخفای راز مامور و موید مقوی این معنی است که در هنگام طالب علمی شبی در واقعه
قدمبوسی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میسر شد و آن چنین است دیدم که آنجناب در باغی تشریف فرموده اند و دریافت
شد که از مدت شش ماه دران باغ تشریف میدارند پابوس حاصل کرده بگوشهٔ بنشستم و از آنکه درین مدت شش ماه
محروم زیارت ماندم بانفعال کمال سر در پیش انداختم و در اثنای این حال روی مبارک بجانب من کرده
فرمودند که ملا شدی ازین باعث بقدم بوس ما نیامدی که علت مانع این معنی گشت ازین عتاب آب ندامت از سر گذشت

حضرت شیخ صاحب

آخر عمر این تقصیر خواستم چون از خواب بیدار شدم همان دم در خود حالتی دیگر یافتم دلم از تحصیل علم متوحش و منقبض
گردید اگر گاهی به تحریص طلبا سبق کتابی را مطالعه میکردم معانی حرفی نمی کشود پس دانستم که آنسرور صلی الله علیه وسلم
منعی از مشاغلت علوم ظاهری و مذاکره آن منع فرموده چون تحصیل این علم در دلم قرار نگرفت ناچار ترک آن کردم اگرچه اشتم
هرچند مردم ترغیب میفرمودند در دلم هیچ اثر از آن نمی شد لیکن پیش کسی کشف این اسرار ننمودم و بالکل
آن کوشیدم از میان این واقعه و علم بر من مکشوف گشت که اظهار آن باعث عتاب آنجناب است و بر آن
این سالم بر عالم مسلم هرگاه که رازی از رازهای مخفیه خطائ از زبانم جسته سهم عتاب بر دلم نشسته و در
کتم اسرار براحتی عظیم و لذتی جسیم پیوسته آخر الامر چون والدم را تاکید فرمودند ناچار در سنه یکهزار و یکصد و پانزده
کتابت کردم و مقاصد العارفین نام نهادم و در سنه یکهزار و یکصد و بست و چهارم اختتام یافت انتهی
و در فصل خامس مسئله اول کتاب ثالث کو میفرمایند که تقسیم وجود بر طور محققین آنست و علت بلا اعتبار که هیچ وجه مقصود
و مشار نیست چون برنگی از الوان صفات مخصوص شود متصور بلکه محسوس گردد و لهذا محققان سعی معرفت
در کنه ذات منع کرده اند الا بوجهی که حکم اتصاف بصفتی بر آن جایز بود پس تحقیقت علم ذات معدوم است
وانچه بوجه ذاتیه درک میکنند بنفس الامر ادراک صفتی است از صفات او و علم او عجز از علم اوست صدیق اکبر
رضی الله عنه فرموده العجز عن درک الادراک ادراک هم مرتضی علی کرم الله وجهه میفرمایند کمال الاخلاص نفی
الصفات و آن علم از خود جاهل شدن است و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نیز مشیر این مقام است
که من عرف الله فقد کل لسانه و چنانچه کنه ذات معلوم نیست کنه صفات هم معلوم نیست چه محدود امور غیر
متناهیه کی درک توان کرد و در علم الهی ذات و صفات هردو ازلا و ابدا حاضر اند پس معرفت ذات نباشد
مگر باعتبار صفات لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده رأیت ربی علی صورة الصبی علی صورة الشاب و کل الانبیاء
در ارشاد سالکان ذات را بصفات بیان فرموده اند و فرعون هرچند که با موسی علیه السلام سوال از ذات میکرد
او جواب از صفات میفرمودند و انچه معلوم میشود بحواس ظاهره یا باطنه صفتی از صفات اوست و ذات هرگز معلوم
نه چه اگر من حیث الاطلاق بیان کنی هم مقید اوست حافظ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ::
کانجا همیشه باد بدست است دام را :: فعلیک بالتامل فی الصفات این کشف اخبار بیشتر آورده اند و از نیز است

که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده مکن حرف الله تعالی لسانه ای صاحب هوش تا که با خود میانی با دراک آن
هرگز نتوانی رسید از خود نیست شو و هستی او هست با همه رنگ آی نظم گر تو خواهی که بکف جام برگیری
پیر میخانه بجو اول و آن گه گیری خدمت میکده لازم خود کن تا چند لذت و بوی خمی در دهن سرگیری
ساقیان بر طرف ساغری تازه دهند هر زمان میکشی باز که برگیری مست ایشی بهوش آ که تو روح
القدسی فکر عالی نظر و همت برتر گیری و آگهی از معانی جان خود کن چون بخود در صفت جهل خبر گیری
و گمان نبری که چون معلوم نیست موجود نیست چه عدم علم موجب عدم وجود نباشد و نیز تو هم نکنی که چون
معلوم نبود معبود نبود چه عبادت را علم کلی ضرور نیست چنانچه در خبر است اعبد ربک کانک تراه و ان لم تکن
تراه فانه یراک بدانکه عبادت در حقیقت شستن نقش غیر است از لوح دل و متخلق شدن باخلاق الله
تا که سالک در نیست شود هست همه حظ عشق از دوست او است چون حجاب غیر از میان برخاست با وی از دوست دید
و بهر جهت که بیگه دهم توبه مدار و نخواهی پرسید شاید که مناسب با طریق صفا باشد چه مسلک صفا صراط مستقیم است
و در غیر ایشان خطر عظیم و آنچه در فهم تو در نیاید بر هیچکس زبان طعن مگشا که سکوت اگر منزل سازند سلامت داری
چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در جواب شخصی که سوال از نجات میکرد فرموده احفظ علیک لسانک بدانکه مطلق الوجود که
اطلاق وجود محض بیرنگ گویند تارة و ظاهر و نور شاید تارة گویند مبراست از قید و اطلاق و تعین بلکه از قید تخصیص و تجمیع
و تجرید و تنزیه نیز مبراست و او را دو جهت است جهتی بسوی تجرید و تنزیه که عبارت از نفی صفات است از آن حضرت
تعالی و تقدس اینجا ذات بلا اعتبار و بحت خوانند و جهتی بسوی ظهور و تقیید که تکیف و تلون اشارت از وست
و در اینجا وجود مطلق گویند و با تقید وجود و تقیید اطلاق در نصوص عموم ثبات و ترجیح و وسعت مراتب
باشد و وجود مطلق را هم دو جهت است جهتی کلیه بدان اعتبار حقیقت و ماهیت و کل گویند و جزئیه که بدان
واسطه جزو و مظهر نامند و ظهور مطلق بر چهار وجه است قوة و فعلا و اجمالا و تفصیلا و وجود مطلق بجمیع جهات و وجوه حاضر
است در هر حقیقت و مظهر و در هر کل و جزء پس هر حقیقت مظهر است و در هر مظهر حقیقتی هر جزء کلی است و هر کل جزء و هر حقیقتی
و مظهری با انجانب مبدا آیند و با سوی معاد شوند و در اول هر حقیقت اجمال مظاهر است من حیث هی و
مظاهر تفصیل هی و در عکس عکس آن و هر جزء قوة کل است و در هر کل فعلا اجزا و در عکس کل قوة جزء است

هر چه فعلاً کل و جمیع مظاهر حقیقی و مظهر بالظلی است که بواسطه عروض تعینات و تقییدات و توهم پیدا شده و انرا وجود
ظلی خوانند پس بمقابل حقیقت حقیقی است و مقابل مظهر مظهری کل را کل و جزء را جزء و حقیقت چون پیدا شود ثانی محو گردد
و ثانی چون ظهور کند اول پوشیده شود ؛؛ و در فصلی میفرمایند در تجلیات اسماء الهی اول قسمت کنم تجلی را بر چهار وجه
و بیان کنم چهار مقدمه قبل از شروع بمقصود تا بر سالک انکشاف تمام تجلی کند و در ماورای آن محتاج دیگر کتب نشود
تقسیم اول تجلی یا ضمنی است و آن در چیزی و مجلی باشد که لفظ متجلی فیه نامند و یا ضمنی آن بچیزی باشد که انرا تجلی
بخوانند تقسیم دوم تجلی عینی یا با اثر است و انرا حقیقی گوئیم و یا بتاثیر و انرا تجلی فعلی نامیم تقسیم سوم تجلی یا بصورت
و اثر مخصوص است تجلی خاص است خواه آن صورت شخصی بود خواه نوعی و جنسی یا با آثار مختلفه و آنرا عام نامیم و تقسیم چهارم
تجلی یا آفاقی است که خارج نفس باشد و یا انفسی که در نفس است مقدمه اول هر اسم در تجلی حقیقی عین آن اثر است
که متجلی بدان شده و آن صورت حقیقت و مظهر اوست و در فعلی عین آن تاثیر دوم جمله اسماء و صفات مخصوص
بیک نوع تجلی نیستند بلکه در همین مراتب مظاهر متجلی اند باختلاف انواع تجلی سوم تجلی اکثر اسماء در انفس مخالف تجلی آن
اسماء است در آفاق بحسب اثر و تاثیر خصوص و عموم عند التحقیق چهارم تجلی اسم فعل من حیث الفعل در انفس هم
فعل است فقط بدانکه تجلی صفات سلبیه در خارج نیست شدن اشیا است از قید هستی و در انفس کمال تنزه
از غل و غش و رفع وجود موهوم از میان چه سالک هر قدری که مجاهده کند بقدر ترقی صفتی از این صفات بر وی
متجلی شود و مطابق آن ظهور آثار و تبدیل احوال گردد و این تجلی نوعی فنا است که بحسب استعداد سالک دست
دهد خواه باعتبار صفات باشد خواه بحسب ذات مثلا اگر صفت غلبت تجلی کند سالک را بوجود رذائل که باعث صدور
افعال فاسده و اعمال باطله بوند فانی شود و اثر او که اخلاق حسنه باشند دست دهد و مخصوص و ممتاز عالم گردد
و اگر صمدیت تجلی کند سالک را فنا از صدور دو عالم که تعبیر عبارت از وست حاصل شود و آئینه جمال ملک و ملکوت خود
او گردد و این درجه اوسط از درجات ولایت است و چون قدوس تجلی کند سالک از خود و از همه عالم و عالمیان
فانی شود و از هستی هیچ اثری در وی نماند و این مقام لاهوت است هر که بدین مرتبه رسد همگین موجودات
جبروتی و ملکوتی در خود مشاهده کند و هیچ حجاب باقی نماند و حصر نکنی که این صفات در غیر انسان متجلی نشود بلکه بینی
که صفای آئینه و نبات اند و لیت زنگ و ثقل مثلا حقیقت تجلی غنا و تراب است و لهذا مظهر مثال و مصدر کمال

حلاوت اند تأمّل و چون حقایق این جمله صفات یک حقیقتی است در حقیقت و امتیاز بمراتب قوة و ضعف حقایق
تجلیات انبیا نیز یک است و امتیاز باعتبار ارتفاع رذایل ضعیفه و قویه و ادنی این رذایل آزار بدن غیر است بفعل
یا بقول چنانچه سرقه و قتل النفس و قذف و امثال آن و آزار بدن خویش چنانکه زنا و شرب خمر و قمار و کذب
و بد گفتن بجناب خدا تقدس و تعالی و اعلی آن اثبات هستی ماسوا است پیش وی تعالی و تجلی اسماء الثلث در علم
بعین حقیقت محمدیه باشد و لهذا عالم اجمال خوانند و چون این اسماء بر سالک تجلی کنند در مرتبه جمع الجمع او را حاصل شود
و آن بودن و دانستن و دریافتن و شناختن و اثبات کردن خویش است بعینیت ذاتیه بحسب تعین اولی بحیثیتی
که غیر از علم سالک بر خیزد و همه الوان بلون واحد نماید و تفصیل مراتب با اجمال مبدل شود تا سالک عالم جبروت را
در خود مشاهده نماید پس مشاهده جبروت که اقصی درجه علم است حقیقت تجلی اسم علی باشد و تبدیل تفصیل با اجمال از
تجلی اسم حی است و آن عروج است از منزل قیومیت بمنزل حیات دنیوی و وحدت الوان که رفع تعینات
کذائی است تجلی اسم مدبر و اثبات بعین ذات بحیثیت مذکور تجلی فرد است شناختن و دریافتن و دانستن و بودن
از تجلی اسم اول و آله و هو واحد است پس کمال انکشاف وحدت بودن محض است بی عروض جهات تا کافی
بیابد لا تحته سواه و لا فوقه سواه نقد کمال او شود و گمان نبری که تجلی این اسماء بغیر انسان حاصل نیست چه ممکن نیست
که اثبات متجلی فیه اند بدین اسماء چنانچه گفتیم که وجود مطلق با جمله مراتب حاضر است در هر مظهر کلی و جزئی پس هر مظهر
آئینه کلی است و صورت نوعیه وی که بدان ممتاز است از ماسوای خویش و مثل او معدوم است دو اعتبار
دارد اعتباری اجمالی و اعتباری تفصیلی و صاحب بصیرت بسبب آن صورت من جهة الاجمال بجانب
ذی صورت را بعینه بحیثیتی که غیر او مندرج بود تحت او اجمالاً و من جهة التفصیل انتقال کند بجمله ذات کائنات
تفصیلاً چنانچه صاحب نظر صورت زید را دید و دانست که این زید است فقط و یا بملاحظه در این صورت
انتقال نموده بسوی احوالی که عارض اند زید را در ازمنه ثلثه و از آن احوال بسوی هیئات افلاک که موثر اند
بدان احوال و از هیئات بسوی آثار آخری و انتقال تفصیلی یا تام است که ملاحظه ادرک باشد و حاصل حیثی و آن
مخصوص بکشف بصری است چنانکه در اولیا و انبیا که بیک نظر از سر گذشتی معلوم میکنند و یا ناقص که
بر خلاف اوست و آن مخصوص است بعلم صوری که عبارتست از علم اشکال و هیئة و خواص نجوم است پس صورت هر زنده

از ذات کائنات باعتبار اجمال تجلی احدیت است و غیره اسماء الذات و باعتبار تفصیل تجلی اسم واحد است و ما بقی
اسماء الکل فتأمل تا لا تهمنا و درین باب تائید واضح و سند لائح بیت شیخ سعدی است قدس سره فرد
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ ای صاحب هوش هوشیار باش
تا همرشتی ترا رسول حضرت شود و پیک غیب بر صورت ذلک الکتاب لاریب فیه بخیه میدانی فراموش کن تا آنچه نمیدانی
بدانی و آنچه میشناسی نشناس تو که در درس علم الانسان ما لم یعلم میخوانی بحث از خویش مکن تا تحقیق معلم
بدلت نشیند استفاده نما کر بکلام سوی تو بیند بهمت عالی کوشش باقی اختیار مختار است غرض اگر بتفصیل تمام
نرسی ناعقص را از دست مده و اگر بعین الیقین نرسی از پایه علم الیقین مجک العلم افضل الامور کلها گویند وقتی ایشان با
با حاضران محفل مجلان خود نشسته بودند که فرشی از بالای دیوار آواز کرد که روح از چند روز محبوس است نقل
بخلاص آن باید گماشت ایشان بجانب وی متوجه شدند درین اثنای پارچه فروشی بسته بها نهاد و بخش بسته تا خاطر
ایشان باستکشاف آن امر کردند چون بسته را بکشاد از دست خود هر یک را علیحده زیر و بالا کرده دیدند که ناگاه
کرفتی از ان بدر آمده بجانب دیوار گریخت و با زوجه ماده خود در پیوست فرمودند که از کشاد بسته مدعا همین بود
که بسته گشاده گردد تو انتهی حاجی رفیع الدین خانصاحب در تذکره مینویسند شیخ عضد الدین ساکن امروهه از ابنا برادران
شیخ محمد مهدی است عالم بود بعلوم شریعت و دیگر فنون غریبه و متصف بود بورع و تقوی و زهد و قناعت
و توکل و با وجود عیال و اطفال قدم از دایره توکل بیرون ننهاد و هر چند حکام وقت خواستند برای وی تنخواه
قرار دهند اصلا روا نداشت و مدت عمر بفقر و فاقه گذرانید و در تعبیر رؤیا بسیار مهارت داشت و حکایات
عجیب وی درین باب بسیار است در سال یکهزار و یکصد و شصت و نه در امروهه بخدمتش رفتم تقریبی ذکر بی جمعیت
با من گفت که برین جماعه افغانان که درین ملک تسلط دارند و رو به پایکن آفت خواهد رسید گفتم کدام سال گفت
این را نمیدانم که بپایکن امسال یا بعد چند سال گفتم از دست کدام کس گفت از دست مرهته گفتم ما مردان که ساکن
این بلادیم از شر کفار چگونه ایمن مانیم گفت آمدن مرهته ناگزیر شدنی است و خدا عزوجل قادر است که شما را
محفوظ دارد و اتفاقاً بعد وفات شیخ در سال هشتاد و پنج کسیبیه و دیگر سرداران مرهته شاه عالم بادشاه
را همراه گرفته بمقابله ضابطه خان آمدند و بر پایکن گذشته بود که ضابطه خان فرار نمود و در پکهرونده الخ

از تصرف افغانان مسدود رفت و حافظ حقیقی بموجب اخبار شیخ نارامع توابع امون داشت روزی بخدمتش التماس
تعلیم فن تعبیر نمودم فرمود این علم موقوف بتعلیم نیست زیرا که اقسام آن غیر محصور است و باحاطه تعلیم نمی آید بلکه موهوب
است بکشف عالم مثال هرگاه کسی را آن عالم منکشف گردد تعبیر رؤیا بر وفق صواب تواند کرد گفتم تعبیر رؤیای سید
بر چه نهج بود فرمود گاهی چنان می باشد که خواب را بر معبر اظهار نماید و آن زمان در خاطر وی آیتی و حدیثی گذرد
و بحسب مضمون آن تعبیر کند انتهی و بیست هفتم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو وفات یافت سال تاریخ
او چو پرسیدم گفت هاتف کو شد یار خدا **ذکر شیخ عبدالهادی** صاحب تذکره مذکور میگوید شیخ
عبدالهادی قریشی امروهی مرید شاه عضدالدین است متصف بود بصفات صلاح و تقوی و مردم را با وی
حسن عقیدت بود و با من بسیار مهربان بود انتهی تربیت علی مرید ایشان در کتابی که نام تاریخی آن مفتاح الخزائن است
مینویسند که از زبان والد ایشان شیخ محمد حافظ که از اعیان رؤساء اعظم اکابر محله قریشیان امروهه اند منقول است
که شاه عبدالهادی از سنین چهار ساله عمر داشتند که روزی حضرت شیخ محمدی بتقریب ضیافت بخانه والد ایشان
تشریف میداشتند بعد الفراغ تناول طعام وقت نماز رسیده بود حضرت شیخ برخاستند و وضو نموده برای
ادای صلواة متوجه شدند و در بصارت ظاهری شیخ خللی عارض شده بود و بسبب استغراق تمام سمت قبله را از دست
داده ایشان با وجود صغر سن دست آن رهنمای کعبه مقصود گرفته متوجه قبله ساختند همان وقت بر زبان حضرت
شیخ گذشت که شیخ محمد حافظ خلف الصدق شما مقتدای عصر گردد و عالمی را در طریق حق دستگیری نماید انتهی
برکات آن انفاس متبرک که در حق ایشان از زبان الهام ترجمان وی حضرت بر آمد آثار رشد و تهذیب
اخلاق و علامات حسن توفیقات از آن زمان واضح و لایح گردید و از همان وقت همت بر ترک و تجرید و وحشت
از خلق و انس بحق مصروف گشت آخر الامر بعد ایامی معدود والد بزرگوار ایشان را در مکتب تحصیل علوم صوری
که حصول علم معنوی را مقدمه ایست قوی پیش معلمی فرستادند ایشان را از باب تعلیم و تلمذ تا مفرح القلوب
و دو باب گلستان اتفاق تحصیل افتاد روزی اتفاقاً طفلان بخانه خود و معلم بحاجتی رفته بود و بجز ایشان
در آنجا احدی نبود ناگاه درویشی بطور سایلان پیدا آمد و مهر انسی بر دل ایشان پیدا شد آن درویش چیزی
از جنس خوردنی از دستار بر آورده بایشان داد که این را بخور ایشان از روی خوف بی تامل بحلق فرو بردند

ذکر شیخ عبدالهادی

وان درویش از نظر غایب گردید بمجردی که آن از خلق فرو رفت وحشتی و تفرقی تمام از مردم در ذات ایشان
پیدا آمد چنانکه بصحرا رفتند و از آشنا و بیگانه تنفر نموده فارغ البال بعبادت و ریاضت مطلوب مشغول گشتند
تا آنکه وقت آن رسید که مرادات دلی و مقاصد باطنی الضمیر اعلی بظهور گراید روزی در حالت سیر صحرا با درویشی
تیمیم شاه نام در لباس دریوزه گران در نواحی امروهه قیام داشت ملاقات شد چنانچه شاه تیمیم از ایشان فرمودند
که مرا الهام شده که عبد الهادی را با خود داری ایشان بهمراهی اوشان روانه شدند چون در جای وقت نماز دیگر رسید
ایشان در نماز اشتغال نمودند در حالت نماز انوار بر دل ایشان طاری شده استغراق تا دیری واقع شد چندی
بخدمت شاه تیمیم ماندند و فیض صحبت اوشان بذوق و شوق بر داشتند و در صحبت وجودی محبوب جز صحرا
نوردی کاری نداشتند چون ایشان از باده طلب سرشار بودند شاه تیمیم اسم خود و اسمای پیران خود که شاه تیمیم
و مومن شاه مسکین و مومن شاه غریب و مومن شاه مجنون عراقی و مومن شاه ذاکر سودائی و مومن شاه نظام الدین
بلخی با ایشان بیاد داده فرمودند شجره مرشدان من با شجره شاه عضد الدین یک است بعد این پنج اسم داده است شما
از شاه عضد الدین بیعت کنید و استفاضه نمایید که مطلوب حضور رسید ایشان از بس بی خودی از جسم و جان
خود خبر نداشتند چنانچه جامه پاره پاره شده و از آن حالت با امروهه رسیده بخدمت شاه عضد الدین حاضر شده دست بیعت
داده مرید شدند شبی در اوائل حال قریب نصف شب با پابانی مشغول شده عرض کردند که جا و بر رحمت الهی
در رسید و ما را از من برهاند فرمودند که بابا با رحالیق هر درویش داری در فقر و ترک ماننده فقیر خود را از کار
رفتگان انگاری التماس نمودند که غایت تمنای دلی بنده آنست که الله تعالی مرا مثل سگان کوی حضرت
گرداند نه آنکه برابر حضرت وارد این کلمات در دل حضرت جا کرد از کمال عنایت بکلمات حقایق نواختند
و خلیفه برحق و نایب مطلق خود ساختند انتهی کمالات و خوارق عادات شاه عبد الهادی در کتاب مذکور
مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن ندارد صاحب تصرفات باطنه و اهل همت و توجه قوی بودند خطره
ما سوا بر قلب شریف ایشان کم گذشتی روزی خطره بر دل ایشان خطور کرد و بحکم تا در برخی فی الفور
مطابق آن بظهور پیوست چنانچه مرشد نا با راقم میفرمودند که یکی را از مریدان خود در راس جاموش برای
کار زراعت خریده داده بودند جاموشان کشتهای مردمان را میخوردند چون زارعان شکایت این حال

پیش شاه صاحب بردند بجواب آن فرمودند که فردا من همراه شان بچراگاه خواهم رفت روز دوم هر گاه و
جاموشان در کشت زاری در افتادند شاه صاحب بسبب ضعف پیری نتوانستند باز داشت آنگاه خیال نمودند
که اگر کسی شکایت خواهد نمود خواهم گفت که راسان دیگر بخوردند مجرد این خیال در راس جاموش از عالم غیب پیدا شدند
مطابق خطره آنجناب بظهور رسید و از کمال صفائی باطن بر ضمیر منیر وی خطرات مردم منکشف می شدند چنانچه شخصی
از ثقات باراقم نقل میکرد که روزی زنان پای کوبی وی میکردند حضرت شاه کمل که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد
هم آنجا حاضر بود خطره در دل شاه کمل گذشت که زنان نا محرم پای کوبی حضرت میکنند مجرد آن بنشستند و
فرمودند که میان کمل اگر آتش بربدن من بنهند اثر نخواهد کرد و من سالها سوز نگهبانی شما کرده بودم و تا زان وقت
پاینده شتم و هم آن ناقل زبانی شاه کمل میگفت که میفرمودند که بعد بست سال آن واقعه حضرت شاه عبد الهادی
بر من طرح نمودند و هم آن ناقل میگفت که روزی بر شاه کمل واقعه مانند واقعه حضرت یوسف علیه السلام
گذشته بود تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الهادی روز جمعه چهارم رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و نود و

## ذکر حضرت شیخ عبد الباری ابن شیخ ظهور الله و نبیره شاه عبد الهادی چشتی صابری امروهی قدس سره السامی

از شیوخ صدیقی امروهه بودند گویند که جد بزرگوارش و پیر او برادر ثانی وی شاه دوست محمد اند پسر خود شیخ ظهور الله را به
پرورش و تربیت خویش پیدا داشتند و از دست محمد مجاهده و ریاضت شاقه می گرفتند و لباس رنگین می پوشانیدند
و وی حضرت را مجاهدات و ریاضات سهل تر میفرمودند و لباس فاخره زیب بدن وی مینمودند که طبیعت عبد الباری
بس نازک است تحمل ریاضات شاقه نمیکرد و وی هر دو حضرات از عمر ده دوازده سالگی بخدمت جد امجد خود تا مدت
حیاتش حاضر بوده انتساب نسبت چشتیه بهشتیه کرده سلوک آن طریقه عالیه باتمام رسانیدند و بعد انتقال جد بزرگوار
خود شاه عبد الباری ظاهر خود را بلباس نوع بنوع آراسته میداشتند و باطن خود را از شهود بی رنگی در کثرت رنگ نیرنگ
مشغول بسجاده نشین جد امجد خود گشتند و از همت و قوت نسبت عشقیه چشتیه سینه خلفای خود را پرشور و پر زور
ساختند حسن صورت و نیک سیرتش مشائخانه بود دو یازدهم شعبان بروز جمعه سن یکهزار و دو صد و بست و شش
واصل حق شدند و یک پسر شاه رحمان بخش در عقب گذاشتند و خلفاء وی حاجی سید شاه عبد الرحیم و سید حاتم علی شاه
و حاجی ضمیر الدین و حافظ کمل شاه راقم وی را دیده بود مرد بزرگ و مجرد بود و شیخ محمد منیر و ابن الله شاه و حافظ عبد الکریم

بودند و هم مزار پر انوار وی در قرب جوار مزار جد بزرگش واقع است حافظ شاه علی حسین میگفت که در ایام حیات حافظ
پیرم شاه غلام حسین ابن اخوند فقیر [illegible] بودند که یک چوب شیشه [illegible] شکسته دیدیم و نیز [illegible] وقت قبل انتقال حافظ
عبد الکریم مذکور رسید و شاه دوست محمد بعد انتقال جد خود در قریه برابی ازادان و مجردانه باستقامت ظاهر
و باطن قیام میداشت و جسم ظاهرش بلباس زنگاری رنگ از شورش عشق سینه بیکینه اش پر شور و رنگین بود و
صایم الدهر و قایم اللیل بودند و از صاحب سماع و اهل وجد بودند و در عین حال و رقص واردات ضمیر ایشان بزبان
جاری می شد حضرت شاه عبد الهادی در قریه مذکور اکثر تشریف میداشتند بنابران شاه دوست محمد
سکونت در انجا اختیار کردند و هر سال عرس جدی حضرت در انجا میکردند و ازادان و درویشان و صلحا و فقرا را
جمع نموده طعام میدادند و سماع غنا بر رسم پیران میکردند و پسر شاه غلام مصطفی هم رسم قدیم عرس شاه دوست محمد
در انجا میکنند و عرس حضرت شاه عبد الهادی بشهر پشاور دیگر اولادش با فرو بهر مزار وی میکنند شاه دوست محمد
پسری نداشتند در [illegible] هم ذیقعده سن یکهزار و دو صد و بیست و هشت واصل حق گشتند و چهار خلیفه در عقب گذاشتند
سید امیر علی شاه و شیخ فتح محمد و حبیب شاه که این هر سه در قرب جوار مزارش در موضع برابی مدفون اند و امام بخش در قصبه
[illegible] شاه رحمان بخش در عمر ده دوازده سالگی مرید پدر بزرگوار خود شاه عبد الباری شده بودند بعد انتقال پدرش
تعلیم طریقه ایشان و جد اعظم خود شاه دوست محمد خلیفه جد خود سید حاتم علی شاه یافتند راقم بزیارتش مشرف
شده بود مرد بزرگ و خوش اوقات بودند و در آخر عمر سکر و سعید بیرونی غالب بود و هم در آن حال حیات
خود را در مشغولی نماز و اوراد بسر میبردند در بست و هشتم محرم سن یکهزار و دو صد هشتاد و هشت بحق پیوستند
در [illegible] پسرش شاه غلام مصطفی بسجاده نشینی جدی نشستند و مثل اعمال و در علم پر کردن تعویذ نقشها
نصیب وافر میدارند و در طریقه پدری و جدی مردم را تعلیم و تلقین می نمایند و هر سال عرس آبای کرام را هم
با جماع فقرا میکنند سلمه الله تعالی ذکر حضرت حاجی عبد الرحیم از سادات رد و بعضی افغانستان بودند باقتضا
استعداد جبلی از وطن خود در هندوستان بطلب حق تشریف آوردند اول انتساب نسبت باطن طریقه عالیه
قادریه از شاه رحم علی که از اخفاء حضرت شاه شمس باوره پوری که یکی از کاملان هندوستان بودند میداشتند
راقم بزیارت مزار شاه رحم علی که در قصبه [illegible] است مشرف بوده بعده حاجی صاحب بمقتضای این بیت

دلارام در بر دلارام جوی ؛ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ؛ نسبت عشقیه چشتیه که خاص طریقه چشتیه است از حضرت شاه
عبدالباری مرید نبیرهٔ شاه عبدالهادی صاحب امروهی تحصیل نموده بودند و بعد انتقال ایشان مصداق این بیت بوده
چو دیده بدیدار گردد دلیر ؛ نگردد چو مستسقی از دجله سیر ؛ بیعت جهاد و طریقت با جناب سید احمد صاحب
کردند حضرت حاجی مولوی محمد قاسم در مجلسی با راقم نقل میفرمودند که چون هر دو ذات بابرکات بعد فراغ
مراقبه باهم می نشستند اثر همت قویه ایشان بر جناب سید احمد صاحب قهقهه های قهقهه که خاص اثر نسبت چشتیه است
ظاهر می شد و اثر توجه جناب سید بر ایشان غلبه سکر و میداد رحمة الله علیهم و هم مولوی صاحب موصوف با راقم و با دیگر
از اهل علم نقل میفرمودند که عبدالله خان رئیس پهلاسا مرید عقیدت کیش شاه رحم علی قدس سره برای دردزه
قند سیاه دم میکردند و قبل از تولد مولود که پسر خواهد آمد یا دختر خبر میدادند چون کیفیت آن خبر از وی می پرسیدند
میگفتند که مرشد من مرا صورت دختر و پسر معاینه میکنانند راقم هم او را دیده بود مرد بزرگ و خوش اوقات بودند
ازینجا تصرف ارواح بزرگان در عالم مثال ثابت میشود که صورت مثالیه را معاینه میکنانند حاجی شاه عبدالرحیم
در بست هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش همراه جناب سید احمد و مولوی محمد اسمعیل مرحوم و مغفور در جبال
سکهان شهید شدند رحمة الله علیه ؛ ذکر حضرت میانجی نور محمد مولد و موطن و مدفن ایشان قصبه جهنجهانه است
و نسبت طریقت از حاجی عبدالرحیم شهید میداشتند و از اولاد و احفاد حضرت شاه عبدالرزاق جهنجهانوی
بودند و از اهل تجرید و تفرید و بکمال تجرد خود را و نسبت باطن هر چهار طرق که از حاجی صاحب با ایشان رسیده
بود اخفا میکردند و بر اتباع سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حریص بودند چنانچه سی سال تکبیر اولی قضا نکرد
و اهل نسبت و صاحب همت قویه بودند و در قصبه لوهاری بتعلیم اطفال اشتغال مینمودند بطوریکه کسی را بر حال ایشان
اطلاعی نبود مگر خواب حاجی امدادالله صاحب باعث اشتهار ایشان شد و آن اینست چونکه شورش طلب حق
در سینه حاجی امدادالله سلمه الله جوش زد و ارادت با درویشان در آوردند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشاره ارادت آوردن با ایشان کردند و باز شبی دیگر جد حاجی صاحب نیز اشاره با ایشان کردند حاجی صاحب
دریافت مقام و نشان ایشان متردد و متحیر بودند روزی بوساطت مستوجب سعادت بر آستانه ایشان
رسیدند بمجرد مشرف شدن بشمایل شریف ایشان دریافتند که آن اشاره سراج منیر بی نظیر صلی الله علیه وسلم

بر ایشان بود سر نیاز بر زمین نهادند و دست خود در دست حق پرست پیر دستگیر دادند و خود را بطور
مرده بدست غسال سپردند و خط بندگی بر جبین خود نوشته پیشکش کردند و اتباع امر ایشان بر خود
لازم و واجب دانستند چونکه همت در طلب حق و پیر پرستی چست بستند و شیخ ایشان را به استعداد
کامل طالب صادق یافتند بعد تعلیم ظاهر بتلقین باطن باگاهی یاد داشت آگاه کردند و بکلمهٔ الحق
اشاره کردند و نائب مطلق خود نموده اجازت بتلقین طالبان راه حق دادند رحمة الله تعالی علیه
چهارم رمضان سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و نه هجری بجوار حق پیوستند ذکر حضرت حاجی امداد الله
صاحب از مؤسس شیوخ فاروقی قصبه تهانه بهون هستند مرید باخلاص و خلیفه خاص حضرت میانجی
نور محمد قدس سره اند حاجی مولوی محمد قاسم صاحب بارها نقل می‌نمودند که شخصی گفت که حضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم که در لوهاری و جلال آباد دست حاجی امداد الله صاحب را پوشیده بخواب دیدم تعبیر آن چیست
ظاهر است که ایشان باشاعت بیعت و آداب طریقت آراسته و پیراسته اند و طالبان را باتباع سنت و
علوم شریعت و آداب طریقت تعلیم و تلقین میفرمایند و خدمت خود از عالم و دانشمند است اگر شخصی خود
تعظیم ظاهری از مریدان پسندند و تعظیم باطن امر فرمایند باید که دل خود را پیش پیر از خطرات نگاه دارد و
از خطره که بجانب پیر پیش خود را مصفی را اقم گوید تا نسبت شیخ اندران راه کند و احترام شیخ بر خود لازم
و واجب دانند عمل بر این مقول که صد ما صفا و دع ما کدر کنند و در آداب طریقت آنکه شیخ هر چه فرماید صفا است
و اگر حرکات و سکنات شیخ در فهم مرید نگنجد در قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام قیاس کند شعر بمی سجاده
رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * و شرط پیر در کتب قوم آمده است
تا اینجا لفظ مولوی صاحب موصوف به عبارت و بیان افتاده است و باز هم مولوی صاحب از حاجی صاحب نقل
میفرمودند طالبی با بزرگی عرض نمود چندان ریاضتها کشیدم بمقصود نرسیدم آن بزرگ گفت از شیخ کاملی
مردن طالب صادق بود و سنگ بر پشت خواهد که بر سر زند مطلوب نمود و آواز داد که بگوئید آن سنگ را
که طالبان ما را هلاک میکند آن طالب خود را بآن بزرگ چنانکه بود بیان نمود آن بزرگ تحسین نمود و
بگفت این شعر بدم گفتی و خورسندم عفاک الله نکو گفتی * جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را انتهی

میدان ارادت آن طالب مسیح بود چنانکہ حضرت شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است ع دست میدان ارادت
بیار تا بزند مرد سخنگوی گوی ٭ دلولہ عشق و محبت حاجی صاحب و جوش سینہ پر شور و سوز جگر سوز و الم جانہا
و گداز دل غمناک از سالہا بود و غمناک ایشان تشریح میکردند و گاہی نسبۃ سکینہ ایشان بحر توحید نیز جوش
میزد و موجزن میشد چنانچہ میفرمایند ع سنو یارو عجب قصہ ہمارا ٭ بیان کرتا ہون جو مین نے گذارا ٭ مرا ک

دل کہ تابو کلیا دل
ہو مین ظاہر کرون سوز جگر کو
خدا کی سوز اب تو کرم کر
ہر قوز و یک میر مجھ بہی ہو
ابی کسکی ہی پہرپون انتظار کو
بیہ ہوا و بتک شکر کر تو

ہوا تیغ نگہ سے کی بسمل
کرون شرمندہ و خنجر کو
تو مجہ عاجز پہ تو اتنا ستم کر
غضب ہی سینہ بہی پہنا ہوا
یہ ہی کیسی ہی ترپتا و بیقرار کو
مجہ اس سینہ سے آگاہ کر تو

اٹھا کر نقاب رخ اپنا دکھایا
لگی ایسی تیغ کہ سو دی تو
ہین سمجھو نہ سود و غم دکھایا
ہی مجہین و ہمین ہوا ایسا
ترپتا ہوا و پہر و دیا ایسا

بلا مین عشق کی مجکو پھنسایا
نہین الفت کی جسکی دیکھی تو
دکی مارنے مجکو ہم آیا
بردان ہو وہ نہین خوب چھپایا
نہین کہلتا ہی بہید دل کا یہ

حالا حاجی صاحب در مکہ معظمہ بر کوہ صفا با د وفات صفا
در بالا قیام میدارند سلمہ اللہ تعالی ذکر حضرت حافظ محمد ضامن صاحب تہانوی رحمۃ اللہ تعالی علیہ حضرت صاحب خلیفہ ثانی
خلیفہ اند دوم ثانی صاحب میانجیو نور محمد صاحب اند کہ ذکر شریفش بالا گذشتہ حافظ صاحب با وجود قابل اوقات
شریف را بجو رانہ میگذرانیدند و ہیچ تعلق بدنیا و ما فیہا نداشتند و گاہی از حاجی امداد اللہ صاحب
جدائی روا نمیداشتند ہر دو صاحبان در مسجد ہی تہانہ بہون بیکجا عمر شریف گذرانیدند از کثرت
ذکر و مجاہدہ ہر وقت عالم استغراق بر ایشان طاری بود ہی و کرامات و خرق عادات از ان
حضرت اکثر بظہور رسیدہ اند و بسا مردمان و مریضان از برکت دعای ایشان بمطلب
خودشان رسیدہ اند و مشہور بود کہ حضرت صاحب خدمت بودند چنانچہ اکثر یاران
جناب چشم دید خود بیان میفرمایند کہ در ایام معرکہ آرائی کابل وقت قیام لاہور معرکہ کابل بچشم خود دیدہ اند و
سکنای لاہور شنیدہ حضرت صاحب را گرد آلود آمدہ میدیدند و چون ہمون وقت و تاریخ را مطابقت کردند معلوم شد کہ
روزیکہ حضرت در لاہور تشریف میداشتند در ان روز در پشاور یا دیگر جا ہمان وقت دیدہ بودند در ماہ محرم ۱۲
شربت شہادت کبری چشیدند ذکر خواجہ نور محمد مرید و خلیفہ مولانا فخر الدین عارف بودند آگاہ حقیقت و عالم

شریعت و طریقت و رہنمای سلوک چشتیہ مرجع طلاب طریقہ نظامیہ فخریہ بودند در مناقب المحبوبین نام ایشان
بہبل است مولانا نور محمد ملقب می‌شوند نام پدر ایشان ہندال است کہ از قوم کہرل بودند قوم کہرل از قوم کھوکھر
بود و پنوار از اجداد ایشان بود و تولد ایشان شب چہار شنبہ چہاردہم رمضان سنہ یکہزار و یکصد و چہل و دو در قریہ چوتالہ بود
کہ از مہار بطرف شرق سہ کروہ است والد ایشان در مہار استقامت ورزیدہ کہ از مضافات بہاولپور است و
ایشان بعمر پنج شش سالگی پیش حافظ محمد مسعود برای حفظ قرآن کردند و چون بسن تمیز رسیدند در بلدہ لاہور
و غیرہ طالب علمی کردند بعد از آن در دہلی آمدند و تحصیل علم ظاہر کردند الغرض پس شنیدن تشریف آوری مولانا در دہلی بخدمت
ایشان رسیدہ چیزی از ظاہر خواندند و برای تحصیل علم باطن بر عرس سلطان المشائخ دست بیعت بدست حق
پرست مولانا دادند اول کسیکہ مولانا در دہلی مرید گشتند ایشان بودند بعد تحصیل و تکمیل کمالات باطنیہ بشرف خلافت
مشرف گردیدند مولانا سی چہار سال تخمینا در دہلی بقید حیات قیام داشتند ایشان شش ماہ بوطن خود در مہار و
شش ماہ در حضر و سفر بخدمت مولانا حاضر میبودند و در اول سفر پاک پتن ایشان نیز ہمراہ بودند مولانا کمال
نظر عنایت بر ایشان مبذول میداشتند چنانچہ حافظ شرف الدین مرید ایشان کہ نائب می‌شوند بیعت ایشان
بیعت ہست روزی شخصی از ایشان پرسید کہ علما تعظیم کفار نمیکنند و اہل اللہ تعظیم ہر شخص کہ میکنند
و حالانکہ در شریعت و حقیقت مخالفت نیست فرمودند کہ نظر علما بر کفر ایشان می‌باشد و نظر اہل اللہ بر مظہریت
و حقیقت ایشان می افتد نہ من حیث الکفر فرمودند بسیار کسانرا اختلاط و تعلق زن و فرزند و زراعت و تماشا
مزاحم میشود باید کہ اسباب خطرات را ترک کنند فرمودند باید کہ کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق اختلاط
نمودن اختیار کنند و فرمودند اگر سالکی خود را ہمیشہ بخدمت پیر نتواند ہیچ نشود ہر روز بار اول وا اند
کار شغل پیر تعلیم کردہ اگر در دوم را در دوم و نیست و تباہی فائدہ فرمودند دلی با حوال و مستقبل بشرط
توجہ معلوم میشود فرمودند کہ انسان کامل حامل عالم است و نوبت شدن او قیامت عالم است ذکر خفی کردہ سلب
نفی وجود بود فرمودند سلطان باہو در ابتدای حال بر پسر میداری عاشق بود و نی خانہ بود در صحرا
او ساختہ بود و در انجا میماند شبی وقت نیم شب شوق دیدن محبوب دست داد و در خانہ خود خفتہ بود
و در وازہ خانہ محبوب را بستہ بود آخر لاچار شدہ آن نی خانہ خود را آتش داد و ہمہ کسان از خانہا بیرون آمدند

آن پسر هم از خانه بیرون آمد ایشان آن محبوب را دیدند بدیدار او تسلی حاصل کردند و گاهی این بیت میخواندند
بیت گو که پیر شدی نوع عاشقیت نماند * شراب کهنه ما است دگر عادت و گاهی این شعر می نمودند شعر
نگردی مگشتی ای بعمر عشق * آری شتر مست کشد بار گران را * مریدان ایشان را ابتلاء عالم میخوانند عمر ایشان
شصت و پنج سال رسیده بود در سوم ذی الحجه سنه هزار و صد و سی و پنج وفات یافتند و در قریه که از مهار بسمت جنوب
کروهی بست مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند اکبر نور الصمد ثانی نور احمد اصغر نور حسن نور الصمد مرید مولانا
بود و نور احمد مرید پدر خود بود و نور حسن مرید قاضی عاقل محمد بودند و هم صاحب کتاب که میگویند ثقات راوی اند
میان صاحب بخش چشتی صابری فرمودند که قبل انتقال مولانا من مشایخ دهلی بخدمت مولانا رسیدیم و پرسیدیم
که کدام از خلفاء شما بجای شما باشند فرمودند قبل ازین خواجه نور محمد را قائم مقام خود کرده ایم هم بر شما هم
ایشان را ابشاید **ذکر خواجه سلیمان** ره خلیفه خواجه نور محمد در زمان خود شیخ وقت و امام طریقه نظامیه فخریه
بودند و مرجع خلائق خاص و عام اکثر طلاب راه خدا بخدمت ایشان میرسیدند و تعلیم راه طریقت و حقیقت مییافتند
و در اکثر کمالات سلوک چشتیه بهشتیه پی میبردند و از فیض صحبت ایشان مستفیض میگردیدند و بسکونت ایشان
ملک سنگر و قریه تونسه شریف و بزرگ گردید و بزبان خاص و عام مشهور و معروف و در مناقب المحبوبین است نام
پدر ایشان زکریا خان بن عبد الوهاب خان بود مولد و موطن ایشان قریه گرگوجی سکونت که آن از
تونسه سی کروه بطرف مغرب افتاده است و ایشان بعمر چهار سالگی یتیم گردیدند چون سعادت ازلی و تایید ایزدی
همراه ایشان بود در عمر دوازده یا نه ده سالگی بشوق طالب علمی در تونسه آمدند و علم فارسی خواندند تحصیل
علم عربی با تقطیع ساختند خواجه نور محمد مذکور کیفیت شیخ ایشان را فرموده بودند که شاهبازی در دام تو خواهد
افتاد و در تونسه غیره تشریف می آوردند و مریدان بسیار میکردند آخر کار بعد تحصیل سالها سال بشهر آمده در خانقاه
سنبیل شاه سلیمان را قدام بیعت خود گرفتار کرده مسخر ساختند و برای خدمت شیخ فرستادند و در آن وقت عمر
ایشان هژده ساله بود و بعد انتقال مولانا در دهلی رسیدند و تا چهل روز بر مزار مولانا معتکف بوده پس از فاتحه
چهلم باز بخدمت پیر دستگیر خود در مهار رسیدند شیخ ایشان را ریاضات و مجاهدات و ذکر جهر و شغل پاس
انفاس و وقوف قلبی تعلیم فرمودند و ایشان همه شب ذکر جهر با آواز بلند میکردند و بعد نصف نهار

برای سبق کتب سلوک و حقایق و معارف مثل آداب الطالبین و نفحات و لوایح و عشره کامله و فصوص الحکم و غیره بخدمت
شیخ خود می رفتند شیخ ایشان را باجازت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت دادند و ایشان باشاره جناب
رسالت مآب قبول نمودند و ایشان اهل سماع و صاحب شوق و ذوق بودند و هم صاحب کتابت که در روایت میکنند
که گاهی در رقص و وجد بادرد عشق و گداز جگر و سوز دل خون از چشم می باریدند و گاهی در مشاهده دوست چشم
گشاده حیران می ماندند و تا دیری چشم بسوی آسمان وا کرده افتاده می بودند شیخ ایشان را بکوه تخت سلیمان
فرمودند و گفتند که راه کوه درگ دشوار گذار است و در روان آن دیار مسافران را غارت میکنند طالبان راه
خدا را در آنجا رسیدن مشکل است پس حسب الحکم شیخ ساکن تونسه شدند بسیار مردم ملک سنگر و قصبه تونسه عقیدت
بایشان میداشتند و مرید می شدند و علمای آن دیار نیز حلقه بگوش ایشان می گردیدند و تحصیل علوم باطنی میکردند
و ایشان را اندر عمر هشتاد و چهار سال بجز مشغولی الی الله و هدایت خلق الله کاری نبود در هفتم صفر یکشنبه سنه هزار
و دو صد و شصت و هفت رخت سفر بستند و در تونسه مدفون گشتند تاریخ گفت اوافتاب چشتیان بوده
درین زمان نبیره ایشان میان الله بخش بر مسند ارشاد ایشان نشسته اند طالبان را ارشاد میکنند و از
آیندگان و روندگان آنجا معلوم گردید که کریم النفس و خوش اخلاق اند **ذکر صدر الدین راجو قتال بخاری**
در اخبار الاخیار است ارادت و خلافت از پدر خود سید کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین
بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه
تعالی مارا بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط
و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه اوست و بعضی
بوساطت پسر او شیخ ناصر الدین محمود و نیز میر سید بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اوچ است وفات او در سنه
**ذکر شیخ سارنگ** در اوایل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلده سارنگپور که از بلاد
مشهور هندوستان است آبادان کرده اوست در آخر قدم سلوک بر طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد
در اول بخدمت شیخ قوام الدین خلیفه مخدوم جهانیان که در تربیت مریدان مقام عالی داشت و مقبره او
در لکهنو است افتاده مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقی نمود و بعد از ان بزیارت حرمین مشرف شد

چشتیه بخاریه

چشتیه نظامیه

و در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود درآمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نمود و در آخر
شیخ راجو قتال خرقه و امامت و دیگر آنکه از پیران طریقت به ایشان رسیده بود جمله را بی سابقهٔ طلب بخانهٔ شیخ سارنگ
فرستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانید مگر استادنا اما و اینجا چه نیست دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او
باز فرستاد شیخ حسام الدین مانکپوری بود که از سلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت موکد انجام شد و شیخ سارنگ را
بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ آنرا قبول کرده و بآن سعادت عظمای غیبی مشرف شد وفات وی در سنه

**ذکر شیخ مینا** دی صاحب الجعبند لکهنوی است نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ عنایت شیخ
قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته و کار کرده ذکر ایشان در اخبار الاخیار مفصل مرقوم است
و طوالت دارد این مختصر گنجایش آن ندارد قبر ایشان در لکهنو است مزار و متبرک به **شیخ سعد الدین**
بن بدهن **خیرابادی** مرید شیخ مینا است بزرگ بود حافظ صدور شریعت و آداب طریقت تحتی عالی
موصوف بود به ترک و تجرید او نیز بر طریقهٔ پیر خود حضور داشت و مواضع بود به وجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت
و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن
و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک بر طرز خزانهٔ جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است
مسمی به ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی
شیخ مینا ادام الله فیضانه هر جا که می گوید قال شیخ شیخی مراد او از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی تلمیذ
شاگرد مولانا اعظم است که از فقهاء علماء عصر خود بود پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف خوانده
و منتها بخدمت پیر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک
معانی خود خاصه احوال شریف ایشان است اکنون ملازمت درس معانی از برای چیست فرمودی که بابا
درایت است که با وجود علم ترک تعلیم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ ترین ایشان
و صاحب ذوق و حالت و بر قدم پیر حضور محمود داشت و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت
موصوف بود او مرید شیخ سعد خیرابادی بود و از شیخ سالار مرید شیخ بهاء الدین جونپوری نیز تربیت یافته بود
وفات او روز شنبه ... شیخ صفی مردی بود از ابدال و باوصاف درویشان موصوف و باحوال ایشان

محقق بود بار ماختام مستور مرید شیخ مبارک سنبهلی بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی شیخ الله دیا خیرآبادی داشت کیفیات
وسیع معمر بود در هنگامی که علی گوهر والی عهد وی بدیار تشریف آورده بود بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته. اما حضرت کرامت
او وی بظهور رسیده و بهمین سال که [illegible] است از عالم رفت رحمة الله علیه **ذکر میر عبد الواحد** بلگرامی ایشان
از اجداد پیرزادگان مارهره اند در کتاب کاشف الاستار رشیده حمزه که یکی از اولاد اوست مینویسد که در اوایل حال مرید شیخ
صفی الدین شاهی پوری بود و وی را او بتوجه خاص و التفات ممتاز می‌نمودند آورده چون شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمودند او
هژده ساله بود بعد از واقعه شیخ بخدمت مرید وی شیخ حسین ساکن سکندره که بعد منزل از دهلی است تربیتهای فراوان یافت
و تصنیفات و تالیفات بسیار داشت چنانکه رساله حل شبهات بطور سوال و جواب رساله منظوم در بیان معانی مصطلحات
سلوک و شرح نزهة الارواح و کتاب سنابل و رساله عقاید و شرح کافیه بطور حقایق وغیره است مصنف در کتاب گوید اکثر عبارت
از تصانیف وی آورده است علم و فضل وی از آن پر ظاهر است و نسب وی به بست و هفت واسطه بسید زید شهید ابن امام زین العابدین
رضی الله عنهم میرسد و سیما ایشان حضرت در کتابی که در قوم اند و همه در آن کتاب است علی الحزین حسینیه غلام علی آزاد سلمه الله تا
الکرام می‌نویسد وقتی در ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و مایة و الف مؤلف اوراق در دهلی خدمت شاه کلیم الله جهشتی قدس سره
را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد قدس سره در میان آمد شیخ مناقب و مآثر میر را در بیان کرد و از مو کشفی وی در مدینه منوره علی
بر بستر خواب گذاشتم در واقعه می‌بینم که مرشد صبغة الله بروجی معاً در مجلس اقدس رسالت پناه بار یافتیم جمعی از اصحاب کرام و اولیا
امت حاضر اند در میان شخصی است که حضرت با او لب به تبسم شیرین کرده حرف میزنند التفات تمام دارند چون مجلس ختم
از شیخ صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت با او التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است
و باعث مزید احترام او این است که رساله تصنیف او در جناب صلی الله علیه وسلم مقبول افتاده انتهی و هم درین کتاب
است نماز بر چهار نوع است نماز عوام عادت است **مصرع** ع هزار سال عبادت کند نمازی نیست
زهی نشستن و برخاستن هست نماز ؛ دل چو حاضر نبود جنبش بیکار چه سود ؛ لا صلوة الا بحضور القلب نماز عابدان
عبادت بحکم صلوا [illegible] و سالکان را نماز دائمی است که در خواب و بیداری قضا نیست بلکه لحظه لحظه
در کوی خرابات کسی را که نیاز است ؛ هشیاری و مستیش همین نماز است ؛ **مصرع** ع نماز عاشقان
ترک وجود است ؛ و نماز کاملان نماز است و نه آن است که قیام و قعده و تکبیر و نیت ؛ همه محو است

وسیر معیت ٭ بلکه کامل را نماز نیست با جماعت که شرح آن با یکجائی توان کرد که هر مقام خمس که خطرات اطوار وجود است کامل
وهر جا مساجد و مسجود است این نماز محمود است و معنی تشکو انحسکم نمود ارشد که در هیچ مقام مقامی وارد لم ینتهی و محمد رانست
والکلمة لفظاً ای الملفوظة علی السنتنا والملحوظة بقلوبنا والمحفوظة ببواطنتا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بزبان ما
ملفوظ است و در مرتبه تصدیق بر دلهائی ما ملحوظ و در مرتبه احوال باطنهائی ما از و محفوظ مصنف رحمة الله علیه
اکتفا نکرد بر مرتبه اقرار کرده و معطوف محذوف فرو گذاشت بحکم آنکه حکم کردن باسلام است و جریان تکالیف احکام منوط
و مربوط بمرتبه اقرار است و قرینه حذف مفهوم از عبارت مصنف است که میگوید وضع لمعنی مفرد بنا ده شده است
یعنی لازم گردانیده شده است قبول این کلمه توحید بر رقاب و نواصی عباد بجهته تحصیل معنی فرد که مجرد است از کفر و نفاق
و معاصی بسبب لفظ مفرد قرینه حذف است زیراکه فرد است ۳ مرتبه دارد افراد از کفر و افراد از نفاق و افراد از معاصی فالافراد
من الکفر فی رتبة الاقرار والافراد من النفاق فی رتبة التصدیق والافراد من المعاصی فی رتبة الاحوال لان من یقول ربه
تعالی متوحدة ابدل الله سیآته حسنات و هی اسم و آن کلمه توحید ۳ نوع است یکی اسم چه اقرار و تصدیق فقط اسم
توحید و صورت اوست و فعل دوم فعل توحید و عمل اوست و آن ریاضت احوال است و حرف سوم حرف توحید است
و این توحید عظمی است که از استعداد انسانی بر طرف است و از علامات آن توحید مذکور بی نشان و بی کیفیت که علامة
الحروف خلوه عن علامات الاسم و الفعل انتهی رحلت آنجناب سوم رمضان سنه یکهزار و سی و دو اتفاق افتاد رحمة الله علیه چهار
پسر و عقب گذاشتند اول میر عبد الجلیل ثانی سید فیروز ثالث سید یحیی رابع سید طیب ذکر میر عبد الجلیل میر عبد الجلیل
بن میر عبد الواحد از قبیله اول است تولد ایشان در بلگرام اول وقت ظهر روز پنجشنبه بستم رجب سنه اثنین و سبعین
اتفاق افتاد آنحضرت صاحب جذبه قویه بوده اند و کیفیات عالی داشته اند از ابتدای اوان صبی تا نشو و نما بخصوص والد
بزرگوار خود تربیت یافت تا که در ایام شباب جاذبه الهی رو داده دست از همه کشیده سر بصحرا نهاد و دوازده سال بر قدم
تجرید اقصای عالم را سیاحت کرد و از معلم خطیب فیض یار بود و اکثر اوقات در صحرا بسیر و عریان میگردید و گرسنه
میخورد و بعد انقضای چند سال در موسم عرس شاه مدار که مرقد منور شاه از بلگرام بر یک منزل است بسر کوچک در آنجا خواب
خانه و است لطافة اتفاقا در حالت بیخودی اتفاقا محاذی خانه خواهر عزیز و خواهر آواز او شناخت و گفت این آواز عبد الجلیل
بلی اینجا تا خانه آمده برادر را در آغوش گرفت هر چند خواست که کناره کشد لیکن برعایت سلسله محبت بجانب خواهر وقت

بآن محو اگر فت بعد دو سال گذرا و بر تلی که بچهار گروه از مارهره است افتاد در انجا مردی نورانی بنظر آمد که شیر و برنج میخورانید
بیفرماید که ولایت مارهره بتو حواله شده است در عین استقامت نماز بفیض وزیر خان قانونگوی مارهره در خواب دید که صاحب
ولایت اینجا از ین طرف می آید با فضلا و فقرای مارهره باستقبال شتابید و آنحضرت از انجا قصد شهر نموده بود که در اثنا راه
بشرف قدم بوس مستفیض گشتند و مرد و زن مرید شدند و کان ذالک فی سنه سبع و عشر و الف چنانچه چهل سال بعد ازان
خلایق پرداختند و آنحضرت را در رفع آسیب و غیره دست قدرت بسیار بود و سکونت در ویشان در شهر مارهره
از زمانه آنحضرت است وصال ایشان هشتم صفر سنه سبع و خمسین و الف اتفاق افتاد و مزار انور در مارهره است مفصل
این خلاصه در کتاب ... مرقوم است و ایشان را سه پسر داشت ذکر میر سید اویس سید اویس پسر خورد و صاحب
سجاده میر عبد الجلیل است و در صغر سن بادهٔ مولی موافق بود و براه عجز و انکسار میرفت هیچ خودنمائی و خودپسندی
پیرامون دامن حال او نمیگشت و هیچ سایر اهم خود را سید نگویند که با ذیت هیچ موذی هم روا دار نمیشد و این هر چیز
صوفیان به ابدال است و کسی که بجور و جفا او پیش می آمد بمقابله آن تلطف میفرمود اگر برای تعمیر مزدور و معمار مطلب
وقت شدت گرما و سرما انهار از مزدور محنت موقوف میداشت و اجرت تمام و کمال حواله مینمود امیری از امرای عالمگیر
شخصی بر جاگیر خویش فرستاد و آن حاکم هرگاه که بمنزل رسید دست تظلم دراز کرد و فقیری از فقرای میر سید اویس علیه الرحمة
که شاه رهبر نام داشت با جماعه ایمه داران نزد آن ظالم رفت آن مست جرعه غفلت بر تخت نشسته بود گفته فقیر
قبول نکرد و همچنین مخمور باده سفاهت ماند و ایمه داران را بیرون کرد و با فقیر ناسزا گفت شاه رهبر بغضب رفته چوب دستی
که بدست داشت چیزی میر خوانده اشارت بتخت کرد که پایه او را زخم یا تخت را مکر این حرف گفت آن چوب بپایه
تخت زد و بیرون آمد آن ظالم حیران ماند بعد سه چهار روز خبر رسید که امیر صاحب جاگیر آن مکان فلان روز از اسپ
بیفتاد و بمرد و جاگیر در ضبط آمد و شرفا و غربا از دست آن حاکم خلاصی یافتند راقم گوید عمل آن چوب دستی در کتاب ... الانوار
مرقوم است وصال آنحضرت در بلگرام در بستم رجب سنه سبع و تسعین و الف اتفاق افتاد و مزار ایشان در بلگرام است
سیر او بس محمود انخفته رحمة الله علیه ذکر میر سید محمد الترمذی الکالپوی قدس سره و کاشف الاسرار
است اصل ایشان از سادات صحیح النسب ترمذ است آبا و کرام او در مقام جالندهر سکونت داشتند اند والد ماجد
آنجناب میر ابو سعید از وطن بر آمده کالپی طرح اقامت ریخت و تحصیل بخدمت شیخ یونس نموده تمه کتب بخدمت مولانا

چشتیه نظامیه

چشتیه نظامیه ابوالعلائی

عمرها جونپوری و اکثر در حلقه درس شیخ جمال اولیا گذرانیدند و فضیلت صوری بدرجه حاصل نمودند فاتحه فراغ از شیخ جمال
اولیا گرفتند و هم بایشان بیعت نمودند و وی مرید شیخ محمد و وی مرید شیخ جهانیان و وی مرید شیخ بهاء الدین و وی مرید شیخ سالار بده و وی مرید شیخ بهاء الدین
جونپوری و وی مرید شیخ محمد عیسی و وی مرید شیخ فتح الله و وی مرید شیخ صدر الدین حکیم و وی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود رحمة
الله علیهم طریقه چشتیه عالیه بیعت کردند و اجازت سلاسل اربعه قادریه و چشتیه و سهروردیه و مداریه یافتند و آنچه که از
سلاسل اربعه فائز رسیده بود به ایشان تسلیم نمودند و از آنجا بسعادت فرموده در کالپی اقامت فرمودند که مرتبه سفر جالندهر در پیش
آمد چون باکبرآباد رسیدند با میر ابوالعلاء احرار قدس سره ملاقات کردند و پایین مجلس اقدس نشستند در این اثنا از حضرت
امیر قهقهه سر زد بخاطر حضرت سید راه یافت که درویشان قهقهه چه آئین است امیر ابوالعلا از صدر مجلس جانب ایشان
نگاهی کرده فرمودند ع بیضهٔ بلبل ای شاهان نه مرغ یاسمین ✽ کز بیضهٔ بلبل برآید مستی شوق قهقهه ✽ گفتند که
قهقهه ما ازینجاست قریب بود و بعد حضرت سید خوش شده اند زیر و بمشرع خود نگاه داشتند و متوجه جالندهر شدند و در وقت
مراجعت در منزل امیر ابوالعلا رسیدند پالکی سواری ایشان را جانب خود میکشند تا آنکه بعد رسیدن اکبرآباد بایشان طریقه علیه
نقشبندیه نمودند حضرت امیر با کمال التفات طریقه را تلقین نمودند حضرت سید بکالپی آمده سالها به آن
مشغولی نمودند و بعد دو سال بار دیگر بخدمت امیر قدس سره رسیدند چهار ماه در صحبت قدس کسب فیضها از ایشان
نمودند و از جمله سفرها الاسفر است که بکشش خواجه بزرگ قدس سره ضرور در وقت افتاد در این سفر خلف الصدق ایشان
سید احمد در رکاب سعادت بود چون بزیارت خواجه بزرگ مشرف گشتند اندک بیهوشی او را دست داد حضرت خواجه برگ
در آن زمان وقت با برگ تنبول عنایت فرمودند چون بافاقت آمدند آن وقت آن برگ تنبول در دست داشت و در آنجا
حافظ قرآن بود مصنفک سماع ادریه بحضور حضرت سید صاحب حاضر بود و مستی انشهر بدیدن آنحضرت آمد این ابیات
مثنوی بترنم کرد نظم گفت حق اندر سفر هر جا روی ✽ باید اول طالب مردی شوی ✽ قصد گنجی کن که این سود و زیان
در تبع آید تو آنرا فرع دان ✽ هرکه کارد قصد گندم بایدش ✽ کاه خود اندر تبع می آیدش ✽ قصد کعبه کن چو
وقت حج بود ✽ چون که رفتی مکه هم دیده شود ✽ قصد در معراج دید دوست بود ✽ در تبع عرش و ملائک هم نمود
بمجرد برآمدن لفظ دوست از زبان آن مغنی نعرهٔ مستانه از دهان آنحضرت برجست و بطریقیکه معهود
ایشان بود که چون نعره میزدند در حاضران سرایت میکرد و بر اکثر مردم بیهوشی غالب شده می افتادند

تا بجائیکه اگر کسی افتاده گانرا دستگیری میکرد او هم افتاده هم دستگیر افتاده دم از شراب افتادگی هست میشد الغرض
بمجرد جستن آن نعره مستانه اول حاجی حافظ بیهوش افتاد بعد ازان دیگر بیهوش شدند تا تیر نعره آنحضرت مشهور است
حتی که از نعره آنحضرت در چارپایان نیز مستی اثر میکرد و علامات دل بریانی دیده این میماندند در هر
مجلس یک دل دیده و مال از شکاف جارحی میشد و در اواخر عمر عیسوی المشهد بوده و در مقام قطبیت تکمیل حتی تمکن و عیسوی
المشهد بودن عبارت ازین است که چنانچه احیای موتی از عیسی علیه السلام واقع میشد احیای قلوب ازین شیخ عیسوی لقب
میشد و از مصنفات شریف تفسیر سوره فاتحه و روائح بعبارت عربی و رساله تحقیق روح و اسرار توحید و ارشاد
السالکین و رساله اعتقاد و عقائد صوفیه و رساله عمل معمول و رساله واردات است آنحضرت زینت وجود
بسته اند یک روز جمعه یک موی از ریش مبارک جدا شده بر سینه آنحضرت افتاده بود شاه محمد فضل الله آبادی عرض
کردند اگر اجازت شود همین موی بردارم فرمودند بهتر شاه فضل آن موی را بدست خود داشته حاضران را
دادند همه جمع آمدند و از موی مبارک آنرا از جمله ات شنیدند و برحاضران حالتی طاری شد و در ششم شعبان روز
دوشنبه سنه احد و سبعین و الف انتقال فرمودند و در کالپی مدفون گشتند میر غلام علی آزاد گفته
تاریخ غوث عالم یگانه آفاق * میر سید محمد ذیشان * گفت تاریخ رحلتش آزاد * رفت
قطب زمان بسوی جنان * شیخ محمد فضل الله آبادی که سر حلقه خلفای میر صاحب است نسب بحضرت
عباس رضی الله تعالی عنه منتهی میشود و فضائل صوری و معنوی میداشت و در عمر بیست و پنج سالگی بسعادت
ارادت میر صاحب سید محمد فائز گشت و باجازت و خلافت مستعد گردید طالبان بسیار از فروغش چراغ
دل افروختند صاحب تصانیف عربی و فارسی بود و پانزدهم ذی الحجه روز جمعه سنه اربع و عشرین و مائة
والف وفات یافت و در اله آباد مدفون گشت ذکر سید احمد بن سید محمد الکالپوی قدس الله تعالی سرهما
ولایت محمدیه جمال رایت احمدیه از عنفوان جوانی نشو و نما و فروغ رشد و نور ولایت از جبین همایون هویدا
فیاض تعالی شانه جمال صوری و کمال معنوی هر دو باهم ارزانی داشته جمیع صفات رضیه و سمات مرضیه
شیمه بذل و ایثار و مروت در عنصر لطیف ودیعت گذاشته بعد تحصیل علم صوری دست بیعت بوالد شریف
دادند و در عمر بیست و چهار سالگی بر مسند حضرت والد خود در سلسله نشستند و مجالس ارشاد و تلقین گرم ساختند

حق تعالی حظی وافر از اعتبار و اشتهار ارزانی فرموده سینه را قبله حاجات و جمیع و شریف ساخت با صفت
این دقیقه از دقایق فقر و انکسار فرونمی گذاشتند و چون آفتاب عالمتاب پرتو التفات بر همه کس یکسان داشتند
و با معاصر از حضرت والد ایشان در عین حیات پدر خود بسماع و سرود علانیه می پرداختند و توجه آنجناب را
بسیار اثر بود هر کسی که نگاه توجه میکردند بیخود و سر مشتی افتادی یکی از مخلصان جامه دوخته بر سبیل نیاز آورده
الحاح کرد که بلبس آن نوازش فرمایند وقت نماز جمعه پوشیده متوجه نماز شدند بعد نماز حضرت شاه علیم الله
نقشبندی بر طول آستین اعتراض فرمودند و حضرت شاه مذکور مقراض مدام همراه میداشتند کسی که بروت کلان میداشت
درویشان همراهی ایشان از آن مقراض بروت ها میگرفتند چنانچه درینجا بر آستین قصد نمودند آنجناب آستین خود را بدست
ایشان دادند و آستین ایشان را بدست خود گرفتند در آستین شاه علیم الله القدر زیادت نمود ارشه که باعث انفعال
ایشان گردید و آستین آنجناب تا بند دست بود در یوم دوشنبه سیم صفر سنه اربع و ثمانین و مائه و الف سفر آخرت نمودند و در
کالپی استراحت فرمودند ۳ پسر در عقب گذاشتند شاه افضل الله و سلطان مقصود و سلطان مسعود
شاه فضل الله قدس سره فرزند و جانشین حضرت شیخ احمد جامع دانش صوری و معنوی و حامل سفر ظاهری
و باطنی ملکی بود بصورت بشر عنصر گرامی ولایت مجسم بود ذوق و شوق از بن موی تراوش میکرد و بذل و کرم
و سایر صفات رضیه بمرتبه اتم داشته اند وقتی چهار شخص رسیدند و عرض کردند که دلهای ما از قساوت چون
سنگ سخت میدارد و در عمر گاهی نم از چشم های ما بر آمده نام آنحضرت شنیده از مسافت بعیده رسیده
ایم آنجناب جبات (?) خط بوطن خود جالندهر می نوشتند و خط طولانی بود و از آن خط دست گذاشته
بجانب ایشان توجه فرمودند که هر چهار بسمل وار می طپیدند و عکس تجلی چهره مبارک بر سینه های ایشان که از قلعی سنگ هم
بیجو آینه بودند تا فتن گرفت و آنها تا دو پاس در حالت بیخودی و شورش و بکا ماندند بعد افاقت بیعت بجای آوردند
آنجناب در چهاردهم ذی قعده سنه احدی عشر و مائة والف وفات یافتند

## ذکر شیخ محمد یحیی ابو العلائی

ذکر شیخ محمد یحیی المعروف
بشیخ خوب الله برادرزاده حقیقی و داماد و سجاده نشین شیخ محمد افضل الله آبادی است قدس الله اسرارهما
بحر مواج علوم شریعت و طریقت بجواهر سیراب در دامن دریوزه گران کوچه طلب میریخت و از اقبال
تعلیم پیدا گشت و خارق عادات بسیار سر زد و کتب و رسایل کثیره تصنیف کرد خصوصا مکتوبات ایشان

درچهار مجلد برهانی است جلی بر علو فطرت و کمال منجم در یازدهم جمادی الاولی شب دوشنبه سنه اربع و اربعین و مائة
والف در جوار رحمت آسود ذکر شیخ محمد فاخر بمصداق نحن ثالث ثلاثة ربیب سجاده ابوین و فرع آسمان
سامی اصلین طیبین است صاحب صفات رضیه مناقب سنیه تشرع بدرجه کمال داشت بسیار کشاده دست
و شگفته پیشانی بود فتوح و ذخیره نمی ساخت و یگانه بیگانه را باحسان بی دریغ می نواخت جوهر فهم و ذکاء
او لبس عالی افتاده بود و در مقدمات غامضه علی السرعت تمام تر می رسید در یازدهم ذی الحجه روز یکشنبه سنه
اربع وستین ومائة والف رحلت نمود و در برهان پور آسود صاحب کاشف الاستار گوید در ینجا نیز بحضور
حضرت ایوبی قدس سره معه فرزند قطب الدین تشریف آورده بود یعنی در ماهره ذاتش قدسی صفات بود
راقم گوید طریقه ایشان از مرشد ایشان شیخ بدرالدین کمال و از مرید ایشان شاه غلام جیلانی و از مرید ایشان شیخ اسمعیل
سمهی جا بیست ذکر شاه برکت الله الملقب بصاحب البرکات حضرت او نیز از پیر بودند
آنجناب پیر اولیاست شان باز بسیت کشایش بسدرة المنتهی و یکتا نسبت سیادتش عرش اعلی صدر مسند
ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت گرچه نیز ایشان را بوقت رحلت خود اجازت سجاده نشینی
و دیگر اعمال خانواده خویش عنایت فرموده بودند ولا شاه بان اکتفا نکرده دست بیعت بسید عرفی بن سید
عبد النبی ابن میر سید طیب داده را ضات شاقه کشیده خلافت سلاسل قادریه و چشتیه و سهروردیه اخذ کرده
و از سید غلام مصطفی بن سید فیروز بن سید عبد الواحد بلگرامی و از سید شاه لدها بلگرامی خلافت یافت باید دانست
که اباء و اجداد آنحضرت همه در خاندان چشتیه مرید بوده اند چون ایشان از طفولیت بسبب بشارت عشق غلبه
غوثیه پیدا شده بود و لهذا در سلسله قادریه مرید شدند و از خدمت دیگر اولیا نیز اخذ فیض نموده و بهر فریق سایه
دوانگشتند و خود را در تعب ریاضات انداخته روزها از شب اندر و ز ممتاز ندانستند و سال کامل بهر سه روز
آب و فلوس برنج افطار میفرمودند با وجود این غذا القوت روحی سر و پا برهنه بصحرا میدویدند بهر حال آنجناب
در وقت سلوک با مشایخ و قلندران هر شهر و دیار تجسس مطلوب میفرمودند و در طلب مقصود از هر کسی هرگز
عار و ناموس پیرزادگی بر خود روا نمیداشتند و از هر خرمنی خوشه اخذ میفرمودند در ین زمان از جناب قادریه
حضرت غوث الاعظم قدس سره مدام فیض روحی ممد و معاون بوده است و بواسطه فیوضات باطنی

از آنجناب حاصل میشد درین عرصه آوازه تربیت طالبان و رهنمائی گمراهان صاحبان کالپی قدس الله اسرارهم بگوش
حق نیوش میر سید عزم جزم آنجا نموده بخدمت قبله آفاق هادی عشاق حضرت شاه فضل الله صاحب قدس الله سره
رسیدند آن قدوة زمان مقدم ایشان را گرامی داشته فرمود که ذات شما در همه امور صوری و معنوی
معمور است و سلوک شما بانتها رسیده مرخص شوید و بخانه خود قیام دارید حاجت تعلیم و تعلم نیست یکروز
بعد ملاقات این سبیل کاز معظمات این راه بودند عنایت فرموده اجازت سلاسل خمسه قادریه و چشتیه و نقشبندیه
و سهروردیه و مداریه معکسه خلافت با دیگر اعمال نوازش فرموده زیاده از دو روز حکم استقامت نفرمودند
و از غایت عنایت بر زبان راندند که جائی که ذات بابرکات شما استقامت داشته طالبان آنجا را ادنی
باین صوب حاجت نیست ولهذا آنجناب مرخص شده در مارهره تشریف آوردند و سی سال از مقام خود حرکت نفرمودند
الی النهایت بارشاد سالکان پرداختند و همین سلسله صاحبان کالپی را جاری ساختند و با پسران و اقربا و مریدان
قدیم سلسله قدیم آبا و اجداد خود نیز مرحمت میشد احوال ذکر و شغل و حالات ریاضات و مشاهدات
و تاثیرات و عملیات و خرق عادات و تصرفات و ذکر اسرار و نکات از تصنیفات و حال ظاهریه و باطنیه
آنجناب در کتاب کاشف الاستار مفصل مرقوم است تولد آنجناب در بست و ششم جمادی الثانی سنه سبعین و الف
واقع شد و بعد عمر هفتاد و یکسال و چند ماه در شب دهم محرم الحرام قریب صبح سنه اثنین و اربعین و مائة
و الف بفردوس اعلی شتافت و مزار شریف با گنبد عالی و دیگر عمارت سنگین اولاد آنجناب در مارهره ساخته
راقم بزیارت مزار آنجناب مشرف شده است

## ذکر شاه آل محمد قدس سره

ابن شاه برکت الله
پدر بزرگوار صاحب کاشف الاستار تولد ایشان در بلگرام در هژدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و یازده ظهور
یافت چنانچه پدر ایشان بلفظ ظهور تاریخ تولد ایشان یافته اند و چنانچه سجع خاتم ایشان است مصرع
ظهور آل محمد ز برکت الله ؛ صاحب البرکات را با ایشان عنایتی خاص و محبتی وافر بود و تمام عمر زیر سایه
فیض پایه والد بزرگوار فیضیاب بوده هیچگونه روا دار جدائی ایشان نبود چنانچه گاهی در نماز جماعت در مسجد
اتفاق غیبت آنحضرت میفرمودند که امروز حلاوت نماز نیافتم آنجناب نیز بحدی مصروف بودند که بالاتر
از بیان است هژده سال بریاضات تن داده اند از آنجمله سه سال کامل در اعتکاف خلوه گزین بوده

وافطار ربان تجویز میفرمودند درین زمان اعمال و اوراد و مراقبه و اشغال و اذکار از هر طریقه جاری مانده و فیوضات
و انوار تجلیات لاتعد و لاتحصی دست داد و التزام بحبس نفس بپرداختند و این شغل را بدرجه کمال رسانیده اند و
درین ضمن تا سه ماه بقدر فلوس آب خورده اند و نان با جره خشک استعمال نموده اند و سلوک تمام ساختند
لیکن حرارت بمزاج چنان مشتعل شده که قریب بمحمی دق رسیده از تدبیر حکیم عطاء الله مزاج و علاج با اعتدال
گرائید و درین وقت صحت از تربیت سالکان غافل نبوده اند قول مصنف و حضرت جدی قدس سره
تمام خدمت طالبان و سالکان حواله فرمودند و ایشان بالکلیه درین امر مستغرق بوده با آراستگی ظاهر
و باطن فقیران و مریدان پرداختند قاعده حضرت جدی چنین بود که اگر طالبی می آمد و استدعاء طریقه
میکرد چیزی از شغل مشغول ساخته میفرمودند که اگر طلب میداری در صحرا برو و این کسب سرانجام بده و
در خانه خود جائی میداد و جناب ابوی سلوک و جذبه بنظر طالبان ارشاد میکردند چنانچه حضرت جدی طالبی
را که میرسید چیزی گفته میفرمودند که نزد سید آل محمد برو و میفرمودند که سید آل محمد خیلی بار را از سر ما سبک
گردانیده و ما را راحت بخشیده جناب قدس با آراستگی ظاهر شریعت و تهذیب اخلاق و مراتب باطن
و قیام طالبان و حضور و بار یابی سالکان این شهر و اطراف کوشیده سرانجام آن میدادند و شب و روز مصروف
تعلیم و تربیت بوده اند و مبتدی که تا خواندن الف با شروع کنانیده با سبق باطنی همراز می نمودند خلفاء ایشان
فیض عام در حوالی شهر و نواح و اطراف منتشر گردید فوج فوج سالکان و دنیا داران میرسیدند و بمقصد
خود می آرامیدند جناب اقدس از سیمای سالک میدانست که این عزیز را فلان شغل کارگر خواهد بود و بفلان
طریقه بمنزل مقصود خواهد رسید بهمان شغل او را مشغول میساخت در کتاب مذکور ذکر خلفاء ایشان
و مریدان و کشف و کرامات و تعلیم طلاب و تعلیم ذکر و فکر و شغل و اعمال مفصل مرقوم است در روز دوشنبه
آخر شب شانزدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار انتقال فرمودند و متصل روضه پدر بزرگوار خود
بطرف شرقی آسودند ذکر شاه حمزه شاه حمزه فرزند ارجمند شاه آل محمد و مصنف کتاب کاشف الاستار
بودند و در آن کتاب که مینویسند تولد این فقیر چهاردهم ربیع الثانی در سنه احد و ثلثین و مائة و الف است چون
بچهار و سی رسیده جناب عالی ازین عالم رحلت فرمود از آن وقت برین مکان نشسته است قریب

بشصت و چهار سال میشود که در نجابت استقامت میدارد و سال فقیر بشصت و هفت کشیده منتظر لطیفهٔ غیبی میباشد
و اشعار این رباعی میخواند رباعی گر گوهر طاعتی نسفتم هرگز ؛ ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز ؛ نومید نیم
ز آستان کرمت ؛ زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز ؛ عمری بحیرت گذرانیده ام و جای بحیرت و باخته
ام نقد و سی از دوکان یغما در گره نه پشیزی نه یک کف جو از خرمن رایگان حاصل نه فقیری با وجود
این افلاس جهانیان قطب زمان میگویند و عالمیان غوث ارشاد میخوانند من هم با این زمره عوام و خواص
درساخته ام و ماتم خود داشته ام ای دل تو کجا میروی و کدام راه می پوئی بس تو می سرمایه دنیا
و دین دیگر چه میخواهی ؛ دو عالم گرو رو بسازی بنهان حاصل کنی خود را ؛ ز نومیدی شکایت میکنی چشم
از کرم میداری ؛ کریمی هم مقرر کن اگر سایل کنی خود را ؛ استغفر الله لا حول و لا قوة الا بالله این فقیر
سه پسر دارد نخستین ملقب با چهو صاحب مسمی بسید آل احمد دیگر معروف بستهری صاحب مسمی بسید آل برکات
سوم مشهور بسبهی صاحب مسمی بآل حسین سلمهم الله تعالی حق تعالی در عمر ایشان برکت دهد و براز خویش آشنا
سازد بحق محمد و آله و بعد آنکه میر سید محمد صغری که از اجداد سادات بلگرام و با فقراند در وقت با راجه اسجا
سری نام که کافر متعصب بود در بلگرام متوطن گردیدند در سنه اربع عشر و ستمائة بدستوری سلطان
شمس الدین التمش غازیان اسلام راجه را با اقارب و عیال و سپاه بقتل رسانیده تاریخ این فتح خداداد
است و بعد سی و یک سال سید موصوف در چهاردهم شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائة بعالم قدس
خرامید آن مرج البحرین فضایل صوری و معنوی مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی بود و نیز
حضرت شاه حمزه وصیت نامه چند از ایام وصال پیش از شش ماه نوشته در قلمدان مخفی داشته بودند
و آن اینست **وصیت نامه** بالا بلند عشوه گری سرو ناز من ؛ کوتاه کرد قصهٔ عمر دراز من
معلوم بندهای خدا سلمهم الله باد که فقیر را سفر آخرت در پیش آمد آنچه حضرت جدی قدس سره آخر رساله
چهار انواع ارقام فرموده اند جماعه را بسند است حتی الوسع در آن ساعی باشند و با نامرادی بسازند
و از این جانب اجازت خلافت سلاسل خمسه مقرر داشته دادیم و با سماء اربعین و بشمع و دعاء یمانی
و سور قرآنی و دیگر ادعیه و اذکار و اشغال بمشافهه و غیر مشافهه مجاز و ماذون بوده اند و هستند

واعتنا بشان شریعت غرا انچه از دست اید لازم دانند و دست طمع باستین قناعت پچنند و بلا بد اکتفا نمایند اگرچه
الضرورات تبیح المحظورات نیز گفته اند و بکتب سلف و حقایق و اوراد مشغول باشند و کمر سعی در طریقه انیقه اطیق الطف
از دل و جان استوار بربندند و شیمه کریمهٔ اغماض عین در امورات دنیوی لازم شناسند ؎ ازان رو دیگل و خار
اندرین باغ ٭ که هم طاوس در باغ است و هم زاغ ٭ اگر بینی بد و نیکی مزن دم ٭ که هم ابلیس باید هم
آدم ٭ دنیا گذشتنی و گذاشتنی است لهذا با همه کس پرداختنی است و اگر کسی از اهل او تعالی بنظر او
آید دست شما و دامن او لیکن درین زمان اهلیت این امر مفقود و مضبیت موجود و بجز ب زبانی و شیرین
لسانی کسی فریفته نشوند که این طایفه در هر وقت اعز من الکبریت الاحمر بوده اند و فاتحه سالیانه هرگز بتکلف
نکنند بلکه نه نمایند که حکم چنین است بعد بست سال روشن خواهد شد حالا مسئلا اجل در حل و کاری ازین اهم پیشتر
پس ازین دعاهای بیگانه و خویش فقط گویند بعد بست سال جاگیر ایشان در ضبط انگریزان آمد بعده از فضل
الهی واگذاشت گردید تتمه ؎ دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ٭ گم گشته که بادهٔ تلخش بکام رفت

**غزل** وقت آن آمد که عزم لامکان برپا کنم ٭ این جهان وانجهان را در هم و شیدا کنم ٭ وقت آن آمد
که از یاران تن باشم جدا ٭ عزم سوی دوستان عالم بالا کنم ٭ نغمه فی الله الی الله سیر اینگی نمود ٭ با رفیقان علا آهنگ
آن صحرا کنم ٭ نقطهٔ آخر با اول می رسانم ای فلان ٭ دورهٔ قوسین را اقرب با او ادنی کنم ٭ بعد دهی را
اقرب و سوسه سازم بهم ٭ این خیالات توهم را بخود رسوا کنم ٭ نفی در اثبات و اثبات در نفی کرده تا
لا و الا را بهم آریم تا الا لا کنم ٭ رخش جو داز لا و الا بر جهانم این زمان ٭ زان طرف بیدای امکان خیمه
برپا کنم ٭ صورة تن از هیولای قفس آرم برون ٭ طایر قلهٔ نشین را مادهٔ عنقا کنم ٭ بیخود آنا با خدای
خویش گردم همعنان ٭ بیخود اشو از خدا تا با خدا یکتا کنم ٭ ساز تن را بشکنم و این پرنهای جان در هم
با صداهای هویت طنطنه در نا کنم ٭ حمزه قطعی بوصل جان کنم عینی نما ٭ دورهٔ تا مرکز الیه را ایفا کنم ٭
انتهی در چهاردهم محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و هشت برحمت حق پیوست **ذکر اچهی صاحب**
اسم شریف سید آل احمد مرید و سجاده نشین پدر بزرگوار خود حضرت شاه حمزه بودند و شیخ المشایخ وقت
خود مشایخ آن زمان آوازه بزرگی و مشیخت ایشان شنیده بخدمت ایشان می آمدند چنانچه

حضرت شیخ غلام حسین صاحب برادر آخوند فقیر صاحب قدس الله سرهما چون بملازمت ایشان رسیدند بعد دریافت
عرض مدعا کمال تعظیم و تکریم ایشان بر خود لازم دانسته در فیض صحبت خود در آوردند و تعلیم اسما اربعین
دعا یمانی و دیگر اعمال و اشغال و ذکر و فکر نموده در پنج طریقه قادریه و چشتیه نظامیه و سهروردیه و مداریه و نقشبندیه
ابو العلائی که از مشایخ خود رسیده بود مجاز و ماذون ساختند فرمودند که صاحبزاده ایشان فرستاده
حضرت غوث الثقلین اند و پسند خاطر ایشان ملحوظ میداشتند الغرض بر کمال بزرگی و اخلاق ایشان و تعظیم
و تواضع فقرا و علما و مسافران اتفاق است گویند پدر بزرگوار ایشان در حیات خود بریاضات و مجاهدات
و بشب خیزی و بر خواندن نماز معکوس ایشان را کوشش بلیغ میفرمودند و بر روز دریافت آن می نمودند اگر
در تعداد شغل و ذکر و بیداری شب از بستر ثانی خود در ایشان زیادتی می یافتند همراه خود طعام میخورانیدند
والا او شان را ازین شفقت معزز و ممتاز میفرمودند و میگویند ایشان تا دوازده سال خود را در جایی آنجهانی
نماز معکوس خوانده بودند و در پایه مبارک ایشان نشان رسن هموار بود و وصیت نامه ایشان

بند ماسی خدا سلمهم الله تعالی آنچه حضرت ابوی رحمة الله در وصیت نامه رقم فرموده بر آن مواظبت نمایند
و طریقه بیعت بجز خاندان خود چه از پدر و چه از برادر و چه از خلفا خاندان خود از جایی دیگر نکنند چراکه سلک
صحیح است ؎ باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است ❊ شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است ❊ فاید
و استفاده را مضایقه نیست ع متاع نیک از هر دوکان که باشد ❊ و در آداب مسجد و خانقاه و
درگاه بکوشند و از بایست ملحوظ و از نا بایست محفوظ دارند که عمده کار شریعت است ؎ خلاف
پیمبر کسی ره گزید ❊ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ❊ و در خدمت صادر و وارد و در تعظیم و تکریم مشایخ
و فقرا و علما و فضلا بکوشند و آنچه از دست ایشان آید طلب و یابس به حرمت تمام متواضع شوند
اگر ازین معنی از ایشان کسی راضی نخواهد شد مواخذه بر ایشان نیست و علم و عمل در پیش دارند کار نیست و دیگر هیچ
زیاده ازین مدعا ما به بیگانه و خویش و کار ازین اهم در پیش و السلام و فاتحه سالیانه بی تکلف نکنند بلکه
کار شربت یا بر یک نان جوین بکنند و خدمت وارد و صادر بصدق دل کنند من خدم خدم و بر مذهب
حنفیه قایم باشند و رسم تعزیت از سه روز زیاده ننمایند و روشنی و چراغان بعمل نیارند چراکه این

عاصی بتکلف روا ندارد و در تکلف در شرع روا نیست و بهفتدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج
برحمت حق پیوستند و در قصبهٔ مارهره قریب اب جد خود مدفون گشتند و هیچ پسر در عقب نگذاشتند

ذکر سید شاه حضرت صاحب اسم شریف سید آل برکات مرید و ماذون از پدر خود شاه حمزه و از برادر کلان
خود سید آل احمد بودند بعد انتقال برادر موصوف بر مسند ارشاد ایشان نشستند و بر تقوی طهارت و بر
طریقهٔ آبا و اجداد خود مشهور و معروف بودند و روپیه را از دست نمی گرفتند و مس نمی کردند و اگر ناگاه
اتفاق مس آن افتادی دست را میشوئیدند حافظ نصیر الدین بطلب خدا قصد قدم بوسی ایشان
کرد چون قریب مارهره رسید راه گم کرد پیر ضعیفی را دیده راه پرسید آن پیر این را تا بدروازهٔ ایشان رسانید
گم شد چون بملازمت ایشان مشرف شد دید که آن پیر سر بر ایشان هستند و ایشان بودند بعده بتوجه
باطن ایشان فرمودند بطرف گوالیار برو و در آنجا باش حافظ صاحب بگوالیر رسیده و در آنجا جا نداد و قدم
بیرون ننهاد و ایشان حضرت در علم ظاهر و باطن نصیبی وافر و حظی کامل میداشتند در بیست و هفتم رمضان
سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و یک انتقال کردند و در احاطهٔ روضهٔ جد امجد خود مدفون گشتند سید آل رسول
ولد ایشان مرید عم بزرگوار خود سید آل احمد هستند تا حال بر مسند آبا و اجداد خود نشسته اند و طریقه
اسلاف خود جاری میدارند عالم اند و سند حدیث شریف از مولانا شاه عبد العزیز نیز گرفته اند و اخلاق
حمیده و صفات سنجیده نظیری ندارند وقتی بزیارات بزرگان مارهره رفته بودم چون در خانقاه
صاحب البرکات رسیدم شخصی را دیدم که آثار بزرگی و مشیخت از سیمای ایشان هویداست تسلیم نموده
نشستم بعد دریافت حال بنده در یک حجرهٔ آن خانقاه جای دادند و بکمال شفقت بزرگانه و کریمانه
سرفراز فرمودند سلمه الله تعالی سید صاحب عالم از اولاد صاحب البرکات که بجزو سرکار نام اند
شیخ کریم النفس و با برکت و صاحب جود و کرم هستند چون در خانقاه تشریف آوردند بملاقات
خود بنده را معزز و ممتاز فرمودند بعد دریافت احوالم بسیار شفقت و مهربانی مبذول فرمودند
و حسب معمول خود نام و نشان بنده در دفتر خود نوشتند سلمه الله تعالی بعد تحریر این اوراق در دوم محرم
سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت بجوار رحمت حق پیوست ذکر میر سید دوست محمد

ایشان از خلاصه مسترشدان و عمده خلفاء حضرت امیر ابو العلا قدس الله اسرارهما بودند حضرت امیر را هر چه نعمتها
از روحانیت ائمه اطهار و خواجه معین الحق والدین چشتی قدس الله سره رسیده بود بالکل ایشان را عنایت فرموده
بار امانت ولایت و ارشاد تفویض نمودند نقلست وطن اصلی ایشان برهانپور است تحصیل علوم ظاهر
در دهلی کردند بعد فراغ علم بطلب خدا در ملک بنگاله تشریف برده در خدمت مشایخ آن دیار حاضر می بودند
چونکه استعداد ایشان عالی بود پیا مقصود خود و نیافتند بعد تلاش بسیار از شخصی تعریف حضرت امیر شنیده
قصد اکبراباد کردند چون شهر کالپی در میان راه آمد از انجا یک کوزه مصری برای نذر حضرت امیر خریده
نمودند و در شهر اکبراباد رسیده بخدمت حضرت امیر حاضر شدند در آنوقت حضرت امیر از نماز ظهر
فراغت یافته در صحن مسجد با یاران نشسته بودند ایشان تسلیم بجا آورده آن کوزه مصری پیش
نظر گذرانیدند حضرت امیر نام ایشان پرسیده فرمودند نزد فقیر بچه کار آمده اید ایشان عرض کردند
نام خاکسار دوست محمد است و شهره فیض و کرم حضرت شنیده از ملک بنگاله بطلب خدا حاضر
آمده ام حضرت امیر تبسم نموده و قدری مصری از ان خورده و باقی تقسیم کرده فرمودند که ایشان دهن ما
شیرین کردند لازم است که من هم دهن ایشان را شیرین کنم پس ایشان را توجه عینی دادند و از باده وحدت
مست و مدهوش کردند چون ایشان بهوش آمدند نماز عصر و مغرب قضا ادا کردند صبح آن بیعت کردند
حضرت امیر خرقه و خلافت و شجره طریقت عطا کرده فرمودند در شهر برهانپور بروید و طالب خدا را ره
نمائید ایشان عرض کردند حضرت از قدم بوسی خود جلد جدا نفرمائید چون اجازت اقامت یافتند و یک
سال بخدمت حضرت امیر از نعلین برداری و پایه کوبی و مگس رانی فیضها اندوخته و بطرف برهانپور رخصت
گرفته در ملک دکهن فیض باطن جاری کردند و مشهور و معروف در ان ملک گردیدند و پیچم کهانی در فراق
مرشد خود گفتند و بست و ششم جمادی الثانی روز جمعه سنه یکهزار و نود برحمت حق پیوستند عمر شریف بسال
چهار و نود رسیده بود و مزار شریف در اورنگ اباد در تکیه مسافر شاه یا محمود شاه واقع است این هر دو
از خلفای ایشان بودند و مسند نشین انجا **ذکر شاه محمد فرهاد** خلیفه سوم سید دوست محمد
قدس الله اسرارهما بودند مولد ایشان شهر دهلی است و والد ایشان یکی از امرائی بادشاهی و صوبه دار

ابو العلائی

همراه پدر بودند گاهی گاهی معه فرزند محمد فرهاد بخدمت حضرت سید حاضر می بودند در آن زمان عمر حضرت شاه محمد فرهاد
دوازده یا سیزده ساله بود چون رابطهٔ محبت در دل ایشان جای گرفت سوای همراهی پدر خود بخدمت حضرت
سید حاضر آمده فیض صحبت می ربودند چون از اینحال پدر ایشان واقف گردید با حضرت سید عرض کردند که من
بجز این فرزند دیگری ندارم و ایشان از آمدن اینجا از کار دنیا بیکار خواهد گردید حضرت سید فرمودند که ما و شما
هر دو ایشان را مانع آییم تا درینجا نیاید چون منع کردند شعلهٔ عشق که در تودهٔ سینهٔ ایشان افروخته شده بود بیرون
نیامد چون پدر ایشان باز بار دیگر عرض مذکور ذکر کردند حضرت سید فرمودند شما میخواهید که در حضور بادشاه
دست بسته ایستاده گردد و خدا میخواهد که بادشاه بحضور ایشان ایستاده باشند آخر کار پدر ایشان اجازت
داده منع نکرد و بعد چندی ایشان در حلقهٔ ارادت حضرت سید در آمدند و بیعت کردند و خرقه و خلافت
یافتند و تا حیات شیخ خود آستانهٔ شیخ را نگذاشتند و شیخ قریب انتقال خود ایشان را وصیت فرمودند
که بعد ما در شهر دهلی باش و طلاب خدا را تعلیم نمای چنانچه ایشان بعد انتقال شیخ خود در دهلی تشریف آوردند
انس و جن شهرهٔ فیض عام ایشان شنیده دویده آمدند و مرید شدند و فیض نسبت عالیهٔ ابو العلائیه
فرا گرفته بهره برداشتند و ایشان در آخر عمر بکمال کثرت استغراق تنزیه از تکلیفات عالم تشبیه بالکل مبرا شدند
و چنان محویت غلبه نموده بود که خود را بر مسند نشسته مریدان می پرسیدند حضرت چه می جویند میفرمودند
فرهاد کجا رفت اکنون درینجا بود و چون حاجت بشریت فراموش میکردند مریدان یاد میدادند بعد از وقت
از توجه غیبی ایشان مردمان بوجد می افتادند و از فیض صحبت و تربیت ایشان بمقام معرفت می رسیدند
در بست و پنجم جمادی الثانی سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج وفات یافتند مزار شریف بشهر دهلی در مغل پوره کهنه
واقع است و از اعظم و عمدهٔ خلفاء ایشان یکی مولانا برهان الدین خدانما بودند و دیگر میر سید اسد الله اعظم
و اکمل خلیفهٔ ایشان حضرت شاه محمد منعم قدس الله سره بودند و خلیفهٔ اعظم و مرشد زادهٔ حضرت مولانا
برهان الدین خدانما حضرت شاه رکن الدین عشق بودند و ایشان را از حضرت شاه منعم هم اجازت
و خلافت بود و خلیفهٔ حضرت شاه رکن الدین عشق حضرت سید خواجه شاه ابو البرکات بودند و خلیفهٔ
حضرت شاه محمد منعم حضرت شاه حسن علی بودند و خلیفهٔ حضرت شاه حسن علی حضرت حکیم شاه فرحت الله

ابوالعلائیه

حسن بیعت کریم بیگی بودند و حضرت شاه قمرالدین حسین عظیم آبادی خلیفهٔ اعظم حضرت سید خواجه شاه ابوالبرکات
بودند ونیز از حضرت شاه فرحت الله خرقه و خلافت یافته بودند و مولد و موطن و مدفن ایشان عظیم آباد است ذکر
حاجی سید عطا حسین عظیم آبادی ایشان مرید و خلیفه و خواهرزادهٔ شاه قمرالدین حسین بودند صاحب
ذوق و شوق و اہل وجد و حال بودند در غلبهٔ شورش عشق و محبت حرمین شریفین بوکرمی الحمدلله بزیارات متبرکه
به برکات آن مقام شریف فایز گردیدند وقتی سبندرا در آخر عمر جوانی و آغاز پیری بجهت دوستی شفیق خلیقے
خویش خوبی اتفاق اقامت اکبرآباد افتاده بود دران زمان حاجی صاحب از حجاز در آنجا تشریف آورده
بودند شنیدم که درویشی ابوالعلائی از سفر حج و زیارت شهره نو افروز گردیده اند و بمکان مکارم اخلاق
مجمع حسنات منشی غلام غوث صاحب که نسبت محبت با خرقهٔ فقرا و فضلا میدارند فروکش انداز گردیده اند ذات
فیض آیات حضرت امیر ابوالعلا قدس الله سره محبتی دارم بملازمت ایشان رفتم چون رسم ملاقات فیما بین
گردید چنان اشفاق و اخلاق مبذول فرمودند که هر روز بخدمت ایشان میرسیدم تا آنکه الفتی و تعلقی مزید
بهم رسید گردید روزی فرمودند که هر چه نزد تو از طریقهٔ چشتیه صابریه خبری باشد ما را بدهی و آنچه که نزد ما از طریق
ابوالعلائیه موجود است بگیری گفتم جناب هر چه عنایت فرمایند و تعلیم نمایند مرا قبول است لیکن من لیاقت
تعلیم و تعلم آن ندارم الغرض در هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و سه اذکار و افکار و اشغال
و مراقبات طریقهٔ عالیه ابوالعلائیه اجازت دلائل الخیرات و ترکیب توجه دادن هر چهار طرق و شناخت کیفیت
نسبت هر چهار طرق و شناختن مادهٔ جذبی و سلوکی طالب مع شجره و اجازت نامه نوشته دادند و فیما بینه
چنانچه مجموعهٔ آن رسالهٔ بیعت اجازت نامه خادم الفقرا عبدالرزاق المشتهر عطا حسین فانی ابن سید سلطان
محمد بن سید شاه غلام حسین صفوی ابوالعلائی المنعمی قدس الله سرهما مظهر البیان است اخی الطریقت مایه الفت
فلان مرادآبادی زاد العرفانه ازین فقیر صحت اعراب الفاظ و عبارات و اسناد و حزب دلائل الخیرات نموده
و خاکسار از شیخ السید محمد ابن سید عبدالرحمن شریف الحسنی الملقب صاحب دلائل الخیرات مغربی القنادلی مقیم
حال مدینة المنوره فی روضهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم احمد آل مولف دلائل الخیرات ایشان از شیخ
السید محمد ابن احمد المدعوی الشریف الحسنی ایشان از شیخ ابوالبرکات الغظمی ایشان از سید احمد ابن

ابن الحاج ایشان از شیخ سید احمد المقری ایشان از سید عبدالقادر الفاسی ایشان از سید احمد ابن ابی العباس
الصمعی ایشان از سملالی ایشان از سید عبدالعزیز تباعی ایشان از مؤلف سید محمد ابن سلیمان الجزولی الشریف
الحسنی مغربی صحیح نمودند و اجازت حصول کردند فقیر نیز فلان ممدوح را اجازت داد و ایضا برادر طریقت فلان
مرادآبادی بعد تعلیم ذکر و شغل و مراقبه از فقیر سلسلهٔ قطبی چشتیه ابو العلائیه النعمیه المقریه حاصل کردند الحال ایشان
ماذون گردانیده شد و آنچه از مرشدان رسیده است بدین مامور کرده هم هر کسیکه بارادت صادق برای
حصول این طریقه عالیه طالب باشد بطور تعلیم این سلسله تعلیم نماید بشرط معتقد اهل السنة والجماعة و مشغول
بذکر دوام الی و نفور از مناهی و تارک غذای ماهی باشند و در حین شب دوگانه صلوة العشق معمول دارند الحق
بر جادهٔ مستقیم و الخیر عاقبت بخیر گرداند بعد ازان بوطن اصلی خود عظیم آباد تشریف بردند تا حال احوال حیات
ممات ایشان معلوم نیست

**ذکر آن سید السادات منبع حسنات حضرت میانصاحب شاه محمد حسین رحمة الله علیه**

اسم شریف شاه غلام حسین بود لیکن میانصاحب در شهره خود
را محمد حسین می نوشتند مرید و خلیفه حضرت شیخ عبدالکریم عرف اخوند فقیر و صاحب جیو بودند و عالم بودند
بعلم شریعت و طریقت و از اهل التقوی و ورع و صاحب صبر و توکل پدر راقم ارادت بایشان پیدا کشتند میان جی حضرت
ابو الحسن الهی فاروقی که یکی از بزرگان این شهر و مرید میانصاحب بودند شراکت خانصاحب علی محمد خان فاروقی
فاروقی که از روسائی این شهر و مرید میانصاحب بودند رساله در احوال میانصاحب نوشته اند و ازان منسوب اند
که محمد اشرف علی صاحب والد سیدی و مرشدی از سادات صحیح النسب شهر تر هذا اند حضرت سیدی و مرشدی
مینفرمودند والد این فقیر در اوایل حال مجذوب بودند و از باعث بعض وجوه وطن خود گذاشته در شاهجهان آباد
متوطن شدند و تولد فقیر هم دران شهر اتفاق افتاد هرگاه که قریب بر چهارده سالگی رسیدم همراه والد خود روانه
شده بعد طی منازل در مسجد پلول رسیدم شاه قطب الدین خلیفه محمد زبیر بن محمد نقشبندی که یکی از مقبولان
الهی ساکن آن خطه بودند بخدمت ایشان حاضر شدم والد این فقیر از ایشان بیعت کردند حسب اتفاق شاه موصوف
بکیفیت نظرات کمال نوازش بطرف من متوجه شده فرمودند که شما هم یکی از مقبولان درگاه الهی خواهید شد همان
وقت این حقیر اینقدر دریافت گردید که دعای ایشان در حق من باجابت انجامید و در اوایل حال از والد خود علوم

نمایم بریاضت و مجاهدات و اشغال باطن حاصل نمودم بعد مراجعت از اینجا بزیارت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
مشرف گشته استقامت ورزیدم بعده همراه والد خود وارد شهر اجمیر شریف شده در حجره که مقابل مزار منیر
سلطان هند حضرت خواجه معین الحق والدین بود قریب شش سال اقامت گزیدیم هم در انجا والد این فقیر از این
عالم رحلت سفر بربسته در آن شهر مدفون گشتند بعد فوت والد مرحوم بر خاطر این فقیر نهایت رنج و الم طاری
شد راقم کمترین در سنه یک هزار و دو صد و پنجاه از طرف تونک روانه اجمیر شریف گشتم در میان راه با یکی از خادمان درگاه
خدمت علی نام ملاقی شدم از وطن خاکسار پرسید گفتم مرادآباد گفت شاه غلام حسین را میدانی گفتم پسر آنحضرت
ام گفت من شاگرد هم یکبار در آن شهر بملازمت ایشان مشرف شدم بخاطر تشفی آمد چون باجمیر شریف رسیدیم و بشرف
زیارت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده پرسیدم از میان خدمت علی مذکور که در انجا حجره بود اقامت آنحضرت
گفت تا حال موجود است و بنده را همراه خود گرفته از زیارت حجره شریف مشرف گردانید دیدم که حجره بر دروازه
شرقی یعنی مسجد اکبری بجانب جنوب است و مقابل آن روضه شریف سلطان هند خواجه معین الحق والدین
از آستانه ایست مسجد بگاه عشق واقع است پس از آن باولیا مسجد که آن فقط چبوتره ایست نشان داده و گفت
آن روضه شریف بجانب جنوب مایل بگوشه غرب واقع است گفت که آنحضرت در انجا می نشستند باز آمدیم بمطلب
قوله یکشبی بروحانیت حضرت خواجه بزرگ مشرف شده بلا واسطه از آنجناب سعادت بیعت حصول یافتم
بعد بیداری عجایب تاثیر در خود یافتم از آن روز بر حال این فقیر حضرت خواجه بزرگ نهایت نظر الطاف مبذول داشتند
چنانچه پسر متولی زیارت شریف مریض و قریب مرگ رسیده بود پدر مریض این فقیر را در مکان خود طلبید
و درخواست شفای پسر خود نمود این فقیر متوجه جناب خواجه صاحب شده سلب مرض مریض کرد در حال شفا یافت
هنگام استقامت انجا اکثر طریق اشغال و اعمال و طلبیات از والد خود و دیگر درویشان اخذ نمود و بعد چند مدت باشارت
حضرت خواجه بزرگ نسبت این دیار رخصت سفر بربستم وقتی که در شاهجهان پور آمدم بخانقاه نور محمد نامی مرید و
مرید حضرت شیخ عبدالکریم بودند فروکش شدم درویش مذکور صفت کمالات حضرت شیخ بزبان خود آورد بنا
باستماع آن نهایت راغب ملازمت شیخ گردیدم بعد چندروز در شهر رامپور رسیده بحجره حافظ عبدالرحمن
که مرید حضرت شیخ بودند استقامت کردم روزی همراه حافظ صاحب شرف اندوز ملازمت حضرت شیخ شدم

همانجا هم از راه کمال نوازش بحافظ صاحب فرمودند که این درویش را در حجره خود جا دهید و این فقیر هر روز
در خدمت شیخ حاضر میشد روزی در وقت تنهائی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند همان وقت
از توجه آنجناب ذکر کلمه لا اله الا الله از قلب من جاری شد و در صحبت اول مرتبه فنا فی الشیخ نقاب از چهره
خویش بکشود و بعد چندی ارشاد شد که بعد نماز عصر در وقت مراقبه حاضر شده باشند پس بفرموده شیخ
در وقت مراقبه حاضر می آمدم و متصل آنجناب می نشستم بعده امر شد که وقت شب کتاب حدیث شریف
از این فقیر نیز مطالعه میکرده باشند چنانچه بموجب ارشاد بجا آوردم و در حضور آن جناب تاثیر بر خود
می یافتم شبی حضرت شیخ در وقت تنهائی متوجه بطرف این فقیر شده فرمودند که اکثر اشغال
های چشتیه و قادریه و نقشبندیه که از پیران ما بما رسیده اند در عرصه قلیل بشما خواهم آموخت
چنانچه در عرصه دو سال ایفای وعده فرمودند روزی برای آموختن شغلی که از ان کشف امور
غیب حاصل میشد تعلیم فرمودند عرض کردم که من طالب خدا هستم ازین شغلی کاری نداریم
از استماع این کلام نهایت راضی شده بمطالعه کتاب ارشاد الطالبین که در آن اشغال عالیه
بسیار مندرج اند اجازت دادند روزی بخدمت حضرت شیخ در مراقبه بودم که آنجناب
ایکایک سر از مراقبه بر داشته فرمودند اجازت دعای سیفی میدهم و درین امر اشاره از جناب
پیران چشت می یابم عرض کردم که عوض دعا مذکور کسی شغل باطن ارشاد فرمایند از راه کمال
مسرور مخاطب شده فرمودند که من نقیری خود را بتو دادم و در حق من دعا فرموده
بعد یک روز طریق یک شغل بیان نموده ارشاد کردند که حسین منصور حلاج تحصیل
سال از استعمال این شغل حال طلبه کرده و برای شما در دوازده ۱۲ سال فیض خواهد شد و مگر
درین امر خوف ضرر هست و در شما مفسده ها بسیار و نیز درین راه علم ظاهری
لازم است روزی حضرت شیخ طریق نوشتن یک نقش تعلیم نمودند که حامل این نقش بزیارت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم مشرف میشود و بعضی یاران خود را نوشته دادم آنها در حالت
نزع بزیارت مبارک مشرف شدند بعده امر کردند که سبق کسب به پسران من میداده باشند بموجب فرموده

جهل می آوردم و آنحضرت از توجه باطن بمن استفاده میرسانیدند و اکثر اوقات بر زبان
می آوردند که اراده من بطرف ولایت است شما هم همراه این فقیر خواهید رفت بعد چند
روز ازین دار فنا تشریف فرمائی دار البقا شدند آن زمان فهمیدم که مراد ازین سفر خبر دهی
وفات خود بود این فقیر بعد چندی در شهر امروهه رفته نزد شاه عبد الهادی صاحب چهل روز
استقامت کرده پس در شهر مرادآباد آمده در مقام بقیا فروکش کرده دیدم مؤلف رساله
حضرت محمد ظهور الحسن رحمه الله علیه ولد کاتب الحروف در مقام بقیة السعادت قدمبوسی مشرف گشت
چون نظر بر جمال با کمال آنحضرت افتاد عجب حالتی روی داد که در تحریر نیاید و اکثر
اوقات بخدمت حاضر میشدم روزی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند بعد چندی
استخاره بموجب فرموده آنحضرت کردم که چند صوفیان بطریق حلقه ذکر جهر میگویند و من
متصل آن ایستاده ام شخصی دست راست من گرفته در حلقه برد ناگاه دیدم که آنحضرت
در آن تشریف دارند و میفرمایند که دست گیرنده شما حضرت شیخ عبد الکریم اند که شما را در زمره
خود جا دادند وقت صباح بخدمت آنحضرت حاضر شدم تبسم کردند پس از ان حالات شب عرض کردم
همین بنده وقت صحبت آنحضرت طلب کرد و بعد چندی در الفاظ تعلیم ارشاد فرمودند کلام اول همین بود
که اتباع شرع شریف در ظاهر و باطن بقدر استطاعت خود بجا آرند که هیچگاه ترک آن نشود و دیگر
هر که در اتباع شریعت خلل یابد و خواهد یافت بمقصد و مرتبه طریقت در نخواهد رسید بموجب
آیه کریمه اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ الله دوم تصفیه خود از حسد و کینه و حب دنیا
و جاه و پاک کنید و شب و روز از یاد خدا غافل نشوید سیوم تقوی و دیانت و حلم و تواضع و اکرام بر غربا و
درویشی قبول ان الهی بر خود لازم گیرید چهارم ذکر پاس انفاس پنجم ذکر نفی و اثبات ششم اصل
معنی کلمه هفتم تفصیل کلمه و معنی آن چنانچه ظاهر در شریعت نماز و غیره فرض است و در طریقت نزد
صوفیان خود را خالی کردن فرض عین است هشتم گوید والد بزرگوار میفرمودند چنانچه خلق عظیم
بمریدان خود میفرمودند که کسی را [illegible] نفس خود تعلیم ندادند و میفرمودند حصول این دولت

ست که نزد ما می آیند و هم والد میفرمودند اگر گاهی تختهٔ تعلیم نه بردیم میفرمودند چه چیز مانع گردید
نموده آید که تختهٔ تعلیم نیاورده آید و هم والد میفرمودند بسبب حسن خلق و کلام شیرین
مارا لائق صحبت کسی نگذاشتند والد بزرگوار وقت ذکر حضرت ایشان چشم پرآب میشدند
وفات وی حضرت هشتم ربیع الثانی در سنه هزار و دو صد و بست و هشت واقع شد و در محله
بغیا منحلات مرادآباد مدفون گشت ذکر حضرت شاه عبد الله المشتهر بشاه غلام علی
رحمة الله علیه صاحبزاده مولوی عبد الغنی فرزند ثانی شاه ابوسعید رساله در ذکر
حضرت شاه غلام علی و پدر خود و جد خود تالیف نموده اند رحمة الله علیهم و دران مینویسد که ارشاد
حضرت ایشان در حین حیات خود بحدی شده که شاید در مشائخ سلف در بعض افراد اگر شده
باشد بعید نمی نماید از قصبهای روم و شام تا بحد چین و از مشرق تا مغرب خلفای حضرت ایشان
در حین حیات منتشر شده اند آری مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید ولادت شریف
حضرت ایشان در سن هزار و یکصد و پنجاه و هشت در قصبه بٹاله ضلع پنجاب بظهور آمد تاریخ ولادت
شریفش از مظهر جود برمی آید نسب شریف بحضرت مرتضی علی کرم الله وجهه میرسد والد شریف شاه
عبد اللطیف مردی مرتاض و مجاهد بوده اند که برگهای جوش داده میخوردند و هیچ از نقد ذکر جهر
می نمودند پیر ایشان شاه ناصر الدین قادری بودند مزار پیر ایشان و نیز مزار ایشان در جیش لوره
عقب عیدگاه محمد شاهی در حضرت دهلی واقع است از نسبت چشتیه و شطاریه نیز حظی داشتند
چهل روز کامل خواب نکردند و شب اندک میخوردند و نیت روزه هم برای ریاضت نفس میکردند قبل
ولادت آنحضرت حضرت اسد الله الغالب بخواب دیدند فرموده اند نام پسر خود را بنام من بنهید بعد
تولد ایشان علی نام نهادند چون حضرت ایشان بسن تمیز رسیدند تادبا خود را غلام علی مشهور ساختند
والده شریف بزرگی را بخواب دیدند که فرمودند نام شیخ عبد القادر بنهید مولف رساله گوید شاید آن
بزرگ حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه باشند عم آنحضرت که مرد بزرگ بودند و در
یک ماه قرآن مجید حفظ نموده بودند بحکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الله نام نهادند والد آنحضرت برای

اند بیعت از پیر خود که صحبت با حضرت علیه السلام بوده اند آنحضرت را از وطن طلبیده اند از قضای الهی
آن بزرگ در قصبه [illegible] که یازدهم رجب بود انتقال فرموده بودند والا باجود فرموده بودند برای بیعت
طلبیده بودیم تقدیر نبود الحال هر جا که بوی محبت شما رسد اخذ طریقه کنید بزرگان که در دهلی در آن وقت
متعین بودند آنها را دیده یافتند حضرت عنایت الله و شاه عبدالعدل [illegible] و خلیفه حضرت خواجه میر درد
سید محمد و فرزند خواجه ناصر و مولوی فخرالدین شاه [illegible] و شاه غلام [illegible] و دیگر اعزه
یافتند و در سنه هزار و یکصد و [illegible] که عمر شریف بیست و دو ساله بود در خانقاه شریف شهید [illegible]
قول حسب الحال [illegible] از برای تجدید عشق استاقی یافتم سر زمینی بود منظور آسمانی یافتم غرض بیعت
فرمودند جائیکه ذوق و شوق باشد آنجا بیعت کنید اینجا سنگ به نمک رسیدن است [illegible] فرمودند
مشغول بیعت فرمودند مبارک است پس بیعت ساختند حضرت ایشان در احوال خود نوشته اند [illegible]
مناسبتی بعلم حدیث و تفسیر بیعت در خاندان قادریه بدست مبارک حضرت شهید نموده [illegible] در طریقه
نقشبندیه مجددیه فرمودند پانزده سال در حلقه ذکر و مراقبه بشرف سعادت یافتم بعد و این کمینه
را باجازت مطلقه نواختند در اول ارادت تردد داشتم که شغل در طریقه نقشبندیه بکنم رضای حضرت
غوث الاعظم باشد یا نه دیدم که حضرت غوث الثقلین در مکانی تشریف دارند و محاذی آن مکان
مکانی است که حضرت شاه نقشبند تشریف میدارند رحمة الله علیه میخواهم که نزد حضرت نقشبند
حاضر شوم فرمودند مقصود خداست برو مضایقه نیست میفرمودند درین طریق چار چیز ضرور است
دست شکسته پاشکسته و یقینی درست یقینی درست و مرتبه تعشق بجناب سرور کائنات داشتند
هرگاه نام شریف میگرفتند بیتاب میشدند یکبار خادم قدم شریف [illegible] آب آورد و گفت سایه رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بر ذات ایشان باشد از شنیدن این کلام بیتاب شدند و [illegible]
بر روی پیشانی آن خادم زدند و فرمودند که من که باشم که سایه رسول خدا بر من باشد
و آن خادم را [illegible] میفرمودند من بصورت حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد معائنه
[illegible] یکبار [illegible] در تهجد [illegible] همون وقت صورت شریف

ایشان را عشق و ربود دیدم کل آن بیماری سلب نمودند میفرمودند گر کسی اکابر چشتیه که سرمستان
ذوق محبت اند سماع و سرود هست که دل را بانگ شوق می آرد و پرده از چهره یار خرق می سازد و اما
گر کسی ما متوسلان سلسله نقشبندیه که باده نوشان جام مودت اند حدیث ورد و دست که قلب را
گویا گردان اذواق می بخشد میفرمودند که در کمالات وصل عریانی میشود و بدان مقام لنصیب سالک
سالک را یاس محرومی نسبت هرچند وصول نیست حصول نسبت میفرمودند چنانکه طلب حلال فرض
هست بر مومنان همچنین ترک حلال فرض هست بر عارفان مولف گوید عمل صوفیان بر عزیمت
میفرمودند صوفی دنیا و آخرت را پس پشت انداخته متوجه مولی گشته المولوی ملت عاشق
ز ملتها جدا هست عاشقان را مذهب و ملت خداست میفرمودند زوال عین آنست که سالک
انا گفتن نتواند چنانکه خواجه احرار رضی الله عنه فرمودند انا الحق گفتن آسان هست و انا را زائل
کردن مشکل هست میفرمودند کفر حقیقی آنست که اغیار برخیزد و بجز ذات حق هیچ در نظر نماند
منصور حلاج گوید کفرت بدین الله والکفر واجب ۰ لدی و عند المسلمین قبیح بر روز شنبه
بیست و دوم صفر بعد اشراق در سنه هزار و دو صد و چهل در استغراق مشاهده حق ازین
دار پر ملال انتقال فرمود

## ذکر حضرت حافظ کامگار خان صاحب رحمة الله علیه

مرید و خلیفه حضرت شاه محمد حسین سرهندی بود حضرت محمد ظهور الحسن در رساله خود والد
میان صاحب را سید محمد اشرف نام ترمذی و تولد حضرت ایشان به شاهجهان آباد مینویسد
شاید والد میان صاحب با آبا و اجداد وی حضرت از ترمذ آمده سکونت سرهند اختیار کرده
باشد و تولد وی حضرت در شاهجهان آباد باشد مگر در بودن آنحضرت از سادات ترمذ
هرگز شکی نیست مرا تحقیق این امر در ذکر وی حضرت بایستی لیکن بعد تحریر ذکر آن حضرت
شجره منظومه معه تاریخ فوت حضرات چشتیه تصنیف خاص و بدستخط خاص آنحضرت نوشته
دیدم که دران مینویسند تمام شد شجره طیبه پیران چشت اهل بهشت قدس الله اسرارهم و رضی
الله تعالی عنهم اجمعین راقمهم افقر احقر گنه گار محمد حسین سرهندی قدوسی پیش از عصر

بفرمایش حافظ عبدالرحمن صاحب حافظ کامگار خان صاحب در قوم خود خانزاده اند در اصطلاح افغانان
خان عبدالله سردار قوم و قریه راگو بند وجد وی نامدار خان رئیس و سردار پنجتار بوده پدر وی میر خان
در هندوستان آمده سکونت ملک کشمیر ورزید حافظ صاحب موصوف به تقوی و طهارت بوده اند
و در اتباع شرع شریف رعایت کما حقه داشتند میانصاحب در مرض وفات حافظ صاحب را
طلبیده اجازت دادند و فرمودند که از اشارهٔ پیران اجازت داده ام نه فقط از جانب خود حافظ
صاحب را اکثر اوقات محویت و استغراق غالب بودی اتفاق است که در مجالس سماع نمی رفتند
در ایام عرس شیخ خود در مجلس سماع حاضر نشدند و در مسجد که قریب روضه پیر وی است نشسته
بودند قوالان محن سرائیدند بر شعری ذوق و شوق افتاد و وجد و رقص کنان بمجلس برآمدند بعد افاقه
خود تا باز بمسجد رفتند و نشستند روزی شیخ محمد حسین که یکی از مریدان راسخ الاعتقاد میانصاحب
بودند از راقم فرمودند که حافظ صاحب در مسجد محله خود نماز عصر گذرانیدند و من در گوشهٔ صحن
مسجد این شعر بالحان خوش خواندم که ع وهی جو دیتا هی دکهلائی مسجد او سته دین و حافظ جی
در رقص آمدند بعد افاقه مرا گفتند که اینچنین شعر در مسجد گفتن شما را نشاید که نامشروع اند تا دو باجواب
ندادم و قبول نمودم بست و چهارم صفر در سنه هزار و دوصد و بیست و نه از این دار فانی بدیار
جاودانی رخت سفر بست زیر دیوار شرقی روضه پیر خود مدفون گشت ذکر آن عالم علوم

**عقلی و نقلی و عارف اسرار خفی و جلی السید مولوی محمد امانت علی صاحب**

**حسینی چشتی صابری قدوسی رحمة الله علیه** مرید و از اجلهٔ خلفای حافظ محمد موسی
مانکپوری رحمة الله علیه بودند و از ابتدای عنفوان جوانی از لهو و لعب محترز بودند و تحصیل علوم
ظاهری و پرهیزگاری معروف اول آداب شریعت و طریقت از صحبت حضرت شاه غلام حسین عرف محمد حسین
خلیفه حضرت اخوند فقیر صاحب یافته بودند بعد وفات وی حضرت فیض صحبت حافظ کامگار خان
صاحب که خلیفه حضرت شاه غلام حسین بوده بر داشته بودند رحمة الله علیهم و از برکت صحبت این هر دو
بزرگوار کامل آگاهی و محویت و سکر پیدا نموده بود که بعد یکسال از تربیت هر دو حافظ کامگار خان

صاحب صحبت بزرگ بستند بعد ازان حضرت مولانا به اقتضای استعداد جبلی و تحصیل علوم باطن کمر همت بستند بهر جوانب
و اطراف که درویش بیافتند بشتافتند مگر از کسی حصول مدعا نگردید ناچار به شاهجهان آباد تشریف
برده به تحصیل علوم ظاهر مصروف شدند و اکثر اوقات در عین مطالعهٔ کتاب بملاحظهٔ مقصود مستغرق
می بودند که از پرتو صحبت آن هر دو بزرگ چشتیه حال استغراق غالب شده بود بهمین حال از علم ظاهر
فراغت یافته باز بطلب مطلوب اصلی متوجه گردیدند حافظ بانکی صاحب رحمه الله که یکی از دوستان
مولانا و مرید مجاز و ماذون حضرت حافظ موسیٰ رحمة الله علیه بودند چون طلب بغیر در ایشان بکمال یافتند
همراه ایشان شده بخدمت حافظ صاحب رحمه الله در مانکپور رسیده مشرف گردیدند و ایشان را بحضور
حافظ صاحب حاضر کردند چون حافظ صاحب استعداد ایشان کامل دیدند در طریقهٔ خود داخل کردند
و تعلیم فرمودند و مولانا در شدت مجاهده و ریاضت و در ذکر جهر بسیار کردند چنانچه زکوٰة یک نفی
چند بار دادند روزی به راقم میفرمودند چون نفس در ذکر نمودن سستی کردی یا خواب آوردی
گوشت جسم خود را از دست خود می مالیدم تا خواب دفع گردد و بعد ازان حافظ صاحب رحمة الله علیه
خلافت دادند و بر جمله مریدان و خلفا ممتاز ساختند چنانکه یک تخت در حجرهٔ شریف برابر چارپایی
خود برای نشستن ایشان نهادند و همیشه بر آنجا نشانیدند و میفرمودند که مولوی جیو از ارادت
شماست و اینجانب را فخر است حضرت ایشان از برکت صحبت وی حضرت یافتند آنچه یافتند و
رسیدند بمقامی که رسیدند حضرت مولانا و مرشدنا در زمانهٔ خود امام چشتیه و پیشوای اهل شریعت
و طریقت و حقیقت بودند اما الباس و رسوم متصوفه نمیداشتند و با اهل رسوم مشابه بودند که مجاهدات و ریاضات
را عزیز میداشتند و از اهل التصوف بودند که معاملات ایشان درست و صدق و صفا بود و صاحب
مقام بودند که ایمان حقیقی و هر عبادتی که برخود مقرر کردند تا لب گور آنرا فوت نکردند و هم صاحب حال
بودند که از حق بدل پیوند میداشتند از خود فانی بودند و التصوف کله آداب و اخلاق و حقیقة و اخلاص و حال والا
بهم و وصل مشرب ایشان عشق و ترک ما سوی الله بود و در حقائق و معارف شعبه بیان شافی میفرمودند روزی پرسیدم
که حضرت این شعر چه معنی دارد که علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود فرمودند این

میگوییم فعل حق و فعل صوفی گم نشود و دیگر و تصوف اشارات نیز لطیف بود روزی بطرف راقم توجه
شده فرمودند لا اشاره بود در غیب فنا رخ دو دیر کل موجودات یعنی عدم است و عدم هم نیست رو فرمودند
که بین العدمین عدم است اگر درین ورزش یک نقطه باقی نماند و از غلبیت خود از خود بیخود و نظر ندارد و حیرت انجامد که
در آن جا حضور خود و بیخود است و در تعلیم نیز کلام مختصر میفرمودند تا طالب متفرق نشوند روزی سوال کردم
فرمودند می‌بینید یعنی ببینید و این اشاره بحضور کرد از آنچه همه جا الها و حضور اند و این حضور حضوری غیبت است
و این ورزش سخت مشکل است و احوال این گنهگار در هوای نفس گرفتار بموجب این بیت است ع
تهی دستان قسمت را چه سود از رهبر کامل * که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را * و توجه مرشدنا
در مریدان اثری قوی داشت روزی عباس خان مرحوم که یکی از رؤسای این شهر بود از راقم میگفتند
چون مرید مولانا شدم پیش وی برای توجه گرفتن نشستم این خطره در دلم آمد که این چه حمق کردی
که مرید شدی این است تا جنبشی در بدنم پیدا شد و هم گمان بردم که از خود جنبش میکنم و بعده جنبش غلبه کرد
اکنون فهم کردم که این از خود نیست بلکه از کسی دیگر است بعد از آن هوشم رفت چون بهوش آمدم دیدم
که بالینی پیش من نهاده است شاید که سر من بسبب جنبش بسیار بر زمین ضرب میخورد که حضرت مولانا بالین
نهاده اند روزی حضرت ایشان اندر خانه راقم نشسته بودند کسی گفت که عباس خان بر در ایستاده اند
حضرت بیرون تشریف آوردند دیدم که عباس خان سر خود را بر قدم مبارک حضرت نهاده وجد میکردند
و می گریستند غفر الله له و شنیدم چون مولانا از وطن مراجعت نموده و ملازمت حافظ صاحب در رامپور
فائز میشدند و بعد ملازمت میرسیدند حافظ صاحب میفرمودند که مولوی جی بعد مدت چند ماه آمده اید
چون مدت ایام ماضی را العرض میرسانیدند فرمودند که اکنون مولوی جی بعد چندین مدت غیبت شما امروز
کلام شما بسیار ظاهر است چون حضرت ایشان قابل فهم کلام خود نمیدانستند کلام نمیفرمودند حضرت مرشدنا بر طریقه سلف
صالحین بودند و هرگز با تکلف آشنا نبودند آنچه از فتوح آمدی بر مهمانان و طالبان که از راه دور بایشان رسیدند خرج میکردند و در میان
تهیدستان و دیگر مسکینان از پوشیدنی میدادند و جائداد آبائی جهلم پور بر فرزند انگاشته بودند و اکثر ایام بر فراز پیر خود میگذرانیدند چون
اتفاقا بوطن می آمدند برادران نیز تشریف ارزانی میفرمودند بکثرت راه شریف نمیساختند و فقرا و طالبان که همراه ایشان

بودی هیچ خورد و نوش آنها از نزد خود کردی و کسی را بار نداری و تکلیف بکسی روا نداشتی اگر کسی برای تمام طعام دعوت
کردی آنرا قبول کردی و طالب خدا و فقیر را دوست داشتی و بر دو بار ماندگان هم خوردی و بر قدر طاقت خود دستگیری کردی
و در سعی و سفارش حاجتمندان هیچ دریغ نداشتی و بکمال شفقت تیمار داری بیماران کردی و دوائی و درمان از نزد خود یا از جای
دیگر بکوشش تمام بهم رسانیده دادی و در کار خیر خلق خدا امداد گار شدی و مشرک و کافر را دوست نداشتی و در وقت کلام
تعیین خود را بتعیین بلفظ ما و من تعبیر نمودی و کلام توحید و توحید را پسند کردی و گاهی در بیان سخن توحید محبت
نسبت مستغرق شدی اثر وجد و رقص در آوردی و طالبان را بقدر استعداد آنها القای نسبت نمودی و اکثر مریدان و طالبان
از درد عشق و شوق و ذوق حق پیدا شدند و کسی از چاشنی عشق و تجلی محبت مستغرق بودی و در توجه ایشان
حضرت فنا بر طالب طاری شدی هر که دانند دانند ایشان حضرت مخلصان خود را از تعلیم امور مذکوره حالی نگذاشتند
از صحبت بدان بطور ارادت گیرم گوشه نشینی نیست هر چه حاصل شد از انکه بار گوشه نشینی نیست و مشرب وی حضرت خود چنین بود
و نماز پنج وقت با جماعت در مسجد با خشوع و خضوع ادا می نمودندی و اشراق و چاشت و دیگر نوافل هم بسیار ادا میکردند
و نماز جماعت تا مرض موت فوت نکردند از اوصاف مولانا و مرشد تا قلم از تحریر و زبان از تقریر عاجز است و از
عالم ناسوت بعالم ملکوت در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد ۱۲۸۰ هجری در ماه ذیقعده بتاریخ نوزدهم رخت سفر بستند
و در امروهه که مولد و موطن حضرت بود مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند ذکر صاحب
زاده مولوی محمد انوار الحق فرزند اکبر حضرت مولانا و سیدنا محمد امانت علی رحمة الله علیه مرید
و سجاده نشین پدر بزرگوار خود هستند بعد حصول علم ضروری بتحصیل فن طبابت بتکمیل رسیده اند و خلق عظیم
و کرم عمیم بر خلق و خادمان پدر بزرگوار خود مینمایند و دل میدارند اخلاق ازل ایشان را بر خلق عظیم خلق کرده و از روز
ازل در نهاد شان نهاده و از برکت صحبت پدر بزرگوارش نیز از پیدایش در ذات شان متمکن شده رؤسای این شهر
عصبات و قربات بمعالجه خود با ایشان می آیند و رجوع طبابت شفا می یابند و صحبت می باشند و پدر بزرگوارش ایشان
ایشان را باشاره و توجه خاص از کدورت کبر و کینه و حسد و بغض صاف و پاک گردانیده بعبادت حق و ذکر و فکر تعلیم
ساخته نیز و بقوت نسبت خود تخم وحدت و عرفان در دلش انداخته از سر حکمت الهی در سینه ایشان نهاده بقوله
تعالی که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی و مراد العبادة من لیعبدون لیعرفون است ایشان را

اکاهی دادند و ایشان بطهارت لباس و بدن و التزام احتیاط تمام می نمایند و بنهایت نفاست مزاج
از آلودگی خس و خاشاک فرش و مکان را پاک و صاف میدارند و پدر بزرگوارش نیز لطیف المزاج بودند
چنانچه گفته اند الولد سر لابیه و نماز نیز مثل پدر بزرگوار خود بآهستگی و آراستگی و خضوع میگذارند وقتی راقم
و ایشان در قصبه گنگوه شریف بخدمت حضرت مولانا و مرشدنا حاضر بودیم من و ایشان بر مزار حضرت قطب عالم
عبد القدوس رحمة الله علیه مراقب می بودیم روزی ایشان پیش حضرت مرشدنا ذکر نمودند که انوار و نور بر مزار حضرت قطب العالم در مراقبه میبود و عرض نمودم بلی حضرت سلامت
بلا شبه از اهل الله ان نسبت نیز میشنود از استماع این معنی خوش شدند و مرید کردند و حلقه در ایشان بندند و توجه میدهند و از ارادت آمدن ایشان
بسیار محظوظ بودند و گاهی از راه شفقت پدری ایشان را نیز الانوار میفرمودند و میفرمودند که تخم در سینهٔ ایشان
نهاده ام سبز خواهد شد مخلصان امید میدارند انشاء الله تعالی آن تخم شجر طوبی پر نور خواهد گردید
صاحبزاده ثانی را نیز بار دوش مرید نمودند و بعض سر نهانی از اسرار حق در سینهٔ فرزند ارجمند خود حافظ
اسرار الحق نهان کردند از ان حال حال ایشان متغیر و متبدل شد صاحبزاده ثالث فرزند دلبند
اظهار الحق را از خرد سالگی در سفر و حضر همراه خود میداشتند و تعلیم میکردند ایشان هم مرید پدر بزرگوار
خود اند و ایشان هر سه حضرات مثل پیرزادگان دیگر زعم پیرزادگی ندارند و بر هیچ چیز مستثنی شدن
والد بزرگوار خود طمع ندارند و تکلیف نمیدهند و بندگان پدر بزرگوار خود را از اهل علم ظاهر و باطن و فقرا و غربا
تعظیم و تکریم میکنند و از کمال بنده نوازی خود را برابر اینها فخر میدهند و نیز تعظیم خود از اینها نخواهند خلفاء
مولانا و مرشدنا سید عنایت علی ساکن شاه آباد را در هر پنج وقت نماز از برکت صحبت ایشان
حضرت وجد و حال طاری میشدی حضرت مرشدنا میفرمودند آن وجد و حال ایشان از کثرت ورزش
شغل درود شریف پیدا شده بود و در زمانهٔ حیات حضرت مولانا سفر آخرت قبول کردند رحمة الله علیه
امام شاه سالکن اهروسه مولانا و مرشدنا میفرمودند هر شغلی که از تعلیم میکردم واردات آن شغل
بروی میشد و ظاهر میشدی او نیز در حیات حضرت مولانا فوت کردند رحمه الله تعالی سید عنایت علی
ساکن ... مرد صالح و بزرگ و کامل الاعتقاد بودند حالات و واردات ایشان معلوم نیست رحمة الله علیه
شجاعت الله شاه سالکن اهروسه بر اکثر احوال مولانا و قیمت داشتند و از قدیمان خدام صادق اعتقاد

وقوت توجه قوی دارند مولانا در بودن ذہن سلیم الشان میفرمودند ہر کلام باریک و تعلیم دقیق در ذہن او
می آید سلمہ اللہ تعالی بعد تحریر ہذا در سنہ ہزار و دو صد و ہشتاد و ہشت فوت کردند عبدالرحیم خانم و
خدمتگار حضرت مولانا ہست وقتی مولانا در رامپور شریف مریض شدہ بودند خادمان امید زندگانی
ایشان منقطع کردہ بودند دران حال عمامہ و کرتہ و ازار دادند و حاجی عبداللہ شاہ را کہ خلیفہ مخدوم ما حافظ
صاحب اند و ہر روز پیش شما لہا قادر و بر تعلیم انہا باطن واقف اند فرمودند اگر عبدالرحیم آیندہ طلب تعلیم
باطن از شما نماید تعلیم نمایید و حضرت عبداللہ شاہ کلاہ طلب کردند از دست خود بر سر ایشان نہادند و فرمودند
کہ این کلاہ کلاہ خواجگان چشت است کہ شما را دادہ میشود چشم پر آب شدند تاثیری بود کہ ہمہ حاضران
میگریستند راقم نیز بر بالین مولائی و مرشدی حیران ایستادہ بود میان سعادت اللہ شاہ مذکور عرض نمودند
فلان بر بالین حضرت ایستادہ ہست نام بندہ گرفتہ فرمودند آنچہ فرمودند و دران مرض تا سہ روز کلام کم کردہ
بودند و از سردار صاحب حضرت بہادر علیشاہ کہ برای عیادت حضرت تشریف آوردہ بودند میفرمودند
در قائم بودن کیفیت قلب مفید است باز فرمودند تا سہ روز از تشخیص اثبات توحید کلام و گفت
گو در میان ماند آخر الامر فضل خدا شد یعنی بفضل الہی حضرت غالب آمدند و آن مغلوب شد غلام حیدر خان
در سفر و حضر از خرد سالگی بخدمت حضرت حاضر ماندند گاہ گاہ از ایشان مزاح میکردند می کسی را تعلیم
نمیکنند بخیل نسبت فنا نسبت تجرد تنہائی را دوست میدارد سلمہ اللہ تعالی در سفر کشمیر عبدالرحیم
و غلام حیدر ہر دو بخدمت حضرت حاضر بودند تقریر بردن حضرت مرشدنا در کشمیر منظور نظر ملاقات
حضرت شیخ احمد قدس سرہ بود میفرمودند حضرت شیخ احمد عالم با عمل بودند و متقی و صاحب ورع معرض
از دنیا و اہل آن و نسبت بی علمی در صحبت وی و حضرت پیدا میشد می رسول شاہ کشمیری
اہل حال و صاحب جذب بودند شنیدم کہ در کشمیر مریدان ایشان اند و حلقہ گرفتہ ذکر جہر میکنند
حضرت مولانا میفرمودند رسول شاہ ما را بخانہ خود بردہ بود تا سہ روز در آنجا ماندیم خانہ او نذر کردہ از
مکان حضرت شیخ احمد رحمہ اللہ بسیار است و معتقد شیخ احمد نبود من او را معتقد شیخ گردانیدم شنیدم
بعد مراجعت حضرت مولانا از کشمیر رسول شاہ باز در رامپور بخدمت حاضر شدہ بودند و بعد از ان چنین

صحبت برده شسته و رخصت یافته بخانه خود رفته‌اند اکنون میگویند که مفقود الخبر است یا فوت گردید
حافظ سید عبد الغنی ساکن کشمیر هستند بعضی از تحصیل علوم متداوله میداشتند و تکمیل سلوک نقشبندیه از آبا و
اجداد خود میداشتند و ارشاد مسترشدان میکنند از آنجا که داوله شوق و محبت الهی غالب و طلب کامل
بود در مرتبه پیری و فقیری خود و جاه و نعم پیرزادگی از سر بدر کرده خاک بر سرش ریخته از رسول شاه طریقه
چشتیه اخذ کردند چون حضرت مولانا بکشمیر رسیدند به استرضاء رسول شاه باز بر دست مولانا
بیعت کردند و در سلسله چشت اهل بهشت داخل شدند و از فیض صحبت شان مستفیض گشتند وقتی مراجعت
مولانا از کشمیر فرزند سید احمد خود را بخدمتش همراه میکردند مولانا فرمودند که این خرد سال است بعد چند سال
باید فرستاد چنانچه فرزند مذکور در مرض موت حضرت مولانا رسید حضرت فرزندان خود را تفویض نمودند این
بزرگ زاده بهمت خاطرش ملحوظ دارند و در حیات حضرت مولانا اکثر خطوط پدرش باشتیاق ملازمت می‌آمد
بعد فوت مولانا رحمة الله علیه باحسن عقیدت و ارادت تاریخ انتقالش منظوم نوشته است ٥

وا دریغا شد ز دنیا پیشوای اهل جود — واصلان را مقصد جان عارفان را کعبه بود
سید صوری و معنی مولوی معنوی — رهبر اهل کمال و مهتر اهل شهود
مظهر انوار حق و موجب اظهار حق — مخزن اسرار حق و ماحی کفر و جحود
چون امین گنج اسرار نبی بود و ولی — زان لقب هر دو اسم پاک زو نامش نمود
فیض پرور اکن مولویا اله العالمین — هادی راه زمان او از کمال جود بود
گفت هاتف سال وصلش بشمر از روی کمال — قطب جمله کائنات و سید السادات بود

حضرت مولوی محمد علی رحمه الله ساکن مراد آباد با حسن عقیدت بشیخ خود پای استقامت در کوچه عشق و کمال تمام محکم نهاده اند
و در آخر شب گریه و زاری [illegible] تعلیم یافته اند تا حال فوت نکرده اند و سماع را دوست میدارند و وجد و رقص بسیار میکنند
مولانا محمد حسین ساکن مراد آباد پسر مولوی محمد حسن امام مولوی شریعت المقدس رحمهما الله وطن اصلی ایشان [illegible] نسبت شیخ صدیقی اند
عالم معقول و منقول و محدث اند و در علم توحید مخصوص و مهذب الاخلاق و محب الفقرا هستند اکثر طالبعلمان از ایشان مستفیض
میگردند بعضی از برکت تدریسش تحصیل علوم فراغت یافته و در [illegible] چون ایشان میلان فقر و درویشی میداشتند بسر ارادت

بر آستانهٔ حضرت مولانا مرشدنا نهادند چونکه حضرت مولانا بر ایشان بکمال شفقت و مهربانی مبذول میداشتند
بتعلیم ذکر و فکر بلند سرفراز ساختند و کلام محققان از ایشان بیان میفرمودند و از سخن محقق مستفیض میگردیدند
و سخن لطیف و نکات دقیق و قول تحقیق و حقائق و معارف و توحید اکثر از ایشان میفرمودند و در مرض انتقال
باجازت سلاسل خود ممتاز گردانیدند خصوص صد خصوص بتاریخ بیست و ششم ماه صفر سن یکهزار و دو صد و هشتاد
و هشت سفر آخرت کردند رحمة الله علیه مولوی عبد العزیز ساکن امروهه جوان صالح و خوش اخلاق و صاحب شوق
و ذوق اند تحصیل علوم ظاهر از مولانا احمد حسن موصوف میدارند و فیض باطن از ملازمت مولانا و مرشدنا قدس
سره بر داشته اند و مولانا چون غایت محبت اطاعت صلاحیت ظاهر و باطن در ایشان دیدند ایشانرا نیز اجازت
داده اند سلمه الله تعالی مولانا و مرشدنا بعد انتقال حافظ محمد موسی صاحب قدس سره اکثر ایشانرا اجازت مرید
کردن و تمام حد التعلیم فرموده اند و اکثر از ایشان هر کلامی و بیانی مشکل که از زبان درفشان حافظ صاحب شنیدند
و یا التعلیم می یافتند از مولانا و مرشدنا تحقیق آن می نمودند و می فهمیدند ذکر سرور صاحب بهادر علیشاه
مرید و خلیفه و جانشین حضرت نور علیشاه که مرید حضرت محمد عمر و وی مرید حضرت خواجه عبد الله و وی خلیفه حضرت سید
شاه بهیکه قدس سره هستند و کسیکه دهی است بر فاصلهٔ گروه غربرویه از تهانیسر بمقام دائرهٔ شریف که مسکن
شاه بهیکه بود اقامت میدارند و بر مسند عالی اوشان نشسته اند و بعض تبرکات آنحضرت در آنجا میدارند
و باحسن اخلاق و درویشان کثیر المعمول سابق جمع میدارند و آمدنی ده مذکور باحسن تدبیر بر اخراجات ایشان و
مهمانان صرف مینمایند و بذات خود بجز ضروریات صرف بیجا روا نداشته اند و مهذب الاخلاق و محب الفقرا
و مساکین و مهمان دوست هستند و اهل تمکین اند که در امور متردده از حالی بحالی نمی گردند و بر حال خود مستقیم میمانند
مولانا میفرمودند قلب میان بهادر علیشاه در هموم و غموم بحال خود میماند چنین قلب لائق فقیر است و ایشان نیز
از فیض صحبت مولانا مستفیض گشته اند و تعلیم یافته اند و مشکوة شریف خوانده اند و اکثر امور بدعات آنجا
از فهمائش مولانا دفع کرده اند و صاحب شوق و ذوق و وجد اند راقم دو سه مرتبه بزیارت و قدمبوسی ایشان بهره اندوز
شده سلمه الله تعالی ایشان از بزرگ چشتیان این زمان جایگاه گستری و سلسلهٔ با کرامت دارد و ذکر سید معین الدین
مرید و خلیفه حضرت حافظ صاحب محمد موسی رحمة الله علیه از سادات اند در هستند در بلده لکهنو بر چهار منزل شهر حیدرآباد و همچنین

به اقتضای استعداد جبلی و غلبهٔ شوق محبت الهی تحصیل علوم باطن غربت سفر اختیار کردند و طریقهٔ زهد و توکل و صبر و قناعت پیش گرفته در اجمیر شریف رسیدند و آنجا بخدمت حافظ صاحب حاضر آمدند چون حافظ صاحب آثار فقر از وی ظاهر و باهر و دیر استعدت به زهد و قناعت دیدند در کنف حفظ خود درآوردند و تعلیم ظاهر و باطن کردند و ایشان نفس سرکش را خود بفقر و فاقه و محنت شاد و شکسته داده و گوشه گرفته بتعلیم شیخ خود را مشغول میداشتند و مجاهدات و ریاضات و فقر و فقرا دوست بفقیری و درویشی از بشرهٔ ایشان ظاهر و لائح میگردید و کلام کم میگفتند و در حلقهٔ درویشان بوده ذکر جهر میکردند و بعد انتقال شیخ خود اقامت در امروهه میداشتند و گاهی در مرادآباد آمده بمسجد ترتر که برکنارهٔ دریا واقع است سکونت میکردند و اکثر در گوشهٔ عزلت و تنهایی میبودند من هم بخدمتش میرفتم تعجیل القصد زیارت حرمین شریفین از امروهه برآمد و بمنزل مقصود رسید از کلام دنیا خاموش شدند پس از آنجا مراجعت بوطن اصلی خود کردند و در حیدرآباد مذکور اقامت ورزیدند و بعد مدتی در اینجا زیارت شیخ خود فیض اندوز شدند و بعد از آن در امروهه شریف آوردند و در آنجا برای تشریح و تربیت خانقاه شیخ خود بودند و ایشان آنجا حریده وقت کرده بار دیگر بحیدرآباد تشریف بردند و از خطوط و آینده قولان حیدرآباد شنیده میشود که تا تحریر زنده هستند و فتوحات آنجا بمسکینان و فقرا صرف مینمایند و مردمان بسیار قریب آنجا بر ایشان جمع می آیند و شاه خاموش میگویند و ایشان اشعار در حقائق و معارف میفرمایند الله تعالی سایهٔ بلند پایهٔ ایشان را بر مفارق طالبان و مسکینان مبسوط دارد در امروهه بمکان مسکن ایشان میان نبی بخش نشسته اند و طریقه اش جاری میدارند بعد تحریر این اوراق ماه ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و شصت و هشت فوت کردند و در مرادآباد بمسجد مذکور میان محمد شاه مرید میان امیرداد که از اینجا رفته در حیدرآباد زیر قدم پیر خود در آسوده مدفون گشته نشسته اند و مرید کثیر میکنند **ذکر حاجی غلام علیشاه** مرید و مجاز حضرت حافظ محمد موسی رحمة الله علیه بودند در امروهه بمسجد جامع میماندند و طالبان را تعلیم ذکر جهر میکردند و اکثر جوانان امروهه به ارادت ایشان می آوردند و لباس خوش پوشاک ترک کرده در حلقهٔ درویشان شان داخل بوده ذکر جهر میکردند و در آن زمان از برکت صحبت ایشان از در و دیوار مسجد آواز الله الله می آمد و در هر کوچه و بازار امروهه ذکر لا اله الا الله شنیده میشد سن وفاتش یکهزار و دو صد و پنجاه و دو بسوم جمادی الاول عقب مسجد مذکور در باغچه مدفون

حاجی غلام علیشاه امروهوی

گشتند در مسجد مذکور کریم شاه بر جای ایشان نشسته بودند حافظ نوبت دهی احمد شاه نشسته اند ذکر احمد علیشاه مرید حضرت حافظ صاحب موصوف هستند مجاز و ماذون اند و ساکن امروهه شیخ عباسی اند و حاجی الحرمین شریفین هستند با وجود اهل و عیال آزاد و مجرد و بی تکلف زیست میکنند و صحرا و جنگل را دوست میدارند و تحصیل علم ضروری هم میداشتند سلمه الله تعالی ذکر مولوی امام الدین مرید و خلیفه حضرت شاه غلام علی و سید السند از اولاد خواجه مودود چشتی و عالم بودند و متقی و متوکل و مولد و وطن و مدفن ایشان امروهه است بعد نماز فجر از مراقبه و اشراق فراغت یافته از تفسیر و حدیث و فقه وغیره درس میکردند و بروز جمعه وعظ میفرمودند و بعد ظهر باز طالبعلمان را سبق میدادند و پس از عصر مستفیدان را بتعلیم علم باطن میفرمودند و توجه میدادند با وجود اهل و عیال بر فقر و فاقه میگذرانیدند و بکسی اظهار حال نمی نمودند راقم از زیارتش مشرف شده بود وفاتش در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و شش و ششم ذیقعده ۱۲۵۶ واقع شد مولوی کریم بخش فرزند ایشان مرد بزرگ و صالح اند و از تحصیل علوم فراغت یافته اند شاه جی امین الله شاه مرید و مجاز و ماذون از مولوی امام الدین رحمه الله بودند بعد تحصیل علم ضروری باشتغال شغل و اشغال و بمطالعه کتب تصوف مثل مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی و فصوص الحکم مشغول میبودند هستند هر که ایشان را دیدی دانستی که مرد فقیر و بزرگ است از راقم کمال الفت میداشتند رحمة الله علیه حافظ مهربانعلی مرید و مجاز و ماذون حضرت مولوی امام الدین و از سادات امروهه و اولاد حضرت شاه ولایت آنجا هستند و بر علوم دینی و کتب متداوله و بر ذکر و فکر و شغل طریقه خود بکمال تمام و بمطالعه کتب سلوک صوفیه رحمة الله علیهم اجمعین و اشتغال تمام میداشتند از سیمای نورانی ایشان بزرگی و صالحیت ظاهر و باهر میشود سلمه الله مولوی عبد الحی رحمه الله مرید و خلیفه حضرت شاه غلام علی بودند رحمة الله علیه در امروهه در مسجد کلان میماندند و روز و شب اوقات خود را بشغل و مراقبه و تلاوت کلام الله میگذرانیدند و برای ملاقات کسی نمی رفتند و از دنیا و اهل آن بیگانه بودند و هر که بخدمتش میرفت در صحن مسجد یک دو کلام میفرمودند بجا یک ایستاده سلام علیک گفته اندرون مسجد میرفتند روزی من قصد اخذ فیض و ساکلی بخدمتش رفته بودم با من یک دو کلام فرمودند که بجوی خدا عبد الحی را به بخشش من گفتم

اے خدا مولوی صاحب را بخش فرمودند که بگو ای خدا عبدالحی را بخش من گفتم ای خدا مولوی صاحب را
بخش باز فرمودند چنین بگو ای خدا عبدالحی را بخش من بدل گفتم تا آنکه فرمودند ایشان بگوئی ترا
نگذارند ناچار گفتم ای خدا عبدالحی را بخش و در آن صحن مسجد درخت امرود بود و مرا چند دانه امرود از آن
چیده دادند سن وفاتش معلوم نگردید و در صحن حجره مسجد مدفون گشتند

**ذکر حاجی عبدالله شاه**

ایشان از اجله خلفاء حضرت حافظ موسی قدس سره هستند حافظ صاحب آخر طالبان را برای تعلیم تفویض ایشان
میفرمودند ایشان اریکه نشین تفرید تارک ماسوا مشغول مشاهده قوی النسبه اند ثقات راوی اند که
روزی بحال انقباض که گاهی بر درویشان طاری میشود از بلندی مسجد که در خانقاه شیخ ایشان واقع است
خود را در صحن آن که پخته است سرنگون انداختند بعونه تعالی آسیبی نرسید شبیر علی خان صاحب که اعظم رئیس
مرادآباد و از اولاد و احفاد حضرت شیخ ابراهیم رسم الحق قدس الله سره هستند و تحصیل علم ظاهر هم میدارند و از
مدت مدید بتلاش درویشی که مانند گذشتگان مرشد کامل و مکمل باشد بودند بیاوری طالع سنه یکهزار و
دوصد و شصت و شش در تهانیسر رسیدند ایشان را جامع اوصاف ظاهری و باطنی یافتند و مع شیخ نجیب الله
که آنهم همین تفحص بود سعادت اندوز بیعت گشتند چنانچه خانصاحب موصوف در ذکر ایشان چنان نوشته اند که میفرمودند
هر گاه که بتهانیسر رسیدم شکل و شمائل ایشان مع مولانا سیدنا مولوی محمد امانعلی قدس سره مقصود مبارک
حضرت حاجی عبدالله شاه صاحب بمصداق تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ منطبق افتاد و شیخ نجیب الله خواست که مشرف بیعت
شود آرزوی او عرض نمودم آنوقت قبول نشد امر خلاف او بود بقیامگاه مراجعت نمودم وجه توقف خود شیخ
نجیب الله گفتم که مرشد ذوی قوت باطنی و ذی شان ظاهری میخواهم و ایشان مساکین هستند و این نیز گفتم که بشرط
غلبه صحبت ایشان بر تتبع شاه امام علی رحمه الله بیعت خواهم کرد من بعد بصحبت ایشان برفتم آیه کریمه که در مذمت دنیا
نازل است خواندند و نه فهمیدم مرا فهمیده اوراق جوابات حضرت شاه مدار رحمه الله که بر طبق سوالات ملک العلما
قاضی شهاب الدین دولت آبادی رحمه الله تحریر فرموده بودند بغرض خواندن بدستم دادند این حدیث که
اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا وَاَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا وَاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْن بنظرم درآمد آنرا فهمیدم که بر صحبت
ایشان قیل و قال ما منکشف گردید الحمد لله بهدایت میفرمایند عصر آن روز که بخدمت رفتیم مرا بیعت نمودند

شیخ نجیب الله تهانیسری

بقاعده سه ور و نشستیم در همین جلسه حضرت شاه امام علی رحمه الله و بعض دیگر که نقش کالحجر بود و محو سلوک که دید در کار
خود متحیر و بهم مسرور بودم که ایشان حضرت سر برداشته فرمودند وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا بمجاهده مشرف بیعت
گشتیم کشف و همت الاراسر آید که دم بیعت بشیخ نجیب الله اشاره بترک حقه فرمودند همان وقت نفرت تامه
حقه قلب او پیدا گردید و دروی که بتاخیر حقه سر میبرد و پس از ترک آن هنوز اثر درد در وجود نمی یابد
بروزی حضرت بهادر علیشاه سلمه الله فرمودند که بسیار درویش دیدم و دور و دراز رسیدم چنان
با خدا و بیخودی مرتاض قوی النسبة ندیده ام طالبان خدا را چنین مرشد باید مگر بسبب کمی
طالبان صادق سلسله بیعت چنان کم کرده اند گویا منقطع ساخته اند زهی قسمت کسیکه بزره خدا
دخل فرمایند بسعادت اندوزی تعلیم علم باطن بعرض رخصت مترود بودم که در خواب گلبانگ مولانا
موصوف قدس سره بگوشم رسید که کار شما تمام گردید من بحجره رخصت و توجه بسوی شما میباشم
صباح که بخدمت حضرت ایشان رفتم به تبسم فرمودند اراده وطن است بروید حضرت ایشان
سلمه الله و مولانا رحمه الله که از جناب حافظ صاحب قدس سره خلافت یافته اند لوجه علیه محبت از
جانبین مغایرت برخاسته ازینجاست که حضرت ایشان شجره نام حضرت مولانا رحمه الله نوشته
داهند و حضرت مولانا توجه حضرت ایشان را منسوب بخود فرمودند چه حضرت ایشان بجز نماز پنجگانه
بیرون حجره نمی برآیند و اکثر اوقات اندرون حجره متوجه و مشغول بحق میباشند هم بتصفیه قلوب مستفیضان توجه می فرمایند میگویند
که از بیست سال عقب مبارک بشانی بستر نشده چند فقره مبین حال این هادی زمان مینویسم
اگر دام دل آگاه دیکها جمال شاه عبد الله دیکها حجاب تیرگی جب پیش آیا وه نور رخ چراغ راه دیکها
جان من ایمان من بحر توحید اهل تفرید غفلت گداز عرفان طراز شبابیه ایمان بهار امکان جان با
شمع هدی چراغ یکی فروز حجاب دوئی سوز ظلمت کثرت برباد نور وحدت نما مفتی حکم شریعت
مرشد طور حقیقت مظهر شان جمالی عالم عالم عالی مشرب خطرات جنان مزیل تعلقات
این و آن ذی عزم بلند خاکساری پسند پای همت بر افلاک جبین نیاز بر خاک ره نورد
میدان جبروت یکه تاز عرصه لاهوت مفید یاد کبریا مفیض آورده و بر جبریل تا شانش نسبت

در طین نهایش بجلوت و در تحسین تفتیش ذکر بلیغ علیم بسلیم القلیمش ابتدا و ج انتها تسلیم بالا السبق اسم هو معلق الی السیم ص بر و پید یکی خلوتش راه
بیاانداز مقام الی ام الله انتهی لعبد بتحریر بنا الشیئ مقیم ذیقعده سنه ۱۲ بجوار حق پیوستند **ذکر شاه صابر بخش**
صاحب آثار الصناد یدمیگوید زبده مقبولان بارگاه الهی سید صابر علی معروف بسید صابر بخش چشتی غلام
سادات عظام و زبده اهل خاندان چشت بودند والد ایشان شاه نصیر الدین چشتی ابن شاه غلام سادات
چشتی ابن شیخ عبد الواحد عرف نواب بشارت خان برادر حقیقی قطب العارفین حضرت شیخ محمد چشتی
بودند هر چند ایشان از صحبت اکثر مشائخ معاصر خود کسب فیض باطن کردند لیکن کمال طریقت و حقیقت
از وسیله بیعت جد امجد خود شاه غلام سادات حاصل نموده سجاده نشین اوشان گردیدند و سلسله خاندان
طریقه ایشان اینست که شاه غلام سادات خلیفه شاه محمد نصیر وی خلیفه شیخ محمد چشتی و وی خلیفه شیخ
ابراهیم رامپوری که از مضافات سهارنپور است و وی خلیفه شیخ ابو سعید گنگوهی بودند والد ایشان
باستر ضائی پدر خود بر مسند خلافت متمکن شده بهدایت وارشاد طریقه باطن مصروف گشتند قضا را وی در حین
حیات پدر خود سفر آخرت اختیار کردند بعد انتقال جد ایشان ایشان را بر مسند خلافت عزیز خود
نشانیدند و هم جانشین خود ساختند و صرف لنگر وانعقاد مجالس عرس و خدمت مساکین خبرگیری صادر و وارد
تفویض ایشان کردند بیان سخاوت و طاعت و عبادت ایشان از تحریر قلم بیرونست انتهی ایشان
سکونت دهلی طریقه چشتیه مشرب خود و پیرو مذهب حنفیه و متابعت شریعت محمدیه صلی الله علیه و سلم مستفید
و از سنت کمعمر شریف بشصت و سه سالگی رسیده بود در چهارم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی و نه هشت بجوار
حق پیوستند و در خانقاه که خود برای درویشان و ساکنین تعمیر ساخته بودند مدفون گشتند و آن خانقاه
قریب شهر کهنه دریا گنج واقع است **ذکر فرزندان آخوند فقیر صاحب رحمة الله علیهم**
پسر کلان صاحبزاده نور الدین از شکم جاریه بود و تعلیم باطن از پدر بزرگوار خود یافته بودند
در کار و بار بازاری بیوگان و محتاجان سرگرم بود اگر کسی بیوه یا محتاج سودائی خریده
دیر آکه برائی او می آوردی پسند نکردی گرات و مرات واپس کردی و باز آوردی و ملال بر
خاطرش نپسند نداشتی و عذر از تکلیف داد نشی رنج نبردی و کرچهره از لب با خوش آوازی

ذکر شاه صابر بخش

ذکر فرزندان آخوند فقیر صاحب

کردی و در قسم در سن بی تمیزی از دیدارش مشرف شده بود رحمه الله علیه در ماه رجب سنه یکهزار
و دوصد و پنجاه و دو وفات یافت صاحبزادهٔ ثانی غلام شاه و صاحبزادهٔ ثالث غلام حسین
قدس سرهما از بی بی صاحبه بودند ازین جهت مردمان هر دو ایشان را کلان و خرد میگویند صاحبزاده غلام شاه
را پدر بزرگوار وی برای تعلیم ظاهر بحضرت شاه غلام حسین که خلیفه وی بود سپرد که ذکر ایشان بالا گذشت
روزی صاحبزاده غلام شاه باشاره استاد موصوف از پدر بزرگوار خود طلب نام خدا عرض نمود پدرش
فرمود ترا کسی فهمانیش کرده است خوب بیا نزدیک من نشین انگشت شفقت بر قلب پسرش نهاده اسم ذات تعلیم
کرد صاحبزادهٔ موصوف در زمان فوت پدر بزرگوار خود هشت یا نه ساله بود و بعد انتقال پدر بزرگوار وی
همه مسترشدان وی را بر مسند پدرش نشانیدند جانشین ساختند راقم از زیارت ایشان نیز مشرف شده
بود جوان خوش رو و در ظاهر و باطن متشرع و در کمال جمال بصورت مشائخ بودند و مصداق حدیث
شریف که اهل الجنة بله در نهایت سادگی حافظ محمد علی مرد بزرگ و صادق بود از راقم میگفتند روزی
در آخر شب سه کرات بخواب دیدم که رئیس رامپور فوت کرده و دیدم که اهل و عیال والی رامپور مضطر اند
و در صبح آن برای نماز فجر در مسجد در آمدم شنیدم که صاحبزاده غلام شاه انتقال کرد رحمة الله علیه وی
حضرت در زمانه نواب احمد علیخان غفر الله تعالی هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار و دوصد چهل و چهار
وفات یافت صاحبزادهٔ ثالث حضرت غلام حسین قدس سره جمال صورت و کمال معنی داشت
چون در مجالس مشائخین می نشستی همه کس وی را می دیدند و همه مشائخ و امیر و رئیس شهر رامپور ایشان را
تعظیم و تکریم بلیغ میکردند ایشان بعد تحصیل علم ظاهر حضور در پی انتساب نسبت باطن طریقه چشتیه
صابریه قدس سره از خلفاء پدر بزرگوار خود حاصل نمود یعنی حافظ عبد الرحمن و صاحبزاده عبد القدوس
و حافظ محمد و ملا دریا خان و اخوند شاه زمان و بعض اجازت از حضرت شاه غلام حسین بعد
در سنه هزار و دو صد و بست و نه برای زیارت بزرگان در دهلی رفته بود در آنجا از مولانا شاه
عبد العزیز اجازت تلاوت قرآن و دلائل خیرات حاصل نمود و از مولانا شاه عبد القادر برادر
مولانا شاه عبد العزیز قدس سرهما طریقه نقشبندیه اخذ کرد و میان صاحب بخش ایشان را امثال طریقه

چشتیه قادریه وغیره نوشته دادند بعد ازان از قصبهٔ بهره رفتند و از مسیل الحمد عرت اچهی میان
طریقه قادریه واجازت دعای سیفی واعمال وغیره دریافتند پس ازان بمقبل پدر بزرگوار خود بمسند
ارشاد نشستند صاحب سماع بودند گاهی در رقص و وجد می آمدند دران حال رنگ چهرهٔ مبارکش متغیر شدی
واز دست خود سینه خود را می مالیدی و پیراهن را چاک کردی و در انوقت بر حاضران مجلس تاثیری قوی
د صاحب خلق بود و بسعی مخلصان خود از امیر و امراء معتقدان خویش دریغ نداشتی اگر کاری برای آن
مسکین نکردی از و ناخوش شدی و مر امارت او خیال نکردی و عدم منفعت خود را از و ملحوظ نه نمودے
رحمة الله علیه و مریدان آنحضرت ذوق و شوق بسیار داشتند و آنکه زنده اند نیز بسیار اند بر زرام
شفقت بودی از صحبت که پدر بزرگوار ایشان مجاز بود و اجازت دعای سیفی و اعمال دیگر یافتند
بوجود آنکه بعد از انتقال شیخ خود صحبت از ایشان داشتند صاحبزادهٔ موصوف اکثر تشریف شریف بمرادآباد
آوردی و بعد یکسال در ایام عرس حضرت شاه غلام حسین رحمة الله می آمدند و قضائی کردند مشرب
ایشان چشتیه بود نوزدهم رمضان سنه یکهزار و صد و پنجاه و نه وفات یافت حکایتی بیاد آمد شنیدم
که امیر خان مرید حضرت اخوند فقیر رحمة الله علیه بود پدر او که یکی از رؤسای رامپور بود در حاضر بودن اخوند
صاحب او را مانع آمدی او باز نماندی آخر کارش قید نمود و پا بزنجیر کرد و بعد چندی قسم گرفته وی را
رهائی داد او باز بخدمت اخوند صاحب حاضر آمد کرات و مرات چنین و چنان شد کسی او را گفت قسم میخوری
و باز می آئی جواب داد قسم عاشق اعتباری ندارد رحمة الله صاحبزادهٔ رابع اخوند صاحب غلام رسول
از بی بی صاحبه دیگر بودند خانه نشین و مجرد و آزاد بودند رحمة الله علیه ذکر حضرت شاه درگاهی
رامپوری مرید و خلیفه حضرت شاه حافظ جمال الله و هم مرید و خلیفه حضرت شاه قطب الدین که ذکر ایشان
بالا گذشت وی مرید و خلیفهٔ خواجه محمد زبیر بودند رحمة الله علیهم حضرت صاحبزاده مولوی عبد الغنی
در رسالهٔ مذکور نوشته اند حضرت شاه درگاهی استغراق بحدی داشتند که وقت نماز مردمان آگاه میکردند
و مادرزاد ولی بودند در تحت هزاره ضلع پنجاب سنه یکهزار و صد و شصت و هجری متولد شدند تاریخ ولادت
معدن فیض حق است ابتدای عمر در ایام طفولیت ایشان جذبه رسید از وطن برآمدند و صحرا میگشتند

چون بسن تمیز رسیدند قدری افاقه بهم رسید بلیع جز کلام الله شریف از کسی خواندند و نماز صحیح کردند
باز مغلوب شدند و به برگ درختان قناعت می‌نمودند مگر وقت نماز افاقه میشد باز بیهوش میشدند
و اخذ طریقه بیعت و طریقه قادریه از حافظ جمال الله نمودند ملاقات از اغنیا کمی فرمودند اگر کسی
بوقت خواب ایشان روپیه در جا و ایشان بسته میرفت بوی نجاست ایشان را می‌آمد و رفته دریا مے
انداختند طریقی که در مجلس نیاید کرامت یکی از مخلصان ایشان را شیر پیش آمد ایشان را یاد کرد و طمانچه بشیر زد
زد گریخت شخصی را فرمودند خانات بسوز و بسوخت تاریخ وفات ایشان مات قطب الهدی عن امر الله
مزار ایشان در بلده رامپور واقع است ذکر شاه ابو سعید رحمه الله در رساله مذکور نوشته است مولانا
حضرت شاه ابو سعید بن حضرت صفی القدر بن حضرت عزیز القدر بن حضرت عیسی بن حضرت سیف الدین
بن حضرت خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنهم ولادت شریف در ماه ذیقعده سنه ۱۱۹۶ هجری
یکهزار و یکصد و نود و شش در بلده مصطفی آباد عرف رامپور واقع آمده حال شریف ایشان از ابتدای
عمر بر صلاح مأثور گشته بود [illegible] اهل عصر در طلب [illegible] واقع شد [illegible] که اکثر شب ها بسر
[illegible] مگر بوقت آمد و شد [illegible] خود میکرد و کسی [illegible] چون ایشان را
می‌دیدند بستر مسکینی گفت [illegible] باشد که ایشان را منصبی حاصل شود که مرجع اقارب خود گردیدند فوق [illegible]
قال در عمر ده ساله تقریباً قرآن شریف حفظ فرمودند و بعده تجوید از قاری نسیم علیه الرحمه حاصل
نمودند [illegible] در محرم [illegible] شنودند تحسین [illegible] حفظ قرآن شریف [illegible] حاصل نمودند از حضرت [illegible]
حدیث حاصل نمودند [illegible] علم [illegible] ایشان [illegible] بموجب [illegible] باجازت ایشان [illegible]
درگاهی رسیدند شاه بر حال ایشان عنایت فراوان فرمودند در چند روز اجازت و خلافت دادند
ایشان را شورش به جهت کمال [illegible] و مریدان بسیار جمع آمدند و در حلقه بیهوشی و [illegible]
و [illegible] نمازهای [illegible] چونکه [illegible] مرتفع میشوند [illegible] و [illegible]
[illegible] مثل صحابه کرام در کمال [illegible] آسودگی [illegible] ایشان قرآن [illegible]
نماز و شیوه [illegible] صاحب [illegible] شهید علیه الرحمه [illegible]

یافتند و نیز حضرت ایشان را در رامپور دیده بودند الغرض ایشان خود را بدهلی رسانیدند ایشان مکتوبی بقاضی
ثناء الله پانی پتی صاحب در مقدمهٔ خدا طلبی فرستادند اوشان جوابش بکمال تعظیم نوشتند و
مصلحت دیدند که حضرت شاه غلام علی بتبرکی نسبت ایشان این کلمات حضرت رسیدند و مقبول درگاه شدند و هنوز حضرت شاه درگاهی
زنده بودند سفر مودند اگر مثل حضرت ایشان شخصی بود خوشتر بتسفر شدن بسید بود لیکن حضرت ایشان چنین حمایت
سفر مودند که هرگز اینجا بهمین رسیده ایشان در محبت پیر اول خود راسخ بودند چنانچه شخصی غیبت
حضرت شاه درگاهی در مجلس حضرت ایشان نمود ایشان از غضب آمده طمانچه او را زدند و نیز حضرت
ایشان یک شخص جدا که شده فرمودند غیبت بزرگان طریقه ما میکنی سفر مودند طول و شانزا ازین
کلمه دقتی بود لیکن آخر بآنکه در اخیر جمع بتمام زائل شد پس از آنجمله کرامات ایشان همین صاحب رساله نوشته
مینویسد چون حضرت ایشان از مرض آخر لاحق گشت حضرت والد در لکهنو بودند خطوط مکرر در طلب
ایشان فرستادند مقصود همین بود که بجای خود نشانند من جملهٔ آنها یک مکتوب مرقوم میشود
دین و لا این فقیر را مرض فارش و ضعف بحدی رسیده که طاقت نشستن نماند و بیعت کردن
شما بسیار مناسبت جلد بزودی خود را برسانند می بینم که منصب آخر مقامات بخاندان شما متعلق شده
در بیماری سابق دیده بودیم که شما بر چهار پائی ما نشسته اید و قیومیت بشما عطا کردند سوائے
شما قابل توجهات غریبه و عجیبه کسی نیست معلوم نمایند مقامات که در طریقه امام ربانی رضی الله عنه
مقرر است الحمد لله حضرت حافظ ابو سعید صاحب سلمه الله بایں مقامات مناسبتی بهم رسانیده اند
پس میگویم دست ایشان که بهتر از دست من نیست دست من است بیعت بحضرت ایشان که اقوی
ذریعه نجات است بیعت من است الله تعالی مبارک فرماید الغرض بحکم حضرت ایشان آنحضرت بجای حضرت
ایشان نشستند تا نه سال تقریباً هدایت طالبان فرمودند و تلخی و سختی و فقر و فاقه بسیار چشیدند
در سال یکهزار و دو صد و چهل و نه عزم حرمین شریفین نمودند دوم ماه ۳ ذیحجه در بلد الحرام داخل
شدند و نیز شروع مرض در شهر محرم بوده و در همین حال بعد فراغت از زیارت حرمین شریفین
رجوع بجانب وطن فرمودند و بیست و دوم رمضان به بلده ټونک داخل شدند بین ظهر و عصر یوم

عید الفطر روز شنبه انتقال فرمودند تابوت شریف شان را از دهلی کردند بعد چهل روز نعش مبارک از صندوق
برآورده در لحد نهادند چنان معلوم میشد که همین وقت غسل داده اند و هیچ تغیر نبود و پنبه که در زیر بود
نهایت خوشبو داشت مردم تبرک بردند قریب تربت حضرت ایشان مدفون شدند تاریخ وفات در
مولوی خلیل احمد گفته اند ۱۵ امام و مرشد ما شاه ابوسعید بر پدر فیض پیر شد و اصل جناب خدا دل
شکسته و مغموم گفت تاریخش ستون محکم دین نبی فتادند ۱۲۵۰ یا میان محمد اصغر که قاسم طعام لنگر ایشان
بودند با راقم میگفتند که وقتی مراقبه شده بودم از حضرت مرشد عرض نمودم فرمودند که در بازار بروید و
خواجه کسی بر نخسته به عرض رسیدم که این از من نخواهد شد بعده از توجه حضرت پیر انقباض به بسط مبدل گردید
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها الحمد که حاضران در
ٹونک بود و بوقت شب از زیارت ایشان مشرف گشته بود و صاحبزاده ثانی ایشان مولوی عبد الغنی که همراه
ایشان بود لیکن بوقت پدر بزرگوار خود چند ماه در آنجا ماندند راقم آثم نسبت وی حضرت [illegible]
بود از جهت همسنگی با راقم الفت کمال داشتی ذکر شاه احمد سعید رحمة الله علیه
در رساله مذکور برادر دیگر است فرزند اکبر حضرت شاه ابوسعید سلمه الله ولادت ایشان در سنه یکهزار
دو صد و هفده بود و تاریخ ولادت مظهر یزدان بحسن تربیت والد ماجد خود حفظ کلام شریف فرمودند
و علوم عقلیه مولوی فضل امام و مفتی شرف الدین وغیرهما خواندند و حدیث شریف از تلامیذ حضرت شاه
عبد العزیز رحمه الله مثل رشید الدین خان وغیره خواندند و سلوک طریقه مجددیه از حضرت ایشان یعنی حضرت شاه
غلام علی و والد خود حاصل نموده باجازت و خلافت مشرف گشتند مردمان را از علم ظاهر و باطن بهره رسانیدند
حضرت ایشان در احوال ایشان در رساله خود چنین نوشته اند احمد سعید فرزند حضرت ابوسعید بعلم و عمل
و حفظ قرآن مجید و احوال النسبت شریفه قریب بنسبت والد ماجد خود انتهی کلامه الشریف و نیز حضرت ایشان
در مکتوبی ارقام فرموده اند الله تعالی شما هر چهار کس را سلامت دارد که ارتباط مودت بهتر از قرابت
حضرت ابوسعید اسعدهم الله سبحانه احمد سعید جعله الله تعالی محمودا رؤف احمد رأف الله به بشارت الله جعله
الله مبشر المقبولین الله تعالی در عمر این چهار بزرگ برکت عطا نماید و موجب رواج طریقه فرماید و کثر امثالهم

این انتهی ایشان لعد بنات والد قائم مقام حضرت شدند طالبان از سند و خراسان سو ایشان آوردند
کسب حصله خود فوائد بردند خلفای ایشان در اضلاع قندهار و غزنین شهره تمام دارند رحمة الله علیه
شیخ سیف الدین پسر پنجم خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد و حیات تخیم ایشان اند راقم بزیارت کبار دہلی
رفته بشرف پابوس ایشان مشرف شده بهمت بعید بهیات احوال العنایت کریمانه صرف همت فرمودند و کیفیت
نسبت ایشان مثل نسبت شیخ محمد الربیس لطیف یافته شد حضرت ایشان را بیشتر محویت غالب و می خلق بسیار
کر با شغول هستند و در حقیقت با حق مشغول بودند در ربیع الاول روز شنبه سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هفت
در مدینه منوره بجوار حق پیوستند عمر شریف شصت سال سیزده رسید و شنبه ساله جلوه نمودند ذکر حضرت محمد ظهور الحسن رح
مرید حضرت شاه غلام حسین مراد آبادی و از اصل شیخ فاروقی بودند بر قلیل حب امداد خود قناعت نموده
خانه نشینی اختیار کرده بی تکلف دادا و بیت میکردند کار ضروری خود از دست خود میکردند کسی
و همه تشمین بی تکلیف نمیداد عمر شریف قریب بود رسیده بود کلمه نفی و اثبات با حبس دم تا وقت فوت کرد
بعد حافظ کلانگار خان رحمة الله اهتمام عرس شیخ خود ایشان میکردند و بنای روضه و عمارات خانقاه شیخ خود
از طرف علیم محمد خان صاحب که مرید راسخ الاعتقاد حضرت شاه بودند ایشان احسن تقدیر بیرخود می ساخته است و خیر خواهی با
مخلصان و دوستان حاضر و غائب یکسان بودند احوال حضرت شاه غلام حسین قدس سره که بالا نگاشته ام
اکثر از رساله تصنیف ایشان است راقم اجازت حاجی سقی و اعمال وغیره از ایشان یافته از پدر بزرگوار خود یافته است
و ایشان از آباء و اجداد خود و از شیخ خود و رباب و اجداد ایشان سلسلة بسلسله اجازت اعمال و طریقه دعا
خوانی بود و تا این زمان ایشان جاری است اکنون بعد از وفات ایشان ختم گردید بتاریخ بست چهارم رجب در سنه یکهزار
و دو صد و هفتاد در هفت بیرونی دیوار شرقی احاطه روضه پیر خود مدفون گشتند ذکر حافظ محمد مسعود
مرید حضرت شاه غلام حسین بودند در ابتدای ایام جوانی بخدمت حضرت شاه رسیده بودند از ان ایام بر
بخدمت شاه حاضر بودن بیر خود لازم و واجب گردانیدند بعد انتقال شاه خود تا پنجاه سال تقریبا که بین الظهر و
العصر مراد است بر آستانه شاه می نهادند و بعبادت مسجود و ذکر در او قت تنها گذرانیدند تا آنکه زیر دیوار غربی احاطه روضه
شاه بعرش خود را نهادند روزی شاه حبیب الله شاه از وی حضرت پرسیدند که حافظ صاحب برین قرار بر

چشمه صفا بریلوی

چشمه صفا بریلوی

انوار بارها و خود می آیند یا از اشاره حضرت ایشان فرمودند که روزی حاضر نشده بودم و در خواب فرمودند
که حافظ جی بیرون کاری پیش شده باشد که نیامدید شرمسار شده سرنگون شدم و گاهی اگر در مسئله ترددی میشد
در خواب فهمانیدن آن میفرمایند و وی حافظ صاحب همیشه بدین استقامت میداشتند فتوی بیاض مسائل مسائل و
دیگر مسائل ضروریه جمع مینمودند چنانچه فرزند ارجمند ایشان مولوی محمد نور که فارغ التحصیل اند آن همه فراهم
آورده جلدها ساخته نزد خود میدارند و حضرت حافظ جی بعد نماز فجر و عصر اوابین وغیره میخواندند پس از آن
در نوشت و خواند مسائل و یا در کار ضروریه خانه مشغول مینمودند بعده از طعام فراغت یافته قیلوله نموده
و نماز ظهر ادا ساخته به مزار حضرت شیخ خود میرفتند و نماز عصر در آن مسجد که بر مزار ایشان است و یا در مسجد
محله خود میخواندند و بعد از نماز مغرب قدری طعام میخوردند و پس از نماز عشاء درود شریف میخواندند
و وی حضرت این اعمال در حیات خود هرگز ترک ننمودند خواندن دعا و درود شریف و رفتن به مزار پیر
اگر بعد صحت قسمی بیماری طاقت اندر شد مسجد داشتی بر مزار پیر خود حاضر شده وقتی تا آنکه تاریخ چهارم شوال
بروز جمعه نماز ظهر ادا کرده انتقال نموده در سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش هجری رخت سفر بستند و در زیر
دیوار غربی احاطه روضه شیخ خود مدفون گشتند رحمة الله علیه **ذکر شاه جی عبدالله شاه** مرید و خادم
خاص با اخلاص حضرت شاه غلام حسین رحمة الله علیه بودند از عمر خرد سالگی ایام طفلی و جوانی بخدمت حضرت
قدس سره رسیدند بعد انتقال وی حضرت خاک آستانه وی برروی خود می مالیدند و دست طلب از همه کشیده
و پای خود را از گردیدن درها شکسته و دروازه خانقاه شیخ خود را باستقامت تمام محکم گرفته نشستند
و از برکت صحبت شیخ خود و اتباع شرع شریعت بدل بسیار رسیده شدند و علما و فقرا شریعت و طریقت را تعظیم
پیش می آمدند و طالبانرا دستگیری میکردند و تعلیم ذکر و فکر میفرمودند و مدت عمر در تجرد گذرانیدند و
عجز و انکسار بسیار میکردند و در مجلس سماع به وجد و شوق مغلوب می بودند هر روز در حلقه ذکر و فکر مشغول
مشغول میشدند چون در آخر عمر رسیده مریض شده بودند و در حین مرض برای نماز جماعت از حجره در مسجد
شریف که داخل خانقاه شیخ وی است درآمدند اکثر نماز عشاء را ادا کرده دست جهت نموده بیدار می بودند
بعد از آن میفرمودند مرا برای نماز عشا بیدار ساختند مریدان عرض مینمودند که نماز عشا حضرت ادا کرده اند

چون مریدان ہر شب ایشان را برین حال می‌دیدند باہم گفتند حضرت ایشان را برین حال مشغول بگذارید و خاموش
باشید چنانچه بگریه و سر کردن تا صبح می‌گذارند چون ضعف بسیار ایشان را گرفت مریدان بالجبر آوردند
شبی مشغول بذکر الٰہی مشغول بودند که روح پرواز نمود و بتاریخ دوازدہم شعبان ۱۲ در سنه یکهزار و دو صد و ہفتاد
و شش زیر خاک دہلیز دروازہ خانقاہ پیر خود سر نیاز نہادہ مدفون گشت **ذکر شاہ جی حسام الدین شاہ**
مرید حضرت شاہ غلام حسین بودند در اوائل عمر جوانی بخدمت حضرت شاہ رسیدہ بودند از اثر برکت
صحبت ایشان حضرت بر دل وی دنیا سرد شدہ بود و روز و شب در صحرا اشتغال از ذکر جہر بسیار میداشت
و محب الفقرا و مساکین و مہمان بود چنانچه اکثر فقرا و صاحب مرتبه و اہل خدمت برای ملاقات بر خانه وی می‌آمدند
و وی تعلق خاطر و عشق و محبت بشیخ خود کما حقه داشت و بعد انتقال شیخ وی را نسبت باطن با شیخ خود بسیار
بود و شیخ نیز توجه خاطر بطرف وی بکمال تمام میداشت چنانچه اکثر امور دینی و دنیاوی در معامله باطن
وی را از شیخ خود مکشوف میبودند وقتی که والدم ہمراہ مولانا و مرشدنا برای ملاقات وی تشریف می‌بردند
بودند والد بعد مراجعت میفرمودند که چون بر خانه وی رسیدیم و ملاقات کردیم فرمود که امشب میان صاحب
یعنی پیر ایشان فرمودہ اند که شاہ جی توشه موجود نیار دارید کسانیکه لائق خوردن توشه اند می‌آیند و بحضرت
بر حال راقم بجهت الشفقت بزرگانه میفرمودند روزی بخدمت وی نشسته بودم تذکرہ بزرگان
بمیان آمد فرمودند شبی در سیلون رفته پرسیدم که سر کریم کجا رفته اند کسی گفت که جہاز مولوی غلام جیلانی
بلا سیلور در گرداب و منجلاب افتادہ است برای برآوردن آن رفته اند و باز فرمودند که جانوران آنجا
پیر کریم پیر کریم میگویند بس بمقتضای صغر سن و سفیہی خود بدل گفتم شاید شاہ جی صاحب در زندگی آن بزرگ
برای ملاقات وی بسیلون رفته باشند و در یک شب چگونه رفتند و آن بزرگ تنہا چگونه جہاز را
برآوردہ شاید مردمان کثیر را ہمراہ خود بردہ باشند و سمندر اینجا و دور است شاید مسافت بعیده را بطور باد قطع
کردہ رفته باشند و شاہ جی ہم باین طور بسیلون رفته باشند الحمد للہ کلام کامل را دروغ ندانستم
بعد از چند مدت شنیدم شخصی در رامپور آمدہ گفت که جہاز مولوی غلام جیلانی غرق شد چون این سخن
بسمع وی حضرت رسید فرمودند این شخص گریخته آمدہ است بخوف مبلغان که نزد وی بودہ شاید

تتمه صاحب [illegible] دہلوی

مبلغانمن بفقیر و فاقه در تحت تصرف فاقه ایشان در آمدند و چهار پسران ایشان از طوفان هلاکت بر آورده
اند قریب است که می آیند چون مولوی صاحب بمکان خود تشریف آوردند ملا اخوند امام الدین رحمة الله برای ملاقات در
رفتند و واقعه مذکور را که شاه جی صاحب فرموده بودند پیش وی بیان نمودند مولوی صاحب فرمودند راست و چنین است
که این شخص بگی پخته بود و از توجه پیران نجات یافتم حکایات مکاشفات شاه جی بسیار اند بتاریخ هشتم محرم
الحرام سنه ۱۲۵۵ در موضع بهت پوره مدفون گشت که مولد و وطن ایشان است و از رامپور بر دو کروه در قرب
قصبه بلاسپور واقع است **ذکر ملا اخوند امام الدین** مرید اخوند فقیر صاحب بودند و از اخوند
صاحب تعلیم ذکر و فکر ابتدا و انتها یافته بودند و در راحت رسانیدن خلق خدا کوشش میکردند
سبق علم فقه طالب علما را میدادند روزی مولانا و مرشدنا میفرمودند در تعریف و ذکر ایشان که
روزی بیان یک مسئله پیش ملا صاحب کردم فرمودند این مسئله در فلانی کتاب است در میان ایشان و مولانا
محبت و ارتباط کمال و تمام بود شاید که مولانا از ایشان کتابی در علم فقه خوانده باشند و بیرون از محبت
والد بنظر رحمت می دیدند بلکه از راه شفقت یک مسئله تعلیم فرمودند و شاه جی ایشان را بمکان خود می
بردند و بزرگ خود میدانستند و تعظیم و تکریم میکردند و ایشان نیز عزیزت بی حد داشتند مثل پسر خود
میدانستند و ایشان همیشه غمخواری خلق میکردند چنانچه تعلیقات که بهر از مردمان گرفته بود وقت گرما بهند
در موسم گرما هر قسم پا برهنه را میدادند رحمة الله علیهم **ذکر خلیفه قادر بخش** مرید حضرت شاه غلام حسین
بود در فن شیر اندازی کمالی داشت از حجت او خلیفه میگفتند در رابطه ملکه راسخه پیدا کرده بود تا آنکه
دیگران نیز مشاهده صورت شیخ خود می کردند و ظاهر صورت مشابه رسول شاه بیان میکرد و الفاظ بد
کلمات از خود اختراع و وضع ساخته مریدان را تعلیم میکرد و پیر او ابا از تسبیح گرفتن ... بود و
آن الفاظ تعلیم کرده بود و الهام میگفتند که میان صاحب میفرمودند خلیفه را تا هم حد تعلیم کرده ام چنان که
دیگران او دیگر شد و خلیفه شیخ خود را سجده و طواف میکرد و مریدان او هم میکردند و حضرت شیخ
او را فهمایش و زجر میکردند و مریدان او هم میکردند از حرکت خود باز نمی آمدند وقتی خلیفه در ...
آمده بودند و والد مرا از رفتن پیش او منع کردند و من پوشیده از والد پیش او ...

نزد او نشسته بودند گفتند که این پسر فلانست و مرا برادرزاده گفته پرسان احوال فرمایش و الا شدند بعد ساعتی
برخاستم و رفتم روزی مرا والد بزرگوار برای کاری فرستاده بودند گذرم بر آن مکان افتاد که او در آنجا فروکش بود
دیدم که تنها نشسته اند او را سلام نکردن مروت ندانستم لاچار سلام کردم و نشستم بعد یک لحظه مرا گفت که ای
برادرزاده بعد هر پنج وقت نماز ده مرتبه درود شریف خوانده باشید و بعد از آن ده بار این کلمات
بخوانید آن اینست میم با موم بضم اول موم بفتح اول و بعده اینها را معکوس کنید موم موم با میم و من
پیش او آنرا یاد کردم و بدل گفتم ای حمق من این را نخواهم خواند و بعد ازین پس از چند سال فوت کرد
و در کرت پور که وطن اصلی او بود مدفون گشت و او را مریدان بود و از مریدان نوشه هم میگویند ازانکه مریدان
این الفاظ بسیار میخوانند لا الت هو نوشه هو بود ح هو میم هو هو هو و مریدان خود را خلیفه شاهی نگردانیده و مریدان
او در اکثر شهر بلاد پنجاب پراگنده اند و در مرادآباد هستند و زیاده ازین احوال او بسیار است لائق
بیان نیست نعوذ بالله من شر الشیطان **ذکر عبدالرحیم شاه سلمه الله تعالی** مرید و جانشین شاه جی عبدالله شاه
اند و بلکه وی را شاه جی قائم مقام در حیات خود کرده بودند و بعد فوت شاه جی میان محمد ظهور الحسن رحمهما الله تعالی
سجاده شاه جی نشانده اند و هنگام پرسش هستند جوان صالح و خوش اخلاق اند و اوقات خود را در ذکر و درود
میگذرانند و در اهتمام عرس شاه جی و حضرت شاه غلام حسین قدس سرهما و در آتش و شکست تجرید خانقاه
و مسجد خود در انصرام میدارند چونکه میان محمد ظهور الحسن شاه جی در حیات خود این کارها او را سپرد کرده بودند
و وصول مبلغان خرج عرس بر دست وی نهاده بودند چون در عمر خورد سالگی بخدمت شاه جی آمده بودند تا
حال بر در خانقاه شیخ خود سر نیاز نهاده مثل شیخ خود نیست بتوکل میکنند و در اهل دنیا نمی روند سلمه الله تعالی
**ذکر غلام حسین خان عرف فقیر شاه رحمه الله** مرید و خلیفه صاحبزاده حضرت غلام حسین بودند
که ذکر شریفش بالا گذشت حضرت فقیر شاه از اعقاد نواب بندیا خان بنگش بودند قوم بنگش بر قوم دیگر افغانان
معزز و ممتاز هست و از [illegible] یکی از بزرگی ایشان هست قبای حاجی از تن دور انداخته خرقه فقر در بر
کشید چون صاحبزاده شیخ وی ایشان را در کمال مجاهده ریاضت دیدند بروز عرس حضرت فقیر شاه خود
در میان فقرا و صلحا خلافت و کلاه و خرقه خود مشرف ساخته ملقب بفقیر شاه گردانیدند راقم نیز بهمان [illegible]

عبدالرحیم صاحب [illegible] دهلوی

فقیر شاه [illegible] دهلوی

ودر اینجا حاضر بود وی در عنفوان جوانی بخوبرویی وخوبصورتی مشهور بودند و در ایام پیری وفقیری باحسن
جمال ودرویشی همشبیه صورت شیخ خویش بودند ودر عین جوانی لباس فاخرهٔ خود را کنار گذاشته رسم درویشانه
بجا آورده می‌پوشیدند ومریدان را نیز همان لباس درویشی از نزد خود خریده می‌پوشانیدند بلکه بعضی مریدان را
طعام نیز بر ذمهٔ خود مقرر میکردند ودر حلقهٔ مریدان سرحلقه بوده ذکر جهر باواز بلند ولحن خوش تعلیم میدادند و
میکردند بتاریخ سیزدهم شوال سنه یکهزار ودوصد وهفتاد رخت سفر بست ودر مراداباد بمحله کاغذیان
که وی در اینجا خانقاهی ساخته بود مدفون گشت

## ذکر حافظ علی حسین شاه

مرید صاحبزاده حضرت غلام حسین ولد پسر اول حضرت فقیر شاه ومجاز وماذون از خلیفهٔ پیر خود محمود خان وجانشین پدر بزرگوار خود هستند
سلمه الله تعالی جوان صالح وخوش خلق اند ومریدان پدر بزرگوار وی بر ایشان جمع می‌آیند وتعلیم وتلقین ذکر
وشغل واوراد ووظیفه مینمایند وایشان خود نیز دستگیری طالبان میکنند ودعای حزب الامانی وچهل اسماء واوراد
دیگر باهتمام تمام میخوانند ودر ورزش ذکر وفکر طریقهٔ نقشبندیه وچشتیه مینمایند وبر اعمال حب وجن وغیره وقفت
میدارند وخلق را از ان فیض میرسانند ودر خانقاه پدر بزرگوار خود مسجد وحجره وسه حجره پدر خود تعمیر کرده اند
وعرس وی میکنند وآینده وروندگان عرس را طعام میخورانند وسماع را دوست میدارند ورقص ووجد میکنند وگاهی
در قصبهٔ مارهره تشریف می‌برند مردمان وپیرزادگان آنجا تعظیم وتکریم ایشان میکنند سلمه الله تعالی

## ذکر صاحبزاده مولانا عبد الغنی

فرزند ثانی شاه ابوسعید رحمه الله تعالی نسبت باطن از پدر بزرگوار
خود دارند ودر تقوی وطهارت مشهور ومعروف هستند شنیده ام که نیست از توکر تصادی هدیه وضیافت قبول
نمیکردند والبته که در بازار فروخت میشود نمیخوردند که فروشندگان اکثر ازمالکان باغ به بیع فاسد خریده
مینمایند ودر آداب شریعت وطریقت وحفظ حقیقت مثل آبای کرام وپیران عظام خود معصوف اند ودر احوال
شریعت وطریقت اهل تمکین اند ودر حقیقت مستقامت احوال خود بحق میدارند وبهمراهی پدر بزرگوار خود حصول
سعادت حج بیت الله الحرام وسعادت زیارت سید انام علیه الصلوة والسلام حاصل نموده هنگام مراجعت بلده ٹونک
که وطن ایشانست همراه رکاب پدر بزرگوار خود که در مکه بیمار شده بودند در بلدهٔ ٹونک رسیدند از آنجا که
پدر بزرگوار وی استعداد جبلی ایشان را در آستگی ظاهر وباطن شان عظیم دیده بودند که ...

کامل الفیضان خواهش نسبت نقشبندیه مجددیه در نهاد ایشان نهاده در در انتقال باجازت ۳
سلسله خاص خود مشرف گردانیده فوت کردند چنانچه صاحبزاده موصوف در رساله خود بنویسد روز عید
سکرات موت شروع شدند و وصیت و لیکن بر این لائق باتباع سنت و اجتناب از اهل دنیا فرمودند و فرمودند
اگر بر در اهل دنیا خواهی رفت ذلیل خواهی شد و الا ایشان چون سگان بر دروازه تو خواهند غلطید و فرمودند که
ما را اشتغال با او رسیده ترا اجازت دادیم بعد انتقال والد خود چند ماه در ٹونک اقامت داشتند و در ایام
نیز در آن ایام در ٹونک بود اکثر بملازمت ایشان میرسیدیم و در هر پنج وقت نماز در جامع مسجد ملاقی شدیم و از فوت
سنجر عذار ایشان خو رسیده بود چون ایشان را نوشتن خط بنام برادر کلان خود منظور بود دی بیگی خط نوشتن
مرا میطلبیدند و بعد مدت دراز در دهلی رسیده بخدمتش رفتیم بر مسند ارشاد نشسته دیدیم بعد ملاقات مرا
بشناختند و معانقه و مصافحه کردند و اخلاق نموده در خانقاه جا دادند و ضیافت کردند چند روز
در آنجا ماندم اوقات ایشان را مشغول تعلیم علم ظاهر و باطن یافتم چنانچه بعد نماز فجر مراقبه میکردند و پس
از اشراق از توجه دادن مریدان فراغت یافته درس کتب حدیث شریف می نمودند و بعد از قیلوله
و نماز ظهر تدریس علم فقه وغیره میکردند و پس از نماز عصر او اساخته بار طالبان خدا را تعلیم باطن و
القای نسبت میکردند و از کلام دنیا و اهل آن اجتناب بسیار میداشتند یاد دارم مرا نصیحت کرده بودند که از
صحبت مشائخ این زمان بر مزار بزرگان رفتن و نشستن بهتر است در سن یکهزار و دوصد و هفتاد و چهار
در وقت آشوب دهلی هجرت بحرمین شریفین نمودند و در مدینه منوره بزیارت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
فیض اندوز هستند و پیش سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم تعلیم ظاهر و باطن مینمایند و شریف روضه
حبیب الله صلی الله علیه وسلم در برابر مسجد مقدس حجره برای اقامت ایشان داد و الله تعالی اعلم احوال
مشتهر ایشان این معلوم نیست اما یکی از مریدان ایشان مولوی محمد احسن حافظ قرآن و واعظ خوش بیان عالم فروع
و اصول و دانسته باریکی دلائل معقول و مدرس علم معانی و کلام و درس کننده فصاحت بلاغت تمام
و مفسر کلام الله و محدث حدیث رسول الله و جامع جمیع علوم مترجم احیاء العلوم و متصف باخلاق حسن
هستند که شیخ صدیقی حسب مطبع صدیقی ساکن نانوته حالا سکونت در بانس بریلی میدارند تحصیل علوم ظاهر

شاه جهان آباد حاصل کرده بودند پس ازان چون جوش علم باطن در سینهٔ بی‌کینهٔ ایشان شورش آورد
متلاشی و رویشی گردیدند سمند همت خود را در میدان خدمت درویشان تاختند آخر کار بخدمت حضرت
مولانا المعتقد موصوف رسیدند و مقصود خود را عرض داشتند اوشان فرمودند طالب را باید که اعتقاد خود را
راسخ نموده بخدمت درویشی رسد تا فائدهٔ تام حاصل آید والا بغیر ازین حاصلی نباشد بعد اظهار اخلاص ایشان ازا
استخاره ارشاد ساختند و ایشان حسب الامر باستخاره پرداختند بعد ازان ارادت راسخ خود را بخدمت
اوشان عرض کردند و دست ارادت با صدق عقیدت در دست حق پرست اوشان دادند و نسبت طریقت
کردند و از برکت صحبت ایشان هر علمی که علم ما سوا حجاب اکبر است علم یافتند و از تعلیم توجه خاص از اسم پیری بردند
بعد شریعت بردن اوشان بحرمین شریفین ایشان در سن یکهزار و دو صد و پنجاه و سوم بر در آستانهٔ بیت
الله السلام احرام بسته سجده کردند و پیشانی سودند و از شوق و ذوق طواف نموده و عمره آوردند و از غلبهٔ شوق
لبیک گویان بوادی عرفات دویدند و حج ادا کردند پس ازان بمدینهٔ منوره حاضر شده بر دهلیز باب السلام
مسجد خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوسه دادند و به نیاز تمام آداب کورنش و سلام بجا آوردند و بمصداق
حدیث شریف مَن زَارَ قبرِی وَجَبَت لَهُ شَفَاعَتِی بزیارت سید کائنات علیه الصلوة والتحیات سعادت
اندوز گشتند و در مسجد مقدس نماز با جماعت ادا کردند و باز دران مقام شریف در صحبت شیخ خود از کیفیت
نسبت لطیف اثر بلیغ برداشتند و اجازت یافتند و ماذون گردیدند بعده ازان مقام مراجعت نمودند
حالا بمسکن خود رونق افزا هستند سلمه الله تعالی و دیگر مرید با اعتقاد شیخ محمد حسین عرف ... و تخلص مولوی تمنا
درین شهر هستند تعلیم باطن شیخ را وسیلهٔ نجات خود دانسته در ورزش آن مشغول اند و آزاد و مجرد و رکو
تنها زیست میکنند و اوقات مستعار خود را در تلاوت کلام الله و مطالعهٔ کتب فقه وغیره میگذارند و
در فن شاعری بزبان فارسی و اردو نظیری ندارند و صاحب دیوان فارسی و اردو هستند چنانچه چند بیت ازان
قصیده که در مدح شیخ خود نوشته اند درینجا نقل کرده میشود قصیده چرا باشد که لستانم بجان جانان
جانانش * که در آغوش پدر هست جان جان جانانش * بود جولانگه برق تجلی چون دل پاکش * ...
شعلهٔ طور هست تاب داغ پنهانش * بود تا سینهٔ او مشرق انوار سبحانی * هلال از خود نماید کمتر ...

برغم اہل عالم بر حریم فیض عام او نبشته روبیت منبع بازگشتن کار دربارش ٭ عباد جبهه آن شاه زنگ نیران
کسیر و بصیرت استین فیض آشفتان آید بسکه و دامانش ٭ او نگذاشت کلکم را دگرنه پاک نیوشتی ٭ سلیمانی
شاید بود بہم برغوان احسانش ٭ ملکت عزت ملک سیرت ملک رفعت ملک عفت ٭ مراد از مردم چشم است
میخوانم جو انسانش ٭ بود چون سینهٔ او قلزم عشق حقیقی را ٭ سزاوار میتوان گفتن حباب بحر عرفانش ٭ با سبحان
معبود حق شکر ریز شهود آمد ٭ به بستان عرفان نغمه سنج طوطی جانش ٭ فروزد آتش عشق حقیقی با طنش پنهان
که باشد سینه اش تنور جوش شوق طوفانش ٭ بیاد حق بود از بسکه در مشق فراموشی نگارستان
عالم یک طراز لوح نسیانش ٭ سرم گر رتبهٔ نعلین او میشد امی سودم ٭ بپای حضرت عبدالغنی پاک دامانش
خدا ہستی با شایفه کافر می خوانم ٭ که ننگ کافری دارد اگر خوانم مسلمانش ٭ خدا را رحمتی بر ماندگان ای
قبلهٔ عالم ٭ تمنا بر در رت آمد بدل خون گشت ارمانش ٭ **ذکر مولوی عبدالرشید** ایشان خلف
اکبر و فرزند رشید حضرت شاه احمد سعید رحمة الله علیه و مرید و جانشین پدر بزرگوار خود هستند بعد حفظ کلام
الله و تحصیل علوم ظاهری و فراغ علم دینی پدر بزرگوارش ایشان را تحصیل تعلیم باطن در کنف حمایت خود داشتند
و اذکار و اشغال طریقهٔ خود و طرق دیگر تعلیم نمودند و طی لطائف سته و سیر مراتب سلوک و عبور
دوائر سبعه عشر کنانیده که خلافت طریقهٔ نقشبندیه مجددیه مشروط باشند در حیات خود چون از آستگی
و شایستگی ظاهر و باطن در ایشان ملاحظه کردند و یافتند در سلسلهٔ خاص خود و سلاسل دیگر که اسناد
آنها از پیران عظام خود میداشتند ایشان را اجازت و خلافت دادند و نائب مطلق خود گردانیدند
و نصیحت بدوام ذکر الله و وصیت باتباع سنت و اجتناب اهل بدعت و دنیا فرمودند وقتی صاحبزاده موصوف
بمعیت عم بزرگوار و قرابتی خود مولوی ارشاد حسین صاحب که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد در بلدهٔ مصطفی آباد
عرف رامپور که وطن اصلی جد بزرگوار ایشان است تشریف آورده بودند نواب [illegible] محمد
**کلب علیخان بهادر** رئیس بلدهٔ مذکور در عهد ولیعهدی بعد تحصیل علوم ظاهر خیالی طلبی داشتند که تحصیل
علم باطن که عرفان تام و ایمان کامل بدان متحقق است از درویشی اخذ نمایند درین حال آوازهٔ تشریف آوری ایشان
بسمع ایشان رسید به نیاز تمام و کمال بوساطت عم صاحب موصوف سر ارادت بر آستانهٔ فیض نشانهٔ ایشان نهادند

صاحبزادهٔ موصوف از آنجا که در آداب طریقت ارشاد و طریقهٔ باطن بر امیر و غریب توجه نسبت ایشان
در سلک سلسلهٔ نقشبندیه منسلک کرده و رهنمائی سلوک طریقهٔ مجددیه نموده طریق تحصیل آن طریقه تعلیم ساختند
ولادت ایشان در دوم جمادی الاخری سنه یکهزار و دو صد و سی و هفت در بلدهٔ لکهنو واقع گردیده و در آن زمانه که در
دهلی تشریف میداشتند اراده زیارت حرمین شریفین کردند وقت وداع ایشان پدر بزرگوار ایشان تا
دروازهٔ شهر برآمده اند و نیز خرقه و عمامهٔ حضرت شاه غلام علی رحمة الله علیه بایشان پوشانیده اند و در مکاتیب تمام
اعزه بجهت ایشان اهتمام فرموده اند که فرزندی اعزی ارشدی با طریقت متوجه گشته است هر کسی را که شوق مریدی
باشد از ایشان مرید شود که دست ایشان دست من است لیس صاحب ذوق و شوق و آه و ناله و حال و وجد
و دائم مشتاق سکونت مدینه شریف بوده و دعا ها می‌نمودند تا آنکه از دهلی در ماه صفر سنه یکهزار و دو صد
و هفتاد و چهار همراه پدر بزرگوار خود بتمنای خود فائز گردیدند و در کوچهٔ مطلوب سکونت پیدا نمودند حسب
حال ایشان بیاد و همدانیست مصرع گرد و داغ که از کوچهٔ یار برخیزد و نشسته ایم که از ما غبار برخیزد
مولوی محمد مظهر برادر ایشان در مقامات احمدیه سعیدیه می‌نویسند حضرت پدر بزرگوار بعد مرض خود حوالهٔ توجه مریدین
بایشان نموده اند و در حیات پدر بزرگوار در حرم شریف بجای وی توجهات صبح و شام می‌نمودند زیاده
ازین کدام فضیلت خواهد بود در ایام در دهلی انوار بزرگی از جبین ایشان ظاهر و باهر دیده است نواب صاحب ممدوح
و موصوف بکمال حسن عقیدت سعادت دارین خود دانسته نذرانه بخدمت ایشان هر سال ارسال میدارند
بعد تحریر هذا در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هفت برحمت حق پیوستند و در مکهٔ معظمه مدفون گشتند علیهم
شریف بهنگام یک شبیه بود ماده تاریخ هفتم ذی الحجه

## ذکر مولوی ارشاد حسین

حافظ آیات قرآنی و واقف اسرار ربانی مفسر کلام رب العالمین محدث حدیث سید المرسلین مدرس فقه و اصول
فهمندهٔ دقائق معقول عالم متقی و متورع اکثر اوقات خود را بدرس و تدریس میگذارند و عمل بر عزیمت و
اتباع سنت میدارند و طلاب بکمال استعداد علمی ایشان متفق اند و اکثر طلبهٔ علم از تدریس مستفیض
میشوند و علم و فضل ایشان از کتاب انتصار الحق که در رد کتاب معیار الحق تصنیف کرده اند پیدا و ظاهر است
و انتساب نسبت باطن از حضرت شاه احمد سعید رحمه الله میدارند و بآن جناب دست داده است

صوری نیز میدارند و لصوت سمت آن جناب جا بیر روح ایشان پرواز بعروج متعالی که ورای آن شهود و تجلی ذاتی
است میدارد و ایشان از وی اقتباس انوار و برکات حاصل نموده بتصفیه باطن و تزکیه نفس با وجود حصول
درات سلوک تا حال باشتغال میدارند وقتی مولانا موصوف عازم حرم محترم شدند و از مجال مخوفه بسلامت
گذشته بشرف آستانه بوسی خانه کعبه فائز گردیدند و حج ادا نموده بزیارت خدام رسالت پناه مشرف
گشتند و احرام آن حریم اکرم خیر الانام بستند چون بآن مقام شریف رسیدند بسعادت خدمت
شیخ خود فیض اندوز گردیدند و از برکت صحبت اوشان برکات و انوار و کیفیات آن مقام شریف حاصل
کردند چون قصد مراجعت از آن مقام کردند شیخ ایشان خلافت و نیابت خود فرمودند تا طالبان از صحبت
گرامی ایشان بهره ور باشند پس از آن مقام رخصت یافته برامپور که وطن ایشانست رسیدند حالا بر مسند ارشاد
مثل آبا و اجداد خود نشسته اند و مرجع طلاب علم شریعت و طریقت هستند و رئیس بلدهٔ مذکور تعظیم و تکریم
ایشان سعادت دارین خود میدانند مولوی محمد مظهر در رسالهٔ مذکور نوشته اند که مولوی محمد ارشاد حسین سلمه الله تعالی
از اکابر اصحاب و اجلهٔ خلفاء حضرت ایشان اند یعنی شاه احمد سعید و نسب ایشان بواسطه شاه محمد یحیی
بحضرت مجدد میرسد و حضرت ایشان هم خوش استعدادی ایشان مثل ظاهر بسیار میفرمودند با الطاف‌ها
بی نهایت و لطف‌های مخصوص که فقیر هم رشک می‌برد سربلندی می‌بخشیدند و از کسب هم خوب بهره دارند
و قوی النسبه اند صاحب زبدة المقامات مذکور نوشته شاه محمد یحیی طال الله عمره اصغر اولاد حضرت
مجدد است این مخدوم زاده را شاه از آن لقب شد که شاه سکندر می نظر عنایت در طفولیت شامل حال
این صاحبزاده برخوردار داشت و بشیوهٔ القاب اجداد و امجاد خود این قرة العین را شاه خوانده بود وجه
تسمیهٔ ایشان بیحیی آن بود که پیش از ولادت آن مخدوم زاده حضرت ایشان ملهم شدند که فرزندی
تو پیدا آید یحیی اسمه یعنی نام تراز نهاده و چون متولد شد بآن نام مسمی گردید و همواره از سطوع فطرت
و علو استعداد آن قرة باصره ولایت خبر میدادند تا آنکه این نور دیده به یمن تربیت حضرت ایشان در سن
هشت نه سالگی حفظ قرآن مجید نمود و در آن سن کودکی از تحصیل علم غیبی و محبتی دیده می‌شد و
باستادش رابطه مشاهده میگشت که از هیچ طفل آن سن ندیده و نشنیده، روزی فرمودند بخاطر آمد

که محمد یحیی نیز چون برادران خود از این نسبت بهره ور گردد اما چه باید کرد که او طفل و معامله اهل مابس
نزدیک این گفتند و از لب شفقت آب در چشم مبارک جمع شد بعد از انتقال حضرت ایشان پس از تمامی
حفظ قرآن بهمین ترتیب برادران بزرگوار تحصیل علوم چه معقول و چه منقول باخر رسانید و حلیه ایشان از
قامت و رفتار و چشم و ابرو بوالد بزرگوار خویش مشابهت تمام دارد و از دلایل قبول آن مخدوم
زاده آنست که نبیره حضرت باقی بالله دختر خواجه کلان خواجه محمد عبید الله سلمه الله تعالی
و القاه در حباله نکاح آن گوهر شب چراغ ولایت منسلک گردیده است انتهی و در رساله
مذکور است محمد اورنگ زیب بخدمت ایشان حاضر می شد و استفاده می نمود و [illegible] بسیار دیهات
نیاز ایشان کرده دو مرتبه مشرف زیارت حرمین شریفین در یافته اند ولادت شاه
محمد یحیی در سنه یکهزار و بیست و چهار و وفات در سنه هزار و نود و شش واقع شد

## ذکر نعیم شاه

مرید و خلیفه شاه درگاهی که ذکر شریفش بالا گذشت
بودند رحمة الله علیهما و مولد و موطن و مدفن ایشان رامپور است عالم بودند متقی و متوکل با وجود
کثرت اهل و عیال بر دروازه اهل دنیا نمی رفتند و در تعلیم ظاهر و باطن خود بر مشغول میداشتند
و اکثر نواب احمد علیخان رئیس بلده مذکور مشایخ و حضرات را دعوت میکردند و ایشان را هم سواری می
فرستادند و عرض تشریف آوری میداشتند ایشان گاهی در آنجا تشریف می بردند و گاهی استغنا
فقر و فاقه خود بر زبان می آوردند و در مرض موت بحال بیهوشی در وقت نماز بهوش می آمدند
و نماز ادا میکردند در یازدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت وفات یافتند و پیش
دروازه خود در صحن حجره مسجد مدفون شدند

## ذکر معظم خان

عرف وی فقیر جی مرید سید امام حسین
عرب بودند و خلیفه مرزا مظهر جانجانان هم دریافته بودند و ساکن رامپور و متادب بآداب شریعت
و طریقت بودند در وقت جوانی سوداگری اسپان میکردند و در عهد پیری و فقیری گیاه کنده [illegible]
و کار بیاری خلق الله میکردند چنانچه بیرون شهر رفته پشته هیزم و غیره مسکینان بر سر خود
نهاده تا بدروازه شهر می رسانیدند و چون ضعف پیری بکمال رسید بخانه نشین شدند

و در مرض فتق و سوزاک مبتلا گردیدند روزی بارقم فرمودند که هر سنگ ریزه که از محل قاروره بیرون
می آید مرا لذتی می فزاید و هیچ جا بزار را ایذا نمیداد و نمیگفتند آثار بزرگی و انوار طاعت و ریاضت
از بشره وی هویدا بود و بهر شغل و ذکر که از شیخ خود تعلیم یافته بودند در ریش بکمال و تمام بیان میداشتند
و واردات اشغال هم بر ایشان ظاهر می شدند وقتی بارقم فرمودند که مولوی سید حسین شاه محدث را نصیحتی کرده بودم
لیشب در خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که مطلع تو بهتر کسی که اولاد مارا نصیحت میکنی وقتی مولانا
و مرشد ما در رامپور تشریف میداشتند برای ملاقات ایشان تشریف بردند و راقم بخدمت شریف
حاضر بود بعد ملاقات صوری هر دو بزرگوار بعینی مشغول شدند و از ظاهر بباطن توجه فرمودند تا دیر
و راز سر بجیب مراقبه فرو برده ماندند چون هر دو بزرگوار سر بر داشتند ایشان با مولانا گفتند که پیش شما
با وجود ضعف و کبر سن در سینه من شورش و فغان پیدا شود و میخواهم که بنظر ناز شما بینم مراجعت اینجا
مولانا کمال لطافت و قوت نسبت ایشان بارقم بیان فرمودند وفاتش در بست و پنجم جمادی الاولی سنه
یکهزار و دو صد و شصت و هفت واقع شد و بیرون شهر مذکور مدفون گشت مولوی جمال الدین وطن
اصلی ایشان لاهور بود سید بودند و عالم بعلوم عقلی و نقلی و کتب حدیث باشتراک شاه عبد العزیز از پدر وی
مولانا شاه ولی الله محدث دهلوی خوانده بودند و انتساب نسبت باطن از مولانا فخر الدین که ذکر شریفش بالا گذشت
میداشتند و منبع خلائق خاص و عام در وقت خود بودند شیخ ایشان بطرف رامپور ایشان را رخصت کردند
و فرمودند که در انجا باش چون ایشان در آنجا آمدند و سکونت کردند اکثر امیر و غریب و رئیس شهر مذکور
مرید و معتقد ایشان شدند و بفضل و کمال ایشان همه متفق بودند و مکارم اخلاق متصف چنانچه
برای تعلیم هر کس فی الکس مهیا و مستعد و ایشان سری بودند محض باتباع سنت شیخ خود اول مرتبه که راقم بقید
حیات ایشان برامپور رفته بود و از نا واقفیت و نادانی و غفلت بجز اینکه بخدمت ایشان نرسیده بود
و بیست و نهم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو وفات یافتند و قریب دروازه ... شهر
مذکور مدفون گشتند مزار متبرک مولوی نیاز احمد از اهل نسل علوی و مولد شریف سهرند بود بعمر
هفده سالگی از علم ظاهر فراغ یافته بعمر نوزده سالگی مرید مولانا فخر الدین شدند و گویند تعلیم باطن از والد شریف

خود یافته بحکم شیخ خود از دهلی تشریف آورده سکونت بریلی اختیار کردند و در طریقه قادریه از سید عبد الله
بغدادی که قبرش در اسپوریست بیعت کردند گویند اکثر اوقات محویت بر ایشان غالب بودی
کلام توحید بسیار میفرمودند که کسی کم درین زمان گفته است چنانچه اشعار ایشان از کلام درین باب ظاهر است
حاجت به بیان نیست گویند پنجاه سال با مریدان بشب نخفتند و مجاهدات و ریاضات بسیار کشیدند
در آخر چنان نقاره فقر زدند که آوازش از هندوستان درگذشته در کابل و قندهار و هرات و بخارا و بدخشان
رسید مولانا و مرشدنا نقل فرمودند که یکی از اهل تشیع مجلسی آراسته همه مشائخ بریلی را بدیدن رقص ایشان
بتقریب سماع چشتیه قبل ازین همه مشائخ پیش ایشان آمدند و تکلیف رفتن مجلس او نمودند ایشان انکار فرمودند گفتند
اگر شفاعت شریف نخواهید برد مایان نخواهیم رفت لاچار بعرض آنها قبول نموده و تیغ باطن خود را آب داده
داخل مجلس شدند چون مجلس از نغمهای مغنیان گرم شد و صوفیان در جوش و خروش در آمدند و نالهای
پرسوز بر آسمان رسانیدند ایشان بر دوش شیعه دست خود نهاده این شعر خواندند ٭ بگوش گل چه
سخن گفته که خندان است ٭ بعندلیب چه فرموده که نالان است ٭ آن شخص رنگین شد و غلطید شور و غوغا در
مجلس افتاد و شیعیان پشیمان شده برخاستند دیگر تحقیق گویند مریدان و خلفاء ایشان در ملک کابل بسیار
بودند و هستند و نیز بعضی در دیار پورب افتاده و از اهل ذوق و شوق هستند چون بعمر هفتاد و هفت رسیدند
در بست و ششم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و وفات یافتند و در خانقاه خود مدفون گشتند حالا
فرزند اکبر ایشان بر جای ایشان شیخ نظام الدین نشسته اند و طریقه ایشان جاری میدارند و ذکر شاه محمد
دیگر از خلفای آخوند فقیر صاحب ... ذکر شریف بالا گذشت راقم در سنه ... از دیدار روی شریف
است فقیر چشتیه صابریه از ... هویدا میگردید گویی مصداق این شعر بودند ٭ مپنداری
نهان عشق نمردم لیکن ٭ ز روی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ٭ بسوا قوت باطنیه قوت ظاهری نیز
که حکایات زور آوری وی درین دیار مشهور است روزی راقم در جای ایستاده بود ...
که کمال قوتش درین شهر مشهور است ذکر طاقت قوت وی بیان نمود که ...
پیشش بردم ... گشت ... گفته تا ... آن ...

گفتم میان صاحب گذارید دستم شکسته نمیشود انتهی گویم آری کمال قوت باطنی وی در پرده
طاقت ظاهری اظهار کرامت می نمود و در یازدهم جمادی الاول عشر پنجم صد سیزدهم وفات یافتند و در
موضع پیپلی که بطرف شمال از رامپور واقعه است مدفون گشتند ذکر کهجوری میان نام وی کمال الدین است
و عرف کهجوری میان مرید و خلیفه شاه درگاهی بود که ذکرش بالا گذشت و محبت و عقیدت شیخ در
خود نقشبند داشتند و تعمیر روضه شیخ خود وی ساخته اند و هر سال عرس او شان میکردند و در
شغل و اشغال تا دم مرگ خود را مشغول داشتند و از بزرگان غلام جیلانی خان رساله دار بودند که یکی
از اعظم روسای رامپور بوده است و وی ترک دنیا کرده فقر اختیار کردند و در چهارم رمضان سنه یکهزار
و دو صد و شصت و چهار وفات یافتند ذکر اخوند بابا محمد علی از اولاد عباس بن علی کرم الله وجهه بودند و مرید
و خلیفه شاه درگاهی بودند و اهل وجد و سماع و وجد میکردند و معترض را جواب می دادند که من اجازت
سماع از شاه صاحب میدارم مولد و موطن وی پنجاب بود در سوم رمضان و عشر ششم صد سیزدهم
وفات یافتند و در احاطهٔ مزار شیخ خود مدفون گشتند ذکر حاجی سعادت علی
از اصل النسل سادات لوگانوان بودند و در خردسالگی پدر و مادرش وی را همراه خود بمکهٔ معظمه بردند بازدید
مراجعت بوطن در میان راه پدرش وی را تنها گذاشته فوت کردند و مادر او قبل از رسیدن بمکه
در راه فوت شده بود وی همراه دیگران بهم وطن در قصبهٔ مذکور رسیدند اقربای وی از مذهب
شیعه بود و چون سعادت ازلی مددگار او بود وطن را گذاشته در مراد آباد تشریف آورده بمسجد
سید خان قیام نموده چیزی از علم صرف و نحو خواندند بعد دو سه سال در بلدهٔ رامپور رفته تحصیل
علم ظاهری صرف و نحو کردند و هم در آن وقت طالب علمی بخدمت میان نعیم شاه صاحب که ذکر شریف بالا
گذشت رسیدند و مرید شدند بعد روزی چند بتجرید و تفرید را دوست داشته در خلوت و جلوت
تحصیل علم باطن نمودند و هم در آن حال تکلیفات و ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدند اما در واژه
و دامن شیخ را نگذاشتند و در ضربات و مراقبات خود را مشغول میداشتند تا آنکه شیخ وی را اجازت
[illegible] شیخ چند کسی را ارشاد کردند بعضی را [illegible] دادند و علم از کب

نسبت زنده و موتی خوب می فهمیدند و بر درِ اهل دنیا نمی گردیدند تا آنکه عمر خود را در حجره مسجد شیخ خود گذرانیدند و امید تا اهل شدن چند سال در بیست و پنجم رمضان سنه هزار و دو صد و هفتاد و هشت فوت کردند و زیر قدم شیخ خود مدفون گشتند و یک پسر در عقب گذاشتند و بار آن هم بسیار مهربان بودند هرگاه همراه اباد و امدند می مسجد مذکور قبر وکش میشدند می وار مودت لقیه هم سنگی که با من بود غزنیچا را الفقد و هم خود مشرف میساختند می ذکر محمد عبد الصمد المشتهر بنیست خان در ابتدای حال در فرقهٔ سپاهیان نوکری میکردند و بظاهر لباس بطرز سپاهیگان بودند و در باطن سینه شور عشق حقیقی میداشتند و در پرده طلب مقصود اصلی ریاضات و مجاهدات کشیدند و صحبت سالکان و مجذوبان می بر داشتند لیکن در جست وجوی درویش سالک کامل میبودند الغرض نام نامدار خان رحمة الله علیه شنیده بمحبتش در پنجاب رسیدند که سلسلهٔ ایشان بیک واسطه بجناب جمال الله رحمة الله علیه رامپوری میرسد چونکه خان صاحب صوفت را حاجت ریاضات و مجاهدات نبود شیخ در اول وهله بتصرف همت نسبت نقشبندیه مجددیه در وابستش متمکن ساخته بارشاد مستر شدان اجازت و خلافت داده رخصت کردند و ایشان از انجا رخصت یافته در بلدهٔ کوئل و سادا باد وغیره و در اتر ولی که مسکن و مدفن ایشانست بتعلیم ظاهر و باطن مشغول گشتند و در باطن خود تاثیر داشتند که چندکس از شرک توبه کردند و ببرکت فیض صحبت ایشان موحد گردیدند و بشرف باسلام شدند و تا حال بر تعلیم ظاهر و باطن ایشان بهزاران مشغول اند و ایشان حالی قوی داشتند و قوت توجه ایشان در مستر شدان اثری بلیغ داشت تا آنکه یکی از علمای معقول خود شاگردان خود را برای آزمودن اثر توجه نزد ایشان فرستاده نزد ایشان بهمین معنی فرمود که نزد او مرید گردند توجه داده چون ایشان ببرکت فیض توجه ایشان آگاهی بعالم باطن یافتند نسبت چند از خاص ذوق و سرور حاصل داشتند ایشان گفتند معتقد و مطیع ایشان شدند تا آنکه فیما بین استاد و شاگردان توجهی مشکل یکی افتاد و استاد ذی موهوم متقی و متورع بودند و بحکم اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُول سخت نبودند و حتی عند الکمال نشر عشق فنا کردند و ستایع فانی خود را فشته و مقصود متاع باقی را خریده کردند رحمة الله علیه

و از مریدان خانصاحب یکی مولوی حسین شاه بخاری متخلص به شکن بودند کمالات ایشان از کتاب
لمعات المعنی که در رد کتاب اندھیری تالیف کرده اند بر ظاهر است حاجت بیان نیست در بین سال سن
یکهزار و دو صد و هشتاد و پنج وقت سحر بیدار شنیده شد که ایشان در بلده بهوپال فوت شدند خان
صاحب صورت باین هم بسیار مهربانی و شفقت میفرمودند اول ملاقات من با ایشان در شهر اکبرآباد و باز
هنگام مراجعت اکبرآباد در بلده کول شده و بعده ایشان بمرادآباد آمده غریبخانه را بقدوم خود مشرف
ساختند روزی از من فرمودند پیش ازین فقیری بودم یعنی قبل از پیری مریدی و در گوشم آوازی آمد
که برخیز وقت نماز فجر است سید قربان علی و سید فضل حق هر دو برادر ساکن امروهی از خردسالگی
خادم خوش عقیدت ایشان هستند و باعث تزوج ایشان به سکونت قصبه امروهی این هر دو برادر شدند
و خانصاحب در مرض موت سید [illegible] بالفعل را طلبیدند و پیش خود نشاندند و همت کردند و خلافت
و خرقه داده قائم مقام خود ساختند و بهمان مرض سنه یکهزار و دو صد و هشتاد فوت کردند و در قصبه کول
مدفون شدند و دو فرزند ارجمند از عقب گذاشتند رباعی تاریخ تصنیف مولوی حسین شاه مذکور
که بر مزار شریفش کنده است این است رباعی این بنده بجا دید که احمد سعید است [illegible] لو یقین [illegible] دهی [illegible] تا ابد
سال سفر و اسم شریفش گویم پیوسته صدای جناب عبدالصمد است و دیگر از آن تاریخ تصنیف سید
فضل حق که هم بر مزار شریفش کنده است یک بیت از آن نوشته می آید بیت زیکشنبه تاریخ
سوم وقت [illegible] وال [illegible] در محرم شد ازین دار فنا سوی ارم [illegible] در فراق صوری آن قدوه اهل وفا
بود طالب یکی در رنج و اندوه و الم [illegible] بهر تاریخش پس از تفکر و گردید گفت [illegible] کعبه اهل طریقت قبله اهل کرم
بعد فوت ایشان اتفاقاً در اکبرآباد رفته بودم و سید قربان علی آن زمان در آنجا بودند از جهت معرفت
سابقه بملاقاتش رفتم و ایشان را بسینه بریان و دیده گریان دیدم و لفظ های آه آه بر رو دادند شنیدم
هل من مزید باد رحمه الله تعالی ذکر خلیل احمد خان صاحب ساکن شاهجهانپور نسبت باطن تعلیم و تلقین
شریعت صلوة تحفیفا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداشتند و طی سلوک هم وار خواندن آن درود
نموده و از اهل فنا و بقا بودند و طالبان را درود مذکور تعلیم می فرمودند و بمحل اجابت دعا گردان

در وجود مقرر است بملاحظه معنی لا موجود الا الله اشاره می فرمودند حضرت مولانا سید محمد حسن سابق الذکر قدس سره از
مرید و خلیفه ایشان فرمودند با آنکه امی بودند چنان کلام توحید بیان فرمودندی که مستمعان حیران شدندی هم
درهم بارها نقل فرمودند که وقتی ایشان در رامپور تشریف داشتند مولوی غلام جیلانی که یکی از علمای فحول رامپور بودند
بملاقات ایشان آمدند فرمودند که چیزی بیان حدیث شریف فرمایید سکوت کردند و هیچ بیان نتوانستند گویا که علم وی سلب شده است پس ایشان
بیان حدیث فرمودند بعده وی مرید ایشان شدند و در بعضی اوقات از کمال غلبه توحید اسم ذات الله عز و جل
ایشان گفتن نتوانستندی در آن زمانه که جناب سید احمد از دهلی در شاهجهانپور تشریف بردند مولوی محمد
اسمعیل و آنجناب برای ملاقات ایشان آمدند در میان کلام گفتن نام ذات پاک ایشان از حضرت و اقتضاء ناصر احمد خان را
که پسر کلان ایشان بودند اشاره فرمودند یعنی نام ذات پاک را بگویید مولوی محمد اسمعیل گفتند که رسالت پناه
اسم ذات میخوانند و شما گفتن نتوانستید ناصر احمد خان گفتند مولانا ولایت نبوت برابر میکنید پس مولانا
ساکت شدند و هیچ نگفتند و مرزا امام الدین بیگ در شهر اکبرآباد با بنده هم نقل کردند که وقتی در شاهجهانپور بودم
روزی من بخدمت ایشان رفتم و طلب بیعت بالمشافهه بحضرت ایشان عرض داشتم فرمودند فردا بیایید فردا
رفتم از من معانقه کردند کیفیت آن به بیان نمی آید و هم در این حال بی قصد خیال مولانا فخر الدین بخاطر من گذشت
این خطره بخاطر گذشته بود که خانصاحب موصوف مرا گذاشته فرمودند که شما در طریقه مولانا مرید شوید
گفتم پدر من در طریقه ایشان مرید اند فرمودند قریب بود که کار شما بانجام رسد اما صورت مولانا پیش من حائل
آمد مرا از آن صورت شرم آمد در سیزدهم ۱۳ صفر برحمت حق پیوستند مولانا محمد حسن موصوف خلیفه ایشان از اهل ذوق
و ذوق بودند و صحبت مولانا شاه عبد العزیز یافته و مظهر اخلاق حسن بودند و از تدریس و تحقیق مثنوی مولانا
رومی ذوقی و شغفی وافر داشتند و اکثر اوقات اشعار آن بر زبان میخواندند و خلقی از آن بهره برمیداشتند و مستمعان را
سوز و گداز می افتاد و راقم در اکبرآباد از برکت صحبت ایشان مستفیض شده است و اجازت هم یافته
روز پنجشنبه هفتم شعبان سنه یکهزار و دوصد و شصت و هفت وفات یافتند و در شهر اکبرآباد مدفون گشتند
ناصر احمد خان مرید و خلیفه پدر خود و خلیل احمد خان ابن جناب موصوف بودند راقم در شاهجهانپور بخدمت
ایشان رسیده دید که لباس درویشانه نداشتند و آثار بزرگی هم نامشهود ولی هویدا پس از

ملازمت باسعادت حضرت معصوم ثانی نسبت کردند کیفیت آن بیرون از تحریر و تقریر است و در روز و شب با قدم همت
وقت صبح و شام از برکت صحبت حضرت مستفیض میشدند و اخلاق میکردند چون ویرا جذبی و حالتی پیدا میشد
کلمات توحیدانه میفرمودند بسیار و اثنای سخن اسم ذات خواندن نمی توانستند و در آن تغیر حال باواز بلند
فرمودند الله تمام که در تکبیر اول میگویند یا الله ... ولیکن بیان مطلب مضمون اشعار مثنوی مولانا روم می
فهمیدند و ترجمه آن نمی توانستند و اشاره با آن میکردند و وقت خدمت مرا اجازت ... سلسله نقشبندیه مذکور دادند
و برجمیع اجابت آن ملاحظه و واسطه جناب رسالت پناه کما حقه تعلیم فرمودند و رخصت کردند پس از دو سال از آن
... بیت الله شریف ادراک نموده بودند و در دهم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت هم در انجا وفات یافتند
خرقه ... مسجد نبوی ... ولایت ... خان که خلیفه وی از اهل شوق و ذوق و برادر ... وی بود
مدفون گشتند رحمة الله تعالی علیهم و ... در آن زمان ... بخدمت مولوی ...
خلیفه حضرت شاه غلام علی مجددی رحمة الله علیهما دهلوی رسیدم چون تسلیم ادا نمودم نشستم مستفسر شدند
... پیش از کلام از وی اشاره نمودند یعنی این فلان است که بخدمت ناصر محمد خان ...
آمده ... گفتم که قبل ازین ایشان خبر آمدن تو بخدمت خالقداد صاحب ... رسانیده اند و از آن جا
... وجود ... باهم ... وی حضرت چند کلمات نسبت خالقداد صاحب فرمودند
... که این آمد بعد از ساعتی وی حضرت بر ... صرف همت کردند و از ... 
فرمودند ... بزرگ و صاحب نسبت نقشبندیه و اهل طریقت مجددیه بودند ...
... یافته رحمة الله تعالی علیهما در هفتم محرم سنه هزار و دو صد و هشتاد و چهار
برحمت حق پیوستند و در بلده مذکور مدفون گشتند حیف صد حیف ... حریفان با دها خوردند
تهی خم خانها کردند و رفتند ذکر احمد صاحب ... از اولاد شاه علم الله ساکن رای بریلی بودند گویند
شاه علم الله بدریافت اکثر رسالت پناه ... فاطمه زهرا رضی الله عنها ... زمین داده بودند ...
... رفته بودند وقتی راقم در سهارنپور بخدمت مولانا ... و مرشد ... حاضر بود حکیم مغیث الدین ساکن شهر مذکور
... وی علاج ... بود مرید و خلیفه سید ... بودند وی مولانا را مدعو کردند ...

همراه مولانا حاضر بودم حکیم صاحب زبانی سید صاحب نقل کردند که فرمودند جدم دعای کرده بودند
که الهی اولاد مرا چنین دنیا نده‌ی که ترا یاد نگذارند و فرمودند که روزی من مراقب نشسته بودم آنجا دو نفر
طالب علم داشتند گمان بردم که شاید برای خرچ روزینه طالب علمان بسیار رنج دارند در دل گفتم که دعای جد
الجنان بابت ما رسید که از فضل ماسوی دنیا ما از فرصت عبادت میسر نمی‌آید بکاشانه رفتم و بر مزار آنجد رفته مراقب شدم جد
از حجره قبر بنفسه از قبر بیرون برآمد و رو بقبله دست برداشته در حق من دعا فرمودند از آن روز باذن الله تعالی فلاح
دنیا از من برگشت انتهی در اوائل حال جناب سید صاحب در زمانه نواب ... شاه علی از رای بریلی در دهلی تشریف آوردند
و در مسجد اکبرآبادی آمده بخدمت شاه عبد القادر حاضر شدند و چیزی از علم صرف و نحو خواندند اما غلبه شوق در تحصیل
علم باطن بیشتر بود پس بخدمت شاه عبد العزیز رحمه الله رسیدند و مرید شدند و او مرید پدر خود شاه ولی الله و او
مرید پدر خود شاه عبد الرحیم بودند احوال فضل و کمال این سه بزرگوار از تصنیفات ایشان اظهر من الشمس است
حاجت به بیان نیست و در قول الجمیل شاه ولی الله موصوف شیخ الاجل شاه عبد الرحیم صحب شیوخا
کثیرا اجلهم ثلثة اولهم خواجه خرد صحب الشیخ احمد السرهندی کذا شیخ الهداد و خواجه حسام الدین صحبوا خواجه محمد باقی و ثانیهم
السید عبد الله صحب الشیخ آدم البنوری صحب الشیخ احمد السرهندی صحب خواجه محمد باقی و ثالثهم الخلیفه ابو القاسم
صحب السید و صحب الامیر ابا العلا النقشبندی چند مدت آنجناب سفر کردند و از خدمت خدا آشنایان فیض باطن
حاصل کردند پس از آن در لشکر نواب امیر خان بهادر رفتند بعده ترک دنیا کرده مجاهدات و ریاضات بسیار
نموده تکمیل باطن کردند و باز در دهلی تشریف آوردند مولوی محمد اسمعیل و مولوی عبد الحی باتفاق بخدمت
آنجناب امتحاناً عرض داشتند که حضور قلب در نماز چگونه شود آنجناب بر امتحان ایشان واقف شده تبسم نمودند و فرمودند
که امشب در حجره دو رکعت نماز در پس من بگذارید پس ایشان نماز عشا خواندند بعد از آن هر دو را دو رکعت نماز جدا
جدا خواندن فرمودند چون ایشان نیت نماز بستند از برکت صحبت و توجه باطن آنجناب تمام شب در استغراق
ماندند صبح آن معتقد گشتند هر دو مرید آنجناب شدند بعد چندی آنجناب قصد حج کردند و ایشان را همراه خود
گرفتند چون در مراد آباد تشریف آوردند راقم خورد سال بودم و شمائل ایشان و آنجناب در حفظ
نمانده پس از آنجا از راه کلکته به بیت الله رسیدند بعد از فراغت حج خانه کعبه قصد جهاد نموده باز راه ... کردند

هندوستان تشریف آوردند و مسلمانان هندوستان را بر تحریص جهاد و تعلیم ظاهر نموده تقصیر عام کردند و بیر تقسیم
گلو بسیر مریدان جم غفیر معتقدان نمودند و آنجناب هجرت یافتن جنابر عوام عام گفتند که مسلمانان باید که هند برادر دیگر دو بسیر
مادر و پدر را و پدر پسر و دختر را و زوج زوجه را گذاشته همراه آنجناب شدند و بسیاری از آنجناب بجوق جوق از راه سند
بطرف ملک افغانان رسیدند و به اتباع آنجناب رسیدند و برای عشق خدا و رسول بجان و مال خود را فی سبیل الله فدا کردند
و سلطان کشمیر در کشمیر داوند و فرستادند چنانچه در ماه صفر سنه یکهزار و دوصد و چهل و سه هجری مسلمانان بلده مرادآباد
مبلغ سه هزار روپیه و هفت صد و پنجاه و هشت آنه بخدمت آنجناب ارسال داشتند و از جواب خط سید صاحب آنجناب
معلوم گردید که اول سندی مسلمانان مرادآباد رسید قصه تهور و دلیری غازیان در جنگ با کفار سکهان در ولایت
خراسان هندوستان مشهور و معروف است بطوالت انجامد مختصر کیفیت آن این است آخر کار سکهان ناهنجار و کفار
فجار با خرابی و رهبری بعضی افغانان بدعهد و بیوفا و نمک حرامی و نیمان بر بگال بگلی و همه بر سر غازیان از
بالای کوه تاختن آوردند و غازیان شجاعت شعار را شهید ساختند و مولوی محمد اسمعیل داد شجاعت داده
شهید شدند و مولوی عبد الحی قبل ازین معرکه در راه کابل بعارضه تب لرزه فوت شده بودند و احوال
شهادت یافتن مانند آنجناب سید احمد بریلوی هیچ ثبوت نرسیده لیکن از بعضی آیندگان آنجناب و شخصی
که پس پشت آنجناب بمیدان معرکه ایستاده بود معلوم گردید که از ضرب بندوق که بر رکبه آن جناب
در روز جنگ رسیده بود بمیدان جنگ نشسته دیدند والله اعلم و گویند شخصی افغان از قوم کدون
بر پشت خود سوار کرده برده این معرکه در بست و هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دوصد و چهل و
شش واقع شد ۱۲۴۶ در خاتمه کتاب صراط المستقیم این عبارت مذکور است باید دانست که انوار سعادت
در جبین شان یعنی سید صاحب ظاهر و باهر بود تا آنکه حضرت ایشان را بمولانا شیخ عبد العزیز
در طریقه نقشبندیه قدس سره بیعت حاصل شد و بعد حصول بیعت توجهات ایشان معاملات
بس بلند گرفت و نمود که بسبب آن کمالات طریق نبوت و مقامات طریق ولایت بر احسن وجوه
جلوه گر گردید اول و افضل آن معاملات اینست که حضرت ایشان جناب رسالت
مآب را بخواب دیدند و آن جناب سه خرما بدست مبارک خود حضرت ایشان را خورانیدند

بوجهی که یک یک خرما بدست مبارک خود گرفته در دهن حضرت ایشان می نهادند بعد از آنکه بیدار شدند
در نفس خود اثر از آن رویای حقه ظاهر یافتند و همین واقعه ابتدای سلوک طریق نبوت حاصل شد بعد از ان
روزی علی مرتضی کرم الله وجهه و فاطمة الزهرا رضی الله عنها را بخواب دیدند پس علی مرتضی حضرت ایشان را بدست خود
غسل دادند و شست و شو کردند مثل شستن و شو کردن ابا اطفال خود را و جناب سیدة النساء لباس فاخره
بدست خود ایشان را پوشانیدند پس بسبب همین واقعه کمالات نبوت نهایت جلوه گر گردید و عنایت رحمانی و تربیت
یزدانی بلاواسطه احدی متکفل حال ایشان شد تا آنکه روزی حضرت جل و علا دست ایشان را بدست قدرت
خاص خود گرفته و چیزی را از امور قدسیه پیش روی ایشان کرده فرمود که ترا اینچنین داده ام و چیزهای دیگر
خواهم داد و حضرت ایشان را نسبت طرق ثلثه یعنی چشتیه و قادریه و نقشبندیه حاصل شده اما نسبت
قادریه و نقشبندیه پس بیانش آنکه بسبب جمعیت میسر توجهات آنجناب هدایت مآب روح مقدس جناب
غوث الثقلین و جناب خواجه بهاؤ الدین نقشبند متوجه حال حضرت ایشان گردید تا قریب یکماه فی الجمله
تنازعی در ما بین روحین مقدسین در حق حضرت ایشان مانده زیرا که هر واحد ازین هر دو امام تقاضای
جذب ایشان تمامه بسوی خود میفرمودند تا آنکه بعد انقراض زمانه تنازع و وقوع مصالحت بر شراکت
روزی هر دو روح مقدس بر حضرت ایشان جلوه گر شدند و تا قریب یکپاس هر دو امام بر نفس نفیس
ایشان توجه قوی و تاثیر زورآور میفرمودند تا آنکه در همان یکپاس حصول نسبت هر دو طریقه علیه
ایشان گردید و اما نسبت چشتیه پس بیانش آنکه روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منور حضرت
خواجه خواجگان خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره العزیز تشریف فرما شدند و بر مرقد
مبارک ایشان مراقب نشستند درین اثنا بروح پرفتوح ایشان ملاقات متحقق شد و آنجناب
بر حضرت ایشان توجهی بس قوی فرمودند که بسبب آن توجه ابتدای حصول نسبت چشتیه متحقق
شد بعد مرور مدتی ازین واقعه روزی در مسجد اکبرابادی واقعه بلده دهلی در جماعت از مستفیدان
خود نشسته بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک حلقه بوسان محفل هدایت منزل انسلاک بوده
همه حضار آن محفل سر بجیب مراقبه فرو برده بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه میفرمودند

بعد انقراض تحصیل ملاالکه بالسن بکتابت الحروف متوجه شده فرمودند که امروز حق جل و علا بمحض عنایت خود
بلا واسطه احدی اختتام نسبت چشتیه بما ارزانی داشت من بعد آن در تلقین و تعلیم طریقه چشتیه بازوی
همت زدند اخفی و قطب الدین شاه ولی الله ابن الشیخ ابوالفیض شاه عبدالرحیم فاروقی بودند و نسب ایشان از طرف
مادر با امام موسی کاظم میرسد گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی در معامله باطن پدر ایشان فرمودند که پسری خواهد شد
او را قطب الدین نام کنی در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار وفات یافتند و غلام حلیم نام تاریخی مولانا
شاه عبدالعزیز در سنه یکهزار و دوصد و سی و نه یکشنبه هفتم وفات یافتند **ذکر شاه بغدادی**
اسم شریف سید عبدالله است و ایشان سجاده نشین بغداد بودند و انتساب نسبت باطن و نسب ظاهر ایشان
بیازده واسطه به حضرت عبدالعزیز بغدادی فرزند حضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد
مزار سید عبدالعزیز در قصبه آگره است که از بغداد ده فرسنگ است گویند از قضای الهی ایشان انتقال
کرده بود از فراق آن فرزند ارجمند غربت سفر اختیار کرده از بغداد در هندوستان تشریف
آوردند و اهل الطریقه ایشان میگویند چون در شاهجهان آباد رسیدند مولانا فخر الدین و مرزا مظهر جانجانان
و خلیفه میر شاه در شاه آبادالی و میران ناتو و میر فتح علی بکمال تعظیم و تکریم نموده پالکی ایشان را بر
دوش نهادند و اهل طریقه اخوند فقیر صاحب میگویند که ایشان هم پالکی شاه بغدادی را بر دوش نهاده
و حضرت شاه بغدادی حلقه ذکر از مریدان ایشان شنیده فرمودند که اخوند با شما این طرز حلقه را
از اهل طریقه ما شنیده گرفته اید قدس الله اسرارهم و گویند تصرفی داشتند که در هر شهر و قریه که
می رفتند رئیس و غریب آن شهر پالکی ایشان را بر دوش نهاده نذرانه پیش می آوردند چون در شهر
[illegible] رسیدند نواب مصطفی الله خان غفر الله رئیس شهر مذکور سعادت دارین خود دانسته متکفل اقامت
ایشان در شهر خود کرده بودند و ده آغا بوریشان را جاگیر دادند و زیاده ازین هم ایشان را فتوحات غیبیه کثیر در
دست می رسید تا حین حیات بر فقرا و مساکین میگردند و اوقات را وقف این کردند که بکمال توجه و مناسبت هم خوش
[illegible] ... از آنحضرت ایشان مکشوف میشد که کشف اظهار آن [illegible]
چنانچه نقل مشهور است که ... مسجد کلان میکردند ... بالهام و مکاشفه و یا از ... خود ایشان را

معلوم گردید که عمارت مسجد بخواهش ایشان استاده نشد و از خلوت خانه بیرون آمدند و معماران را فرمودند زود فرود آیید
آناً فاناً که تکیه کلام ایشان بود زود فرود آیید چون همه معماران فرود آمدند همه عمارت آن مسجد
حال افتاد و بعد ازان از سر نو آن مسجد بتعمیر ساختند چنانچه در احاطهٔ پخته مقبرهٔ ایشان در شهر مذکور تا حال استاده
است تاریخ انتقال جناب سید قطب معظم چراغ دودمان غوث اعظم جنت آرا روح پاکش و روح فتوح
یکشنبه دوم و چهار از محرم سنه ١٢٣٣ خلیفه داشتند اول خلیفه مولوی امجد علی که ذکر شریفش خواهد آمد دوم
مولوی نیاز احمد بریلوی سوم شمس الضحی اکبرابادی **ذکر مولوی امجد علی** سید پسندیده محب الفقراء والغربا
شیخ المشائخ طریقهٔ قادری مولوی امجد علی ابن مولوی سید احمد جعفری خلیفه الاعظم سید الله بغدادی بودند
اهل طریقهٔ ایشان میگویند که بارشاد جناب محبوب سبحانی سید الله برای تعلیم ایشان از بغداد در هند
تشریف آوردند نسب ایشان به بست و پنج واسطه بسید اسحاق بن امام جعفر صادق علیه السلام میرسد شیخ
عبد الحق محدث دهلوی در رساله مذکور بالا مینویسد که نسل جعفر صادق رضی الله عنه از پنج تن اولاد
وی باقی مانده منتهی از آنجمله یکی سید اسحق هم است مولد و موطن و مدفن ایشان اکبراباد است در دوم ربیع الاول سنه
یکهزار و دو صد و سی وفات یافتند و در مدرسه قدیم واقع اکبراباد مدفون گشتند و اکبر و اعظم خلیفه ایشان
داماد ایشان حکیم نور الدین بودند و حالا دو نبیره ایشان اول سید امیر علیشاه دنیادار و امیر ثانی
سید مظفر علی شاه فقیر باعزاز و اکرام تمام در اکبراباد سکونت میدارند سلمهما الله تعالی و سید مظفر علی شاه
طریقه قادریه جد خود و چشتیه نظامیه از شیخ نظام الدین سلمه الله پسر حضرت مولوی نیاز احمد بریلوی رحمه الله
حاصل نموده و اجازت یافته طلاب را تعلیم و تلقین میفرمایند و نیز صرف همت بران میکنند راقم وقت اقامت اکبراباد
گاه گاه در مجلس ایشان میرفت و از اخلاق ایشان مسرت اندوز میگشت **ذکر حکیم نور الدین** ایشان از اهل
السنت بودند و مرجع خلائق خاص و عام و اکثر مردم معتقد ایشان بودند مولد و موطن و مدفن ایشان
اکبراباد است و در طریقهٔ قادریه مرید و خلیفه خسر خود مولوی سید امجد علی بودند وی مرید و خلیفه سید عبد الله
بغدادی بودند که ذکر ایشان گذشت چون در بلده اکبراباد اشتهار اخلاق حمیده و قول و فعل سنجیده ایشان داشتند اگر از کسی اتفاقاً
خطائی یا جرمی قصوری در حق ایشان سرزدی بانتقام آن نمی پرداختند بلکه عوض آن حسنه رسانیدن کوشش

تبلیغ می نمودند آری مصداق این شعر شیخ سعدی رحمة الله علیه بودند ؎ شنیده‌ام که مردان راه خدا ٭ دل دشمنان
هم نکردند تنگ ٭ راقم باین صفت ایشان را دیده است و در جهت نفس خود را معتقدم بنده ز دوستان و مخلصان
سپند می داشتند و برای تعظیم هر شخص برمیخاستند و علما و فقرا را دوست میداشتند و چون
یکی ازین فرقه را نزد خود آینده میدیدند تا اندرون دیوان خانه استقبالش مینمودند و بر بالای مسند خود بنشانیدند
جا میدادند و بالین بزرگ او میگذاشتند و بوقت رخصتش همراه او تا بدروازه میرفتند و در آخر عمر مسند
و تکیه ترک کردند و بساط پنبه را در دیوان خانهٔ خود فرش ساختند چون بار دیگر از مراد آباد باکبرآباد بتقریبی بخدمت
بملازمت ایشان رسیدم با من فرمودند شرم دارم که من بر مسند تکیه زده نشینم و خلق خدا بر فرش نشینند
لهذا این بساط را گسترانیدم اکثر مرد و زن مرید ایشان میشدند و خاص هر سال در ماه ربیع الثانی در سلسلهٔ
قادریه بسیار مردمان و زنان می آمدند و مرید ایشان میشدند و ایشان در ضبط اوقات و صفای معاملات
نظیر خود نداشتند چنانچه بعد ادای نماز تهجد تا وقت صبح مشغول بحق می بودند و بعد ادای نماز فجر از درود و
وظائف مثل حزب یمانی وغیره فراغت یافته و نماز اشراق خوانده با دوستان و همنشینان همکلام میشدند
و بعد گذشتن یک پاس روز طعام تناول میفرمودند و بعضی مخلصان نیز درین وقت آمد و رفت میداشتند با اینها
نیز بشفقت پیش می آمدند و بعد زوال معاً نماز ظهر فراغت یافته استراحت میفرمودند پس از باقی ماندن
یک پاس روز از خواب بیدار بوده و از طهارت و وضو فراغت یافته می نشستند بعضی کسان که معمول نشست
و برخاست آنان این وقت بود نماز عصر بجماعت با ایشان ادا مینمودند ایشان نماز مغرب بجماعت در مسجد ادا
ساخته باز بمکان خود مراجعت نموده بعد یک دو ساعت از ورزش وغیره فرصت یافته برای تناول طعام
اندرون مکان می رفتند من بعد بیرون تشریف آورده مریدان و معتقدان را تعلیم و تلقین علم باطن میکردند
روزی با راقم بتبسم فرمودند که وقت بدا برای اینها نگاه داشته‌ام بعد ازان نماز عشا بجماعت خوانده و از اوراد
فراغت یافته بخواب می رفتند بسیر و تفریح نمی‌رفتند و احتراز داشتند هر که امیر و غریب از شهر دیگر در بلدهٔ اکبرآباد میرسید لازم بود
که در مجلس ایشان حاضر شود و راقم قریب دو سال گاهی ترک آن اوقات ایشان ندیده میگویند که فرزند اکبر ایشان
که جوان خوش رو و قابل و لائق و اهل علم بود فوت کرد و ایشان اندران روز از معمولات خود هرگز ترک

نکردند و بقضاء و قضاء الهی صبر کردند جزع فزع را در خود راه ندادند و بیست و سوم صفر روز جمعه سنه
یک هزار و دو صد و هفتاد و هفت رخت سفر آخرت بستند و یک فرزند سید محمد علی در عقب
گذاشتند و همین فرزند دلبند ایشان سید محمد علی که اخلاص با فرقه فقرا و حسن اخلاق با مخلصان و محبان میدارند
و جانشین پدر بزرگوار خود هستند و در اجرای طریقه ایشان مشغول اند و باجرای طریقه ساداتیه قادریه
و صفات و معاملات ظاهریه باطنیه مثل پدر بزرگوار خود میدارند و باعزاز و اکرام تمام بر اوفات پدر بزرگوار
خود نشسته و رونق افزای مجالس مشیخت شدند الغرض وصیت پدر پیرا قدر میکردند و پیر دستگیر در حیات خود
ایشان را خلافت و اجازت داده بودند و علاوه ازین آثار نسبت زهد زاهدان و تجرید همی چشم شب خیزان
از چشم و روی ایشان پیدا و هویداست و آیات شان و شوکت سیادت از بشره و جبین ایشان ظاهر و
آشکار است سلمه الله تعالی نقل مردی را دیدیم که لباس با تنه مردمان عام میداشت و ریش تیر امیشد جبه هوا از
علم ندارد و کار و کلام خلاف عقل و نقل میکند چند کسان مردم اشراف و خوانده و ثروت و دنیا و عشرت
ظاهر بیشتر میدارند مرید و معتقدان مرد اند و شنیدیم که او را قطب الاقطاب میگویند و بعضی غوث میخوانند که قطبیت
پیدا نیست چنانچه بعضی را ازان کسان قطبیت داده است و آنمرد صورت پیری صحبت مردمان اینجا هیچ
مردگان را از نقطه نیز مینماید چنانچه شوهران بیوگان را نیز مینماید با تحقیق است که اینها را یا انها را نیز میکنانید
و میگوید این مرشد من است و مرتبه او بالا از غوث شده و ملائکه را تعلیم میکند و در شب برات حساب انزال
میگیرد و از کراما کاتبین اعمال نامه مردم گرفته می بیند و دروغ بر گردن قایل که آن پیر را خلیفه رسول الله
میگوید الغرض و پس از دوستان از هم بدیدن آن پیر معتقد آنمرد شده بودند و بعد دیدن آن پیر با
من بیان نمودند شبی با چند کس در حجره آنمرد نشسته بودیم ناگاه آن مرد گفت که شاه جیو می
آیند بیرون روید بیرون او دید بیرون آمدیم بعده چون در حجره رفتیم دیدیم پیری ضعیف را که بر سینه
ریش دراز گلیم کشیده غلطیده است چون آن پیر سخن گفتن آغاز کرد بعض کلام او ما فهمیدیم و بعض کلام او را
نفهمیده جواب و زبان او همی داد بعده پس آن پیر از حجره بیرون آمدیم و بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که آن
پیر گلیم انداخته بر سینه غائب گردید و بعد شخصی از ان کسان مذکور که قطب قصبه سکونت و وطن خود است

بندۀ لئیم عبدالحفیظ در روزنامچه خبر قصبه ولایت خود آن مرد را میرساند که در تاریخ ازینقدر اطفال پیدا شدند و دران
تاریخ ازینقدر مردند و دران شب مذکور از گفته آن مرد نقشه قصبه مذکوره ولایت خود پیش آن پیر خواند که درین
دو ماهی طفل حرامی پیدا شده اند و هفت ده حمل ساقط گردیده اند و این قال مشهور است که آن شخص بذریعه عرضی از قصبه ولایت
خود تبدیلی گرفته بشهر دیگر رفته بود و حیثیت او ازینجا تبدیلی خواسته و قصبه مذکوره را بار آمد احوال کارگذاری آنجا معلوم
نیست که چندان اطفال حرامی و حلالی زائیده اند و شنیده ام که ازین روزنامچها وقتیکه بجا دفتری جمع نموده است و ان صفحات
مقامات او کتب سلوک میگویند که انکشاف عالم از تزکیه نفس و صفائی قلب حاصل آید و این قطب را انکشاف
عالم از عبدالحفیظ روزنامچهائی مرید میگیرد و دو سه هم نقطب انتقال عالم از نقشجات آن مرید میکنند و گویند کسی را
گناه پنج ساله و کسی را ده ساله آینده معاف میکنند و مردم خاص و عام ازین امورات متعجب اند و زبان طعن دراز میکنند
و پر ظاهر است که آن خلاف قول و فعل متقدمین و متاخرین است والله اعلم نقل است بزرگی محقق قدس سره
بیان فرمودند که شخصی بود مرجع مردم خاص و عام بعد مرگ او پسرش چنان بیان نمود که پدرم قریب مرگ عمل
معمولی خود مرا وصیت کرد و گفت که چون در پایه خانه روی معمول خود داری که سوره فاتحه را معکوس خوانده
و بر کلوخها اسم ذره دم کرده محل غایط خود را صاف کنی این سبب مخلوقات که بر نسبت بر توجه خواهد شد چون در پایه
خانه سوره مذکور را معکوس خواندم مردی را دیدم گفتم تو کیستی گفت فلانم که تو مرا طلبیدی پس بخوف خدا
عز و جل از ان کلوخهای دم کرده استنجا نکردم نعوذ بالله منها چنین گمراه اکثر اند و خود را فقیر میگویانند
و مردم نادان آنها را کامل میدانند نقل است شنیدیم از والد بزرگوار خود علیم الدین شاه ساکن شهره
با بزرگی و فقیری مشهور پیری معتبر بود و مردمان ذی علم داشت مرید و معتقد او بودند فرمودند که مرسوم
... در حیات خود قبری کنده بود و اندران می نشست معلوم نیست و ان چه میکرد
... صاحب ... قسم نقل فرمودند که برادرم و شخصی از دوستان او هر دو مرید و معتقد علیم الدین شاه
بودند روزی آن شخص مذکور با او گفت انچه که حضرت ذکر تعلیم کرده اند در روز و شب آن مشغول ام اما مرا
هیچ کشفی نمیگردد گفت تنها بیار با تو نکته خواهم گفت چون آن هر دو پیر و مرید تنها شدند پیر گفت آن
اسمها که ترا در شجره نوشته داده ام آن همه را قابل لعن باید دانست مرید گفت بیجا است همین نکته با

مانده بود که مرا هیچ انکشافات نگردیده است چون آن شخص مرید او بار بسهسوان آمده آنچه که از ... خورده بود با برادرم بیان نمود و از استماع این حال بعد هژده سال اعتقاد برادرم از آن پیر شکست انتهی یکی از دوستان پدر بزرگوارم حسام الحق شاه صاحب از اهل علم و بزرگ و متقی بودند و در چاندپور سکونت میداشتند روزی بحضرت مولانا و مرشدنا فرمودند که حسام علی شاه نسبتی دارند الا آن از سینه فقیر نیست و نه بصحبت خدمت ... حضرت مرشدی مرا اتفاق سفر مانکپور شریف افتاده بود در منزل چاندپور بخدمت ایشان رسیدم و از زبان مرشدی هر دو عین شان این زائل گردیده بود تسلیم نمود گفتم این فلانم بس شفقت بزرگانه فرموده مرا اعزاز نمودند حضرت انکار کردم قبول نکردند در آن حال پرسیدم که حضرت از کدام بزرگ نسبت میدارند فرمودند که از ... الدین صاحب لیکن پس از آن ظاهر گردید که او رافضی بود بعده نزدیک یک دو فقیر رفتیم اما چسپیدگی دل نگردید اکنون آن تسبیحات طریقه سهروردیه که او فرا گرفته بودم بجا ... ولیکن در باب نسبت ایشان آنچه که حضرت مولائی فرموده بودند همچنان بود اما نسبت ایشان از برکت آن تسبیحات بود مولانا رومی فرمایند مصرع سالها باید که تا آدمی ... را گرد ... پیر ... هر دو را دیدیم خانه نشین بودند و متوکل و بظاهر مرتکب فسق و فجور نبودند و هر دو متزوج بودند پیر اولاد داشت و مرید نداشت و صورت و لباس مانند مشایخ و علما می داشتند طعام قلیل میخوردند و نفس را بفقر و فاقه گوشمالی میدادند و بفکر و ملاحظه تن بشغل میداشتند و هر دو تارک صلوة بودند و استعمال آب نمیکردند نیم که محل بول و غائط می شوئیدند یا نمی شوئیدند مرید حضرت از علم ظاهر نسبت بسیار متقرر بود قرآن مجید را بخار سینه پیغمبر میگفت و آنحروف و الفاظ و آیات قرآن مجید را کلام الهی نسبت نمیگفت و شمشیر پارچه چندین زبان را گوفته کاغذ میسازند و بر آن خود می نویسند و میگویند این کلام الله است نعوذ بالله منها روزی پرسیدیم از او که جوگیان بریاضات و مجاهدات بطور خود به منزل قرب الهی رسیدند یا نه گفت هر که بطریقه دین خود طی سلوک کنند بمقام وصول میرسد نعوذ بالله قائل آن در شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه وسلم گمراه است باید دانست که مقصود هر پیغمبر یکی است اما طریقه حصول آن مقصود هر نبی جدا جدا است چون پیغمبر ما خاتم انبیا است لهذا طریقه حصول آن مقصود پیغمبر ما ناسخ و خاتم طرق پیغمبران است پس اگر کسی احتمال حصول آن مقصود در طریقه دیگران داند کافر گردد ذکر طریقه علیه و توابع وی ارشاد میشد

و ته‌بند همی بندند و گلیم می‌پوشند و بعضی از آن سوای شراب قلیان و غیره میکشند و
تارک صوم و صلوة اند والفاظ اختراعی خلیفهٔ التعلیم باطن در حق خود میدانند و آن اینست
الٰهی لک لا لک لی لک هو لی لت لا لک لو لک هو میم هو میم هو میم هو میم هو عرب و ح هو پیر و قبر پیر را
طواف و سجده میکنند و خود را خلیفهٔ شاهی میگویانند و مردم آنها را نوشه شاهی میگویند خلیفه
را میدیده بود ... ازین الفاظ دیگر مثل نوشه هو و غیره در ذکر خدا ... آورده ام نعوذ بالله من شر
الشیطان **ذکر طایفهٔ لعل شاه رسول شاه** تابعان او صوفی ریش و بروت و ابرو و مو تراشند و پارچهٔ
سفید مانند کلاه آزادان بر سر می‌بندند و ته‌بند همی بندند و خاک بر تن و روی میمالند
مسکرات شراب و غیره می‌نوشند و قال توحید وجودی بهمه حال بیشتر میدارند و بعضی از آن قلت طعام
و ترک منام نیز میکنند و تارک صلوة اند و هیچ اعمال ظاهر نمیکنند وقتی مرا همراه حاجی حسین
صاحب ابوالعلائی برای زیارت کبار سفر دهلی افتاد چون به دهلی رسیدیم بر بالای خانهٔ مکان
ایشان و حاجی صاحب تا سه چهار روز ماندیم و در آن مکان یک صفه بقدر چهار انگشت از جای دیگر بلند
بود حاجی صاحب بران میخفتند روزی ناگاه بی‌قصد در دلم خطره گذشت که بر این جا بنشینم با حاجی صاحب
بیان نمودم گفتند بلی همچنین در دلم گذشته بود این خوابگاه و نشستگاه خلیفهٔ رسول شاه است و این
همه مکان نشستگاه برخاست مریدان اوست و با آنکه در آن زمان او زنده نبود و یکی از مریدان او هم در آنجا
نبود و نعوذ بالله منها و من اثر الشیطان و نائبه و توابعه

**باب پنجم در ذکر پیشوایی شطاریه** ذکر احوال اکابر شطاریه در کتب مذکور بالا دیده اما صاحب
اخبار الاخیار و اقتباس الانوار حال شیخ عبدالله شطار چنان می‌نویسند اول کسی که درین سلسله به ملک هندوستان
آمد شیخ عبدالله شطاری بود و وی از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی است او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه
و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسب خود تا شیخ شهاب الدین سهروردی نیز
ذکر میکنند و سلسلهٔ ارادت وی از پنج واسطه به شیخ نجم الدین کبری میرسد سلوک ظاهر و باطن
داشت مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص سلسلهٔ شطاریه است مستعین و منفرد

پیروی وقت رخصت نمودن هندوستان وصیت کرده بود هر جا که میری کوس معرفت آشکار گرداند
که کسی که طالب خدا باشد بیاید تا ارشاد نمائیم و پیش هر مشایخ که بنی باجی خواهی گفت که
اگر شما چیزی دارید پیش اینان اظهار نمائید والا آنچه ما داریم دریغ نیست پس وی با صوفیان بسیار از
خلق بسیار از ولایت روان گشت و در هر شهر و قصبه که میرسید مثل ملوک خیمها برپا کرده فرود
می آمد موافق وصیت و حکم پیر خود در هر شهر که میرسید نقاره میزد و ندا میداد که طالبی است
که بیاید تا او را آنچه اراده نمائیم و با هر فرقه سلوک نمود و چون در مجالس می نشست هر سو نگاه میکرد
و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علماء هر شهر اعتقاد و تابع باشند تا سخن خود
گفته شود و چون رفته رفته منزل وی در باغ شهر مانکپور واقع شد شهرت گرفت حضرت مخدوم
حسام الدین مانکپوری و راجی سید حامد شاه و شاه سید وی هر سه بزرگ یکجا نشسته بود
بودند مخدوم حسام الدین از کمال بردباری فرمود که شیخ عبد الله مسافر است و من مقیم
مناسب است که من به دیدن شیخ روم پس در حال پیاده با مریدان بسیار روان گشت چون شیخ
عبد الله از آمدن ایشان آگاه شد از خیمه برآمد و گفت مشهور است که مبادا از آتش فقر او در شیخ حسام الدین
خیمه و بساط من بسوزد پس ملاقات کرده با هم گرد رسایه درختی نشست بعد از ساعتی شیخ عبد الله
موافق رسم خود اظهار نمود که توجه کرده چیزی مرا ظاهر نمائید که طالبم والا آنچه من از پیران خود یافته
ام حاضر است مخدوم شیخ حسام الدین از کمال استغنا و فروتنی جواب کرد که من آن قسم چیزی ندارم
که بخدمت شما اظهار نمایم و آنچه از پیران خود یافته ام از مطالعه آن فارغ نشده ام که چیزی دیگر از شما
بیاموزم شیخ عبد الله را از جواب سنجیده مخدوم حالی خوش شد و گفت الحمد لله در هندوستان
یک عارف کامل را دیدم که بجای شیخ ... گذشته است بعد از آن شیخ عبد الله چون ... بود
اکثر مردمان ... آمده ... تربیت یافتند مردی بزرگ بود و نفسی با برکت داشت و ...
او را اثری کمال بود چنانچه در این ملک فقر سلسله او الی الآن جاریست گویند که چون طالبی پیش
او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی می برد

بهیچ گاشت تا به جنید که وی بیان یا آن شیخ رشبس اپر خورد یا یکی از آن باشند اگر برای حیدان اولیسی
زیارت و پیوستیاری او صباحت و چیزی از طریق ذکر باطن میسر شود و اگر بیند که یکی از دیگر
باقیمانده این قبیل بر عدم ضبط احوال و بنجی بی اد میکرد و چیزی از جنس دعوات هم او داد و آنچه
بظاهر متعلق بشنید باشد هم آموخت و صاحب مرآة الاسرار میگوید اول کسی که در سلسله
اینفوریه پنج سوم ملقب بشطار گشت شیخ عبد الله بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح
صوفیه علم شطار شغل باطنی را گویند که اکتساب آن فنا فی الله و بقا بالله حاصل میشود و چون شیخ عبد الله
این شغل علم شطار را کما ینبغی حاصل نمود و بآن صفت موصوف گشت از آن زمان پیر وی شیخ محمد عارف
او را خطاب لقب شیخ عبد الله شطار گردانید از آن وقت سلسله شطاریه انتشار یافت و مریدان
او بسیار بمراتب عالیه رسیدند و شیخ محمد غوث گوالیاری از اکمل خلفاء سلسله وی است و وفات
شیخ عبد الله شطار [illegible] و قبر او در درون قلعه مندو است رحمة الله علیه شیخ بهاء الدین شطاری
از اولاد شیخ عبد الله شطار است در زمان سلطان سکندر لودی مشیخت و ارشاد و تربیت مرید
در طریقه شطاریه [illegible] و ذکر سلسله حسینیه بخاریه می نویسند که منشاء جمیع فرق صوفیه
حضرت علی کرم الله وجهه [illegible] و منشاء سلسله سادات ایشانند سید المتأخرین کبار این
سلسله سادات بخاریه و منشاء نسبت مقامات حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری قدس
الله سره [illegible] که هیچ یکی از [illegible] ظاهر نشد در اخلاق و نسبت
و اجازت [illegible] مشایخ اهل ارشاد رسیده [illegible] ارشاد و تمام از شیخ رکن الدین ابو الفتح ابن صدر الدین
بن شیخ بهاء الدین زکریا سهروردی و از شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلی یافته و در
خاندان وی [illegible] سلسله جاری اند سیوم خانواده سادات اهل بیت نیز جاری است و نسبت
اهل بیت شستگی نفس و بیزاری از لذات اوست و حقیقت این نسبت کیفیتی است که حلول کننده است
در نفس ناطقه از قسم تشبیه بفرشتگان یا دیدن عالم جبروت ذکر این سلسله ها در کتب مذکوره صد
این کتاب منظر نیامد اما صاحب اخبار الاخیار ذکر مخدوم جهانیان یعنی سید جلال الدین بخاری

لقب او مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ رکن الدین
ابو الفتح قریشی است و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین محمود و با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه
صحبت داشته و در خزانهٔ جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده
و از بسیاری از اولیا نعمت و برکت یافته و مشهور است که وی هر کرا اعتقاد کردی نعمتی که آنکس را نشست
بستدی یعنی چندان توجه و خدمت کردی که آنکس بی اختیار شده در دادن هر نعمتی که داشت
و در تاریخ محمدی مینویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدر الدین بخاری پوشیده و کلاه ارادت
و خرقهٔ تبرک از شیخ الاسلام سید المحدثین شیخ عفیف الدین عبد الله المطری در حرم شریف
نبوی علیه السلام والتحیة پوشیده و مدت دو سال در صحبت او ملازم بوده و کتاب عوارف و دیگر
کتب سلوک پیش او خوانده و اخذ طریقت کرده و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرموده که نعمت خاص
راندن شما موقوف است در گازرون چون سید بگازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام
امین الحق والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری
قصد ملاقات من کرده از اچه و ملتان می آید شیطان در اثنای راه او را در رجوع باز نمود
که امین الدین از سرای استغفار بدار القرار خرامید سید جلال بخاری بطرف مکه مبارک رفته است
مراجعت به گازرون خواهد سید او را سلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی
و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید السادات از آن مهر با جازهٔ انواع
استفاده کرده و بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقهٔ تبرک پوشیده در عهد محمد تغلق
منصب شیخ الاسلامی و شنبه خانقاه محمدی و سیوستان با مضافات مخصوص گشت و بعد از آن
گاه ترک همه کرده سفر کعبهٔ مبارک اختیار کرد و او خلیفهٔ چهارده خانواده بوده و در عهد سلطان
فیروز کرات از اچه در حضرت دهلی آمد و فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجای آورد
انتهی مخدوم جهانیان را با حضرت علیه قادریه محبت صادق بود و وی بسوانح سلسلهٔ مذکوره تصریح کرده
میگوید که من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را دیده و وی شیخ عبد القادر

جیلانی را نقل است که وی روزی نشسته بود و آتش از جایی برخاست شیخ خاک برگرفت یا
شیخ محی الدین عبد القادر را بآواز بلند برخواند و خاک بجانب آتش انداخت فی الحال آتش
پست شد ولادت مخدوم شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفات او روز عید قربان سنه خمس و
ثمانین و سبعمائة و مدت عمر هفتاد و هشت گویند امیر سید علی همدانی با وی ملاقی شده اند
سلسله زاهدیه منشاء این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد است وی مرید و خلیفه فخر الدین زاهد
است و وی خلیفه خواجه شهاب الدین در اخبار الاخیار است شیخ شهاب الدین حق گوی
پسر فخر الدین زاهد است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد
عادل گویند او از نمی گفت بحضور او ابا کرد و گفت ما ظالم ترا عادل نخوانیم گفت سلطان محمد
او را از قلعه بلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است و اصل این سلسله از شیخ ابو اسحاق
گازرونی است و ذکر کبار این سلسله بنظر نیامده سلسله صفویه منشاء این سلسله از شیخ صفی
الدین اسحاق است و اصل این سلسله از شیخ ابو نجیب سهروردی و جنید بغدادی است ذکر اکابر
این سلسله سوای ذکر شیخ ابو نجیب و جنید در کتب مذکور نیامده چنانچه گذشت لیکن صاحب اخبار
الاخیار ذکر جلال الدین تبریزی که پیر شیخ زاهد ابراهیم گیلانی است و وی پیر شیخ صفی الدین
اسحاق نیست نوشته شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره از اکمل مشائخ است در فوائد
الفواد نقل از سلطان المشائخ میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد
از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و خدمتهائی کرده که هیچ بنده و مریدی را
میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی چون پیر شده بود و ضعیف گشته که
برای او [illegible] بمزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود
که دیگدانی و دیگی بر سر کرده میبرد و آتشی در آن کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبید
طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت گویند شیخ
جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتیکه شیخ

که شیخ فریدالدین عطار در آنجا بود رسیدند شیخ بهاؤالدین را روش چنان بود که چون بمنزل
میرسید بعبادت مشغول میشد و شیخ جلال الدین بسیر شهر می برآمد شیخ فریدالدین عطار نظر
کرد نشسته محو انوار کمالات او شد چون شبانگاه باز آمد شیخ بهاؤالدین را گفت که امروز
شاه بازی را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاؤالدین فرمود که جلال بالجمال برباد کردی گفت
که باوجود او از هیچ چیز یاد نیامد از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاءالدین
مفارقت افتاد و نیز در فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریز یکتوبی بجانب شیخ بهاؤالدین
زکریا فرستاده است و در آنجا نوشته مَنْ اَحَبَّ الفَخَا وَالنِّسَا وَلَمْ یُفْلِحْ اَبَدًا و نوشته است که
هر که دل بصنعت بند و گوی قمار عبد الدنیا و نیز از جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز
است می نویسد که شیخ فریدالدین گنجشکر کودک بود و شیخ جلال تبریزی بدیدن او آمد و اناری
بدست او داد و همه را نیز آخر بخلق قسمت کرد یکدانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه فرو
بگشاد آنروز مرید و ترقی بالا ترا یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فائده نامی بود
چون بخواجه قطب الدین پیوست این حکایت کرد خواجه فرمود بابا فرید هر چه بود همدران یکدانه
بود که برائی تو داشته بود و نیز در سیر الاولیا می نویسد که در اثنا آنکه میان شیخ فرید گنجشکر و شیخ
جلال تبریزی مکالمه میرفت شیخ فرید بغایت جامه پاره داشت هر بار بادمیزد و شیخ بدامن
پیراهن محل ازار پاره می پوشید شیخ جلال دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلیم مشغول
بود هفت سال ازار در تن شیخ را هم فوطه داشت خاطر جمع دارند تا چه شود سلطان المشائخ می
فرمود که شیخ جلال تبریزی ازین درویش مراد نفس خود داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در
بنگاله است زیارت و تبرک به رحمة الله علیه و علیهم سلسله عیدروس ذکر اکابر این سلسله
و کتب مذکوره زیاده ازین بنظر نیامده الملقب بعیدروس نام او سید عبدالله است از خانواده
سهروردیه نیز خرقه خلافت داشت و سلسله نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی
میشود و کلمات حقائق و خوارق عادات از وی بظهور می آمد سلسله او در دیار عرب عدن و

گجرات احمدآباد بسیار مشهور است شیخ علم الله و شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند
سلسله قلندریه چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیده اند چنانچه محمد قلندر
سیفر باید بیت: ما دریا هم و دریا هم زماست ‡ این سخن را نه کسی گو آشناست ‡ دیگر شاه قلندر
و شاه حسین بلخی و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و شیخ فخر الدین عراقی و حافظ شیرازی
بسیار از شاه بازان هر سلسله قلندر مشرب بوده اند و ابدالان اکثر درهمین مشرب جلیبا نشسته اند
و همیشه در آراستگی باطن میکوشند و در نفحات است که بخدمت مولوی روم جماعتی التماس امامت
کردند شیخ صدرالدین قونوی نیز در آن جماعت بود مولانا رومی گفت ما مردم ابدالیم هرجا که میرسیم
می‌نشینیم و میخوریم امامت را اهل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بشیخ صدرالدین کرد تا امام شد
اکثر خواجگان چشت ابدال بوده اند و سر حلقه چشتیان خواجه احمد ابدال بوده و در اخبار الاخیار
است شاه خضر مشرب قلندریه داشت اصل او روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار
از وی بوجود می آمد هرچند که رسم امامت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بهندوستان تشریف
آورد و در آن زمان شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر مسند حیات بود و توجه امامت بخدمت
او آورد و خواجه کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاد و رخصت کرد بعد از ان او را بجانب جونپور
اتفاق سفر افتاد و چون در مصر جونپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت
بشاه قطب متوجه روم شد والی الان در هندوستان سلسله او برپاست سلسله او قلندریه چشتیه
است انتهی رحمة الله علیه صاحب اقتباس الانوار میگوید که بعد خلافت خواجه وی تغییر لباس قلندریه
نداده و در بعضی از رسائل سلسله قلندریه مینویسد که شاه خضر رومی نسبت باطن از عبد العزیز مکی
علمدار رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یافته و وی را اسرار باطن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مسموع و رشد شیخ این سلسله همین است والله اعلم شاه نجم الدین قلندر و شاه قطب بینا دل از
مریدان اوست شیخ محمود قلندر لکهنوی و شیخ عبدالرحمن لاهوری درین سلسله بودند و این
سلسله را چشتیه قلندریه گویند شیخ علاء الدین علی احمد صابر و خلیفه او شمس الدین ترک و میر سید محمد

گیسو دراز و میر سید جعفر مکی که از خلفاء نصیر الدین محمود چراغ دهلی اند و مسعود بک خلیفهٔ شیخ
رکن الدین سهروردی و قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق ردولوی همین مشرب عالیقدر
داشتند رحمة الله علیهم اجمعین و شاه نعمت الله ولی در رسالهٔ قلندریه آورده است که صوفی منتهی چون بمقصد
رسد قلندر گردد و دیگر قلندر حق است که از همه عالم مستحق است و این قلندر آنانکه او بر همه عالم از
دنیا قلندر را تفکر بشارت میدهد بتوحید علم قلندر سهو و عمل قلندر سحو و راه قلندر عشق است العشق
هو الله و هم از لطائف قدسی که تصنیف شیخ رکن الدین ابن شیخ عبد القدوس گنگوهی است
دوی از عوارف المعارف نقل مینماید که فرمود قلندریه آنکه طیب قلب سرور دل در حضور حق
دوست پیش آمده است سکر حال و مستی باطن ایشانرا مالک شده است بنابر آن ایشان در قلت
اعمال ظاهری از نوافل و آداب و در تناول لذات مباحات دنیاوی برخصت شرع پاک نبی
در سرور و حضور باطن خود اکتفا کرده اند اما فرائض را ترک ننمایند و هم در لطائف قدسی شیخ رکن الدین
از پدر خود نقل مینماید که فرمود شیخ الشیوخ رعایت کرده که حفظ فرائض در قلندریه فرموده اما ما
را دیده ایم که در ترک فرائض باک نداشتند چنانچه راقم در مکتوب پنجاه و پنج حضرت ایشان
میفرمایند این درویش از زبان شیخ حسین مهرلوری مرید سید نجم الدین مرید شیخ ما سلطان المشائخ
نظام الدین اولیا و خلیفهٔ سید خضر کسپرهاری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی
بودند و هستند و خواهند بود که سالها است که در طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ
در نماز درآیند الوضوء انفصال و الصلوة اتصال سر این سخن است و ایشان ظاهر نماز
نمی گذارند و در ترک صلوة بظاهر هیچ التفات نمی آرند روزی این درویش بحضرت
خود شیخ محمد فخر الدین جونپوری نبیرهٔ شیخ ما شیخ فرید گنجشکر عرضداشت که شیخ حسین نماز نمیگذارد
شیخ فرموده اند با بگوییم که شیخ حسین نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک برگستانی در راه خدا استعانی
ایشان راه قلندر دارند و ما راه تصوف انتهی و هم از لطائف قدسی
ترک فرائض از قلندریه من حیث الظاهر نیست که حقتعالی ایشانرا مرتبه عطا فرموده

و قدرت داده که بتجرد ارواح در یک حال و یکوقت خود چند جا نماید پس اگرچه در وقتی و مقامی ترک ذوالنفس از
ایشان دیده میشود توانند بود که همدر آنوقت در مقامی دیگر ذوالنفس بجا آورده باشند و یا آنکه در عقل شان
که مناط تکلیف است خللی پدید آمده است معتوه شده اند و بر معتوه تکلیف شرعیه نیست چنانچه بر مجنون نیست
پس ایشان هم بر جهت شرع غیر مکلف شده اند اگرچه من حیث الظاهر در بعضی امور هوشیاری در ایشان دیده میشود
چون عقل که مناط تکلیف است ندارند غیر مکلف اند سلسله مداریه منشاء این سلسله از حضرت بدیع الدین
مدار است عمر شریفش یکصد و بست (?) و دو و ولادت در سنه هفتصد و شانزده و وفاتش هفدهم جمادی الاول
بروز جمعه در سنه هشتصد و چهل واقعشد در اخبار الاخیار است شاه بدیع الدین مدار غرائب احوال
و عجائب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود تا
دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید غسل او نشده اکثر
برقع بر رو کشیده بودی گویند که هر که نظر بر جمال وی افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او بسبب
کبر سن یا جهتی دیگر به پنج و شش واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می پیوندد بعضی بدان
یکواسطه او را بحضرت منسوب دارند قاضی شهاب الدین دولت آبادی در عهد او بود و بعضی چیزها که دیگر (?)
اصلی ندارد در اقتباس الانوار است که در رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید شاه مدار است
می آرد مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسی علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام
و شاگرد حذیفه شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و پیر مدار از آن گویند که قطب مدار
وقت خود بود و وی را تکمیل و ارشاد از روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی
نسبت ارادت وی را بسوی طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چرا که در زمان طیفور
شامی و بدیع الدین مدار تفاوت بسیار است انتهی باید دانست که از ذکر بزرگان خانواده
چهارده و سیزده کتاب هذا پر است و ذکر اکابر و سلاسل مذکوره که ازین سیزده اند در کتب مذکوره
بالا یافته نشد لهذا آوردن آن درین کتاب متعذر ماند و اسماء کبار آن سلاسل در بیان
خانواده گذشت ذکر آن بزرگان که در مراد آباد مدفون اند محمود ابن عالم که مرید شیخ ابراهیم

مراد آباد بیت در کشف الاسرار که مقولات ایشان جمع کرده است میفرمودند سید السادات منبع البرکات
شیخ المشائخ حضرت سید ابراهیم حسینی الچشتی مرید و خلیفه شیخ محمد صادق گنگوهی است از وطن و مولد
خود که سبزوار است بی اطلاع پدر خود برای تحصیل علم ظاهر هندوستان تشریف آوردند
و در ضلع پشاور در چند روز سبق خوانی فرمودند منقوله حضرت شیخ میفرمودند حضرت ابجا
سید عبد الباری در پشاور در یک جای سکونت می تشریف آوردند بر معاودت وطن مبالغه فرمودند همراه
پدر روانه وطن شدیم یکسال و چند ماه در سبزوار بخدمت پدر حاضر بودیم و چیزی از علم ظاهر تحصیل
نمودیم بعد مدت مذکور والدین این فقیر برحمت حق پیوستند و در همان ایام از قوم و برادرات
پوشیده بارادهٔ تحصیل علم از خانه برآمدیم و راه بخارا گرفتیم در راه شخصی گفت ای جوان
کجا میروی گفتم به بخارا بقصد تحصیل علم دارم گفت که راه بخارا از برف بند شده است در
ملک هندوستان جهت تحصیل علم نمائی از انجا بطرف پشاور آوردیم و علم صرف خواندیم بعد ازان
در لاهور تعلیم علم گرفتیم بعد از مدت چند در سلطان پور از شیخ نور محمد ... و در جزیره چشتی علم نحو
و فقه میخواندم بعد روزی چند درویش با جامهای رنگین آمد تا پرسیدم بار چه جامها چرا رنگین
کرده اند گفتند یا درویشیم گفتم درویش کرا میگویند گفتند آنکه ترک عادت کند و بر عبادت و ادای
احکام دین مستقیم باشد و از نواهی احتراز نماید گفتم هر مسلمان بحسب طاقت بجا می آرد پس امتیاز
میان درویش و غیر آن چیست گفتند بلکه درویش آنکه با وجود استقامت بر اعمال ظاهر شریعت
از جهان قدم فراتر نهاده در طلب ذات پاک بذکر و فکر بواسطه مرشد کامل در آید تا شهود
بالله و وصول الی الله رو نماید که منتهای جمیع مقاصد است گفتم درین زمان کسی استاد این علم
هست گفتند عالم خدا از بزرگان معمور است از انجمله شیخ آدم که مرشد ماست و در تلقین این علم مستغنی
است بعد چندی در قصبه بنور بخدمت شان حاضر شدم اول نصیحت آغاز کردند که در سلسله
ما خواجگان نقشبندیه ذکر جهر و حبس دم نمیکنند که یکایک بی اختیار از زبانم ذکر جهر برآمد و از استیلا
ذکر استیلاء مذکور حاصل آید و فنا از خود و بقا بالله روی نمود و علم الیقین بعین الیقین قرار گرفت در

تواجد آمد شخصی بمن گفت نصیحت شیخ را نه شنیده که بیکبیک ترا چه شد مگر دستۀ شیطان همراه یا
جوان بر آنحال از خود خبر داشتم و علم حقیقت بر علم مجاز غلبه نمود و علم هستی ظاهر را از نظر مرتفع شد
بجز حق معلوم و مشهود نبود نگاهداشت آداب شرع نتوانستم نعرۀ انا الله زدم شیخ آدم غفر الله له آن کلمه
را شنیده آنکس را زجر فرمود که هرگز تو و دیگر کس متعرض حال او نشوی که مغلوب الحال است و از
خود خبر ندارد و بسا دارا ز دریا نا بینید بعد از ان تمام شب در آنحال مستغرق بودم چون باز آمدم
شیخ غفر الله له مرا گفت آن کلمه که از زبان شما در آنحال جذبه بر آمده بود و در آنحال هیچ تغیری و تبدیلی
بر این هستی ظاهر شما رو می داده بود یا بهمین هستی ظاهر آن کلمه قرار گرفته بود گفتم هیچ تغیری و تبدیلی رو
نداده بود بهمین هستی ظاهر آن کلمه قرار گرفته بلا تو خود بر بوده بود گفت بسیار خوب شد که تغیری بر این هستی را
نیافته و الا سد راه شما میشد چنانچه بایزید قدس الله سره درین مرتبه تغیری بدین هستی ظاهر رو نمود
بود و تا سی سال فسخ آن مرتبه دیگر نشده بود و بعد از سی سال مرتبه دیگر گشود و میفرمودند که وقتی همراه
شیخ آدم غفر الله له در مسجدی با یاران نشسته بودیم که یکایک مردی با جمال کمال صورت از هوا نمودار شد
تا آنکه در آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن فرمود از دیدن جمال آن مست و مدهوش شدم بعد از آن
مرا مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته تو از ان مائی اینجائی تو نیست برخیز و بیا
همراه ما شو گفتم شما کیستید فرمود من چشتی ام گفتم اسم شریف چیست فرمودند ناظر محمد و در ظاهر نام
آنحضرت محمد صادق بود چون بهوش آمدم از شیخ آدم رخصت شده در طلب آن ذات دویدم بعد چندی در
بروج خانقاه علیا رسیدم چون نظر بر آن جمال انداختم شناختم و خود را قربان ساختم بموافقت
مرالقیس کرمند تا مدت دوازده سال در آن خانقاه مسکن ورزیدم تا که بانتها عرفان رسیدیم و بشرف
خلیفه پیران مشرف شدیم تفصیل اینجا صد و بیاله مذکور مرقوم است و چیزی از این بیان در ذکر
پیر ایشان بالا گذشت و میفرمودند چون آنحضرت پس پرده شد تا مدت شش ماه در خانقاه قرار
گرفتم بعد مدت مذکوره در دلم گذشت که بمکه و مدینه منوره بروم حکم شد که مرو هنوز کار کرد نیست
العبد [illegible] کرده ام که کتاب خود برده ام صاحبزاده شیخ داؤد فرمودند شما در هندوستان اقامت گزینید

گفتم قبول داریم هرجا که فرمایید اقامت گیریم فرمودند شما از طرف حق حکم گیرید شبی بدین باب مناجات
کردم حکم شد که ببینید چون نظر کردم دیدم که شهریست نوآباد که خانهای او و قلعه از گل خام است و در یک کنار آن
دریا باغی است و در آن باغ چاه است و من بر کناره آنچاه ایستاده ام جائی بلند است از آنجا تمامی کوچه
شهر و کوچها و بازار و مسجد بنظر می آید از دیدن آنجا دلم خوش میشود و آرام میگیرد چون صبح شد بخدمت
صاحبزاده التماس کردم که ما را جائی اقامت در واقعه نموده است اما نام و طرف او نمیدانم
پس از مخدومزاده رخصت گرفتم سه کس از یاران همراه من شدند پس از آنجا راهی شدیم رفته رفته
در شهر امروهه آمده بدیهه بهوانی متهولی که قریب مرادآباد است رسیدیم شب خوابم در ربود دیدم که
حالا نآباد است دیدم خلفاء اربعه و پیر دستگیر اشاره بسوی مرادآباد کردند پس رخ بسوی
مرادآباد آوردیم چون داخل شهر شدیم روز جمعه بود در جامع مسجد رسیده نماز جمعه ادا نمودیم بعد
فراغ نماز در خاطر آمده که آن باغ و چاه و کوچهای شهر و قلعه باید دید که در کنگره بمن نموده بودند
پس از جامع مسجد برآمدم و در باغ رسیده بر همان چاه ایستاده شدیم و گفتیم صدق الله و رسوله الرؤیا
خوش شدیم و شیرینی طلبیده بروح پیران فاتحه خوانده بر همان چاه و در لال باغ تکیه اقامت
گرفتیم شبی وقت سحر بر کناره دریا که متصل باغ است از نشر طهارت میکردیم جای بلند بود و آواز
مولود از محل رستم خان مرحوم بگوشم افتاد که با لحان خوش میگفتند مصرعه از خار خار عشق تو در سینه
دارم خارها + از شنیدن این مصرعه جوش و سر و سوز در سینه ام افتاد و دستم از نشر به طپیدن مصرعه دیگر
که میگفتند اگر میگفتند از آنجا می بلند و در دریا می افتادم بعد ساعتی آن جوش و سوز فرو شد و در دل گفتم
که مکان پرخطر است روزی دیگر از اینجا خواهم افتاد چونکه مولود اندرون محل رستم خان اکثر میشد و
و از اینجا آواز شنیده میشد پس از آنجا برخاسته در باغ دولتخان مرحوم آمدم و در آنجا یک مکان ساخته
تا شش ماه گذرانیدیم روزی شخصی از مخلصان ما گفت من نسبت شما در شهر امروهه بخانه میر
اشراف و سادات کرده ام مرا ناخوش آمد گفتم چه کردی پس بحکم پروردگار کتخدا شدم تفصیل این حال
در رساله مذکور باید جست میگویند شاه برخوردار که قبرش در بلده رامپور است از خلفا ایشان بودند راقم گوید

که آنجاه که قریب محل رستم خان موجود است که شیخ موصوف بر آن قیام گرفتند تا تحریر هذا اندرون دریا
ایستاده است بعد یکسال از آن در موسم بنگال از سیل دریا منهدم گردید من از جد بزرگوار خود شنیده ام
که آنجاه لال باغ است و نیز چاه دیگر بطرف شمال آنجاه هم اندرون دریا ایستاده و هم جدم میفرمودند که این چاه
باغ دیگر است زمین را از این چاه محقق دیده بودیم وفات شیخ موصوف در بیست و سیوم جمادی الثانی سنه یکهزار و هشتاد
و یک واقع شد تاریخ مرجع اولیاست ابراهیم بوده است و در روضه که بسمت جنوب اندرون شهر مذکور است
مدفون گشتند میگویند که آنرا در حیات ایشان مریدی تعمیر ساخته بود و حوالی آن اولاد ایشان سکونت دارند
از نیست محله پیرزادگان مشهور است ذکر شیخ علاء الدین میگویند که صاحب ولایت شهر مراد آباد اند
و قبل از آبادی شهر مذکور بیابانی بود که ایشان در آنجا سکونت میداشتند تا حال از برکت ایشان در آن بیابان
شهر مذکور آباد است و میگویند از خلفا خواجه معین الدین چشتی اند و عرس ایشان در شب شب برات میگردد و قبر ایشان
بطرف جنوب شهر مذکور قریب محله پیرزادگان بطرف غرب واقع است ذکر شاه محمد مکمل اسم با مسمی نام
والد ایشان محمد افضل متوطن ضلع امین آباد و در عهد محمد شاه بادشاه بتلاش معاش در دهلی آمده بسرکار
نواب میر احمد خان صوبه کشمیر بمواجب سی روپیه ماهواری ملازم گردیده بکشمیر بود روزی درویش مجذوب
وارد گردید و طعام طلب نمود محمد افضل ما حضری که بود پیش آورد و زوجه او از آن مجذوب سوال اولاد
نمود مجذوب بعد تناول طعام گفت که کاغذی و قلم و دواتی بیار حاضر آورد نوشت اول پنجاه روپیه بعد
یکصد روپیه پس بعد یکصد و پنجاه روپیه سه مد تخط کرد و گفت چهار دختر و دو فرزند یکی از آن دنیادار
و دیگری فقیر کامل و صاحب اسرار خواهد بود و بعد چند مدتی سند صوبه داری مراد آباد بنام نواب مرقوم از
حضور سلطان عنایت شد چون اتفاق مداخلت نواب بمراد آباد افتاد محمد افضل را به نیابت خود ممتاز فرمود
و مبلغ یکصد و پنجاه و بقولی صد روپیه مشاهره اش مقرر نمود و بموجب فرموده آن مجذوب چهار دختر و
بقولی پنج هم در مراد آباد بخانه محمد افضل تولد شدند و دو پسر نیز بهمدرین شهر بمکانات قلعه رستم خان
بوجود آمدند کلان تر از آن محمد علی دنیادار و خورد تر شاه محمد مکمل صاحب اسرار غرض که شاه محمد مکمل
از ابتدای شعور با وجود ثروت ظاهری پدر مطلقاً باموری دنیوی متوجه نشده محو تر میبود و همیشه بخدمت فقرا آن زمان

خواه سالک خواه مجذوب مثل شاه عضد الدین و شاه عبد الهادی و شاه یتیم و شاه ساجد
مجذوب شاه فیض الله و منگن شاه و خورم شاه دست اعتقاد و آمد رفت داشتند استفاضه میفرمود
چون شیخ محمد افضل بر حکومت امروهه مقرر شد بشرف بیعت شاه عضد الدین مشرف گردید شاه
محمد مکمل در آن ایام سن پانزده سالگی بودند روزی والد وی با خود بخدمت شاه عضد الدین
بردند عرض نمودند که این نیز بسلسله آنجناب منسلک گردد محمد مکمل عرض نمودند که سفارش من
بشاه عبد الهادی باید فرمود حضرت تبسم نموده فرمودند که من هم لائق شما هستم عرض کردند که
خود مرشد من اوشانند لیکن چاره بخاطر من ازان طرف بسیار است وقتی آنحضرت در بارهٔ محمد مکمل
ارشاد کردند آنوقت بزبان شاه عبد الهادی گذشت کسی که در شجره بیعت راسخ نیست در طریقت چگونه
ثابت خواهد بود بعد حضرت شاه عضد الدین فرمودند که این ابا بسبب سفارش منست بعد ازان
آنحضرت محمد مکمل را یکصد رکعت نوافل تلقین ساختند بطوریکه در رکعت اول سوره علق بخوانند و در سجده
تصور کنند که سر بر پای حضرت احدیت است و ثقات راوی اند با وجود پاس احکام شرع مذهب
ملامتیه ورزیده اند داشتند که زنان فاحشه را خرج معمولی او میدادند میگفتند که امشب نزد کسی بودی
و در حق فلان کسی مشغول بدعا باشی و منع شرع در بیع و شرا نیز بودند چنانچه گوسفند خود را برای
فروخت چند روز در بازار بردند و با مشتریان میگفتند که این گوسفند شیر خود را خود میخورد کسی آنرا
نخریدی آخر مخلصی خریده برد وفاتش در مقام حسب سنه یکهزار و دوصد و بست واقع شد
و در احاطه پخته قبر میر احمد خان مذکور که عقب مسجد عیدگاه مرادآباد واقع است مدفون گشتند از
پدر خود در گوشه جنوبی و غربی احاطه مذکور تاریخ آنکه بیاد خدا محو سراپاش بود + داشت بیان
دلش ذکر خفی و جلی + سالک راه خدا صابر بر رنج و بلا + واقف راز نبی کاشف سر علی +
بر سر میدان نزم نفس بد وست را + داد بحق اللها زه زور یلی + هر که شدی پیش او با دل پر آرزو +
نفیس میشود مشکل او منجلی + سال وفاتش کرم چونکه بجستم از سرش + گفت که جلت شود شاه مکمل ولی +
پسرش حضرت غلام تقی نیز در حیاتش شش ماه در حالت جذب و شش ماه در حالت سلوک میماندند و در حال

جذب مطلق میبودند بعروج مقامی بودند که در آن فرصتی نباشد و تمیز هیچ چیز نبود و جه جامه ستر پوشی بیرزاده پدرش شاه موج مجذوب ابن شاه عضد الدین فرموده بودند با پدر وی که فرزند در خانه تو متولد بود شش ماه برای تو و شش ماه برای ما بود و در حال سلوک مقید بلباس و صوم و صلوة میبودند و کشف و کرامات نیز از وی ظاهر میبود راقم در خورد سالگی وی را در هر دو حال دیده بود میگویند در حالت جذب از خانه خود و شهر ناپدید گم گشتند هنوز از احوال وی هیچ خبر نرسیده ذکر شاه قطب میگویند که در سلسله قادریه و نسب سید بودند و در عهد افغانان در شهر مرادآباد تشریف آوردند چنانچه قریب مزار ایشان مسجد و چاه تعمیر نواب دوندیا خان مرحوم است و فاتش در چهاردهم جمادی الاولی واقع شد زیاده ازین معلوم نشد قبر ایشان در احاطه پخته بطرف گوشه غربی و جنوبی مرادآباد دو نیم فرسنگ از آبادی واقع است ذکر شاه جمال حاجی رفیع الدین خان صاحب در تذکره میفرمایند جمال الله مرید عم خود است فتح الله و او و شاه قطب عم دیگرش مریدان پدر وی اند محمد عاشق و سلسله ارادت ایشان بشاه عبد الرزاق جهنجهانوی قادری میرسد از اول عمر مجرد بود و از علم ظاهر بقدر ضرور نصیبی داشت و بقناعت و توکل و تشرع و تورع متصف بود ابتدا تا آخر که عمرش بهفتاد رسیده بود از مسکن خود کم بر آمده و جز بمسجد جامع جای دیگر نرفته و زهد بمرتبه بر وی غالب بود که در تمام عمر یکوقت بدست خود پخته میخورد و از الوان طعام احتراز تمام داشت بلکه بر یک لون تا مدتها بسر میبرد و تا آنکه حکام وقت باو وی رجوع داشتند لیکن از کسی چیزی نگرفته مگر از مریدان خود و عم خود که اکثر آنها محترفه اند بقدر که بر آنها دشوار نباشد قبول میکرد و بهمان قناعت داشت آخر عمر از چند سال که ماده فالج بر زبانش ریخته فهم کلامش متغیر و متعذر بود ششم رمضان سال نود و چهارم از مائه ثانی عشر وفات یافت راقم گوید مصنف رساله خیر البیان مینویسد اما بعد جمال محمد صوفی بن عبد الرزاق العلوی الرازی الجهنجهانوی مینماید که بعضی تصرفات که از حضرت شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق جهنجهانوی بوقوع می آمد از مبادی ایام ثلث ثانی ربیع الثانی که یازدهم یوم الاربعاء و سال بیست و چهار و هزار از هجری شروع کردم و تا ده سال درین رساله که نامش خیر البیان است جمع ساختم و در سنه

هشتصد و بیست تا دو بیش شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق بر صفحه هستی جلوه گری فرمود حضرت شاه
اعظم ابو حامد خیالی محمد حسن ابن حسن طاهر بدانچه ملهم و ماذون الهی بود و آنچه در سیر سلوک از جمیع
مشایخ نعمت رسیده بود همه را بحضرت شاه العالمین بپیام و زبان تلقین فرمود و بعده کلاه با شجره
قادریه مرحمت فرمودند و هم از سلسله سهروردیه و شطاریه و اویسیه و چشتیه مجاز ساختند و بعد
از آن شیخ امیر سید محمود دلاری خرقه خلافت قادریه مرحمت فرمود و بعد از ایشان میر سید
اسمعیل خرقه قادریه عطا فرمود و بعد از آن آوان حضرت راجی سید نور بانکپوری ظرف سلسله
جامه عطا فرمود و حضرت غوث الثقلین حضرت شاه العالمین را بخطاب فرزند مخاطب ساختند
و رضا دادند که بسلسله دیگر مشایخ متوجه شوند ازینجهت شاه العالمین بنسخه صحایف المعرفت
همین شجره قادریه داخل ساختند و بسلسله های دیگر هرگز التفات نکرده اند چون بسر سلطان خود پاک
جمال العارفین ابو البرکات بندگی شاه محمد نام داشتند صاحب مقام خود ساختند و در شان او چاز
از اجازت مشایخ قادریه از چند جای که بحضرت شاه العالمین رسیده بود و از طرف مشایخ اقر
چشتیه کمال الحق شیخ حسین طاهر کمال هر سند نیز نوشته اند چنانچه جمال العالمین بندگی شاه محمد را
شیخ پسر بودند آنجناب همان مثال را بفرزند اعظم خود ابو الفتح شیخ مکرم از اجازت خود نو
مرحمت فرموده بودند و شیخ مکرم ابو الفتح را غیر از اولاد دختری جهان نماند آنجناب همان مثال
از جانب خود نوشته با اجازت از خاندان قادریه و دیگر خانواده های اویسیه و چشتیه و سهروردیه
و طبقاتیه برادر حقیقی ولی النعمی ام قطب الزمان ابو الاکرم شیخ مرکی محمد سلمه الله تعالی که
امروز زیر سایه ذات شریف است عنایت کرده قائم مقام خود ساختند اشعار تاریخ

برای معرفت از حضرت طالبست ٭ که شاه العالمین عبد الرزاقست ٭ محمد زو شده پیدا ز نامش
ابو البرکات کنیت گرامی ٭ کسی کو بود ولی شاه دین حق ٭ زاهل الله شد مکرم ابو الفتح
بر آن سجاده اکنون مستقیم است ٭ مرکی شیخ کان شاه کریم است ٭ ابو الاکرم آمد آن قطب دوران
گلی بشگفته از گلزار جیلان ٭ خدایا چون خدیش و نازنیست ٭ جمال الله نفی از سند گانشست

در اخبار الاخیار است شاه عبد الرزاق مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشائخ قادریه است و از وی
خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند بسیار صاحب کمال بود و حال طالع و ذوقی داشت در اوائل تحصیل علم
کرده بعد از آن مشرب عشق و محبت بر وی غالب آمد و از مجاهده بمرتبهٔ مشاهده رسید گویند
او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بی واسطه ماذون و مشار رسیده بود او در صغر سن شدائد
و تحمل بلا قدمی راسخ بود   وفات شاه عبد الرزاق در سنه تسع و اربعین و تسعمائة بوده است
و محمد حسن پسر بن طاهر است از جانب پدر چشتی است لیکن ارتباط او بسلسلهٔ قادریه بر همه غالب است
و گاهی شعر میگفت چون از خلوت بر آمدی هندوان دیده تعجب کردی و تکبیر بر آوردی و مسلمانان
هم و مریدان او را شاه خیالی میگویند در هفتم رجب سنه نهصد و چهل و چهار وفات یافت ذکر
شاه بولاقی خلیفه حفیظ الله مرید مولینا رستم علی صاحب امیتهوی که بیک واسطه مرید حضرت بهیکها صاحب
بودند در بیت المعرفت مینویسد نام نامی شاه بولاقی لقب گرامی بولن کنیت سامی بولا خلف
اشرف خواجه احمد بن ناصر علی متوطن قصبه شیرکوت هم با حلیم و ایشان با سالار مسعود غازی نسبت
یک جدی دارند لیکن ایشان بنا حلیم و اولاد شان بسالار مشهور اند گویند در اجداد ایشان دو برادر
بودند بادشاه آنوقت یکی را با حلیم و دیگری را سالار خطاب بخشید در اولاد هر دو همین خطاب
جاری ماند چنانچه مشهور است هفتاد و سالار هفتاد و دو حلیم بوده اند هر دو قوم از اولاد حضرت جعفر طیار اند
نقل است که روزی در مجلس شریف ذکر سماع بمیان آمد فرمود که مذهب فقیر لا رد و لا کد است و ایشان
مرید سید محمد باقر اند که سلسلهٔ ایشان از بست و چهار واسطه با سید عبد الرزاق میرسد که فرزند پنجم غوث
الثقلین اند ولادتش در سنه پانصد و بست و هشت است و تاریخ وفاتش خاتم عالم پس محمد باقر بحکم سرور
عالم صلی الله علیه و سلم و بموجب امر سرمد حضرت غوث الاعظم صرف برائی تلقین حضرت شاه
بولاقی از بغداد در هند رونق افزا گردیدند و نعمت ظاهر و باطن موافق هر دو امر بحضرت شاه بولاقی
سپرده باز بصوب مرغوب بغداد تشریف بردند حاجی رفیع الدین خان صاحب در تذکرهٔ بلغویه
شاه بولاقی از کاملان وقت خود بود در ابتدا سیاحت بسیار کرده بود شاه لال نام درویشی در جنگل

دامن کوچ که کاملان مسکن داشت بمدارج ریاضت سخت تنش رسیده وانچه از فیض باطن بغیبه بودی که

بود در خدمتش حاصل نمود بعد ببرادر آباد آمد و توطن گزید و هم در مراد آباد وفات یافت رحمة الله علیه

و قبر وی معروف ست زیاره و تبرک بگویند از بسکه تواضع و کسر نفس و تخریب ظاهر بر وی غالب بود

بارها بیرون شهر رفتی و مرادی دیدی که بشتاره هیزم یا کاه یا باری دیگر می آرد آن بار را بر گردن خود

نهادی و تا خانه آنکس رسانیدی یکبار مردی سپاهی او را بیگار گرفت و بار خود برگردن او نهاد

و تا منزل همراه برد و او را کسل کرد و او هرگز از حال خود اظهار نکرد روز دیگر وقت کوچ خود پیش آن

سپاهی رفت و بار او بر داشت و بمنزل رسانید و همچنین هر روز بگاه می آمد و بار را بمنزل میرسانید تا

آنکه بلاهور رسید و وی برای سواری دراز گوش نگاه داشتی و بر همان سوار شدی و هرگز تکلف را

بخود راه ندادی و آنهاکه او را دیده اند خوارق عادات از وی نقل میکنند بسیر کلان او شاه الیاس

را فقیر دیده بود مردی بود باذوق و شوق و حسن اخلاق ایضاً در سیر المعرفت ست ولادت

شریفه در یکهزار و چهل سنه هجری عمر شریف نود و شش سال وفات شریف بعد نماز صبح

دوشنبه بست و هفتم صفر در سال یکهزار و یکصد و سی و نه هجری در عهد محمد شاه بادشاه صاحبقران

سال تاریخ او گفتا خود مرشد مرشد بنشین نقل است که چون مردمان در تلاش مقام مقبره شریف

متردد شدند شیخ شهباز گفت که روزی من همراه حضرت بودم تا آنکه از مرادآباد بطرف مغرب

بفاصله یک گروه از آبادی تشریف بردند در آنجا بر کناره دریای رام گنگ تکیه فقیری بود چون

حضرت او را دید آن فقیر بستر خود را بردوش نهاده روان شد پرسیدم گفت امانت بزرگی است تا این

امین و هم بکمین آمد مکان گذاشتم و حضرت در حین حیات اکثر در آنجا میرفتند و تعریف وسعت و اقع

دلکشی آن مکان بیان میفرمودند کرامات و کمالات ایشان در کتاب مذکور مفصل مرقوم اند این مختصر

گنجایش آن ندارد آن مکان مذکور بطرف گوشه غربی و شمالی شهر مرادآباد واقع است مزار پر انوار

در آنجا در احاطه مسجد اظهر من الشمس است شیخ شهباز مرید شاه بولاقی بود قبر وی بطرف شمالی

شهر مرادآباد در کناره دریا و شهر واقع است و حضرت حافظ محمد امین مرید با اخلاص و خلیفه خاص

حضرت شاه بولاقی بودند با وجود تعلق اولاد و مرد آزاد و از اهل رشاد بودند و مولدش قصبه کاندله
بود و مسکن و مدفن وی قصبه بهتور است و برکات و بزرگی وی اتفاقی چنانچه در تذکره مذکور است که
حافظ محمد امین مرید شاه بولاقی است و راتبه احیا کرمی میکرد و در لباس سپاهگری بذکر
خداوند تعالی مشغول میبود بالآخر از غلبه حال ترک تعلق کرد و بتمامی بر درگاه حق سبحانه اقبال نمود و الیوم
طالبان حق برای استفاده و استفاضه با وی رجوع دارند و تمامی همت وی از ابتدا بر افاده
و نفع رسانیدن بخلق الله مصروف است هر کسی که حاجتی از وی شو کتی دعا کی پیش آمده بوی
رجوع نمود اگرچه آن با وی آشنا نباشد البته سبحانه او رفت و شفاعت صاحب حاجت کرد
تا ممکن در اسعاف مرام و انجاح مراد وی سعی فرمود و یکبار شخصی را از منهو که مسکن و نسبت است
تا اله آباد زیاده از پانزده روز راه است برد و وی نه با این شخص آشنا بود نه با آنکس که در اله آباد
بود لیکن چون تحقیق مقصود برضای حق سبحانه تعالی بود دل مضائقه تا اله آباد رفت و در
قضای حاجت محتاج سعی نمود و درین ایام که سن وی از نود متجاوز گردیده و ضعف بر بدن مستولی شده
در منهو بیاد حق مشغول میباشد و از چند سال باله آباد هم که سابق هر سال بزیارت پیر خود
می آمد نمی آید مگر درین ایام تحریر این اوراق آمده بود و خانه فقیر را هم بقدوم خود مشرف ساخته
انتهی و در نهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و یک برحمت حق پیوست و تاریخ سال انتقال وی
رضی الله عنه است **ذکر حضرت شاه غلام احمد صاحب سر ثالث و مرید و جانشین**
حافظ محمد امین ممدوح بودند بعد انتقال حافظ صاحب مسترشدانش خرقه وی بوی پوشانیدند
سلوک باطنی بمد مجدد و حاصل نموده بودند و همت و نسبت و توجه قوی داشتند و تصرفات از وی بظهور
می آمدند اگرچه لباس صوفیانه نداشتند و از معتقد ثقه شنیدم که چندان تحصیل علم ظاهر نداشتند و از
کلام وی علم وهبی مفهوم میشد چنانچه عبارت و معنا فصوص از دیگری می شنیده مطلبش بیان
میفرمودند و هم آثار بزرگی و فقری از ناصیه وی هویدا بود و بطریقه پدر بزرگوار خود تقریب
عرس حضرت شاه بولاقی باله آباد تشریف می آوردند و بر مزار شاه ممدوح فرو کش میبودند راقم

در خورد سالگی بر پایش مشرف شده بود و سلسله پدر بزرگوار خود جاری ساختند و در بیست و نهم محرم
یکهزار و دو صد و سی و شش فوت گشتند و در نیمتور مدفون شدند تاریخ سال فوتش قطب جهان جا گرفت

ذکر حضرت شاه غلام مولن ابن شاه کریم الله ابن شاه رحمت الله ابن حضرت شاه

بولاقی بودند سلسله و طریقه جد امجد خود از خال خویش شاه غلام احمد اخذ نمودند و هم اندران
ماذون و مجاز بودند صاحب اوقات و خوش اخلاق و قرآن خوان بودند در طریقه شدند و ارشاد جاری
ساختند و بسیار کس از وی فیض میبردند و در خانقاه خود وارد و صادر را طعام میدادند گویا
که لنگر خانه وی حضرت سفرهٔ عام بود چه از دشمن چه از دوست دریغ نداشتند چنانچه در
ایام غدر هندی در لنگر خانه وی حضرت دوست و دشمن می آمدند و طعام میخوردند و میرفتند
و وی حضرت با کسی حاجتی و کاری نداشتند و مولد و مسکن و موطنش قصبه سواره بود در سال
در ایام عرس جد امجد خود در مرادآباد تشریف می آوردند راقم بزیارت وی حضرت مشرف گشته
در دوم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و شش برحمت حق پیوستند و در جزیره اندمن
مدفون گشتند در ایام غدر هندی بجرم آنکه دشمنان حاکم را امداد میکردند و طعام میدادند مفسد
خیر خواه باعث گرفتاری و رسانیدن وی حضرت در جزیرهٔ مذکور شده بود و که قصه آن مشهور و معروف
است و وی حضرت اندران قید مطلق از قیودات تعلقات مقید در رضا و قضاء مولی بودند
گویا که این هر دو شعر بر آن حال وی حضرت مصداق بودند بیت خون نکرده ایم و کسی را نکشته ایم
جرم همین که عاشق رویت گشته ایم * بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست * تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائیست
تماشا * تاریخ زین دار فنا چون رخت بربست * شد خضر برین مقام و مسکن * تاریخ وصال او بخرد گفت
ماوای جهان غلام مولن * رحمة الله علیه فرزند دلبند وی حضرت محمد عاشق جوان صالح
و خلیق و صاحب همت مثل پدر بزرگوار خود اند الیوم در امروهه سکونت میدارند و طریق اب
و جد خود و سلوک میکنند و رعایت سلسله و طریقهٔ ایشان بخوبی میدارند و تعلیم اندران میفرمایند
سلمه الله تعالی شاه محمد حسین مزار پر انوار ایشان بطرف شمالی اندرون شهر مرادآباد

که ذکر شریف بالا گذشت واقع هست **ذکر شاه چپ** مجرد وار همه آزاد بودند تجرید و تفرید را
دوست میداشتند و حافظ قران مجید بودند شخصی از پدر خود که شاگرد برادر وی حافظ نور محمد بود
وی را هم دیده بود و با راقم میگفت که قوم وی شیخ و اصلش لاهور بود و پدر وی ثروت دنیاوی داشت و هیچ
پسری نداشت درویشی با پدر وی گفت در خانه تو چهار پسر متولد شوند لیکن باید پسر اول را از
نامش غلام رسول خواهی نهاد پدر وی قبول و وعده کرد همچنان شد که آن درویش گفته بود چون وی
که پسر اول بودند بتمیز رسیدند با پدر خود گفتند درویش بموجب وعدهٔ شما مرا میطلبید درویش با پسر دیگر
حافظ نور محمد وی را رخصت کرد چون وی در مراد آباد رسیدند بخدمت درویشی که بمحله کاغذیان
بیمار آمدند آن درویش گفت نام تو غلام شاه نهاده اند و من ترا غلام رسول خواهم گفت بعد چند روز
آن درویش گفت نزد ما چیزی نیست اما کلاه و خرقه بتو دادم باید که بعد من آنرا خواهی پوشید چون
پس از وفاتش آن کلاه بسر و خرقه در بر کردند خاموش شدند و از آن بعد کلام الهی بر یاد میخواندند
و از کسی کلام نمیکردند لیکن با برادر زادگو خود کلام ضروری میگفتند آنها که وی را دیده بودند بر بزرگی
و تمیزی او متفق بودند و راقم از جد و پدر خود هم تعریف او شنیده بود و قبرش پایین قبر پیر وی
بطرف شرقی شهر مراد آباد بر کنارهٔ دریا در محله کاغذیان قریب مقبرهٔ میان فقیر شاه که ذکرش بالا گذشت
واقع است و هر کس آن را واقفیت ندارد و چند کس از آن واقف اند **ذکر شاه لطف الله** حاجی
رفیع الدین خانصاحب در تذکره مینویسند شاه لطف الله از خلفاء پیر محمد لکهنوی است که او در علوم ظاهری
شاگرد مولوی عبد القادر بود و در طریقت مرید عبد الله سیاح است در تجرید و ورع و توکل و قناعت
قدمی راسخ داشت منازل اربعه تصنیف اوست وفات او بعد هزار و یکصد آخر عهد اورنگ زیب است
و شاه لطف الله در اصل از فرزندان شاه عبد المجیب است که قبر او در امروهه است برائی طلب علم بلکهنو
رفت و در خدمت شاه پیر محمد تحصیل علوم نمود و مرید شد و کار کرد و خلافت یافت مولانا عبد القادر
قریب وقت رحلت خود بشاه پیر محمد گفت اگر همراه شما جوانی تائب و تارک دنیا آمده باشد بطلبید شاه
مذکور وی را حاضر کرد و بعلاقه محبتی که شاه پیر محمد را با فرزندان مولانا عبد القادر بود شاه لطف الله

بتحریک غفران پناه ملا عصمت الله به مرادآباد آمد و سکونت ورزید و بعد چندی او را فرزندان بوجود
آمدند و هم در مرادآباد برحمت حق پیوست چنین شنیده شد که در ایامی که ملا عصمت الله در لشکر عالمگیر
بادشاه در دکهن بود و نواب عظمت الله خان بحکومت مرادآباد مامور بود روزی شاه لطف الله
بملاقات نواب و برادر کلان وی مولوی محمد شاکر آمد و در اثنای سخن گفتن دست برداشت
و گفت فاتحه خوانید که مولوی عصمت الله رحمه الله از دنیا رحلت کرد همین زمان روح ایشان
از پیش من گذشت و گفت من از جهان در گذشتم حاضران مجلس از این سخن هراسیده شدند لیکن
چون عقیدت بر وی بکمال داشتند انشاء الله ثابت چاره ندیدند و فاتحه خواندند و چون بعد روز
بسیار خبر آمد و آن وقت که شاه لطف الله گفته بود دیم رجب سال هزار و یکصد و نوزده چون مقابله
نموده مطابق یافتند و وی در اول که به مرادآباد آمد چندی به توکل بسر برد و وظیفه معین نداشت
آخر الامر ملا عصمت الله در ایام حکومت خود مبالغه کرده چند صد جریب زمین برای معاش
وی مقرر کرد و وی بتقاضای لا ارد و لا کد آنرا قبول نمود و بگرفتن سند آن مقید نشد بعد از آن
چون محمد امین خان بحکومت اینجا منصوب شد و املاک سکنای این بلاد را قرق نمود هر یکی بقصد
استخلاص آن جد و جهد میکرد و سود نداشت و شاه لطف الله اصلا در استخلاص زمین خود سعی
نکرد و حرف شکایت بر زبان نراند بعض معتقدان وی در غیاب وی گفتند گفت عامل
سابق با ما آشنا بود و از طرف خود آن زمین را بما داد الحال که دیگری بجای وی آمده با ما تعارف
ندارد اگر قرق نماید کدام ظلم از وی سر زده که جای شکایت باشد آخر کار رضا و تسلیم وی کار
کرد محمد امین خان بعد دریافت حال خود بخانه وی آمد و عذر خواست و تمامه غله حاصل آن زمین
را نیز همراه با سرکار خود بار کرده بخانه اش رسانید و بعد وی چند سال پسر وی شاه عزیز الله
که عالم و صالح و متورع بود جانشین وی ماند و شاه عبید الله که شعر میگفت و طلب تخلص میکرد
راقم گوید این شعر ها و بیت از والد بزرگوار نوشته بودم شعر نامه اعمال ما چون لا ابقی آمده است
کریمیم بنده عفو بیش پشیمانیم * انتهی پسر کلان شاه لطف الله بود و الحال خاندان شاه بجای وی

منقرض شده وکسی نماند که بر طریقهٔ اسلاف خود باشند و وفات شاه پیر محمد بعد هزار و یکصد آخر
عهد اورنگ زیب است راقم گوید وفات شاه لطف الله در بست و هشتم جمادی الاول واقع شد
قبرش اندرون شهر مرادآباد بطرف جنوبی قریب مقبرهٔ اصالت خان واقع است و اولادش
قریب قبر وی سکونت میدارند **ذکر سلطان قطب الدین** میگویند که از امیران ملک مصر
بود و میگویند قبل از آبادی شهر مرادآباد با کفار لشکر کشی و بهیات اینجا غزا کرده شهید گشت و شهدا
اصحاب وی درین شهر چند جا مدفون اند و ویرا سلطان پیر غیب هم میخوانند از ینجهت محله پیر غیب مشهور
است عرس وی در چهاردهم رجب بوقت نصف شب میشود و قبرش در محله مذکور اندرون شهر واقع
و حالا پخته تعمیر است **ذکر شاه منیر** مجذوب بودند میگویند خوش خوراک و خوش پوشاک و لطیف
مزاج و متوطن شاهجهان آباد بودند و در شهر مرادآباد سکونت میداشتند و کشف ایشان اکثر صحیح
افتادی چنانچه جد بزرگوارم میفرمودند که وقتی بتقریبی بوقت ملاقات ایشان بودم چون قبر مکان
تشریف آوردند فرمودند مکان پخته خواهد شد چون بعد مدت دراز جد بزرگوارم آن مکان را پخته
تعمیر ساختند فرمودند که بعد شصت سال فرمودهٔ حضرت شاه منیر بظهور آمد ظاهر است که گاهی اولیا
را واقعات کشف میگردد و در ظهور آن تعداد ماه و سال منکشف نمیگردد وفات ایشان در ربیع
الثانی واقع شده و قبر ایشان قریب مکان قاضی شهر مرادآباد است **ذکر خلیفه نظر محمد تیر انداز**
نیکه تاز بود و ساکن شهر مرادآباد در گورستانها یکی قبری دیده بود و از ان بعد ترک تعلقات کرد و مرید
شاه عضد الدین مذکور گردید با وجود اهل و عیال قدم بقناعت و توکل راسخ داشت کسی بفقر و فاقه
وی مطلع نگردیدی صاحب ذوق و شوق بوده در مجلس سماع نعرهای پر درد بسیار زدی و
میلان بودی و در یاد حق چنان مشغول که مشغولی از بشرهٔ او ظاهر و هویدا میگردید آنهائکه ویرا دیده اند
بر بزرگی و فقر او مقر بوده آخر عمر که ماده فالج بر دست و پا و زبانش ریخته زبان از کلام متعذر ماند
قبل موت از نصف شب زبانش بذکر کلمهٔ لا اله الا الله تا صبح جاری گردید و بعد ازان [illegible]
در عهد شباب خود بزیارتش مشرف میشدم و بوقت غسل موت هم ویرا دیده بودم زعفرانی چهره اش

بود و در دویم ماه شعبان سنه نامعلوم وفات یافت و در محله اندرون لال باغ مرادآباد پیش دروازه خود
مدفون گشت ذکر خواجه مصطفی حاجی رفیع الدین خان صاحب تذکره مینویسند خواجه
مصطفی از اولاد خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند است از دولتمند زاده کلان لاهور بود و هم در جوانی
سببی بهم رسید که دل او از دنیا سرد شد و در خدمت شیخ کلیم الله که در آن ایام در لاهور بود مستفید شد
و باجازت وی از شاهجهان آباد بمرادآباد آمده سکونت ورزید فقیر در صغر سن وی را دیده است
بسی صورت نورانی داشت گویند شیخ کلیم الله قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بوی نوشت
بیت اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ۝ که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست ۝ وی از این بیت به
قرب اجل وی پی برده همان زمان از مرادآباد روانه شد و شیخ را زنده یافت و چهل روز در خدمت
وی ماند و بعد سپردگی وی بمرادآباد بازآمد و پس از آنکه عمر دراز یافته بود در سال هزار و یکصد و پنجاه و
شش وفات یافت و در صحن مسجد که خود بنا کرده مدفون شد شیخ عبد الرحیم مرید و خلیفه وی
پس از وی جانشین وی شد و زیاده بر چهل سال بخانه خود نشست و بزهد و قناعت و رضا و
تسلیم گذرانید و با وجود عیال کثیر التجا بکسی نبرد و وظیفه داد را قبول نکرد و با مثنوی مولانا روم
و کلام مشایخ اشتغال داشت در ماه ربیع الثانی سال سیوم از صده سیزدهم وفات یافت انتهی
قبر خواجه مصطفی در مسجد وی اندرون شهر مرادآباد در محله مغلپوره مشهور و معروف است و قبر
شاه عبد الرحیم هم برابر قبر وی است ذکر سید غلام قلندر سید بودند و مرید در طریقه
قلندریه و سلسله وی بجنید بواسطه بعبد الله علمدار میرسد فرخ سیر بادشاه برای لنگر و مصرف فقرا
وی پنج دیهات جاگیر مقرر کرده بود چنانچه تا حال آن جاگیر با اولاد وی جاریست و عمر دراز یافته
در عهد نواب دوندی خان زنده بود و در ماه جمادی الثانی وفات یافت قبرش در مرادآباد بمحله قانون
گویان واقع است رحمة الله علیهم اجمعین ذکر سماع شیخ محدث در باب العیدین شرح مشکوة
مینویسند و عن عائشة رضی الله عنها قالت ان ابا بکر دخل علیها و عندها جاریتان فی ایام منی گفت
عائشه که ابو بکر در آمد بر وی و نزد وی دو دختر بودند از دختران انصار در روزهای منا

که روز عید اضحی بود ایام تشریق اند تدففان و تضربان یعنی سرود میکردند و دف میزدند و تضربان
گویا تاکید تدففان است و بعض گفته اند که تضربان یعنی ترقصان است یعنی رقص میکردند از ضرب
ارض یعنی پی سپر کردن آن و دف بضم دال و فتح نیز آمده و در زدن دف سه قول است
بعض مباح دارند و بعض حرام علی الاطلاق و صحیح آنست که در عرائس و ولائم و آنچه در حکم آنست
مباح است و فی روایة تغنیان بما تقاولت الانصار یوم بعاث و در روایتی آمده است
که سرود میکردند دو جاریه باشعاری که گفتگو کرده بودند میان یکدیگر تفاخر میکردند بدان انصار
اشعار حرب و شجاعت انصار چنانکه عادت شجاعانست بعاث نام موضعی است یا قلعه ایست
زنان آن اشعار میخواندند و آن در وصف حرب و شجاعت بود نه ذکر فواحش و منکرات که حرام است
ذکر آنها و در روایتی از صحیح بخاری بعد از تغنیان گفته ولیستا بمغنیتین یعنی غنا میکردند
و ذات آنها مغنی نبود که غنا حرفت آنها باشد و غنا را خوب توانند گفت و مشهور و معروف بدان
باشند بلکه دخترکان بودند از اهل خانه چنانکه در خانها چیزی میگویند والنبی صلی الله علیه وسلم
متغش بثوبه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده و پیچیده بود خود را بجامه خود فانتهرهما ابوبکر
پس منع کرد و زجر نمود آن دو جاریه را ابوبکر و در صحیح بخاری آمده که گفت ابوبکر امزمار الشیطان
میزنید نزد پیغمبر و مزمار آلتی که میزنند آنرا اهل غنا مثل نی و رباب و مانند آن
شیطان بجهت آن کرد که وی مشغول میگرداند و لهابه لهو و لعب باز میدارد از یاد خدا
فکشف النبی صلی الله علیه وسلم عن وجهه فقال دعهما یا ابابکر فانها ایام عید یعنی بگذار ایشانرا
زیرا که این ایام عید است اکل و شرب ایام ضیافت و فرح و سرور و در آن اگر چه سه غنا و تغنی باشد مباح است
و در روایتی چنین از مسلم آمده است یا ابابکر ان لکل قوم عیدا و هذا عیدنا متفق علیه بدانکه این حدیث
است که تمسک میکنند بدان اهل سماع در اباحت غنا و شنیدن آن و آنچه از این حدیث
بنظر انصاف بی شوب تعصب و اعتساف متبادر میگردد آنست که ابوبکر صدیق انکار کرد
تغنی و تدفیف او منع و زجر کرد از آن بجهت آنچه مقرر بود نزد وی از حرمت و کراهت آن

وگمان برد که منع نا کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان از جهت عدم علم بود بدان که جهت
نوم یا غفلت یا منحو است که مانع و فرصت آن نشد و ندانست که آنحضرت آنرا تقریر نموده و روا
داشته است درین روز چیزی ازان را و لهذا فرمود فانها ایام عید و ابو بکر را باین فرق و تفصیل علم
نبود و نیز دلالت کرد حدیث بر اباحت مقداری ازان در روز عید و غیر آن از مواضعی که مباح است
در وی فرح و سرور و شک نیست که این در ماده مخصوص بر وجه مخصوص است از اینجا اباحت علی
الاطلاق لازم نیاید بلکه یقیناً بعض آن دان جائز است مگر بتقدیر عدم نص صریح و آن محل نزاع است
و انصاف آنست که نص قطعی بر حرمت آن علی الاطلاق چنانچه بر حرمت زنا و شرب خمر آمده ثابت
نشده است و بتحقیق تصریح کرده اند بعضی از متاخرین محدثین که حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است
و بعضی علما گفته اند که اگر ثابت نشده است دلیل قطعی نه بر حرمت آن و نه بر اباحت آن و اصل در اشیا
اباحت است و با وجود آن شک نیست که دوام اعتیاد بدان و استدامت آن برخلاف طریقه اتباع است
و مقتدا درین باب تشدید و تعصب بسیار است مگر مقصود ایشان حسم ماده و سد ذرائع است و صحیح
آنست که قول امام اعظم کراهت آنست والله اعلم و هم شیخ محدث در شرح مشکوة مینویسند عن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکارا کنید این عقد
شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد و بگردانید انرا در مسجد و اضربوا علیه بالدفوف
و بزنید بر آن دفها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب عن عائشة رضی الله عنها قالت
زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که او عروس بود بسوی مردی از انصار
و زفاف عروس بسوی شوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان
معکم لهو آیا نیست همراه شما لهوی فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی انصار خوش می آید
ایشانرا لهو مراد بلهو سرود است و لهو اصل معنی بازیست از اینجا نیز اباحت سرود در عقد و عروسی
و زفاف معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار
مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان را امر لازمی بود و جبلی

بود چنانچه رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها
بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم و شوهر دادم او را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت پیغمبر خدا
یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمیفرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار
یحبون الغناء زیرا که این قبیله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرد این را ابن حبان
بحای مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در صحیح خود و هم شیخ محدث در شرح مشکوة
میگوید و عن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم امرنی ربی عز و جل بمحق المعازف و امر کرد مرا
پروردگار من عز و جل بباطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معازف بعین مهمله
و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه زننده و در قاموس گفته
معازف ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بر وزن منبر عزیف رباح آوازهای آن
و در مختصر نهایه گفته عزف لعب بمعازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته
اند که هر لعب عزف است و المزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و تزمیر کردن بقصب و قصبه که بدان
غنا کنند زمارة و زمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده
و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادت اهل فسق
و بطالت بودند و فقها گفته که غنا با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و اب
زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است انتهی
در نغمه عشاق است واضح باد که اجناس سازها از چهار قسم بیرون نیست یکی آنکه تار داشته باشد
مثل بین و طنبور و رباب و قانون و امثال آن دوم تار نداشته باشد و مجلد بود از چرم مثل
طبل و نقاره و مردنگ و دائره و دف و دف جلاجل دار و امثال آن سیوم آنکه تار و چرم هیچ
نداشته باشد و دو ساز را بهم زنند و صدا از نو مثل صنج و جهانجهه و گهونگرو و ارغنون چهارم آنکه
کشش دم بر دهان نوازند مثل نی و شبانه و سرنا و قرنا و نفیری و امثال آن و در تفسیر معلم
مزامیر و تار را از قدیم اهل علم و لغت مختلف بوده اند اتفاق آنها بر امر واحد ثابت نشده

است که آن قطعاً حرام باشد و در حرمت مطلق یا جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده
لهذا وقوع اختلاف در حل و حرمت استماع مزامیر ثابت است شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح
سفر السعادت می‌نویسند مصنف در باب ذم سماع حدیثی صحیح وارد نشده شرح مراد خصوص سماع
غنا است یا عام تر از غنا و مزامیر است و در ذم هر یکی ازان احادیث وارد شده خطیب از
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده نهی عن ضرب الدف ولعب الصنج وضرب الزمارة و
دار ابن مسعود الغناء ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقلة و از دیلمی در مسند از انس
این لفظ آورده الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب الخ و سخاوی
در مقاصد حسنه گفته ولا یصح بخصوص در کتاب مذکور احادیث مسطور اند در بعضی حدیث ضعیف
و در بعض موضوع مرقوم است قوله این احادیث است که در ذم دف و مزامیر و ملاهی وارد شده
و امثال آن احادیث دیگر نیز آمده و شاید که تو گوئی ترا شک نیست که در بعض این احادیث
که محدثین حکم بضعف آن کرده اند و تصریح بصحت آن نموده و بعضی ازان قبیل است که بعدم صحت آن
حکم کرده اند چنانچه در ضمن بیان اشارتی بدان کرده شد مدعای مصنف آنست که حدیثی صحیح
درین باب نیامده اگر آنرا داری بیار تا حقیقت حال معلوم شود بدانکه بعد از قطع نظر ازانکه حدیث
ضعیف بتعدد طرق بمرتبه حسن رسد و حسن بمرتبه صحیح درین باب حدیث جاریتین است که بعضی
مردم آنرا در اثبات اباحت نیز بیارند و انصاف آنست که مدلول وی ذم است مگر در بعضی
ایام مثل ایام عید و مانند آن و الفاظ آن چنانکه در صحیح بخاری و مسلم آمده اینست که عائشه
میگوید رضی الله عنها که در آمد بر من رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزد من دو جاریه
بودند که تغنی میکردند بغناء بعاث پس پهلو افتاد آنحضرت بر جامه خواب و بگردانید روی
مبارک خود را پس در آمد ابوبکر رضی الله عنه پس منع کرد مرا و گفت مزمار شیطان را نزد
پیغمبر خدا . و اسپاری پس آنحضرت روی مبارک با ابوبکر آورد و گفت بگذار این دخترکان را
یا ابوبکر و در روایتی دیگر آنکه گفت ابوبکر بر عائشه و نزد وی دو جاریه بود که غنا میکردند در ایام

منی در قصهٔ عید چنانکه آنحضرت فرمود بگذار ایشان را یا ابابکر که ایام عید است و آن ایام منا بود و اینها
همه روایات بخاری و مسلم اند اکنون باید دید که چون ابوبکر صدیق غنا را مزمار شیطان گفت و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را هیچ تغییر نکرد و نگفت که اینچنین مگو این مزمار شیطان نیست و حرام نیست
بلکه چه گفت منع مکن یا ابابکر ایشان را ازین که امروز عید است یعنی این حکم را که حرمت است یعنی تندیف است مطلق
ماند و عام خیال مکن در روز عید از لهو و سرور اینقدر جائز باشد خصوصاً دخترکان خورد
سالان را اگر تغنی کنند شعار که در آن فحش و ذکر زنا و امثال آن نباشد بخوانند و این تخصیص را
ابوبکر صدیق چون تقریب نیفتاده بود و سابقه بیان آن از جانب شارع نیافته بود اکنون بتقریب
وقوع این قضیه معلوم کرد و نیز آنحضرت خود بشنیدن آن مقید نشد و ابوبکر را نیز بر آن ترغیب نمود
بلکه تغافل کرد و رخصتی درین باب اشارتی فرمود پس نهایت آنچه باین حدیث ثابت شود
اباحت و رخصت آن در بعضی احیان مثل ایام عید و مانند آن یا بودن او حرام و مزمار شیطان
در غیر این اوقات و اینمعنی نزد انصاف ظاهر است از حدیث کما لا یخفی و حدیث صوتان
ملعونان فی الدنیا والآخرة مزمار عند نعمة و رنة عند مصیبة که گذشت نیز بقول سیوطی
صحیح است و دیگر حدیث معازف که در صحیح بخاری آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که در امت من اقوام پیدا آیند که استحلال کنند حر را بکسر حاء مهمله یعنی فرج که مراد ازان
اینجا زناست و حریر را و معازف را یعنی آلات ملاهی را که مزامیر است پس اگر استماع معازف
و آلات ملاهی حرام نباشد اطلاق استحلال بر آن و ذکر او با حر و حریر چه معنی دارد در
اتصال اسناد این حدیث ابن حزم ظاهری را که از علماء متأخرین محدثین است بحثست تنقیصی
که درین باب وارد است سخن است و شرح تحقیق این مقام تفصیلی طلبد و موقوف بود بر بیان
انتهی هم بعد تشریح و تحقیق این حدیث شارح گوید پس این حدیث صحیح باشد از جهت ثبوت
اتصال و تمامه علماء محققین برین اند الا ابن حزم که ایشان گفته که اتصال این حدیث معلوم
نیست زیرا که بخاری قال هشام گفته نه حدثنا و از قال هشام سماع این حدیث از وی محقق

معلوم نگردد انتهی وهم بعد تصحیح این حدیث شارح گوید اکنون شاید که تو گوئی که پس تو چه اعتقاد
است بدانکه از کسی که براه انصاف و احتیاط رود و از کدر تعصب و غبار صاف بود
در مسئله که در وی نزاع و خلاف راه داشته باشد با قطع نظر از راجح و مرجوح جز سکوت و توقف صواب
نبیند و در این مسئله هم میان فقها و مشایخ نزاع است و هم میان مشایخ طریقت بیکدیگر اختلاف است
و هر که تتبع احادیث و اقوال فقها و سلف کند بداند که متعارف و مشهور میان ایشان حرمت
و کراهت آن بود و غایت توجیه و تطبیق است که آنرا مقید و محمل بطریق لهو و لعب بدارند بقرینه
آنکه این فعل در آن زمان متعارف و شعار اهل فسق و ملاهی بود و چون بعد از آن جماعه از ارباب
دیانت و ذوق و وجدان در وی رغبت بجهت تصرفات تاثیری که سماع غنا در ترقیق قلوب و رقت
و اثارت مکامن بواطن مواجید و احوال کند در آن افتادند و لهو و لعب گرد سر ایشان و افعال
و احوال ایشان مجال نداد و از آن خارج بوده است و بالجمله آنچه در اینجا منقح میگردد این است که حرمت
سماع علی الاطلاق دلیلی قطعی از ضروریات دین ثابت نشده و محل اجتهاد و اختلاف طریقه
اتباع و هر که آن را بطریق علم و بحث در احادیث و آثار و اقوال اثبات کند بحکم گنهگار است و آنکه بر
طریق سکر و غلبه شوق و سطوت حال صادر شود معذور و مرحوم است از مردم اهل ادب و تورع
بی ملاحظه و مبالات آید منکر و ناپسند و عالم در مدارج النبوت بدانکه در این مسئله اختلاف بسیار آمده قدیماً
و حدیثاً قولاً و فعلاً بعضی باباحت متوقف و متردد مانده و گفته که نه اثبات کنیم و نه انکار کنیم و اندکی
سماعی که مشار الیه است بقول حق سبحانه الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
بقول حق تعالی وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ
مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ در عوارف میگوید که این سماع است که متفق علیه است حقانیت او و مخالفت
در وی هیچ کس از اهل ایمان و این سماع مجلب رحمت است از پروردگار کریم و اختلاف در سماع اشعار
و قصائد است بالحان مطربه موسیقیه و درینجا است کثرت اقوال و تباین احوال بعضی آنرا منکر
باشند و بفسق و فجور ملحق دارند و بعضی بدان مولع و آنرا احق و افصح شمارند و هر دو طائفه در

طریق سیوم ... الا آنچه احمد ... طریقه هست که مذهب فقها است و ایشان انکار میکنند
اشد انکار و سلوک میکنند در تعصب در غنا و الحان میکنند فعل آنرا از ذنوب و کبائر و اعتقاد آنرا از کفر
و زندقه و الحاد و این افراط است و خروج است از طریقهٔ اعتدال و انصاف و نمی باید بر آن جمله
کرد حضرت شاه ... خلاف دوم طریقهٔ محدثین است و ایشان میگویند که ثابت نشده است در تحریم
آن حدیث صحیح و نص صریح بلکه هرچه وارد شده است درین باب از احادیث یا موضوع است
یا مطعون و همچنین آیات قرآنی اگرچه تفسیر کرده اند آنرا بعضی مفسرین بچیزی که دلالت میکند
بر حرمت غنا الا آنرا تاویلات و محامل دیگر هم هست که ذکر کرده اند غیر ایشان از علماء و چون
اباحت مگر دد حرمت ثابت شود و حل و اباحت بدلالت قول وی سبحانه و احل لکم الطیبات و
گوئیم ثابت نشده است نه حرمت و نه اباحت آن بدلیل قطعی شرعی پس مسئله مبنی گردد بر اصل
در اشیاء که حظر است یا اباحت سیوم مذهب صوفیه و مذهب ایشان درین باب مختلف و اقوال
متعدد آمده و بعضی اجتناب کرده و بعضی مباشرت نموده و باید که انکار ایشان ...
و اجتناب و تشدید اقوی باشد زیرا که مذهب ایشان اخذ بعزیمت و احتیاط در افعال و اقوال
و ... احوال و لیکن بر بعضی از ایشان غالب آمده ذوق و شوق و سکر محبت و ...
و وجد و هیجان و حکم ایشان حکم واله و سکران است و میگویند که اصح و اشهر از امام مالک و
و شافعی و ابوحنیفه و احمد رحمهما الله قول بکراهیت و اطلاق حرام نیز آمده و گفته اند فاما
باباحت که روایت کرده شده است غنا و سماع آن از جماعهٔ کثیر از اکابر صحابه که در ایشان
جنیدی از عشره مبشره اند و جم غفیر از تابعین و تبع تابعین و اتباع تبع و دیگر علماء محدثین و علما
دین که از ارباب زهد و تقوی و علم و عبادت بودند نقل کرده شده است و درین باب از ایشان
روایات و حکایات که کفایت است در آن و بی شک معلوم گردد که ائمهٔ دین و اکابر اهل یقین
مختلف بودند در آن اما عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سماع غنا از وی مستفیض و مشهور است
و نقل کرده است آنرا ابن عبدالبر که امام ... است ... ازین فقها و حفاظ و ارباب نقل ...

عبد البر در استیعاب گفته شنیده وی تغنی با سبی بود امیر المؤمنین در زمان عمر وی علی
ابن ابیطالب ومیرفت وی رضی الله عنه در خانه جمیله که از مغنیات بود وسوگند خورده
بود که تغنی نکند برای هیچ کسی مگر در خانه خود پس تغنی کرد برای وی بخواست که بیاید در خانه
وی رضی الله عنه وشنوانید اورا کفارت داد یمین خود پس منع کرد وی رضی الله عنه
اورا ازان وگفته اند که بودند مر عبد الله بن جعفر را جواری که تغنی میکردند وعود میزدند
برای وی وآورده اند که سعید بن المسیب که افضل تابعین است وزود میشد بوی مثل در ورع
می شنید غنا را واستلذ میشد بسماع آن وهمچنین سالم بن عبد الله بن عمر وقاضی شریح می شنید
غنا از کنیزکان با جلالت قدر کبر سن وی و سعید بن جبیر که از اعاظم تابعین است شنید از
جاریه که تغنی میکرد ودف میزد وهمچنین عبد الملک بن جریج که از علما وحفاظ وفقها وعباد که
اجماع است بر عدالت وجلالت وی که می شنید غنا را ومیدانست استحسان را وابراهیم بن سعد
مردی بود امام عصر خود در رفقه ودر روایت ونمی شنوانید طلبه را حدیث تا نمی شنوانید ایشان را
غنا وفتوی داد ودر مجلس رشید تحلیل غنا وحکایت کرد از صاحب تذکره که پرسیده شد امام
سفیان ثوری از غنا پس گفتند نیست غنا از کبائر ونه از اسوء صغائر ونقل کرده اند
که امام ابوحنیفه را همسایه بود که هر شب میخواست وتغنی میکرد وامام گوش میداشت به تغنی او
الی آخره چون گوش داشت امام تغنای او ونهی نکرد اورا دلالت کرد بر اباحت نزد وی استماع وهر
آن ورع وتقوی که داشت حمل نتوان کرد مگر بر اباحت وگرفته نشده است تحریم مگر از مقتضای فعل وی
نقل قول می حکایت کرده شده است از امام ابویوسف که حاضر میشد مجلس رشید را ومیبود در وی غنا پس شنید میگریست
از سماع پس گفتند در یافتم اهل علم را در بلاد خود که منکر نیستند آنرا ونمی شنید ازان وگفت منکر
نمیشود آنرا اگر عامی یا جاهل یا عراقی غلیظ الطبع وپرسید غنا از ابراهیم بن سعد لغنا جدال مالک پس گفت
خبر داد مرا که دعوتی بود در بنی یربوع وبا قدم دف بود وعود بود که تغنی میکردند ولعب میکردند
با ان وبود با مالک دف مربع ... وتغنی میشود والله اعلم وآنچه نقل کرده شده است ...

رحمه الله که گفت نمی‌شنوید آنرا مگر فاسقان محمول است بر غنائی که مقترن است بدین منکر جمعاً بین
القول والفعل اما امام شافعی رحمه الله گفته است غزالی که تحریم غنا مذهب او نیست و تتبع کردم چندین
از مصنفات وی ندیدم از ان نصی بتحریم وی و نه استاد ابو منصور بغدادی گفته که مذهب وی اباحت
سماع است و روایت کرده است ابو منصور بغدادی از یونس بن عبد الاعلی که شافعی استصحاب کرد
مرا بسوی مجلسی که در وی قینه بود که تغنی میکرد و چون فارغ شد قینه گفت ایا خوش کردی این نغمه
این را گفتم نه گفت اگر راست میگوئی نیست ترا حس صحیح یعنی خوش داشتن غنا علامت سلامت
طبع و حس است و ناخوش داشتن آن نشان اعوجاج طبیعت و نقصان حس و ازینجا معلوم میشود که دلیل
شرعی بر حرمت و کراهت آن نیست اگر آن بودی خوش داشتن طبع آنرا چه فائده کردی در تاثیر نقصه
هیچکس این سخن نگفته است و بالجمله بتحقیق صحیح شده است از قول و فعل شافعی چیزیکه صریح است در اباحت
نیست نص در تحریم پس تحریم از جهت عارض باشد نه از جهت معنی که در ذات غنا است اما امام احمد
بن حنبل صحیح شده است روایت که وی شنیده است غنا را نزد پسر خودش که نام وی صالح
است روایت است از ابو العباس فرغانی که میگفت شنیدم صالح بن احمد بن حنبل را که میگفت بودم
من که دوست میداشتم سماع را و بود پدر من که ناخوش میداشت آنرا پس وعده کردم ابن الخبازه را
که باشد که نزد من شبی پس باشد نزد من تا دانستم که خواب کرد پدر من پس شروع کرد ابن الخبازه در تغنی
پس شنیدم آواز پای را بر بام پس بر آمدم بالای بام و دیدم پدر خود را بالای بام که می‌شنود غنا را
و دامن وی زیر بغل او است و وی میخرامد بالای بام گویا که رقص میکند و مثل این قصه از عبدالله بن
احمد بن حنبل نیز منقول است از ابی اللیه دال بر اباحت سماع نزد وی رحمه الله و آنچه منقول است از وی
مخالف این محمول است بر غنائی مذموم مقترن بفحش و منکر و حکایت کرده اند از داود طائی که وی حاضر
میشد سماع را در بیست میشنید پشت او در سماع بعد از آنکه منحنی شده بود از کبر سن و بود وی رحمه الله عالم
فقیه حنفی تلمیذ امام اعظم ابو حنیفه کوفی و رساله است درین باب تصنیف کرده ابن طاهر و نقل کرده از جماعت
صحابه و تابعین اباحت آن و توثیق کرده باسانیدی که دارد و روایت کرده است یونس بن عبد الاعلی

که پرسیدم از شافعی از اباحت سماع را این گفت نمیدانم هیچ یکی را از علما حجاز که مکروه
دارد سماع را مگر آنچه در اوصاف است و گفت یحیی ابن معین که از اعاظم علما حدیث
است که می آمدیم با یوسف ماجشون را پس تحدیث میکرد ما را در خانه و جواری او میزدند
معزفه را در خانه دیگر و ایشان علماء ثقات از اهل حدیث اند که مخرج اند در صحاح و گفته اند
عبد العزیز بن سلمه ماجشون که مفتی اهل مدینه بود و روایت می کنند ائمه از وی و
تخریج کرده اند از وی در صحیحین رخصت می کرد وی در عود و بعضی حنفیه گفته لا باس
در اعیاد و سائر اوقات سرور مباحه و اختیار کرده است آنرا از علماء متقین شیخ الاسلام
ابو محمد بن عبد السلام و صاحب وی شیخ محمد بن دقیق العید و گفته است صاحب
اصناع که بتحقیق بودند صوفیه جماعه از اهل فقه و حدیث و معرفت بانواع علوم شرعیه
مثل او استا و ابو القاسم قشیری و شیخ ابو طالب مکی و شیخ شهاب الدین سهروردی که
کرده اند ایشان در رسائل و تصانیف از آنچه دلالت میکند بر اباحت سماع قولا و فعلا
و ابو جنید رضی الله عنه فقیه که فتوی میداد بر مذهب ابو ثور و حکایت کرده است از
قشیری و سهروردی و غیرهما که وی گفت نزول میکند رحمت برین طائفه در سه موضع
نزد اکل زیرا که نمی خورند مگر نزد فاقه و نزد محاورت و مکالمت زیرا که تکلم می کنند در مقامات
صدیقین و انبیا و مرسلین و نزد سماع زیرا که ایشان میشنوند بوجد و شهود حق و حکایت کرده
از علما جماعه صحابه درین باب حکایات که اکثر اینها ذکر کرده اند در کتب قوم و آنکه صاحب
استماع ذکر کرده است در سماع سه قول را حرمت و کراهت و اباحت و ذکر کرده دلائل
هر مذهب را و ترجیح کرده مذهب اباحت را چنانکه مدعای اوست و جواب داده از استدلال
و متمسکات حرمت و کراهت و اطناب کرده در اثبات مذهب اباحت و اثبات کرده آنرا
بکتاب و سنت و اجماع و قیاس و وجه قیاس آنکه چون ثابت شده در سنت صحیحه جواز تغنی بقرآن
پس در شعر نیز جائز باشد بجامع آنکه تغنی در قرآن اثارت میکند حزن و شوق و استحلا

مینماید خشوع و خضوع را و انابت و استغفار می که مشوق اند بطاعات و مناجات و زهد در دنیا
و رغبت در آخرت و مثمر میشوند محبت الهی تعالی و تقدس و متابعت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم نیز جائز باشد و صاحب امتاع در آلات و مزامیر سخن کرده و گفته
که معروف از مذهب ائمه اربعه حرمت مزامیر است و با وجود آن از بعضی علما مذهب شافعی
و اصحاب ظواهر و غزالی و امثال وی خلاف آنها نقل کرده و انواع آلات و مزامیر ذکر کرده
اما دف مختلف فیه است بعضی مطلق مباح گفته و بعضی مطلق حرام داشته و بعضی فرق کرده
در حلال و از و غیر آن و صواب اباحت اوست در نکاح و بعضی اعلان آن بدف مستحب داشته
و در شبابه که بعضی نی است نیز اختلافها ذکر کرده دیگر از مزامیر عود است که آنرا بربط نیز گویند
و تارها دارد که آنها را زیر و بم گویند و در وی نیز اختلافها ذکر کرده و گفته که معروف در
مذهب اربعه آنست که زدن آن و شنیدن آن حرام است و رفته اند طائفه از علماء بجواز آن و
حکایت کرده شده است که در آمد عبد الله بن عمر بر عبد الله بن جعفر پس یافت نزد وی
جاریه را که میزد عود و پس گفت عبد الله بن جعفر مر عبد الله بن عمر را ایا می بینی درین باسی گفت
لا باس بهذا و نقل کرده اند سماع آنرا از عبد الله بن الزبیر و معویه بن ابو سفیان و عمرو بن
العاص و حسان بن ثابت و از غیر صحابه عبد الرحمن بن حسان و خارجه بن زید که از فقهاء
سبعه مدینه است و نقل کرده است او ستاد ابو منصور از زهری و سعید بن المسیب و عطاء
بن ابی رباح و شعبی و عبد الله بن ابی عتیق و اکثر فقهای مدینه مطهره و حکایت کرده است
حلیلی از عبد العزیز بن ماجشون که وی رخصت میکرد در عود و ابراهیم بن سعد فتوی داد
باباحت سماع عود و صاحب امتاع همین عود را اصل ساخته و مزامیر دیگر را بران قیاس
کرده و بالجمله وی درین باب اند وسعت و خلاعت خالی نیست و اجتماع آلات و مزامیر را
نقل کرده و گفته اختلاف است در میان قائلین بتحریم که آن کبیره است یا صغیره و متاخرین
از شافعی بر آنند که صغیره است این چند کلمه از کتاب مذکور نقل کرده شده المعهده علیه

وحقیقت حال و منشاء اختلاف آن چنان باید که سرود و شنیدن و آلات مزامیر زدن در زمان
قدیم کار و بار مفسدان و لاابالیان و فاسقان و شراب خواران بود لهذا در حدیث صحیح
آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فرستاده شده ام من و امر کرده شده ام من که
محو کنم معازف را که نام آلات و مزامیر لاهی است و نهی کنم از شرب خمر و زنا و در اصل
نام غنا لهو است و ذکر وعید در باب ملاهی میکنند و بعد از محو و محق آثار این امور و رفع ازاله
این منکرات چون آن رسم و عادت نماند مسلمانان هم صالحان و پارسایان نیز در آن افتادند
وازان محظوظ گشتند بی ملابست بفسق و منکرات و مخالطت با اهل فسق و فجور و جماعه دیگر
چون دیدند که این عادت فساق است و مشابهتی بحال ایشان دارد و خوف آنکه مبادا سری
باینجانب کشد اجتناب نمودند و آنکه محدثان گویند که نهی از شارع به ثبوت نه پیوسته و هیچ
حدیثی درین باب بصحت نرسیده بعد تقریر آنکه دائرهٔ صحت باصطلاح این طائفه تنگ است
مراد آن خواهد بود که نهی آن علی الاطلاق و تحریم آن لذاته ثابت نشده چنانکه از خمر و زنا و امثال
آن و آنکه بعضی از اهل ظواهر گفته اند که هیچ حدیثی وارد نشده این سخن خالی از مکابره نیست
و مثال این حال تضییع ظروف و اوانی است که آنها را حنتم و مزفت و نقیر و دبا نام است که
در وقت اباحت خمر استعمال آن میکردند و شراب در آن می خوردند و چون شراب حرام گشت
استعمال این اوانی و خوردن مشروبات دیگر در آن چندگاه حرام ساختند از برای محو و قمع
آثار آن و چون حرمت خمر ثابت و مقرر شد و اجتناب بقمع و قلع آثار و علامات آن نماند
منع و نهی از این اوانی نیز نماند و باوجود آن علماء و ائمه دین دو فرقه شدند جمعی بمنع رفتند
از استعمال آن اوانی و قومی بتجویز کما ذکر فی موضعه و در سماع نیز همچنین این دو فرقه
قومی بنظر عادت شریف قدیم که این صورت نشان اهل فسق است منع و رسم احتیاط را
گرفته ایستادند و جمعی نظر بمعنی و حقیقت حال انداختند که اگر بملابست فسق و منکرات
حرام و اگر نه چنین است مباح والله اعلم و علمه احکم بعد از آن تعصبی و تشددی در میان

آمده هم با نعال افراط کرده‌اند و منکران آنرا مطلقا منسوب بفسق و کفر و زندقه دانسته‌اند و هم ایشان
بسبب غلو آنها از اطاعت صرف و عبادت محض گریختند و تمام اوقات را بشمول آن و مشغول
آن بدان ساختند و مجمعها و معرکها گرفتند و سرود طایفه فرق میان اهل و نااهل نکردند
و رشته انصاف که معنی آن بفضل الهی و بفیض لطف بسته از دست دادند و طریقه
ادب که حقیقت آن نگاهداشت حد هر چیزی است نگاه نداشتند و منشاء اختلاف آنست
که بعضی از نظر بتاثیر و تصرف نغمه در بواطن افتادند و از جا رفتند و قومی را جواز و عدم جواز
فقهی در نظر آمد بجای خود ایستادند و شیخ ابن عربی میگوید که نشان تاثیر قرآن در باطن
آنست که بغناء و بغیر غنا یکسان باشد و آنکه بنغمه تاثیر کند تاثیر قرآن نیست این تاثیر نغمه است
این سخن خالی از تکلف نیست نغمه حلیه و زیور قرآن است چنانچه در حدیث آمده است که زینوا القرآن
باصواتکم و یکسان بودن صرف و حال خارج از دایره امکان است مگر کسی که مشهود و مکشوف
مجرد ذات و صفت الهی باشد فائده صاحب اتباع گفت که چون بنا کرد ابن زبیر کعبه را
بنا میکردند آنرا از فرس بر سم و بتغنی میکردند بالحان خود و شنیدند آنرا مغنیان عرب و
نقل کردند آنرا بعربی و نخست کسی که ابتدا کرد طویس بود و گویند که پیش از نقل این غناء
موسیقی در عرب انواع حسن صوت بود مثل نصب و نشید اعراب و حدا و رکبانی و این اقسام
همه مباح اند خلاف نیست هیچ یکی را در آن و بر این اقسام حمل میکنند نه بر غناء موسیقی
آنها که قائل اند بحرمت آنچه منقولست از صحابه و تابعین و غیرهم از اسلاف چنانکه از
سیاق اخبار و آثار ظاهر میگردد و نیز از بعضی صحابه مثل عبد الله بن جعفر و غیره سماع
غناء موسیقی نیز از جواری مرویست و میگویند که وی رضی الله عنه از مغنیات نیز
می شنید و بعضی اقسام غناء همه یکی است و مراجع بصوت حسن است و تفاوتی نیست
نغمه در قراءت قرآن تفاوت میکند که در غناء موسیقی بتمطیط و تغییر بسیار است این همه
گفته شد ولیکن در تغنی و استماع آن از حیثیت اتباع سید رسل صلی الله علیه و سلم

واقتدای اصحاب و اتباع آنحضرت که بطریق تقرب و تعبد بر آن اجتماع میکرده باشند
خلجان باقی ست جواب همانست که محل و مقام آنحضرت متعالی است و دیگر انبیا و اوضاع
و مشارب مختلف افتاده بر بعضی جانب تورع و اتقا غالب آمده و احتیاط در آن بکار
رفت شده و ذوق در جمعیت در عبادات و طاعات دست داده و بر بعضی سکر
و مستی غلبه کرده و ذوق و شوق ایشان در سماع افتاده مدعا آنست امری که از سنت
مختلف فیه و در امری مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحال خود باید گذاشت
فَرَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدٰی سَبِیْلًا و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و صلی
الله و سلم علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم
الدین ۞ و در کشف المحجوب هست یکی از اصحاب ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت
کرده که گفت رضی الله عنه کُنْتُ فِیْ عِصَابَةٍ فِیْهَا ضُعَفَاءُ الْمُهَاجِرِیْنَ وَاِنَّ بَعْضَهُمْ یَسْتُرُ
بَعْضًا مِنَ الْعُرْیِ وَقَارِیٌّ یَقْرَأُ عَلَیْنَا وَنَحْنُ نَسْتَمِعُ لِقِرَاءَتِهِ قَالَ فَجَاءَ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلَیْهِ
السَّلَامُ حَتّٰی قَامَ عَلَیْنَا فَلَمَّا رَآهُ الْقَارِیُّ سَکَتَ قَالَ فَسَلَّمَ فَقَالَ مَاذَا کُنْتُمْ تَصْنَعُوْنَ فَقُلْنَا یَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ کَانَ قَارِیٌّ یَقْرَأُ عَلَیْنَا وَنَحْنُ نَسْتَمِعُ لِقِرَاءَتِهِ فَقَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ
فِیْ اُمَّتِیْ مَنْ اُمِرْتُ اَنْ اَصْبِرَ نَفْسِیْ مَعَهُمْ قَالَ ثُمَّ جَلَسَ وَسْطَنَا لِیَعْدِلَ بِنَفْسِهِ فِیْنَا ثُمَّ قَالَ بِیَدِهِ هٰکَذَا
فَتَحَلَّقَ الْقَوْمُ فَلَمْ یَعْرِفْ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنْهُمْ اَحَدًا فَقَالَ کَانُوْا ضُعَفَاءَ الْمُهَاجِرِیْنَ فَقَالَ
صلی الله علیه و سلم اَبْشِرُوْا صَعَالِیْکَ الْمُهَاجِرِیْنَ بِالْفَوْزِ التَّامِّ یَوْمَ الْقِیَامَةِ تَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ
قَبْلَ اَغْنِیَائِکُمْ بِنِصْفِ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسَ مِائَةِ عَامٍ من با گروهی بودیم از فقراء مهاجرین
که ایشان بعضی از اندام خود پوشیده بودند بعضی دیگر از برهنگی و قاری بر ما میخواند و ما
استماع میکردیم قرات وی را پیغمبر علیه السلام بیامد و بر سر ما ایستاد و چون قاری وی را دید خاموش گشت
پیغمبر علیه السلام بر ما سلام کرد و گفت شما اندر چه کار بودید گفتیم یا رسول الله قاری میخواند و ما
سماع میکردیم قرآن خواندن او را آنگاه گفت پیغمبر علیه السلام الحمد لله که اندر امت

پس گروهی آرزید که مرا نیز بود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم انگاه اندر میان بنشست چون یکی از ما تا خود
را جای بکرد پس حلقه کردند این گروه و کس اندر میان آن حلقه پیغمبر را علیه السلام از ایشان باز نمی
شناخت انگاه مر ایشان را گفت بشارت مر شما را باد ای درویشان مهاجر به پیروزی تمام اندر
روز قیامت که اندر آیید بهشت پیش از توانگران بمقدار نیم روز و آن پانصد سال باشد و این خبر را بچند روات
مختلف بیاورده اند اما اختلاف اندر عبارت است معنی همه درست و یکی است انتهی وقال الشیخ العارف
بالله الشیخ شهاب الدین السهروردی فی العوارف اخبرنا ابو زرعة طاهر عن والده ابی الفضل
الحافظ المقدسی قال اخبرنا ابو منصور محمد بن عبد الملک المظفری السرخسی قال انبأنا ابو علی الفضل
بن منصور بن نصر الکاغذی السمرقندی اجازةً قال حدثنا الهیثم بن کلیب قال حدثنا ابو بکر عمار
بن اسحاق قال حدثنا سعید بن عامر عن عبد العزیز بن صهیب عن انس رضی الله عنه قال کنا
عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نزل علیه جبرئیل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک
یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح بها رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال افیکم من ینشدنا شیئا فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشأ البدوی شعر
قد لسعت حیة الهوی کبدی ۰ الخ ترجمه از مار غمت گزیده دارم جگری ۰ کو را نکند هیچ فسونی اثری
جز دوست که شیفته عشق ویم ۰ افسون و علاج من چه داند دگری ۰ فتواجد رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس وجد کرد پیغمبر خدا و رقص کرد اصحاب وی همراه وی تا که افتاد چادر
از دوش مبارک وی پس وقتی که فارغ شدند نشستند هر کسی طرف خانه خود و گفت معاویه ابن
ابو سفیان چه نیکوست لعب تو یا رسول الله پس گفت پیغمبر خدا یعنی چنین کلام مکن یا
معاویه نیست بزرگ آنکس که بجنبد وقت شنیدن ذکر دوست ثم قسم رداء رسول الله
صلی الله علیه وسلم تقسیم کردند ردای مبارک را کسانیکه حاضر بودند با چهار صد پارچه انتهی انشاء الله تعالی این حدیث
تمام و کمال از کتاب مرقع القلوب عنقریب خواهد آمد در جواب سوال منشی مرزا جان مولانا
شاه عبد العزیز دهلوی مینویسند سماع غنا مجرد از مزامیر و ملاهی در مذهب حنفی رحمة الله

علیه روایات مختلف دارد اصح آنست که جائز نیست و دف هم جائز است واحادیث کثیره
موید این روایات است انتهی واحادیث صحیحه مثبته سماع آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسماع
صحابه کرام بحضور علیه السلام در کتب صحاح دوازده یافته اند مختلفه بسیار اند الاول
عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم مر ببعض ازقة المدینة که پیغمبر خدا بگذشت
بسوی بعضی کوچهای مدینه فاذا هو بجوار یضربن بدفهن پس ناگاه رسید بدختران که
میزدند دف را ویتغنین وسرود میکردند ومیگفتند شعر نحن جوار من بنی النجار یا حبذا
محمد من جار ای خوشا حال محمد را صلی الله علیه وسلم از جهت همسایه فقال النبی صلی
الله علیه وسلم انی احبکن پس فرمود پیغمبر خدا که من دوست میدارم شما را اخرجه ابن ماجه
قزوینی که از ثقات محدثین است الثانی عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی
صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی مرویست از ربیع دختر معوذ پسر عفراء که از انصار بود
گفت آمد پیغمبر خدا پس درآمد وقتی که بناء بر من واقع شد یعنی بعد از شب زفاف فجلس علی
فراشی کمجلسک منی نشست بر بستر من مانند نشستن تو بقرب من فجعلت جویریات
لنا یضربن بالدف پس دخترکان که از ما بودند دف زدن شروع کردند ویندبن من قتل من
آبائی یوم بدر وندبه میکردند کسانرا که کشته شده بودند از پدران ما روز بدر و در آن ندبه
اشعار اخیر بود که بدان تشجیع میکردند بر قتال اذ قالت احدیهن چون گفت یکی از ایشان
وفینا نبی یعلم ما فی غد و درمیان ما پیغمبر است که میداند چیزی را که فردا باشد فقال علیه السلام
دعی هذا وقولی الذی کنت تقولین بگذار این سخن را وبگو آنچه میگفتی قبل یعنی سماع که بدان
می پرداختی مشغول باش اخرجه البخاری فی کتاب النکاح واین حدیث نیز صریحا دلالت
بغنا میکند الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار الخ
تشریح این حدیث از شرح مشکوة گذشت واز لفظ لهو که درین حدیث است معلوم میشود
که اطلاق لهو بر غناء حلال صحیح است الرابع عن ابن عباس قال انکحت عائشة قریبة لها

من الأنصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أهديتم الفتاة قالوا نعم نکاح کرده دا
زنی را عائشه از اهل قرابت خود که از انصار بود پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرمود
فرستادید آن دوشیزه را یعنی بخانه زوج مرد مان گفتند آری قال أرسلتم معها من
يغني قالت لا فرمود فرستادید با او کسی را که تغنی کند عائشه گفت که نه قال رسول
صلی الله علیه وسلم إن الأنصار قوم فيهم غزل فلو بعثتم معها من يقول أتيناكم أتيناكم
فحيانا وحياكم فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدرستی که انصار قومی اند که در ایشان غزل
بسیار است یعنی رغبت باشعار وطرب بسیار میدارند پس کاش میفرستادید صحب آن عروس
شخصی را که میگفت وادا میکرد این مضمون که بطریق تهنیت ومبارکبادی گفته میشد
آمدیم پیش شما آمدیم پیش شما پس زنده دارد ما را خدا تعالی وزنده دارد شما را اخرجه ابن ماجه في
كتاب النكاح الخامس عن عائشة رضي الله عنها أن النبي صلى الله عليه وسلم قال ما فعلت
فلانة يتيمة كانت عندها مرویست از عائشه صدیقه رضی الله عنها بدرستی که پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم فرمود چه حال فلان زن شد که یتیمه بود نزد عائشه پرورش میافت فقالت
أهديناها إلى زوجها عائشه گفت که عروس ساخته فرستاده ام او را بطرف زوج او قال فهلا
بعثتم معها بجارية تضرب بالدف وتغني فرمود پس چرا نفرستادید صحب آن دختری که میزد
دف را ومی سرایید قالت عائشة فما تقول قال أتيناكم أتيناكم الحديث عائشه رضی الله عنها
گفت که چه میگفت یعنی آن سرایده فرمود که میگفت أتيناكم أتيناكم یعنی آن کلمات که بالا گذ
اخرجه الحافظ تقي الدين محمد بن شيخ العالم مجد الدين علي بن وهب القشيري في كتاب اقتناص
السوانح بسنده واین حدیث متقارب اللفظ والمعنی با حادیث سابقه است کما مر السادس
يا عائشة أتعرفين هذه قالت لا يا نبي الله قال هذه قينة بني فلان تحبين أن تغنيك فغنتها ای عائشه
آیا می شناسی این زن را پس گفت عائشه نه ای پیغمبر خدا فرمود این مغنیه فلان قوم است آ
دوست میداری که سرایید برای تو پس سرایید برای او فقال النبي صلى الله عليه وسلم

قد نفخ الشیطان فی منخریها پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که دم کرد شیطان
در سوراخهای بینی او وصاحب نفحة العشاق گوید مراد از نفخ شیطان در منخرهایش کنایه از کبر
و اعجاب النفس و هوی است که آن زن بوقت سرائیدن خود در حالت کمال طرب و غلبه و سرور
راه تکبر و اعجاب النفس که از عمل شیطان است سلوک نمود و ظاهر است که این حالت اگر بحالت
قرآن خواندن و ذکر و تسبیح کردن عارض شود ممنوع است و در حدیث آمده است اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم من نفخه و نفثه و همزه و تفسیر نفخ بکبر آمده است از امیر المومنین فاروق اعظم
رضی الله عنه ذکره البخاری و اگر این جمله خبر دلالت بر حرمت غنا کند منافی چند حدیث
خواهد شد که مفید حلت آنست فتنبه و لا تکن من الغافلین رواه النسائی السابع عن بریدة بن الحصیب
الاسلمی رضی الله عنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض مغازیه فلما انصرف
جاءت جاریة سوداء فقالت یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله سالما ان اضرب بین
یدیک بالدف واتغنی از بریده بن الحصیب الاسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون
آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود پس آنگاهی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را
زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود پس گفت آن زن بدرستی که نذر کرده ام اگر
باز گرداند ترا خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت
شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر بیان حق تحمید است فقال لها رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو نذر کرده پس بزن
دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلافست بعضی
مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرائس و اعیاد
و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل
دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت
ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بوفای نذر و وفا واجبست

بو تقرر شده است که نذر نمی شود الا بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب
جمهور ائمه است نزد حنفیه کافی است بودن آن مباح و نذر با مر مباح جائز است واما نذر بمعصیت
جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر لزوم آن و استحب و در
بالجمله نیز همچنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و سلامت وی قربت و عبادت است گروهی برآنکه سماع اصوات نسا
بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعرض نکرد
بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع
بود چون حکم دف ذکر کرد حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه
کرده است در وی نه است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فافهم فجعلت تضرب پس گشت
آن زن که میزد دف را فدخل ابو بکر و هی تضرب پس درآمد ابو بکر رضی الله عنه و حال آنکه
آن زن دف میزد ثم دخل علی و هی تضرب بعد از آن درآمد علی رضی الله عنه و آن زن
دف میزد ثم دخل عثمان و هی تضرب بستر درآمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم
دخل عمر بعد از آن درآمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن
زن دف را از زیر دبر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف و پنهان کرد فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر
بدرستی که شیطان هر آئینه میترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا و هی تضرب بدرستی
من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابو بکر و هی تضرب ثم دخل علی و هی تضرب ثم دخل
عثمان و هی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس چونکه درآمدی تو انداخت
وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث است
که چگونه تقریر کرد آنحضرت فعل آن زن را نخست بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول
ابو بکر و علی و عثمان نام کرد آنرا و در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرده آن

زن گشتن رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکرگذاری و سرود با
و شادمانی خود در واقع همین جست امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمدن نمودن از صفت
بوصفت حقانیت و اکراهت باستحباب لیکن حاصل نشد بادنی و اقل آن رجوع باده از
تجاوز کرد و در سجده مکروه کشید و موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آنحضرت آنچه گفت و اشارت
کرد بمنع زیادت و سنگسار از آن و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد و تا بحد تحریم نکشد و با
ترک کردن آنحضرت دو جاریه را که در ایام منی پیش عائشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند
و عدم تجدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوت
بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی نمیکنند زیاده ذکر کرد این کلام را توربشتی و نقل کرده است
از وی طیبی والله اعلم **الثامن** قالت عائشة رضی الله عنها دخل علی ابوبکر رضی الله عنه
و عندی جاریتان من جواری و شرح این حدیث از مدارج النبوت بالا گذشت و هم در مشکوة
مذکور است **التاسع** عن محمد بن حاطب الجمحی مرویست از محمد ابن حاطب که صحابی است از قوم
جمح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل ما بین الحلال والحرام الدف والصوت فی النکاح رواه
الترمذی و ابن ماجه والنسائی فرق است درمیان حلال که نکاح است و حرام که زنا است زدن دف و
آواز خوش در وقت نکاح یعنی شهرت دادن **العاشر** عن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیه بالدفوف
آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است و بگردانید آنرا در مسجد و بزنید بر آن دفها رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب و هم از شرح مشکوة بالا گذشت **الحادی عشر**
عن عامر بن سعد قال دخلت علی قرظة بن کعب و ابی مسعود الانصاری فی عرس واذا جواری
یغنین فقلت ای صاحبی رسول الله صلی الله علیه وسلم واهل بدر یفعل هذا عندکم قال اجلس
ان شئت فاسمع معنا وان شئت فاذهب فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس رواه النسائی وکذا فی المشکوة
صاحب مدارج النبوت میگوید و مشکوة آورده که ابو مسعود انصاری رضی الله عنه که او راوی

نمیگویند یا بسبب آنکه در غزوه بدر حاضر بوده یا بجهت آنکه مسکین و بی پدر بود و صحابی دیگر از
اعیان صحابه با هم نشسته بودند و سماع غنا میکردند شخصی دیگر که حاضر بود شنیدن ایشان
غنا را بروی گران آمد و انکار نمود وای صاحبی رسول الله انتما اهل بدر و یار پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شما سرود می شنوید ایشان گفتند اگر میخواهی که تو نیز بشنوی با ما بنشین و بشنو و اگر نه
برو و اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که بشنویم و این در عروسی بود که تغنی
آن باتفاق صحبت بالاتر ازین عبد الله بن جعفر که با بنگار مرام مشغوف بود و معاویه نیز با وی
شریک و موافق بود و با وی بود و تعجب نمود زن معاویه اظهار انکار کرد بر عبد الله و عیب گرفت
بروی و گفت معاویه حال او نیست تو چه معتقدی بوی روزی دیگر عبد الله بخانه معاویه
آمده نماز بسیار گذارد و تعب بسیار کرد معاویه با زنش گفت این آنکه چه میکند بسبب آن انکار
باز آمد انتهی چو آنجا معلوم شد که بعد زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه سماع غنا میکردند و گفتند
که اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و این لهو در شادی و معلوم شد اطلاق لهو
بر فعل مباح هم می آید و هم معلوم شد که هر لهو حرام نیست **الثانی عشر** در نغمه عشاق است
روی الحافظ محمد ابن طاهر فی کتاب صفوة التصوف بسنده الی عبد الله بن ابی ملیکة عن
عائشة رضی الله عنها حدثته انه کانت عند النبی صلی الله علیه وسلم امرأة تغنی فاستاذن عمر بن
الخطاب رضی الله عنه فالقت الدف وقامت فدخل عمر والنبی صلی الله علیه وسلم یضحک فقال
بابی انت وامی ما اضحکک یا رسول الله فذکر له الخبر فقال لا ابرح حتی اسمع ما کان یسمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم فسمع واحتج ابن طاهر به علی الجواز وقال لولا من روایة بکار ابن عبد الله
لکانت صحیحة والمتفق بها فی الصحیحین لکن بکار متکلم فیه انتهی کلامه وقال الشیخ الامام العالم العامل
المحقق کمال الدین ابو الفضل جعفر ابن ثعلب الادفوی الشافعی رحمة الله علیه فی الامتاع
بعد ذکر الحدیث المذکور والکلام فی بکار غیر قادح فیه وقد ذکره ابن حبان فی کتاب الثقات و
قال ابن الجوزی لا نعلم قدحا فیه ورواه الخطیب من روایة عبد الرزاق عن بکار وقیل بضعف

غنیه بر او آخر الحسن فی طریق ابن طاهر ورواه الحافظ العالم الثقة محمد بن اسحق الفاکهی
فی تاریخ مکة من غیر طریق الخطیب وغیر طریق ابن طاهر فقال حدثنا ابو یحیی عن ابی میسرة
حدثنا محمد ابن حجر حدثنا عبد الجبار ابن الورد سمعت ابن ابی ملیکة یقول قالت عائشة الی آخر
الحدیث ففی هذا الطریق عبد الجبار ابن الورد بدل بکار ثقة انتهی ترجمه حدیث اینست که روایت کرده
حافظ محمد ابن طاهر در کتاب خود که صفوة التصوف است باسناد خویش که مسلسل است تا
عبد الله ابن ابی ملیکه گفت عبد الله که بدرستی که عائشه رضی الله عنها حدیث کرده است او را
که بتحقیق بود زنی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم که تغنی میکرد پس طلب اذن کرد عمر ابن
خطاب رضی الله عنه پس انداخت مغنیه مذکوره دف را و برخاست پس داخل شد عمر ابن
خطاب رضی الله عنه در آن حال که نبی صلی الله علیه وسلم ضحک میکرد پس گفت عمر ابن
خطاب قربانت شود پدر و مادر من یا رسول الله چه چیز خندانیده آورد ترا پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صورت حال را پس گفت عمر رضی الله عنه نخواهم رفت تا که بشنوم آنچه را
که شنیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس شنید همچنان فقط احتجاج کرده است ابن طاهر
باین حدیث بر جواز غنا با دف و گفته اگر در روایات بکار ابن عبد الله نبودی هر آئینه
حکم کردم بصحت حدیث مذکور و لاحق میکردم آنرا باحادیثی که در صحیح بخاری و در صحیح مسلم
اند لیکن کلام کرده شده است در بکار یعنی در بودن او موافق شرط الشیخین صحیحین تکلم است لیکن
صاحب اتباع منطقه کلام مذکور رفع نموده میگوید که کلام در بکار غیر قادح است بسه وجه
وجه یکی آنکه ابن حبان او را در کتاب خود مشتمله ثقات ذکر کرده دوم آنکه ابن جوزی نیز گفته که
نیست اسم قدحی در بکار سوم آنکه خطیب همین حدیث را بروایت عبد الرزاق از بکار نقل
کرده و ضعف این حدیث بجهت راوی دیگر گفته که او نیست در طریق ابن طاهر پس بکار
نزد خطیب هم از ثقات ثابت شد و قطع نظر از ثقاهت بکار فاکهی در تاریخ مکه باسناد صحیح
همین حدیث را از عبد الجبار ابن الورد بدل بکار روایت کرده و عبد الجبار ثقة است بالاتفاق پس

وصحت حدیث مذکور و اسناوش شبهی باقی نماند مخفی مباد که این حدیث برهان قاطع است
مراو بام منکرین را باطل است حیله های متعصبین را که مخصوص میگردانند اباحت سماع غنا را
بایام اعیاد و تقریبات سرور و مباح عبا آنکه اینجمله احادیث مذکوره در اباحت غنا از صحیح
اند یا از قسم حسان و احتجاج بهر دو قسم نزد جمهور محدثین و فقها صحیح است انتهی مولانا شاه
عبد العزیز دهلوی در کید صد و پنجم تحفه اثنا عشریه مینویسند که غناء مقرون بآلات لهو
نزد امامیه باجماع فقهاء ایشان حرام است و مشایخ عظام و کبراء صوفیه غناء محرم را نشنیده و بیان رغبت
نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید انه بطالة و شیخ زروق فاسی گوید
السماع حرام کالمیتة یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت
شنیده اند از خوب قوال با مضمون موافق از کسی خوف فتنه نبود و نباشد بوده است
نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع
ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب
الانطباق است بر حالات محبین و غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن
مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول در کتاب الدروس
ذکر کرده است که یجوز الغناء بشرط فی العرس و عجائب نیست که از شروط سماع نزد
امامیه چیزیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امرأة و لا یکون
رجلا و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد ترجمه آنکه سماع
کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد فائده درینجا تامل باید کرد که سماع از زن
چه قدر قبح زیادت دارد بر سماع از مرد انتهی و در نفحات الانس است شیخ الاسلام
گفت عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر الطرسوسی الحرمی گفت که بمکه مهمان
کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزک بخواند شعر
لامنی فیک معشر فاقلوا و اکثروا ٭ ترجمه یعنی مرا در عشق تو ملامت کردند قبیله

وکم و بیش گفتند و گفت ملامت نکرد در مهجر تو مگر تو این سخن نهی است برساند توحید را
درویشی بپا خاست بانگی جنید بزد و گفت که ملامت نکرد در مهجر تو مگر تو این حرف
بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو بسحار
و ... درویشی بمکه در سماع بود گویند چیزی بخواند بپارسی وی برخاست با پشت را
انگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت همانا که انحنائی بوده در
پشت وی که بحرارت وجد به رفته و بعنوان معقود و مجرور است ایستادن با شیخ
الاسلام گفت که ابو القاسم سائح با قومی در مهمانی بود گویند بر خواند شعر کل بیت انت
ساکنه * غیر محتاج الی السراج * وجهک المیمون حجتنا * یوم یاتی الناس بالحجج * لا اتاح
الله لی فرجا * یوم ادعو منک بالفرج * ابو القاسم سائح دست راست برداشت و بانگ
زد و بیفتاد و بنگریستند برفته بود ترجمه یعنی در هر خانه که تو ساکن وی باشی احتیاج
بچراغ نیست وجهک المیمون یعنی روی مبارک تو حجت ماست در آن روز که مردم حجتها
آرند از طاعت و عبادت لا اتاح الله یعنی ندهد مرا خدا تعالی خلاصی در روزی که از تو
خلاص خواهم شیخ الاسلام گفته که یکی از طائفه گفت در بغداد بر جا دئه بود که مردم از شهر
بیرون رفته بودند من در مسجد بودم در کنج مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش ورا
گفت چیزی بگو وی خواند شعر الفیت بینی و بین الحب معرفة * لا تنقضی ابدا او تنقضی الابد
لاخرجن من الدنیا و حبکم * بین الجوانح لم یشعر به احد * آن درویش بیفتاد و بطپید تا دو نماز
انگاه بیارمید چون بنگریستم رفته بود ترجمه یعنی یافتم میان خود و محبت تو آشنائی ممتد
که بسر نیاید آن آشنائی تا وقتی که ابد بسر آید و این وجود نگیرد زیرا که ابد زمانی است غیر
متناهی از جانب آینده چنانکه ازل زمانی است غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی
را تناهی نیست مثل انقضاء محبت معلق بود بمحال یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا و حالی که دوستی
شما در میان پهلوها نزدیک سینه قرار گرفته و هیچکس از آن شعور نیست شیخ الاسلام

گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و ابو الحسین نوری و ابو الحسین دراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بر نخاستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت که در سماع که دیدار آن را مدد بود هر گوش با وی بود و دیده با وی بود چه جای طاقت و شنودن ایضا ابو بکر مصری گوید که نام وی محمد بن ابراهیم است با جنید بودم و ابو الحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد و جنید نشسته بود و نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخواند اِنَّمَا یَسْتَجِیْبُ الَّذِیْنَ یَسْمَعُوْنَ جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ابو بکر مصری این آیت بخواند بطریق تعریض یعنی اجابت میکنند و متاثر میگردند از سماع آنانی که سمع قبول دارند جنید گفت یعنی جماعت که متمکن و ثابت قدم اند چون جبال می بینی ایشان را منجمد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگر است و صاحب تلوین دیگر وهم در نفحات است مولانا رومی روزی میفرمودند که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است که ما میشنویم منکری گفت که نیز همان آواز میشنویم چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا خدمت مولانا فرمود کلا و حاشا آنچه ما میشنویم آواز باز شدن در است و آنچه وی میشنود آواز فراز شدن است انتهی چه خوش گفته اند شعر صریر باب بهشت از رباب میشنوم * تو بستن در و من فتح باب میشنوم وهم مولانا در مثنوی میفرمایند مثنوی لیک بد مقصودش از بانگ رباب * همچو مشتاقان خیال آن خطاب * ناله سرنا و تهدید دهل * چیزکی ماند بدان ناقور کل * پس غذای عاشقان آمد سماع * که درو باشد خیال اجتماع * قوتی گیرد خیالات ضمیر * بلکه صورتی گردد ز بانگ و صفیر * آتش عشق از نواها گشت تیز * آنچنانکه آتش آن جوز ریز * ایضا ساقیا از لب شکرینت بهار شکوفه * چیزی بگداز ند و سوی گل رو *

مولانا عبد العلی بحر العلوم می‌نویسد غرض ازین تقریر بیان علاقه استعاره است و نسبت
در میان انسان کامل و معنی حقیقی نی ظاهر است بوجه دیگر زیرا که مولوی قدس سره از ارباب
سماع بودند و سماع آواز نی بسیار می‌نمودند و حضرت ایشان را در وقت سماع نی حالات عظیمه
وارد می‌شدند و معارف کشف می‌شدند و در نفحات مذکور است که مولوی قدس سره فرمودند
که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است ما می‌شنویم آواز باز شدن در بهشت چنانکه از
استماع کلام انسان کامل اهل فهم را حالات عظیمه پیدا می‌شوند و معارف جسیمه حاصل می‌شوند
و مشهود می‌شوند پس استعاره کردند لفظ نی را برای انسان کامل و این مناسبت بشعر
مولوی و دیگر ارباب سماع است قدس اسرارهم انتهی و در مقاصد العارفین است و ایشان نیز قرآن
گویند حرکت افلاک مثل رقص است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه می‌کنند
و سبب اشراق انوار رب هر فلک رب النوع اوست و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی
مناسب آن اشراق و بواسطه حرکت مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح
عظیم می‌شود و در اخبار الاخیار است شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است صاحب
ذوق و سماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی ایضاً
نقل است از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در او خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما
مغموم نشسته است تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت اینهمه یافتم فاما آن ذوقی
و حالی که در سماع بود نمی‌یابم ایضاً شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله
علیه از اکابر علما وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بوفور علم و دانش و وجد
و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و وی مشارق حدیث را پیش مصنف
کرده بود نقل است که او بارها گفتی خدا عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی
پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این محبت

اگر باشد هم شنوم قبر او در دهلی جانب مشرق خویش شمسی است که از تخته نور گویند نیز از روی
خاک قبر او با طفال میخورانند تا سبب مزید علم گردد و در اقتباس الانوار است حضرت شیخ داود
قدس سره در جواب ملا عبد القوی بعد از دلائل قویه فرمودند آری سرود یکه مقترن بفسق و فجور
و فسق باشد نزد یک همه حرام است و سرود یکه عشق و محبت مولی بیفزاید باتفاق مباح و ثابت
و بعد روایت صاحب متاع که بر اباحت مزامیر است فرمودند اگر چه پیران عالیشان ما
مزامیر نشنیده اند بلکه بتصفیق هم روا نداشته اند انتهی یعنی آنکه حرمت او از نص قطعی باشد
اما در حرمت مطلق باجه ثخاص مزامیر نص قطعی وارد نشده باید دانست که آواز دف
در گوش مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده است و بر حکم رخصت شنیدن عود و چنگ
و بربط و رباب قصص و حکایات از بزرگان ثابت است و اختلاف حل و حرمت هم و اباحت
طبل غازیان برای طبل خود و اباحت طبل مخنثان ثابت نیست و مفصل این اجمال از شرح
مشکات و مدارج النبوت و کیمیای سعادت و مقامات مظهری درین کتاب مسطور است و راقم
این است که در اختلاف حلت و حرمت عمل بر عزیمت و اولی اولی است و خاص درین زمان و مولو
محمد اسمعیل شهید در خاتمه کتاب صراط المستقیم می نویسند باید دانست که سماع و غناء و مزامیر
بشرط اختلاط امارد و بدون شهوت اگر چه ممنوعات شرعیه نیست لیکن امثال این امور را
در حق سالکین حق خصوصا در حق طالبین راه نبوت خالی از خلل هم نباید فهمید بیانش آنکه
امثال این امور در حق مبتدیان منحصر است و هم در حق منتهیان اما در حق مبتدیان تعلق قلب
باستماع غنا منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود و اختلاط امارد و در خلوت سجده شهوت میکشد
اما در حق منتهیان پس سوختگی و سویدای قلب بنسبت ایشان سم قاتل است و تعلق قلب
با بار و از تحصیل میشود و اما عدم تصریح آنجناب بتحریم امثال امور بنا بر حکمت عامه است بیانش
آنکه امور بیهیچ مفسده از مفاسد شرعیه بالفعل مشتمل نیست پس اگر نهی صریح از امثال این
امور در شرع وارد میشد قطع نظر از ظهور مفاسد و مضرت آن ارتکاب معصیتی شرعیه مجبور دوام

براین امور لازم می آمد بنا بر علیه بر شعاری بکراهیت امثال این اکتفا کرده است
پس طالب حق را باید که التفات صمیم قلب بسوی آن نماید آری اگر بطریق امور
اتفاقیه امثال این امور پیش آید مجاهدت بانکار آن امور ضرور نیست و تعرض
بحال فاعلان آن جائز نه تا تشدد فی الدین و تحریم حلال لازم نیاید انتهی در کیمیای
سعادت است آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود
که از رودها نهی آمده است آنکه خوش باشد یا ناخوش بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان
و هر چه با ایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب بآن سبب که شراب را یاد
دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست
که در خبری نیامده است و این چون رود نیست که این نه شعار شراب خوارگانست اما
در طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشانست و آن طبل دراز بود میان باریک و هر دو
سر پهن اما شاهین اگر بسر فرو بود اگر نباشد حرام نیست که شبانه را عادت بوده است
کرده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز در گوش رسول صلی
الله علیه و سلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون
بست بدار و مرا خبر ده پس رخصت داد ابن عمر را تا گوش دارد و دلیل آن باشد که مباح
است اما انگشت در گوش کردن رسول الله صلی الله علیه و سلم دلیل آنست که او در آن
وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار داشته باشد که آن آواز او را مشغول کند که
سماع اثری نداشته در جنبانیدن شوق حق سبحانه تعالی تا نزدیک نرساند کسی اگر در عین
آن کار نباشد و این بزرگ بود باضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود
اما کسی که عین کار بوده باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود دلیل نا کردن
سماع دلیل حرام نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما مستور نبود و این
دلیل مباح بود قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود انتهی حضرت شاه غلام علی در رساله [illegible]

مظهری نوشته‌اند که میرزا صاحب میفرمودند عمل بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن در وقت سخت
شده است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر بر طبق روایت
نقه و اظهار تقوی عمل نموده آید و از محدثات امور بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است
و میفرمودند السماع یورث الرقة والرقة تجلب الرحمة ترجمه غنا پیدا میکند رقت قلب را و رقت
قلب میکشد رحمت را پس آنچه موجب رحمت الهی باشد چرا حرام بود و در صحت حدیث مزامیر اختلافی است
که دف در اعراس مباح گفته‌اند و نی را مکروه روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در راهی میرفتند آواز نی بسمع مبارک رسید گوش خود بستند فرمودند و عبدالله ابن عمر همراه
بود او را بعدم استماع امر نکردند پس معلوم شد که بکمال تقوی و باحتراز از چنین آواز است
بزرگان نقشبندیه که عمل بعزیمت معمول دارند و از رخصت اجتناب از سماع پرهیز نمایند که در
جواز غنا علما را اختلاف است و ترک مختلف فیه اولی همچنین از کمال تقوی ذکر خفی
اختیار نموده ذکر جهر موقوف داشته‌اند انتهی در مکتوب ۲۸۵ حضرت مجدد و استماع سماع
و وجد جماعه را نافع است که متقلب احوال و متبدل اوقات متصف‌اند وقتی حاضرند و وقتی غایب
گاهی واجداند و گاهی فاقد ایشانند ارباب قلوب که در مقام تجلیات صفاتیه از صفتی بصفتی
و از اسمی باسمی منتقل و متحول‌اند تلون احوال نقد وقت ایشان است و تشتت آمال حاصل
مقام ایشان دوام حال در حق ایشان محال است و استمرار وقت در شان شان ممتنع
در قبض‌اند و زمانی در بسط فهم ابناء الوقت و مغلوب ارباب تجلیات ذاتیه که بتمام از مقام
قلب برآمده بمقلب قلب پیوسته و بکلیت از رقیت احوال متحول احوال محو گشته‌اند
محتاج سماع و وجد نیستند چه وقت ایشان دائمی است و حال شان سرمدی
لا بل لا وقت لهم ولا حال فهم آباء الوقت وارباب التمکین وهم الواصلون الذین
لا رجوع لهم اصلا ولا فقد لهم قطعا فمن لا فقد له لا وجد له اگر سوال کنند که حضرت رسول
علیه الصلوة والسلام فرموده لی مع الله وقت ازین حدیث مفهوم میشود که وقت

دائمی نمیشود جواب گوئیم بر تقدیر صحت این حدیث بعضی از مشایخ از ینوقت وقت مستمر
خواسته اند لی مع الله وقت مستمر فلا اشکال جواب دیگر گوئیم که در وقت تحریر کیفیت
خاصه احیانا دست میدهد تواند بود که از وقت وقت ها در مراد وارد و آن کیفیت یاد
خواسته این زمان نیز اشکال مرتفع میشود طائفه از منتهیان اند که بعد از وصول بدرجه
کمال و حصول مشاهده جمال لایزال ایشان را برودت قویه دست میدهد و تسلیه تام حاصل
میشود که از عروج بمنازل وصول باز میدارد و چه منازل وصول نشوند و پیش از منزل
عروج میآرند و آرزوی کمال قرب در ینصورت سماع ایشان را سود مندست و حرارت بخشش
هر زمان بعد سماع ایشان را عروجی بمنازل قرب میسر میشود و مبتدی را سماع و وجد مضرت
و منافی عروج هر چند بشرائط واقع شود و اعنی بالمبتدی من لا یکون من ارباب القلوب
وارباب القلوب متوسطون بین المبتدئین والمنتهین المنتهی هو الفانی فی الله و
الباقی بالله و هو الواصل الکامل و للانتهاء درجات بعضها فوق بعض و للوصول مراتب
لا یمکن قطعها ابد الآبدین انتفاع سماع مشروط بشرائطست از جمله آن عدم اعتقادست
بکمال خویش و اگر بتمامی خویش معتقدست محجوبست آری سماع او را نیز بنحوی عروجی بخشد
اما بعد از تمکین از المقام فرود می آید و شرائط در کتب اکابر مستقیم الاحوال کعوارف
المعارف و نحوه مبین شده و اکثر آنها در ابنای اینوقت مفقودست بلکه این رسم سماع
و رقص که در ینوقت شائع گشته و این نوع اجتماع که درین آوان متعارف گشته
شک نیست که بدعت محض است انتهی راقم گوید از دیده انصاف باید دید بر وجد و سماع
نامردمان فی زماننا در نسمات القدس است خواجه عبد العزیز جامی او نیز از اصحاب
صاحب اذواق مولانا سعد الدین بود و از اخوان شیخ الاسلام جام قدس سرهما
و تربت او نزدیک حضرت وست جنازه مولانا عبد الرحمن جامی را او امامت کرده بسفر حجاز
نیز رفته بود و در آن سفر اکابر و افاضل بسیار باوی همراهی کردند و آن سفر از وی

هست و صاحب درد از بر نگاشته که در بیان سفر چون گذر خواجه به تبریز افتاد روزی از
مطربی این بیت سر بگوش هوش ایشان نهاد بیت پیرهن ما نسیم آمد که نبینید ÷ یوسف من تو چه کنم پیرهن
خواجه مقدار ده ذراع از زمین بالا جست چون فرود آمد بدو زانوی ادب بر زمین نشست غالبا
خواجه بر سر اشتغال ادای نوافل بسیار بود راقم گوید ای درویش مقلد شریعت مومنین بود
و بعضی مقامی مقلد طریقت کافر گردد باید که بر گفتار ایشان عمل کنند بر کار ایشان انکار نکنند
حضرت شیخ تا شیخ عبد القدوس در مکتوب صد و چهل و نهم در خصوصیت سماع مر اهل را امر فرمایند
بدانچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان و سرشت و شوق
عاشقان سرشت دست دهد غنیمت دانند و سعادت ابدی خوانند حضور مجلس سماع عارفان را
برای سعادت این دولت هست هر که راست مبارک باد و ذوق در سماع مطلوب مردان است
که شوق ایشان در طلب است چون آن شوق بفضل الله دست دهد و آن شوق در کار شود
باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود چون در تواجد آید و متحرک گردد در طلب آن
ذوق و شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و شوق باز دارد و از ذوق و شوق حق خود
را باز داشته باشد نشاید که آن وقت خود را بخود گذارد و خود را از آن باز دارد که آن حرمان
عظیم است طالبان سالها خون خورده اند تا بدین دولت و باین مشرب رسیده اند با وقت
باید ساخت تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برد باشد که از مکان در لامکان کشد و سبحان
و هذا الصوفی ابن الوقت اینجا گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل
میکند و با دوست یگانه میشود لی مع الله وقت و شعور این وقت هست ذوق
این وقت سبحان الله کدام دولت است از ذوق و شوق ربانی بلند تر نیست که خود را از آن
باز دارند و از دوست بخود باز آرند اجتماع دوستان خدا تعالی حضور ایشان در مجلس
سماع از جهت طمع این دولت هست تا از برکت مجلس سماع دلها مردان بیحد مفلس را
ذوقی رو نماید و شوقی دست دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شوق ربانی و ذوق سبحانی و عشق و بست شعر شنیدند
و سماع درداد و با چهارصد یاران در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردا از کتف مبارک بزیر
افتاد و عشق را بنیاد نهاد و گفت لَیْسَ بِکَرِیْمٍ مَنْ لَمْ یَتَهَزَّ بِذِکْرِ الْحَبِیْبِ شعر این بود لقد لسعت
حَیَّةُ الْهَوٰی کَبِدِیْ + فَلَا طَبِیْبَ لَهَا وَلَا رَاقِیْ + الی آخره خواجه قطب الدین قدس سره
برین بیت جان داده اند کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است +
کدام مرد هست که جان خود در ذوق و شوق بازند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره
این مشرب است مع ذلک ایشان ابو الوقت نیز اند تا در صحبت وقت خود اقامت شرع
کرده اند و نماز با وقت گذارده اند و جمعه و جماعت ترک نکرده اند که هرچه یافتند از دولت
اقامت شرع یافتند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت شرع داشتند چندان
نباید افتاد که از وقت بیفتند و قساوت روی آرد که شیطان را دخل بود و بعضی مبتدیان را
این واقعه پیش آید والعیاذ بالله بدین ذلک بحق هوا از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق
ربانی و سبحانی در کار آیند هر چند منزه است حریان روا نیست منزه از هوا است نه از حظوظ
بذوق و شوق سبحان در حظوظ باشد که مطلوب جان است و از هوا دور باشد که آن باب حرمان است
ای برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند با ایشان
در سماع آمده اند و بحضور شیخ متحرک گشته اند و ادب آنست که لا ینبغی للمرید آن یتحرک بین یدی الشیخ
و چون اذن شیخ باشد ماذون گردد و در حضور و غیبت سماع شنود و متحرک گردد و در تواجد
آید و تا انقراض عالم این مشرب خواهد بود چندین مشایخ کبار که اهل سماع بودند و تواجد
کرده اند باذن شیخ کرده اند ای برادر بغیر چه خواهی کرد و با غیر چه خواهی بود خدا بین باش
غیر بین مباش هرچه خواهی باش و محمد معین الدین نقشبندی بن خواجه خاوند محمود
سید شریف که از اولاد خواجه علاء الدین عطار خلق خواجه بهاء الدین نقشبند است
رحمة الله علیهم در کتاب مرفق القلوب می آرد عن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول

النبی صلی الله علیه وسلم إذ انزل علیه جبریل فقال یا رسول الله إن فقراء امتك یدخلون
الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح بها رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقال افیکم من ینشد لنا شیئا فقال بدری نعم یا رسول الله فقال هات فانشا البدری
شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها ولا راقی * الا الحبیب الذی شغفت به
فعنده رقیتی وتریاقی * فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم وتواجد اصحابه معه حتی
سقط رداؤه عن منکبیه فلما فرغوا آوی کل واحد الی مکانه قال معاویة بن ابو سفیان
ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال مه یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع
ذکر الحبیب ثم اقتسم رداء رسول الله صلی الله علیه وسلم من حاضرهم باربع مائة
قطعة فهذا الحدیث اوردناه بسنده کما سمعناه ووجدناه وقد تکلم فی صحته
اصحاب الحدیث وما وجدناه شیئا نقل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اشبه بوجد
اهل الزمان وسماعهم واجتماعهم وهیئتهم الا هذا وما احسنه من حجة للصوفیة
واهل الزمان فی سماعهم وتمزیقهم الخرق وقسمتها لو صح انتهی وهمین تحقیق از مکتوبات
حضرت یحیی منیری خواجه آمده وازینجاست که صاحب عوارف فرموده اند که چون
پارچه صوفی در حالت وجد بیفکند باز گرفتن آنرا بر وی حرام است وصوفی بزرگ
آن پارچه را قسمت کند یا سالم کسی را دهد و در نفحات است شیخ ابو عبد الرحمن سلمی
گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل
العلم ویکره لاهل الفسق والفجور شرح یعنی اهل حقیقت را سماع مستحب است مناسب آنکه
با سماع یا جذب حالتی نیکو کنند و یا دفع حالتی بدی و علما را مباح است زیرا که اگر چه
منجذب نشود بحالت نیکو اما از وی حالتی بد وی کسب نکند و فساق و فجار را مکروه است
زیرا که بسماع جذب حالتی بد وی کند که خیال فاسده ایشان قوت گیرد انتهی ونام
وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعة وهم در نفحات

خواجه ابوالحسن خرقانی گفت اگر کسی سرود گوید بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که
قرآن خواند و آن حق را نخواهد شرح زیرا که بسرود وی فائده مرتب گردد
و بقرآن خواندن هیچ فائده مرتب نگردد و در تذکرة الاولیا است که خواجه شیخ
ابوالحسن خرقانی هرگز سماع نکردی شیخ ابوسعید بزیارت او آمد بعد طعام خوردن
شیخ را گفت قوالی هست که چیزی گوید شیخ گفت ما را پروای سماع نیست لیکن بموافقت
تو این سخن بشنویم پس قوالان بیتی گفتند شیخ در همه عمر پیش ازین یک
نوبت سماع نکرده بود و پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقت است که برخیزی شیخ
برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین زد و دیوار خانقاه در جنبش
در جنبش آمد شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس گفت بحرمت
خدای که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آمد شیخ گفت سماع کسی را مسلم است که بالا
درهای عرش گشاده ببیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند که
این رقص چرا می کنید بگوئید بموافقت قومی که برخاستند و ایشان چنین باشند
در مکتوب نود و سیوم حضرت یحیی منیری است بدانکه چون دلها و سرها خزائن اسرار
و معادن جواهر معانی است و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون
نهان بودن آتش است در آهن و چون سنگ و سماع پدید آرنده آن اسرار است
از دلها پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود و ازینجا بدان هر که را غالب
بود بر وی محبت خداوند عز و جل مشتاق بود بلقای وی و سماع در حق وی محرک است
مر شوق ویرا و موکد است مر محبت و عشق ویرا و بیرون آرنده است آتش سینه ویرا
از نهان گاه و ظاهر کننده است مر احوال شریفه را از مکاشفات و الطاف
که در حصر نیاید بدانند هر که را ازین نعمت حظی است و آن احوال شریفه را بزبان صوفیان
وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته اند لازم که این قومی باشند

که هرچه در عالم نزول بود چون بسمع خداوند این قدم رسد جدا گردد و چه او ازینها خود گذشته
هرچه بد رسد نگردد و در سماع بیت و درستی حالت احادیث آمده است یکی از صحیح
برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن حدیث است که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه
که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که مهتر جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا
رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به پانصد
سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت گفت در میان شما
کسی هست که شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت بیار بیار آنگاه بدوی
این بیت خواند شعر قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوٰی کَبِدِیْ ۞ فَلَا طَبِیْبَ لَهَا وَلَا رَاقِیْ ۞ اِلَّا الْحَبِیْبَ
الَّذِیْ شُغِفْتُ بِهٖ ۞ فَعِنْدَهٗ رُقْیَتِیْ وَتِرْیَاقِیْ ۞ پس رسول علیه السلام تواجد کرد و جمله صحابه با وی
تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند هر کسی
بجای خویش قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول
الله فرمود مَهْ یا معاویه لَیْسَ بِکَرِیْمٍ مَنْ لَمْ یَهْتَزَّ عِنْدَ سَمَاعِ ذِکْرِ الْحَبِیْبِ گفت دور باش یا
معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او را
قسمت کردند بر حاضران بچهار صد پاره کاتب راقم گوید و نیز همین تحقیق در مکتوبی از
ملفوظات حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی مرقوم است ایضاً و باشد که سماع مجرد
آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایات شتران عرب که بمجرد آواز چنان مست
میگردند که با بار گران چندان بروند انکار این انکار مشاهده است محروم بی نصیب
از لذت سماع تعجب کند مثل تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن
جاهل از معرفت خداوند این چنین شخص از شما را و میان خارج است و دست
بر دست زدن اصل آنست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
اگر سخنی شنید پس یک دست بر دست دیگر میزد و چنانکه از انگشتان او قطرات خون

چکیده از خواجه ابوسعید الخیر نقل است که گفت درویش چون به سماع دست بر هم زند
شهوتی که بر دست باشد ازوی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شهوتی که
بر پای بود بریزد و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود و اما آنکه
نعره زند در سماع روا بود وقتی که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه خویش را نگاه نتواند داشت
شیخ عبدالرحمن السلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع و در تفسیر فتح العزیز است
که چون مال حضرت ابوبکر صدیق در راه حبیب خدا تعالی بالکلیه تمام شد و فقر بر وی استیلا
یافت روزی گلیمی از حجامی کوره در گلو انداخته و را باهم مربوط ساخته در مجلس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بودند حضرت جبریل نازل شدند و پرسیدند
که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری چه حال شد که باین لباس نشسته است آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که همه مال خود را بر من و در راه من خرج کرده مفلس شد
حضرت جبریل گفت که خدا تعالی ابوبکر را اسلام فرموده است و می پرسد که بگو
درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت ابوبکر را از شنیدن این حالتی
روداد که بر مثال ارباب وجد بیدست شده میگفت که من چه هستم که کدورت با پروردگار
خود دارم و بارها به آواز بلند همین نعره را می سرائیدند که انا عن ربی راض انا عن
ربی راض انتهی و در کیمیای سعادت است عن علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یا علی انت منی وانا منک فحجل پیغمبر خدا با علی گفت تو از منی و من از تو علی
از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد
که در شادی و نشاط کنند وقال لجعفر اشبهت خَلقی وخُلقی فحجل و همین است آن
با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و وقال
صلی الله علیه وسلم لزید بن حارثة انت اخونا ومولانا فحجل همین نشستها و زید بن
حارثة رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد و ...

اگر میگوید که این حرام است خطا می کند بلکه غایت این است که بازی باشد و بازی غیر
حرام نیست و کسی که با آن سبب کند که آن حالی که در وی پیدا می آید قوی تر شود خود محمود
است انتهی وکان هذه القصة فی عمرة القضاء لما دخل النبی صلی الله علیه وسلم
مکة فتبعته عمارة بنت حمزة تنادی یا عم یا عم فتناولها علی فاختصم فیها علی و زید و جعفر
فاعطاها لجعفر انتهی قال ابن ماجة حدثنا هشام بن عمار و محمد بن الصباح قالا حدثنا
عبد العزیز بن ابی حازم حدثنی ابی عن عبید الله بن مقسم عن عبد الله بن عمر انه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو علی المنبر یقول یاخذ الجبار انا الجبارون این
المتکبرون قال و یتمیل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن یمینه وعن یساره حتی
نظرت الی المنبر یتحرک من اسفل شیء منه حتی انی اقول اساقط هو برسول الله صلی الله علیه وسلم
وهشام بن عمار من رجال الستة غیر مسلم صدوق و محمد بن الصباح بن سفیان
ابو جعفر التاجر صدوق و ابن ابی حازم سلمة بن دینار صدوق فقیه من رجال الستة
وابوه ثقة عابد من رجال الستة و عبید الله بن مقسم ثقة فقیه مشهور من رجال الستة غیر الترمذی
ایضا در مکتوب قطب عالم است بشیخ جلال لالچی باد برادرم شیخ عبد الرحمن احمدی
اگر گویندگان چیزی می گفتند خدمت اخوی را شوق ربانی و ذوق سبحانی و اهتزاز
آورد و در اضطراب کشید و در تواجد انداخت الحمد لله در این فرح این فقیر چنان مستفرح
گشت که در حد بیان نیاید و در کون نگنجد که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید لیس
بکریم من لم یهتز عند ذکر الحبیب چون دوست خدا در شوق در آید زود نجنبد بوی شوق
وی منتشر و غرب گیرد و مزید او و هیبت در حیات و ممات بر آن سماع مستغرق باشند
و این نعمت در خانواده پیران چشت نهاده اند و اعراس پیران بهشت پیران بسماع
و صفا می جاری دارند انتهی راقم گوید سخن همه دان مردان و شاه دیگری همه دانند قلندر
آنچه گوید دیده گوید حضرت عبد الحق شیخ داوی فرمودند سماع بسیار مکن که سماع بسیار

نفاق پدید آرد و در وقت بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن سماع
را اصحاب سماع بسیار اند چنانچه ذکر ایشان گذشت و در کشف المحجوب است که سماع
را اندر طبایع حکم های مختلف است چنانکه ارادت اندر دلها مختلف است و جفا باشد
که کسی آنرا حکم قطع کند و جمله مستمعان بر دو گروه اند یکی آنکه معنی شنوند و دیگر
آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فائده و آفات است زانچه شنیدن اصوات
خوش غلیان آن معنی باشد که اندر مردم مرکب بود اگر حق بود حق و اگر باطل بود
باطل کسی را که مایه و طبع فساد بود و آنچه شنود همه فساد باشد و جملگی این معنی اندر حکایات
داؤد علیه السلام بیاید آنانکه صوت داؤد شنیدند دو گروه شدند یعنی آنکه از اهل شقاوت
بودند بر امیر ابلیس مایل شدند و آنکه اهل سعادت بودند بصوت داؤد ماندند و بعض آنانکه
اهل معنی بودند صوت داؤد و غیره اندر پیش ایشان نبود از آنچه همه حق را میدیدند اگر مزامیر
دیو شنیدندی اندر آن همه فتنه از حق دیدندی و اگر صوت داؤد شنیدندی اندر آن امرا
از حق شنیدندی تا از کل باز ماندندی نه دیدی النضر بن الحارث کلام خدا شنید و گفت ان هذا الا
اساطیر الاولین و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که کاتب وحی بود گفت فتبارک الله احسن
الخالقین ذوالنون مصری گوید سماع وارد حق است که دلها را بدو بر انگیزد و بر طلب حق حریص کند
هر که آنرا بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس شنود اندر زندقه افتد و مراد آن نه آنست که سماع
علت وصل حق است بلکه مراد آنست که مستمع باید تا معنی شنود و صوت مجرد و دل وی محل وارد
حق باشد حضرت حاجی شریف زندنی فرمودند که در اثنای سماع صفائی و ضیائی از نقات
حاصل میگردد که هیچ چیز پوشیده نماند از عالم اسرار و در دلش عمل هشتود و آلائش حسد و کینه و
غش بکلی زوال می پذیرد و بسوی عرش و کرسی میل کند و اگر کند اهل سماع از وی احتراز
داور را اهل سماع نخواهند زیرا که با غیر سروکار است حضرت علو مشاد دینوری میفرمایند سر
بهوای نفس شنیدن درست نیست و سماع تربیت از اسرار الهی در دل عاشق قرار

آید که بسبب آن از همه بیگانه شود و دیوانه و در سماع و تواجد می آید در کشف المحجوب است
میان محققان در سماع اختلاف است گروهی گفته اند سماع آلت غیبت است که اندر مشاهده
سماع محال باشد پس سماع آلت مبتدیان باشد تا از پراگندگی های غفلت مجتمع باشند
و باز گروهی گفته اند که سماع آلت حضور است چنانکه دل را وصل محبت است و سر را
مشاهده و روح را صلت و تن را خدمت باید تا گوش را نیز نصیبی بود چنانکه چشم را نصیب است
از رؤیت و گویند سماع آلت حضور است که غایب خود غایب است و غایب منکر بوده
منکر آن اهل آن نباشد اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها بتابد اما بمظهر بمقدار
مرتبه وی از آن ذوق و شرب یابد یکی را می فروزد و یکی را مینوازد و یکی را می گدازد و توان
جمله بسه مرتبت اند یکی از مبتدیان و دیگر متوسطان و سه دیگر کاملان بدانکه سماع وارد
حق است مبتدیان اهل حدیث حق نباشند مگر آنرا اثری باشد بحرقت و قهر چنانکه
گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک شوند و هیچ کس نباشد الا که طبعش از حد اعتدال
بیرون شود و اضطراب مبتدیان اندر حلول وارد حق تعالی بود و از آن میباشد که حقیقت
ایشان مر آنرا مخالف است چون آن متواتر شود مبتدی اندر آن ساکن شود و باید دانست
وجد و وجود مصدر اند یکی بمعنی اندوه و دیگر بمعنی یافتن و فاعل هر دو یکی جز بمصدر
فرق نتوان کرد و مراد این طائفه از وجد و وجود اثبات دو حال باشد اندر سماع
که یکی مقرون اندوه باشد و دیگر موصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب
و منع مراد باشد و حقیقت یافت حصول مراد پس وجد سری است میان طالب و مطلوب
و وجود تفضلی است از محبوب بمحب و نزدیک من وجد اصابة الم باشد مر دل را
یا از تعب یا از طرب و وجود ازالت غمی بود از دل و مصادقه مراد آن باشد و صفت
واجد اما حرکت بود در غلیان شوق و در حال حجاب و اما سکون در حال مشاهده و
در حال کشف گروهی گویند که وجود صفت مریدان است و وجد لغت عارفان و گروهی

گویند که وجد حرکت مریدان باشد و وجود تحفهٔ محبان و درجهٔ محبان بلندتر از مریدان باید آرام یافته
تمام‌تر باشد از حرکت اندر طلب و بهیچ کشف نگردد وجد و در حکایت و آن آنست که روزی شبلی جنید را
اندوهگین یافت گفت ایها الشیخ چه بوده است گفت من طلب وجد شبلی گفت لا بل من وجد طلب شایخ
اندرین سخن گفته‌اند از انچه آن یکی نشان از وجد داد و دیگری اشارت بوجود کردند و یک من قول
بلندیست از انچه چون بنده بشناخت که معبود از جنس او نیست لنفسه او را از گرد ورین سخن گفته‌اند
در جیش ستم کیمیای سعادت است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی چنانکه آتش در آهن و سنگ و همچنان که
بزخم آهن بر سنگ آن آتش آشکارا گردد همچنین آتش سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و
چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد اما میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع
هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هرکرا در دل چیزی بود که آن شرع محبوب
است و قوت آن مطلوبست چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هرکرا در دل باطلی بود که در
شرع مذموم باشد او را بسماع عقاب بود و هرکرا دل از هردو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع
بآن لذت یابد سماع او را مباح است اهل انست که کسی را که دوستی حق تعالی غالب شده باشد و بحد
عشق رسیده سماع او را مهم بود بدانکه در سماع مقامات است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت
انتهی در نفحات القدس است خواجه کلان و مهدی که نام ایشان محمد است ابن مولانا خواجگی احمد
انکسار و افتقار داشت و بوجد و سماع رغبت زیادت چنانکه اگر بجایی سوار میشد خوش آوازان
و نی نوازان در رکاب او پیاده روان بودندی و بعض درویشان در رقص و سماع انتهی مؤلف
کتاب هذا ساکن شهریست که گردش از مزارهای پر انوار بزرگان مخصوص است و سمت
شرقیش از قصور و کوشکهای نگارین آباد و سمت شمالیش از آب روان دریا و از کشت زارهای
شاداب تر و تازه و سمت جنوبیش از شجرهای باردار سرسبز و صحراهای پر از سبزه واند و نقش
از برکت کرامت قبور بزرگان معمور و از ابتدای آبادی تا حال هر جا که می آید از هوای آن تاب
جدای نیارد و الغرض آن خطه سرور منبع ارباب دید و در عشق خیز شور انگیز حسن با صوره

است الحمد لله اولاً و آخراً که بمنه و کرمه کتاب هذا در آخر عشر شهر ذیقعده سنه ۱۲۸۶ یکهزار و دو صد
و هشتاد و شش هجری بپایهٔ اختتام حلیهٔ تمامی در بر گرفت ٭ فقط

## خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب مستطاب انوار العارفین تالیف زبدهٔ اهل ایقان خلاصهٔ ارباب
عرفان مقبول بارگاه کونین حافظ محمد حسین صاحب چشتی صابری قدوسی ساکن مرادآباد
که تمامی عمر خود را در حصول مذاق معرفت گذرانیده و شجرهٔ توحید و تجرید آنچنان در مزرعهٔ دل
دوانیده که بمصداق ع ماییم که با غیر خدا جفت نگردیم ٭ در عالم تجرید بسر برده اند در ماه
جمادی الآخره سنه ۱۲۹۰ هجری علی صاحبها الف الف تحیة و سلام از زیور طبع آراسته گردید
مؤلف سلمه الله تعالی از احوال خود مختصر در دیباچه بنام اکتفا نموده مرد سراپا شفقت
و مجمع محاسن اخلاق و یگانهٔ آفاق اند با علما و فقرا اختصاص می بازند و دائماً قانون رقت
قلبی با مضراب سوز سینه می نوازند اللهم احفظه و بارک فی عمره و نیز واضح باد که مؤلف
از تحریر کتاب سال هشتاد و شش دست کشیده بود و چون طبعش بفور اتمام دست نداد
بعض وقائع بعد اتمام کتاب نیز ضمیمهٔ کتاب ساخت و از همین است که ناظرین در کتاب
بعض جا خواهند یافت که وفات فلان کس بعد تحریر هذا در سال هشتاد و هشت رو داد فقط
و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا و مولانا محمد
و آله و اصحابه اجمعین ٭

## قطعهٔ تاریخ طبع از سید قاسم علی خواهان بریلوی

| | |
|---|---|
| کیوں نہ مرغوب ہو زمانے کو | مخزن ذکر اصفیا ہے یہ |
| سر بسر اس سے ہم ہی خواہان | لکھ کہ تاریخ اولیا ہے یہ ۱۲۹۰ |